سعید نفیسی

درپیرامون
تاریخ بیهقی

شامل:
مجموعهٔ اسناد و تاریخ غزنویان
و آثار گمشده ابوالفضل بیهقی

55356

12w
18001

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

192/2

S.No.- 5,150 D/L mat

L795

DATE LABEL

799			
23/67			
22/12/66			

Call No.......... Date........... ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

L.436

55356

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

سعید نفیسی

در پیرامون

تاریخ بیهقی

شامل

آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان

مجلد دوم

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No ... 181412 ...
Dated ...

حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

دیباچه

این مجلد دنبالهٔ مطالبیست که در مجلد اول این کتاب آمده است و برای این که برحجم کتاب افزوده نشود آنرا دردو مجلدا نتشار دادم . آنچه درین مجلدست با مجلد نخست کاملا پیوستگی دارد . هنگامی که چاپ کتاب بپایان رسید متوجه‌شدم که‌در کتاب جامع العلوم تألیف امام فخر رازی بابی در بارهٔ غزنویان هست که از روی نسخهٔ خطی عیناً نقل می کنم :

« اصل ششم در کیفیت ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی ، رحمه‌الله : در روزگار الطایع‌لله پادشاه خراسان منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی بپسر او رسید ، نوح بن منصور ، الملقب بالرضی و اسپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم ابن سیمجور بود وچون کار ابوعلی منتظم شد و اسباب‌وعدت بسیاراو را حاصل شد مخالفت امیر نوح کرد وکار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کرد بامیر سبکتگین ، که‌پدر محمودبود وبامیرمحمود نیز و چون ایشان بوی‌پیوستند با ابوعلی سیمجور بهراة جنگ کردندو ابوعلی بهزیمت‌شد و بعد از آن بکرات میان‌ابوعلی و محمود وقایع وحروب افتاد و بعاقبت‌ابوعلی هزیمت شد و بخوارزم گریخت و نامه نوشت بجانب بخاراو بدیشان‌استعانت کرد .اهل بخارا

از خود دل نمودگی نمودند و اورا بمواعید جمیل بفریفتند و چون ببخارارفت استقبالی عظیم کردندوچون نزول کرد اورا محبوس کردند و بند بر نهادند و بنزد محمودفرستادند. محمود او را درقفص آهنین کرد و هم‌چنان محبوس می‌داشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح بن منصور مقرر بود و چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور ابن‌نوح بن‌منصور بجای او بنشست. پس لشکر اومخالفت کردند واو را معزول کردندو برادر او ، عبدالملك‌بن‌نوح نصررا، نصب کردند. پس محمود قصداو کرد و بردر مرو باوی مصاف کردو محمود غالب شد و عبدالملك ببخارا گریخت و چون آنجا رسید ارسلان ایلك از اوزکند بیامد و عبدالملك‌ببخارا بگریخت و چون آنجارسید ارسلان ایلك از اوزکند بیامد وعبدالملك را باهفده کس ازخواص اوبگرفت و بر اوزکند و ماوراءالنهرمستولی شدو پادشاهی‌سامانیان بآخررسید و امیر محمود بر خراسان مستولی شد. پس قصد ری کرد وبالشکر مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم، المقلب بشاهنشاه، مصاف کرد ومحمودغالب شد و رستم وپسر او را ، ابودلف، بگرفت‌وبخراسان‌آورد وپسرخود، مسعود را ، بری و ناحیت آن بگذاشت و اوبخراسان باز گشت.پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا مستخلص گـردانید و مـالی عظیم بر گرفت ، چنانکه از یك قلعه سیصد خم پر از زر بر گرفت و یـك خانه پر از مروارید و زبرجد بر گرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید بخراسان‌آمد و بغزنه رفت‌و برادر خود ، محمد را ،میل درکشید و ملك ایشان بروی مستقیم شد .

اصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان: چون سلطان محمود در غزنه ساکن شد و بلهو وطرب مشغول بود در آن وقت والی بخارا علی تگین بود و جماعتی ترکمانان، که در بیابان کش و نخشب بودند، در اهتمام حسن بن موسی السلجوقی بودند و داود و ابوطالب، که هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند. پس علی تگین این ترکمانان را از آن جایگه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند، در سنهٔ ثلاث و عشرین و اربعمائه وعدد ایشان پانزده هزار بود، از خرد و بزرگ و ایشان در دیههای غار و خوار پراگنده شدند و نامهای سلطان مسعود بایشان می‌رسید، مشتمل بر استمالت و مراعات و ایشان هم در آن جایگه صبر می کردند. چون کار خراسان مضطرب شد ایشان بغارت مشغول شدند و برشهرها مستولی شدند و هر لشکر، که سلطان مسعود بدیشان می فرستاد، ازیشان بهزیمت شد، تا آن زمان که مسعود خود بیامد و ایشان بسرخس بودند و چون خبر آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند و مسعود در راه بیابان آمد، تا بدندانقان رسید. ایشان در دیه بستند. مسعود در گذشت، چون پاره‌ای بیامد ایشان را دید، مترصد شده. پس درهم افتادند و جنگی عظیم بی‌ترتیب بکردند و چون مسعود در لشکر خود ضعفی دید ترسید که اورا بخصم دهند. بگریخت و بسرخس آمد و سلجوقیان خزانهٔ اورا گرفتند و این واقعه روز آدینهٔ نهم رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه بود و بعد از آن خراسان سلجوقیان را بود».

درمیان دانشمندان این روزگار رسم چنین رفته است که همهٔ اسناد تاریخی دربارهٔ واقعه‌ای یا دوره‌ای را باهم درمجلدی یامجلداتی

گرد می‌آورند که باصطلاح فنی باین مجموعه‌های اسناد Corpus می گویند . سپس دانشمندان دراسنادی که درین مجموعه‌ها شامل غث و سمین گردآمده است تحقیق می کنند و بدین گونه در تنقیح مطالب می کوشند وتألیف جامع وقاطع فراهم می‌آورند . این دو مجلد نیز بهمان روش دربارهٔ تاریخ غزنویان گردآمده است و ناچار اگر در جاهای دیگر مطالبی بوده است که من برآنها برنخورده‌ام یا غفلت کرده‌ام برین کتاب خواهندافزود وکارمرا که شاید ناتمام باشد بپایان خواهند رسانید. تابدینگونه تاریخ درست خاندان غزنوی فراهم آید.

تهران ۱۰ دیماه ۱۳۴۲

سعید نفیسی

بازمانده مطالب از مجلد اول

55356

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

سند مرحوم قزوینی درین که فردوسی نزد شهریار بن شروین رفته تاریخ طبرستان تالیف ابن اسفندیارست (۱) که این مطالب چهار مقاله را عینا بی آنکه ذکری از آن کرده باشد نقل کرده است ودیگر در بطلان آن نمی‌توان شك کرد.

جای دیگر مرحوم قزوینی در حواشی چهارمقاله (۲) چنین نوشته‌است: «در جمیع نسخ خطی چهار مقاله درین فصل همه جا بجای شهریار «شهرزاد» دارد و در چاپ طهران در همه مواضع «شیرزاد» دارد و هر دو خطاست، زیرا پادشاهی که از آل باوند در آن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهرابست (۳)، نه شهرزاد یا شیر زاه وانگهی در جمیع نسخ تاریخ ابن اسفندیار، آنجا که این فصل را از چهار مقاله نقل کرده است در کمال وضوح همه جا شهریار دارد. تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست. همین قدر ابن اسفندیار گوید: «شهریار مدتی دراز بماند تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وهم در عهد سلطان یمین الدوله محمود بماند» وچون اتمام شاهنامه در سنهٔ ۴۰۰ است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده‌است».

چنانکه پیش ازین آوردم یگانه پادشاهی بنام شهریار که قسمتی از زندگی او باروزگار فردوسی مصادف شده شهریار بن دارا بن رستم بن شروین پادشاه سلسلهٔ آل باوندست که در ۳۹۶ کشته شده و ۱۴ سال پیش از آنکه آخرین روایت شاهنامه بنام محمود در حدود ۴۱۰ بپیایان برسد ازین جهان رفته‌است وممکن نیست واقعه‌ای که نظامی عروضی شرح داده‌است درمیان وی وفردوسی روی داده باشد.

پس از آن نظامی عروضی دربارهٔ صدبیتی که فردوسی در هجای محمود در دیباچهٔ شاهنامه سروده بود می گوید شهریار صدهزار درم فرستاد وآن صد بیت را

---

(۱) چاپ مرحوم اقبال ج۲ ص۲ ۲۱_۲۵.

(۲) چاپ اوقاف گیب ص۱۹۰_۱۹۱

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی طبع مصر ص۳۹۴_ ۳۹۵_تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۸، تاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخهٔ موزهٔ بریتانیا نیاور ق۱۸۴ ب (یادداشت مرحوم قزوینی)

ازفردوسی بدین گونه‌خریدوآن هجو مندرس شد و ازآن‌جمله شش بیت ماند که آنها را نقل کـرده‌است.

چنانـکه پیش‌ازین گذشت هردینار بحد وسطه گرم نقره داشته‌است و صد هزاردرم‌پانصد هزار گرم‌نقره می شده است وپیداست که این‌نکته‌درست‌نیست‌وباور کردنی‌نیست که‌پادشاهی‌از آل‌باوندبرای آنکه‌هجای‌محمودازمیان بروده‌چنین‌ثروت هنگفتی‌رابکسی ببخشد.

اماابیاتی که درهجومحمود بفردوسی‌نسبت داده‌اند وبهجونامه معروف شده است بدلایل چند مجعول می‌نماید. نظامی عروضی تنها شش‌بیت ازآنهاراآورده و می گوید: «آن‌هجو مندرس گشت وازان جمله این‌شش بیت‌بماند». پس‌ازچهارمقاله قدیم‌ترین کتابی که اثری ازین هجونامه درآن‌مانده کتاب‌مونس‌الاحرار فی‌دقایق الاشعارتالیف‌لطیف‌الدین‌احمدبن محمدبن‌محمد کلامی‌اصفهانی ازشاعران‌قرن هفتم اصفهانست که شامل اشعاربزرگان شعرای‌پیش‌ازو ومعاصراوست‌وروزپنجشنبهٔ‌اول ربیع‌الثانی ۷۰۲ آنرا دراصفهان بپایان‌رسانیده‌است.

۳۹سال پس‌ازان محمدبن‌بدرجاجرمی این کتاب‌رادر رمضان ۷۴۱ بنام‌خود کرده واشعار کلامی‌را ازان برداشته واشعارخودرا بجای‌آن گذاشته و بهمان نام مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار بخود بسته‌است. باب بیستم‌این کتاب در اختیارات شاهنامه‌یعنی‌منتخبات‌شاهنامه‌است‌ودرآغازاین‌اختیارات‌نخست‌چهاربیت آورده‌بااین عنوان«ازفخریه که برزبان‌شاه‌فرماید»وپس ازان پنج بیت دیگرباین‌عنوان«اززبان سخنوران عصر فرماید» وسپس ۱۵ بیت دیگرست با این عنوان «اندرصفت‌بیداری پادشاه فرماید» و ۴۲ بیت دیگر بااین عنوان «اندر هجای سلطان محمود و وزیر فرماید» و پس ازان ۹ بیت دیگر هست با این عنوان «قطعه که برای‌والی قهستان فرستاده» و بدین گونه ۷۵ بیت درآن کتاب بفردوسی نسبت داده است. در مقدمهٔ نسخه ای از شاهنامه که در سال ۷۹۶ نوشته شده و در کتابخانهٔ سلطانیهٔ قاهره است ۴۲ بیت درهجای سلطان‌محمودآمده واین‌همان۴۲ بیت‌آخرست که‌درمونس

الاحرار نیز هست بعنوان «اندر هجای سلطان محمود و وزیر فرماید».

بدین گونه چنانکه نظامی عروضی گفته این هجونامه مندرس نشده ودر ۷۹۶ یعنی تقریبا ۲۴۶ سال پس از تالیف چهار مقاله (درحدود ۵۵۰) ۴۲ بیت ازان رواج داشته است. در مقدمهٔ برخی از نسخهای چاپی شاهنامه که این هجونامه را چاپ کرده اند ۱۰۵ بیت آورده اند. در هر صورت چه ۶ بیت، چه ۴۲ بیت وچه ۱۰۵ بیت دلایل لغوی و صرف ونحوی بسیار هست که میرساند این هجونامه از فردوسی نیست وبنام او جعل کرده اند، تنها چند بیت از اشعار فردوسی هست که ازجاهای مختلف شاهنامه گرفته ودر آن وارد کرده اند. این دلایل را بتفصیل در مقالتی که سابقا درین زمینه نوشته ام آورده ام (۱).

پس ازان نظامی عروضی اززبان معزی که می گوید در ۵۱۴ ازو شنیده است شرحی می آورد که درباز گشت ازیکی از سفرهای هند که خواجهٔ بزرگ یعنی احمد بن حسن میمندی با او بوده است احمد بن حسن شعری از شاهنامه را خوانده ودر محمود اثر کرده و گفته است چون بغزنین رسیدیم بیادم بیار تا چیزی برای او بفرستم.

احمد بن حسن میمندی در ۴۱۵ ازوزارت عزل شده است. اگر این مطلب درست باشد این واقعه می بایست پیش از ۴۱۵ سال عزل احمد روی داده باشد. آخرین سفری که محمود پیش ازعزل احمد بن حسن میمندی بهند کرده در ۴۱۳ بوده است واگر این پیشامد کرده باشد می بایست ناچار لااقل در سال ۴۱۳ روی داده باشد. فردوسی آخرین روایت شاهنامه را که بنام محمود کرده وبرای او فرستاده درحدود ۴۱۰ بپایان رسانیده است و گمان نمی رود درین دو سال اشعار شاهنامه آن هم درذهن احمد بن حسن که می گویند بد خواه فردوسی بوده است چنان جای گرفته بوده باشد که بمناسبتی آنهارا بخواند.

---

(۱) چند سخن دربارهٔ فردوسی - مجلهٔ پیام نو سال ۴ شمارهٔ ۵ ص ۱-۲۰ (امرداد و شهریورماه ۱۳۲۷)

سپس نظامی عروضی درچهار مقاله می گوید محمود گفت شست هزاردینار برای ابوالقاسم فردوسی بپیك بدهند با شتر سلطانی بطوس ببرد . در نسخهای چهار مقاله « پیك » را کاتبان بخطا «نیل» نوشته‌اند و ناشران این کتاب متوجه نبوده‌اند که جملهٔ «بنیل‌دهد» هیچ معنی ندارد و حتما در اصل «بپیك دهند» بوده است و دربارهٔ کلمهٔ نیل توجیهاتی کرده‌اند که نارواست . در هر حال شست‌هزار دینار که سیصدهزار گرم نقره باشد بهمان دلایلی که پیش ازین دربارهٔ این ارقام اغراق آمیز آورده‌ام پذیرفتنی وباور کردنی نیست .

پس ازان نظامی عروضی گفته است «آن پیك سلامت بشهر طابران رسید . از دروازهٔرودبار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی‌بدروازهٔ رزان بیرون‌همی‌بردند». درین جا نیز «پیك» را «نیل» چاپ کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که کسی صفت « سلامت » برای « نیل » نمی‌آورد و این صفت تنها برای جانداران می‌آیدوحتما پیك بوده است که بسلامت‌رسیده و نه نیل . طابران راهم که قسمتی از شهر طوس بوده است و درهمهٔ کتابهای جغرافیا بهمین شکل ضبط کرده‌اند متاسفانه‌در همه‌جا « طبران » چاپ کرده‌اند . ازین گذشته چنانکه آوردم وفات فردوسی را در٤١١ و ٤١٦ ضبط کرده‌اند . اگر در ٤١١ در گذشته باشد در میان سال ٤١٠ که در آن حدود فردوسی شاهنامه را بنام محمود بپایان رسانده و برای او فرستاده و ٤١١ وفات وی چندان نگذشته است که‌این‌پیشامدهاروی بدهد .اگر هم در٤١٦ در گذشته باشد یك‌سال پس ازعزل احمدبن‌حسن‌میمندیست‌و این روایت نیزبوجه دیگرسست می‌شود .

سپس نظامی می گوید که چون دختر فردوسی‌این‌شست‌هزاردیناروسیصدهزار گرم نقره را که باشتر برده بودند نپذیرفت محمود گفت : « آن مال بخواجه ابوبکراسحق گرامی دهندتارباط چاهه که برسرراه نشابورومروست، درحدطوس، عمارت کند ».

خواجه ابوبکراسحق گرامی پیشوای گرامیان در نیشابوربوده است وپیش

ازین (۱) مختصری دربارهٔ وی آورده‌ام . وی از خانواده‌ای بوده است که پشت در پشت پیشوایی این فرقه را در خراسان و مخصوصا در نیشابور داشته‌اند. سه تن ازیشان که معاصر این دورهٔ زندگانی فردوسی بوده‌اند بدین گونه‌اند:

۱) ابویعقوب اسحق بن محمشاد زاهد گرامی در گذشته در شب پنجشنبهٔ ۲۴ رجب ۳۵۳. نام پدرش ظاهرا «محمدشاد» بوده و محمشاد که گاهی آنرا ممشاد هم نوشته‌اند مخفف این کلمهٔ محمد شادست. سمعانی در کتاب الانساب ذکری ازو کرده است (۲).

۲) ابوبکر اسحق بن محمشاد که سبکتگین از سرسپردگان باو بود و ابوسعید ابوالخیر هنگام توقف در نیشابور با او اختلافهایی داشته و در ۳۸۳ در گذشته است. ظاهراً این ابوبکر پسر آن ابویعقوب بوده است. در کتابها نام هردو را اسحق نوشته‌اند، اگر برادر بوده باشند شگفتست که دو برادر هردویك نام داشته باشند و اگر پدر و پسر بوده‌اند گویا نام پسر چیز دیگری بجز اسحق بوده است و شاید در اصل نام او را حذف کرده و «ابوبکر بن اسحق» نوشته بوده‌اند و کلمهٔ «بن» از میان افتاده باشد. بیشتر بدان می‌ماند که پدر و پسر بوده باشند زیرا که ابویعقوب در ۳۵۳ و ابوبکر در ۳۸۳ یعنی سی سال پس از و در گذشته است.

۳) ابوبکر محمد بن اسحق که معاصر با محمود بوده و محمود را برانگیخته است که باطنیان را آزار برساند. فصیحی خوافی در کتاب مجمل «وفات ابوبکر محمد بن اسحق بن ممشاد الواعظ رئیس اصحاب الکرامیه بنیشابور فی شوال» در حوادث سال ۴۲۱ آورده است (۳).

بدین گونه ابوبکر اسحق گرامی که نظامی عروضی می گوید آن مال را باو

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۵۸۵ـ۵۸۶

۲ ـ ورق ۴۷۶ ب ـ ۴۷۷ آ

۳ـ رجوع کنید بتاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ... با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی مجلد دوم ـ طهران ۱۳۲۶ ـ ص ۹۱۵ ـ ۹۶۸ و صحایف ۵۸۵ـ۵۷۶ ـ این کتاب

دادند تا رباط چاهه راکه برسر راه نشابور و مرو در خاك طوس بوده است بسازد چون در ۳۸۳ در گذشته در ۴۱۱ یا ۴۱۶ سال در گذشت فردوسی زنده نبوده است .و انگهی این خانواده همیشه در نیشابور می‌زیسته‌اند ودلیلی نداشته است مال را باو بدهند که در طوس ساختمانی بکنند. گذشته ازین شهر نیشابور در جنوب غربی طوس و شهر مرو در شمال شرقی‌طوس‌بوده است‌وچگونه ممکنست رباط‌چاهه را درحدطوس‌برسرراه نیشابور ومروساخته باشند؟

در برخی از کتابها ازان جمله در تذکرة الشعرای دولتشاه بن‌غلاءِالدوله بختیشاه غازی سمرقندی(۱) کسی را که نظامی عروضی می گوید«مذکری بود در طابران» و تعصب کرد و گفت نمی گذارم جنازهٔ فردوسی را بگورستان ببرند ابوالقاسم گرگانی عارف مشهور دانسته‌اند.

فریدالدین عطارنیز درأسرارنامه (۲) این داستان راچنین آورده است:

شنیدم من که : فردوسی‌طوسی — که کرد اودر حکایت بی‌فسوسی
ببیست و پنج سال از نوك خامه — همی پرداخت نقش شاهنامه
بآخر چونکه عمرش شد بآخر — ابوالقاسم، که بد شیخ الاکابر
اگر چه بود پیری پر نیازاو — نکردازراه دین برروی نماز او
چنین گفت‌او که:فردوسی‌بسی گفت — همی‌،دروصف گبر نا کسی گفت
بمدح گبرکان عمری بسر برد. — چو وقت رفتن آمد بی‌خبرمرد
مرا درکار او بر گ ریانیست — نمازم برچنین شاعر روانیست
چو فردوسی‌مسکین را ببردند — بزیر خاك تاریکش سپردند
همان‌شب شیخ اورادیددرخواب — که‌پیش شیخ آمد، دیده پرآب
زمرد رنگ تاجی سبز برسر — لباس سبز تر از سبزه دربر
بپیش‌شیخ بنشست‌وچنین گفت — که : ای‌جان توبانوریقین جفت

---

۱ ـ چاپ‌لیدن ص ٥٤ ، نیز رجوع کنید بصحفیهٔ ۱٥٦ این کتاب

۲ـ اسرارنامه ـ چاپ طهران۱۳٥٦ = ۱۳۱٦ ص ۲۱٥ ـ ۲۱٦

نکردی آن نماز ازبی نیازی | که می‌ننك آمدت زین نانمازی
خدای من جهانی پرفرشته | همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او زلطف وکارسازی | که‌تاکردند خاکم را نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی | که : فردوسی بفردوسست اولی
خطاب آمد که: ای فردوسی‌پیر | اگر راندت زپیش آن طوسی‌پیر
مشو نومید از فضل الهی | مده بر فضل ما بخلی گواهی
یقین می‌دان چوهستی مرداسرار | که:عاصی‌اند کست وفضل بسیار
گر آمرزد بیك ره خلق راپاك | نیامرزیده باشد جز کفی خاك
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی | بدان یك بیت‌توحیدم که گفتی
خداوندا ، تومی‌دانی که : عطار | همه توحید می گوید باشعار
زنور تو شعاعی می نماید | چو فردوسی فقاعی می گشاید
چو فردوسی‌ببخشش رایگان تو | بفضل خود بفردوسش رسان‌تو
بفردوسی، که علیینش خوانند | مقام صدق‌اهل دینش دانند

این نکته نیز بسیار نادرستست زیرا که ابوالقاسم عبدالله بن‌علی بن‌عبدالله طوسی گرگانی‌در۳۸۱یعنی ۳۰ سی‌سال یا۳۵سال‌پیش ازفردوسی‌در گذشته‌است، بسته باین که فردوسی در۴۱۱ یا۴۱٦ از جهان‌رفته باشد .

* *
*

مطالبی که نظامی عروضی در چهار مقاله دربارهٔ ابوالریحان بیرونی‌واحکام نجومی او آورده است‌بافسانه بیشتر می‌ماند تابحقیقت . از کتابهاورسایل فراوانی که ازین دانشمند بزرگ و بزرگترین عالم ریاضی و هیئت و نجوم عالم اسلام مانده است‌چنان‌بر می‌آید که‌مطلقاپیرامون‌احکام نجوم وعلوم خفیه‌نگشته وجز بعلوم دقیقه‌نپرداخته است و پیداست که باحکام‌نجوم بهیچ‌وجه‌معتقدنبوده ودرسراسر آثار خود اشاره‌ای باین فن نکرده است چه برسد باین که ازین گونه احکام‌بکند.

***

پاره‌ای از مطالبی که نظامی عروضی در چهار مقاله دربارهٔ ابن‌سینا نوشته نیز نادرستست و با تاریخ و فق نمی دهد :

جایی که ازفرستادن محمود بدربارخوارزم برای‌بردن ابن‌سینا و دیگران سخن می‌راند می گوید : « رسول وی خواجه حسین‌بن‌علی‌میکال‌بود » . مراد ازین خواجه ابوعبدالله‌حسین‌بن‌علی‌بن‌میکال‌ازمردان‌معروف‌خانوادهٔ حسنك‌یا آل میکالست که نسب او بدین‌گونه است : ابوعبدالله حسین‌بن‌ابوالقاسم علی‌مطوعی (متوفی‌در ۳۷۶) پسر ابوالعباس اسمعیل (متولد در ۲۸۰ و متوفی در ۳۶۲) پسر عبدالله (متوفی در ۳۰۸) پسرمحمدبن‌میکال . برادر مهترش ابونصر احمدبن‌ابوالقاسم‌علی مطوعی نیز از مردان بزرگ روزگار خودبوده است . این دوبرادربرادرزادگان جد حسنك بوده‌اند . ابوعبدالله حسین بیشتر از درباریان مسعود بوده و از آغاز پادشاهی او در ۴۲۲ نامش در تاریخ آمده است . از ان جمله در ۴۲۶ درجنگ با سلجوقیان شرکت کرده و اسیر ایشان شده و چون طغرل بیك بپادشاهی رسیده نخست ابوالقاسم علی‌بن عبدالله جوینی و سپس او را وزیر خود کرده و در وزارت باو رئیس الرؤسا می گفتند و حتما تا سال ۴۵۰ زنده بوده است (۱) . فتح خوارزم بدست محمود در ۴۰۷ روی داده است و گمان ندارم کسی که تا ۴۳ سال پس ازآن زنده بوده است درین سال بآن پایگاه رسیده بوده باشد که محمود او را برسالت بدربار خوارزم بفرستد .

پس ازان که می گوید ابن‌سینا راضی نشد بغزنین نزد محمود برود و از خوارزم فرار کرد محمود بابونصر عراق که نقاش بود گفت صورت وی‌رابرکاغذ کشید و نقاشان دیگر از روی آن چهل صورت ساختند و با منشورهایی بهرجا فرستادند تا هرجا ابن‌سینا رامی‌بینند نزداوبفرستند . چون‌ابن‌سینا بنیشابور رسید

۱ـ رجوع کنید بتاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی. . . با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعیدنفیسی ـ مجلد سوم تهران ۱۳۳۲ ص ۹۶۹ ـ ۱۰۰۸ دربارهٔ خاندان میکالیان و مخصوصا صحایف ۹۸۵ ـ ۹۸۷ و نسب نامهٔ ص ۱۰۰۸ و نیز رجوع کنید بکتاب‌من : زندگی‌وکارواندیشه و روزگارپورسینا ـ تهران ۱۳۳۳ ـ ص ۱۵۳ـ۱۵۷

گروهی را دید که در طلب او بودند و چون بگرگان نزد قابوس رفت دید که وی هم صورت او را دارد. این داستان نیز بافسانه بیشتر می‌ماند زیرا که در آن زمان نقاشی در جهان باندازه‌ای پیشرفت نکرده بود که بتوانند تصویر کسی را چنان درست و شبیه باو بسازند که هر کس درهرجامی‌بیند بشناسد. درجنوب افغانستان برسر راه شهر معروف بست در محلی بنام «لشکری بازار» در نتیجهٔ کارهای باستان شناسان فرانسوی بسیاری ازنقاشیهای‌زمان محمود بدست‌آمده‌است که برای یکی از ساختمانهای سلطنتی او کشیده‌اند و ناچار بهترین نقاشان آن روزساخته‌اندو بهیچ‌وجه‌این‌درجه‌از هنر در آن‌دیده‌نمیشود. وانگهی ابن‌سیناخوددر ترجمهٔ حالی که از خویشتن نوشته است تصریح میکند که با قابوس بن‌وشمگیر روبرونشده و هنگامی که وارد گرگان شده او را گرفته و دریکی از دژهازندانی کرده بوده‌اند (۱).

* *

*

کتاب دیگری که مطالب تازه‌ای دربارهٔغزنویان دارد تاریخ سیستانست(۲) که مؤلف آن معلوم نیست و ظاهرا بزبان تازی بوده و مترجمی که نام او هم معلوم نیست آنرا بفارسی ترجمه کرده و اینك تنها ترجمهٔ فارسی آن بدستستو اصل کتاب بوقایع سال ٤٤٥می‌انجامد. سپس مولف دیگری در نیمهٔدوم قرن هفتم حوادث سیستان را فهرست وار باختصار بر آن افزوده و بنام ملك‌نصیرالدین پادشاه‌سیستان و پسران او رکن‌الدین محمود ونصرةالدین درمیان سالهای ٦٧٥ - ٦٩٥ تکمیل کرده است. درین کتاب آنچه دربارهٔ غزنویان هست باقید صحایف چاپ اول بدین گونه است:

ص ۷ - ۸: «اخبارنریمان وسام و دستان‌خود بشاهنامه بگوید» که بتکرار

---

۱ - زندگی وکارواندیشه و روزگار پورسینا ص ۱۵۷

۲ - تاریخ سیستان ... بتصحیح‌ملك‌الشعراء بهار ... طهران ۱۳۱٤

حاجت نیاید و حدیث رستم بر آن جمله است که : بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند . محمود گفت : همه شاهنامه خود هیچ نیست ، مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد ! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد ، اما این دانم که : خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت : این مردك بتعریض مرا دروغزن خواند . وزیرش گفت : بباید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت ، هیچ عطانا یافته تا بغربت فرمان یافت » .

ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰ دربارهٔ خلف بن احمد و مخالفت با او با حسین بن طاهر بن حسین : « حسین از سبکتگین مدد می‌خواست و چیز همی پذیرفت و سبکتگین بیامد ، تا خان ، بیاری حسین . امیر خلف کس فرستاد و دینار داد بسیار و گفت : حسین زندیقست و هوادار . . . و سبکتگین مردی گرامی بود ، باز گشت ، بسری بست شد . برادر بایتوز ، امیر بوالقسم و بومنصور کوشمال ، وزیر او ، از پیش سبکتگین باهزار سوار نزدیك امیر خلف آمدند و ایشان را بنواخت و نیکویی کرد و بدیشان قوت بیش گرفت . حسین دانست و مردمان شارستان که با وی طاقت نداریم، صلح پیش گرفت و امیر خلف بیامد و اندر مقابر در نیشك بنشست حسین اندر مسجد در نیشك و رسولان همی شدند و همی آمدند و محضرها همی نبشتند و سوگندان همی خوردند و عهدها همی گرفتند ، تا تمام گشت و این روز پنجشنبه بود ، هفدهم رجب ، سنهٔ ثلث وسبعین و ثلثمائه » .

ص ۳۴۵ ـ ۳۴۷ در وقایع زمان خلف بن احمد و پسرش طاهر : « ....امیر خلف هم بریك حال شغل خویش همی راند ، تا امیرعمرو و بانصر و بوالفضل برفتند و امیرطاهر ، که شیر باریك خوانند ، ماند و بگرم رستم دستان بر آمد و عالم همه از ورنگك گرفت . دوراه بست بگرفت و دوراه قاین و یك راه کرمان و بحرب امیر

بوعلی شد، بیاری سبکتگین. چون حرب کردند و ظفر یافتند قصد امیر طاهر کردند و بغراجوگ با دوازده هزار سوار از پس او بپوشنج آمدند. طاهر با صدسوار غلامان خویش باز گشت وحرب کرده و بغراجوگ را بکشت وسراوی بیاورد و هفت پیل ازان لشکر بیاورد و بسیار اسبان و سلاح وخزینه و مردی شد که [در] همه جهان خبر او بشد، از مردی و مردمی و مروت و خرد و سخاوت و امیر خلف بدوشاد بود و او بپدرشاد بود، تا روزگار برآمد و چشم زدگی رسید و امیر خلف بکوهاسپهبد شد، باحرم وخدمتگاران، بشغلی وسبب افتاد که سلطان محمودبن سبکتگین آنجا بگذشت، باسپاهی انبوه وپیلان بسیار و خبر شنید که: امیر خلف این جا با حرم و زنان بکوهست و سپاه امیر طاهر بسیستانست. سلطان محمود بپای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الاخره، سنهٔ تسعین وثلثمائه وبر امیرخلف هیچ کسی نبود، الازنان وخادمان سپاه.

آمدن سلطان محمودبن سبکتگین رحمه‌الله بپای کوه اسپهبد. وعدت سلطان را قیاس نبود و کوه را فرو گرفتند، چنانکه هیچ کس چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندرساعت آن خانه پریتر کردندی ومنجنیق‌ها بر ساخت. آخر امیر خلف بر صلح فرو ایستاد وصدهزاردرم اورا بپذیرفت وخطبه [وسکه] ونام محمود بریک روی نبشت وسلطان زآنجا باز گشت، روزشنبه چهارروز گذشته از رجب، سنهٔ تسعین وامیرخلف چشم داشت که امیرطاهر وسپاه سیستان شبیخون آرند برسپاه سلطان وایشان غفلت کرده بودند و تا ساخته شدند سلطان رفته بود. امیر طاهر از پدر هراسان گشت. عاصی شد وپیلان پدروسپاه بر گرفت وبکرمان شد وهم‌چنان بشدتا بپارس وهیچ کسی بااو نایستاد».

ص ۳۵۰ - ۳۷۳ دربارهٔ اختلاف خلف بن احمد ومحمود وفرمانروایی غزنویان برسیستان: «مردمان سیستان وسپاه طاهر وعیاران شهر حصار گرفتند وازبیم امیرخلف شعارسلطان محمود پیدا کردند وبانگ محمود کردند.

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود عیاران سیستان - و با سعید حسین سرهنگی بود، بدرطعام طبل برباره برد وهمی زد وبانگ محمود همی کرد و خطبهٔ

آل‌عمرو باو گندند ومفرد خطبه کردندبنام‌محمود وطاهرزینب اندر شارستان‌نامه نبشت و جمازه فرستاد ، سوی سلطان محمود که : حال چنین افتاد و شهرترا صافی گشت. سلطان‌حسن عبدالله قاری‌را ، که معروف‌بود بعبدالله‌ملول ، برسولی‌فرستاد تاحال‌شهرو مردمان و عیاران تعرف کند و اورا بدرستی آگاه کند . چون حسن عبدالله این‌جا آمدامیرطاهر زینب بتاختن نزدیك سلطان‌شد واورا بدرستی‌بازنمود که : صورت حال چیست وطاهرنزید واندرین‌حدیث هیچ‌خلاف‌نیست ، الادولت از آن‌مرد بگشت وهم بدست خود درخت دولت خویش بر کند . چون محمودرا یقین‌شد اورا خلعت‌داد وقبجی حاجب‌را با اوبفرستاد ، که اوراغلاغوش گفتندی ، با هزارسوارو طاهرزینب با اوبیامدواورا بگوشهٔ داشن فرودآورد وامیر خلف هم بطاق‌نشسته‌بود ، متمکن واین‌همه اندرسنهٔ ثلث وتسعین وثلثمائه بود وسوار بـدر طعام بطلایه همی‌شد ز لشکرسلطانی وبالیث باجعفر با سهل زرنجی مقدمهٔ ایشان. آخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث را نیز بگرفت و بطاق برد و فرمود تا بکشند و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت . چون سلطان خبر شنیـد که‌آن‌کار مستقیم نمی گردد بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد و بدر حصارطاق فرودآمد وامیرخلف‌حرب آغاز کرد ومشایخ ومردمان شهرهمه‌بنزدیك محمودشدند وقصد گشادن‌حصار کرد وربض‌بیرونی ازحصار طاق‌بستدند وقصدربض میان کردند . امیرخلف عجز خویش بدانست وبر گشتن خاص وعام‌سیستان ازوی، صلح اندرمیان‌آورد. سلطان‌محموداورا اجابت کرد که : فرودآی ، چنانکه‌خواهی و چندان که خواهی . هیچ کس را برمال و اهل توکارنیست و بهرجا که خواهی خویشتن‌را اختیار کن ، تاترا آنجا فرستم ، که بهیچ‌روی‌مردمان سیستان برتوقرار نمی گیرند واین شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام . تو کرده‌ای ، برخویشتن ، چه بتوان کرد ، برچنین‌حالی که پیش آمدست ؟ پس‌نمازخفتن شب‌یکشنبهٔ دوازدهم ازصفر سنهٔ ثلث وتسعین امیر خلف فرودآمد برطاق و طیلسان برسم علما و زهاد ، برخری‌مصری‌نشسته وشمعهافروخته‌اندر پیش‌وی .

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان - و پیش سلطان محمود اندر شد. چون بنزدیك وی رسید محمود برخاست و او را اندر کنار گرفت و بجانب خویش بنشاند و نیکو پرسید و دل او گرم کرد و امیدهای نیکو کرد و بآخر پرسید که: امیر چون این جا بسیستان حل برین جمله شد کجا خواهد و اختیار کجا کند خویشتن را؟ امیر خلف گفت: مرا با پسر کاکوی دوستیست، اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوست تر دارم و گرنه آنجا که سلطان صواب بیند. پس او را باز گردانید و گفت: بقلعه رو، نزدیك عیال خویش. دگر روز کس فرستاد که، مرا ثقل و بنه است و ستوری بایست که کالا و حرم من بر گیرد. سلطان بفرمود تا پنجاه استر و پنجاه شتر او را دادند، تا آنچه خواست، از زر و سیم و جواهر، بر گرفت و برفت سوی خراسان و حاجبی با او بفرستاد، تا خدمتی کند او را و علفه و آنچه باید راست دارد، تا بمقصد رسد، ان شاء الله.

صافی شدن پادشاهی سیستان سلطان عالم عادل یمین الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتگین را - روز یکشنبه در صفر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه - و محمود زانجا بر گرفت و بشهر آمد و بکر کنگ فرود آمد و مقصود آن بود که شهر و عمل سیستان طاهر زینب را دهد و از طاهر پرسیده بود که: اندر سیستان کیست که بر قول او اعتماد ست؟ طاهر گفته بود: فقیه بوبکر نیهی. چون کارها قرار گرفت و عهد طاهر خواست که فرمان دهد تا نبشته آید بولایت سیستان، بوبکر نیهی را بخواند و گفت: ازین کسها طاهر زینب را اختیار کرده ام، که سیستان بدارد از جهت ما. چه گویی؟ که می گویند تو هیچ محابا نکنی و سخن بریا نگویی. گفت: طاهر نشاید این شغل را. سلطان طاهر را بخواند و گفت: ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم، اما بوبکر نیهی می گوید که: تو این شغل را نشایی. طاهر جلدی کرد و خردمندی. چون گفته بود که: او معتمد ست قول را خلاف نیاورد و گفت: راست گوید. پس شهر و ولایت بقبجی حاجب سپرد و کدخدایی او بوعلی شادرا داد، باختیار مشایخ و فرمود تا قبجی را خطبه کردند و این همه اندر صفر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه بود و سلطان محمود براه بست باز گشت و برفت.

ابتدای جلوس ترکان بر سجستانیان - وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتدای محنت سیستان آن روز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ شهری آبادان تر از سیستان نبود. دارالدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان ببردند، بخلاف که مردمان برو کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند و ایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد و این کار هم برین جمله بود تا جمادی الاخرهٔ هم این سال. شبی که هیچ خبر نبود تا غوغای شهر و عیاران بخوج بانگ بر آوردند و شهر بیاشفت، که آن سرهنگان و عیاران، که سلطان محمود ایشان را بر خویشتن برده بود، باز آمدند، که ایشان را ببست و غزنین گذاشته بود و خود بهندوستان فرو شد، چندان که هیچ خبر او نیامد. ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت وسپری شد. طمع فساد ایشان رابر گرفت و بوبکر عبدالله، که نبیرهٔ امیر خلف بود، از سوی دختر و بوالحسن حاجب آن عیاران را بیاوردند و مردم جمع کردند و طبل نیافتند، دبهٔ بزرگ بر گرفتند وبزدند و بانگ بوبکر کردند و شارستان بگرفتند و قصد قبجی کردند وقبجی و لشکر برنشستند، اندر شب و بهزیمت از شهر بیرون شدند و بکر کنگ و کوی میار فرود آمدند و امیر بوبکر بقلعهٔ ارگ اندر شد و آنجا بنشست و مردم با او جمع شد. روز آدینه او را خطبه کردند و محمود فرمان داده بود تا بارهٔ شهر را رخنها بسیار کرده بودند، بگاه باز گشتن ازسیستان، تا فسادی تولد نکند. بوبکر بفرمود تا راست کردند و سپاه سلطان بکر کنگ فرود آمده و مردم بسیار از ایشان نحو هزار سوار بتمشیتی رفته بودند، اندر نواحی سیستان و بیشتر هندوان کافر بودند. بیشتری از ایشان بکشتند و اسب و کالا بستدند، اندر پیش زره. بادار ابوالفضل و بادار مظفر، پسران بانصر بوالعباس و باسحق عروه و سواری صد ازان بزینهار امیر بوالحسن کاشنی شدند، که او با مردی دو هزار پیش زره بود و اندر سلطان عاصی نشد، بلکه یاری سپاه او کرد وامیر بوبکر نامها و رسولان فرستاد، سوی وی، قبول نکرد و نیامد و گفت: بد کردی، که این دولتیست شده و ممکن نیست که این کار پیش شود و غلامان امیر خلفی، سواری

صد، نزدیك امیر احمد آمدند، ابوالحسن کاشنی. چون ارسلان زنگی، که نقیب بود وسرهنگان معروف واو بر ندان اقامت کرد، تا اولیای سلطان از فراه واوق و پیش‌زره بااوجمع‌شدند. پس قصد قصبه کرد وبرفت، بالشکر سلطانی یك جاقرار گرفت وبوبکر حرب‌فرو گرفت وسپهسالاری وی بوالحسن حاجب‌داشت وفریه گران (۱) بربارهٔ‌شدند وهر روز حرب‌همی کردند. چون‌خبر بغزنین‌شد وباسعید حسین‌وبوعلی‌بوالحسن باقبجی، دوسرهنگ بزرگ بودند، بافوجی‌سپاه محمودی زانجا بیامدند وخبر باز گشتن سلطان یافته بودند، ازهندوستان وسپاه محمود از درنوایست آن‌روز درآمد ومردم انبوه‌بود، ازپیاده، باامیر احمد بوالحسن‌کاشنی‌و بسیارمردم عام کشته‌شد، ازمردم سیستان و بوالحسن بوعلی باقبجی هم اندران روزدر پارس ودر کر کوی بگرفت وباسعید حسین درطعام وبوبکر راو‌مردم او را اندرحصار کردند وایشان حصار بگرفتند وشهروقصبه سپاه سلطان وعیاران. امیر احمد بوالحسن‌کاشنی بدرفارس فرودآمد و بوالحسن بوعلی باقبجی بدر کر کوی وباسعید حسین بدرطعام ودرحصار محکم فرو گرفتند واین‌همه که آخر شعبان‌سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه بود هرروز بر کورها (۲) حرب کردندی، تا دگرروزعید گوسپند کشان سلطان‌محمود فرارسید، باسپاه‌بسیار و بخلفاباد فرودآمد و دگر روزبرنشست و بلب پارگین پیرامن حصار همه بگشت ونگاه کرد وتدبیرحرب و حصارستدن آغاز کرد ومنجنیق‌ها برنهاد و کورها ببستن فرو گرفت. اندرپارگین برهرروی برابرارگ منجنیقی‌عروس (۳) برنهاد وبینداخت‌وپاره‌ای از خضرای‌ارگ فرودافگندند. محمود گفت: بفال‌نیك‌آمد، ظفر ماراست. چون پنج‌روز از عید بگذشت، روز آدینه بود، اندرمسجد جامع سیستان هیچ کس‌نماز نگزارد، از شکسته‌دلی مردمان شهر وحصار. چون شب شنبه‌بود، گاه نمازخفتن، بو الحسن

۱ـ فریه بفتح‌اول بتازی بمعنی‌لعنت‌و نفرینست و فریه گران گروهی‌ازلشکریان بوده‌اند که در جنگها دربرابر دژها دشمن‌را دشنام می‌داده وسنك منجنیق می‌انداخته و هیاهو می‌کرده‌اند تادشمنان‌را بترسانند

۲ـ کورو کوره خاکریزخندق ۳ـ منجنیق‌عروس نوعی ازمنجنیق بسیاربزرك

کهتر ، گفتندی‌عیاری دوست باسعید حسین بود ، درطعام بگشادوبانگ محمود کرد وبوبکرراو گروه اوراهیچ خبر نبود،تاهمه‌غلام‌سرایی‌محمود‌بقلعه‌برشدند وبر باره‌برآمدند وطبل‌زدند وبانگ‌محمود کردند وغارت‌وسوختن فرو گرفتند وبازار هاوسرایها بسوختند ومسجدآدینه غارت کردند و درحلوا گران بسوختند وعلوی خبازرا بکشتند ، اندرمسجدآدینه واندر کلیسیا ترسا کشتندومرد‌مسلمان رااندر خانهٔ‌اوبکشتند وبیش کسی‌نکشتند، که غرض‌غارت بود،نه کشتن.چون‌روزخواست بود منادی کرد که : غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست و بوبکروبوالحسن‌حاجب برارگ‌بودند . دیگر روز بجانشان زنهار داد . فرودآمدند ومدتی بسیربوداینجا . برفت وامارت‌وخطبه دیگرراه قبجی‌رادادند و عامل محمدباحفص کلانه‌را کردند، شش‌روزمانده از ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع وتسعین‌و ثلثمائه .

عمل‌امیرمحمدباحفص کلانه- بازچون‌سال سنهٔ خمس‌وتسعین‌اندرآمد حاجب بهشتی بیامد وخطبه بازبرو کردند ، تا بجمادی الاولی سنهٔ ست و تسعین اورا‌باز طلبیدند وسیستان بر کلانیان قرار گرفت ومحمدباحفص راپسران بود : باحفص‌و بونصر وبواحمدوبوالقسم. هرسال یکی بحضرت رفتی‌ویک‌سال بودی . دیگربرفتی اوبازآمدی وایشان مردمانی جایر بودند . سیستان ویران کردند و اندرسال سنهٔ اربعمائه غله‌تنک‌شد وقحطافتاد و خرواری گندم‌بدویست‌وچهل درم‌شد ومردمان‌را رنج‌رسید ، تاماه رمضان این‌سال‌اندرآمدوخطبه برسپاه سالار کردند: امیر نصربن سبکتکین رحمه‌الله . نرخ‌بحال خویش‌باز گشت وکار هانیکوتر گشت .

آمدن خواجه‌بونصر خوافی‌بعمل داری‌سیستان - واندرشوال این‌سال‌خواجه عمید بونصرخوافی بسیستان‌آمد ، ازجهت امیرنصر وعمل‌وشهرفرو گرفت ومحمد باحفص راوپسران رابند کردو مطالبت کرد ومال ایشان بستد و محمدباحفص زهر خوردوباحفص بحضرت‌شد . پیش پیل افگندند ودیگران برستند واندر سنهٔ احدی واربعمائه‌وبای‌بزرک افتاد بسیستان ومردم‌بسیارمردند . بازچون سنهٔ‌اثنی‌واربعمائه

اندر آمد امیر نصر بنفس خویش بسیستان آمد ازغور نفیر آوردند و مشایخ سیستان آنجا شدند وسلطان محمود بنفس خویش آنجاشد وبکوه فشلنگ حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته واسیر ماندند وخواجه ابوالعباس خلیلی رحمه‌الله زان اسیران یکی بود، بازرهایی یافت.

آمدن پسر بهاءالدوله بسیستان - چون سال سنهٔ اربع واربعمائه بود امیر امیران ابوالفوارس پسر بهاءالدوله بسیستان آمد واندرسرای بادار بوجعفر قوسی فرود آمد و بهاءالدوله پسر عضدالدوله فناخسر و بود وازسیستان بحضرت سلطان محمود شد و اورا بنواخت وسپاه داد وامیر بوالعباس طاهر راباا وبکرمان فرستاد، تاجاه وملك باز یافت، بیاری سپاه سلطان و اندران سال برفی صعب آمد، بسیستان، چنانکه بسیار درختان وخرمابنان و کشتها خشك گشت وسرایها ویران شد، ازان برف و این همه اندر عمل خواجه بومنصور خوافی بود واومردی باسیاست بود ومردم بسیار کشت بسیستان، اما همه مفسدان را کشت، اصل خیر وصلاح رانیك بود و مردی باشرم وبا سخاوت بود واندر تشمیت عمل کافی، اما در روزگاروی بسیار مردم عاصی شد، چون بولیث بوالقصر ملك وطاهر بومحمد احمد طاهر حذیفه(۱) وبا ایشان همیشه بسیار مردم ودواب بود وعصیان آورده بودند واین هردو کشته شدند وهمیشه هزار مرد اندر سیستان بروزگاروی عاصی بودند واوهمی گرفت و کشت واگر همه قصه بگویم دراز شود. بازازپس ایشان ناصر محمد کارش(۲) عاصی بودواوبدست اونیامد. باز چون عزل او بود عزیز بن محمد الفوشنجی آمد، بزینهار اوشد وبمرك خویش مرد. چون روزگار بومنصور اندر گشت وبسیاراورا برداشت کردند وامیر سپهسالار اندر گذشته بود، اندرین سنهٔ ثمان عشرة و اربعمائه، حسنك نشابوری بفرمان سلطان محمود بسیستان آمد وعزیز فوشنجه را برخویشتن آورد، لیلة السبت الثانی من جمیدی الاولی. اندرین سال بقصبه اندر آمد وبومنصور را معزول کرد وعزیزرا بعاملی بنشاند.

عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بومنصور خوافی روز سه‌شنبهٔ نهم

---

(۱) دراصل: حدیف (۲) دراصل کاژین، پس ازین نام این شخص «ناصر کارش» آمده است

رجب سنة ثمان وعشرة و اربعمائه - وبومنصور را بحضرت بردند و اندر شوال این سال نرخ گران شد. کیلی گندم بهفت درم شد وبومنصور خوافی فرمان یافت، اندر سنهٔ تسع عشرة و اربعمائه واندرسنهٔ عشرین تگرگ بسیار آمد، بسیستان، چنانکه مرغان اندر زره بسیار بمردند وبگرفتند، که بال ایشان شکسته بود ویکی از آن تگرگ بر کشیدند ده درم سنگ بود وعزیز مردی راست بود، اندر عمل، اما گشاده دست شایگان نبود وکارها بر خویشتن وبر مردمان تنگ گردانید. چون محرم سنهٔ احدی و عشرین واربعمائه اندر آمد عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سید ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین را داد وعزیز معزول گشت.

آمدن امیر ابوالفضل نصر بن احمد بعمل سیستان- واو بسیستان آمد ومردمان را حال قوی گشت، که دولت روی بنیکویی کرد، چون از شهر ما مهتری بر ما سالار گشت. باز قضای ایزد تعالی کار کرد وسلطان محمود سبکتگین فرمان یافت، روز پنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع الاخر، سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه.

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه- واندر جهان قیامتی بپای گشت وجهان بر آشفت وامیر بوالفضل یك چند ببود، تا نامهٔ سلطان مسعود آمد، از عراق. امیر بوالفضل پیلان ولشکر بر گرفت وپذیرهٔ اوشد وشهر عیاران گرفتند وحرب وتعصب پیوستند و درپارس غارت کردند وسرای امام فاخر بن معاذ واز [آن] پسران او بسوختند وغارت کردند، اندر رمضان این سال وخطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند وبرادروی امیر محمد بغزنین بامیری نشسته بود. تا امیر بوالفضل بنشاپور رسید امیر مسعود ازعراق آنجا آمد وبرادروی از غزنین برفت، که بسیستان آید وکینهٔ خلاف ازیشان باز خواهد. ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه اورا بنشاندند وبند بر نهادند وروی سوی مسعود نهادند. چون نزدیك اوشدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد وبگشت وامیر بوالفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد. باز سیستان عزیز فوشنجه را دادند.

آمدن عزیز فوشنجی از دست سلطان مسعود بعمل سجستان - واندر آمد شب

چهارشنبه نیمهٔ محرم سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه وامارت وخطبه بکتغدی حاجب را دادند . چون سنهٔ ثلث و عشرین اندر آمد خبر وفات امیر المومنین آمد از بغداد، القادر بالله وامیر المؤمنین القائم بامرالله را خطبه کردند ، روز آدینه پانزدهم ماه رمضان ، سنهٔ ثلث وعشرین واربعمائه وعزیز باز بسیستان آمد و ازپیش وی حاجب قضاآمده بود ، بوسعد جیمرتی وشورش عیاران کمتر شده بود ، زانکه حاجب تنی چند بدونیم کرد . باز عزیز سرهنگان را باز گرفت وبتازیانه بزد ونقیبانرا گردن بزد ودونیمه کرد وکاری بسیاست فرو گرفت ومصادرها ستد ، بسیار،از سرهنگان قصبه ومهتران روستا وناصر کارش(۱) اندرین سال فرمان یافت ومال اوازن او بستد واو را باز داشت وچون سنهٔ خمس وعشرین و اربعمائه اندرآمد بوالمظفر فوشنجی این جا آمد وعزیز را بفراه بردوسیستان امیر بوالفضل را داد وعزیزرا باخویشتن برد وبوسعد جیمرتی اینجابود . چون خبرشنید بگریخت وامیر بوالفضل غرهٔ رجب سنهٔ خمس وعشرین واربعمائه برعمل اندر آمد ، بسیستان وکارفرو گرفت ،تاسنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه . بازعمل بوسعد جیمرتی را وبوسعد قهستانی را دادند ، بشرکت واین جا آمدند .

عمل بوسعد جیمرتی - و اندر عمل ایشان ترکمان تاختن گرفت ، بسیستان . بازبوسعد قهستانی ببرونج شد و اورا بکشتند و امیر بوالفضل اندر ارگ محبوس بود وعمل بربوسعد جیمرت قرار گرفت ، روز دوشنبهٔ ده روز مانده ازذی الحجه ، سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه. بازچون سنهٔ تسع اندرآمد امیر بوالفضل را بحضرت خواندند وعمل سیستان بدو دادند .

آمدن امیر بوالفضل روزپنجشنبهٔ ذی الحجهٔ سنهٔ تسع وعشرین و اربعمائه- وبشهر اندرآمد ، روز آدینه . پس احمدبن طاهر و سحاق کارش (۱) و شنکلیان بسکردوهزار مرد جمع شده ، بدر(۲) بریان آمدند ، بحرب امیر بوالفضل وامیر

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۶۰۹ که در آنجا «کاژین» نوشته‌شده است

۲ ـ دراصل: بدو

بوالفضل ازداشن برفت وعیاران‌شهر وسرهنگان وشحنگان وآنجا حرب کردند. و ایشان را غلبه کرده‌ند و بسیار سالاران ایشان‌را بگرفت و احمد طاهر وسحق کارش (۱) بگریختند، که کسی ایشان را ندید و همه را بارگ محبوس کرد و اندرین سال بند کندك بشکست ودر کر کوی آب ببرد، روز دوشنبهٔ یازدهم از محرم این سال وباعمر بالیث وپسرش وباتاجر برشنکلیان یکی‌بودند وهمه گرفته شدند واندر سنهٔ ثلثین واربعمائه غله گران شد، تا خرواری گندم بصدوسی‌درم شد وامیر بوالفضل فرمود تابارهٔ سیستان نوبرآوردن گرفتند واندر سنهٔ اثنی وثلثین بارهٔ شارستان تمام شد، بردست امیر بوالفضل. باز احمد طاهر مردم بسیاز جمع کرد وباترکان یکی‌شد وبدر کر کوی فرود آمد و پیش‌زره غارت کردن گرفت ودخلها بسبب وی بسته گشت و امیربوالفضل ازسلطان مسعود لشکر خواست و نفرستاد. اندر آن حدیث فروماند. چاره ندید تاهم از ترکمان تقویت جست و کس فرستاد و آخر امیر بانصر برفت وارتاش‌را باپنج هزار سوار بیاورد، اندر ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین و اربعمائه وترکمان هرروز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند. آخر احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکمان همه برگرفت وبدرطعام شد. چون ارتاش بیامد بپای ارگ فرود آمد. امیربوالفضل نزدیك او شد.

آمدن ارتاش وخطبه کردن بربیغو- وعهدها بستند وخطبه‌بربیغو کردند وارتاش کس فرستاد وآن ترکمانان‌را فرمود، که بااحمد طاهر بودند، تا اورا ویاران اورا همه بنزدیك او آوردند، بدر شهر واحمد طاهررا بند برنهاد وهمه اولیای‌اورا بارگ‌آوردوارتاش وامیربانصروسپاه برفتند وبدربست‌شدند وبوالفضل احمدطاهرراومنوچهررا ومظفرحصین‌را وباجعفرحمدان درقی‌وهمهٔ‌اولیاوسرهنگان ایشان‌را فرمود، امیرشهررا، بونصر کولکی‌را، تابرآویخت.

آمدن بیغو بسیستان - وبیغو بیامد، اندر یازدهم ربیع الاخر، سنهٔ اثنی وثلثین واربعمائه وامیربوالفضل بااو یك جا برفت وبدر بست شدند و آن نواحی

۱ - رجوع کنید بصحایف ۶۰۹ و ۶۱۱

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 18441

همه بگرفتند وغارت کردند. باز میان بیغو وارتاش خلاف افتاد و ارتاش ناگاه باز گشت وسپاه بااو و بیغو نیز باز گشت و بسیستان آمد وحدیث سیستان باامیر بوالفضل قرار گرفت ولشکر ترکمان همه باز گشت، سوی خراسان.

کشته شدن سلطان مسعود - وامیر مسعود کشته شد، هم اندر سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه ومودود بن مسعود بامیری نشست وبوسعد جیمرتی و باعمر بالیث لشکر آوردند، بسیستان، ازجهت امیر مودود وسالار ایشان قیماس الحاجب بود و بدرنوایست فرود آمدند و پسر بوعمر با لیث بانصر و پسر سعد جیمرتی هردو بارگ اندر محبوس بودند. بگریختند، که هیچ کسی راممکن نشد دانستن که آن چگونه گریختند.

آمدن قیماس بالشکر بجانب سیستان وآمدن ارتاش وهزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان - وامیر بوالفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد. با قیماس جنگ کردند و ایشان را بشکستند وایشان باز گشتند، سوی غزنین و آنهمه اندر سنهٔ اثنی وثلثین و اربعمائه بود. باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامهای نهان فرستادن گرفت، بسیستان وامیر بوالفضل را ازان آگاهی بود وایشان ندانستند، تا روزچهارشنبهٔ بیست وسیوم ازجمادی الاخر، سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه قاضی باسعید محمدبن عبدالله را وفقیهین عبدالحمید وعبدالسلام، دوپسر امام فاخررا، و امیر کنك را و امیر احمد کوتوال را، امیر بوالفضل محبوس کرد با رگ. باز لشکر مودود فرارسید، باحاجب بزرگ وی، مقدار دوهزار سوار وده هزارمرد پیاده، ازشنکلیان با ایشان جمع شدند وبوسعد جیمرتی وباعمر بالیث باایشان وبرادراحمد طاهر وبومنصور وبا حاتم، پسران ستکان جوینی، روز یکشنبهٔ بیست وپنجم ازرجب سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه وامیر بوالفضل باسپاه بیرون شدو حربی سخت بکردند و بسیارمردم ازهردو گروه کشته شد ویاران سرهنك طاهر محمد سجزی بر گشتند وبونصری وسپاه مودودی اندر آمدند. امیر بوالفضل برحصارشد وایشان غارت کردند وبسیار مردم بکشتند وآن کردند که اندر دارالکفر نکنند. اول حصار ازین روز بودو

هر روز بدرهای حصار حرب سخت میکردند وهمی کشته گشت ، ازهر دو گروه ، چهار ماه ، صدوبیست روز ، تا امیر بوالفضل بخراسان نامه کرد ، نزدیك ارتاش و اورفته بود بماوراءالنهر، که آنجا ترکمانان را حربی بود. زآنجا برفت و آخر ذی‌القعده ،سنهٔ ثلث ، هیچ کس را خبر نبود ، نه‌بر حصار و نه‌بر فرود، تا اوباسپاه‌فرا رسید وسپاه‌مودود‌بدر‌شهر‌شده بودند ولشکر جای آنجا برده · بامداد ارتاش‌وسپاه فرارسیدند ویك‌ساعت‌حرب کردند ومردشارستان باامیر بوالفضل فرود آمد وسپاه مودود‌بهزیمت برفت و گرفته شدند و کشته ومردندازتشنگی اندر بیابان ،تاازان مردم اندکی ببست رسید وقیماس و حاجبان گروهی از زرین کمران و بوسعد جیمرتی را امیر بوالفضل بردار کرد ، برقصریعقوبی وارتاش سپاه بر گرفت‌وسوی بست‌رفت،بر‌پی‌سپاه مودودی وامیر بوالفضل با او برفت و مردم پیاده و حصار های بست بستدند وغارت بسیار کردند و اندر ربیع‌الاول سنهٔ اربع وثلثین‌واربعمائه بازگشتند ازآنجا .

گرفته شدن امیر بانصر بردست طغرل - وبیغودیگر راه بسیستان آمد ، اندرماه ربیع‌الاخر وزآنجا باز گشت وبخراسان شد و امیربا نصر بخراسان شد و خاتون را بزنی کرد ویك چند ببود ، ز آنجا باز گشت . طغرل حاجب مودود ، جاسوس بروی داشت . از بست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد و او را بدرهٔ هندقانان بگرفت و اندر جمادی الاخری ، هم اندرین سال ، بیامدند . هم از سپاه بسیستان زیانها کردند ودر کرکوی‌بستدند وبسیار مردم بکشتند، گبرومسلمان وغارت کردندوبکاشن‌شدند . خانهٔ‌کاشن‌حصار داشتند ، بستدندو گروهی‌مردم کشتند و گرفتندوغارت کردند. بازبپای‌حصار آمدندوباامیر بوالفضل‌دیدار کردند و گروهی بحصار برآمدند وصلح گونه ساختند . آخر برفتند وامیربانصررابببردند، بغزنین‌و آنجا محبوس کردند .

کشته‌شدن‌ارتاش- واندرسنهٔ‌سبع‌وثلثین واربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند ، که بغزنین‌شوم وسپاه مودود بیامدند وحرب کردند و ارتاش بهزیمت باز

گشت وبشارستان آمدو آنجافرودآمد و اندر سنهٔ ثمان وثلثین بیغوباز آمدوارتاش بسیستان وباز اندر سنهٔتسع وثلثین‌فقیهین عبدالحمید وعبدالسلام را امیر بوالفضل خلاص کرد ، روزدوشنبهٔ بیست‌و دویم ازرجب ، سنهٔ تسع‌وثلثین واربعمائه و حبس ایشان شش سال ویك ماه بود وامیراحمد کوتوال را اندر روزگار حصار خلاص کرد وامیر کنك‌را فرمود تا بر کشیدند،برقلعهٔ ارگ وقاضی باسعید ، پسر قاضی بوالحسن، بگریخت وبمکران شد و آنجا فرمان یافت‌و ارتاش اندر سنهٔ اربعین‌و اربعمائه کشته شد ، بطبس ، بردست غلامان ، ازان میر بوالعباس درهی .

خلاص یافتن امیربانصر - و امیر بانصر خلاص یافت ، بسبب خواجهٔ سعید [عبدالرزاق] ، پسر احمد حسن میمندی، که او بسیستان محبوس بود وحاجبی‌چند، که امیر جغری گرفته بود ،بدل کردند وروز پنجشنبهٔ بیست ویکم ازصفر ، سنهٔ احدی واربعین بشهر اندرآمد وشهرآیین بستند ومردمان سیستان نشاط کردند ، بسیار وصدقهاادادند . بازسوی هری باز گشت، روزچهارشنبه سدیگرجمادی‌الاولی، هم اندرین سال وباز ازهری باز آمد وشب‌شنبهٔ بیست وششم‌ازذی‌القعده،سنهٔ احدی واربعین واربعمائه بشهراندر آمد ویوسف یعقوب صابر کمری ، باجعفرصابر راو پسران را بکشت وسرای ایشان غارت کرد و امیربوالفضل تاختن کرد و او را بگرفت ، روز آدینه هفدهم ربیع‌الاول ، سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه واندر ساعت فرمان داد تابرمیان دونیم کردند .

خبر وفات ابی جعفر احمدبن منصوربن احمد ، مولی امیرالمؤمنین ،نورالله حفرته - این امیر احمد پسرامیربانصر بود . مردی از گردان عالم ، که اندرین ارکان دولت‌هیچ مردی بشجاعت وسخاوت وتواضع‌ونیکوعهدی وی نبود .باصورت تمام ،که چنوبخشنده ونان‌ده ،اگر گویی که‌هر گز بسیستان بر‌نیامد ، پس‌ازامیر طاهر بوعلی . چنین قضا کرد که‌شب چهارشنبهٔ بیست‌ونهم ازربیع‌الاخر ،سنهٔ‌اثنی واربعین واربعمائه فرمان یافت ونه‌روز همه سیستان بدلی‌دردمند وچشمی گریان ، خاص‌وعام، اورا ماتم داشتند ، زانکه‌عدیم‌المثل‌بود ، رحمةالله‌علیه‌وپدر اوامیر بانصر

منصورروز دوشنبهٔ هژدهم از جمادی الاولی ،سنهٔ اثنی واربعین و اربعمائه ، برفت سوی هرات وامیر بوالفضل روزی چند غمگین بود ، بسبب وی ، بازطرب بازشد، برسم ملوك وهیچ آسیب نبود ، اندرین روزگار بسیستان ، تا آمدن طغرل ملعون نامبارك برخود .

آمدن طغرل ـ بروز یکشنبهٔ سیوم ازرجب ، سنهٔ ثلث و اربعین، بحصار طاق فرود آمد ورسولان فرستادن گرفت وامیر بوالفضل زرق وی نخرید ،تا آخر حرب آغاز کرد ، برحصار و کوتوال هلال درقی بود وبسیار مردیها کرد . آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بوالفضل آنجا امیر بوسعید سموری بود . آن کار فرو گرفت ومردی کرد وسرهنگان ، که آنجا بودند وعیاران ، چون بالیث یوزی وبومحمد منصور ویاران ایشان ، وفاداری کردند ، تا پنج هزار سوار محمودی ، باپنج پیل ساخته ومقدار دوهزار پیادهٔ سجزی وغزنوی و بومحمد عسکر با ایشان بود و آن حصار ، بهمه حیلها که کردند ، نیارستند ستدن. آخر قضارا طغرل باسواری هزار ساخته وپوشیده نیك اختیار کرد وبدرشهر آمد وامیر بیغو ازهرات بیامد ، بالشکری، که باسپاه طغرل حرب کنند و کسی را ازطغرل خبر نه . تدبیری کردند وطغرل را خبر کردند که : اکنون بیغو همی اندر آید، تا او بکمین اندر نشست، تا ازشهر امیر اجل سیدابوالفضل نصر بن احمد ، مولی امیر المؤمنین ، رحمه‌الله ، بیرون شد وبیغو بلب آب فرود آمد، که تا بنه ولشکر فرارسند وجمع گردند و اندر شهر آیند و این روز شنبه بود ، بیست ودویم رجب، هم اندرین تاریخ . طغرل خویشتن بر عامهٔ شهر زدونعره برخاست وبیغو بهزیمت شد ، بی لشکر وبی سلاح وامیر بوالفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت وبهری شد ، که آنجا لشکر جمع کند وبحرب آید . پس طغرل بحصار طاق شد وآنجا روزی چند دیگر حرب کرد وهیچ نیامد وی را و محمود گندمك و برادران بگشتند وبنزدیك وی شدند وهم چیزی نرفت، بامردمان حصار. آخر بعجز باز گشت، روز آدینه سیزدهم شعبان و بغزنین شد وغزنین بگرفت وعبدالرشید بن محمود را وبیشترین از آن ملك زادگان را بکشت وخدای تعالی نیز اورا هلاك کرد ، چنانکه مستوجب

او بود وامیر بوالفضل،چون خبر رفتن اوشنید ،لشکر بگذاشت و بازمملکت خویش آمد ، بطالع سعدوشب سه‌شنبه ، پانزدهم رمضان ، هم این سال ، اندرشهر آمد وپسر امیر بیغورا باخویشتن بیاورد وبداشن فرود آورد، امیر اجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری بن معزالدوله مولی امیرالمؤمنین ویك سال این جابود،با بزرگی و جاه وپیروزی و امیر اجل مؤید ابوالفضل اورا نیکو داشت . بازپدرش ازهری رسولان وحجاب فرستاد، تا اورا ببردندورفتن اوسوی هری روزدوشنبه هشتم شوال سنهٔ اربع واربعین واربعمائه بود . خطبه کردن امیر طغرل محمدبن میکال ، ادام‌الله ملکه، بسجستان، یوم الجمعة الثامن من المحرم سنهٔ خمس واربعین واربعمائه ..»

* *

*

شاهزادهٔ معروف زیاری امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار که یکی ازدامادهای محمودبوده و هشت سال درغزنین ندیم مودودبن مسعودبوده ودر ٤٣٤ باوی بجنگ هندوستان رفته وناچار ازتاریخ غزنویان آگاهی درست داشته‌است در کتاب نصیحت نامه که بخطا بقابوس نامه معروف شده است(١) نیزمطالبی در بارهٔ غزنویان خطاب بپسرش گیلانشاه دارد ودر چاپی که من ازین کتاب کرده‌ام بدین گونه است :

ص١٠٤-١٠٥«زنی بری پادشاه بودواوراسیده گفتندی. زنی ملك‌زاده وعفیفه‌و زاهده بود ودختر عم زادهٔ مادرم بود وزن فخرالدوله بود . چون فخرالدوله فرمان یافت اورا پسری بود مجدالدوله لقب گفتندی ونام پادشاهی بروی افگندند وسیده خود پادشاهی همی راند، سی ویك سال . چون این مجدالدوله بزرگ شد نا خلف بود . پادشاهی را نشایست.همان نام ملك بروی همی بود. وی درخانه نشسته با کنیزکان خلوت همی کرد ومادرش بری واصفهان وقهستان سی و اندسال پادشاهی همی راند. مقصود ازین آنست که چون جد تو سلطان محمود بن سبکتگین بوی رسول

١- کتاب نصیحت نامه‌معروف بقابوس نامه ... بامقدمه وحواشی بقلم سعید نفیسی- طهران ١٣١٢

فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج بپذیری و اگر نه‌من بیایم وری بستانم وری را خراب کنم و تهدید بسیار بگفت. چون رسول بیامد و نامه‌بداد گفت: بگوی سلطان محمود را که : تاشوی من‌زنده بودمرا اندیشهٔ آن بود که ترا مگر این راه بود وقصد ری کنی. چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا این اندیشه ازدل برخاست. گفتم : سلطان‌محمود پادشاهی‌عاقلست، داند که چون او پادشاهی را بجنگ چون من زنی نباید آمد. اکنون اگر بیایی خدای آگاهست که من نخواهم گریخت وجنگ را ایستاده‌ام. ازآن چه از دو بیرون نباشد : از دولشکر یکی شکسته شود. اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه نویسم که : سلطان محمود را بشکستم ، که صد پادشاه را شکسته بود. مرا هم فتح نامه بود و رسد و هم شعر فتح و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت ؟ گویی : زنی‌را بشکستم. ترا نه فتح نامه رسد ونه شعر فتح. که شکستن زنی‌بس‌فخر نباشد. گویند که: سلطان‌محمود زنی‌را بشکست: بدین‌یك سخن تاوی زنده‌بود سلطان‌محمود قصدری نکرد ومتعرض وی‌نشد».

ص ۱۵۳ـ۱۵۴:«چنان شنودم که جد تو سلطان محمود ، رحمه‌الله ، نامه‌ای نوشت بخلیفهٔ بغداد (۱) و گفت : باید که ماوراء النهر را بمن بخشی و مرا بدان منشور دهی ، تامن‌برعام منشوررا عرضه کنم ، یابشمشیر ولایت بستانم، یابفرمان‌و منشور تورعیت‌فرمان‌من‌برند. خلیفهٔ بغداد گفت: درهمه ولایت اسلام مرا متدین‌ترو مطیع‌تر ازیشان‌نیست. معاذالله که من‌آن کنم واگر توبی‌فرمان‌من‌قصد ایشان کنی‌من همه‌عالم رابرتوبشورانم. سلطان محمود ازآن سخن‌طیره شد ورسول‌را گفت که : خلیفه را بگوی : چه گویی ؟ من از ابومسلم کمترم ؟ مرا این شغل خود باتو افتادست. اینك آمدم ، باهزار پیل ، تا دارالخلافه را بپای پیلان ویران کنم و خاك دارالخلافه را بر پشت پیلان بغزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود ، ببارنامهٔ پیلان‌خویش. رسول برفت‌وبعد ازچند گاه‌بازآمد وسلطان‌محمود بنشست‌وحاجبان وغلامان‌صف‌زدندوپیلان‌مست‌را بردرسرای بداشتند ولشکرها تعبیه کردند ورسول

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۴۹ـ۳۵۰

خلیفهٔ بغداد را بار دادند . رسول بیامدو نامه‌ای قریب یك دسته کاغذ قطع منصوری نوشته و پیچیده ومهر کرده پیش سلطان محمود نهادو گفت : امیرالمومنین می گوید: نامه را برخواندم و تجمل تو شنیدم و جواب نامهٔ توجمله اینست که درین نامه نوشته است . خواجه بونصر مشکان ، که عمید دیوان رسایل بود ، دست دراز کردو نامه رابرداشت و بگشاد تا بخواند . اول نامه نوشته بود که :«بسم‌الله‌الرحیم» و آنگاه صدری نهاده چنین : «الم» و آخر نامه نوشته : «الحمدلله والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین» و دیگر هیچ ننوشته بود . سلطان محمود با همه کاتبان محتشم در اندیشهٔ آن افتادند که این سخن مرموز چیست ؟ هرآیتی را که در قرآن «الم» بود همه برخواندند وتفسیر کردند. هیچ جواب سلطان محمود نیافتند . آخرالامر خواجه ابوبکرقهستانی جوان بود و هنوز درجهٔ نشستن نداشت و در میان ندیمان، که برپای بودند، ایستاده بود . گفت : ای خداوند، خلیفه نه الف ولام و میم نوشته است ؟ بلکه خداوند او راتهدید کرده بود بپیلان و گفته که : خاك دارالخلافه را برپشت پیلان بغزنی آرم . جواب خداوند نوشته است این سوره که «الم‌تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» (۱) . جواب پیلان خداوند می‌دهد . شنودم که :سلطان محمود را تغیر افتاد و تا دیری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت آن پادشاه بوده بودوعذرهای بسیار خواست ، از امیرالمومنین وآن سخن درازست . ابوبکرقهستانی را خلعتی گرانمایه فرمودواو را فرمود تادرمیان ندیمان نشیند وقاعدهٔ درجش بیفزود ، بدین یك سخن درجهٔ بزرگ یافت» .

ص ۱۶۹-۱۷۰ : «ای پسر ، شنودم که بروزگار جد تو سلطان محمود را عاملی بود ، ابوالفتح بستی گفتندی . عاملی نسا بوی داده بودند . ازنسا مردی را بگرفت ونعمتی ازوی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد . بعد ازین مرد حیلتی کرد و اززندان بگریخت ومی‌رفت تابغزنین وپیش سلطان راه جست وداد خواست . سلطان فرمود تاوی‌را نامهٔ دیوانی نوشتند . مرد می آمد

---

۱ ـ سورة‌الفیل آیهٔ ۱

تانسا و نامه عرضه کرد. این عامل گفت که: این مرد دگرباره بغزنین نرود و سلطان‌را نبیند. آن ضیاع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد. مرد دیگر باره راه غزنین پیش گرفت و می‌رفت. چون بغزنین برسید هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی، تا عاقبت یك روز سلطان از باغ پیروزی می‌آمد. فریاد برداشت و ازعامل نسا بنالید. سلطان دیگر باره نامه فرمود. مرد گفت: یك بار آمدم و نامه بردم، بنامه کار نمی‌کنند. سلطان دلتنك شد ودر آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود. سلطان گفت: برمن نامه دادنست، اگر فرمان‌نکنند من چه کنم؟ برو و خاك برسر کن. مرد گفت: ای پادشاه، عامل تو بفرمان‌توکار نکند مرا خاك برسرباید کرد؟ سلطان‌محمود گفت: نه، ای‌خواجه، غلط گفتم، مرا خاك برسرباید کرد. در حال دوغلام سرایی‌را نامزد کرد، تابنسارفتندوشحنهٔ نواحی‌را حاضر کردند و آن‌نامه در گردن‌ابوالفتح‌آویختندوبردردیه‌بردار کردند و منادی کردند که: این سزای‌آن کسست که بفرمان خداوند گار خودکارنکند. بعد از آن هیچ کس رازهره نبود که بفرمان خداوندگارکار نکند و امرها نافذ گشت و مردمان در راحت افتادند».

ص۱۷۲: «خداوند جدتو، سلطان محمود، چهارهزارغلام ترك‌داشت‌وهزار هندو ودایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس مطیع او بودندی».

ص ۵۹: «شنودم که: بغزنین ده‌غلام بود، بخدمت سلطان مسعود وهرده‌جامه داران خاص بودند. ازان ده‌غلام یکی را نوشتگین نام بود. سلطان مسعود او را بغایت دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد. هیچ کس ندانست که معشوق مسعود کیست؟ از بهرآنکه هرعطایی که‌بدادی همه‌را هم چنان دادی که‌نوشتگین را، تاهر کسی نپنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست. تا ازین حدیث پنج سال برآمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد، از آزاد و بنده؛ تا روزی گفت: هرچه پدرمن ایاز راداده‌بود،از اقطاع ومعاش، نوشتگین‌را منشور دهید. آنگاه مردمان

بدانستند که غرض او نوشتگین بودست».

ص ۱۷۰-۱۷۱: «بدان، ای پسر، که چون مسعود بپادشاهی نشست طریق شجاعت و مردانگی بردست بگرفت، اما طریق ملك داشتن هیچ نمی‌دانست واز پادشاهی با کنیزکان عشرت اختیار کرد. چون لشکر وعمال دیدند که او بچه مشغول می‌باشد طریق نافرمانی بردست گرفتند و شغلهای مردمان فرو بسته شد و لشکر ورعیت دلیر شدند. تا روزی از رباط فراوه زنی مظلومه بیامد وبنالید از عامل آن ولایت. سلطان مسعود او را نامه داد. عامل بدان کار نکرد و گفت: بغزنین نشود. پیرزن دیگر باره بغزنین رفت و بمظالم شد و بارخواست و دادخواست. سلطان مسعود او را نامه‌ای فرمود. پیرزن گفت: یك بارنامه بردم، کار نمی کند. مسعود گفت: من چه توانم کردن؟ پیرزن گفت: ولایت چندان دار که بنامهٔ تو کار کنند ودیگر رها کن، تا کسی دارد که بنامهٔ او کار کنند (۱) و توهم چنین برسر عشرت همی باشی، تا بندگان خدای تعالی در بلای ظالم عمال تو نمانند. مسعود سخت خجل شد. بفرمود تا داد آن پیرزن بدادند و آن عامل را بدروازه بیاویختند. پس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی».

ص ۱۷۲: «من هشت سال بغزنین بودم، ندیم سلطان مودود، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اول آنکه هر صلتی که کم از دویست دینار بودی برسر ملا نگفتی، مگر بپروانه. دوم آنکه هرگز چنان نخندیدی که دندان او پیدا آمدی: سیوم آنکه چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی».

ص ۱۷۴-۱۷۵: «بدان، ای پسر، که بروزگار خال تو، مودود بن مسعود، در غزنین بود: من بغزنین شدم. مرا اعزاز و اکرام کرد. چون چند گاه برآمد مرا بدید و بیآزمود. مرا منادمت خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد. پس بوقت طعام وشراب مرا حاضر بایستی بود، پیوسته، اگر ندیمان دیگر بودندی یانی. روزی بامداد پگاه صبوحی کرده بود و هم چنان در نبیذ لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند. خواجهٔ

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۸۶

بزرگ عبدالرزاق بن حسن المیمندی اندر آمد . وزیر او بود. اورا نیز بار گرفت. چون زمانی بوده مشرف در گاه آمدو خدمت کرد و ملطفه‌ای علی بن ربیع خادم را داد وخادم بسلطان داد . وی همی خواند. پس روی سوی وزیر کردو گفت : این منهی را پانصدچوب ادب فرمای ، تا دیگر بارانها شرح کند، که درین خط نبشته است که : دوش در غزنی بدوازده‌هزار خانه سماق با پخته‌اند و من ندانم که آن خانهٔ کی بود وبکدام محلتها بود ؟ هر چندخواهی باش . وزیر گفت : بقای خداوند باد ، برای تخفیف بجمع گفته است، که اگر بشرح گفتی کتابی شدی ،که درو بیك دو روز خوانده نیامدی . اگر خداوند رحمت کند و این را عفوفرماید، تا بگویم که بار دیگر بتفصیل نویسد. گفت : این بار عفو کردم ، بار دیگر چنان باید که بنویسد که خواجه می گوید » .

* *
✡

از جمله کتابهایی که مطالبی در بارهٔ غزنویان دارد کتابیست بنام «وصایای خواجه نظام الملك»(۱).این کتاب را مولفی گمنام برای فخر الدوله حسن بن تاج الدین امیر علی ابن امیر معز بن فخر الدین حسن بن عماد الدین ابو سعید بن رکن الدین محمود بن شمس الدین محمد بن عزیز بن فخر الدین بن امیرك ابو الفضل بن عماد الملك بن فخر الملك بن نظام الملك طوسی نوشته که بسیزده‌پشت نسبش بنظام الملك می‌رسیده است . اگر بحساب معمول هرپشت را سی سال حساب کنیم این کسی که این کتاب بنام او نوشته شده است در حدود ۳۹۰ سال پس از نظام الملك مقتول در ۱۲ رمضان ٤٨٥ یعنی در حدود سال ۸۷۵ می‌زیسته است و این حساب کاملا درست می نماید ، زیرا که از روش انشای این کتاب پیداست که در قرن نهم تالیف کرده‌اند ودر کتابهایی که پیش از قرن نهم نوشته‌اند اثری از « وصایای خواجه نظام الملك» نیست . ازین کتاب یك نسخهٔ خطی هم دارم که بنام « دستور الوزرا» نوشته شده و هرچند مولف وانمود می کند مطالبی را که در آن آورده است نظام الملك خود نوشته اما بسیار نکات

---

۱ ـ چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری

نادرست در آن هست که البته ممکن نیست نظام‌الملك در آنها خطا کرده باشد.
گذشته ازین عیب درین کتاب مطالب تازه‌ای هست بدین گونه:

دربارهٔ ابوالعباس اسفراینی و محمود: «خواجه ابوالعباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان محمود سبکتگین وزارت دادند. امیر علی خویشاوند حجابت کبری داشت و از اقارب سلطان بود و بغایت معتمد و معتبر. با خواجه مکاوحت داشت و چون سلطان را خواجه بران مطلع گردانیده بود هر چند در ممر کم از مداخل بعیده درآمدی و تهییج کردی سلطان متنبه شده، آن را اثر نبودی. تا غایتی که اگر کسی دیگر بنسبت خواجه افشای خبط و خلل می کرد سلطان از سعایت خواجه علی خویشاوند می‌دانست و چون متیقن شد که: تاثیری برمساعی مترتب نیست مطلقا ترك کرد و منتهز فرصت می‌بود. تا زمانی که امر خواجه بحد تنزل ووضع او بدرجهٔ تزلزل نزدیك شد و آن چنان بود که: عمال ظالم بممالك فرستاد و در تثقیل عجزه مبالغه کردندی و در تحمیل رعایا افراط نمودندی. اکثر ممالك برخرابی مشرف گشت، خصوصا بلاد خراسان و علاوهٔ آن شداید قحط و عسرتی حاصل شد، که شرح آن بداستانها بیان نتوان کرد و کتب تواریخ بذکر آن مشحونست. مقصود آن که: مالی در بطون و متون اوراق بارقام استیفا جمع کرده بودند. چیزی مجهول بوصول نرسید و رعایا اکثر از اوطان خود متفرق شدند و خواجه ابوالعباس چون این اوضاع ملاحظه کرده جبر آن کسر در تدبیر خود ندانست و خبر ملال در عدم ایصال اموال متعاقبا از سلطان بدو می‌رسانیدند. متحیر و مضطرب گشت و از وزارت استعفا کرد. سلطان گفت: ما ظلم بروی وتحکم نمی‌فرماییم. مالی که بقلم خود در ممالك جمع کرده و دفاتر بدان ناطقست بخزانه رساند و ازکار بیرون رود و حجابت دیوان بخواجه محمدبن‌الحسن، که رئیس بلخ بود، مفوض شد و در آن فرصت شمس الکفاة خواجه احمدحسن میان سلطان و خواجه ابوالعباس سفیر بود. سخن را بخواجه رسانیدی و جواب خواجه بحضرت باز

نمودی و بعد از تردد بسیار مقرر گشت که : صدهزاردینار زر طلقی (۱) بدهد. خواجه ابوالعباس بادای آن مشغول شد و هرچه‌داشت، ازصامت‌وناطق‌وضیاع‌وعقار وغیرذلك ، که از مدت نیابت عمیدالدوله فایق تازمان عمل عامل البرید بخراسان تا ایام‌وزارت‌سلطان‌حاصل کرده‌بود‌بالتمام‌تسلیم کردوبعد از ادای مجموع حکایت عدم طاقت و شکایت فقروفاقه بسلطان فرستاد . سلطان‌برحال او ترحم نمود واورا طلب‌فرمود و گفت : اگر بجان وسرمن قسم یادمی کنی که دیگر مقدور نداری کسی متعرض تو نگردد . گفت : اکنون این سوگند یاد نمی کنم . کرتی‌دیگر از اولادومحارم و اطفال و ضعایف تحقیق کنم و اگر رمقی باشد برسانم ، آنگاه قسم یاد کنم . پس مراجعت کرده ، بایمان‌مغلظه وانواع‌تهدید وتشدیدمعلوم کرد: محقری‌ازاسباب‌تجهیزدختر‌طفل اوپیش کسی‌ازتجاربود . آنرا بدست‌آورده،بخزانه فرستادوبعدازان بسروجان‌پادشاه‌سوگندیادکرد که:هیچ ندارد . اماعلی‌خویشاوند در خلال این احوال مترصد هنگام فساد و مترقب زمان اظهار عنادبود.چون‌دانست که : خواجه قسم یاد کرد و حسب‌الاتفاق در اثنای آن امورسلطان بجانب دیار هند آغاز نهضت کرده بود ، روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت : مدتها شد که خیانت ابوالعباس مرا معلومست و در هر وقت براظهار آن اقدام می‌نمودم سلطان برغرض محمول می‌داشت و بدولت سلطان بی‌وساطت جرم وخیانت‌اوثابت شد . اکنون نیز قسمی بدین عظمت بخلاف یادنموده ، چراکه چندچیزازطرایف و ظرایف عالم ، که دربسی خزاین عدیل و بدیل آن نباشد ، پیش اوموجودست.از استماع این حدیث سلطان بغایت متاثرگشت و گفت : اگر این قول‌بصحت مبدل گردد ابوالعباس مستوجب سیاست‌کلی‌باشد . علی‌خویشاوند گفت : اگر اظهارآن بمن حواله رود اثبات سخن خود کنم . سلطان گفت : بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد بحال او تعرض نرسانی . برین منوال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون آمد و درین وقت خواجه ابوالعباس در یکی از قلاع محصون بود و

---

۱ ـ ماخوذ از طلق‌تازی بکسراول وسکون دوم و سوم‌هرچیزی که کسی‌درآن‌ازهر جهت تصرف کرده باشد .

علی خویشاوند را در حین فتح از خزاین ملوك هند خنجری بدست افتاده بود. قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بوزن شست مثقال و از دفاین بنی‌سامان قدحی فیروزه، که مقدار یك من شربت را ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان بر آن واقف نشود از همه کس مخفی داشته بود. این هر دو نادره بقلعه برد و خواجه ابوالعباس را بو کیلان خود سپرد و بعد از چند روز بحضرت سلطان آمده، خنجر و قدح همراه بیاورد و گفت: بی‌تکلیف و مبالغه و تعذیب و مضایقه این هر دو چیز پیدا شد: یکی از جمله بیلاکات (۱) هند بحضرت فرستاده بودند و او در اخفا کوشیده و دیگری بوقت عرض دفاین بنی‌سامان که خیانت نموده. اکنون فرمان چیست؟ با او تشددی در طلب مابقی پیدا شود؟ یا نه؟ سلطان از غایت تغیر مزاج گفت: این هر دو بتو بخشیدم. بهر وجه توانی باقی وجوه مقرر از و وصول ساز و سلطان بدیار هند متوجه شد و آن بیچارهٔ مظلوم را علی خویشاوند با عدای او سپرد، تا در آن تعنیفات برحمت حق پیوست (۲)».

دربارهٔ الپتگین و سامانیان: «بهر وقت که صاحب تدبیر از قصهٔ لشکر بخارا و حیلهٔ الپتگین با ایشان واقف باشد هر شکستی که بلشکر بخارا رسید بدو نرسد و آن چنان بود که مخاصمت و منازعت میان منصور سامانی و الپتگین مستمر شد و بهیچ وجه الپتگین دفع آن نتوانست. چنانکه مشهورست از آمویه مراجعت کرده، ببلخ آمد و هیچ جا توقف ننمود و احمال و اثقال خود بر گرفت و بصوب کابلستان روان شد و در راه بقرب دره‌ای نزول کرده بود. عساکر بخارا قریب ده هزار سوار از عقب او رسیدند و با وی زیاده از هفتصد تن نبود. ایشان را گفت: من بر سر اهل بیت خودم و این جماعت بقصد جان من آمده‌اند. حرب من با ایشان حکم غزا دارد و نیز عمری گذرانیده‌ام و بسن هشتاد و پنج رسیده، آرزوی آن دارم که درجهٔ شهادت

۱- بیلاك را فرهنگ نویسان بمعنی عطا و بخشش آورده‌اند، ازین جا پیداست که ارمغان و هدیه معنی می‌دهد و ظاهراً کلمهٔ ترکی جغتاییست.

۲- رجوع کنید بصحایف ۱۳۴ - ۱۳۶

دریابم. جوانان را اجازت دادم که: هر کس خواهد بلشکر بخاراپیوندد و نیزهر طرف که روند اختیار دارند. همه گفتند: از نزدیك تو چرا رویم؟ حق نعمت تو برذمهٔ ما بسیارست و جانها ایثار تو خواهیم کرد. القصه: دویست‌نفر از دوطرف آن دره‌پنهان شده، پانصد کس را بپنج‌فوج‌ساق ساخت و در برابر لشکر آمده، حرب سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود. لشکر از عقب ایشان بتاختندو بدره در آمدند. الپتگین ازپیش دره ایستاده، مضیق‌عجب بود وموضعی‌بس‌عمیق، چندان که لشکر در آمدند و حرب در پیوست و عرصه مجال آن نداشت، که کثرت را برقلت فرق‌بود. سواران لشکر بخارا همه برزبر یك دیگر می‌آمدند وازبالای سرایشان تیروسنگ می‌آمد و آن دویست نفر برسرراه ایستاده ومحل بیرون رفتن نمانده، فی‌الجمله اکثر ازان لشکر هلاك گشتند و بعضی اسیر و دستگیر شدند(۱)».

دربارهٔ التونتاش و فرمانروایی او درخوارزم: «چون مملکت خوارزم‌بقبضهٔ اقتدار سلطان محمود در آمد اعیان حضرت راگفت: کسی که لایق ضبط این‌ثغر باشد مقرر گردانید. چند روز در آن‌مشورت بودند. مقدم‌امرای دیوان‌التونتاش ضمناً تحریك کرد که آن رقم باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکارو استبعاد کرد، اما نه‌ابا وامتناع‌کلی‌وخواجه احمدحسن با او مضادتی داشت، با علی مرتبه، آنرا تزیین کرد و درامضای آن سعی زیاده نمود و مراد التونتاش خود آن بود. بسبب‌آنکه رکن دولت بود. همگان تعجب کردند که: سلطان او را چگونه بجایی فرستد؟ وچون خوارزم بزرگ‌ترثغور مملکت بودسلطان راضی گشت و اورابخوارزم‌فرستادوالتونتاش با امام‌ناصرالدین گرامی، که ازجمله اشراف غزنه بود، مصادقتی تمام داشت وچون‌فرصتی‌بگذشت کسی نزدیك امام فرستاد و بعد از شرح آرزومندی باز نمود که: دیگر ما را بغزنین رجوعی نخواهد بود. مراقبت صدق موالات را بنیت زیارت مقابر اکابر

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۲۰ ـ ۲۳ و ۲۱۰ ـ ۲۱۳

خوارزم عازم این جانب شود. امام نیز بهوس خوارزم و آرزوی دیدن التونتاش، بسبب سابقه‌ای که با او داشت، متوجه خوارزم شد والتونتاش مورد او را بهزار گونه اعزاز تلقی نمود. مقصود ازین حکایت آنکه: روزی از وی پرسید که: ای امیر، در حضرت سلطان عالمی را رجوع بشما بود و منافع از جهت نام و ناموس و مال و منال صد باره بهتر از حکومت خوارزم. ترك چنان اقتداری کردی، بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یك ناحیه موجب چیست؟ پس التونتاش قسم یاکرد و گفت: ای امام، با هیچ آفریده‌ای، تا آنکه با اعزه و اهالی واولاد خود، این سر آشکار نکرده‌ام. اما از تو مخفی ندارم وراست گویم. ترك اختیار ممالك عالم از غصهٔ جمیلهٔ قندهاری کرده‌ام. سالها حل وعقد امور سلطنت بعهدهٔ من بود ودر آن مدت هرچه من بستم او میگشاد و هرچه من بگشادم او ببست و هرچه او ببست من نتوانستم گشاد. ازین غصه جهان در چشم من تاریك بود و هیچ تدارك و تدبیر نمیدانستم. اکنون خود را بگوشه‌ای افگنده‌ام و از آن غصه‌ها برهاینده، ان‌شاء الله تعالی که شآمت اونیز بدین جاسرایت نکند».

دربارهٔ احمد بن حسن و حسنك(۱): «سلطان محمود را در آخر حال مدتها باخواجه احمدحسن مزاج متغیر بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه داشتند و در خلال آن احوال مدت چند سال خواجه حسنك میکال منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه میفتاد که: مکان خواجه احمدحسن را بدو دهند، اما بحمایت حرم‌نو، که دختر خان ترکستان بود، هیچ مضرت و منقصت باو نمیرسید وحرم نورا از روی تعظیم در غزنین «مهدچگل» گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ حواشی وخدم و خویش او بود. نسبت بخواجه در مقام امداد آمده و باعانت او خواجه روزگاری از همه وقایع و حوادث ایمن و سالم میگذرانید ومثل التونتاش، که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند، هر وقت با او در مقام مخاصمه آمدی شکست یافتی. از جمله وقتی مخیم سلطان در طرفی، از نواحی کابل بود وخواجه

۱ـ درچاپ بمبئی ص ۵۸ ـ ۶۰

احمد از جهت بعضی مهمات سلطنت بغزنه آمد . پیش او عرضه داشتند که : کاروانی‌ازجهت آوردن قماش موییته ، عزیمت ترکستان کرده ، چنانکه اول‌فصل زمستان بغزنین معاودت خواهد نمود و خواجه را بخاطر گذشت که : جهت خاصهٔ فرزندان هرساله چندین پوستین می‌باید . اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود ، تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند ببرد و از آنجا موییته بیارد خالی از فایده نبود. فی‌الجمله: کسی فرستاد و چندی از طرایف و غرایب غزنین جهت‌بیع‌وشری بدوداد‌وهمان روز منهیان خواجه‌حسنك این خبربدو دادند واو بالتونتاش‌رسانید. چون بشنید که : خواجه احمد بازرگان‌بترکستان فرستاده ، متبهج و خرم‌شدوبا خواجه حسنك گفت : هیچ‌ممری تخجیل و التزام‌او را بدین‌نمیرسد . چه همه‌روزه ناموس‌ومباهات میکند که : من‌هرگزبهیچ‌امرازامور دینا ملتفت نشده‌ام ، الا بجهت مصلحت‌سلطان، اماجهت مصلحت اکنون‌تجارباطراف‌میفرستد،همین‌حدخجالت‌او را بس‌باشد. اماچنان باید که بعداز تحقیق خلاف ظاهر‌نگرددوانفعال‌منعکس‌نشود. خواجه‌حسنك گفت :این سخن محقق‌ومقرر‌ست و در آن‌هیچ ریبی‌نیست و فی‌الواقع اگر آن مخفی ظاهرشدی نسبت بخواجه شکستی بودی ، که‌درحیز تدبیروتدارك نبودی . القصه : چون خواجه را برین حال وقوف افتاد جمیلهٔ قندهاری را واقف گردانیدورابطهٔ‌خواجه باجمیله چنان‌بودی که درسالی‌بسیارچنان‌واقع شدی که یك بارملاقات نبودی و معذلك‌درروزی‌ممکن‌بودی که ده‌باره‌حکایت بدوبرسانیدندی و باز آوردندی ، بصورتی که غیرهمان مخبر هیچ‌آفریده‌رابرآن اطلاع‌نیفتادی. فی‌الجمله : جمیله پیغام فرستاد که : خواجه خاطر مشغول‌ندارد ، که تدارك بسی آسانست و همان لحظه پیش مهدچگل صورت حادثه بعرض رسانید . وی گفت : تدبیر چیست ؟ جمیله گفت : باید مکتوب نوشت بوالده واخوات و آنچه خواجه احمد بتاجر داده بطریق بیلاکات باسم هر یك‌نامزد باید گردانید وچندچیزدیگر، از ملبوسات ، که‌مخصوص خواتین باشد ، ببایدفرستاد ، تابآن‌اضافه کنندومسرعی نهانی از راه دیگربتعجیل روان گردانید ، تا درشب‌بآن تاجر برساند وباو گویند: چون کسان التونتاش او را ،باز گردانند ازین معنی هیچ ظاهر نکنند ، چندان که

او را بدیوان آرند بگوید که : فرستادهٔ مهد چگلم ومکتوبات رابنماید وبیلاکات خواتین ظاهر کند . القصه : چون خواجه حسنك جازم شد که التونتاش این سخن بسلطان رساند سلطان گفت: باید که غیر واقع باشد . التونتاش گفت : تفحص تمام نموده شد ، بیان واقعست . سلطان گفت : بنزدیك من چگونه صدق این ظاهر شود ؟ التونتاش گفت : اگر فرمان باشد تاجررا ، با اموال ونفایس، که بدو داده ، بحضرت باز گردانم . سلطان گفت : نیکو باشد . التونتاش فی‌الحال کس از عقب کاروان فرستاد ، تا آن تاجررا باز گردانید . وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت و چون بدیوان رسیدفریادبر آورد که : فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب سر بمهر مهدچگل بنمود وبیلاکات ، که مخصوص خواتین بود ، چون مقنعه و حمایل وامثال آن، بیرون آورده و آن جماعت بسیارشرمنده شدند و خجل گشتند و خایف و متوهم شدندو آن حرکت را تاویل ندانستند و توجیه نتوانستند . درین‌ولا چون سلطان بحرم رفت مهد چگل با سلطان عتاب آغاز کرد که : بعد ازمدتی جهت اقارب وعشایر ازبار گاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات ، برسم هدیه ، فرستم . این همه خجالت و ملالت بفرستادهٔ من برسد ومقنعه و حمایل من برسر دیوان بنمایند و ازین مقوله چند حکایت دیگر گفت . سلطان ازین حال بسیار متاثر شد و از غایت تاثر و تغیر بقتل آن جماعت ، که این فتنه و فساد از پیش ایشان بود ، فرمان داد . مهد چگل میدانست که بی گناهند . نخواست که از سعی‌اوچندین خون بنا حق ریخته شود . گفت : این طایفه ازین نوع گناه بسیار خواهند کرد . لازم نیست که ازجهت من کشته‌شوند، گوازممر دیگر باشد. فی‌الجمله التونتاش را زیاده از حدشکست رسید و حسنك فضیحت بسیار یافت و از همه نازك تر آنکه : بصداعزاز و ناز تاجر را بترکستان فرستادند ».

دربارهٔ مسعود و حسنك (۱) : « سلطان محمود را در اکثر اوقات از پسر بزرگ خود مسعود ملالی بود وخواجه‌احمد ، اگرچه بالکل دفع آن نمی‌توانست،

۱ـ درچاپ بمبئی ص ۶۱ ـ ۶۳

امابیمن اصلاح او زیادت نمی‌شد و باآنکه در سالی بیك بار مسعود بدرگاه سلطان ملاقات نکردی ، یك روز از استرضای او غافل نبودی و خواجه احمد معزول شد و نوبت بحسنك میکال رسید. جوانی بود تجربهٔ روزگار ندیده و تلخ وشیرین ایام نچشیده و استظهار بهمین یك سخن داشت که : بظاهر و باطن یك جهت سلطانم ، با موافق او موافقم و با مخالف او مخالف و اگرچه سلطان در اصل‌مزاج‌از مسعود تغیری داشت ، اما مدتها آن معنی مخفی بود . تا وقتی که بولایت عهد خود بفرزند خود محمد نداد ، کسی برآن اطلاع نیافت . مقصود آنکه : حسنك در مقام رضا جویی او نبود و معذلك در ابواب اقطاعات وسایر معاملات ، چنانکه طریق اهل دیوان باشد ، مناقشه و مضایقه بسیار می‌نمود ، تا خاطر مسعود از وی متنفر شد . منتظر شد که روزی یکی از ملوك هند شمشیری ، بطریق تحفه ، برای او فرستاده بودند . آورنده در مجلس تعریف‌بسیار کرد که : چنان‌برنده و آبدارست که‌برآهن نمی‌ایستد . چون‌مجلس خالی شد مسعود از محرمان پرسید که : این تیغ لایق چیست ! بعضی گفتند :جهت غزای کفار و طایفهٔ دیگر : جهت اعدای دولت و امثال آن . هر کسی چیزی اختیار کردند . مسعود گفت : لایق آنست که بامداد برمیان بندم و چون حسنك پیش آید و سلام دهد چنان برتارکش زنم که تا سینه‌بدوینم گردد. سلطان مرا بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن بجدمی گفت . مستمعان تضرع نمودندو گفتند : مبادا که فتنه حادث شود و هر آینه موجب تفرقهٔ خاطر سلطان گردد و بهیچ وجه برامری ، که مستوجب آن باشد ، اقدام روانیست وبعدازآن که‌این‌خبر بخواجه احمد حسن رسید و گفت : فضل‌الهی بود که این حال واقع نگشت والا عرض و مال نمانده ونیم‌جانی ، کـه بود ، آن هم در سر این می‌شد . فی‌الجمله : سلطان‌محمودباندك فرصتی بعد ازان وفات‌یافت(۱) و سلطان محمدبرمستقردولت، که غزنین بود ، مستولی شد و درآن وقت سلطان مسعود در اصفهان بود . بزودی

۱ــ در میان‌عزل احمدبن‌حسن در سال ٤١٥ و مرك محمود درسال ٤٢١ شش‌سال سال گذشته است .

مراجعت نمود و چنانکه مشهورست سلطان محمد بحرب او متوجه گشت . اعیان دولت محمودی محامل سلطنت از سلطان مسعود زیادت می دیدند. سلطان محمد را بگرفتند و بقلعه محبوس گردانیدند. تا هرات سلطان مسعود را استقبال کردند . همان لحظه که برسید چون حسنك پای از اسب بگردانید مسعودیان حسب الحکم بگرفتندش و از دار بیاویختند و خواجه احمدحسن را طلب فرمود و وزارت بدو تفویض شد و بانواع اصطناعات مخصوص گشت واگر چه مدت این وزارت چندانی امتداد نیافت و لیکن خواجه احمد را بدان ابتهاج تمام بود . بارها گفتی : الحمدلله ، که خاتمهٔ امر من برنواختن دوستان و گداختن دشمنان شد » .

در بارهٔ وزارت احمدبن حسن : « از ابتدای رسم سلطنت تا زمان یزدجرد شهریار تدبیر ملك و مال جز در قبضهٔ اقتدار وزرا نبودی و ثانی پادشاه وقایم مقام سلطنت وزیر بودی . پس اگر یك تن بودی هم چنین و اگر زیاده بهمین منوال، یعنی تمامی هردو امر بیکی ازین طایفه مفوض بود . اما در نوبت سلاطین ترك بدو طایفه متعلقست : تدبیر ملکی بجمعی و تدبیر مالی بجمعی و اول را امرا گویند وثانی را وزرا . چندروزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان محمود اساس پیشین نهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامی مصالح دولت بطریق وزرای عجم مرتبط باشارت وتدبیر او بود . چنانکه وقتی سلطان عازم نهضتی شد . علی خویشاوند و ارسلان جاذب و الپتگین حاجب را ، که اعاظم امرای دولت بودند ، طلب کرد و باایشان مشورت کرد. علی خویشاوند، که مقدم همه بود، گفت : ماصاحب سیف وسنانیم، تدبیر ملك چه دانیم ؟ اگر اشارت رود خود را برآتش زنیم و اگر فرمان باشد بردریازنیم و اگر حکم شود کوه را از پای درآریم . اما صلاح رفتن و نارفتن را خواجه داند و باوجود چنین تمکین آخرالامر وضع او از معادات امرا متزلزل شد و باختلال مؤدی گشت».

در بارهٔ حکمرانی دابشلیم در هند : « چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تاسالی در آنجا مقیم گردد . چه مملکت بطول و عرض بود و

نوادر و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت . چندکان بود که زر خالص می‌رست و تمام ممالك هند را معدن سرندیب بود ، که از توابع آن مملکتست . ارکان‌دولت گفتند : خراسان را ، که بچندین مصاف همه با دشمنان برابر بدست‌آمده باشد ، بگذاشتن وسومنات را دارالملك ساختن بسیار بعیدست . فی‌الجمله : عزم معاودت کردند . سلطان گفت : جهت ضبط آن کسی‌مقرر گردانید . اعیان حضرت گفتند: دیگر بدین ولایت اختیار و بدین مملکت احتیازی نیست ونخواهد بود . مناسب آنست که :ازاهالی همین ممالك‌بکسی مفوض گردد . سلطان در آن باب بـا هوا داران و دولت‌خواهان آنجایی استشاره کرد . بعضی گفتند که :هیچ‌طایفه‌ازسلاطین این‌دیار بدابشلیم نمی‌رسد و امروز ازان دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست . اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کردند . گفتند : شخصی بدخلقست ، بذل الهی گرفتار و اعراض واعتراض اونه‌باختیار . بل چند نوبت دردست برادران اسیر گشته ، بجان زینهار خواسته‌وپناه‌بدین جایگاه‌آورده.امادابشلیم‌دیگری هست ، از اقارب او ، بس‌عالم‌و عاقل و برا همه او را بحکمت‌معتقدند و حالا درآن ولایت‌پادشاهست . اگرسلطان این مملکت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستدوی بدین جا آید و این مملکت را چنانکه حق آن باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که چون خراج برذمه گیرد ، بـا وجود این بعد مسافت ، همه ساله بخزانهٔ غزنه فرستد . سلطان فرمود که : اگر وی پیش من می‌آمد التماس مبذول می‌شد ولیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت نشسته وتا این غایت خدمتی‌نکرده و اظهار دولت خواهی ننموده ، ملکی‌بدین‌عظمت‌چرا باید باو داد ؟ القصه:دابشلیم مرتاض‌راطلب‌فرمود ومملکت بدوداد‌وخراج‌بذمه گرفت و گفت: هرچه امرحضرت باشددرهمه‌عمرخلاف‌آن نکنم‌وتمامت زر ویاقوت هندومعادن‌بخزانهٔ‌سلطان‌فرستم. امااز‌خویشان من دابشلیم دیگرهست ، در غایت‌عداوت چند نوبت میان مـاقتال و حرب واقع شده و شك نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردد قصد جان من

کند و مرا چون هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب می گردم واو برممالك مستولی گردد. اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شراو از من مندفع کند مساوی خراج خراسان وزابلستان وکابلستان هر سال بخزانهٔ غزنین فرستم. سلطان گفت: ما بنیت غزا بیرون آمده‌ایم وسه سال شد تا بغزنین نرسیده، گوسه سال وشش ماه باشد و متوجه آن ولایت شد. اهالی آن مملکت بادابشلیم مرتاض گفتند. نیکو نمی کنی که سلطان را برقصد او تحریض می کنی. کسی را که خدای عزوجل عزیز کرده باشد و استحقاق عزت ارزانی داشته. بسعی و سعایت تو ذلیل نمی‌شود و این سخن بسلطان رسانیدند. بسیار متردد شد. اما چون نهضت و توجه فرموده بودنقض آن پیش او مرضی نمی‌نمود. فی‌الجمله: بدان ممالك رفت و ولایت آن دابشلیم را فتح کرد و او را اسیر ساخت و بدابشلیم مرتاض سپرد. او گفت: دردین ما کشتن ملوك عیب عظیمست و تمامت سپاه از پادشاهی، که بخون پادشاهی دیگر راضی شود، متنفر میگردند و از وی تمرد میکنند. آیین سلاطین این اقلیم آنست که: چون بردشمن ظفر و قدرت یابند در تحت تخت خود خانه‌ای تاریك بسازند و او را در آن خانه برمسند نشانند و ابواب دخول آن خانه مسدود سازند، الا سوراخی که هر روز از آن جا خوانی در آن خانه گذارند و بازاستوار کنند و تا این پادشاه بر آن تختست سالهای بسیار هر روز این خوان می‌فرستند و حال آنکه در آن روزها آن کس مرده است و نیز چنان باشد که تا مدتی زنده بماند. اکنون چون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم، اگر سلطان باخودش بغزنین برد من برضبط این کیفیت اورا محبوس دارم. برین مقرر مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض در سومنات بسلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان نوادر و غرایب هند می فرستاد و ارکان دولت را بانواع هدایا خشنود می‌گردانید. چندان که در ملك متمکن شد و خزانهٔ جواهر جهت سلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت. سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که کسی را بدست دشمن سپارد. اما چون اعیان بارگاه را ببذل اموال حامی خود گردانیده

بون همه گفتند: با کافر مشرك چرا رحم باید کردن؟ ونیز خلاف وعده، که بزبان مبارك خود فرموده باشند، از سلطان نسزد و نیز بمخالفت آن کس مؤدی گرددو مملکت از دست بیرون رود. فی‌الجمله: آن جوان را بکسان دابشلیم سپردند وبملوك هند امثله نوشتند که: او را بسرحد سومنات رسانند و چون او را بدان مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی، که‌مقرر بود، درزیر تخت‌او بساختند و قاعده آن بود که دشمن را، که‌نزدیك بمستقر سلطنت رسانند، یك منزل بیرون روند وتشت وابریق خاصه‌برسراو نهند وپیاده در پیش اسب خود می‌دوانند، تا ببارگاه. بعد از ان پادشاه برسریر بنشیند و دشمن را در محبس معهود بران مسند بنشانند. پس دابشلیم برهمین قاعده بیرون آمد. اتفاقا هنوز آن جوان را نرسانیده بودند. دابشلیم هوای شکار کرد. بسیاربهرطرف بتاختند و هوا گرم شد و سپاه بگوشه‌ای فرود آمدند. دابشلیم‌نیزدر سایهٔ درختی‌نزول کرد ودرخواب رفت ورومال سرخ برروی پوشیده داشت. درهندوستان‌جانوران‌شکاری‌سخت‌چنگال بسیارست. یکی از آنهامی‌پرید.رومال‌سرخ‌بدید. پنداشت که گوشتست. از هوا درآمد و خود را برروی دابشلیم زد. چنگال بیفشرد و منقار فروبرد، چنانکه از صدمهٔ منقارش یك چشم او کورشد. آشوب در میان مردم افتاد. درین حال آن جوان را برسانیدند. چون دابشلیم کور گشته بود وضایع شده وغیر آن جوان استحقاق ملك نداشت، همگان بپادشاهی بروی سلام کردند ومعدودی چند را، که مخالف بودند، مقهور گردانیدند. القصه: تشت‌وابریق، که از بهراین جوان آورده بودند، برسردابشلیم نهادند (۱)».

در بارهٔ محمودواحمدبن‌حسن: «چون ناصر میکالی رابوقتی که‌متوجه‌غزنین بوددر راه تنگ آباد هلاك کردند واین خبر بغزنین رسیدا کثر خلق ازتهییج خواجه‌احمد دانستند.چه‌مزاج سلطان از وی آغاز انحراف کرده بود. چند کرت ذکر ناصر و

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۶۸ ـ ۳۷۰ و ۴۶۸ ـ ۴۷۱

کفایت او در مجلس گذشته بود . در آن اوقات روزی دانشمند حصیری (۱) ، که از جمله اکابر وملازمان سلطان محمود وبزرگی بسیار صاحب کمال بود ، خواجه احمد را گفت : ای خواجه ، جهان هرگز از اهل استحقاق خالی نخواهد بود. توسعی نمای تا بر مستحقان فایق و راجح باشی و بدین وسیله متعین و مخصوص ، که با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد . نه آنکه در عالم هیچ شایسته‌ای نبود و برسم اضطرار اختیار تو نمایند » .

* *

*

محمدعوفی نیز در لباب الالباب مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد، از آن جمله(۲) می گوید :

«ذکر شعرای آل ناصر از اول عهد یمین الدوله تا آخر عهد مسعود شهید ایراد خواهم کرد و ایشان سه پادشاه بودند ، در مدت چهل وهفت سال . مطلع این دولت ومفتتح این اقبال بامیر عادل ناصر الدین ابو المظفر سبکتگین افتاد و او پنج سال صاحب الجیش امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بود ووالی بلخ وطخارستان بود و کمال کفایت وشهامت او رونق ملك آل سامان را ، که زایل شده بود ، بدان دولت باز آورد وطراوتی، که بسبب هجوم ترکان و خروج بندگان دولت زایل شده بود، بقرار اول باز رسانید و کارهای با نام کرد و وفات رضی واو هردو در سنهٔ سبع و ثمانین وثلث مائه بود. پس سلطان ماضی یمین الدوله وامین الملة ابوالقسم محمود، انار الله برهانه وشکر فی الاسلام سعیه ، سی ودو سال بر سریر اقبال استقرار یافت: دو سال نایب امیر خراسان ابوالحرث منصور بن نوح و سی سال باستقلال ملك راند و وفات او در ربیع الاخر سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه اتفاق افتاد وبعد از و امیر شهید ظهیر الدوله ومجیر الملة ابوسعید مسعود بن محمود ، رحمه‌الله ، که در عهد پدر والی عراق بود، و ولیعهد ملك،

---

۱ ـ دراصل : دانشمندی فقیر ۲ ـ لباب الالباب... باتصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص۲۶۶

بتخت بنشست و ده سال سلطان آن زمان بود و او را حکمی نافذوفرمانی جزم و عین الکمال جمال اقبال او را دریافت و چشم بددر صحرای دندانقان وی رادندان نمود ، درسنهٔ احدی وثلثین و اربعمائه و بعد از واغلب بلاد خراسان و ماوراءِالنهر بآل سلجوق افتاده بود » .

جای دیگر (۱) : « السلطان یمین الدوله وامین الملة محمودبن سبکتگین ، انارالله برهانه - پادشاهی بود که جرایدجهانداری بمکارم و مفاخر او معنون گشت و لباس مجدوبزرگواری بمناقب ومآثراو مطرزشد . دایره‌وار برمرکزاقالیم‌جهان احاطت یافت و امرونهی اوبرتروخشك گیتی شامل ونافذشد . چون آسمان برزمین قادرشد و چون آفتاب بتیغ همه جهان گرفت و با آنکه همت عالی اوبراظهار آثار حق و اعلای اعلام اسلام موقوف بودست ، تا بمددهمت اوچندین هزاربت‌خانه‌مساجدو صوامع عبادات موحدان گشت و اکثرواغلب بلادهند فتح کردهٔ اوست و آثار او در آن بلاد و دیار واضح و لایح ، اما با این همه مشاغل از تربیت علماواماثل هیچ دقیقه‌ای اهمال نکردی و بمحاورت ایشان رغبت صادق داشتی و بمجاورت ایشان استیناس جستی و شعرا را صلات فاخروجوایز سنی فرمودی ، تالاجرم هریك بقدروسع وطاقت خود ذکر جمیل ونام نیك او را مخلد گردانیدند وبنظم ونثرتازی وپارسی در محامد و مآثر او دفترها ساختند و ابوالنصر محمدبن عبدالجبار العتبی در تاریخ او یمینی پرداخت . الحق کتابی که غرایب بیان وروایع کلمات آن‌در لطافت آب زلال وطراوت باد شمالست . دررغرر الفاظ آن آرایش نحورحور را شاید و مطالعهٔ مطالع و مقاطع آن آسایش دل‌صدور بود وفردوسی بامید انعام‌اوشاهنامه‌ای ساخته ، شست هزاربیت و رفعت درجه و علوشان او و زیادت از آنست که درین مجموعه تعرض بیان آن توان کرد و غرض از تحریر این فصول آنست که او را طبع شعر بوده‌است وروایت کرده‌اند که: کنیز کی‌داشت، گلستان‌نام، که ماه‌آسمان حلقه بگوش او بود و حورجنان غاشیه بردوش او . سلطان یمین‌الدولة والدین را

---

۱ - ص ۲٤ - ۲٦

بمشاهدهٔ او استیناسی تمام و بمغازلهٔ او رغبتی بر کمال . چون ببادخزان ورقات آن گلستان برخاك ریخت و ازان درحضرت شاه نقل کردند اوجزع بسیار کرد و این سه بیت در مرثیه پرداخت ، قطعه :

تاتو ، ای ماه ، زیرخاك‌شدی — خاك را برسپهر فضل آمد
دلجزع کرد، گفتم:ای‌دل،صبر — این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاك بودوخاکی شد — هر که زوزاد باز اصل آمد

ودرآن‌وقت که‌جوره باز نفس مطمئنهٔاین شاه جنبانیدن دوالسر«ارجعی»(۱) را منتظر شد و نزدیك آمد که بدارالملك آخرت خرامد و عجزواضطرار خود مشاهده کرد برخود باین ابیات نوحه گری بنیاد کرد :

زبیم تیغ جهانگیر و گرزقلعه گشای — جهان‌مسخر من شد، چوتن‌مسخر رای
گهی بعز و بدولت همی نشستم شاد — گهی زحرص همی رفتمی ز جای بجای
بسی‌تفاخر کردم که : من کسی هستم — کنون برابر بینم همی‌امیر و گدای
اگر دوکلهٔ پوسیده بر کشی زدو گور — سر امیر کـه دانـد زکلـهٔ گـرای ؟
هزار قلعه گشادم بیك اشارت دست — بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چومرگ تاختن‌آوردهیچ سود نکرد — بقابقاخدایست و ملك‌ملك‌خدای(۲) ».

جای دیگر (۳) : «الوزیرشمس الکفاة ابوالقسم‌احمدبن‌الحسن‌المیمندی،رحمه‌الله‌ـ وزیری ستوده خصال وصاحبی با اقبال بود . در کمال رتبت بزرگی مشارالیه و در جلال قدر قطبی‌مدارعلیه . در اوایل ایام دولت سلطان یمین‌الدوله‌محمودبخراسان صاحب دیوان رسایل بود و بفصاحت قلم و سماحت شیم از اقران‌واکفا در گذشته و بدست همت بساط رفعت فلك اثیر در نوشته ، در فضل بمثابتی که صاحب‌عبادرا با او مکان عناد نبودی وصابی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۲۸ سورة الفجر : «ارجعی الی‌ربك راضیة مرضیة » .

۲ـ ابیات ۱ و ۵ و ٦ این قطعه در تاریخ گزیده (ص٤٤٧) بنام محمدبن ملکشاه و درسفینه‌ای کهن بنام «خوارزمشاه» مطلق آمده است . رجوع کنید بلباب‌الالباب‌ص۲٦

۳ ــ ص ٦۲ ــ ٦۳

بالا گرفت و کار ملك قرار یافت او را عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف او معارض عارض بود، یعنی ابر، و چه جای ابر ست؟ که ابر کف دریاست و دریا کف را با کف دریاچه نسبت توان کرد؟ و چون ابوالعباس فضل احمد، که وزیر سلطان بود، در بند زندان و رنج احزان این دنیای فانی را وداع کرد و ندای اجل را اسماع، نوبت وزارت بابوالقاسم رسید. طراوتی بروی ملک باز آورد و بدست کفایت حلقه در گوش فلک کرد و او را بتازی و پارسی ابیاتست و اشعار تازی او در یتیمة الدهر مسطورست و ابوالنصر عتبی ذکر او مستوفی در یمینی مقرر کرده و از شعر تازی او این سه بیت آورده شد، قطعه:

و مهفهف لدن المعاطف نصبه — فی حسن طاوس یدور بکاس
عانقته متمنطقا بـواد عنا — لحسن به من زینة و لبـاس
فتمـایلت اعطافـه متبخراً — فوقعت بالوسواس فی الوسواس

و از نظم پارسی او، از بهر زینت کتاب و انتظام کلام و تزیین دفتر، این قطعه ثبت افتاد، که در معنی پیری و موسم بی تدبیری گفته است و گنج معنی در وی نهفته، قطعه:

این جوانی، مر انگر، که چه گفت؟ — گفت: ای پیر من، چه فرمایی؟
گفتم: ای دوست ساعتی بنشین — گفت: من رفتم و تو زود آیی
بشراب و کباب و رنگ خضاب — بـاز نـاید گذشته بـرنایی»

جای دیگر (۱): «الامام العالم فخر الملة و الدین محمد بن محمود بن احمد النیشابوری، رحمه‌الله ـ امام یگانه و صاحب فضل بی کرانه، عالمی نی عالمی، جهان محامد و مآثر و کان فضایل و مفاخر. پدر او امام بیان الحق محمود نیشابوری، رحمه‌الله، از افراد عالم بودست و لطایف و غرایب و تصانیف او در انواع علوم در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون بسمع او رسید که: در بلاد مغرب تفسیری ساخته‌اند، پنجاه مجلد، او در معنی یک آیت که آفرید گارمی-

۱ ـ ص ۲۳۳ ـ ۲۳٤

فرماید. « و فی انفسکم افلا تبصرون » صد دفتر تالیف کرد: پنجاه در خلق انسان و پنجاه در خلق انسان و این امام فخرالدین محمد محمود، که ما بصدد ذکر اوییم، در عهد دولت بهرامشاه از فحول ائمهٔ غزنین بود و تفسیر «بصایر یمینی» تالیف اوست و « رای آرای» که ترجمهٔ « غرر وسیر»ست تصنیف او و « صحیفة الاقبال»، که در معارضهٔ تیغ و قلمست، ساخته و پرداختهٔ او و او را تصانیف بسیارست و از اشعار او بر یک رباعی اختصار کنیم، هر چند معروفست و لیکن بغایت مطبوعست. در آن وقت که رایت دولت سلطان سعید سنجر، تغمده الله برحمته، برصوب ممالک غزنین خافق گشت، تا بهرامشاه را مالش دهد و ممالک غزنین را مستخلص و مستصفی گرداند و بهرامشاه‌را با او امکان مقاومت نبود، امام فخرالدین محمد محمود نیشابوری را برسالت فرستادند و چون بحد تگیناباد، بمعسکر منصور، پیوست بوسیلت پیری و تقدم جانب او مرعی ماند و اورا پیش بردند. بعداز رعایت جانب ادب واقامت شرایط خدمت زبان بر گشاد و گفت: بهرام، که شاهی ازین درگاه یافته است، مقام خدمت می‌بوسد و می گوید، بیت:

گر آب دهی نهال، خود کاشته‌ای — ور پست کنی بنا، خود افراشته‌ای

من بنده همانم که تو پنداشته ای — از دست میفگنم، چو برداشته‌ای

* *

*

قاضی احمد بن محمد غفاری در کتاب «نگارستان» که بیشتر بتاریخ نگارستان(۱) معروفست حکایاتی چند دربارهٔ غزنویان دارد که پیداست برخی از آنها اساس تاریخی ندارد و بیشتر افسانه است و برخی را از کتابهای دیگر گرفته است، بدین گونه: یکجا (۲) می گوید: « گویند سلطان محمود غزنوی دراوان کودکی

---

۱ ـ تاریخ نگارستان چاپ تهران ـ ناشر در کتاب دست برده و تصرفات کرده است. دوچاپ بمبئی یکی در ۸۲۹ ام. و دیگری در ۱۲۷۵ = ۱۸۵۹ م. معتبرترست.

۲ ـ ص ۹ ـ ۱۰

در باغستان غزنین می گردید . بـر کنار چشمه‌ای نزول نمود و احمدبن حسن میمندی ، که از اقران و ملازمان بود ، همراه او می‌بود ، ناگاه نظر سلطان بـر شخصی ، که در آن حوالی میگشت ، افتاد. سلطان‌از خواجه‌احمدسؤال کرد که : آیا این شخص چه کسست ؟ گفت : نجارست. بازپرسید که :چه‌نام‌دارد؟ گفت:احمد. سلطان پرسید که : او را مگر می‌شناسی ؟ گفت : هرگز او را ندیده‌ام . سلطان گفت‌از:چه می گویی که نام او احمدست و نجاری میداند ؟ وی گفت که :چون سلطان مرا آواز داد او می‌خواست که جواب دهد . پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بگرد این درخت خشك میگردید و نظارهٔ آن میکرد و با خود تخیلی می‌نمود ، با خود گفتم که : دور نیست که نجار باشد . سلطان گفت : اگر بگویی که چه خورده است کمال‌حدس‌باشد. احمد گفت : عسل یادوشاب‌خورده. پس سلطان آن شخص را طلب داشته ، اولا استفسار نمود که : تو این کودك را می‌شناسی ؟ گفت : هرگز او را ندیده ام . پرسید که : چه نام داری و چه‌کاره‌ای و چه خورده‌ای ؟ گفت : احمد نام دارم ونجارم و امروزعسل‌خورده‌ام .سلطان را حیرت افزوده ، از خواجه احمد پرسید که : چه دانستی که عسل خورده است؟ وی‌عرض کرد که:همواره‌دهن‌راپاك میکرد و مگس ازحوالی‌خود میراند . بنابرین دانستم که عسل خورده است .»

جای دیگر(۱) : « مؤلف‌حبیب‌السیر میگوید که : در بعضی‌تواریخ‌مسطورست که : نوبتی یکی از سلاطین هندوستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد . از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام‌مسمومی در مجلس حاضر شدی اشك ازچشم‌آن مرغ‌جاری گشتی و از غرایب آنکه قطراتش بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده، برجراحت‌ها نهادندی التیام یافتی(۲) » .

۱ ـ ص ۲۱ ـ ۲۲

۲ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۵۵ ـ ۳۵۶ و ۴۶۱ و ۵۴۵

جای دیگر (۱) :«مشهورست که میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتگین از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان محمودنامه‌ای بدو نوشت که : اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار دردیارت نگذاشته ، بسم فیل دمار از روزگارت برآرم . قادردرجواب نوشت که : « بسم الله الرحمن الرحیم ؛ الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ؟ » (۲) و اصل این حکایت آنست که : فردوسی از موضع بازست ، از ناحیهٔ طابران (۳) ولایت طوس و آن قریه از معظمات قرای آنجابوده و فردوسی در آنجا زیست بیشتری داشته . درچهار مقاله آمده که : بغیر از دختری فرزند نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت سی سال اوقات صرف کرده و خواست که از صلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند . شاهنامه را بغزنین برده ، باسم سلطان محمود نموده ، بوسیلهٔ احمدبن حسن میمندی بگذرانید و درجهٔ قبول یافت ، نظم :

سکه‌ای کندرسخن فردوسی طوسی نشاند   کافرم گرهیچ کس ازجملهٔ فرسی نشاند
اول ازبالای کرسی بهرزمین آمد سخن   اوسخن را باز بالابردو بر کرسی نشاند

القصه :مدعیان بنابر کارشکنی فردوسی را منسوب بتشیع ساخته ،بدین ابیاتش متمسک گشتند، که گفته ، نظم:

خردمند گیتی چو دریا نهاد   برانگیخته موج از و تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته   همه بادبانها برافراخته
یکی خوب کشتی بسان عروس   بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی   همان اهل بیت نبی ووصی
اگر چشم داری بدیگر سرای   بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست   چنین دان که این رسم وراه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم   ثنا گوی پیغمبر و حیدرم

---

۳ - ص ۸۱

٤ - سورة الفیل آیه ۱

۵ - در اصل : طبران رجوع کنید بصحایف ۵۷۳ و ۵۷۶

سرانجام از بیم سلطان گریخته، بدارالملك بغداد شتافت و بقادر متوسل گردید و هم این خال بررخسار آن معدلت‌شعار ماند، بیت:

خوشست‌قدرشناسی، که‌چون‌خمیده‌سپهر سهام حادثه را عاقبت کند قوسی
گذشت‌شوکت‌محمودودر زمانه نماند جزین‌فسانه که:نشناخت‌قدرفردوسی(۱)»

جای دیگر (۲): «چون مسعودبن‌محمودغزنوی‌درشهورسنهٔ‌ثلاثین‌واربعمائه در حدود مرو بصحرای دندانقان از سلجوقیان شکست یافت، عزیمت غزنین کرد و برادرش محمد را، که بفرمودهٔ او میل کشیده بودند، از قلعه بیرون آورده، متوجه هندوستان شد و دراثنای راه لشکر برو خروج نموده، برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را در سنهٔ‌ثلاثین‌و اربعمائه بقتل رسانیدند. بعد ازیك سال مودودبن مسعود برعم خود خروج نموده و او و اتباع او را در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه بکشت و بسلطنت نشست و در آن‌اثنا برادرش محمود، که‌در آن ایام والی‌بعضی از ولایات‌هند بود، بقصدبرادر از دارالملك‌لاهور نهضت‌فرمود. قریب‌بغزنین که رسید مودود بغایت بترسید. قضا را هم در آن گاه اورا شبی‌مرده برفراشی یافتند و قاتل او معلوم نشد».

جای دیگر (۳): «الپتگین، که از جملهٔ غلامان‌احمدبن‌اسمعیل‌بود، درزمان عبدالملك بن‌نوح بایالت خراسان شتافته، درسنهٔ‌خمسین وثلثمائه چون‌عبدالملك وفات یافت امرا درکار سلطنت متردد گشته، ازالپتگین اجازت طلبیدند. چون منصوربن‌عبدالملك در حداثت‌سن بود الپتگین عمش را صاحب اختیار کرد. امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشه بودند. بنابرین سخن منصور از الپتگین رنجیده، بعدازاستقلال‌اورابدرگاه‌خواندواو از ان مطلع گشته، ازحکم‌او سرپیچیده، باهفتصد نفراز معتمدان خود از کنار آب آمویه مراجعت نموده، متوجه بلخ شد. منصور پانزده‌هزارسوار از پس او روانه نمود. الپتگین از بلخ

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۶۷ ـ ۶۸، ۱۵۱ ـ ۱۵۸، ۳۸۲ ـ ۳۸۳، ۵۲۳ ـ ۵۲۴، ۵۷۰، ۵۷۳ ـ ۵۷۷، ۵۸۱ ـ ۵۹۹

۲ـ ص ۹۱ ـ ۹۲ ۳ ـ ص ۱۰۱

گذشته و از راه کریوهٔ هندوکش رفت و برسردره‌ای فرود آمد و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده ، مردم خود را گفت : جنگ با این جماعت از قبیل غزاست. هر کدام از شما خواهید سرخویش گیرید و راه عافیت پیش . همه باتفاق گفتند که : سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمتست ، ترا درین وقت گذاشته ، کجارویم ؟ الپتگین شرایط تحسین بجای آورده ، دویست نفر را در دوطرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پنج‌قشون ساخته ، در برابر لشکر آمد وجنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از پی ایشان بتاختند . چون دره تنگ و مغاك بود آن قدر گذاشت که تمامی لشکر بر آمد و خود از پیش لشکر بر گشته ، حرب در پیوست . عرصه را مجال آن نبود که کثرت را برقلت تفوق باشد و سواران برزبر یك دیگر می‌راندند و ار بالای سر ایشان سنگ و تیر می‌انداختند . خواستند که بر گردند. مبارزان ، که درپی مانده بودند ، کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند . القصه : اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته ، بقایا دستگیر شدند .الپتگین ازآنجا بغزنین رفته ، بتغلب بر آنجا مستولی شدومدت شانزده سال حکومت کرده ، بمرد و حشم و خیلش سبکتگین را ، که غلام و داماد او بود ، چون آثار دولت برجبینش هویدادیدند ، بسروری برداشتند (۱)».

جای دیگر (۲) : « در جامع الحکایات (۳) مذکورست که : امیر ناصر الدین سبکتگین در پنجشنبهٔ دهم‌محرم سنهٔ احدی‌وستین وثلثمائه در دیوانخانه‌خوابیده بود . در عالم رؤیا چنان دید که : در میان آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجره بمرتبه‌ای بزرگ شد ، بمثابهی که تمامی خانهٔ اورا بشاخ و برگ خودپوشانید . از هول آن خواب بیدار گشت و با خود اندیشه داشت ، که مقارن آن حال یکی از خدمتگاران حرم بشارت ولادت محمود رسانید . سبکتگین را غنچهٔ شادمانی

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۲۰ ـ ۲۳ و ۲۰۴ ـ ۲۱۶ و ۳۱۹ـ ۳۲۰

۲ـ ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲

۳ـجوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی رجوع کنید بصحایف ۱۰ ـ۱۲و ۴۲۷ .

برشاخسار نهال کامرانی شکفته، بدان رؤیا امیدوار گشته، او را مسمی بمحمود گردانید و بسی برنیامد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شهنامهٔ فردوسیست، نظم:

جهاندار محمود شاه بزرگ | بآبشخور آرد همی میش و گرگ
چو کودك لب از شیر مادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست».

جای دیگر (۱): «در وصایای نظام الملك (۲) مسطورست که: در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او وعلی خویشاوند، که بزرگترحجاب بود، همواره کدورتی بود. خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده، علی هر چند درباب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر درباب خواجه افسادی کردی هم از تحریك او دانسته، اعتباری نکردی. تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده، سلطان را از خود رنجانیده، خواجه کسی را نزد او فرستاده، از وزارت استعفا نمود. سلطان جواب داد که: برو ظلم وجوری روا نمی‌دارم و مالی، که بقلم خود درممالك جمع کرده، بخزانه رساند و ازکار معاف باشد. خواجه احمد بن حسن میمندی میانجی بود. بعد ازتردد بسیار برآن قرار شد که: خواجه صدهزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه بادا مشغول گشته، هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود، از صامت و ناطق وعقار و منقول، تنخواه کرده، مبلغها هنوز در می‌بایست و خواجه حکایت فقروفاقه را بسلطان بگفت. سلطان برحال او ترحم فرموده، نزد خود طلبید و گفت: اگر بجان و سرمن سوگند خوری که: برچیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی. خواجه گفت: الحال سوگند نمی‌توانم خورد. یك بار دیگر بخانه روم واز خانواده واهل بیت تحقیق نمایم. اگر محقری مانده، رسانیده، قسم یاد نمایم. پس بخانه آمده، بسوگندها تحت تخویف وتهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او

۱- ص ۱۰۲ - ۱۰۳
۲- رجوع کنید بصحایف ۶۲۳-۶۲۵

نزدیکی از تجر مانده، او را بدست آورده، بخزانه فرستاده، بعد از آن‌سوگند یاد کرده که: چیزی دیگر درین وقت نیست. علی‌خویشاوند، که سالها منتظر فرصت بود، مجال یافت. قضا را در آن‌اوان‌پادشاه بنیت‌غزای هندوستان‌متوجه بود. بخلوتی بخدمت سلطان معروض داشت که: سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته. چون می‌دیدم که سلطان سخن مرا حمل بغرض می گرداندچیزی نمی گفتم. الحمدلله که خیانت او بواسطهٔ من‌ظاهر گشت. اکنون سوگندی‌بدین عظمت را خلاف یاد نموده، چه جنسی‌چندان از نفایس عالم، که‌درخزاین‌سلطان مثل آنها نیست، پیش او موجودست، بیت:

بناخوب‌تر صورتی شرح داد — که بدمرد را روی‌نیکی مباد
بداندیش‌برخرده‌چون‌دست‌یافت — درون بزرگان بآتش بتافت

سلطان ازین‌سخن متاثر گشته، گفت: اگر این گفتارراست باشدابوالعباس مستوجب سیاست عظیمیست. علی‌خویشاوند گفت: اگر تجسس بربنده مرجوع گردد اثبات قول خود بروجه اتم نموده شود. سلطان گفت: بشرط این که مادام که صدق قول تو بوضوح نپیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده، خواجه درین وقت در یکی ازقلاع محبوس بود. علی‌خویشاوند را در حین فتح‌بلاد از خزاین ملوك هند خنجری بدست افتاده، که قبضهٔ آن از یاقوت‌رمانی، بوزن شست مثقال و از دفاین آل‌سامان جامی از فیروزه، که یك من شربت می گرفت. از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن آگاه شود از همه کس پوشیده داشته، این‌هردو نادره را بقلعه برده، خواجهٔ بیچاره را بموکلان سپرده، بعد ازچند روز بخدمت آمد. خنجر و جام را همراه آورده، گفت: اینهابی شکنجه‌حاصل شده و یکی‌از متروکات ملوك هندست، که‌بدرگاه ارسال‌داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری را در وقت عرض خزاین بنی‌سامان‌خیانت نموده، از میان برده، اکنون در طلب مابقی اشارت چیست؟ سلطان از غایت تغیر مزاج گفت: این هر دو بتو بخشیدم. بهروجه که توانی وجه مقرر را از وی بحصول رسان. در آن اثنا

سلطان بجنگ رفت. علی‌خویشاوند آن دردمند را در شکنجه هلاك کرد».

جای‌دیگر (۱): «هم در آنجامسطورست (۲) که: سلطان محمود در اواخر ازوزیرخود، خواجه‌احمدبن‌حسن‌میمندی،منحرف گشته، ازاطراف‌وجوانب‌دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنك میکال باقبالی که از پادشاه می‌دید منتظر الوزاره بود. هرروز آوازه‌می‌افتاد که:جای‌خواجه‌احمد را باو می‌دهند. امابحمایت حرم پادشاه، که‌دخترخان‌تر کستان بود، هیچ گزندی بدو نمی‌رسید وحرم‌مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری، از جملهٔ حواشی و خدمهٔ او، نسبت بخواجه در مقام امداد آمده، خواجه روزگاری‌باعانت او از همهٔوقایع و حوادث ایمن بود و مثل التونتاش، که او را قایم مقام سبکتگین می‌دیدند، هر وقت که با خواجه در مقام سخن برآمدی شکست خوردی. از جمله وقتی که اردوی سلطان درحوالی‌کابل بودخواجه بواسطهٔفیصل‌بعضی مدعیات بغزنین آمده، پیش او مذکور ساختند که: کاروانی‌ارادهٔ تر کستان‌نموده و در اول زمستان‌بغزنین معاودت می‌نماید. خواجه را بخاطر گذشت که: هرسال از جهت خاصه وفرزندان چندین پوستین می‌باید. اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود، تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده، از آنجا ملبوس بیاورندفی‌الجمله بی‌سودی نیست. القصه: کسی بفرستاد و چندان از طرایف غزنین از جهت بیع و شرا بدو داد، که بشرح راست نیاید و همان روز غمازان‌ونمامان، که میانهٔ نور وجرم دوری‌افگنند، این خبر بحسنك رسانیدند و اوبا التونتاش‌در میان نهاده، التونتاش چون‌این‌سخن بشنید بغایت خرم شد و بایك‌دیگر گفتند که:هیچ ماده‌ای جهت‌الزام او ازین‌بهتر نیست، چه همه وقت بدین مباهات می کند که: هر گز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده‌ام، الابجهت مصلحت نواب سلطان. اکنون تجار باطراف‌می‌فرستد و این کمال شرمندگی اوست. اما چنان باید که بعد ازتحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد. حسنك گفت: این سخن راتحقیق کرده‌ام و درین‌شکی

---

۱ ـ ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵

۲ ـ یعنی در وصایای‌نظام‌الملك، رجوع کنید بصحایف‌۶۲۷ـ۶۲۹

نیست و اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی و چون خواجه برین وقوف یافت جمیلهٔ قندهاری را خبر کرد و رابطهٔ خواجه چنان بود که در سال بسیار واقع شدی که یك بار ملاقات نبودی ومعذلك در روزی ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی ، بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده‌ای را بر آن اطلاع نبودی . القصه : جمیله پیغام فرستاد که : خواجه را خاطر مشغول نباید داشت ، که تدارك بسی آسانست و همان لحظه پیش مهدچگل صورت حال باز نمود . وی گفت : تدبیر چیست ؟ جمیله گفت: آنچه خواجه بتاجر داده بوالده وخواهران برسم پیشکش نامزد باید کرد وچند چیز دیگر ،ازملبوسها را ، که مخصوص خاتونانست، باید فرستاد ، تا بآن اضافه کنند و پیکی نهانی از راه دیگر بشتاب روان گردانند ، تا باتاجر بگوید که : چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه ازین معنی هیچ ظاهر نکند ، چندان که او را بدیوان آورند . گوید که: فرستادهٔ مهدچگلم ومکتوبات را نماید و پیشکش‌ها را ظاهر گرداند . القصه : حسنك جازم شد. التونتاش این سخن بسلطان گفت. سلطان گفت: مبادا غیر واقع باشد. التونتاش گفت: تفحص نموده شده واقعست ، نظم :

بتخمین نشاید سخن گفت زود نگفتم ترا ، تا یقینم نبود

سلطان گفت : صدق این چگونه نزد من ظاهر شود ؟ التونتاش فی الحال کسان فرستاد ، تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانید . تاجر ، بقرار معهود، در راه هیچ نگفت. چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که : فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب را بمهر مهدچگل بنمود و پیشکش‌ها ، که مخصوص بخواتین بود ، چون مقنعه وحمایل و امثال آن ، ظاهر ساخت . آن جماعت بسیار شرمنده شدند ومتوهم گشتند وآن حرکت را تاویل نتوانستند کرد . چون سلطان بحرم رفت مهدچگل عتاب آغاز کرده ، گفت : بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه بفرستم این همه شرمندگی وملامت بفرستادهٔ من رسد و مقنعه وحمایل من بر سر دیوان بگشایند وازین مقوله چند حکایت دیگر گفت . سلطان ازین حال متغیر الاحوال گشته ، ازغایت تغیر و تاثر بقتل آن جماعت،

که ایقاع و افساد کرده بودند، فرمان داد و مهد چگل می‌دانست که: ایشان بی گناهند. نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود. گفت: این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد. لازم نیست که‌ازرهگذر من باشد. گواز ممر دیگر باش، بیت:

هر که‌شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل آنکه: التونتاش‌رازیاده ازحدشکست رسیده، حسنك رسوا شد و از همه دردناك‌تر آنکه: بصداعزازونازآن شخص را روانهٔ ترازنمود».

جای دیگر(۱): «چون سلطان محمود را در شهورسنهٔ ۴۱۰ عشر واربعمائه فتح سومنات ضمیمهٔ سایر فتوحات شد خواست که‌سالی‌در آنجا باشد، چه مملکتی بود مشحون بنوادر و غرایب. در جامع الحکایات (۲) مسطورست که: در بت خانهای یکی از ولایات‌سلطان محمود بتی‌دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه. سلطان‌را حیرت‌دست داده، سر آن از حکمای‌زمان‌استفسار نمود. گفتند: تمامی سقف وجدار آن ازسنگ مغناطیسست واین‌بت‌ازآهن.پس‌قوت‌جاذبه‌ازاطراف و جوانب بدان سمت‌تساوی‌دارد.لاجرم در میانه ایستاده، بهیچ طرف مایل نیست. چون حسب الامر سلطان یك‌دیوار ازان‌ویران کردندبتك‌سر نگون‌افتاد(۳).دیگر چندین‌کان بود که‌زر خالص‌اززمین می‌رست ویاقوت‌همهٔ‌ممالك‌هندرامعدن‌سر ندیب بود، که ازتوابع آنجاست (٤). بدان گونه که معروض افتادسلطان‌دل‌از غرایب هندنمی کندوبزودی میل بازگشت نداشت، اما اولیای‌دولت از روی خیرخواهی معروض‌داشتند که: عرصهٔ‌خراسان‌را، که‌بچندین‌مصاف مصفا ساخته‌ای و.برسر آن جواهرنفوس نفیسه ایثار گشته، گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیعست. چون این معنی‌درمعرض قبول افتاد سلطان میل معاودت

۱ـ ص ۱۰۵ ـ ۱۰۸

۲ـ جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی

۳ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۷۰

٤ـ رجوع کنید بصحایف ۳۶۱و ٤٦۸

نموده، فرمود که : کسی جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر گردانند. اعیان دولت باهواداران ودولت خواهان آنجا مشورت کرده، گفتند که: هیچ طایفه‌ای از سلاطین این دیار درحسب ونسب بدابشلیمان نمیرسد وامروزازان دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت وریاضت مشغولست . اگر سلطان این مملکت را بدوهد شایستهٔ آن هست. امابعضی برین گفتار خرده گرفته، گفتند: اوشخصی بدخلقست وبذل الهی گرفتار وترک اعراض اوازه نیانه باختیارست، نظم :

سر گاو عصار ازان در کهست | که از کنجدش ریسمان کوتهست

بلکه چند نوبت در دست برادران خوداسیر گشته وبجان زینهار خواسته، اما دابشلیم دیگرهست ،از اقارب او ، بسی عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدندوحالا در فلان ولایت پادشاهست. اگرسلطان این ولایت را بدوشفقت فرماید باج وخراجی، که مقرر شود ، باوجود این بعد مسافت ، بی خلاف بخزانهٔ عامره رساند . سلطان گفت : اگرنزد من می‌آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی ، که در سلطنت جایی متمکن باشد و تا غایت از وخیرخواهی بوقوع نینجامیده، رجوع نمودن از حزم دورست. القصه : سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته ، دارایی آنجا را بدومرجوع داشت واوباج وخراج راملتزم گشته ، گفت : از اقوام من دابشلیم دیگر هست ومیان من و او کدورت قایمست . دورنیست که چون مو کب سلطان دورشود لشکر برسرمن کشیده وچون مراهنوزعدت وتمکینی حاصل نیست غالب آید. اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده ، شر اورا بالکلیه مندفع کرده باشد، مصراع: کرده باشد رحمتی، آنکه بجان خویشتن. سلطان گفت: مابنیت غزا سه سالست که توجه نموده ، بیرون آمده‌ایم ، گوسه سال و سه ماه باش. القصه: لشکر برسر او کشیده، مملکتش رامسخر گردانیدواورابدست آورده، بدابشلیم مرتاض سپرد. وی گفت : در آیین ماپادشاه کشتن روانیست وبرحفظ اوقادر نیستم. چه ممکنست که بعدازغیبت سلطان هوا داران او خروج نموده ، اورا از دست من بستانند وضرری لاحق شود وطریق حبس این طایفه آنست که در زیرتخت خانه‌ای

تاریك ترتیب دهند واورا درآنجا برمسندی نشانندویك سوراخ گذارند ، که هر روز طعام آنجا فرستند وآن رخنه راباز استوار کنند و گاه باشد که همان روزها مرده باشد ، یامدتی زنده بماند . غرض که : همه‌روز چنان می گذارندوچون هنوز مرا قدرت آن نیست، اگرملازمان سلطان اورا همراه برده، بعد ازآنکه‌استقلالی پیدا شود و کس‌من بدرگاه آید اورا ارسال دارند ، بی شك بصلاح‌اقرب خواهدبود. سلطان اورا همراه برده ، دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست وخاطر ارکان دولت‌را بتحف وهدایا خشنود گردانیده ، بعدازآنکه درسلطنت متمکن گشت‌خزانهٔ‌جواهر جهت سلطان فرستاده ،دشمن خودرا طلب نمود . سلطانرا مروت مانع‌آمده، متردد شد . چون ارکان دولت‌از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند : برکافرمشرك چرا بایدترحم کرد ؟ خلاف‌آنچه سلطان قبول فرموده باشد لایق نیست و دور مینماید که بمخالفت‌آن‌دابشلیم‌منجرشود . بالجمله اورا تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند . چون اورابسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تازندانی‌بطریق مذکور مرتب داشتندو رسم ایشان‌چنان‌بود که چون‌دشمن را بحوالی مقرسلطنت آوردندی‌پادشاه‌خودباستقبال‌رفته ، تشت‌وآفتابهٔ خاصهٔ خودرا برسراونهادی واورا بدان وضع پیاده‌آوردندی وبموضع مذکور ارسال‌داشتندی . القصه: دابشلیم برسم استقبال سوارشده ، یك‌چندی قطع‌مسافت نمود . چون هنوز آن جوان‌رانرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد وبهرطرف تاخت . چون‌هوا گرم‌شده بود لحظه‌ای بسایهٔ درختی نزول نموده ، بخواب رفت ودستمالی سرخ برسر و روی پوشید. در هندوستان جانوران سخت‌چنگال‌وتیز منقار بسیارست . اتفاقاً یکی ازآن جانوران درطیران بود. دستمال‌سرخ راگوشت پنداشته ، ازهوا درآمد وچنان منقاربرروی دابشلیم زد که از صدمهٔ‌آن چشمش کور شد . بنابرین اضطرابی درمیان مردمش پیدا شده ، درین‌حال آن‌جوان را آوردند . چون دابشلیم کور شد هیأتی غریب پیدا کرده بود وغیر آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت ، لاجرم همگنان

بسلطنت بروی سلام کردند وهمان‌تشت و آفتابه‌را، که جهت اوتعیین نموده بودند، برسر دابشلیم مرتاض نهادند ومی‌دوانیدندش ، تاببارگاه واز آنجا بچاه مذکور فروگذاشتندش . اماوی‌درکار خودمتعجب گشته ، بجای اشك خون ازدیده‌میبارید ومناسب‌این‌حال مضمون این‌مقال‌برزبان میراند ، بیت :

زچشم‌ودل بدن خاکیم درآتش وآبست
بچشم بین‌وبدل‌رحم کن، که‌کارخرابست(۱)»

جای دیگر (۲) : «مشهورست که سلطان محمود کریه منظر بود ، روزی درآینه‌ای که دردست داشت نظربر انداخت . درآنجا بغیر از زشتی چیزی ندید. متالم گشته ، برخود پیچید وهماناکه مناسب‌این مقال گفته‌اند نظم :

آیینهٔ خویش رابصیقل دادم — روشن کردم،بپیش‌خودبنهادم
درآینه‌عیب‌خویش‌چندان‌دیدم — کزعیب کسی دگرنیامد یادم

وزیر مرآت‌الضمیر آنرا بنورفراست در یافت . پرسید که: سبب ملالت چیست ؟ سلطان گفت : مقررست که دیدن پادشاهان بنوربصرافزاید . اکنون‌این شکل و شمایل که ، مراست ، عجب که دیدنش بیننده را کور نمی‌سازد ! وزیر گفت، نظم:

نیکی‌مردم‌نه‌نیکورویی‌است — خوی نیکومایهٔ نیکویی‌است

صورتت از هزاران‌هزاریکی بینند و سیرتت همگان را شاملست. توبسیرت پسندیده اقدام نمای ، تامحبوب دلها باشی ، بیت :

گرخوی‌تو چون‌عارض‌نیکوی توباشد — حاشا که کسی‌را گله‌ازروی‌توباشد(۳)».

جای دیگر: (٤) « گویندترکی‌از جنود آن سلطان عاقبت محمود ،«ع : که شه‌تخت گاهش بغزنین بود»، نیم‌شبی بخانهٔ درویشی شتافته ، آن بیچاره را از خانه

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۶۷ ـ ۳۷۰و۴۶۸ ـ ٤۷۱   ۲ ـ ص۱۰۸
۳ ـ رجوع کنید بصحایف ۱۷۵و۱۸۵
٤ ـ ص ۱۰۸ ـ ۱۱۰

آواره کرد، اهل بیتش را بتحت تصرف درآورد. درویش دلریش سراسیمه برسبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت. سلطان را چون بخت مقبلان درآن وقت بیدار یافت. شمه‌ای ازقصهٔ خود ذکر کرد. سلطان از استماع این حکایت مشتمل برشکایت، مصراع: «چوشمع تافته ودر گرفته گریان شد» و بغایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را امیدوار کرده، گفت: چون آن تابین بار دیگر برین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن، که دفع شراو نموده شود. القصه: بعد ازسدشب باز آن تیره بخت مست بخانهٔ آن‌درویش دردمند درآمد و درویش شاه را آگاه ساخت. سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ او شتافت و آن ظالم‌ستمگاره را آنجایافت. دردم بخاموش کردن چراغ‌اشارت فرمود و سرش بینداخت. «لولاالسلطان‌لاکل الانسان‌بعضهم‌بعضاً»، بیت:

گر نبود سطوت‌سلطان‌روان خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعدازان چراغ طلبید و روی مقتول را دیده، بسی شکر بتقدیم رسانیده، بعدازان بدرویش گفت: از جنس خوردنی هرچه داری بیاور. درویش قدری نان جووسر که پیش آورد، بیت:

خجلت رسد درویش را بیگه چو سلطان در رسد

سلطان از روی رغبت تمام میل فرموده، بعد از رفع خوان میزبان را عذر خواهی نموده، ارادهٔ رفتن کرد. درویش زبان بدعای او گشود. سؤال کرد که: موجب نشاندن چراغ ودیدن روی آن شخص و سجدهٔ شکر کردن‌وشره در اکل نان جووسر که‌چه‌بود؟ سلطان گفت: ازآن‌وقت که‌این قصه‌ازتوشنیدم بخاطررسید که بغیراز اولاد من دیگری‌جرات این امر نخواهد کرد. اندیشیدم که‌مباداچون روی او ببینم عرق پدری مانع از دفع او آید و این معنی خلاف عدالت باشد... القصه: چون بعد از دیدنش معلوم شد بیگانه است بشکرانهٔ آن سجده کردم و چون ازان شب تا حال من ازغصه چیزی نخورده بودم لاجرم از تو جنس خوردنی طلب داشته، بدان تسکین جوع دادم. شریف‌ترین دادخدایی ببندگان سیرت محمودست، نظم:

اگر صحیفهٔ اقبال خود بچشم خرد کنی مطالعه، خودرا بزرگ مشماری
تواضعست وبزرگی وسیرت محمود نه کبروسلطنت‌وسرکشی‌وجباری» (۱)

جای دیگر (۲) : در روضة‌الصفا مذکورست که : روزی سلطان برزبر قصر خود نشسته بود . باطراف و جوانب نظرمی کرد . ناگاه دیدارش بررندی‌بی‌سروپا افتاده ، مشاهده کرد که وی اشارتی‌میکند و جفت‌مرغی در دست گرفته، آن‌اشارت را مکرر می گرداند . سلطان از و سؤال کرد که : تو کیستی و منشا این اشارت نمودن بمرغ چیست ؟ رند گفت : من مردی قماربازم و بشرکت سلطان دوجفت مرغ برده‌ام . اکنون یك جفت که‌تعلق بنواب‌خورشیدایاب داره‌بکه سپارم؟ سلطان خنده‌ای کرده، بملازمان‌اشاره کردآنهاراازو گرفتند. روزی دیگر بدستورجفتی‌مرغ آورده، سلطان‌فرمود که: آیااین‌شریك‌در بارهٔ‌ماچه‌اندیشه‌دارد؟ القصه: سه‌چهارروز بدین گونه عمل نموده ، روز دیگر بی‌دست آویز غمناك دربرابرمنظرایستاده ، بزبان حال این مضمون مقال ادا می کرد ، بیت :

کنون‌مانده‌ام کیسه‌پرداخته همه سود و سرمایه در باخته

سلطان بحاضران گفت : امروز شریك ما را المی رسیده ، حقیقت از وسؤال رفت . گفت : امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته‌ام . سلطان هزار دینار بدو عنایت فرموده ، گفت: تا دیگر بارحاضر نباشم بشرکت من قماربازی (۳) ».

جای‌دیگر(٤): «درترجمهٔ یمینی‌مذکورست که : شاه‌شارحاکم غرجستان(٥) پسرشارابو نصر ، نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود . سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب‌را بتادیب او مامور گردانید وایشان‌بالشکری بی کران بآن ولایت شتافته ، قلعه‌ای که تحصن نموده بود قهراوجبرا گرفته ، وی را بچنگ آوردند

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۳۷٤ ـ ۳۷٦و۴۸۳ ـ ٤۸٥ و ٥۲۲ ـ ٥۲۳و٥٥١ـ٥٥۲
۲ ـ ص ۱۱۰
۳ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۷۸ ـ ۳۷۹ و ٤۸۲ـ٤۸۳
٤ ـ ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱
٥ ـ در اصل : گرجستان

و او را بفوجی از معتمدان سپرده ، روانهٔ غزنین گردانیدند . غلامی که سرور آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خود نوشته ، او را از بعضی حالات خبردار کند. کاتبی حاضر نبود ۰ او التماس ازشارنمود . شار از غلام طیره (۱) شده ، با وجود گرفتاری و عدم استبشار آغاز خوش طبعی کرده ، بخاتون نوشت که :ای نابکار ، چشم مرا دوردیده‌ای که بهرجا که خاطرخواه‌تست رسیده ، جهاتی که‌بصد خون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان‌داده‌ای و گاه‌وبیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده‌ای ، بیت:

بالوندان‌همه‌دم‌بوزهٔ چون شیرزنی　　واقع انصاف توان داد که تو شیر زنی

آنها را بیادمی‌داروازلوح‌خاطرفرومگذار ، نظم :

چو با حریف نشینی بباده پیمایی　　بیاد آرحریفان باده پیمارا

والسلام ۰ غلام سرآنرا مهر کرده ، بقاصد سپرده ، متعاقب روانه شد. چون بغزنین‌رسید بخانه درآمد. نه از خانه اثری‌دید و نه از جانانه‌خبری‌شنید، بیت :

چه زان بدتر بود برعاشق‌زار　　که بی‌دلدار بیند جای دلدار؟

نیك تحقیق کردموجب آن پریشانی کتابیست که از روی نادانی نویسانیده، چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردید . فرمود که : کسی که بی‌ادبی کند و بزرك‌تر از خود راکار فرماید سزایش جزین نخواهد بود (۲)» .

جای دیگر (۳) : « چون درسنهٔ ۳۹٤ اربع و تسعین و ثلثماة سلطان برامر شنیعی که از حاکم‌سیستان خلف‌بن‌احمد دروجود آمده بود بدان جا نهضت کرد فرمود : او را پس از فتح‌قلعهٔ‌طاق اگر بچنك‌آورم کشته و آن ولایت را نیزضبط کنم و هم در آن سال‌در یکی از جبال‌آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین‌پدید آمد. چندان که می کندند وزیر می‌رفتند دوره‌اش بیشتر میشد وزرخالص بیرون می‌آمد . تا بحدی که دورش سه گزشد . . . القصه: در زمان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید شد (٤)».

۱ـدراصل: تیره　　۲ ـ رجوع کنید بصحایف۳٤۸ ـ ۳٤۹ و ٤٥۰ ـ ٤٥۱

۳ ـ ص ۱۱۱　　٤ـرجوع کنید بصحایف ۱۷۵ و ۳۳۳ ـ ۳۳٤ و ۳٦۷ و ۵۸۳

جای دیگر(۱): «چون سلطان‌سلیمان (۲) را، که از نسل سبکتکین بود، فتح قلعهٔ بهیم، که دراقصای ممالک هندست، دست‌داد و آن قلعه‌ایست که‌درحصانت بی‌بدل و در کثرت خزاین ضرب‌المثلست. غنایمی که بتصرف وی آمده هفتاد هزارهزار درم و هردرمی‌هفتاد مثقال‌بود و هفتصدهزاروچهارصدمن زرینه‌وسیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان که دبیران ومحاسبان از شمار آن عاجز گشتند و جواهر و دراری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه‌ای بدست افتادسی ذرع در پانزده ذرع و تمامی سقف آن از نقرهٔ خالص».

جای دیگر (۳): «سلطان در سنهٔ ۴۲۰ عشرین‌واربعمائه عراق را ازآل‌بویه بگرفت و بپسرش مسعود داد و در خلال آن احوال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه در بندان برقافلهٔ عراق زده، بعضی‌را بکشتند. از آن جمله پسرزالی بود وزال بسلطان دادخواهی‌نمود سلطان گفت:چون‌آن ولایت ازدارالملک دورست بواجبی حفظ‌نتوان کرد پیرزن گفت: چندان ملک بگیر که حفظ توان کرد ودرروز قیامت از جواب‌بیرون توانی آمد، بیت:

چوایمن رود کاروانی براه　　　بملك توآرند مردم پناه

شود کشورت پرزروخواسته　　　وزان‌لشکرت گردد آراسته

سلطان را این سخن بغایت مؤثر افتاده، زال را بمال خویش خوش حال گردانید و منادی کرد که: هر کس از بیابان نه‌دربندان عزیمت‌هندوستان نماید مال و جان او راضامنم. بنابرآن‌کاروانی بهم‌پیوسته، سلطان صدغلام بدرقه‌همراه کرد. قافله‌سالار گفت: بدرقه‌اگرهزار باشد هنوز کمست. سلطان بدو گفت:فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم‌وبمهتر غلامان، که‌جوانی‌کاردان بود، آموخت که چه باید کرد وچون‌کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه‌بخریدوزهرآلود گردانید. چون دانستند که دزدان نزدیکند آن غلام چند خروار میوه ببهانهٔ

۱ـ ص ۱۱۱

۲ـ ظاهرا مقصود از سلطان سلیمان پسرچهارم‌محمودست

۳ـ ص ۱۱۱ـ۱۱۲

آنکه خشك می‌سازه بیرون آورد. ناگاه دزدان تاخت آوردند. غلامان زمانی درنك کرده، بهزیمت رفتندوفریاد از نهادآن بیچارگان برآمد.مصراع: «چاره‌ای نیست‌درین‌واقعه الاتسلیم» و تمامی جهات راوقایهٔ حیات ساخته،سپردند وجان‌ازان ورطه بیرون بردند،نظم:

سیم و زر بهر روز فتنه بود | سر بماند چو مرد زر با زد
مفلسی کش بلا رسید فراز | مال چون نیست‌تن‌در اندازد
گاه کش‌تیغ برسپر گیرد (؟) | بی سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان میوه‌ای بدان سان دیدند. اول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند. خوردن همان بود و مردن‌همان، بیت:

ازآدمی‌عجب که‌چوماهی درآب‌نیز | جان را ز حرص در سر کار دهن کند

غلامان مبادرت نموده و تیغ ازیشان دریغ نداشتند و بقیه را نیز کشتند و قافله را ازآن لجهٔ خونخوار بکنار بردند (۱)».

جای دیگر (۲): «درحینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بودند دریکی از منازل مذکور شد که درین‌حوالی شخصیست که اورا زاهد آهو پوش گویند و ازو حالات غریبه ومقالات عجیبه بظهور می‌رسد. سلطان را رغبت صحبت او شده، حسنك میکال را، که منکر صوفیه بود، همراه برد. سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده، بغایت معتقد او گردیده، خواست که تفقدی دربارهٔ او بتقدیم رساند. زاهددست‌درهوا برده، مشتی زر در کف‌پادشاه نهاده، گفت: کسی راکه از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق‌احتیاجی‌نخواهدبود، نظم:

زاهدی را که چشم باشد باز | بزر پادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش، هست او | بی نوایی بدست نفس‌اسیر

سلطان وی را وداع کرده، بیرون‌آمد، بیت:

---

۱ - رجوع کنید بصحایف ۱۸۶-۱۹۲ و ۴۷۶-۴۷۷ ۲- ص ۱۱۲-۱۱۳

نظر آنان که نکردند برین مشتی خاك الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

حسنك آنهارا دید که بنام ابوعلی سیمجور مسکوکست. سلطان گفت: منکر درویشان نیستم ، اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانند بمدافعت او نشاید رفت. سلطان در آنها نگریسته ، متامل گردید . القصه : سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنك دراهم را بدو داده ، گفت ، بیت :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری (۱)».

جای دیگر (۲) : « از ابن سینا منقولست که روزی در حوالی جرجان آهن پاره‌ای بوزن صدوپنجاه من از هوا درافتاد . اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن خواسته ، هر چند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد . آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه‌ای ازان جدا ساخته ، نزد سلطان روان کردند . وی هرچند جهد کرد که تیغی ازان ترتیب کند صورت نبست . چه اجزای آن برمثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بود و در غایت صلابت بود ... » .

جای دیگر (۳) : « ابن جوزی گوید که : درسنهٔ ۴۲۰ عشرین و اربعماة ، در حینی که محمود بعزم تسخیر بعراق آمده ، در حوالی بغداد ، چون نعمانیه و دیر عاقول ، تگرگی عظیم بارید که هریك ازان جمله در وزن زیاده از صدرطل بود و بصدوپنجاه من محرر می کردند و درصورت شبیه بود بگاو خفته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یك گز بزمین فرورفته بود ».

جای دیگر (۴) : «سلطان محمود شنید که در خوارزم نزد مأمون خوارزمشاهی عده‌ای از حکما ، چون ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی وابونصرعراق ، که هر یك نادرهٔ عصرند و اعجوبهٔ دهر ؛ مجتمع گشته‌اند . بنابرین پیکی باستدعای ایشان بخوارزم فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید. وی درآن باب با آنان مشورت کرد . ابن سینا و ابوسهل ازین سخن ابا نموده ،

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و ۱۶۹ و ۳۸۱ و ۴۸۱ ـ ۴۸۲

۲ ـ ص ۱۱۳ ۳ ـ ص ۱۱۳ ۴ ـ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵

مامون گفت: مراتاب عصیان سلطان نیست. صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شماسرخود گیرید. بالضروره هر دو از آنجا بیرون آمده، آن روزپانزده فرسنگ طی کردند و شب‌هنگام برسر چاهی‌نزول‌نموده، ابن‌سینا در تقویم‌بواسطهٔ چگونگی سفر نظرانداخته، روبابوسهل آورده، گفت: دور نیست که ماراه گم کنیم‌وشدت بسیار ببینیم. ابوسهل گفت: رضینا بقضاءالله. من‌خودچنان می‌یابم که ازین سفرجان نبرم، چه تسییرطالع بعیوق، که قاطعست، رسیده و بهمه حال مرا امیدنجات نمانده‌است. ازابن سینامنقولست که: روز چهارم بادی هولناك برخاسته، اثر توفان بظهور پیوست. بعد ازآنکه باد تسکین‌یافت راهها را ریگ گرفته‌بود. بدرقه نیز چون ما حیران شده، القصه‌کار ابوسهل در آن بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرمابعالم بقاشتافت و من‌بهزار زحمت بابیورد افتادم. چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب می کردند بنا برین بجرجان شتافتم. گویند که: چون ابونصروابوریحان‌وابوالخیر بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابن‌سینا، که مقصود بالذات از طلب او بود، اعراضی شده، از ابونصر، که بقدروافی از علم‌تصویر خبیر بود، صورت ابن‌سینا را خواسته و مصوران آنرا تتبع نموده، ملازمان او را باطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که: چون بدین هیأت شخصی بینند، او را گرفته، بدرگاه رسانند. بالجمله: ابن‌سینا بجرجان‌آمده، درکاروانسرایی‌نزول‌نمود و درآنجابامرطبابت پرداخته، اثرحذاقت او بوالی آنجا، قابوس، رسید .... او را بمجلس خود طلبید. چون او را ازدور دید بشناخت، چه ازآن صورتها یکی نزد اوبود. فریاد برآورد که: تو ابن‌سینا نیستی؟ گفت: آری. ازمقدمش مسرور گشت. اماآن سه‌تن بخدمت‌سلطان‌رسیدند. سلطان خواست که نقدانش ایشان را برمحك‌امتحان بیازماید. بنابرین درحینی که در خانهٔ چادری نشسته‌بود ابوریحان‌را گفت: بگو از کدام در بیرون‌می‌روم ابوریحان ارتفاع گرفته، چیزی برکاغذ نوشته، در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد ازان گفت: سلطان از هردر که‌داندبیرون رود. پس سلطان فرمود تا دیوارشرقی

را بشکافند و بیرون رفت و آن نوشته را خواسته ، دید که بعینه نوشته : سلطان چنین و چنان خواهد کرد . پس ابوریحان رااز آن قصر بزیر انداختند واو بردامی، که در پایان بسته بودند ، خورده ، چنان بزمین افتاد که گزندی باو نرسید . پس سلطان از و سؤال کرد که : ازین قضیه خبردار بودی ؟ گفت : آری و هم درمجلس از غلام تقویم خواسته ، تحویل آن روز را بیرون آورده ، هم چنان که واقع‌شده حکم نموده بود . سلطان و تمامی ارکان دولت ازان حیران ماندند (۱) » .

جای دیگر (۲) : « سلطان محمود در او اخر عمر بمرض سل مبتلا گشته ، دست تداوی فرقهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد . مصراع : تنش دوا نپذیرد ، طبیب را چه گناه ؟ و هرروز ضعف فایق او مضاعف روز سابق می گشت،نظم :

درین دقیقه بماندند جملهٔ حکما   که:آدمی‌چه کندباقضای کن‌فیکون؟

اصول‌نبض‌چوشدمنحرف‌زجنبش‌اصل   بلای عجز فرو رفت پای افلاطون

صلاح طبع‌چه سودی؟ فسادروی‌نهاد   بمانـد بیهده در دست بوعلی قانون

چون کاراز علاج گذشت دست ازتاج و تخت شسته ، درآن هفته ، که‌ارتحال می‌نمود، بعرض‌خزاین‌اموال‌اشارت کرد. نخست‌دفاین‌وخزاین را : از عقود و نقودو جواهر زواهر بیضا ، که درخزانهٔ عقول فحول نگنجیدی ، بنظرش جلوه دادند واو بچشم حسرت در آنهـا نگریسته ، بهای‌هـای بگریست و مضمون بلاغت مشحون «المال والبنون» منظور داشته ، آنها راهمه بواسطهٔ تهیهٔ اسباب‌غزاوجزع غازیان بمقتضای «لاملك‌الابالرجال‌ولارجال الابالمال» بخزانه روان نمود و هم چنین‌دواب و اصطبل‌واشتران را در میان میدانی بنظر امعان‌ملاحظه نموده ، آنها را هم بحال خود روان‌داشت ، نظم :

در اول چو خواهی کنی‌جمع مال   بسی‌رنج‌برخویش باید گماشت

---

۱ ـ دجوع کنید بصحایف ۵۷۷ ـ ۵۸۱ و ۵۹۹ ـ ۶۰۱

۲ ـ ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷

پس از بهر آن تابماند بجای شب وروز میبایدت پاس‌داشت
ازین جمله آن حال مشکل‌ترست که آخر بحسرت بباید گذاشت

اما بعضی از ارباب طمع ، با وجودفضل‌وادراك ، این‌معنی‌را حمل برامساك آن پادشاه عالی نژاد نموده ، قدح در مکارم اخلاق او می‌نمایند ، نظم :

درون پر طمع ، جامی ، مزن‌لاف که:درطبع‌فلان‌ممسك کرم‌نیست
چو آیـد در نظر میزان انصاف طمع درخست ازامساك کم نیست

واقعهٔ مذکور در روز پنجشنبهٔ سیزدهم‌ربیع‌الاول‌سنهٔ ٤٢١ احدی وعشرین‌و اربعماة روی نمود . بعضی گویند که مدت عمرش از شست‌ویك‌سال نگذشته بودو او را در شبی تاریك که باران می‌بارید درقصرفیروزهٔ غزنین‌دفن‌نمودند .

فرع غزنویه : آل سبکتگین که‌ایشان راسلاطین غزنویه گویند چهارده‌تنند. مدت‌حکومتشان‌صدو پنجاه‌و پنج‌سال : سلطان محمودسبکتگین ٣٥ سال ، مسعودبن محمودسیزده‌سال ، محمدبن محمود پنج‌سال ، مودودبن مسعودهفت‌سال ، مسعودبن مودود یك‌ماه ، علی‌بن‌مسعود دوسال، عبدالرشیدبن محمودبن سبکتگین یك سال، فرخزادبن‌عبدالرشید شش‌سال ، ابراهیم‌بن مسعودبن‌محمودچهل‌ودوسال ،مسعودبن ابراهیم شانزده سال ، شیرزادبن مسعود یك‌سال ، ارسلان شاه‌بن مسعود سه سال ، بهرامشاه‌بن‌مسعودسی‌ودوسال ، خسروشاه‌بن بهرامشاه‌هشت‌ماه ، مسعودبن بهرامشاه دوسال (١) » :

جای دیگر (٢) : « چون سلطان محمود جماعت غوریان را برانداخت‌نبیرهٔ سوری ملك‌غور بهندوستان افتاده ، دربت‌خانهااوقات بضلالت می گذرانید . پسرش سام اسلام آورده ، بامرتجارت اقدام می‌نمود . بعد ازمدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب «حب‌الوطن‌من‌الایمان»عزیمت‌مقام اصلی‌نموده ، با اهل و عیال‌واسباب و اموال‌در کشتی نشست‌و متوجه گشت . ناگاه دردریاشورشی‌پیدا شده ،آن کشتی

١ـ اعدادی راکه‌مولف‌آورده‌چون‌جمع‌بزنیم‌بیش از١٦٥ سال می‌شود و این که‌خود ١٥٥ نوشته درست نیست .

٢ ـ ص ١١٧ ـ ١١٨

بشکست و همه غرق شدند ، بغیر حسین پسر سام ، که بمقتضای «الغریق یتشبث بکل حشیش» از بیم جان دست بر تخته پاره‌ای زده ، مقارن آن حال شیر درنده‌ای ، که در کشتی بود ، قرین در ردیف حسین گشته ، پاره‌ای از آن تخته را بدست گرفته ، رفیق شفیق او شده . فی‌الواقع ، مصراع : خوشست آوارگی او را که همراهی چنین باشد . القصه : حسین و آن رفیق پرشوروشر سه شبانروز بر روی دریا بودند. بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند ... القصه : چون بساحل رسیدند شیر بجست وحسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده ، چون کسی را نمی‌شناخت بردکانچه‌ای رحل اقامت انداخت و بخفت ، نظم :

نه مرا مفرش و نه مفرش کش	نه غلامان ترک مهوش وش
شب در آید ، چو کلب دهقانی	دم بسر در کشم، بخسبم خوش

پاسبانان بگمان دزدی او را گرفته ، بزندانش فرستادند . مدت هفت سال در زندان بماند ، تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شده ، بآزادی زندانیان اشارت کرد . حسین نیز خلاص شده ، عزیمت غزنین نموده ، در اثنای راه فوجی ازدزدان بدو دوچار گشته ، چون او را قوی هیکل دیدند ، بعد از مبالغه ، ملازم خود گردانیدند . قضا را هم در آن دوسه روز دزدان بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد ، بیت :

سر ظالم و دزد را بی دریغ	بینداز، چندان که یابی، بتیغ

چون نوبت بحسین رسید گفت : خدایا ، غلط بر تو روا نیست . آیا درین چه حکمتست که من بناحق کشته شوم ؟ نزدیکان سلطان از احوال او سؤال کردند . وی نیز سر گذشت خود را بروجهی بیان کرد که دل همگنان برو بسوخت ، نظم:

بهر که قصهٔ خود گفته‌ام جگر خونست	توهم مپرس زمن، تا نگویمت چونست

کیفیت حالش را عرضه داشتند . سلطان بر بی گناهی و شداید احوال او ببخشود . چون آثار نجابت در پیشانیش هویدا بود در تربیتش کوشید و در دستهٔ مقربانش منتظم گردانید. چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور، که

وطن اصلی او بود، بدو تفویض نمود، بیت:

مکن ز رنج شکایت، که در طریق طلب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید(۱)».

جای دیگر(۲): «علاءالدین حسین بن حسین بر تبهٔ سلطنت رسیده، چون در ایام دولت او غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملك کرده، میانهٔ او وسلطان بهرامشاه غزنوی، که ممدوح سناییست، چنانکه گفته، بیت:

عرش اگر بارگاه رازیبد — شاه بهرامشاه رازیبد

جنگی واقع شده، علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خان راحاکم غزنین کرده، بغور بازگشت و بهرامشاه از هند بالشکری عود نموده، سوری خان را بگرفت و بر گاوی نشانده، گرد محلات غزنینش بگردانید. پس او را بکشت. علاءالدین حسین (۳) از شنیدن آن واقعه اندوهناك شده، استیصال غزنویه را آماده شد، بیت:

گر غزنین راز بیخ و بن بر نکنم — من خود نه حسین بن حسین حسنم

پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه بمرد. علاءالدین خشمناك شده، هفت شبانه روز آتش در غزنین زده، بسوزانید. لاجرم ملقب بجهانسوز گردید. آخر در شهور سنهٔ ۵۴۴ اربع واربعین و خمسماة باتفاق علی جبری، که حاکم هری بود و بیمن نظر سلطان سنجر بامیری رسیده، بجنگ سلطان آمده، گرفتارشد. علی جبری را بزیر علم بدونیم زدند. چه کفران را از همه تضعیف کرده بود. لاجرم از شمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت و علاءالدین را مقیدساخته، بعد از چند گاهی رهایی یافته، درغایت بی‌اعتباری در اردو بازار سلطان می گشت. روزی سلطان برو گذشته، دید که موی سرش بسیار بلند شده، از وی منشا آنرا سؤال کرده، وی این قطعه برخواند، نظم:

اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان — که: آفتاب صفت آسمان سریر شدم

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۵۵۷ ـ ۵۵۸

۲ ـ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰

۳ ـ دراصل: حسن

ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید — که :همچوذره بچشم کسان حقیر شدم

در آن حین که سر تعلق بمن داشت چندهزار پرستار ملاحظهٔ آن می نمودند. اکنون چون تعلق ببندگان پادشاه داره حکم ایشان راست . سلطان را ادای فرح زدای او خوش آمده ، در سلك مقربانش در آورد و هم در آن ایام طبقی پراز جواهر بدو بخشید . وی بدیهة این رباعی گفت ، رباعی :

بگرفت و شکست شه مرادر صف کین — با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

اکنون طبقی همی دهدم در ثمین — بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

پادشاه بنابران با او برسر لطف آمده ، غور را بدستور باو داده ، درشهور سنهٔ ۵۵۱ احدی و خمسین وخمسماة بمرد » .

جای دیگر (۱) : « گویند سیده زن فخر الدوله، که درعهدشوهر حاکم مطلق بود، درعهدپسرش مجدالدوله، که در آن وقت سیزده ساله بود، یك بارگی بلوازم سلطنت قیام نموده ، روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزییات ملکی رسیده ،رسولان ملوك اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی . از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده ، پیشتر رسولی باو فرستاد که : خطبه و سکه بنام من نماو باج وخراج مرا ملزم شو والا جنگ را آماده باش . او در جواب نوشت که : تاشوهر در حیات بود همواره توهم آن داشتم که : مبادا سلطان بدین محقر مملکت طمع کند . اما چون شوهراز سرم رفت ازین دغدغه وارستم. چه سلطان با دولت می داند که کار جنگ بخواست خداست وحقیقت مآلش معلوم نیست . اگر غالب شود بربیوه زنی غالب شده باشد واین نزد ارباب عقل ودانش چه قدر دارد ؟ مصراع : نه مردیست با ناتوان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت برصفحهٔ دولت سلطان بماند ، بیت :

مباش غره که: دارم عصای عقل بدست — که دست فتنه درازست وچوب رادو سرست

لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر گشته ، از سر آن عزیمت برخاست ،

---

۱ ـ ص ۱۳۲

بیت :

برایی لشکری را بشکنی پشت　　　　بشمشیری یکی تاده توان کشت(۱)»

جای دیگر (۲) : «مشهورست که : چون سیده والدهٔ مجدالدوله بمرد قواعد ملکی، که برای او بود، ازهم فروریخت وسپه‌سالاران خشم وسرداران لشکرش هر یکی رایی می‌زدند وهر کدام خود را بزرگ انگاشته، دیگری را وجودنمی‌نهادند. چون خبر اختلال حال او بسلطان رسید درسنهٔ ۴۲۰ عشرین واربعماة آهنگ او کرده، مجدالدولهٔ بی‌عاقبت، بیت :

هر آن پسر که شود قانع از پدر بنسب　　　　حقیقت نسبش آتشست وخاکستر

ازامرای خودشکایت نزه‌سلطان محمود برده، از وچشم داشت امدادداشت. سلطان سپاهی بری ارسال نمودوآن دولت‌مندبدیشان پیوست. سلطان درروزشنبهٔ دوم جمادی‌الاولی بری رسیده، وی را نزد خود خواست و در مجلس او را گفت : شهنامه خوانده‌ای، و شطرنج باخته‌ای ؟ گفت : آری. گفت : درین‌ها هیچ‌دیده‌ای دو سلطان در یك مکان و دوپادشاه در یك اقلیم منزلگاه ساخته باشند ؟ بیت:

جای دو شمشیر نیامی که دید ؟　　　　بزم دو جمشید مقامی که دید ؟

گفت : نی. سلطان گفت : پس تراچه برین داشته بود که زمام اختیار خود را بدست کسی که از توقوی‌تر باشددهی ؟ مجدالدوله ازین سخن خجل گشته، دیگر دم نزد. سلطان مجدالدوله را گرفته ؛ با پسرش بغزنین فرستاد (۳) ».

جای دیگر (٤) : « از خواجه عبدالله انصاری منقولست که : محمد شگرف گفت که : دوسال پیش ازین سبکتگین پدر سلطان محمود بهرات آمده، یکی از لشکریان وی از شخصی روستایی خروار کاهی خرید و همهٔ بهابد و داد و وی را بنواخت و گفت : چون کاه آوری بسوی ما آور. روستایی را پدری بود. نزدلشکری

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ٦۱۷ ـ ٦۱۸

۲ ـ ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳

۳ ـ رجوع کنید بصحایف ٤۷۲ ـ ٤۷۳

٤ ـ ص ۲٤۳ ـ ۲٤٤

آمد و آغاز دوستی و محبت کرد. اتفاقا عرفهٔ عیدقربان بود. روستایی گفت: امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج می گزارند! کاشکی من نیز آنجا بودمی. لشکری گفت: خواهی که ترا بدان جا برم؟ بشرط آنکه با کس نگویی. گفت: نگویم. آن روز وی را بعرفات برد و بازآورد. روستایی گفت: عجب دارم که با چنین حالی در میان لشکریان می‌باشی، نظم:

دریغ آیدم با چنین مایه‌ای
که بینم ترا در چنین پایه‌ای

گفت: اگر چون منی نباشد درین لشکر، چون توضیعفی بیاید، داد خواهد، که در وی نگرد و داوری بستاند؟ و اگر در غارت بزن جوانی رسند وی را از دست ایشان که رهاند؟ (۱)».

* *

*

دیگر از اسنادی که دربارهٔ غزنویان مانده ملحقاتیست که ابوالفضل محمد ابن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی در پایان کتاب معروف خود «صراح اللغه» نوشته و آنرا در سه‌شنبهٔ ۱۶ صفر ۶۸۱ بپایان رسانیده است. تاجایی که من آگاهم این ملحقات یا ذیل تنها در یك نسخه از صراح اللغه که در کتابخانهٔ موزهٔ آسیایی در فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لنین گراد است دیده می‌شود. خاورشناس بزرگ روسی بارتولد در مجلد نخست کتاب خود «ترکستان پیش از دورهٔ استیلای مغول» (۲) که برخی از متون فارسی و عربی را که در تالیف آن بکار برده چاپ کرده است قسمتی ازین ملحقات را از صحیفهٔ ۱۲۸ تا ۱۵۲ چاپ کرده و ترجمهٔ آنچه دربارهٔ غزنویان و آل افراسیاب یاخانیان در آن هست بدین قرارست (٤):

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ٤۲۷ ـ ٤۲۸

۲ ـ V. Barthold - Turkestan v epokhu Mongolskago Nachestvia - Tchast Pervaya - Teksti - S. Peterbourg 1898

۳ ـ رجوع کنید به «تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ... بامقدمه و تصحیح و حواشی سعید نفیسی - مجلد سوم ـ طهران ۱۳۳۲ ـ ص ۱۱۹۶ ـ ۱۱۹۷

«خاقان کبیر صاحب کرامات و مقامات ایلیک ماضی واونصر ارسلان ایلیک ابن‌علی‌بن‌تولکاخان حریق‌شهید، پسربای تاش‌ارسلان‌بن‌ستوق‌بغراخان بود، که خدایشان بیامرزاد. درسال ۴۰۲ دراوزجند مرد و در آنجا بخاکش سپردند و از کرامات وسلامت طبع وراست گویی اودرتوکل‌وتسلیم آنست که: صدرعلامه کمال الملةوالدین مظفری، که خدایش بیامرزاد، درکاشغر، که خدایش پاس داراد، حکایت کرد که: سلطان یمین‌الدوله محمودبن سبکتگین در آغاز پادشاهی بااین خان کبیرنصر ایلیك در جنگ شد و محمود درخراسان و ایلیك در ماوراءالنهر لشکری آماده کردند و هردولشکربر کنارروده‌جیحون از دو سوی روبروشدندو یك شب ماندند که تهیهٔ جنگ فردا را ببینند. ایلیك در میان تاریکی شب با غلامی از آن خود بسوی‌رود رفت‌وازجیحون گذشت‌ودر گذرگاهی غلام‌را گذاشت و گفت: تابامدادمنتظرمن‌باش. اگربتوپیوستم‌چه‌بهترو گرنه خود رابرهان‌وبسرزمین خودباز گردوخود راناشناس درلشکرگاه‌محمودانداخت و رفت تا بچادرشاه رسید و ایشان در تهیهٔ جنگ و آماده کردن‌وسایل‌نبردبودند. وی بیکی از پرده‌داران رسید و گفت: باندرون رو وبسلطان بگو که: فرستادهٔ ایلیك برسالت آمده است. چون خبربسلطان رسید گفت: دردم‌اندرآرید و وی‌اندرشدو باکمال فروتنی‌سلام کرد. اما خم نشدوسرفرودنیاورد. حاضران و بینندگان رابدآمد. سلطان گفت: توفرستادهٔ ایلیکی؟ گفت: آری. گفت: رسالت خود را بگزار. گفت: در خلوت ادا می کنم. گروهی بیرون رفتند. گفت: باز خلوت می‌خواهم‌و گروهی دیگررفتند، تاآنکه چهارتن از ارکانش ماندند. گفت: رسالت را اداکن. گفت: درین حالت نمی کنم، مگرآنکه جزمن وتودوتن ویك زبان ودو گوش کسی‌نماند. سلطان‌ازین سخن‌اودراندیشه‌شد که: شایدمیخواهدنیرنگی کند. امااندیشید که من‌جوان‌برومندم واو پیری ناتوانست و پس ازآنکه نگریست چیزی با اونباشد وخدای را بیاری خواست دستور داد اوراتفتیش کردندوچون خاطرش آرام شد گفت: این‌پایین‌بنشین ورسالت خودرا بگزار. وی‌درپای‌تخت‌نشست و گفت: ای محمود، من‌فلانم. سلطان

ازشدت مهابت ازتخت فرودآمد ویك‌دیگر را در کنار گرفتند . ایلیك گفت : ای محمود ، ما برای جنگ با یك دیگر با نزدیك دویست هزار سوار از دو سوی آمده‌ایم وهردوتن یك‌چیز میخواهیم‌ویا من‌فردا پیش میبرم ویاتو و درهر صورت بسیاری ازمردان‌ما کشته وزنان مابیوه و کودکان ما یتیم میشوند وتو فردا پاسخ خدا را چه خواهی داد؟ من‌آمده‌ام واینك سرمن درپیش تست ومن‌در دست‌توام ، هرچه میخواهی بامن‌بکن ومن‌روزرستاخیزاز تو گله‌نخواهم کرد.محمود در پای‌او افتاد وپس برخاست و گفت : بکدام نشان باور کنم که تو ایلکی ؟ گفت : بدین نشانه که چون فردا از پیش توبازگردم و بامداد شود فرستادگان برای سخن گفتن وپیوند زناشویی بستن بجای خلاف‌ودشمنی نزد تو میفرستم وبجای‌سواران ولشکریان وشمشیر کشان ونیزه اندازان کسانی که خواهان‌دوستی‌وصلح‌خواهند بود با یك‌دیگر روبرومی‌شوند وبجای بانگ طبلهای جنگ‌آواز دفهای طرب را خواهی شنید . وی همان‌شب بجایگاه خود باز گشت، تا بوعدهٔ خود وفا کندوبدین گونه مراد خود را یافت و نزد لشکریان خود بر گشت . بامداد خطیبان و بر گزیدگان دانشمندان و ادیبان را با پیشکش هایی ، که زبان از شرح آن ناتوانست وهیچ چشمی مانندآنها ندیده‌بودفرستاد . چون ازسوی ایلك میل‌بآشتی وپیوند آشکار شد ازآن سوی هم‌پذیرفتند و سفیران درمیان رفت و آمد کردند و دوستی وخویشاوندی در میان استوار شد واین واقعه درمحرم سال ۳۹۰ روی‌داد وسلطان محمود ابوطیب‌سهل‌بن محمود صعلو کی‌را، که‌امام‌اهل حدیث‌بود،‌برسالت نزد ایلیك فرستاد وطغانجق را با اوهمراه کرد ودخترخود را هم خطبه خواند و با ایشان فرستاد وپس ازآن هریك ازیشان بکشور خود باز گشتند . دیگر آنچه از دولت ابدی وسعادت سرمدی برای ایلك خان درآغاز کار و عنفوان زندگیش پیش‌آمد ، چنانست که : شیخ ثقة‌شیخ‌الشیوخ جمال الحق والدین الامشی، که خدا بیامرزدش، هنگامی که در الامش‌درسال ۶۶۹ نزد اورفتم برای‌من حکایت کرد که: ایلك خان روزی در نواحی اوزجند برای شکار با غلامان خود سوار شد و در راه

پیرمردی نیکوروی وباصفا منظر دید، که دسته‌چوبی برپشت می‌برد و بدشواری ازبلندی بالا میرفت . ایلك بیکی از غلامان گفت: پیاده شو وچوبهای این پیرمرد را براسب خودببر . پیرمرد گفت: اگر اسب یارای آنرا نداشته باشد غلام توجه خواهد کرد ؟ ایلك گفت : ای‌غلام، برپشت خود بگیر . پیر گفت : اگرغلام تاب نیاورد چه باید کرد؟ ایلك فرودآمد ودسته چوب را ازپیر گرفت وخودآنرابرد. چون اندکی رفت بسیارخسته شد وخوی از پیشانیش روان گشت. چون پیر آنرا دید نزدیك شد وبرسرش دست کشید و گفت: وای برتو، ای ایلك،امروز ازبردن دسته چوب سبکی ناتوان شدی، پس چگونه بار ستمها وسرزنش‌های گران را در روز پرسش رستاخیز تاب خواهی‌آورد ؟ ایلك بانك برداشت وازهوش رفت و پیر مرد ازنظرشان پنهان شد و اوخضر، صلواةالله علیه، بود وازآن پس ببر کت‌آنکه دست بر سرش کشیده بود بنیك‌بختی رسید وهرروزکارش بهتراز روزپیش بود».

***

مطلب دیگری که دربارهٔ غزنویان هست اینست که بارتولد در همان کتاب سابق‌الذکر(۱) از نورالدین لطف الله بن عبدالله هروی معروف بحافظ ابرو مورخ معروف گرفته است، بدین گونه :

«ابوالفضل بیهقی درتاریخ سلطان محمودآورده است که: سلطان محمود در بلخ‌باغی بتکلف‌بساخت ، چنانکه دور آن باغ‌یك‌فرسنگ بود و انواع درخت ها در آنجا بود رسیده ، چنانکه نارنج و ترنج درآنجا بار آورده . عمارت خوب فرمود و نیشکر فراوان شد وعمارت آن‌اهالی بلخ را بتکلیف میفرمودند وسلطان درآن باغ رفتی، و بشراب خوردن مشغول شدی . اما پیوسته زود آن مجلس بر شکستی و بیرون آمدندی. ابونصر مشکان می گوید که : روزی سلطان سرخوشست و سؤال میکند که : سبب چیست که درین باغ باین تکلف صحبت ما در نمی گیردو نشاط نمی‌آورد؟ ابونصرمی گوید که : عرضه داشتم که : سبب آن‌مرا بخاطرآمد،

---

۱ ـ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸

اما می‌ترسم که بگویم . سلطان گفت : بگوی . گفتم : بآن سبب که جملهٔ اهل بلخ از مؤنت بیگار این باغ غمگین‌اند و هر سال مبالغی تخصیص می کنند ، از برای غم خوردن این باغ، بدان سبب نشاطی بخاطر سلطان نمی‌رسد . سلطان را این سخن سخت آمد و با ابونصر بدشد و چندروزسخن نکرد . ناگاه در گذری می گذشت. جمعی داد خواسته ، تظلم نمودند ، هم از رهگذر عمارت باغ . سلطان فرمود که: شما را ابونصر انگیخته باشد .ابونصر گفت : من شنیدم که سلطان این سخن گفت و من از قضیهٔ تظلم ایشان خبر نداشتم . اما مجال جواب گفتن نبود . بعد ازآن رئیس بلخ را طلبید و فرمود : در فلان تاریخ که لشکرالخانیان ببلخ آمد و ما در ملتان بودیم ، از آنجا تاختن کردیم و ایشان را براندیم چه مقدار اهل بلخ را رسیده باشد ؟ رئیس گفت : نقصان آنرا حد و اندازه نیست . شهری بیگار خراب کردندو مدتهای مدید باید تابدان‌حال‌رسدیا نرسد . پس سلطان گفت: ما هم چنین زحمت‌ها از اهل شهر دفع می کنیم . ایشان ازمؤنت یك باغ من بتنگ می‌آیند؟ رئیس عذر خواهی می‌نمود و گفت : آن‌شخص ما را ندیده است و این تظلم بی‌علم صلحا و اعیان بوده است . بعد ازین حدیث چهار ماه بگذشت و سلطان محمود بجانب غزنین می‌رفت . در راه ابونصر را بخواند و گفت:حکمی بنویس که :اهل بلخ را از مؤنت آن باغ معاف دارند و از مال جهودان عمارت کنند . چون نشان نوشته شد گفت : بسرهنگی بده ، تا ببرد وازیشان بسیارتوقع نکنند و پانصددرم زیادت نگیرد » .

* *

*

در کتاب«نفایس الاخبار» یا «نفایس اخبار» نیز مطالبی‌دربارهٔ غزنویان‌هست. مؤلف‌این کتاب در مقدمهٔ‌نسخهٔ‌خطی که از آن دارم نام‌خود را نیاورده وهمین قدر پیداست که برای برادرخودهدایت‌الله‌نام تالیف کرده‌است . خود در مقدمه تصریح می کند که پس از تالیف نگارستان قاضی‌احمد غفاری و بروش آن نوشته است

و چون نسخه‌ای که ازان دارم‌از خط و کاغذ پیداست که در هند نوشته شده است این کتاب قهرا در حدود قرن یازدهم‌درهندوستان تالیف شده است و بیشترمطالب آنرا مؤلف از نگارستان گرفته است . درین کتاب‌یك جاچنین آمده است:

«روزی سلطان‌محمود غزنوی نشسته بود .مردی بیامدو گفت : دو هزاردینار سربسته ومهر نهاده بنزدیك قاضی‌ودیعت نهادم و سفر کردم . در راه مرا واقعه‌ای افتاد و دزدان‌مال‌من‌بردند. چون باز آمدم‌امانت‌را از قاضی‌طلب کردم . بازداد.چون بخانه بردم وسر کیسه باز کردم در کیسه مس یافتم . بقاضی رجوع کردم . قاضی گفت : سربسته و مهرنهاده بمن سپردی و هم چنان بتو باز دادم وتو گفتی مهر منست. اکنون چون دیگر می‌طلبی؟آن مرد گفت: الله ، الله ، ای‌ملك عادل ، انصاف من فرمای و ازقاضی دادمن بستان . گفت : برو و آن کیسه‌پیش‌من‌آر.مردبرفت و کیسه آوردو هیچ رخنه‌وشکاف‌ندیدند. سلطان‌فرمود : کیسه‌این‌جابگذاروهرروزسه من نان و یك من گوشت از مطبخ‌می‌ستان ، تا تدبیرکارتو بکنم . سلطان‌روزی‌نشسته بود و درکار کیسه اندیشه می کرد . رأی اوبرآن قرار گرفت تا کیسه را سوراخ کرده باشند وزرستاده ومس‌نهاده، بازرفو کرده . جامه‌ای بود توزی مذهب،برروی نهالی افگنده . نیم‌شبان‌سلطان‌کاردبر گرفت‌ومقداریك گزازآن جامه ببرید وشکاف کرد و بشکار رفت . سه روزدر شکار گاه توقف کرد . فراشی بود خاص . چون‌آن جامه را دریده دیدبترسید . فراشی دیگر بود پیروبزرگ . آن حکایت‌بااو کرد . او گفت : تدبیر آنست که اورارفو کنی ، چنانکه معلوم نتوان کرد رفو گری‌بود استاد ، در شهر ، احمدنام ، که مثل او دیگری در آن صنعت نبود . بدونشان‌داد. او گفت : سهلست ، من این را چنان‌رفو کنم که هیچ کس نتواند دانست. فراش یك دینار زر او را داد و آن جامه‌را رفو کرد و چون سلطان از شکار باز آمدآن‌جامه را درست یافت وهرچند تامل می کرد شکاف معلوم نمی‌شد . سلطان درحیرت‌شد . فراش را بخواند و گفت : این‌جامه دریده بود ، که درست کرد ؟ فراش منکرشد و گفت : این جامه هر گز ندیده است . سلطان گفت: راست بگو . حکایت چون

بود ؟ این جامه را من بدست خوددریده بودم . فراش گفت : فلان‌رفو کرد. سلطان فرمود : او را حاضر آر . چون بیامد سلطان پرسید این کار که بهتر میداند ؟ گفت:درین‌شهر از بنده کسی بهتر نداند. سلطان گفت : این جامه را تورفو کردی ؟ گفت : آری . سلطان گفت : از توسخنی بپرسم ، باید که راست بگویی . گفت: در خدمت پادشاهان جز راستی‌نتوان گفت . سلطان فرمود : هیچ کیسه را درین‌مدت رفو کرده‌ای؟ گفت : کیسهٔ قاضی‌رفو کرده‌ام . گفت : اگر آن کیسه ببینی‌بشناسی؟ گفت : آری ، شناسم . سلطان آن کیسه را بدو نمود . گفت : همین کیسه است که من رفو کردم . سلطان گفت: کجا رفو کردی ؟ محل‌رفو بنمود . سلطان‌متعجب شد .فرمود : اگر حاجت افتد بر روی قاضی بتوانی گفت؟ آن مرد گفت : آری ، بگویم . قاضی را حاضر آوردند و کیسه رفو کرده بدو نمودند . سلطان فرمود : قاضی‌شهرباشی و این نوع خیانت کنی و مال درویش بری ؟ شرم‌نداری؟ قاضی خجل شد و سلطان دوهزار دینار او رابداد و دوم روز مجلس ساخت‌واکابر شهرحاضر کرد و قصهٔ قاضی با ایشان بگفت‌وبفرمودتاقاضی‌رانگونسار بیاویختند، تا پنجاه هزار دینار بداد ، آنگاه فرود آوردند ، فرد :

خسروا ، داد کن ، که دارالخلد　　　منزل خسروان دادگرست(۱)».

درین کتاب بلافاصله پس ازین‌حکایت چنین آمده است :«می آرند که سلطان محمود مذهب‌ابی حنیفه‌داشت و مولع بعلم حدیث‌بود ومردمان در مجلس اوحدیث ازعلما می‌شنیدند و تتبع احادیث‌میکرد و اکثر احادیث‌موافق‌مذهب‌شافعی‌مییافت، تادوستی مذهب دردل او متمکن شد . پس‌علمای هردو مذهب را جمع کرد وفرمود در ترجیح یکی از دو مذهب بردیگری ساخته کنند . پس‌اتفاق علمابر آن‌افتاد که دور کعت‌نماز بر مذهب‌شافعی‌و دورکعت‌نماز بر مذهب‌ابی‌حنیفه‌پیش‌سلطان‌بگزارند، براقل فروض و برادنی‌مایجوز به‌الصلوة‌اقتصار کنند ، تا سلطان ببیند و فکر کند

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۱۹۲ ـ ۱۹۵

و یکی از دو مذهب اختیار کند . اما قفال مروزی اول دو رکعت نماز بر مذهب شافعی ادا کند . وضو تمام کرد و شرایط معتبره ، از طهارت وستر عورت و استقبال قبله بجا آورد وتعدیل ارکان فرایض بروجه کمال وتمام ادا کرد وشافعی بغیر آن شرایط نماز روا نمی دارد. پس دو رکعت نماز بر مذهب ابی حنیفه بگزارد و بر هر چیزی که ابوحنیفه بدان جواز صلوة می گوید اقتصار کرد. پس جلد سگ مدبوغ بپوشید وربع آن بنجاست آلوده کرده و بنبیذ تمبر وضو کرد وهوای تابستان بود . مگسها وپشها بروجمع شدند و وضو بغیر نیت و بغیر ترتیب منکوس و منعکس کرد . پس استقبال قبله کرد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسی گفت . پس آیت بفارسی خواند که « دو برگ گل سبز » یعنی «مدهامتان » . پس دو سجده ، چون بعیر دیك بغیر فصل بکرد و بغیر رکوع و تشهد نماز ادا کرد و در آخر نماز بغیر نیت سلام کرد و برخاست و گفت : این نماز ابی حنیفه است . سلطان گفت : اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا بکشم ، که در هیچ دینی بدین طریقه نماز روا نباشد . علمای مذهب ابوحنیفه منکر شدند . پس قفال فرمود تا کتب مذهب ابی حنیفه حاضر آوردند . سلطان را مردی نصرانی کاتب بود، اورا فرمود تا کتب هر دو مذهب بخواند . چون آن نصرانی کتب مذهب ابی حنیفه اعراض کرد بمذهب شافعی در آمد (۱) » .

سپس در همین کتاب در جای دیگر چنین آمده است : «آورده اند که پادشاه غور سلطان سوری بود. چون لشکر سلطان محمود غزنوی اورا براندخت نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت واورا پسری بود ، سام نام ، بدهلی رفت وبتجارت مشغول شد و مالهای فراوان بروجمع شد واو را پسری بود ، حسین نام ،بهمه هنر آراسته . سام با اهل و اتباع وآنچه داشت عزیمت دیار غور کرد . براه دریا روان شد. ناگاه بادی مخالف بر آمد و کشتی را غرق کرد و بجز حسین کسی خلاص نیافت. حسین از بیم جان دست بتخته زد و سه شبا روز برسر آب بماند. چون بساحل دریا رسید آنجا فرود آمد و تخته را بگذاشت . بشهری رسید ، که آنجا کسی را نمی شناخت. بر-دکانی نیم شب عسس او را بگرفت و در زندان افگند .هفت سال در زندان بماند. پادشاه

۱- رجوع کنید بصحایف ۵۴۵ - ۵۴۶

آن شهررنجورشد. بصدقه زندانیان‌را رها کردند. حسین نیز رهاشدو گریزان بحدود غزنین رسید. جمعی دزدان اورا جوانی خوب صورت خوش‌منظر یافتند. سلاح‌واسب ولباس دادند وشب‌پیش‌ایشان بودومدتهابود ، تاسلطان ابراهیم غزنوی درطلب آن دزدان بود. همان شب بسرایشان رسیدند. تمامت‌رابگرفت‌وجلادرا فرمود که‌همه‌را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند حسین‌بدرگاه حق بنالیدو گفت : الهی، بگفتی که برمن غلط روا نیست. مرا بی گناه می کشند. جلاد حالش‌پرسید وتفحص‌نمود. شمه‌ای بر گفت. خبر بسلطان ابراهیم بردند. اوراطلب فرمود وامان داد وازحالش تفحص کرد. تمام بشرح‌باز گفت . سلطان را برکاراورقت آمد واورا نوازش‌فرمود وچیزی انعام داد ودرمرتبهٔ حجابت‌آورد وازاقربای خودزنی‌بوی داد. چون‌سلطنت غزنین بمسعودبن ابراهیم رسید واورا امارت غور داد آنجا کاراوبلند شد وبعدازو پسرش علاءالدین حسین‌بن‌حسین پادشاه‌غورشد(۱)».

* *

*

دیگراز کتابهایی که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد تاریخ کبیرتألیف‌جعفربن محمد جعفری حسینی‌یزدیست که در۸۴۵تألیف کرده‌است‌وآنچه درآنجاست‌دربارهٔ فردوسیست بدین گونه (۲) :

« فردوسی‌طوسی‌ـ‌ازدهاقین طوس بود . نسب اوچنین بود: ابوالقاسم حسن‌بن علی طوسی ، مشهوربفردوسی. شاهنامه ازاشعار اوست‌وتاریخ‌فرسست‌ودرشان سلطان محمود سبکتگین ساخت . قریب سی‌سال درآن کوشید. چون تمام کرد نزد سلطان محمود برد . غمازان‌غمزاو کردند که : فردوسی رافضیست و سلطان اندك چیزی بوی داد واوآنچه سلطان بوی داده‌بود بفقاعی‌داد ویك فقاع بستد وبخورد وهجو سلطان گفت . این ابیات ازآنست بگفت، شعر:

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۵۵۷ـ۵۵۸ و۶۶۰ـ۶۶۲

۲ـ فرهنگ ایران‌زمین‌ـ دفتر۲و۳ جلد۶، تابستان وپاییز ۱۳۳۷ـص ۱۴۸ـ۱۴۹

اگر شاه را شاه بودی پدر　　بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندرتبارش بزرگی نبود　　نیارست نام بزرگان شنود
زناپاك زاده مدارید امید　　که‌زنگی بشستن نگردد سپید
سر ناسزایان برافراشتن　　وزیشان امید بهی داشتن
سررشتهٔ خویش گم کردنست　　بجیب اندرون مارپروردنست
بسی رنج بردم درین سال سی　　عجم زنده کردم بدین فارسی
بسی سال بردم بشهنامه رنج　　که‌شاهم ببخشد بسی تاج و گنج
بپاداش من گنج را درگشاد　　مرا جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه　　از آن من فقاعی خریدم براه

وبرپشت نامه نوشت وبعد از مدتی سلطان بمطالعهٔ شاهنامه مشغول شد وبرپشت شاهنامه این ابیات بیافت وتمامی این شست بیتست. سلطان محمود متغیر شد و حسن میمندی‌را عزل فرمود و یك پیل پراز زرسرخ کرد وازعقب فردوسی بفرستاد، تاازان جهت که فردوسی بطوس رفته بود ببرند. چون‌زر بدروازهٔ طوس رسانیدند جنازهٔ فردوسی بیرون می‌آوردند ودختری داشت، زربدودادند، قبول‌نکرد ومدفن او درطوس مشهورست. وفات اودرسال ست وعشرواربعمائه بود».

* *
*

دیگری از تاریخ نویسان که دربارهٔ خاندان غزنویان بحث کرده محمدبن فضل‌الله موسویست که در«تاریخ خیرات» فصلی دربارهٔ‌این‌خاندان‌دارد. درماه رجب ۸۳۱ بتألیف این کتاب بنام شاهرخ تیموری آغاز کرده وتا ۸۵۸ مشغول تألیف آن بوده است وآنچه درین کتاب دربارهٔ غزنویان آمده از روی نسخهٔ خطی که دارم بدین گونه‌است:

«طبقهٔ چهارم در ذکرپادشاهان غزنویه ـ وایشان چهارده‌تن بودند و مدت ملك ایشان صدوپنجاه‌وپنج سال وبروایتی صدوشصت‌ویك‌سال. از آن جمله سی‌سال

در ایران وباقی در غزنه. اصل ایشان از سبکتگینست و او غلام الپگتین مملوك سامانیان. الپتگین ازمنصوربن عبدالملك متوهم شد. ترك املاك خراسان وامارت واسباب خود گرفت وبا اتباع بطرف غزنه رفت وبتغلب بدان‌جا مستولی‌شدومدت شانزده‌سال درآنجا پادشاهی کرد. باهندوان غزا کردی. چون اودر گذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین سبکتگین مشاهده می کردند ودختر الپتگین درحبالهٔ نکاح اوبود اورا برخود امیر کردند، درسنهٔ سبع‌وستین وثلثمائه وابتدای دولت غزنویان ازین‌تاریخ گیرند وباجیپال وهیتال‌جنگ کرده، اسیر گردانیدوباز پادشاهی داد وخراج برومقرر کرد و درسنهٔ اربع وثمانین وثلثمائه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش‌نوح‌بن‌منصورمرتبهٔ او بمقامی رسید که عزل ونصب امرا ووزرا بتدبیر رای اومنوط بود ونوح درآن اختیاری نداشت. او نیزمصلحت نوح فرونمی گذاشت واو درسنهٔ سبع‌وثمانین وثلثمائه در گذشت. پسر اسمعیل، که ازدختر الپتگین بود، بحکم وصیت قایم‌مقام پدرشد واوبرسیف‌الدوله محمود ملتفت نشد. بلکه چون اودعوی مودت کرد ابا نمود، تا این که‌کار ایشان بکارزار انجامید. تاامیراسمعیل بقلعهٔ غزنه گریخت. سیف الدوله او را بمواعید مستظهر گردانید، تابیرون آمد وملك‌غزنه سیف‌الدوله محمودرا مسلم داشت. تا روزی درشکار گاه غلامش نوشتگین قصد سیف‌الدوله محمود کرد و دست برقبضهٔ شمشیرنهاد ومنتظراشارت اسمعیل‌بود.اوراپسرمنع کرد. سیف‌الدوله حاضر ایشان بود.باز گشت‌وبخانه‌آمد. نوشتگین‌رابگرفت‌وبکشت‌واسمعیل‌رامن‌بعدپژوهیده‌راه دادی.روزی اسمعیل را پرسید که :اگر این که‌من‌برتومظفرشدم‌اگرتوبرمن‌مظفر شدی با من چه خواهی کردن؟ اسمعیل دریافت و گفت: دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا باالطفال وآنچه‌اسباب توبودی بقلعه‌فرستادمی‌ومایحتاج مهیاداشتمی. سیف‌الدوله بااوهمین کرد. باابوالحرث سامانی‌پیغام کرد وجای‌پدرخود درخراسان طلبید. ابوالحرث استمالت اومبذول داشت وامارت خراسان ببکتوزون داد. سیف الدوله محمود بتغلب آهنگ نیشابور کرد. بکتوزون شهربدوباز گشت وبدین‌سبب

ابوالحرث سامانی عزم جنگ محمود کرد. سیف الدوله محمود هرچند بر عدت لشکر اعتماد نداشت نخواست که بی حجت قاطع برخاندان ولی النعم خود خروج کند باز گشت که تاچون بکتوزون وفایق برابوالحرث خروج کردند و او را کشتند و عبدالملك بجای او بنشست سیف الدوله محمود بکین خواستن رفت وخراسان از تصرف ایشان بیرون آورد وارسلان جاذب‌را بفرستاد، تاآن کار کفایت کرد. امارت خراسان ببرادرمهتر امیر نصرداد ودرسنهٔ تسعین وثلثمائه دولت سامانیان سپری‌شد. درخراسان وغزنه نام پادشاهی بروا طلاق رفت. ازدار الخلافه القادر بالله منشور سلطنت وتشریف فرستاد.

السلطان ابوالقاسم امین الدوله مقرر کرد. بعدازمدتی یمین الملك برآن افزود واوبلخ‌را دارالامان ساخت. مادرش، که دختر زینب زاولی بود، او را بدین سبب زاولی خواندند که تأثیراوازآفتاب روشن‌ترست. مساعی اودرکاردین ازشرح ووصف مستغنی. یمینی ومقامات ابونصرمشکانی ومجلدات ابوالفضل بیهقی شاهد حال اوست. علما وشعررا دوست داشتی ودرحق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هرسال زیاده‌از چهارصدهزاردینار بدین جماعت رسانیدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی درآینه نگریست. ازشکل خود متألم شد ومتفکر گردید. گفت: مشهورست که دیدن پادشاهان نورچشم فزاید. این شکل که مراست عجب که بیننده‌را کورنکند. وزیر گفت: صورتت ازهزارهزار یکی نبیند، اماسیرتت همگان‌راشاملست. برسیرت پسندیده‌اقامت فرمای، تامحبوب دلهاشوی. امین الدوله محمود راخوش آمدوسیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که ازهمهٔ پادشاهان درگذشت. دراولین سال که او جلوس کرد درسیستان معدن زر سرخ پدیدآمد، درزمین بشکل درختی، چندان که بشیب میرفتندقوی‌تر بود، زرخالص برمی‌آمد، تا چنانکه درش سه گز گشت ودرزمان سلطان از زلزلهٔ کوه ناپدید شد. هم درین سال بغراجق عم امین الدوله محمود برعزم استخلاص فوشنج، که از اقطاع اوبود وخلف بن احمد برآن مستولی شده، رفت. درجنگ او کشته شد. امین الدوله محمود بانتقام رفت. بعداز محاربات بصدهزارمثقال طلا

صلح کردند. درمحرم سنهٔ اثنی‌وتسعین وثلثمائه بجنگ جیپال ومهرال رفت واو را اسیر کرد وامان داد وخراج بستد. اما چون عادت هندوان چنین بود که هرپادشاه که دونوبت بردست مسلمانان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید و گناه او جز بآتش پاك نشود جیپال پادشاهی بپسرداد وخودرا بسوخت. امین‌الدوله محمود درین جنگ غازی لقب یافت و در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت، بجهت آنکه خلف پسرخود طاهررا بعدازمراجعت ازحج ولیعهد خود کرده بود وحکومت داده وخود بطاعت حق تعالی مشغول بود وباز پشیمان شده، بپسر خود غدر کرده و او را کشته. امین‌الدوله برین انتقام با او جنگ کرد و او منهزم بقلعهٔ طاق‌رفت. امین‌الدوله‌محمود قلعه‌را بستد. اوبزینهاربیرون آمد ومحمود را سلطان‌خواند. چون‌محمودسلطان‌لقب‌یافت‌جمیع آن‌طبقه‌رابدونسبت کرده، سلطان خواندند. او را ازین‌لفظ خوش آمد. او را امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملك سیستان او را مسلم شد. خلف‌بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان کرد و بایلك خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد. او را از سیستان بقلعهٔ جرجان‌فرستاد، تا در گذشت. سلطان بهاطیه‌ومولتان،تاحدود کشمیر، صافی گردانید. ایلك‌خان‌صلح کرد. بعد ازمدتی‌ایلك‌خان نقض عهد کردوبجنگ‌سلطان آمد. سلطان‌اورامنهزم گردانید وخوش پسران ازلشکراو زاولیان بدست‌آوردند. زاولیان‌ازشاه‌حظی تمام‌یافتند. ایلك‌خان‌بقدورخان‌چین، از تخمهٔ‌افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد. جنگ کردند. سلطان مظفر شد. ایلك‌خان صلح کرد. در ماوراءالنهرمقیم شد. سلطان بجنگ نواسهٔ صاحب‌ملتان رفت. آن ملك مسخر کردوباسلام آورد و صاحب ملتان را بکشت و دیگری را حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت‌کافربودند و سوری نام مهترایشان جنگ کردوسوری کشته شدوپسرش‌اسیر گشت و ازقهرآن‌ازانگشترین خود زهر بمکید وجان‌بمالك دوزخ‌سپرد و ولایت غور در اسلام آمد ومسخر گشت وبروایتی چنانست که از طبقات ناصری ومنظومهٔ‌فخرالدین مبار کشاه‌مرورودی،

که حکایت سلاطین غور نظم کرده است ، که :مدعای ایشان آنست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلم ، مسلمان شدند و در آن زمان حاکم ایشان شنسب بود ، ازنژاد ضحاک واو منشور حکومت غور بخط امیرالمؤمنین علی ، علیه السلام ، حاصل کرده و آن منشور تازمان بهرامشاه بن مسعود در دست ایشان بود و بدان مفاخرت کردندی و در زمان خلافت بنی امیه در جمیع ممالک برمنابر لعنت خاندان کردندی ، الاغور واین سخن را فخرالدین مبارکشاه باین عبارت نظم کرده ، نظم :

در اسلام بر هیچ منبر نماند	که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح	نکردند لعنت صریح و فصیح
دیار بلندش از آن بد مصون	که ازدست آن ساکنان بد برون
ازآن جنس هر گزدرو کس نگفت	نه در آشکارا ، نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	از آن بر همه عالمش فخردان
همین پادشاهان با دین و داد	برین فخر دارند بر هر نژاد (۱)

بعده سلطان قصد قلعهٔ بهیم کرده ، که بتکدهٔ هندیان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بسیار آورد و قریب صدهزار صنم از زرسرخ و نقره بیاورد و ازان جمله یك صنم را صدهزارهزار مثقال طلاوزن بود . آنها را دروجه عمارت مساجد جامع غزنه صرف کرد ، چنانکه بردرهای ایشان بجای آهن میخ زرزدند . درمجمع التواریخ آورده که : از زروسیم ، که برپشت حمال و رجال کردند ، آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد ، هفتادهزاربارهزار درم شاهی بود و هفتصدهزار و چهارصدمن زرینه و سیمینه بود ، از اصناف جامهای رومی و چینی وسوسی و دیگر انواع چندان بود که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند . از جمله عمارت آن حصار یك خانهٔ بزرگ ازسیم خام ساخته ، سی گزطول وپانزده گز عرض و بعدازان

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۷۶ ـ ۳۷۷ و ٤٤٥ این کتاب وصحایف ۳۷٦ ـ ۳۷۷ از مجلداول طبقات ناصری

روی بغزنه نهاد و گویند سلطان محمود روزی از ابوطاهر سامانی پرسید که : سامانیان چه مقدار جواهر جمع کرده بودند ؟ گفت : رضی را بقدر هفت رطل جمع شده بود . سلطان خدای را شکر کرد و گفت : مرا از مال اعدا صد رطل زیاده بدست افتاد و بعد ازان سلطان لشکر بجانب غرجستان برد و در آن وقت حاکم غرجستان راشار می‌خواندند و ابونصر شار غرجه بود و با سلطان مخالفت کرد . سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانیده ، امان داد و املاك او بخرید و او در خدمت سلطان می‌بود ، تا متوفی شد . صاحب ماردین مخالفت کرد و خراج باز گرفت سلطان ابوسعید را بجنگ او فرستاد و خود در عقب جنگ رفت و صاحب ماردین در حصار شد. سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه را خراب کرد و قلعه را مسخر کرد و در آنجا در خانه‌ای نوشته‌ای دید ، مصور ، بخواندند. بچهل هزار سال کشید . همه بنادانی بت پرستان مقر شدند . چه از زمان هبوط آدم ، بروایتی که در افواه مشهورست ، بهفت هزار سال نمی کشد و اگر بر قول حکما کار کنیم و اعتبار کنیم شك نیست که عمارت بنی‌آدم چندین سال آبادان نمی‌ماند . لیکن چون جهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت را خدا می‌دانند اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود دور نیست. ایلك خان در سنهٔ ثلث و اربعمائه در گذشت و برادرش طغان خان بجای او پادشاه شد و در ماوراء‌النهر میان او و کفار چین محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او بود . مظفر شد . دختر ایلك خان را جهت خود بخواست و در سنهٔ ثمان و اربعمائه اتفاق کردند . از مصر مردی تاهرتی نام از پیش حاکم فاطمی برسالت آمد و دعوت باطنیه ظاهر کرد و خلق بسیار در دعوت او رفتند و کار او عروج کرد. سلطان او را حاضر کرد و بدلایل عقلی و نقلی ملزم گردانید و سیاست فرمود و آتش آن فتنه بآب خرد فرو نشاند و در رجب سنهٔ تسع و اربعمائه سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد و از غزنه تا آنجا نه ماه راه بود . پادشاه ولایت کشمیر با سلطان موافقت کرد و بقلاووزی ولایت و قلاع مسخر کرده ، از در غزنین تا دریا کنار برفتند . چندان غنیمت یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت نیمه بداد‌ند که در

غزنین بازستانندودرمدت غیبت سلطان جماعت افغانیان درملک سلطان خرابی کردند.
چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بریشان شبیخون برد و اکثر ایشان را بتیغ بگذرانیدودرسنهٔ ست عشر واربعمائه فتح سومنات کردواین سومنات بتی بود، پیش اهل هند اعظم اصنام بود. برداشت چنان که: اهل اسلام بحج می روندهندیان نیز از اطراف واکناف بزیارت سومنات می رفتند واین بت خانهٔ سومنات در کنار دریاست وزیارت وی درشب خسوف بودی. چنانکه زیاده از صد هزارهزار آدمی جمع شدی و از اقصای هند نذورات بدین سومنات آوردندی و قریب ده هزار قریه در آن بلاد وقف آن بت خانه و خدام صنم بودی. فی الجمله درشعبان سنهٔ مذکوره سلطان بعد از فتح بسیار از بلادهند متوجه سومنات شد و در راه قلعها فتح می کرد، تابدان خانه که سومنات بود رسید. خانهٔ بزرگ بر شش ستون ساج وسومنات بتی بودازسنگ تراشیده، مقدارپنج گز، درسه گز. سلطان گرزی زدوآن بت را بشکست و بعضی سنگ را بغزنه رسانید ودرآستانهٔ مسجدجامع غزنه بینداخت ودرآن خانهٔ سومنات قنادیل مرصع وجواهر بسیاروزنجیرطلابوزن دویست منو خزانه درین خانه و در آنجا بسیاری بتان از زر و نقره وستونها مرصع، که ساخته بودند، هر یک منسوب بپادشاهی از عظمای پادشاهان هندودرسنهٔ عشرین واربعمائه قافلهٔ ملک عراق بهندوستان می رفت. در بیابان دزدان کوچ و بلوچ بریشان زدند و مردم قافله را بکشتند و اموال ایشان را بغارت بردندوپسرپیرزالی درآن میان کشته شد.شکایت بحضرت سلطان رسانیدند. سلطان گفت: چون آن ولایت از دارالملک دورست محافظت بروجهی که توان خاطر جمع کرد نمی توان نمود. پیرزال گفت: چندان ولایت بستان که محافظت توانی کرد و در روز محشر جواب خدای تعالی توانی داد. سلطان ازین سخن متالم شد وخاطرپیرزال بخواسته خشنود گردانیدومنادی فرمود که: هر کس براه بیابان بهندوستان عزیمت کند مال و جان او را ضامنم. کاروان غلبه جمع شدند. از سلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی را باصد سوار

تعیین کرد و مهتر کاروان سلطان را گفت : بدرقه، اگر هزار مرد باشد هنوز کمست. سلطان گفت: فارغ باشید، که من از تدبیر غافل نیستم. پس کاروان برفت. سلطان خرواری چند میوه رازهر آلوده کرد. چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند غلامان سلطان ببهانهٔ آنکه میوه باد می‌زنند بیرون کردند و ریختند. ناگاه دزدان در رسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و آخر بگریختند. آه از نهاد کاروانیان بر آمد. در پیش دزدان بنیاد تضرع وزاری کردند که: مال از شما و جان از ما. دزدان چون ایشان راز بون دیدند امان دادند و چون در آن بیابان بمیوهٔ نازك رسیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند. خوردن و مردن یکی بود. بعد ازان غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند وپیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند، او نیز با سپاه در رسید و برخانهای دزدان زدند و طفل در گهواره بکشتند. بدین سبب آن راه از دزدان پاك شدو هم درین سال سلطان برخوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مامون فریغونی بود. او بخود قایم شد. سلطان لشکر فرستاد وینال تگین را بکشت و خوارزم وجرجانیه را با تصرف گرفت. وزیر سلطان ابوالعباس فضل غلام خوب صورت داشت. سلطان میخواست او را بستاند. اما جهت غلامی پسندیده نمی‌دید. روزی وزیر سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد. از جمله ده غلام بودند، دیلمی. گفت: این همه را آن یك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس از وزیر قرض خواست. وزیر خود را بافلاس منسوب کرد و سوگندان بران خورد. قضاودایع او بازدست داد. وزیر بچند وقت بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد که: آنچه داشتم برون گذاشتم وزندان برخود اختیار کردم. سلطان فرمود: شرم آید مرا با او این عمل کردن. اما چون وزیر این قسم خود پسندید، من نیز مضایقه ندارم، تا آخر عمر آنجا باشد. پس وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن داد وحسن میمندی همراه او وزارت داشتی. گویند: سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث: «العلماء ورثة الانبیاء» و بودن قیامت و نسب خود از سبکتگین، تا خود صحیحست یانه؟ شبی بخلوت از جایی می‌آمد.

فراشی شمعی باشمعدان طلا در پیش می برد . طالب علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال می رفت . سلطان را برو دل بسوخت ، آن شمع با شمعدان بدو بخشید و همین شب جمال جهان آرای حضرت مصطفی ص . بخواب دید ، گفت : «یا ابن السبکتکین ، اعزك الله فی الدارین کما اعززت وارثی» . هرسه مشکل او ازین حل شد . ولادت سلطان محمود روز عاشورا فی سنة ستین وثلثمائه . وفات او بروایتی روز پنجشنبهٔ بیست و سیم ربیع الاخر وبروایتی یازدهم صفر سنهٔ احدی وعشرین و اربعمائه .شست ویك سال عمر داشت وبروایت مجموع التواریخ شست وسه سال وسی ویك سال پادشاهی بالاستقلال کرد ودر گذشت .

السلطان نصیر الدوله مسعود بن محمود سبکتگین. بحکم پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق داشت و هند وغزنه ببرادرش محمد . چون ازملکش دوسال رفت مملکت کرمان مستخلص کرد ودست دیلمیان ازآن کوتاه کرد. پس با برادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید . محمد بردست او اسیر شد . او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید . نه سال محبوس بود . چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود ازیشان منهزم بغزنین رسید . محمد را از قلعه بیرون آورد وعزیمت هندوستان کرد . چون از رود جیلم بگذشت ولشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از دست او بستدند و تخت برپشت فیل زده ، او را برانجا نشاندند و درلشکر گردانیدند ومسعود را بگرفتند وپیش محمد آوردند. محمد گفت : این بدی که توبامن کردی نیکی مقابله کردم . کدام موضع می خواهی که با متعلقان آنجا باشی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد . محمد او را بدان قلعه فرستاد و در راه لشکر او رابکشتند، در جمادی الاولی سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائة. مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود . بعد ازان محمودیان بغزنه قناعت کردند و بدین سبب ایشان را غزنوی خوانند و در آن ملك آثارایشان بسیارست، بتخصیص در ایام دولت مسعود ، از مساجد و روابط و خوانق ، در ممالك او از خاصه وغیر عمارت یافته ومسجدجامع طوس بنا کردهٔ اوست.

السلطان علاء الدوله محمد بن محمود سبکتگین. در حیوة برادر اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال در حبس بود و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر حکومت کرد و در سنهٔ اربع و ثلثین واربعمائة بر دست برادرزاده کشته شد. سلطان محمد بن محمود فرماید، بیت:

مسعود برادرم شه شیر کمین می کرد خصومت زپی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آسایه خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

السلطان ابو الفتح شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سبکتگین. بر عم خود خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد وهر که در خون مسعود ساعی بود بکشت. مدت هفت سال پادشاهی کرد و درین مدت میان او وسلاجقه محاربات بسیار واقع شد و در رجب سنهٔ احدی و اربعین بدیدن جغربیك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت.

السلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین. بعد از پدر پادشاهی بدو دادند. یك ماه حکم کرد. چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود. بتراضی مادرش و امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش سلطان علی بن مسعود متفق شدند.

السلطان ابو النصر بهاء الدوله علی بن مسعود بن محمود سبکتگین. بعد از برادرزاده بتخت نشست وزن مودود دختر جغربیك را درنکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد وعمش بر وخروج کرد ومنهزم گردانید.

در سنهٔ ثلث واربعین واربعمائه السلطان مجد الدوله عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین لشکر آورد. یکی از غلامان طغرل نام، که امیر الامرا بود، با آن لشکر متفق شد. باعبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر کردند و دختر جغربیك او را با طغرل سپرد و محبوس کرده، بخراسان مراجعت کرد. طغرل بر آن ملك مستولی شد. غزنویان او را طغرل کافر نعمت خوانند. عبد الرشید ابله سست رای، که بحدود میدان محبوس بود و طغرل کافر نعمت در میدان گوی می باخت، او بر خاسته، بتماشا بود و تحسین می کرد. بعد از مدتی طغرل

کافر نعمت اورا بکشت . در آن وقت از نواسگان محمود شهزاده حسین و نصر و ایرانشاه وخالد و عبدالرحمن و منصور و همام و عبدالرحیم و اسمعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند . در شب در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتگین شرابی ، حاجب عبدالرشید، بردند واو بی‌زینهاری کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت بفرستاده داد و او بکشت . سه شهزادهٔ دیگر : فرخزاد و ابراهیم و شجاع در قلعهٔ عبید (۱) محبوس بودند . طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد ، تا بکشد .زمانه او را امان نداد. چون بر تخت محمودی نشست خواست تا دامن گرد کند . شرابی با دو غلام تیغ درو گردانیدند و او را پاره پاره کردند . اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند. خبر قتل او را بقلعه بردند. عبدالرشید و آن شهزادگان خلاصی یافتند .

السلطان ابو الفضل جمال الدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین . بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست. از شهزادگان هر کرا طغرل کشته بود ، در بیغولها افگنده ، بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد . شش سال حکومت کرد . در سنهٔ خمسین واربعمائة بقولنج در گذشت و عمزاده را ولیعهد کرده بود .

السلطان ابو المظفر ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین . بوصیت عمزاده پادشاهی کرد و پادشاه پر منش و دراز عمر بود . پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی . چون نامه نوشتندی طغرا نکشیدندی . مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات مساجد و خوانق و رباطات انشا کرد و در خامس شوال سنهٔ اثنی و تسعین واربعمائة در گذشت .

السلطان کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین . بعد از پدر بپادشاهی نشست. خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان وخمسین واربعمائة بدار البقا پیوست (۲).

۱ـ در اصل: عبد

۲ ـ در اصل چنینست و پیداست که کاتب شرحی را که در بارهٔ شیرزادست دوبار نوشته و بامطالب دیگر در آمیخته است .

السلطان ابو الفتح علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین.
بعد از پدر بپادشاهی نشست. خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه بدار البقا پیوست.

السلطان کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین.
بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد و برادر او ارسلانشاه بر وخروج کرد و او را بکشت، درسنهٔ تسع وخمسمائة.

السلطان ابو الفتح سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین. بعد از برادر بپادشاهی نشست. میان اوو برادرش بهرامشاه در کارشاهی نزاع شد. بهرام منهزم پناه بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد. سلطان او را بلشکر مدد کرد و با برادر محاربات [کرد] سلطان سنجر درعقب بمدد رسید بهرامشاه قوی شد. ارسلانشاه منهزم بلهاور گریخت. بهرامشاه بر غزنین مسلط شد و سلطان سنجر را غزنی مسلم شد و مسخر. چهل روز در آنجا مقام کرد و اموال بی حد بدست او افتاد. پنج تاج بود که قیمت هریکی دو بار هزار هزار دینار بود، با هزار و پانصد پاره مرصعیه، بغیر از زر و نقره. درغزنین تا این غایت خطبه بنام سلجوقیان نخوانده بودند. پس سلطان مراجعت نموده، چون لشکر سلطان باز گشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را منهزم گردانید. بهرامشاه پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بگرفت، درسنهٔ اثنی عشر وخمسمائة و امان داد. بعد ازان چون درو فتنه دید بکشت.

السلطان ابو المظفر یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین. بعد از برادر پادشاهی بدو قرار گرفت. پادشاهی بزرگ منش، عالم پرور، علم دوست. فضلای جهان بنام او کتب نوشتند. از جمله امام عالم فاضل کامل کمال الدین نصر الله بن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه، که اکنون مشهورست، بنام او ساخت و در روز جلوس سید حسن غزنوی انشا کرده، خواند شاه جهان:

منادی ندا کرد از آسمان   که: بهرامشاهست شاه جهان

ودر زمان دولت او در آن ملك مایهٔ امن و راحت بودی و [سی و] دو سال پادشاهی کرد ودر آخر دولت او علاءالدین حسین بن حسین غوری بر وخروج کرد وبهرامشاه بگریخت وبهندرفت . علاءالدین حسین برادر خود سیف الدین سام را درغزنین پادشاهی داد وخود بهرات رفت . بهرامشاه مراجعت نمود وباسیف الدین سام جنگ کرد . سام منهزم شد. ترکمانان او را گرفته ، بسلطان بهرامشاه سپردند . سلطان درشهر او را بر گاوی نشانده ، بگردانید. چون این خبر بعلاءالدین رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد . پیش ازرسیدن او بهرامشاه درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائة در گذشت وخسروشاه پسرش بجای او متمکن شد .

السلطان ابوشجاع ظهیرالدین خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین. بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ آمد او بگریخت و بدیار هندرفت ، بلهاور. علاءالدین حسین برادرزادهٔ خود ، غیاث الدین ابوالفتح محمدبن سام را ، بنیابت در غزنین ، بعداز غارت که کرده پادشاهی داد و بهرات رفت . اما خسروشاه را بمواعید وایمان برخود ایمن گردانید و دستگیر کرده و بقلعه‌ای محبوس کرد و قریب ده سال آنجا بود، تا محمودی و اتباع و اولاد غزنویان را بدست آورد و هلاك کرده و درسنهٔ خمس و [خمسین و] خمسمائة در گذشت دولت غزنویان سپری شد . ملك ایشان دردست غوریان افتاد واز محمودیان کسی نماند والله اعلم بالصواب» .

* *

*

در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی بجز قسمت‌هایی در تاریخ غزنویان که پیش ازین درصحایف ۱۷۳ـ۱۸۳ چاپ شده است مطالب دیگری هست بدین گونه :

یك جا (۱) چنین آمده است :«میان قادرخلیفه وسلطان محمود سبکتگین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات مناقشات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . در

---

۱ ـ ص ۳۵۱

مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که : اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد بپی فیل بسپرم خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، الم. یعنی : الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل(۱) ؟»

جای دیگر (۲) : « دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود . از شاهنامه از داستان گشتاسف بیتی هزار او گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن را داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن گفته ، شعر :

دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی»

جای دیگر (۳) : « عنصری و هو در حضرت سلطان محمود بن سبکتگین ، رحمة الله علیه ، امیر الشعراء بود . چون فردوسی از طوس گریخته ، بغزنین آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته . چون فردوسی را از دور بدیدند ، که آهنگ ایشان داشت ، هر یك مصراعی گفتند که قافیهٔ چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند، که تا چون نداند گرانی ببرد.

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

و این حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی ببستند . تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد . از اشعار عنصریست :

ای دریغا! کزین منور جای زیر تاری مغاك باید شد
پاك نا کرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد
باچنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاك باید شد

---

۱ ـ سورة الفیل آیهٔ ۱
۲ ـ ص ۷۳۰ ـ ۷۳۱
۳ ـ ص ۷۳۸ ـ ۷۳۹

گویند شبی سلطان محمود ازپی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود. گفت: سلطان رابندگی برسان و بگو که: بدولت توبعشرت مشغولیم. بامداد بحضرت آیم. سلطان بفرمود تا اورادر گلیمی انداختند و چهار کس گوشهٔ گلیم بر گرفتند و پیش سلطان آوردند. مست طافح بود. سلطان خواست که امتحان کند. پیش رفت و گفت: من کیستم؟ عنصری فی الحال دربدیهه گفت وبرخواند، شعر:

تو آن شاهی، که اندرشرق و درغرب جهود و گبرو ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل: الهی، عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پرجواهر کردند».

جای دیگر (۱): «فردوسی وهوابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی، بخلاف از شاهنامه اشعارخوب دارد، اما مشهور نیست، منها، شعر:

شبی در برت گربر آسودمی سر از فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بربودمی

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی بپی فرق کیوان بفرسودمی

جمال تو گرز آنکه من دارمی جفاگاربی مهر کی بودمی؟

ببیچارگان رحمت آوردمی بدر ماندگان در ببخشودمی

وفاتش درسنهٔ ست عشروار بعمائه بطوس، بعهد قادرخلیفه».

جای دیگر(۲) دربارهٔ کارهای امیرچوپان چوپانی درسال ۷۲۶: «چون امیرچوپان بخراسان رسید پسرمهتر خود، حسن رابولایت زاول و کاول بجنگ ترمه شیرین فرستاد. ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن ولایت قتل و غارت عام کرد و درمزارسلطان غازی محمود سبکتگین، رحمه‌الله، بغزنین بی رسمیها کردند و گور او بشکافتند و مصاحف پاره کردند».

* *

*

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد کتاب معروف آثار البلاد

۱ـ ص ۷۴۳ ۲ ـ ص ۶۱۷

واخبار العباد تالیف عماد الدین ابویحیی زکریا بن محمد بن محمود مکمونی قزوینی درگذشته در ۶۸۲ است که در ۶۶۱ تالیف کرده و در ۶۷۴ روایت دومی از آن انتشار داده است .

درین کتاب یك جا (۱) دربارهٔ سومنات چنین آمده است : «سومناة، شهری مشهور در سرزمین هند در کنار دریا چنانکه موجهای دریا آنرا فرا می گیرند . از شگفتی های آن هیکلی در آنجا بود که بتی بود بنام سومناة و این بت در میان این خانه ایستاده بود و از پایین بجایی فرانهاده نبود و بندی نداشت که آنرا نگاه دارد. هندوان این بت را بسیار بزرگ می داشتند و هر کسی که آنرا در هوا ایستاده می دید در شگفت می شد ، خواه مسلمان می بود و خواه کافر و هندوان هر شب خسوف بزیارت آن می رفتند و بیش از صدهزار مردم گرد می آمدند و هندوان می پنداشتند که روح چون از بدن جدا می شد با او گرد می آمد و او هرچه می خواست با آن می کرد ، چنانکه مذهب اهل تناسخ است و مدوجزر عبادتیست که دریا در برابر آن می کند و هرچیز گران بهارا که داشتند برای او پیشکش می آوردند و اوقاف آن بیش از ده هزار روستا بود و ایشان نهری داشتند که آنرا بزرگ می داشتند و در میان آن و سومنات دویست فرسنگ بود . هر روز آب آنرا بسومنات می بردند و خانه را با آن می شستند و خدمت گزاران آن هزار مرد از برهمنان بودند که عبادت میکردند و خدمت زایران رامیکردند و پانصد زن بودند که بر در آن بت می خواندند و پای می کوبیدند و روزی همهٔ اینها از اوقاف آن بت بود . اما آن خانه آنرا بر پنجاه و شش ستون چوب ساج که روی آنرا قلع گرفته بودند تکیه داده بودند. قبهٔ بتکده تاریك بود و روشنایی آن از قندیلهای پر از بهترین جوهرها بود و در کنار آن زنجیری از زر بود که دویست من وزن داشت . هر گاه که پاسی از شب می گذشت زنجیر را می جنبانندند و جرسها بصدا در می آمد و گروهی از برهمنان بعبادت می ایستادند .

۱- آثار البلاد واخبار العباد تصنیف الامام زکریاء بن محمد بن محمود القزوینی- بیروت ۱۳۸۰ = ۱۹۶۰ ص ۹۵-۹۷

آورده‌اند که سلطان یمین‌الدوله محمود بن سبکتگین چون در سرزمین هندوستان غزا کرد در گرفتن سومناة و ویران کردن آن بسیار کوشید و آرزومند بود که وارد اسلام شود و در نیمهٔ ذی القعدهٔ سال چهارصد و شانزده بآنجا رسید. جنگ سختی با هندیان کرد و هندوان وارد سومناة می‌شدند و می گریستند و می نالیدند. سپس بجنگ بیرون می آمدند و چندان جنگ می کردند تا نابود می‌شدند. شمارهٔ کشتگان از پنجاه هزار گذشت. سلطان این بت را دید و از آن در شگفت شد و فرمان داد آنرا نابود کنند و خزانهٔ آنرا برداشت. بت‌های بسیار از زر و سیم و پرده‌های گوهر نشان یافتند. هر یك از آنها را بزرگی، از بزرگان هند فرستاده بود و بهای آنچه در بتکده‌ها بود بیش از بیست هزار دینار بود.

سپس سلطان بهمراهان خود گفت: دربارهٔ این بت و ایستاده بودن در هوا بی‌ستون و پیوند چه می گویید؟ یك تن از یشان گفت: آنرا ببندی بسته‌اند و آن بند از نظر پوشیده است. سلطان خود بر آن شد که با نیزه بسوی آن برود و گرد بت و بالا و پایین آن گشت. این کار را کرد و از نیزه کاری بر نیامد. یك تن از حاضران گفت: پندارم که قبه از سنگ مغناطیس و بت از آهن باشد و سازنده صنعت خود را بمنتهی رسانیده است و نیروی مغناطیس از هر سو برابری می کند چنانکه از هیچ سو نیرو افزون از سوی دیگر نیست و بت درمیان ایستاده است. گروهی با او همداستان بودند و گروهی نبودند. یك تن بسلطان گفت: بمن اذن می‌دهی دو سنگ از بالای سر بت بردارم تا این آشکار شود؟ وی اذن داد و چون دو سنگ برداشته شد بت کج شد و بیك سو مایل گشت. هم چنان سنگ ها را برداشتند و بت فرود آمد تا آنکه بزمین رسید».

جای دیگر (۱) چنین آمده است:

«طیفنددژی استوارست در سرزمین هند برفراز کوهی که تنها یك راه دارد و بالای کوه آب و کشت زار هست و هرچه بدان نیازمندند. یمین‌الدوله محمود بن سبکتگین در آنجا غزا کرد در سال ۴۱۴ و چندی آنرا محاصره کرد و برمردم آن

---

۱ ــ ص ۱۰۱

سخت گرفت ودر آن پانصد فیل (۱) بود و زنهار خواستند ووی زنهارداد و صاحب آن‌قلعه خراج پذیرفت وپیشکش‌های فراوان برای سلطان فرستاد . از جمله‌مرغی بود بشکل قمری وخاصیتش آن بود که چون خوراك آماده می‌شد و در آن‌زهر بود چشمش پر اشك‌می‌شد وآبی ازآن‌روان می‌شد وسنگ‌میشدوچون‌سنگ‌می‌شدوآنرا می‌سودند و برزخمهای سخت می گذاشتند بسته می‌شد . و این مرغ جز درین جا یافت نمی‌شود و جز درآنجا زیست ندارد » .

جای دیگر (۲) درکلمهٔافشنه دربارهٔ ابن‌سینا چنین آمده است :

«چون‌دولت‌سامانیان منقرض شد کشورماوراءالنهر بفرزندان‌سبکتگین‌تعلق گرفت . چون سلطان‌محمود بپادشاهی‌رسیدحاسدان در برابر سلطان دربارهٔابوعلی سعایت کردند. وی از بخارابخراسان نزدصاحب نسا رفت ووی پادشاه بخشنده و فرزانه بود . وی را گرامی‌داشت ودشمنانش‌سلطان را آگاه کردند که نزدصاحب نساست . وی بوزیر خود گفت : بصاحب نسابنویس که سرابوعلی را برای ما بفرستد . وی بصاحب نسانوشت : اگر ابوعلی نزدتست هر چه زودتر او را از خود دور کن . روز دیگر بدست پیك دیگرنوشت که‌سرابوعلی را برای ما بفرست.چون پیك نخستین رسید او را از خود دور کرد . چون پیك دوم رسید گفت : وی‌نزدما بود و چندیست که رفته است ».

جای دیگر (۳) درکلمهٔ طوس آورده است :

«بدان منسوبست حکیم فردوسی . وی از دهقانان طوس بود و ملکی داشت در ناحیه‌ای که‌کارگزار آن‌ناحیه‌بروی‌ستم کرد. برای دفع ستم آن‌کارگزاربدربار سلطان محمودبن سبکتگین رفت . وسیله می‌جست . باو گفتند شاعران اینك بسلطان نزدیك شده‌اند که خواستارست تاریخ شاهان ایران را نظم کنند. نزدیك

۱ـ در اصل : قیل که هیچ معنی ندارد

۲ ـ ص ۳۰۰

۳ ـ ص ۴۱۵ ـ ۴۱۷

ترینشان بسلطان عنصریست . فردوسی دو پی او گشت و اورادرباغی یافت وفرخی و عسجدی با او بودند. نزد ایشان رفت و سلام کرد و نزد ایشان نشست . ایشان گفتند : ما شاعرانیم و هم‌نشین ماتنها کسیست که‌مانندماباشد . گفت:من‌نیزشاعرم. گفتند: معنی این‌بیت را بپایان رسان :

عنصری گفت : چون روی توخورشید نباشد روشن

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگانت (۱) همی گذر کندبرجوشن

فردوسی گفت : مانندسنان گیودرجنگ‌پشن .

گفتند : چه‌می‌دانی از حال گیو وجنگ پشن ؟ گفت: ما از وقایع شاهان ایران آگاهیم . ایشان آنچه را که از فردوسی دیده بودندستودند و نزدسلطان یاد ازو کردند . سلطان بهرشاعری جزوی داد و بفردوسی نیز جزوی داد . شعر فردوسی را بهتر از شعر ایشان دیدندوشعرهریك ازیشان مانند شعر دیگری‌نبود. زیرا که ازان او فصیح و ازان دیگری رکیك بود . گفت : من نظم این کتاب را سراسر بعهده میگیرم و بدیگری نیازی نیست. کتاب را از آغاز زمان کیومرث که نخستین شاه‌شاهان بودتازمان یزدجردبن شهریار نظم کرد ، در هفتادهزاربیت مشتمل برحکم و مواعظ و منهیات و انگیزش و دگرگونی‌های جهان ، بعبارت فصیح . کتاب را نزد سلطان بردووی در شگفت شد و فرمان داد که پیل‌واری‌زر باو بدهند . وزیر گفت : در پاداش شاعری یك پیل وارزر بسیارست ، مگریك‌پیل وارسیم‌بدهند . فردوسی آرزومند پایگاه بلندی مانند وزارت بود . چون‌پیل‌وارسیم را دید باآن فقاع خرید و آشامید و این سه بیت را بر کتاب افزود :

برین سال بگذشت از سی و پنج بدرویشی و ناتوانی و رنج

بدان تابپیری(۲) مرا بردهد مرا شاه‌هم‌تخت وافسر (۳)دهد

۱ـ دراصل:مرکانت

۲ ـ در اصل : تابیری

۳ ـ دراصل : شاه‌مرتخت‌واسفر

چو اندر نهادش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

آورده‌اند که شیخ قطب‌الدین استادغزالی با پیروان خود بقبر فردوسی رسید یکی ازیشان گفت : فردوسی را زیارت کنیم . شیخ گفت : او را بگذار که وی زندگی خود را درستایش مجوس گذرانده‌است . این گوینده فردوسی را درخواب دید که باو گفت : بشیخ بگو : « لوانتم‌تملکون خزائن‌رحمة‌ربی‌اذالامسکتم خشیة الانفاق‌وکان‌الانسان‌قتورا » (۱) .

جای دیگر (۲) در کلمهٔ غزنه میگوید : « و بدان‌منسوبست مجدودبن آدم السنایی ، حکیم و عارف و شاعرواز دنیابر گشته بود . او را دیوان بزرگیست که همهٔ آن حکمت‌ها وموعظه‌هاست‌وشایستهٔ آنست که بزربنویسند . اصلا در آن ستایش نیست . وی عزلت و انزوای از مردم را دوست می‌داشت و ساکن‌خراب‌بود وپای برهنه راه می‌رفت . یك تن از وزیران خواستار اوبود وسنایی گاه گاه نزداو میرفت . چون میرسید وزیر برمیخاست و او را بر مسند خودبجای خودمی‌نشاند. یك‌بار پای او گل‌آلود بود وبر مسند وزیر نشست . پاهای خود را دراز کرد تا آلودگی بگل را از میان برد. آورده‌اند که سنایی‌پای برهنه راه می‌رفت وازهیچ کس چیزی نمی‌پذیرفت. یکی از دوستانش برای او پاپوشی خرید و اصرار بسیار کرد که‌آنرا بپا کند ووی پذیرفت. چنین روی داد که روز دیگر با او روبرو شد وبسنایی سلام کرد ووی پاپوش را ازپادر آورده وباو پس داد . ازو سبب این را پرسیدند گفت : سلام او در روز دوم مانند سلام پیش از آن نبود و سبب آن جز پاپوش نبود .

ودرآنجا چشمه‌ایست که‌اگرچیزی از قاذورات‌درآن بریزند هواد گر گون میشود وسرما وبادسخت ودرجای خود باران ودرجای خود برف‌می‌بارد واین‌حال باقی میماند تاآنکه نجاست را ازآنجا بردارند . آورده‌اند که سلطان محمود بن سبکتگین چون ارادهٔ گشودن غزنه راکردوآهنك‌آنجا راکرد مردم‌آنجا چیزی

۱ـ سورة‌الاسری‌آیهٔ ۱۰۲ ۲ـ ص۴۲۹

از قاذورات درین چشمه ریختند و لشکر نتوانست در آنجا درنگ کند. کار بهمین وضع بود تا سلطان این را از ایشان شنید و این چشمه در بیرون شهر در نزدیکی آنست(۱). نخست پاسبانانی بآن چشمه فرستاد وسپس خود بدآنجا رفت وچیزی از آنچه پیش از آن بود ندید و آنجا را گشود».

درجای دیگر (۲) دربارهٔ خوارزم وجیحون چنین آمده است:

«آورده اند که سلطان محمود بن سبکتگین باین جارسید و چندی در آنجا بماند و زورقهایی در آنجا روان کرد و در آنجا فرو رفتند. پس سلطان بهمهٔ لشکریان خود دستور داد که خاك وچوب بیاورند و در آب بریزند. هرچیزی که در آن می‌انداختند فرومی‌رفت واثری ازان نمی‌ماند. می گویند: این آب اگر جانورانی در آن بیفتد هیچ کس نمی‌تواند آنرا بیرون بیاورد ...»

* *

*

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب دیگر خود «عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات» که هم بزبان تازی وهم بزبان فارسی موجودست وچنان می‌نماید که روایت فارسی آن نیز ازوست چنانکه دربارهٔ روایت فارسی آثار البلاد نیز این عقیده را دارند چند نکتهٔ مختصر دربارهٔ غزنویان دارد بدین گونه: یك جامی گوید (۳): «عین غزنه، این چشمه ایست که نزدیك غزنه است. اگر کسی چیزی از قاذورات آنجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت بادید آید و سرما وباران وبرف ظاهر شود و بماند، تا آنگه که آن نجاست دور کنند و چنین گویند که: سلطان محمود سبکتگین عزم غزنه می کرد که بستاند. هر گه که او آنجا رفتی نجاست آنجا انداختندی و هوا متغیر شدی و سلطان نتوانستی در آنجا اقامت کرد. تا آنگه که بدانست و کسی را فرستاد تا آن چشمه را نگاه می‌داشتند. آنگاه برفت و از تغییر هوا هیچ ندید». (٤)

۱ـ رجوع کنید بصحایف ۲٦٦ و ۳۲۲ و ٤۳۲ ۲ـ ص ٥۲٦

۳ـ عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات چاپ طهران [۱۳٤۰] ص ۱۸۳

٤ـ رجوع کنید بصحایف ۲٦٦ و ۳۲۲ و ٤۳۲ و ٦۹۳

جای دیگر (۱) : «از خاصیت هندوان آثار نفوسست وهر گاه که خواهد امری واقع شود همت بر آن گمارند ، واقع شود . منها ما ذکر من الملوك ، چنین گویند که : سلطان محمود غزنوی شهری ازشهرهای ایشان گردبر گرد محاصره کرد . ساطان بیمار شد و مرض او زایل نمی‌شد ، تا آنگاه که شخصی ازان شهر بیامدو سلطان را خبر دادند که : جمعی هندوان بر دیوار این شهر نشسته‌اند و همت برین گماشته‌اند که : سلطان بیمار شود . سلطان گفت : آن را چه تدبیر باید کرد ؟ گفتند : بفرما تا کوسها و بوغها وطبلها بسیار بزنند ، تا وقت ایشان مشوش شودو پریشان گردند . سلطان بفرمود تاچنان کردند . بیماری ازو برفت ».

جای دیگر (۲) : «گویند : فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد . ملك را خوش آمد . گفت : آنچه خواهی بگو ، تا بدهم . فیلسوف گفت: بتضاعیف رقعهٔ شطرنج مرا درهم بده ، یعنی بخانهٔ اول یك و بخانهٔ دوم دو ، برین نسق . ملك گفت : ظن من درحق خود فاسد کردی، چه محل داره این‌قدر که از من خواستی؟ وزیر گفت : ای ملك ، اگر خزاین جمله ملك هند بدو دهند بدین جایزه وفا نکنند. آنگاه او این کجا جمع کند ؟ ملك گفت : طیبت او جایزه‌ای خوب‌تر از وضع شطرنج بود . چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را مدحی بگوید ، که آن مدح آخره‌عایی بود بطول و عرض عمر، که اگر تضاعیف رقعهٔ شطرنج بر آن عرض کنی هر روز ربع درهمی باشد و آن این بیتست، قطعه :

شاها، هزار سال تو در مملکت بزی — و آنگه هزار سال بیفزا بروز وسال
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز — روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال».

* *
*

تاج‌الدین سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (۳) بجز آنچه دربارهٔ محمود

---

۱ ـ ص ۳۲۲ — ۲ ـ ص ۳٤۲
۳ ـ ج ٤ ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷

نوشته است و ترجمهٔ آنرا پیش ازین آوردم در ترجمهٔ مظهرالدین ابومحمد خوارزمی از فقهای معروف قرن ششم مطالبی دربارهٔ ابونصر عراق که بدست محمود غزنوی برافتاده است دارد و این مطالب را از تاریخ خوارزم ابومحمد خوارزمی که گویا از میان رفته گرفته است و ترجمهٔ تمام شرحی که دربارهٔ ابومحمد خوارزمیست بدین گونه است :

«محمود بن محمد بن العباس بن ارسلان ابومحمد العباسی مظهرالدین خوارزمی صاحب کافی درفقه، از مردم خوارزم ودرفقه وتصوف پیشوا وفقیه محدث ومورخ بود، تاریخ خوارزم ازوست. شیخ ماذهبی می گوید ازجزء اول آن کتاب آگاه شدم. درخوارزم در ۱۵ ماه رمضان سال ۴۹۲ بجهان آمد . از پدرش وجدش عباس بن ارسلان واسمعیل ابن احمد بیهقی درخوارزم ومحمد بن عبدالله حفصوی درمرو واحمد بن عبدالواحد فارسی درسمرقند ومحمد بن علی مطهری در بخارا و ابن طلابة در بغداد حدیث شنید . از حسین بن مسعود بغوی فقه آموخت وارد بغداد شد ودر آنجا در نظامیه وعظ کرد و حدیث گفت . یوسف بن مقلد واحمد بن طاروق ازو حدیث شنیدند . ابن السمعانی می‌گوید فقیه آگاه ازمتفق و مختلف بود وصوفی نیکو ظاهر وباطن . نیز می گوید در طلب حدیث خود می‌رفت وازان قسمت عمده را بدست آورد . می گوید خانواده‌اش خاندان دانش وپرهیزگاری بود . می گوید درخوارزم می‌زیست و مردم از وبهره‌مند می‌شدند ودانش را می گسترد. من می گویم : بر مجلد اول تاریخ اودست یافتم وهمانست که شیخ ماذهبی از آن آگاه شده و آن شامل هشت جزء کلفتست وآن دلالت دارد که این مرد در فن حدیث تبحر داشته و باو حافظ مطلق می گفته‌اند ودرین ایرادی نیست. در آن کتاب اسانید فراوان و فواید بسیار آورده و از حدیث سخن رانده است و درآغاز ذکر اخبار خوارزم کرده وآن شهریست که آنرا منصوره بمحمدین می‌نامد ودرخطبهٔ آن ذکر کرده است که حاکم ابوعبدالله آنرا باین اسم نامیده است بواسطهٔ حدیث موضوع . در آن در مجلد اول اسناد راآورده ومحمدین را گردآورده است ودر آن حدیث بیشتر از زاهر بن طاهر باجازه است وچون یاد از ابوسعد بن السمعانی

یا شهرداربن شیرویه می کند می گوید «اخبرنا» و بیشتر آنچه روایت می کند از ابوسعد بااجازه است . درماه شعبان سال ٥٦٨ در گذشت . درخوارم بجهان آمد و بازماند گان او محدث بودند .

وازفوایدومسایل غریب از مولف الکافی ذکریست در مقدمهٔ تاریخ خوارزم .

خوارزم‌شهری بود بنام منصوره بواسطهٔ حدیثی که وارد شده وذکر ازان کردیم . بیابان گردآنرا فرا گرفته و گرداگر آن هست . می گوید از چندتن از مشایخ شنیدم وایشان می گفتند درمنصوره دوازده‌هزارمسجدبود ودرآن‌دوازده هزار کوی بود ودرهر کویی مسجدی بود . درآن هزاروصد گرمابه بود . سپس بشهری که امروزهست می‌رسید . دربزرگداشت شهروبزرگداشت مردم آن بسیار گفته‌استو از پیشوایانشان چیزی شگفت آورده . ازیشان یاداز ابونصرمنصوربن‌علی‌بن‌عراق جعدی کرده‌است.وی‌درروستایی‌نزدیك‌دروازهٔ‌شهرمی‌زیست‌ودرآنجاکاخ‌زیبایی‌داشت. از شهر نزد او مـی‌رفتند و از کشت زارهای او می گذشتند و آنجا را می‌دیدند . باستوران خود فرود می‌آمدند و می‌رفتند باو سلام می کردند . وی‌بو کیل خود فرمان‌می‌دادایشان را درجایی که سزاوارشان‌باشد بنشاند و باودستور‌می‌دادایشان رامهمانی کند ومواظب‌چهارپایانشان باشد . ایشان‌روغن گیرو‌روغن‌فروش منصوره بودند یعنی فروشندهٔ روغن سوزاندنی · بیرون می‌رفتند وخواستار خرید و فروش کنجد بودند و نهصدتن بودند ، بجز کسانی که خدمتگزارودنبال‌روایشان‌بودند. چون صبح می‌شد گروهی ازیشان‌سوارمی‌شد که درروستاها پراگنده شوند .ابونصر ازین آگاه می‌شد و می گفت : اگر نزدما چیزی بسندهٔ ایشان نباشد آنرا بجزمـا از دیگران‌بخواهند.مستوفی‌ووزان‌می‌نشستندوناقدبرایشان‌آنچه‌ازپول‌نقد نزدشان بود وزن می کرد و مستوفی در دفتر می‌نوشت که بهریك ازیشان بنام خودش چه داده است. چون‌از گرفتن آنچه باایشان بود از پول نقدوکالا فارغ می‌شدندابونصر فرمان می‌داد سرهای چاهها و خس و خاشاك را برایشان بگشایند و کنجد بسیار برایشان می‌آوردند و فرمان می‌داد هر چه خریده‌اند وزن کنند و دستور می‌داد

گردونه‌هایی بیاورند که آنها را با ایشان ببرند و چون قسمت نخست ازیشان بمیان شهر رسیده بود قسمت دیگر بدارالوقف رسیده بود واز روستا بیرون نرفته بود . صاحب کافی می گوید : این درروزهای آخر منصوره بود تا آنکه چیزی نماند که اضافه بر آن کنندوچیزی که پایدار بماند . از آنجانهصدروغن فروش برمی‌خاست بجز کسانی که درشهر درتنگ کرده بودند . می گوید این ابونصر کارش بالا گرفت ولشکرش فراوان شدودرمهمانی‌ها نیازمند بچیزی نمی‌شدندمگرخواستن چیزهایی ازجای دیگر . می گوید : از مردان ثقةشنیدم با هریك‌ازاسبان ایشان هنگام‌نماز خفتن‌توبره‌ای‌ازجووافسار تازه‌بود . می گوید:کاردیگر گون‌شدزیرا که‌سلطان وی‌را ببددینی متهم کرد ودر کشت‌زارهای اومسجدی دیده‌نمی‌شد . چون وارد جرجانیه شد فرمان داد او را بدار کشیدند و دیگران را هم که متهم ببددینی بودندبدار کشیدند ، درسال ۴۰۸ وصاحب‌کافی‌درذکرمناقب خوارزم که جرجانیه باشد همان شهری که‌امروز هست سخن بسیارداره و این دوشهراز شهرهای بزرگ‌مسلمانان بوده‌اند و پیرامون آنها خوارزمست و نام آن منصوره بود و بیابان گرد آنرا فرا گرفته‌است، تا نزدیکی آن که جرجانیه نام‌دارد و چون نیشابور رازلزله‌ویران کرد که یکی از شهرهای مهم خراسان بود در نزدیکی آن آباد شد که‌اکنون هم بنام نیشابور خوانده میشود » .

* *
*

در کتاب‌نوروزنامه‌منسوب‌بامام‌عمرخیام(۱) دربارهٔ محمودغزنوی‌این‌داستان هست : « گویند سلطان محمود روزی‌بتماشا شده بود وازصحراسوی شهرهمی‌آمد ودرآن حال هنوزامیربود و پدرش زنده بود . چون بدردروازهٔ شهررسیدچشمش در میان نظار گیان بر پسری افتاد ، چر کین جامه ، بقدر دوانزده ساله . اما سخت نیکوروی وطرفه وزیبا بود، تمام‌خلقت، معتدل قامت. عنان باز کشید و گفت : این

---

۱ ـ عمرخیام ـ رسائل‌ـ الترجمه‌لبوریس روزنفیلد، المقالة‌الافتتاحیه‌والتعلیق‌لبوریس روزنفیلدوادولف‌یوشکیفیتش ـ موسکو۱۹۶۲ـص۱۷۱ـ۱۷۳

پسرك را پیش من آرند. چون بیاوردند گفت: ای پسر، تو چه کسی و پدر کیست؟ گفت: ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند. گفت: چه پیشه می‌آموزی؟ گفت: قرآن حفظ می کنم فرمود تا آن پسرك را بسرا بردند. چون سلطان فرود آمد پسرك را پیش خواند و از وهر چیزی پرسید و چند کارش فرمود: سخت زیرك ورسیده بود و اقبالش یاری داد. فرمود تا مادرش را بیاوردند و گفت: پسر تو اقبول کردم من او را بپرورم، تو دل از کار او فارغ دار. مادرش را نیکویی‌ها فرمود و پسر را جامهای دیبا پوشانید و پیش ادیب نشاند، تا خط و دانش آموخت و سلاح و سواری و پسر را گفت: هر روز بامداد، که من هنوز بارنداده باشم، باید که پیش من ایستاده باشی. پسر هر بامداد پگاه بخدمت آمدی. سلطان چون از حجرهٔ خاص بیرون آمدی روی او دیدی. نخست روی او دیدی و مقصود سلطان از آزمایش خجستگی دیدار او بود. سخت خجسته آمد. چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی. هر مرادی داشتی آن روز حاصل شدی و این پسر را از جامه و نیکوداشت جمالش یکی صد شد. سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیك تر کرد و شایستگیها از وی پدید می آمد و سلطان او را نعمت و خواسته می‌داد و اعتماد بروز زیادت می کرد و می‌نواخت. نعمت و تجمل این بسیار شد و سلطان از عشق او چنان گشت که یك ساعت شکیبا نتوانست بود. این پسر را سالش بهجده رسید و جمالش یکی ده شد و از مبارکی دیدار او و سلطان را بسیار کارها و فتحها بزرگ دست داد و چندین ولایت هندوستان بگشاد و شهرها خراسان بگرفت و بسلطانی بنشست. مگر این پسر بعذری دیرتر بخدمت آمد و سلطان بی‌او تنگدل گشته بود. چون او بیامد از سر خشم و عتاب گفت: هان وهان خویشتن را می‌شناسی؟ هیچ دانی که من ترا از کجا بر گرفته‌ام و بکجا رسانیده و از خواسته و نعمت چه‌داری؟ ترا زهرهٔ آن باشد که یك ساعت از من غایب شوی؟ چون سلطان خموش گشت گفت: سلطان بفرماید شنیدن، هم چنانست که می‌فرماید، من بنده را از خاك بر گرفت و بر فلك رسانید. من یك فرومایه بودم، اکنون بدولت خداوند پانصدهزار دینار زیادت دارم، بی‌ضیاع و چهارپاو بنده و آزاد و ملك بنده را آن

مرتبت وحشمت داده است که در دولت هیچ خداوند پایهٔ هیچ کس از پایهٔ بنده بلند ترنیست و با این همه کرامت که بابنده کرده است واین نعمت داده و بدین درج رسانیده هیچ سپاس ومنت بربنده ننهد. بردل خویش نهد، که بنده را از جهت دل خویش نیکومی‌دارد. دومعنی: یکی از جهت آنکه دیدار بنده بفال گرفت ودیگر که من بنده تماشا گاه و باغ و بوستان دل ملکم. اگر ملك تماشا گاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد. هرچندمن بنده بشکر ودعا مقابله می کنم. ملك را جواب آن پسرعجب خوش آمد و اورا بنواخت و تشریف داد».

* *

*

در کتاب الذخائر والتحف تالیف قاضی رشید بن الزبیر نیز مطالب تازه‌ای دربارهٔ غزنویان هست. ازان جمله در یك جا (۱) چنین آمده است: «ابو العباس طوسی گفته است: قادر بالله درسال .... (۲) مرا بغزنه برسالت فرستاد نزد محمود بن سبکتگین تاولیعهدی الغالب بالله را پایدار کنم. چون بشهری رسیدم که درآنجا بود شمارهٔ بسیار از لشکریان دیدم افزون از اندازه‌ای که مانند آنرا دیده بودم. بهترین جامه‌ها وکامل‌ترین عده‌ها وآلتها را داشتند. سپس واردشهر شدم ولشکر باهمان تعبیه بود، تا آنکه بعدهٔ بسیار فیلان رسیدم که گرداد گرد آن کسانی بودند که می گفتند سی هزار مرد هندی هستند. سپس ازآنجا گذشتم و ازجوانان ترك و کودکانی که برای پرورش بودندعدهٔ بسیار بودندوسلاح داشتند. بمن گفتند که ایشان چندده‌هزار ند. چون بدر نزدیك شدم درهردری کفچه‌ماربزرگی دیدم که ازجنس آنهانیست وبزنجیر آهنین آنها را بسته بودند. سپس وارد شدم و دهلیزهای آنجا را پراز درندگان بروی یك دیگر دیدم که آنها را بزنجیر بسته بودند. از آنجا گذشتم ویوزهایی بهمان حال دیدم. ازآنجا گذشتم وپلنگانی بهمان حال دیدم که بسیار بودند. سپس بمحمود

۱ـ کتاب الذخائر والتحف للقاضی الرشید بن الزبیر ـ چاپ کویت ۱۹۵۹ ص ۱۵۱ـ۱۵۳

۲ـ جای تاریخ سفید مانده است

رسیدم و درمجلس بزرگی که تجمل و آلات داشت و هیئت آن در ظاهر نیکو بود او را یافتم. وی برتخت نشسته بود وسران کشورش دردوسوی او بودندوروی قالی‌های بسیار زیباوممتاز ایستاده بودند. رسالت قادربالله را برای او ادا کردم. برخاست سوارشود وبجایی که دعوت درآنجا بود برود. بمن دستور دادبا اوبروم. اسب وی را بدر مجلس اوآوردند. سوارشد وچون از برابراین ددان گذشت همه بانگ کردند وفریاد برآوردند وروی خود را بخاك مالیدند وبروسجده بردند و مارها پریشان‌شدندومردم فریاد کشیدند و فیلان‌سرفرود آوردند و ستوران بانگ برآوردند. گویی‌قیامتی‌درآنجابرخاست ، چندانکه گویی زمین‌می‌لرزد. اورفت‌ومن باوی‌بودم.لشکریان‌اوبدو گروه‌منقسم‌شدندیکی‌ازدو گروه‌پیشاپیش‌می‌رفت‌ودیگری ازدنبال‌اوودرمیان‌اووهر یك‌ازیشان‌بیش ازیك تیررس‌بودواو تنهاوجداازخواص‌خود می‌رفت ومن‌تنهاباوهمراه بودم. چون براهی رسیدزنی که باومی‌نالیدباوبرخورد. ایستاد و از حالش پرسید. وی آگاهش کرد که دختریکی از دهقانان اوست و برای‌کاری بیرون آمده و یکی ازمردان دولتش باو اعتراض کرده وکارزشتی کرده است. وی برای رسیدگی بکار او ایستاد و آن مرد را بخود خواند ودربارهٔ آنچه آن زن مدعی بود پرسید و وی بدرستی آن اعتراف کرد وزنای محصنه کرده بود. آهنگ سنگ سار کردن او را کرد و ایستاد تا آنکه او را سنگسار کردند و سوختند وفرمان داد هرچه دارد بفروشند و دربرابرکاری که با آن‌زن کرده است باو بدهند و چون همهٔ این‌کارها را کرد ازآنجارفت».

جای دیگر (۱) چنین آمده است: «محمودبن سبکتگین صاحب خراسان مانند دستهٔ‌کارد آینیه‌ای از یاقوت سرخ‌داشت. هر گاه که سوار می‌شد آنرا بردست راست می گرفت و زیادی آن‌ازبالای کف دستش بیرون بودوپایین آن‌باندازهٔ انگشتان بودومردم بر آن‌می‌نگریستند.ازبس گران بهاوشگرف‌بود‌بهانداشت‌وآنرا‌هنگام غزا درسرزمین هند در سال ۴۰۷ هنگامی که شهرهای آنرا می گشادند درشهرمعروف

۱ - ص۱۹۱-۱۹۲

بمتهوره یافته بودند در یکی از بتخانهای آنجا وپنج بت زراندودووزن هر یك از آنهایازده‌رطل بود وبهای آن‌صد هزاردینار.آن را ازهر گونه گوهر گوهر نشان کرده بودند ویاقوتهای گران بهابود که ارزش نداشت ازجمله پاره‌ای یاقوت برنگ انار وسرخ بود که‌وزن آن ششصدمثقال می‌شد».

* *

*

یاقوت حموی درمعجم الادبا نیز جسته جسته‌مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد. ازان جمله‌دربارهٔ صاحب بن‌عبادوزیر معروف‌و کتابخانهٔ اودرری (۱)چنین‌می گوید:

« کتابخانه‌ای که‌درری‌بوده‌است برین‌دلیلست که‌سلطان‌محمودبن‌سبکتگین آنرا سوخته است و من این خانه را دیدم و فهرست این کتابهارا درده مجلد یافتم وسلطان‌محمودهنگامی که بری رسیده است بـاو گفته‌اند که این کتابهااز کتابهای روافض و اهل بدعتست وهرچه‌را که در علم کلام بوده از میان آنها بیرون‌آورده ودستور بسوختن‌آنها داده است ».

جای‌دیگر(۲) دربارهٔ عمیدابوبکرعلی‌بن‌حسن‌قهستانی‌میگوید : «درروز گار سلطان محمودبن‌سبکتگین بپسرش محمدبن‌محمود پیوست درهنگامی که‌وی والی غرجستان (۳) بود».

جای‌دیگر(٤) درشرح‌حال ابوالفرح‌اصفهانی‌می گوید : « شگفت‌ترین‌دروغی که‌غرس‌النعمه‌روایت کرده اینست که گفته‌است : پدرم‌رابازر گانی‌معروف‌بابوطالب بودووی بدروغ گویی معروف بودووی یاد کرد ودرمجلس‌خود بیان کرد ومردم‌در آنجا خاضر بودند که وی درلشکر گاه محمودبن سبکتگین‌صاحب‌خراسان‌با اودر بخارا بود وسرمای سخت شد که ازان مریها هم‌یخ‌بست ومردم هر کاری را آهسته

۱ـ ارشادالاریب الی‌معرفةالادیب‌المعروف بمعجم‌الادباء اوطبقات‌الادباءلیاقوت‌الرومی چاپ‌دوم‌اوقاف گیب ۱۹۲٤ ج۲ص۳۱۵

۲ ـ ج۵ص ۱۱٦

۳ ـ دراصل الخوزستان

٤ ـ ج ۵ ص ۱٦۳ ـ ۱٦٤

می کردند و چون مردم بلشکر گاه فرود می آمدند بانگی و آوازی و رفتاری ازیشان شنیده نمیشد تا آنکه هنگام نماز طبل زدند و چون بامداد شد و آفتاب طلوع کرد این سخن ازمیان برخاست و من بانگهایی را که ازدیشب یخ بسته بود شنیدم مانند بانگ طبلها و بوغها و سخن مردم و بانگ چهارپایان و بانگ خر و بانگ شتر».

جای دیگر(۱): علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف بابن ابی الطیب. زادگاه او نیشابور بود و موطن او قصبهٔ سابزوار واز قرآن و تفسیر معرفت کامل داشت. در هشتم شوال سال ۴۵۸ در گذشت و درمقبرهٔ سابزوار او را بخاك سپردند و ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو از دهقانان و متمولان مدرسه ای بنام وی در محلهٔ اسفریس در رمضان سال ۴۱۰ ساخت واثر آن تا کنون باقیست و وی را شاگردان بسیار بود ازان جمله ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو ودیگران و چند تصنیف در تفسیر قرآن مجید دارد ازان جمله است تفسیر کبیر در سی مجلد و تفسیر اوسط یازده مجلد و تفسیر صغیر سه مجلد واین هارا از حفظ میگفت مینوشتند وچون مرد، که خدایش بیامرزاد، در کتابخانهٔ او جز چهار مجلد نیافتند یکی از آنها در فقه دیگری در ادب ودو مجلد تاریخ بود ودر مقبرهٔ سابزوار بخاك سپرده شد و دعوت مستجاب مجرب نزد او هست ودر سال ۴۱۴ اورا نزد سلطان محمود بن سبکتگین بردند. چون بر وی وارد شد اذن نگرفته نشست وشروع بروایت خبری از رسول صلی الله علیه وسلم کرد بی آنکه سلطان فرمان داده باشد. سلطان بغلامی گفت: «ای غلام «ده» بر سرش». وی سخت بر سر او زد و آن سبب کمی شنوایی وسنگینی گوش او شد. سپس سلطان پایهٔ او را در دین و دانش و پاکدامنی وورع دانست واز وعذر خواست وفرمان داد مالی باو بدهند که او نپذیرفت و گفت مرا بمال نیازی نیست واگر توانایی آنرا دارد آنچه را که از من ستده است بازدهد و آن شنوایی منست. سلطان باو گفت: ای مرد، ملك صولتی دارد که نیازمند بسیاستست وترا دیدم که واجب را فرو گذار کردی و گذشت آنچه درمیان ما گذشت واکنون دوست دارم راه حلی پیدا کنی گفت: خدا درمیان من و تو حق گزارست.

---

۱ - ج ۵ ص ۲۳۱ - ۲۳۲

سپس باو گفت مرا خواستی که وعظ از من بشنوی و اخبار رسول وخشوع را ونه برای اقامت قوانین کشورداری و استعمال سیاست و این متعلق بپادشاهانست و امثال ایشان و نه دانشمندان. سلطان شرمسار شد وسردرپیش افگند واورادربغل گرفت ... همهٔ اینها را ازتاریخ بیهق ازابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی مصنف کتاب وشاح الدمیه نقل کرده‌ام (۱)».

جای دیگر دربارهٔ ابوالریحان بیرونی (۲) می گوید: «سلطان مسعودرابعلم نجوم اقبالی بود وحقایق علوم رادوست می‌داشت. روزی درین مسئله ودرسبب اختلاف مقادیرشب وروزدرروی‌زمین ازوپرسیدو گفت دوست تردارد برهانی برای اوتوضیح دهد که بعیان درست بیاید. ابوالریحان باو گفت: توامروز در پادشاهی خافقین یگانه‌ای وسزاوارنام پادشاه زمینی و درین پایه که‌داری باید ازمجاری کارها و تصاریف احوال شب وروز درجاهای آبادان و ویران آگاه باشی و برای او درین زمینه کتابی در اعتبار مقدارشب وروز بطریق دوری از مواضعات اخترشناسان والقاب ایشان نوشت و بتصورایشان از فهم آنچه ازان راضی نمی‌شوند و بآن عادت ندارند نزدیك شد. سلطان شهید (۳) درعربی زبردست بود وبآسانی ازآن آگاه شد و با اونیکویی بسیار کرد. بهمین گونه کتابی درلوازم حرکتین (کتاب فی لوازم الحرکتین) بفرمان او نوشت و آن کتاب گران بهاییست که چیزی برآن نتوان افزود و بیشتر کلمات آنرا ازآیات قرآن اقتباس کرده است و کتاب معروف بقانون مسعودی که‌ازهر کتاب دیگربی‌نیازمی کند وآنرا دراخترشناسی یا حساب نوشته‌است. کتاب دیگر بعنوان دستور آنست که بنام شهاب الدوله ابوالفتح مودودبن سلطان شهید نوشته واز هر حیث نیکوست ...».

* *

*

---

۱ - رجوع کنید بصحایف ۵۳۳-۵۳٤

۲ - ج٦ص ۳۱۰-۳۱۱

۳- مرادازسلطان شهیدمسعود بن‌محمود است

در کتاب التحفه‌فی‌النصایح و التواریخ معروف بتحفه که احتمال داده‌اند از شرف‌الدین فضل‌الله‌بن عبدالله قزوینی ادیب معروف اواخر قرن هفتم واوایل‌قرن هشتم بوده باشدشرحی دربارهٔ محمودهست بدین گونه (۱) :

«آورده‌اند کـه سلطان محمود ، انارالله برهانه ، در مهد استراحت و فرش استطابت غنوده بود . ناگاه نعمت‌خواب بروی بشورید و در قلق تا فلق ودرسهر تاسحرمضطرب شده وچندان که جهد نمودخیال‌خواب زیارت پلك چشم اونکرد. دراندیشه افتاد تا موجب قلق چه بوده‌است ؟

انواع حالات برخاطر عرض داد . هیچ یك دلپذیرنیامد . دردلش گشت که: همانا بردر مظلومی‌برخاك نشسته‌است ، که درددلش راه خواب برچشم‌مابسته‌است. پس چاکری را فرمود تـا : بنگر که بردرگاه کیست ؟ غلامان بشتافتندواز هرسوی بتاختند . کس را نیافتند . باز آمدند وحال باز گفتند .

محمود فرمود که : این جماعت درطلب مقصرند . برخاست‌وشمشیر بر کشید وبهرطرف میرفت . بردرحرم مسجدی رسید .آواز ناله‌ای شنید . بیچاره‌ای راديد که روی برخاك نهاده وسرشك از دیدگان گشاده ، آهسته میگفت ، شعر :

ترا شب بعیش وطرب میرود   چه‌دانی که‌برماچه‌شب‌میرود؟

اگر در سلطان بسته است در سبحان گشاده‌است وندای « امن‌یجیب‌المضطر اذادعاه» (۲) در داده . اگر محمود زابلی‌خفته است معبودازلی بیدارست‌وحضرت مقدس‌او از آزار بیزار .

چون محمود رقت دقت آن مظلوم‌بدید آن مناجات که بآب دیده‌وسوزسینه بحضرت عزت انها میکرد بشنید . باطن او متغیرشد و از وحشت‌آن حال آب در چشم آورد . چون سراز سجده برداشت او را گفت : زنهار ! از محمود منال ، که همه شب‌درطلب‌توبوده‌ام ، تاا کنون که‌داستان‌توشنوده . بگوچه حاجت‌داری ومرا

---

۱ - تحفه - ازمتون فارسی‌قرن هشتم - تهران۱۳۴۱ص۳۵-۳۸

۲ - سورة النمل‌آیهٔ ۶۳

چرا بخداسپاری ؟ مظلوم بالماس مژه مروارید خوشاب اشك سفتن گرفت وقصهٔ غصه گفتن که ، شعر :

و بدر اضاءِ الارض شرقا ومغربا   و موضع رجلی منه اسود مظلم

ظلال عدل و رأفت سلطان برخلق جهان گسترده است و من در تاب آفتاب مکاره سوزان. یکی ازخواص درگاه تو، که نامش نمیدانم، در بدنامی حرم من میکوشد وپا ازجادهٔ عصمت بیرون میکشد وشبها ، که چهرهٔ ایام بنقاب ظلام متواری باشدو عارض زمان ازغطای وطای قاری تاری ، خودرامست در سرای من افگند و جامهٔ عصمت همخوابهٔ من بلوث تهمت بیالاید . اگر آن آلایش ازدامن طهارت خاندان من بتیغ آبدار نشویی فردای قیامت ازمظلمت من خلاص نشوی .

سلطان را حمیت اسلام وغیرت دین بر کف مایهٔ عدوان وحسم مادهٔ طغیان او باعث ومحرض آمدوپرسید که : ثعبان ادمان اکنون برسر گنجست یانه ؟ گفت: رفته باشد ، اماترسم که بازآید. محمود گفت: بسلامت باز گرد وهر گاه مراجعت نماید بی‌مدافعت مرا خبر کن. مرد دعای خیر گفت وخواست که باز گردد. سلطان اورا بخواند وباحجاب مقابله کرد که : هر گاه که این شخص بدر گاه آید درشب وروزاورا بی‌توقف درآرند.

مرد باز گشت. بعداز دوشب آن ظالم متهوربرعادت ذمیم وخلق لئیم خویش ازشقاوت قساوت دل پیش گرفته واز ضلالت صلابت پیشانی پیشه کرده ، برغوایت مصروبرعمایت مستمرخودرا درخانهٔ آن مسلمان انداخت ، شعر :

اشارت الفرس فی اخبارها مثلا   وللا عاجم فی ایامها المثل

قالوا اذا جملة جائت منیته   یطاف بالبیر حتی یهلك الجمل

آن بیچاره بهزارحیلت آن فتنه را درخواب کرد و راه هما آشیان سلطان گرفت . درحال اورا بحضرت بردند . گفت : وقتست که سلطان بشرایط وفای عهد قیام نماید ومراسم انجازوعده باداء رساند .

سلطان عادل شیردل بادلی مرتاح وسینه‌ای باانشراح روان شد ومنافصة آن

مظلوم باشه ، چون باشه بر گنجشك ، برسر آن مذموم فعل و مردود شغل فرود آمدند. چون سلطان آن شیطان را در فراش آن زن مانند اژدهای پرفتنه ، که هنگام مصارع هلاك به‌شارع شارع خرامد ، خفته یافت با تیغ آخته برسراو دویده ودرمیان اوفرودآورد وبحجت قاطع انتقام وانتصار ازوبستد واورا دست بردی نمود که‌آثارآن ثاربرجریدهٔ ایام وصحیفهٔ اعوام باقی‌ماند ، شعر:

یا ایها الظالم فی فعله　　فالظلم‌مردود علی‌من‌ظلم

پس روی سوی آن مرد کرد و گفت : چون از محمود راضی شدی و انصاف خود ازو یافتی او را بدعای خیر دراوقات خلوات ، که مظان استجابت دعواتست ، یادآری وآزار ازدل دور داری. آنگاه سجدهٔ شکر کرد وسبحهٔ تسبیح بگردانید. چون ازاوراد فارغ شد وعرق غضب نافض‌اوسکون یافت وعارض‌آن عارضه منقشع گشت گفت : اگردرخانه ماحضری باشد بیار. بیچاره گفت: ازپای ملخ مورسلیمان راچه میزبانی تواند کرد ؟گردخانه برآمد . نان پاره‌ای چند باقدری‌آبکامه حاضر آورد. سلطان برغبتی تمام صادق تناول فرمود .

پس گفت : بدان که ازآن شب باز، که رازدل بامن گفته ای ، آتش کینه در کانون سینه‌ازراه دهان زبانه میزدوآلام‌آرام ازدل من برداشت‌ونهیب اندوه شکیب وشکوه‌ازمن بر گرفت. نذر کردم که: تاشرآن شریرازتودفع‌نکنم‌انگشت برنمك نزنم ونیزاندیشه کردم که مبادا این‌نوع جسارت ازابنای ملوك وشاهزادگان صادر شود ، که مخمور شراب جوانی ورعونت و مغرور حصول امانی ونخوت باشند . من بپاره کردن جگر پارهٔ خود نهضت کرده بودم وآن بار گران بردوش جان آسان شمرده ، چون بیگانه دیدم شاد شدم وخدای‌را شکر کردم(۱)» .

＊ ＊

＊

در کتاب تاریخ مختصرالدول تألیف غریغوریوس ابی‌الفرج‌بن اهرون طبیب

۱ــ برای روایت دیگرازین‌افسانه رجوع کنید بصحایف ۳۷۴ــ۳۷۶و۴۸۳ــ۴۸۵و ۵۲۲ــ۵۲۳و۵۵۱ــ۵۵۲و۶۵۱ــ۶۵۳

ملطی معروف بابن العبری نیز مطالبی دربارهٔ غزنویان هست. از آن جمله درحوادث سال ۳۸۸(۱) چنین آمده است:

« درین سال سبکتگین مرد و پس ازو فرمانروایی باسماعیل رسید. سپس برادرش یمین الدوله محمود از نیشابور نزد او بغزنه. فرستاد و گفت که پدرش هنگامی که با اوعهد کرده وی دوربوده‌است وباویادآوری کرد که بزرگتر باید برتر باشد. وی اینرا نپذیرفت. پس آهنگ او کردواورا گرفت وکاراو بالا گرفت وبفرمانروایی پرداخت... درین سال مأمون بن محمد خداوندگار خوارزم مرد و پس ازوکاربپسرش علی رسید».

جای دیگر(۲): «درسال ۴۰۷ خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون کشته شد ویمین الدوله خوارزم را گرفت».

جای دیگر(۳): «درسال ۴۲۰ یمین الدوله باترکان غز فرمانبرداران ارسلان بن سلجوق روبرو شد و ایشان درخراسان فتنه میکردند و تاراج میکردند. وی لشکری بجنگ ایشان فرستاد وایشان‌را ازخراسان بیرون کردند وهزار خرگاه ازیشان رفتند وباصفهان رسیدند. اما طغرل بك وداودوبرادرایشان بیغو که پسران میکائیل بن سلجوق بن تقاق بودند درماوراءالنهر بودندو گروهی ازغزان که درخراسان بودند بآذربایجان رسیدند وبمراغه رفتند و وارد شهرشدند ومسجد جامع آنجا را سوختند و گروهی بسیارازمردم آنجا و کردان هذبانیه‌را کشتند. سپس طایفه‌ای ازیشان بسوی همدان رفتند و آنجا را گرفتند... و در سال ۴۲۱ یمین الدوله محمود بن سبکتگین مرد و پسرش محمد فرمانروا شد، سپس برادرش مسعود او را خلع کرد و جایش را گرفت».

جای دیگردروقایع سال ۴۲۲(٤): «درین‌سال لشکریان سلطان مسعود بن محمودبن سبکتگین خداوندگار خراسان بکرمان رفتند وآنجارا گرفتند».

جای دیگر(۵): «درسال ۴۳۰ ملك مسعودازغزنه ببلخ رسید وسلجوقیان‌را

۱- چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۱۰-۳۱۱

۲- ص۳۱۲ ۳- ص۳۱٤-۳۱۵ ٤- ص۳۱۸ ۵- ص۳۱۹

ازخراسان بیرون کرد».

جای دیگر(۱) : «درسال ۴۳۲ انوشتگین(۲) خصی بلخی باگروهی ازغلامان خانگی همدست شدو آهنگ ملك مسعود کردند واورا گرفتندو برادرش محمد را بجای اوبامارت نشاندند. وی برادرش ملك مسعودرا نزد خود خواند وباو گفت: نخواستم همان کاری راکه توبامن کردی من باتوبکنم. این برای آن بود که وی چشمانش را میل کشیده و کورش کرده بود. بنگرمیخواهی کجا بمانی تاترا بآنجا بفرستم وفرزندان وحرم توباتوباشند وی قلعهٔ کری را اختیار کرد و وی را بآنجا فرستاد. سپس پسرش احمدبن محمد پیش پدر رفت ومهراورا خواست که باآن برخی ازخزانه هارا مهر کند و وی آنرا باوداد. پس باغلامان خود بآن قلعه رفت ومهررا بپاسبانان آنجا دادند و گفتند : مارسالتی نزد مسعود داریم و ایشان وارد شدند واورا کشتند. چون خبربمودودبن مسعود که در خراسان بود رسید با لشکریان خود بغزنه بر گشت وباعم خود محمد جنگ کرد ومحمد شکست خورد واورا با پسرش احمدوانوشتگین(۳) خصی بلخی گرفت و ایشان را وهمه فرزندان عمش را کشت وهمه کسانی راکه در گرفتاری پدرش همدست بودند کشت».

جای دیگر در حوادث سال ۴۴۱ (۴) : «درین سال مودود بن مسعود بن محمودبن سبکتگین خداوندگار غزنه مرد وعم او عبدالرشید فرمانروایی یافت».

* *

*

غیاث الدین بن همام الدین هروی معروف بخوندمیر در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار که در ۹۰۵ پیش از کتاب معروف حبیب السیر تألیف کرده است فصلی درتاریخ غزنویان دارد وازروی نسخهٔ خطی که دارم نقل میکنم :

«گفتار در بیان امیر ناصر الدین سبکتگین بدرجهٔ بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد امجاد آن پادشاه عالی منزلت ـ باتفاق مورخین امیر سبکتگین در

۱ـ ص۳۱۹ ـ ۳۲۰ ۲ـ دراصل : انوستکین

۳ـ دراصل : انوستکین ۴ـ ص۳۲۱

سلك غلامان الپتگین انتظام داشت . اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت از امثال واقران گوی دولت ربود وممتاز و مستثنی بود و آثار نجابت وانوار یمن و سعادت ازجبین مبین‌اوظاهر وهویدا مینمود . لاجرم چون الپتگین وفات یافت درسنهٔ خمس وستین و ثلثمائه امراو اعیان ولایت غزنین برامارت ناصرالدین سبکتگین اتفاق نمودند . دختر الپتگین را باودادند . امیر ناصرالدین درتمهید عدل وانصاف مبالغه مینمود واساس ظلم واعتساف‌را منهدم میساخت وامراولشکریان را بانواع الطاف واصناف شفقت واعطاف مینواخت ودرسنهٔ سبع وستین وثلثمائه حصاربست وقصدار را مفتوح گردانیده ، بعدازآن لشکر ببلاد هند کشید وبسیاری ازهندوان بی‌ایمان را بدوزخ فرستاده ، چند ولایت بتحت تصرف درآورد وبجای بت‌خانها مساجد و بقاع خیربنیاد نهاده ، مظفرومنصور بغزنین مراجعت نمود. آنگاه بمقتضی استدعای امیرنوح سامانی بجانب ماوراء النهروخراسان شتافت وچون احوال آن ولایت بیمن مقدم شریفش نظامی‌وانتظامی پذیرفت ودرشعبان سنهٔ سبع وثمانین‌وثلثمائه دربلدهٔ بلخ دست ازملك ومال شسته ، رخت سفرآخرت بربست ، بیت :

ازان سرد آمد این‌کاخ دلاویز　　که‌چون‌جا گرم کردی گویدت : خیز

امیر اسمعیل ناصرالدین‌سبکتگین بحکم‌وصیت پدر درسال مذکور برتخت نشست وجمهورخدم‌وحشم‌را باانعام‌واحسان موفورنوازش‌فرمود وسیف‌الدوله محمود درولایت نیشابور این‌خبررا شنود . مکتوبی نزد برادر فرستاد . مضمون آنکه : گرامی‌ترین مردم پیش‌من تویی . هرآنچه تمنای توباشد ، از ملك و مال ، دریغ نیست . اما وقوف‌بردقایق سلطنت و کبرسن‌و تجارب ایام درثبات دولت دخل‌تمام دارد واگر درتواین‌صفات موجودبودی من‌متابعت میکردم . مصلحت آنست که تأملی‌بسزا فرموده،جهات‌ومتروکات‌پدررا بمقتضای شریعت‌غرا قسمت کنی‌ودارالملك غزنین را بمن‌مسلم داری . تامن‌ولایت‌بلخ وامارت خراسان را بتوباز گذارم . امیر اسمعیل چندان التفاتی بدین‌کلمات نکرد و بطریق مخالفت اصرار نمود . آنگاه سیف‌الدوله محمود عزیمت غزنین فرموده ، عمش بغراجق وبرادرش نصربن‌ناصر-

الدین چنگ در دامن متابعتش زدند و امیراسمعیل نیز ازصلح عنان عزیمت بغزنین تافته ، چون هردوسپاه نزدیک دیگر رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تابرادر ازسرمقاتله درگذرد و از در مصالحه درآید . اما بجایی نرسید وبعد از وقوع حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیراسمعیل انهزام یافته، درقلعهٔ غزنین متحصن گشت وسیف الدوله محمود اورا بعهدوپیمان پایان آورده ، مفاتیح خزاین ازوبستدوعمال برسر اعمال تعیین کرده ، بجانب بلخ مراجعت نمود .

سلطان محمود سبکتگین ـ چون ازغزنین ببلخ آمده ، عرصهٔ خراسان را از شوایب تعرض مخالفان مصفی ساخته ، القادربالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه فرستاد ومحمود رایمین الدوله وامین المله لقب داد وهم در آن ایام میان یمین الدوله وایلک خان ، که بربلاد ماوراءالنهر استیلایافته بود ، عهدوپیمان بوقوع انجامیده، سلطان دختر ایلک خان را بعقدخود در آورد ودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلثمائه یمین-الدوله شمشیر جهاد وغزاآخته ، رایت نصرت آیت بجانب دیار هند برافراخت و جیبال ، که معظم ترین ملوك آن سرزمین بود ، در برابرآمده ، بعد از محاربات بسیار گرفتار شد وسلطان اورا امان داده ، جزیه قبول کرد . اما چون اعتقاد هندوان چنانست که هرپادشاهی که دونوبت در دام اهل اسلام افتاد سلطنت رانشاید و گناه او جزبآتش پاك نشود و جیبال کرت دیگر در دست مسلمانان اسیر شده بود درین وقت حکومت را بپسر مسلم داشته ، خودرا بسوخت وسلطان محمودبعد ازین فتح غازی لقب یافته ، سالما غانما مراجعت فرمود ودر سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغازمخالفت کرده ، خسروغازی بجنگ او شتافته وخلف انهزام یافته ، در قلعهٔ طاق متحصن گشت ویمین الدوله حصاررامر کز وار در میان گرفته ، خلف بزینهار بیرون شتافت و روی عجز ونیاز برخاك نهاده، یمین الدوله را سلطان خواندواوراازین لفظ بغایت خوش آمده، بنام خودافزودوممالك سیستان را برخلف مسلم داشت وبعد ازچندگاهی خلف نوبت دیگر مخالفت کرده، التجابایلک خان برد وسلطان اورا بچنگ آورده ، درقلعهٔ جوزجان محبوس ساخت،

تا وفات یافت ودرسنهٔ ست وتسعین وثلثمائه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده ، بلدهٔ بهاطیه وشهرمولتان را مسخر ومفتوح گردانید ودر آن وقت که رایت سلطان درنواحی مولتان بود ایلك خان طریق طغیان مسلوك داشته، صاحب جیش خویش سباشی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و جغر تگین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ، بیت :

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

ارسلان جاذب ، که ازقبل سلطان امارت بلدهٔ هرات متعلق باو بود ، چون ازتوجه مخالفان خبریافت شهررا گذاشته ، بغزنین رفت وجهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان فرستاد وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ، از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تگین وجغر تگین مانند پشه‌ای ضعیف نهاد از پیش باد گریزان گشته ، جان بتگ پا بیرون بردند. آنگاه ایلك خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد لشکر کرده، قدرخان باپنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هردو باتفاق روی بجنگ شهریار آفاق آوردند. سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه درچهارفرسخی بلخ توقف فرمودوبعد ازوصول لشکردشمن وآغاز محاربهٔ گردان مردافگن محمود غازی روی برخاك نیاز نهاده ، از پادشاه بی‌نیاز ظفرونصرت مسئلت نمود چون اثر اجابت دعا بران پادشاه سعادت انتما ظاهر گشت برفیل خاص سوارشده ، بنفس نفیس برقلب سپاه ایلك خان زد وفیل علمدار خان را در ربوده ، بهوا انداخت وجمعی دیگر را درزیر پای خویش باخاك برابر ساخت. بعد ازان سپاه ظفر پناه بیك بار برمخالفان تاخته ، ایشان را منهزم گردانیدند وقدرخان وایلك خان بمشقت هرچه تمامتر از جیحون عبور نموده ، جان بیرون بردند و این فتح در شهورسنهٔ سبع وتسعین وثلثمائه دست دادو هم درین سال سلطان غازی بجانب دیارهندروان شد ، تانواسهٔ شاه را ، که بعد از اسلام مرتد گشته بودو نسبت بسلطان درمقام عصیان آمده، گوشمالی دهد وبمجردتوجه رایات اسلام نواسهٔ شاه انهزام یافته،

سلطان عنان عزیمت بمستقر سلطنت تافت و بعد از روز چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافته، بال بن انند بال ، که بافزونی اموال وبسیاری رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود ، در برابر آمده وجنگ عظیم بوقوع انجامیده ، اعلام اسلام مرتفع گشت ورایات کفر وظلام منکسر شدوسلطان بدرحصار بهیم نغرا نزول فرموده، باندك زمانی آن قلعه را نیز مفتوح گردانید ودرین سفر نقود نامحدود و جواهر زواهر واجناس بی‌قیاس بدست لشکر گردون اساس افتاد و در سنهٔ اربعمائه سلطان محمود باردیگر بدیار هند درآمده ، بعداز تعذیب کفار مراجعت نمود وهم درین سال ملك ملوك هند تضرع نامه‌ای بسلطان فرستاده ، طالب صلح گشت ومتقبل شد که پنجاه سرفیل بفیل خانهٔ سلطان فرستد وهرسال مبلغی زرومال بخزانهٔ عامره رساند وسلطان باین مصالحه رضا داده، تجار آغاز آمد شد کردند ودرسنهٔ احدی واربعمائه سلطان محمود غازی لشکر بجانب غور کشیدو محمدبن سوری ، حاکم آن دیار، باده هزار سوار دربرابر آمده ، بعد ازوقوع محاربه باجمعی اسیر گشت ونگین زهر آلود مکیده ، از عالم رحلت نموده ، آن ولایت داخل حوزهٔ سلطان شد . درخلال این معنی شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان درمقام عصیان گشته، گرفتار گشت. بیان این سخن آنست که : اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند و ترکان خان گویند و هندوان رای نامند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست پسرخود محمد داده، ازان امر استعفا نمود وچون کوکب اقبال امین الملةویمین الدوله بذروهٔ شرف رسیدعتبی را که مؤلف تاریخ عتبیست ،نزد شاران فرستاده ، ایشان را باطاعت و انقیاد خواند . شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول فرموده ، پسر شارابونصر ،که اورا شاه‌شار می گفتند ، بخدمت آمد وپس ازروز چند رخصت معاودت خواست ورفته ، بسلطنت مشغول شد . ناگاه بتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی باجناب سلطانی طریق نفاق سپردن گرفت و از بارگاه سلطانی التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزد گشته ، چون این دوسردار نزدیك بدارالملك شاررسیدندشارابونصر پناه بالتونتاش برد واز حرکات ناپسندیدهٔ

پسرابرا نموده ، التونتاش اورا بهرات فرستاد وشاه‌شار درحصاری متمکن گشته ، پس ازروزچند بامان بیرون آمده وامرا شار را بصوب غزنین گسی کردند . چون شاه‌شار بمجلس سلطان رسید بتازیانه‌ای‌چندنوازش یافته، در یکی از قلاع محبوس شد . اماملازمان سلطان اسباب رفاهیت اورا حسب‌الحکم مرتب‌داشتند . بعد ازان امین‌الملةشارابونصررا ازهرات طلبیده، منظور نظرعنایت گردانیده جمیع‌مزارع‌و املاك شاران را بزرنقدبخریدودرسنهٔ خمس‌واربعمائه سلطان محمود باقصی‌ممالك هند توجه فرموده،بایکی از ملوك آنجا محاربه نمود واورامنهزم گردانیده ، خطهٔ ماردین بدست ملازمان شهریار ظفرقرین‌افتاد وهم درین سال‌بسمع‌سلطان‌رسید که درنواحی تانیسر فیلان‌هستند، که ایشان را فیل مسلمان میخوانند وحاکم آن‌خطه کافر متهوریست. سلطان‌لشکربدانجا کشیده،آن‌کافر رامقهور ومغلوب گردانیده، مظفر ومنصور باغنایم‌نامحصوربغزنین مراجعت نمود ودر سنهٔ‌سبع واربعمائه‌حاکم خوارزم ابوالعباس مامون‌بن مامون ، که‌داماد یمین‌الدوله بود، بردست ینالتگین‌و جمع دیگر از امراکشته‌گشت و سلطان محمود بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته ، ینالتگین واتباع اورا بردار اعتبار کشید والتونتاش حاجب را از قبل‌خویش والی آن‌ولایت گردانید ودرسنهٔ تسع واربعمائه سلطان محمود بجانب قنوج ، که از غزنین‌تاآنجا سه ماه راه بود ، توجه فرموده ، آن مملکت را بضبط تیغ‌آب‌دار مفتوح‌ساخت وبنیادحیوة بسیاری از کفارخاکسار را برانداخت‌ودرین سفرچندین قلعه‌وخطهٔ دیگر در حیطهٔ تصرف سلطان در آمده ، فوج کثیر ازرایان تیره‌رای مقهور ومقتول گشتند وچندان‌غرایب‌وعجایب درآن‌یورش مشاهدهٔ‌سلطان شد که‌شرحش بگفتن ونوشتن راست نیاید و کثرت سیم و زر و در و گوهر و غنایم نفیسهٔ دیگر ، که‌درسفرقنوج بدست سلطان‌بحر وبرافتاد، بمرتبه ای‌بود که محاسبان دیوان ازضبط واحصای آن عاجز آمدند وقیمت برده بده‌درم رسیده‌بود وهیچ کس نمی‌خرید و در سنهٔ ست عشر و اربعمائه سلطان پسندیده فعال لشکر بسومنات کشید وبعد از محاربهٔ بسیار وقتل کفار ندکردار آن ناحیه را تسخیر

فرمودند و بزعم مورخان سومنات نام بتیست که در آن مملکت معبود مشرکان بوده، اما از سخن شیخ فریدالدین عطار، قدس سره، خلاف این معنی مستفاد میگردد، آنجا که می‌فرماید، شعر:

لشکر محمود اندر سومنات　　یافتند آن بت که نامش بود لات

در روضة‌الصفا مذکورست که: درخانه‌ای که سومنات در آنجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و دیگر جواهر نفیسه برافراشته بودند و سومنات صنمی بود از چوب تراشیده. طولش مقدار پنج گز، سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی. یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته، در آن ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته گشتند و آنچه از نفس بت‌خانهٔ سومنات واصل خزانهٔ شاه شد بیشتر از بیست هزار هزار دینار سرخ بود. باقی غنایم را برین قیاس باید کرد و ایضا در آن کتاب مسطورست که: سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت که: جهت ضبط و حفظ آن مملکت کسی مقرر گردانید. ایشان بعرض رسانیدند که: چون بدین ولایت گذر نخواهد افتاد مناسب آنست که هم از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازید و سلطان در آن باب با مردم آنجایی مشورت فرموده، بعضی ازان طایفه گفتند که: از ملوك این دیار از حسب و نسب بدابشلیمان برابری نمی‌تواند کرد و امروز ازان قوم جوانیست، در لباس براهمه، بریاضت مشغول. اگر سلطان این مملکت را باو مسلم دارد می‌شاید و برخی دیگر این رای را منع کرده، گفتند: دابشلیم مرتاض مرد درشت خویست و بحسب ضرورت ریاضت را اختیار کرده، اما دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاهست مرد خردمند و صحیح العهدست. انسب چنان مینماید که سلطان اورا حاکم سازد. یمین الدوله گفت که: اگر او بملازمت مبادرت نموده، التماس می کرد این مدعای اورا مبذول می‌داشتیم. اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالك هند باشد و هرگز مارا ندیده و خدمتی نکرده باشد سپردن از مقتضی عقل و خرد دورست. آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده، حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید و دابشلیم

مرتاض خراج قبول کرده ، بعرض رسانید که : فلان دابشلیم بمن درمقام عداوتست . چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شك لشکر بدین جانب کشد و بنابر آنکه مرا هنوز استعداد حرب نیست مغلوب گردم. اکنون اگر پادشاه شر اورا از من دفع کند ضمیمهٔ سایر الطاف خواهد بود . سلطان برزبان آورد که : ما چون بنیت غزا درین ولایت آمده ایم وسه سالست که بغزنین نرسیده ایم ، گوسه سال وشش ماه باش و متوجه آن مملکت گشت وبعد ازوصول آن دابشلیم را اسیر کرده ،بدابشلیم مرتاض سپرد و اومعروض داشت که : در کشتن پادشاه بملت ما جایز نیست، که هر گاه در مملکتی قدرت یابند درتحت تخت خود خانهٔ تاریکی بسازند و اورا در آن موضع انداخته ، سوراخی باز گذارند وهرروز خوانی بدان خانه فرستند ، تازمان وفات یکی ازان دو پادشاه غالب یامغلوب باتمام رسد وچون مرا درین ولایت استطاعت نیست که اورا بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم راهمراه خود بغزنین برد و بعد ازان که من قوتی ومکنتی پیدا کنم اورا بفرستد از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود .

سلطان این ملتمس رانیز مبذول داشته ، بدارالملك خود مراجعت فرمود ودابشلیم مرتاض باستقلال برسریر سلطنت نشسته ، پس از چندگاه رسولان بغزنین فرستاده وتحف وهدایا بپادشاه وارکان دولت ارسال داشته ، دشمن را طلبید . سلطان درفرستادن آن جوان متردد گشته، بالاخره باغوای امرااورا تسلیم نمود ، دردست فرستادگان مرتاض وچون آنطایفه بحدود سومنات رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تازندان معهود را ترتیب کردندوقاعدهٔ آنجا آن بود که هروقت دشمن را بزندان برندچون نزدیك بدارالملك رسانند باستقبال ازشهر بیرون روند وتشت و آفتابهٔ خاصه را برسرحضم نهاده،اورا دررکاب خویش بدربارگاه بدوانند ودابشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون رفته، در اثنای راه بشکار مشغول شدوشاه وسپاه درصید گاه بسیار تاختند،تاهوا گرم گشت .آنگاه هرطایفه‌ای بگوشه‌ای فرود آمدندو دابشلیم در سایهٔ درختی خفتیده ، رومال سرخ بر روی پوشید . درین حال بتقدیر ایزد متعال جانور سخت چنگال آن رومال را گوشت پنداشته ، ازهوا درآمدوچنگ دررومال زده ، ازاثر ناخن

اویك چشم دابشلیم مرتاض کورشد وچون اعیان هندوستان معیوبانرالطاعت نمی نمایند غوغا درمیان امرا ولشکریان افتاده ، درین اثنا دابشلیم در رسید وهمه باتفاق او را بپادشاهی برداشته ، تشت وابریق را برسر دابشلیم مرتاض نهادند واورا تازندان معهود بدوانیدند و مضمون حدیث : «من حفر بئراً لاخیه وقع فیه » درین قضیه بظهور رسید. «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء(۱) ». بصحت پیوست که : یمین‌ـ الدوله وامین الملة درسنهٔ عشرین واربعمائه بولایت ری رفته و مملکت عراق عجم را درتحت تصرف درآورده ، پسرخود مسعود را آنجا حاکم گردانید و چون بغزنین مراجعت فرمود بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوء القنیه درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه بریاض رضوان خرامید. اوقات حیوتش شست وسه سال ومدت سلطنتش باستقلال سی ویك سال وسلطان محمود صفات حمیده وخصال پسندیده داشت ودرزمان دولت رایات کفروشرك رانگونسار ساخته ، اعلام اسلام برافراشت . اما در جمع اموال بغایت حریص بود ودرطریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساك مبالغه می‌نمود و سلطان در ایام حیوة پسر خویش محمد را ولیعهد ساخته، روزی ازپسر دیگر مسعود پرسید که : بعداز من بابرادر چه نوع معاش خواهی کرد ؟ جواب داد که : بدان سانکه تو با برادر معاش کردی. سلطان ازین سخن بغایت برآشفته وخشمناك گشت و کیفیت قضیهٔ سلطان محمود وبرادرش اسمعیل چنان بود که : بعد از آنکه برادرش اسمعیل از حصار غزنین بیرون آمده ، ملازم امین الملة شدروزی سلطان ازوی پرسید که : اگرمن دردست تو گرفتارمی گشتم چگونه بامن سلوك میکردی ؟آن ساده دل بر زبان آورد که : اندیشه داشتم که‌چون برتوظفریابم ترادرقلعه‌ای محبوس گردانم واز اسباب فراغت ورفاهیت آنچه متمنای توباشد بدآنجا فرستم. سلطان محمود بعدازروزچند ازین سؤال جواب اسمعیل را بهانه ساخت و اورا گرفته ، بوالی جوز جانان سپرد ، تا اورا درقلعه‌ای محبوس گرداند وآنچه از اسباب معیشت وعشرت طلب دارد بوی سپارد . نقلست که : درآن اوان که یمین الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد هرچند اورامبالغه‌می کرد که‌سوگندخورد که بابرادر مخاصمت نکند بجایی نرسید

۱ـ سورة آل عمران آیهٔ ۲۵

ومسعود بعرض پدر رسانید که: اگر محمد بیاید وقسم یاد کند که : اموال ترا بر سبیل راستی سویت نماید من نیز سوگند خورم که بااو مخاصمت نکنم . اکنون او در غزنین ومن درری ، این مهم چگونه تمشیت پذیرد ؟ در روضة الصفا مسطورست که : کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود وچون اورا مؤاخذو معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت وامین الملة در اواخر دولت از احمد رنجیده ، رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده ، منصب وزارت بامیر حسنك میکال رسید.

محمد بن سلطان محمود غازی ـ بعد از آنکه پدرش ببهشت برین خرامید در غزنین برتخت سلطنت نشست وبرادرش مسعود درهمدان این خبر را شنوده ، روی توجه بخراسان نهاد وبمحمد پیغام داد که : من بولایتی که پدر نامزد تو کرد طمع ندارم ، اما ملتمس من آنست که در خطبه نام مرا مقدم ذکر کنی . محمد در برابر سخنان خشونت آمیز برزبان آورده ، پس از تهیهٔ اسباب محاربه از غزنین بیرون آمد وغرهٔ رمضان بتگیناباد نزول نموده ، آن ماه در آن منزل توقف فرموده در روز عید بی جهتی کلاه از سر پادشاه افتاده ، مردم این صورت را بفال بد داشتند ودر سیم شوال امیر علی خویشاوند ویوسف بن سبکتگین باتفاق جمع دیگر بهوا داری مسعود خروج کرده ، گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند واو را از آنجا بیرون آورده ، درقلعهٔ تگیناباد محبوس گردانیدند . آنگاه ارکان دولت سلطان محمود باستقبال مسعود شتافته ، مسعود بنابر کینه‌ای که از حسنك میکال داشت اورا بقتل رسانید و علی خویشاوند را کشته ، یوسف سبکتگین را بندفرمود . پس بغزنین رفته ، برادر محبوس رامیل کشید .

سلطان ناصر الدین مسعود بن یمین الدوله محمود ـ چون پای برتخت پادشاهی نهاد منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد ودرسنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه ابو سهل حمدوی را بضبط مملکت عراق نامزد کرد ومنشوری نوشته ، حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابوجعفر بن کاکویه تفویض نمود واین علاء الدوله پسر خال مجد الدولة ابن فخر الدولهٔ دیلمی بود وبلغت دیلم خال را کاکویه گویند . بالجمله ابن کاکویه

در بدایت حال بنیابت مسعود بحکومت عراق دخل کرده، بالاخره دم ازاستقلال زد و شیخ الرئیس ابوعلی سینا، رحمه‌الله، چندگاه بوزارت علاءالدوله مشغولی نمود ودر سنهٔ ثلث وعشرین و اربعمائه التونتاش حاجب بنابر فرمان مسعود بکین علی تگین حاکم سمرقند کمرعداوت بر میان بسته، از خوارزم بعزم رزم بماوراءالنهر آمد ودر روزحرب زخم قوی بحاجب رسیده، آندولشکر بصلح ازیك دیگرجداشدندو التونتاش بدان زخم در گذشته، پسرش هرون قایم‌مقام گشت ودرسنهٔ اربع و عشرین خواجهٔ پسندیده‌صفات احمدبن حسن میمندی وفات یافته، احمدبن محمدبن عبدالصمد وزیرشد ودرخلال این احوال سلجوقیان ازجیحون عبور نموده، درنواحی نساوابیورد منزل گزیدند وبعد از اندك‌زمانی آغاز یاغی گری کردند ودراواخر سنهٔ ست وعشرین واربعمائه سلطان مسعودمتوجه دیارهند گشته، امرا گفتند: نخست دفع سلجوقیان باید کرد. نشنیدودرغیبت اوکار آن طایفه‌قوت گرفت ومسعود درسنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه ازان سفرباز آمده، چون از استیلای اعدا واقف‌شد از تاخیری که‌درجنك ایشان کرده بود پشیمان گشت وبتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود. بعد ازآن میان سلطان مسعود وسلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید. آخر الامر مسعود منهزم بغزنین آمده، درآن سرزمین بعضی ازامرا وارکان دولت راببهانهٔ آنکه‌در جنگ سستی کردند بقتل‌رسانیدوپسرخود، مودود را بافوجی ازلشکریان بجانب بلخ روان گردانیدو خود بامحمدمکحول واولاد او احمدوعبدالرحمن‌وعبدالرحیم بطرف هندوستان شتافت، تازمستان آنجا بسر برده، بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد. مسعود ازآب سند عبور نمود وهنوز احمال‌واثقال اودرین‌جانب آب بود که نوشتگین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه‌را غارت کرده، محمدمکحول را بسلطنت برداشتند ومسعود گریخته، پناه برباطی برد وجمعی اورا گرفته، بنظر محمدرسانیدند. محمد برادررابامتعلقان درقلعهٔ کری(۱) بازداشت وامر سلطنت بپسر خویش احمد باز گذاشت. بعدازان احمدبمصاحبت ولد یوسف‌بن سبکتگین‌و پسر

۱ـ در اصل: کیری

علی خویشاوندفی سنة ثلث وثلثين واربعمائه بقلعهٔ مذکور رفته مسعود را بقتل رسانیدند ومدت سلطنت مسعود سیزده سال بود واوبحسن خلق وسخاوت مفرط اتصاف داشت وهمواره بدانهٔ انعام تخم مهر ومحبت درزمین دل علما وفضلامی کاشت .

سلطان ابوالفتح مودودبن مسعود - چون خبر قتل پدرراشنود از ظاهر بلخ کوچ کرده ، بجانب غزنین آمد و محمد نیز از حوالی سند بحدود غزنین آمده ، بعد از تلاقی فریقین محمد با اولاد نوشتگین ، که خمیر مایهٔ فتنه بودند ، گرفتار گشته وغیر ازعبدالرحیم بن محمد همه کشته گشتند. آنگه مودود بغزنین شتافته ، برسریردولت قراریافت و منصب وزارت را با بونصر احمد بن عبدالصمد تفویض نمود ودر سنهٔ خمس وثلثین واربعمائه مودودلشکری بجانب خراسان فرستاده، سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانیدو درسنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه مودود باجنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان ازغزنین متوجه خراسان شده ، درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت . لاجرم ازسر آن عزیمت در گذشت و در اواسط سال مذکور ازین دارغرور بمقام راحت وسرور انتقال فرمود . مدت سلطنتش هفت سال بود والله اعلم واحکم.

مسعودبن مودود - چون روز چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنابر صغرسن ارکان دولت اورا خلع نموده ، بر سلطنت علی اتفاق کردند .

علی بن مسعودبن سلطان محمود - چون باستصواب امرا تاج حکومت بر سر نهاد عبدالرشیدبن سلطان محمود ، که در یکی از قلاع محبوس بود ، بسعی عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی ازحبس خلاص گشته ، متوجه غزنین شد وعلی ازین معنی خبر یافته ، بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت .

عبدالرشیدبن سلطان محمود - درزمان دولت طغرل نامی را ، که از جملهٔ تربیت یافتگان مودودبن مسعود بود، بحکومت سیستان نامزد فرمود وطغرل باندك زمانی در آنمملکت دعوی استقلال کرده، عازم تسخیر غزنین گشت وچون بپنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید بقلعه گریخته ،طغرل بشهر در آمد وعبدالرشیدرا با اکثر اولاد

یمین الدوله بدست آورده، بقتل رسانیده، آنگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را خواسته، بر تخت پادشاهی نشست. لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد و چون جرجیز (۱)، که از جملهٔ امرای غزنویان بود و در هندوستان حکومت می‌نمود ازین واقعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت گماشت بدختر مسعود و امرای غزنین مکتوبات نوشت وایشانرا از اغماض ازحرکات شنیعهٔ طغرل ملامت و سرزنش نموده، جمعی که کینهٔ طغرل در خاطر داشتند از مطالعهٔ این نامها دلیرتر شده، چند پهلوان خنجر گزار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلالت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر اورا ریزه ریز کردند و بعد ازین حادثه جرجیز (۲) بغزنین رسیده، باتفاق امرا فرخزاد بن مسعود بن سلطان محمود را از حبس بیرون آورده وبسلطنت موسوم گردانیدند.

فرخزاد بن مسعود - در ایام دولت خود لشکری جمع ساخته، رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت واز قبل سلجوقیان کلسارق در برابر آمده، فرخزاد ظفر یافت و کلسارق را باچند کس دیگر اسیر کرد. آنگاه سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نموده، غالب گشت وچندتن ازاعیان غزنین را بگرفت و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را خلعت داده، بگذاشت و ایشان نیز اسیرانرا بگذاشتند. وفرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع گفته، مدت سلطنتش شش سال بود.

ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود - بعدازفوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد واورا باسلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد برین جمله که: هیچ یك ازفریقین قصد یك دیگر نکنند وابراهیم درزمان دولت خود چند نوبت بغزو کفار هند رفته، مظفر ومنصور باز آمد واو پادشاه عادل عابد بود وهمواره بافاضهٔ خیرات واشاعهٔ مبرات اقدام می‌فرمود وفاتش بروایتی در سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه بوقوع انجامید وبدین روایت مدت سلطنتش چهل ودوسال بود.

۱- در بارهٔ اختلاف در املای این کلمه رجوع کنید بصحایف ۵۰۴ - ۵۰۷ و ۵۲۶-۵۲۷

۲- در اصل: بحرجیز

محمدبن ابراهیم- بعدازپدرشانزده سال پادشاهی کردودرسنهٔ ثمان وخمسمائه ازعالم انتقال کرد.

ارسلانشاه بن ابراهیم بن مسعود - چون تاج شاهی برسر نهادبرادرش بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر، که خالش بود، التجا فرمودوسلطان باسپاهی فراوان متوجه غزنین گشته، میان او و ارسلانشاه محاربه دست داده، شکست برارسلانشاه افتاد وسلطان سنجر بهرامشاه‌را بر تخت نشانده، مراجعت فرمود. آنگاه ارسلانشاه‌برسر برادر آمده، بهرامشاه‌نوبت دیگر بملازمت سلطان‌سنجرشتافت‌وسلطان‌سپاه‌رزم‌خواه بهمراه‌بهرامشاه گسیل کرد، بصوب غزنین. ارسلانشاه‌بدست برادر گرفته‌شد وروی بعالم آخرت نهاد واین واقعه در سنهٔ اثنی‌عشرو خمسمائه روی نمود. مدت ملک ارسلانشاه چهارسال بود والله تعالی احکم واعلم.

سلطان علاء الدین بهرامشاه بن مسعود - چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد حسن غزنوی در مدحش قصیده‌ای خواند که مطلع قصیده اینست، بیت:

ندایی برآمد زهفت آسمان   که: بهرامشاهست شاه جهان

و بهرامشاه پادشاه ذوشوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت میفرمود. کتاب‌کلیله و دمنه بنام شریف او مزینست و طریقهٔ پسندیدهٔ او درعدل وداد نزد اکثرمورخین مقررومعین وبهرامشاه درایام دولت‌خود چند کرت بغزو کفارهندرفته وبسیاری ازقلاع وبلاد آن ولایت‌را گشود ودراواخرایام‌سلطنتش علاءالدین حسین غوری لشکربغزنین کشیده، بهرامشاه‌را منهزم گردانید وبرادر خود سوری را درآن بلده حاکم ساخت و بهرامشاه نوبت دیگر بدارالملک خود شتافته، برسوری ظفریافت واورا بر گاوی نشانده گرد شهربگردانید. علاء الدین حسین چون این خبربشنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت. اما پیش‌از رسیدن‌او دست‌قضا طومارحیوة بهرامشاه‌را درنوشته، بروایتی فوت بهرامشاه درسنهٔ سبع و اربعین وخمسمائه روی نمود. بدین روایت مدت سلطنتش سی‌وپنج سال بود.

خسروشاه‌بن بهرامشاه - بعدازفوت پدرپادشاه شد وچون ازتوجه علاء الدین حسین خبریافت بصوب هندوستان شتافت وحسین غوری بغزنین درآمده ، ازمراسم قتل‌وغارت وسوختن و کندن عمارت دقیقه‌ای مهمل‌نگذاشت. آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین‌را بحکومت آن سرزمین مقرر کرد. بروایت اکثرمورخان این دوسلطان بلطایف‌الحیل خسروشاه‌را بدست آورده ، در قلعه ای محبوس ساختند واودرآن‌حبس فی‌سنهٔ‌خمس‌وخمسین وخمسمائه وفات‌یافت. اما درروضة الصفا مذکورست که : خسروشاه دربلدهٔ‌لهاور برتخت پادشاهی‌نشست وچون او وفات یافت پسرش‌خسروملك قایم‌مقام شد وغوریان خسروملك‌را بچنگ آورده،درقلعه‌ای محبوس کردند، تافوت شدوالله اعلم» .

* *
*

در کتاب مجالس العشاق نیزداستانی دربارهٔ محمود هست این کتاب‌رابخطا بسلطان حسین بایقرا پادشاه تیموری نسبت داده‌اند اما ازونیست و از کمال‌الدین حسین‌بن شهاب‌الدین طبسی گازرگاهی‌هروی ازمتصوفهٔ قرن نهمست که از مریدان جامی بوده وشرحی برمنازل السایرین عبدالله انصاری وچند رساله درتصوف نوشته وشعرفارسی می‌سروده واین کتاب مجالس‌العشاق‌را در۹۰۸و۹۰۹نوشته است. درین کتاب شرح‌حال هفتادوسه‌تن ازمشاهیر اولیای دین ومشایخ صوفیه و پادشاهان و شاعران نامی هست و مؤلف قیدی داشته‌است که برای همه حتی برای پیشوایان مذهبی عشقی بمیان بیاورد . آنچه درین کتاب دربارهٔ محمود هست(۱) بدین گونه است :

« خیرالحاکمین ابن سبکتگین ، که آفتابی بود برآسمان وطلح منضود و ظل ممدود وسروی از بوستان وصاحب لوای الحمد والمقام المحمود . در تاریخ سیصدوهشتاد ونه برخراسان مستولی شد ودرسیصد ونود وشش ملتان را بگرفت و چند قلعه از قلاع هند مسخر کرد وبت‌خانها ویران ساخت و رسم کفر از میان

۱ـ مجالس‌العشاق ـ چاپ کانپور ۱۳۱٤ = ۱۸۹۷ ص۲۱۱ـ۲۱۶

هندوان برانداخت وچون پادشاهی راست گفتار خوب کردار بود وزمان دولت اوومملکت ملت حضرت رسالت پناه در کمال امنیت و تمامی امت براحت بودند القادر بالله، که در آن زمان خلیفه بود، اورا یمین الدوله و امین الدوله لقب بخشید و چون در زمان دولت او مردم برفاهیت بودند و راهها در غایت امنیت، از اطراف و اکناف تجارمی آمدند وآنچه مطلوب بود می آوردند. از آن جمله یك نوبت صدو بیست غلام ترك آورده بودند، اکثر صاحب جمال ودرحد اعتدال وایاز یکی ازیشان بود. چون آن کاروان غلامان را بغزنین رسانیدند مقومان ذوی البصیره را فرستادند که آنچه لایق باشد جهت پادشاهی بخرند و باقی راگذارند که بهر کس که خواهند فروشند. در آن محل ایاز بیمار بود وبغایت ضعیف ونزار. تمامی غلامان را قبول کردند و دست رد بر سینهٔ او زدند. چون او راه‌ؤانستی تمام با آن جماعت بود وهمه را نگاه داشتند و او را قبول نکردند در محل بیرون رفتن فرو گریست ودررفتن شراره‌ای که از شعلهٔ حیاتش مانده بود می مرد ومی زیست. حالت اودردل سلطان تاثیری تمام کرد. کسی را دوانید و ایشان را باز گردانید. فرمود که: این یکصدو نوزده غلام را برای خود خریدم، این یکی را از بهر خدامی خرم او را نیز بیع کردند. دربارگاه سلطان محضر بگرفت و چون مرضش برطرف شد اوقات خود را بخش کرد. بعد از ادای فرایض ونوافل یك طرفة العین از خدمت سلطان غافل نماند و نهال مهر سلطان را درزمین دل نشاندو بآبیاری مهر ووفا آنرا سرسبز وشاداب می داشت. چنانکه آن نهال هرروز لوایی دیگر بر می افراشت. عاقبت آن درخت گلی نمود وعندلیب دل سلطان راببربود. چنانکه درعشق اونه صبر داشت ونه آرام. بمرتبه‌ای که نمی دانست که خواب چیست وبیداری چه وشب کدامست وروز کدام واین بیت حضرت جامی حسب حال ایشانست؛ بیت:

گفتی: شبی بخواب تو آیم ولی چه سود؟ چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست

چه ایازرا قابلیتی وحسن وملاحتی بود ازحد بیرون، هم در حسن صوری و هم درحسن معنوی روزافزون، نظم:

بود ایاز ، آن بنیکویی ممتاز
از همه لعبتان چین و تراز
آفتابی بر آسمان امید
سروی ازباغ رحمت جاوید
جبهه‌اش نور صبح بهروزی
کار او روز دولت افروزی
ابرویش قبلهٔ صفا کیشان
طاق محراب طاعت اندیشان
چشم اوشیر گیر آهوی مست
صف‌شیران‌ازو گرفته‌شکست
متناسب زفرق تا بقدم
متواضع ز شاه تا بحشم
در ادای حقوق خدمت شاه
ننشستی ز پای بیگه و گاه
خاطر شاه بود شیفته‌اش
و ز جمال و ادب فریفته‌اش

شبی سلطان مجلسی آراست ، چنانکه دل‌می‌خواست، اسباب عیش وطرب در آن انبوه و ترتیب‌وآیین نشسته درآن بزم گروه گروه . چون دوری چند بگردید وشعلهٔ اثرمی‌بقبهٔ‌دماغ سلطان رسید، نظم :

دست عشقش بتافت دامن عقل
شوق‌وصلش‌بسوخت خرمن‌عقل
نقد جان در ره نیاز نهاد
چشم برطلعت ایاز نهاد
دید زلفی که از بنا گوشش
سرنگون سر نهاده بر دوشش
بند در بند و حلقه در حلقه
بند صد جان و دل بهر حلقه
سنبلی خم گرفته ، تاب زده
حلقه بر روی آفتاب زده
خواست تا در میان زهرتاری
بند داز عشق دوست زناری
رسم دین از میانه برگیرد
شیوهٔ کافری زسر گیرد
عصمتش بانگ‌زد که:هان‌محمود!
سایه‌ات باد برجهان ممدود !
پیش ازان کت بکفر افتدکار
تیغ بر کش بقطع این زنار
خنجر اندر کف ایاز نهاد
گفت: کن‌لطف وهرچه‌باداباد !
قطع کن‌این کمند مشکین را
ورنه برباد می‌دهم دین را
گفت‌ایاز : از کجابرم؟ای‌شاه
تا که باشد بموجب دلخواه
گفت:ازنیمه،زانکه‌نیم شبست
رفته یک‌نیمه‌زین شب طربست

چون ایاز این سخن زشاه شنید　　　نیمی از زلف خویشتن ببرید

چون ایاز، که خسرو اقلیم استغنا و ناز بود، از روی نیاز نصف زلف را ببرید هوش سلطان نماند وعقلش بپرید. چشمش تاریك شد وبمردن نزدیك گردید. چون بخود آمد گفت، بیت:

زلف بریده‌را چه کنی؟ تارتار بخش　　　تاری بعاشقان سیه روزگار بخش

ایاز فی‌الحال ازان زلف، که سررشته‌اش بچاهی می کشید، تاری چند بچید وبوسه داد و پیش شاه نهاد، نظم:

بوسه‌داد و بپیش شاه نهاد　　　شاه دست کرم ببذل گشاد

ریخت چندان‌دروزرو جوهر　　　بهر فرمان شنیدنش برسر

کرد در پیش آن شه والا(!)　　　نتوانست کرد سر بالا

چون شب بآخر انجامید و هر کس بگوشه‌ای بیارامید سلطان مست خراب گشته رفت بخواب. چون صبح بدمید ازخواب بیدار واندکی هشیارشد.ازحرکات شبانه یاد کرد. دود از جانش برآمد وروزعیش وطربش بسر آمد، نظم:

زلف ببریده را گرفت بدست　　　همچو ماتم رسیدگان بنشست

با دل خویش برگرفت خروش　　　که: چه‌بدبود آنچه کردم‌دوش!

بود عمر دراز زلف ایاز　　　روی برتافتم ز عمر دراز

نیمی از عمر خویش کم کردم　　　برخود و عمر خود ستم کردم

صبر وهوشش فتاده درکم‌وکاست　　　گه‌بجا می‌نشست و گه‌می‌خاست

روز بگذشت و او قرار نیافت　　　هیچ کس را ز اهل بار نیافت

بر دربار جمله صف بستند　　　منتظر بهر بار بنشستند

عنصری را شدند راهنما　　　که برو، خویش را بشاه نما

بو که این عقده را گشاد دهی　　　رنج و اندوه را بباد دهی

عنصری را چو دید شاه از دور　　　گفت: هستم‌زشغل‌خویش‌نفور

حسب حالم ترانه‌ای ده ساز　　　که بعیش شبانه آیم باز

عنصری بیك‌دوبیتی گرهی‌راکه از بریدن زلف ایاز بردل محمودافتاده بود بگشود وآن دوبیت این بود که گفته‌اند ، رباعی :

گر عیب سر زلف بت از کاستنست — چه جای بغم‌نشستن و خاستنست ؟
وقت طرب ونشاطو می‌خواستنست — کارایش نخل هم زپیراستنست

نظم :

عنصری‌چون از آن سخن دم‌زد — آتشی در تمام عالم زد
درحریفان فتاد جوش‌وخروش — بر گرفتند بانگك نوشانوش
وقت شه زان ترانه خرم شد — ساغر خرمی دمادم شد
دست همت‌زتاج وتخت افشاند — عنصری را بپیش تخت نشاند
داد فرمان که: جوهر آوردند — دهنش را سه باره پر کردند
آن دهانی که ریخت بروی در — ساختش از سه پاره جوهر پر
رفت آن عقد جوهرش ز دهان — مانداین تازه در بگوش جهان

روزی بعرض سلطان رسانیدند که : رندی شیدایی ، گدایی‌بی‌سر وپایی ، با ایازعشقبازی می کند وبا چون توپادشاهی انبازی می کند . هرگاه ایاز بچوگان بازی بمیدان می‌رود این دیوانه سرگردان می گردد و درپی گوی دوان می‌شود ، نظم :

خواندش محمود و گفتا : ای گدا — خواستی هم کاسگی با پادشا
رند گفتش : گرگدایم ، گرنیم — عشقبازی را ز تو کمتر نیم
عشق و افلاسند در همسایگی — هست این سرمایه بی سرمایگی
تو جهانداری ولی افروخته — عشق را باید چو من‌دل سوخته
ساز وصلست آنچه تو داری وبس — صبر کن با درد هجران یك‌نفس
شاه گفتش : ای ز مستی بی خبر — جمله چون بر گوی‌می‌داری‌نظر؟
گفت:زیراکه‌چومن‌سرگشته‌ایست — من‌چو او واو چومن‌آغشته‌ایست
هر دو در سرگشتگی افتادایم — بی سر و بی پا بجان استاده‌ایم

دولتی تر از من آمد گوی راه | کاسب اورا نعل بوسد گاه گاه
گرچه همچون گوی بی‌پاوسرم | لیك من از گوی، محنت کش‌ترم
گوی اگرچه زخم دارد بی‌قیاس | از پی او می‌دود آخر ایاس
من اگرچه زخم دارم بیش ازو | نیستم او درپی و من پیش‌ازو
من نمی‌یارم بوصلش بوی برد | گوی وصلش برد وزمن گوی برد
شهریارش گفت: ای درویش من | دعوی افلاس کردی پیش من
گر نمی گویی دروغ ، ای بی‌نوا | مفلسی خویش را داری گوا؟
گفت : تا جانم بود مفلس نیم | مدعی اهل این مجلس نیم
در تو، ای محمود، کومعنی عشق؛ | جان‌فشان ورنی مکن دعوی عشق
این بگفت و بود جانیش ازجهان | داد جان بر روی جانان ناگهان
چون بداد آن رند جان بر خاك راه | شد جهان بر چشم شاه آن دم سیاه
گر تو نزدیك تو جان بایست خورد | تو در آ، تاخود ببینی دست برد
چون در آیی تا خبر گردد ترا | عقل و جان زیر وزبر گردد ترا

در تاریخ چهارصد و بیست و دو سلطان در خراسان مرد و ایاز نیز در همان مفارقت والم جان سپرد »

*

* *

قاضی نورالله شوشتری در کتاب معروف مجالس المؤمنین (۱) شرح حال مفصلی از فردوسی دارد که مجموعه‌ایست تقریبا کامل از همهٔ مطالب افسانه آمیز که دربارهٔ وی ظاهراً از قرن نهم ببعد رواج داده‌اند و سرچشمهٔ آنها مقدمه‌ایست که بفرمان بایسنغر شاهزادهٔ تیموری برشاهنامه نوشته‌اند و آن بدین گونه‌است:

«سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی ، نورالله مشهده، شعر:

یگانه فارس میدان فرس فردوسی | که در محار به غریده همچو شیر عرین

۱ـ چاپ طهران ۱۳۷۵ـ ۱۳۷۶ ج ۲ ص ۵۸۴ـ۶۰۹

بر آن زمین که قدم ماند شخص فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاهست و بعضی گفته‌اند که : او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسیست، که باعتبار آنکه او باغبان چهار باغی بود، موسوم بفردوس، ازان سوری بن معتز ، که او را عمید خراسان می گفتند ، تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که درروز ملاقات سلطان محمود از بس که شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود : لله‌درك ، یا فردوسی ، مجلس ما را فردوس ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی بعد ازین خطاب شد . مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود : لله درك ، یافردوسی ، نه‌این که بعدازین تخلص کرده باشدو باتفاق کنیت او ابوالقاسمست و چون متولد شد پدر او را در خواب دید که ابوالقاسم بربامی بلند برشد وروی بجانب قبله کرد و نعره‌ای زد و ازان طرف جوابی شنید و هم چنین بطرف یمین ویسار نعرهازد و از هرجانب آوازها شنید . بامداداز شیخ نجیب الدین معبر، که ازمشاهیر معبران آن زمان بود ، از کیفیت این واقعه پرسید. شیخ فرمود : تعبیر آن آوازه است و این پسر سخنگویی شود، که آوازهٔ او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب ، که از هر طرف شنیدی ، علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی واستقبال نمایند وچون فردوسی بسن بیست رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران وامثال بسر آمد و کتاب شاهنامه برپادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضحست و برهانی لایح، چنانکه حکیم انوری ، که ملك الشعرای عالم خود بوده ، در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده ، اشعار بآن نموده و فرموده ، شعر :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد وفرخنده
او نه استاد بود و ماشاگرد او خداوند بود و ما بنده

وحکیم خاقانی نیز ، که خاقان کشور فضل وسخنوری بوده ، گوید، شعر:

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

وگفته‌اند: آنچه از اشعار حکمت نثار در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست، بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأو معادنشانه‌ایست وقصهٔ پادشاهان عجم مجرد بهانه، ظاهرا درلباس افسانه وباطنا درترانهٔ عاشقانه ورمزی حکیمانهٔ موحدانه‌است، بصورت تاریخ پادشاهان عجمست و بمعنی فهرست جهات مدح وذم، شعر:

حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامهٔ ضحاك وجم را
نخواند هوشمند نیك فرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرد وز انجام بدان عبرت پذیرد

در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطورست که: اکابر وافاضل متفق‌اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده والحق داد سخنوری وفصاحت داده و شاهد عدل برصدق این دعوی کتاب شاهنامهٔ اوست، که درین پانصدسال گذشته از شاعران وفصیحان روز هیچ آفریده‌رایارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست واین عنایت خدای بود درحق فردوسی. اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی، مصراع: «والفضل ماشهدت به الاعداء». آورده‌اند که: فردوسی بعد از تحصیل علوم وتکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعهٔ کتب نمودی واوقات خود را بمطالعهٔ آن مصروف گردانیدی و منزل ومقام او در کنارجویی بود، که آب از رود نهرطوس بدان جوی آمدی و بآب روان انسی تمام داشتی وبهروقت که سیل بند شهررا می‌برد وآب ازآن جوی منقطع می‌شد احوال فردوسی بغایت مشوش می‌گشت و همه روزه آرزو می کردومی گفت: بزرگ سعادتی باشد که آن میسر شود که بندآب شهر، که بخاك وخاشاك می‌بندند، بگچ و سنگ محکم شود، چنانکه سیل آنرا نتواند برد والتزام نمود که: هرچه درتصرف او درآید نگاه دارد تا در

آن بندصرف کند. چون نهال وجودش ازجویبار تحصیل کمال بارور گشت وروضهٔ ضمیرش بباکورهٔ بدایع منظومات وحدیقهٔ خاطرش بنوباوهٔ غرایب ونوادرروایات پرحاصل گردید بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بی‌حدومرست‌لیکن خال خسوف‌و کسوف بررخسارشمس و قمرست بواسطهٔ ظلم وعدوان حاکم طوس ازاهل ووطن‌جدا گشته، بغزنی‌رفت،تا بدستیاری قوت بازوی‌معدلت سلطان محمود سرپنجهٔ تطاول جور وطغیان او را برباید واشعهٔ آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی برسراپای احوال آن غم‌زدهٔ بیابان سر گردانی بتابد. لاجرم بولایت غزنی توجه نمود. چون بکنار شهررسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهورست از اتفاقات حسنه‌آن روز شعرای غزنوی: عنصری و فرخی وعسجدی‌هریك با جوانی خوش صورت ازخدمت گریخته، بخلوت درباغی صحبت می‌داشتند. چون‌فردوسی واقف شد خواست که نزدیك ایشان رود. متوجه شد. حریفان چون وضع روستاییانهٔ او را دیدند و انتزاع‌زهدوخشکی‌ازهیأت‌او کردندباخود گفتند که:این‌زاهدخشك‌واجب‌الدفعست، چه رونق عیش مارا خواهد برد و خاطر خرم را منغص خواهد کرد. یکی گفت بدمستی‌آغاز کنیم. عنصری منع فرموده، گفت: با همه کس‌دلیری نشاید کرد،او رابشعرامتحان کنیم. اگر تمام عیارآید صحبت داریم واگرنه عذر خواهی‌نماییم. پس بنابرنقل نظامی عروضی صاحب چهارمقاله عنصری گفت: برادر،ماشاعرانیم‌و در مجلس شعرا جز شاعرنمی گنجد. ما هر یك مصرعی می گوییم، تومصرع‌رابع بگوی، یا ما را بوقت خوش خود ببخش. پس عنصری گفت: «چون عارض‌توماه نباشد روشن». عسجدی گفت: «مانند رخت گل نبود در گلشن». فرخی گفت: «مژگانت همی گذر کندازجوشن». فردوسی گفت:«مانند خدنگ گیو درجنگ پشن» (۱). همگنان از حسن کلام او تعجب کردند واستاد عنصری گفت: زیبا گفتی، مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم و قوفی هست؟ گفت: بلی و تاریخ ملوك

۱ــ این‌مطالب بهیچ‌وجه درنسخهایی که ازچهارمقاله اکنون‌دردستست نیست وگمان نمی‌روددرین کتاب آمده باشد، رجوع کنید بصایف ۵۷۳-۵۷۷

عجم همراه دارم. عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد. فردوسی را در شیوهٔ سخنوری قادریافت. گفت: ای برادر، معذوردار، که ما ترانشناخته‌بودیم و فضل ترا ندانسته. اورامصاحب خود ساخت وچون سلطان عنصری‌رابنظم‌تاریخ ملوک‌عجم امر فرموده بود وبرومشکل بود از فردوسی پرسید که: آیا توقادر بر نظم آن هستی؟ گفت: بلی، ان‌شاءالله‌تعالی. عنصری خرم شده، فی‌الحال‌بعرض رسایندووی‌رابعز بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت گردید واین‌بیت بدیهة در مدح سلطان گفت، شعر:

چو کودک‌لب از شیرمادربشست　　　بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت خوش آمد وفردوسی را بنظم تاریخ ملوك عجم امرفرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس‌سلطان‌نقل نموده‌اند که: چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با اوبسخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هردرچنان سخن کرد که شعرا ازو متحیرشدند وبالاخره میان ایشان گفتگو بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند، اما از و صرفه نبردند و با او بهیچ نحوبر نیامدند. بالاخره فردوسی از مجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت. گویند: سلطان‌را ندیمی‌بود، ماهك نام. در آن‌حالت‌بفردوسی رسید و با اوزمانی‌بسخن درآمد. ندیم اورا دانشمند یافت. محبت اودردل گرفت‌و برسبیل ضیافت او را بخانه برد و از روی استیناس ازوپرسید که: از کجایی‌وچه مقصود داری؟ فردوسی تمام احوال را ازطوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیرالملوك و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود. فردوسی را بغایت خوش آمد وخرم گشت و گفت: مرا نیزدرنظم گفتن‌طبعی‌هست، شاید که مرا درمحل‌فرصت‌بعرض‌سلطان‌رسانی. ندیم گفت: هم چنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان‌رفت، تا شاید احوال را بعرض رساند. مجال نیافت. تا یك هفته‌برین منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هرشب که از ملازمت‌سلطان

مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی. فردوسی از ماهك التماس نمود که: او را در نظر سلطان جلوه دهد، تا بدستیاری پای بوس سلطان پایهٔ همت بذروهٔ رفعت رساند. ماهك گفت: امروز شعرا در مجلس سلطان بودند وشعری از هریك در نظم تاریخ ملوك عجم سرزده بود. بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود وبسبب دوبیت، که چون دوپیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود، فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب درعهدهٔ حسن اهتمام او باشد. فردوسی گفت: آن دوبیت کدامست؟ ماهك گفت که: چون رستم برسهراب ظفریافت سهراب را اندیشه آن بود که: چون او را زنهار دادم او نیز مرازنهار خواهد داد. چون رستم خنجر بر کشید وامان سهراب نداد سهراب در زیرخنجر بگفت، شعر:

هر آنگه که تشنه‌شدی تو بخون — بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود — بر اندام تـو موی دشنه‌شود

سلطان را این‌دوبیت مستحسن افتاد. پس فردوسی‌باندك زمانی داستان رستم واسفندیار را نظم کرد، چنانکه ماهك واقف نبود و ابتدایش این بود: شعر:

کنون خوردباید می‌خوشگوار — که می‌بوی مشك آید از جویبار
هواپرخروش و زمین پر زجوش — خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید — سـر گوسفندی توانـد بـریـد
مرا نیست‌این، خرم آنرا که‌هست — ببخشای بر مردم تنگ دست
بپالیز بلبل بنالـد همـی — گل از نالهٔ او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی — گل از باد و باران بخندد همی

شبی با ماهك گفت: پیشترازین تاریخ ملوك عجم‌را استادان صنعت نظم‌نظم نموده‌اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده‌اند. ماهك گفت: ممکن نباشد. فردوسی گفت: داستانی ازان کتاب پیش من هست، که جواهر منظومهٔ آبدار آن از در کلام عنصری گران بهاتر و هیا کل محجوبهٔ ابکارآن از کواعب اتراب

خاطر او زیباترست وداستانی که گفته بود بماهك داد، تا بملازمت سلطان رساند. چون آن دررغرر بنظر ثاقب سلطان رسیدالف وارش درمیان جان جای داد و از ماهك سؤال کرد که : این کواکب رخشان از برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده؟ماهك گفت : شخصی بواسطهٔ ظلم عمال طوس، که مسقط الراس اوست، روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقهٔ معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست ومجالست مؤکد افتاده و چون قضیهٔ نظم تاریخ ملوك عجم او را معلوم گردید گفت که :این کتاب را پیش ازین در سلك نظم کشیده‌اند وداستان رستم واسفندیار را بمن داد که بمطالعهٔ شریف رسانم. سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد، که‌ازو استفسار رود که‌اگر این کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد . فردوسی برخاست وزمین خدمت بوسیده ، چندبیت درمدح سلطان بخواند، چنانکه سلطان بسیار بپسندید ، شعر:

زیزدان ابر شاه باد آفرین — که نازدبدو تاج وتخت ونگین
بزرگی بتاجش ببالد همی — که گنجش زبخشش بنالدهمی
خداوند نـام وخداوند گنج — خداوند خفتان وشمشیرو رنج
زدریا بدریا سپاه وی است — جهان زیر فر کلاه وی است
بگیتی بکان اندرون زر نماند — که منشورمهروابرنخواند
ابوالقاسم آن شاه بیداربخت — نهاد ازبر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تاجهان آفرید — چواو مرزبـانی نیامد پدید
بیاراست روی زمین را بداد — بپرداخت، زان تاج برسرنهاد
زخاور بیاراست تـا باختر — پدید آمد از فر او کان زر
زکشمیر تاپیش دریای چین — برو شهریاران کنند آفرین
جهاندار محمودشاه بزرگ — بآبشخور آردهمی میش و گرگ
زفرش جهان شدچوخرم بهار — هوا پر زابر و زمین پرنگار
چو کودك لب ازشیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست

ز ابر اندر آرد بهنگام نم — جهان زو بکردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست — برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن ژنده‌پیل وبجان جبرئیل — بکف ابر بهمن ، بدل رود نیل

ودیگر ابیات هست که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد وبعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که : مردی غریبم، از شهر طوس وازضرب سهام تعدی و جور ایام اهل ووطن گذاشته ، بحکم « السلطان ظل الله ، یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف » بظل مرحمت سلطان خزیده ودرسایهٔ معدلت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده‌ام و چون قصهٔ این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم . سلطان را بس خوش آمد واحوال طوس واهالی آنجا ازو پرسید ودراین اثنا استفسار نمود که : طوس را که بنا کرده است ؟ فردوسی گفت : طوس پسر نوذر منوچهر وسبب آن بود که : هنگامی که کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد بااو گفته بود که : زنهار ازراه کلات نروی، که برادرم فرود، که از دختر پیران ویسه است،در آنجاست وجوانی سودایی مزاجست مبادا اندیشهٔ جنگ آورد وبردست تو ضایع شود. چون طوس بسر حد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده ، براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد . کیخسرو ازین حرکت ذمیمهٔ طوس غمناك شد ، چه اورا فرستاده بود که خون پدر او را بازخواهد ، برادرش را نیز بکشت . القصه: چون طوس ازتوران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود . در خراسان رحل اقامت انداخت ودرآن موضع شهری طرح کرد وبنام خود موسوم ساخت ، که تا آن شهر باقی بود نام او برجای بود . چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوك عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا راطلب داشته ، اشارت بفردوسی کرد که : این مرد شاعرست و دعوی مثنوی می کند واین داستان بنظم آورده. بزرگان وشاعران بغایت متحیر شدند وسلطان اورا خلعت داد ودیگر باره فرمود که:اکنون شما چهارشاعرید.هریك یك مصرع بدیهه بگویید ، تا معلوم شود که کدام درفصاحت وبلاغت چابك‌ترید. شاعران انگشت برچشم نهاده ؛ هریك يك مصرع درمدح سلطان گفتند ، چنانکه گذشت ، رباعیه :

چون عارض توماه نباشد روشن — مانند رخت گل نبود در گلشن

تیرمژهات گذر کند از جوشن — مانند خدنگ گیودرجنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند: سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است؟ فردوسی داستان گیو وپشن‌را درمجلس سلطان وبزرگان بیان کرد، بنوعی که کسی آنرا نشنیده بود. سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان وشعرا آفرین خواندند وچون عنصری، که مقدم شعرا بود، لطافت شعر فردوسی ودقت طبعش مشاهده نمود و روز پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل‌یافته، بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت: ممکن نیست که کسی درین روزگار چنین‌سخنی‌تواند گفت‌فکیف که بهتر ازین گوید هیچ کس را یارای آن نیست وچون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او ازجواهر اوصاف باساز و پیرایه بود بلزوم اعتذار و لب اذعان بوسه بردست فردوسی‌دادو گفت: اگرچه سخن ازچرخ بلند فرودآمد، اما طبع‌ارجمند تو بلندیش داد. اگرچه عنصری شاهنشه دارالملك نظم دریست اما رهی وار از کمربندگی بستن بردرگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایرشعرا زبان تحسین و آفرین گشاده، بقدم اعتذار پیش‌آمدندوسلطان نظم کتاب‌سیرالملوك درعهدهٔ فطرت ارجمند اونهاد ودرین حال سلطان دوبیت درحسن خط دلفریب ایاز ازشعرا التماس نمود. شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی را گفت، رباعیه:

مستست همی‌چشم تو و تیر بدست — بس کس که‌زتیر چشم‌مست‌تو‌بخست

گرپوشد عارضت زره عذرش‌هست — کزتیر بترسدهمه‌کس،خاصه‌زمست

سلطان را بغایت خوش آمد و گفت: لله درك، یا فردوسی! که مجلس مارا منورساختی. پس‌آنگاه اورا بانواع نوازش وعنایت اختصاص‌فرمود وبصیقل تربیت پادشاهانه زنك کدورت ایام ازآیینهٔ ضمیرش بزدود ونظم تاریخ معهود را در شأن وی مقررنمود وبفرمود که: پهلوی‌قصرسلطان، قریب بحرم خاص، جایی دلگشای

ومنزلی فرح افزای ازبرای او بیاراستند و بموجب التماس تمام آلات حرب وصورت پهلوانان و جانوران ، ازاسب وپیل وشیر وپلنك وغیرها، درچهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویرنمودند وصورت پادشاهان ایران وتوران و دیگربزرگان بریك‌دیگر باسلاح جنگ مصورنمودودرآنجا بگفتن شاهنامه‌مشغول گشت وبغیرازایازخاص ویك خواجه‌سرای دیگری‌را نزد اوراه نبود وهرداستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی وسلطان فرمودی که : بارها این داستان شنیده‌ام ، اما نظم فردوسی چیز دیگریست . پس خواجه حسن میمندی را فرمود که : هزاربیت که بنظم آورد هزارمثقال طلا بدو دهد . فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام‌بگفتن‌شاهنامه‌مشغول گشت‌وخواجه‌حسن‌درهزاربیت که‌فردوسی‌تمام‌می کرد هزارمثقال طلا بدو می‌داد ووی قبول نمیکرد ونیت آن داشت که همه‌را بیك‌دفعه ستاند ، چنانکه ازپیش گذشت ، بربنای بندآب طوس صرف کند.

دربعضی‌از رسایل نظامی عروضی‌مذکورست که : استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود ، ازدیهی که آن را باژ خوانند، ازناحیۀ طابران ودرآن دیه اسباب تمام داشت وازعقب یك دختر بیش‌نداشت و شاهنامه شعرمی کرد و همه همت اوآن بود که ازصلۀ آن جهازدخترخویش بسازد. پس‌این کتاب تمام کرد و نساخ‌اوعلی‌دیلمی بود و راوی و خوانندۀ او ابودلف و وشکرده حسین قتیب ، که عامل طوس بود ، فردوسی‌را رعایت بسیار می‌نمود ودرخراج مسامحت می‌فرمود ونام این سه‌دربعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته ، آنجا که می گوید ، شعر:

درین نامه از نامداران شهر   علی دیلم وبودلف راست‌بهر
حسین قتیبست از آزادگان   که ازمن‌نگیردسخن‌رایگان
نیم آگه ازاصل‌وفرع خراج   همی غلتم اندر میان دواج

پس شاهنامه‌را علی دیلم درهفت مجلدبنوشت وفردوسی ابودلف‌را بر گرفت وروی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجۀ بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد ومحمود ازخواجه منت‌ها داشت، اما خواجه مخالفان داشت ، که‌پیوسته

درمقام قدح جاه او بودند. محمود با آن جماعت مشورت نمود که: فردوسی را چه دهم؟ گفتند: پنجاه هزار درم واین خود بسیارباشد، که اومردی رافضیست و این ابیات را بررفض او دلیل آوردند که درتوحید گفته، شعر:

ببینندگان آفریننده را نبینی، مرنجان‌دو بیننده‌را

ودرمقام نعت حضرت پیغمبر وآل مطهراو علیه‌السلام گفته، شعر:

بگفتار پیغمبرت راه جوی دل‌ازتیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن‌خداوندتنزیل‌ووحی خداوند امر و خداوند نهی؟
که: من شهر علمم علیم درست درست این‌سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کین‌سخن رازاوست تو گویی دو گوشم‌بر آوازاوست
منم بندهٔ آل بیت نبی ستایندهٔ خاك پای وصی
حکیم این‌جهان‌را چودریانهاد برانگیخته موج ازو تند باد
دو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد درو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا وبن نا پدید
بدانست اگر موج خواهد زدن کس‌ازغرقه بیرون‌نخواهدشدن
بدل گفت: اگر بانبی و وصی شوم غرقه، دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج ولوا و سریر
اگرچشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست چنینست واین رسم وراه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان‌که خاك پی حیدرم
ابا دیگران مرمرا کار نیست جزین مرمرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایلست ترا دشمن اندر جهان هم دلست
هرآن کس که‌دردلش‌بغض‌علیست ازوخوارتردرجهان زار کیست؟

نباشد مگر بی‌پدر دشمنش | که یزدان بآتش بسوزد تنش
نگر تا نداری ببازی جهان | نه بر گردی ازنیك بی‌همرهان
ازین در سخن چندرانم همی؟ | همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود. این تخلیط درو گرفت‌واین اغراء مسموع افتاد و درجمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید. فردوسی ازغصهٔ این خسارت رنجور شد و بعد ازان بگرمابه رفت وچون بیرون آمد فقاعی بخورد وآن سیم میان‌فقاعی‌و حمامی قسمت کرد ومحمودرا هجو نمود ودرشب ازغزنین بیرون رفت وبهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه درخانهٔ اومتواری بود، تا فرستاده های محمود که بجستجوی او مأمور بودند، بطوس رسیدند و هرچند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که: فردوسی‌دروقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هرداستان که بنظم آوردی‌سخن‌اورا باطراف بردندی وازاکابرهر که‌اهل‌تمیز ومروت بودی‌صلات بفرستادی واواعتماد بروعدهٔ‌سلطان کرده، از آنها هیچ‌ذخیره ننهاد. اتفاقا کسی داستان رستم‌واسفندیار را پیش ملك‌فخرالدولهٔ دیلمی برد. وی پانصد دینار کنی جهت فردوسی فرستاد وپیغام داد که:اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزازو اکرام بنوعی بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد وملوك‌دیالمه، چنانکه سابقا دانسته شد، همه شیعه بودند و دشمنی‌سلطان با ایشان و ایشان‌باسلطان استحکام تمام داشت. اتفاقا سخن رعایت فردوسی وتکلیف او نزدخود درغزنین شهرت یافت وبسمع‌سلطان‌رسید وتوان گفت که عمدهٔ توحش‌خاطر سلطان‌ازفردوسی‌این‌بود. بالجمله: چون‌فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد ازهرات روی بطوس نهاد وشاهنامه‌را برگرفت و بنزدیك شهریاربن دارا، که پادشاه طبرستان و از اولاد کیقباد پدر انوشیروان بود، چنانکه سابقا درجند چهاردهم از مجلس نهم مذکورشده، بردو هجومحمود را نیز بروخواند و گفت: این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد، که این‌همه آثارواخبار پدران‌تست. شهریار او را بنواخت و درمقام اصلاح

حال اودرآمده ، با او گفت که: ای استاد ، صاحب غرضان محمود را برین خست داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند . دیگر آنکه توشیعهٔ خاندان پیغمبری وهر که تولا بخاندان پیغمبر کند اوراکاردنیا ازپیش نرود. محمود پادشاه بزرگست. توشاهنامه بنام اورها کن وهجوا وبمن ده ، تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم ویقین می‌دانم که محمود باز یافت خاطر توخواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صدهزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت : هر بیتی بهزاردرم خریدم . آن صدبیت، هجو محمود بمن فرست و محمود راعفو کن ومن بعد بااودل خوش‌دارو فردوسی نیز بمضمون این بیت که،شعر:

مذهب مولای خوددارم، ندارم جز کرم　　　عفو کردم آنچه‌اهل ظلم بامن کرده‌اند

عمل نموده ، خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت ، که شهریار او را کرد،ازو منت‌ها داشت .

مؤلف گوید :ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روز گارازپیش سلطان و خاصان او شده ، زیرا که چون فردوسی آن ابیات را درغزنین بر کنار نسخهٔ شاهنامه که درخزانهٔ محمودبود ، نوشت‌و گریخت گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن‌خواهد کردودرخفای آن فایده نخواهد بود . لاجرم از برای اظهارعلوقدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجوبدامان شان او نشیند استغنا دراخفای آن ورزیدند و باندك روزی خود را افسانهٔ اهل روز گار دیدند ، شعر :

خوشست قدرشناسی، که‌چون‌خمیده‌سپهر　　　سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند　　　جزین فسانه که :نشناخت قدر فردوسی

وبعضی گفته‌اند که: چون‌ماجرای‌فردوسی باسلطان‌محمودبقهستان‌رسیدناصر لك، که‌والی آن‌محل ومشهور بمحتشم‌بود،اوبافردوسی‌محبت‌تمام‌داشت.در آن‌حین که فردوسی بولایت‌قهستان رسید کسی بعرض‌ناصرلك‌رسانید پس‌جمعی‌ازمحرمان‌خاص فرستادتافردوسی‌راباعزاز تمام‌بقهستان‌بردندوخود‌نیز استقبال‌تمام‌نمودواکرام‌بسیار

کردوفردوسی درخاطرداشت که: درباب قصهٔ خودوسلطان وظلم وزیر نسخه‌ای، که‌در روزگار بماند، بسازدوا کثر آن‌مذمت باشد چون ناصر ازدولت خواهان سلطان ومرد صاحب‌حال بود فردوسی را گفت: مذمت و بدگویی طوراهل کمال نیست، خصوصا نسبت بپادشاهان وآنچه موجب تسکین وتسلی خاطر او بودقولا وفعلا بسی بجاآورد و مبلغ صدهزار مثقال نقره بدو داد والتماس کرد که: هیچ سخن درمذمت سلطان نگوید ونسازدونویسد ودردل ندارد. فردوسی نیزازوی قبول کرد. تردد وتفرقهٔ وسوسه ازضمیربیرون کرد وازان ابیات که گفته بود پشیمان شد وپس ازآنکه این شکایت مذکوره ازسلطان‌وحسن‌میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت، شعر:

بغزنی مراگرچه خون‌شدجگر ز بیداد آن شاه بیداد گر
کزان هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی خواستم تا فغانها کنم بگیتی ازو داستانها کنم
بگویم زمادرش، هم از پدرش نترسم بغیر ازخداوند عرش
کنم آن چنان روسیاه ازنخست که‌نتواندآنرابهیچ آب‌شست
چودشمن نمی‌دانداز دوست باز بتیغ زبانش کنم پوست باز
و لیکن ز فرمودهٔ محتشم ندانم کزین بیش‌سرچون کشم؟
فرستادم ار گفته‌ای داشتم بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفتها نا صواب بسوزان‌بآتش، بشویان بآب
گذشتم، ایا سرور نیك رای ازین‌داوری‌تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر ازو داد من

علی‌الجمله: ناصر لك اورا با اعزاز تمام روانه ساخت واز غایت محرمیت وگستاخی و دولت خواهی، که‌با سلطان‌داشت، کتابتی نوشت وعرضه داشت که: عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی‌وپنج سال محنت، که در نظم شاهنامه کشید و آن طوریادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت، بنابرافساد هرکوته اندیش صاحب غرض ازدرگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند و این

قصه را در دهان خاص وعام انداختند وهرقدرسوزو گداز وعجزونیازودرد و داغ، که‌ازفردوسی‌مشاهده‌نموده‌بود، بتقریری‌کلی وترجمه‌ای‌وافی عرضه‌داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را درودرج نموده، بفرستاد که، شعر:

گذشتم، ایاسرور نیک رای ازین داوری تا بدیگر سرای

رسدلطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از و داد من

اتفاقا سلطان نیزروز جمعه‌بمسجدرفته‌بودوبیت که بعد ازین مذکورخواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بردیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکرشده، چون سلطان از مسجد ببار گاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر اورسید از مطالعۀ آن بیک بار گی متالم و متاثر گردیده، ازان دوبیت، که محتشم درنامۀ خود نوشته بود، خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی‌مقرب، که دولت‌خواه سلطان ودرنفس‌الامر معتقد فردوسی بودند ودرین‌مدت مجال‌سخن‌نیافته‌بودند، درین‌وقت‌فرصت‌غنیمت‌دانسته، عرض کردند که: از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف ومکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام‌این نام نیکو فرجام بزبان خاص و عام باقی ماند وبعدالیوم بداستانها دشمنان این حکایت را باز گویندوحمل بربخل‌وحسد کنند و سودی نداشته باشد و شست هزار مثقال طلا در خزینه، که چندین هزار تومان باشد، هرآینه چه زیان رسانیدی؟ و همان روز ایاز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان بغایت آزرده‌خاطروغمناك گشته وبدان‌جماعت، که‌خبث‌فردوسی کرده‌بودند، که فی‌الحقیقه نتیجۀ بدی آن‌بعرض‌ونام‌سلطان‌سرایت کرده بود غضب بسیارفرمودوحسن‌میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت وجنایت بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را درجریدۀ‌اموات‌ثبت کردند وبعبرت هرچه‌تمامتر‌بقتل آوردند. لاجرم شآمت‌خست‌وبخل‌ولجاج و حسد ونفاق گریبان عرض و دامن ناموس او را گرفت و سلطان باین هجو رکیك و شهرت بخست و بخل شنیع، که از امهات رذایلست و ببد گوهری و کم اصلی وانواع معایب تا روز قیامت‌برزبان ملامت‌خاص

وعام افتاد واین که جمعی کثیر بی‌خبران کم تتبع نوشته‌اند که: فردوسی ازغزنین بهندوستان رفت غلط وغیرواقعست و این که دیگری نوشته که: خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود، ایاز با او دشمنی می‌نمود و این اضرار وآزار بفردوسی رسید محض غلط وغلط محضست و قابل نوشتن ونام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی ازحسن میمندی نقل کرد که: درایامی که سلطان محمود را گذر بیکی از قلعه‌های هندوستان افتاد فرصت یافته، بتقریبی، که سابقا مذکور شد، آن بیت فردوسی رابرسلطان خواند که، شعر:

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرزو میدان افراسیاب

معارضست، بلکه مردودست بانکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بروجهی دیگر کرده‌اند وخواندن آن بیت رابیکی از منشیان سلطان نسبت داده‌اند و گفته که: سلطان را باوزیر ایلك خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی از الوسات ترك، که ازترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته‌انه که: باحاکم دهلی محاربه خاسته بود و کتابتی در باب مصالحه واشتراط بعضی شروط باوی می‌نویسانید، با یکی از منشیان گفت که درتهدید ایشان چه خواهی نوشت؟ گفت: آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته‌است، شعر:

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز ومیدان افراسیاب

سلطان را حال محنت چندین سالهٔ فردوسی ومحرومی بخاطر رسید، متاثر گردید و گفت: آن بیچاره ازما منتفع نشد وازاشعهٔ انوار اموال ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت وبسی از مروت دوربودن پس بفرمودتا شست هزارمثقال طلا با یك دست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر گذشته از وبخواهند. فردوسی درآن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود. روزی دربازارامی گذشت. شنید که کودکی این بیت می‌خواند، شعر:

اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر

فردوسی ازغایت حرمان ومکاره زمان، که بمساعی جمیلهٔ او راه یافته بود،

آهی زدوغش کرد وچون او را بخانه بردند مرغ روحش ازقالب قفس پرواز کرده بود ودر آن هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعدخراب البصره صلهٔ سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند. فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود. صله را پیش وی بردند. از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد. بعضی گویند: خواهروی گفت: برادر مرا همیشه عزم آن بود که بندآب طوس را بسنگ وآهك ریخته سازد وآن خیرازویادگار بماند. آن وجه صرف آن باید کرد. القصه: بعداز عرض این واقعه بسلطان، سلطان حکم کرد چنان کنند، که خواهرش گفته بودو آن بند معروف ببند عایشهٔ فرخ شدو گویند: هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته‌اند که: ازان وجه رباطی عظیم ساخته‌اندومی‌تواندبود که‌زرصله وفابهردو کرده باشد، هم ببند وهم برباط وایضا بعضی ازنقلهٔ آثارروایت نموده‌اند که: درایام نظم‌شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهرونواحی با فردوسی انواع خلق‌ومحبت و کرم نمودندی‌وفردوسی‌درمدح‌ایشان‌سخن گفتی‌وحسن‌میمندی‌ازین‌سبب‌با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ وجه، چنانکه‌فرمودهٔ سلطان بود، خواجه با او بجا نیاوردی، تا بحدی که فردوسی گفت: حضرت حق،عزشانه، درازل چنان تقدیر کرده که این کتاب برزبان من تمام شود ومرا در مال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم واین‌سخن را بعرض‌سلطان‌خواهم‌رسانیدو گویند که:خواجه‌حسن برطبع خوارج‌بودوفردوسی‌شیعهٔ صلب وباحسن‌بالطبع بدبود واوراعدیم‌الوجودمی‌دانست‌و گاه گاهی‌تشنیعی‌لطیف‌برو میکرد. ازآن جمله گفته، شعر:

بدل‌هر که‌بغض‌علی کردجای ز مادر بود عیب آن تیره‌رای

که ناپاك زاده بود خصم شاه اگر چند باشد برایوان و گاه

زمیمندی آثار مردی مجوی ز نام ونشانش مکن جستجوی

قلم برسر او بزن همچو من که گم باد نامش بهرانجمن

ومنهیان وسخن چینان ونمامان سخنان ومقولات او را بخواجه حسن می-

رسانیدند وخواجه منتظر فرصت می‌بود، تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد ودرمیان سلطان و فردوسی لجاج را بجایی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی وفقاعی بخشیدوخواجه‌حسن وسلطان راهجوهای رکیك نمود، شعر:

ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خانهای کهن

وتفصیل ماجرای فردوسی با وزیر آنست که‌چون‌فردوسی شاهنامه رابشست هزار بیت رسانیدازسلطان اجازت عرض‌نمود. سلطان‌فرمود: بیاورند. فردوسی بایاز داد، تاپیش برد. چون بعرض‌رسیدعظیم‌مستحسن‌افتاد وخواجه حسن‌میمندی را فرمود تاپیل واری اززرسرخ بفردوسی‌دهد، چه ازابتدای‌وضع‌صناعت‌شعر تاکنون کسی‌باین طرزواسلوب‌وسلاست‌الفاظ‌ودقت‌معانی‌سخن‌نگفته بود وهیچ‌جوهری‌رشتهٔ‌بازارسخن کلام‌موزون‌رابمثقب فکر وتامل‌باین‌وتیره‌نسفته.حسن قبیح‌فعل‌راعرق‌حسدبحرکت آمده،عرضه داشت که: هرچندپیل‌واری‌اززررخشان در میزان‌احسان فطرت بلند سلطان بوزن پرپشه‌ای نسنجد وشخص همت ارجمندایشان در فضای معمورهٔ جهان نگنجد، اما چون بررای عالم آرا روشنست که: شادی بافراط چون غم بی‌اندازه هادم بنیان حیاتست واکنون بیم‌آنست که اگرصله، که سلطان سریراحسان‌بدان فرمان دادند، بوی‌رسد حوصلهٔ تنگ‌او گنجایش آن نخواهد داشت وهراینه‌موجب هلاك او گردد. بلکه هرگاه روستایی شاعر راپیل‌واری‌زر، که موازی‌شست‌هزار مثقال‌طلاست، بدوهند، پس اگرسلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام‌ارجمند در نظر او درآید هرآینه مقدارآن درخاطراوخوار وبی‌مقدارآید وخزانه بانعام واحسان سلطان وفا ننماید. اگرصلاح باشد شست‌هزارمثقال نقره در صره‌ای چند کرده، درصحبت ایاز نزد فردوسی فرستم. وی درحمام بود. چون‌بیرون آمدایاز سلام کرد و صره ها در نظراو جلوه داد. فردوسی بتصورآنکه این مبلغ وافی زر سرخست بغایت خرم‌وخوشدل‌شدوچون‌دانست که نقره‌است‌بسیارانده وهناك‌وغمگین گشت و بایاز گفت که: سلطان نه چنین‌فرموده بود. ایازحکایت سلطان وخواجه حسن را، چنانکه گذشته بود، برفردوسی برطبق عرض نهاد. فردوسی چون آن

بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده ، بیست هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی، که بردر حمام شربت فروشی می کرد ، ببخشید و یك پیاله شربت گرفته بنوشید و با یاز گفت که : تا آنچه دید بعرض سلطان رساند ، تا بداند که آن مایه رنجی ، که درین کار کشیدم ، نه از بهر ادخار درم و دینار بوده ، فکیف آن محقر ، که در آن هنگام که چراغ ضمیر را بآتش فکرت برافروخته‌ام، اضعاف آن شمع معنبر سوخته‌ام. بلکه بنای آن بر تخلیط ذکر و تایید ناموس و نام نهاده ، ابواب ثنای جمیل بر چهرهٔ احوال خود نوشته‌ام . چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان ازین معنی بر حسن میمندی خشمناك شده ، وی را بخطاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته ، فرمود که: بواسطهٔ حرکت ناصواب تو عرض همت مرا عرصهٔ توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب‌جویی و بد گویی در زبان تمام طایفهٔ طاغیه انداختی . حسن بد کردار گفت که : صلهٔ پادشاهان ازیك درم تا صد هزار دینار برابر ست، بلکه اگر مشتی خاك از حضرت سلطان بدو رسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجایی توتیا در دیدهٔ بینا کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجهٔ ادب در نوردیدی که ، شعر :

عطا ، گرچه اندك دهد پادشاه　　　　ببسیاریش کرد باید نگاه

که باران بود قطره‌ای ز ابتدا　　　　ولیکن شود سیل در انتها

چون میمندی این سخن را از روی غرض‌مندی بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که : فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم . ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند. ازان بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید. وثاق فردوسی در حرم سلطان بود . بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته ، درقدم سلطان افتاد وجزع نمود که : حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده‌اند که بنده از قرامطه و رافضه است ، حقا که خلاف نموده‌اند و بی‌ادبی ، که صلهٔ سلطان را نگرفته‌ام، بعنایت سلطانی باز بسته و برتقد یر ردائت

مذهب، چون در ممالك سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه می گزارند، من بنده را هم یکی ازان طایفه انگارند. چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویر، که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود، منتفی گردید والتهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف وعفو منطفی گشت واز اندیشهٔ سیاست باز آمد. پس فردوسی زمین ادب ببوسید واز بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چندهزار بیت دیگر، که گفته بود، هنوز ببیاض نبرده، مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت وبسوخت ودرآن باب گفته، شعر:

زلال روان بخش آن نظم پاك — در آتش فگند و نیاورد باك
اگرچه شود کشته آتش ز آب — ولیکن شد آن آب زآتش خراب

وچون عازم شد که ازغزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی، که سلطان روز جمعه می نشست، این قطعه بردیوار نوشت، قطعه:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریا؟ کان را کناره پیدا نیست
چه غوطها که زدم وندرون ندیدم در — گناه بخت منست این، گناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت: یك داستان مانده است، که نوشته نشده است و بر آن جا ثبت کنم وهجو سلطان را گفته، درآخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد وبیرون رفت. گویند: چون خواست که ازغزنی بیرون رود استطاعت زاد وراحله نداشت و اورا با ایاز مبانی پدر وفرزندی مستحکم بود. مکتوبی سربسته بدو داد و گفت: ای فرزند، چون بیست روز ازین تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده ودست و روی هم دیگر را بوسیده، وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز ازان تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید وچون مهر ازوی برداشت ابیات هجو سلطان در آن نوشته بود، شعر:

ایا شاه محمود کشور گشای — زکس گر نترسی بترس ازخدای
که بی دین و بی کیش خوانی مرا — منم شیر نر، میش خوانی مرا

مرا سهم دادی که : درپای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم ، که دارم زروشندلی بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین بدنبی و علی بفر الهی و شان یلی
گر از مهر ایشان حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد مرو را بیك جو نسنجد خرد
پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد ، نه آیین‌ودین
ندیدی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان‌بد که بختش جوانه نبود
نکردی درین نامهٔ من نگاه بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آن کس که‌شعر مرا کرد پست ببردش گردون گرنده دست
بگفتم چنین نامه پر در هزار سخن های شایستهٔ آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی‌هزار مران جمله در شیوهٔ کار زار
جهان کرده‌ام ازسخن‌چون بهشت کزین پیش تخم‌سخن کس‌نکشت
زلال روان بخش آن نظم پاك در آتش فگند و نیاورد باك
اگر چه شود کشته آتش ز آب ولیکن شد آن‌آب زآتش‌خراب
چوعیسی من‌این‌مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ، ای شهریار که‌ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بیفگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه برعمرها بگذرد بخواندهر آن کس که دارد‌خرد

نه زین گونه دادی مرا تو نوید
نه این بودم از شاه گیتی امید

بداندیش را روی نیکی مباد
سخن های نیکم ببد کرد یاد

بر پادشه صورتم زشت کرد
فروزنده اخگر چوانگشت کرد

نه ممسك بداین پادشاه ونه‌زفت
که ازمن کم این‌سخن‌هاشنفت

چو قول شه از جود بنوشت بخ
حدیث فقع را نوشتم بیخ

فقاعی نیرزید از گنج شاه
ازان من فقاعی خریدم براه

چودیهیم دارش نبد در نژاد
زدیهیم داران نیاورد یاد

گرش منصبی بودی از باستان
به‌اندیشه کردی درین داستان

بگفتی که : من در نهاد سخن
بداد‌ستم از طبع داد سخن

چهاندار گر نیستی تنگ دست
مرا برسر گاه باید نشست

بدانش نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی بگاه

اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر

و گر مادر شاه بانو بدی
مراسیم و زر تا بزانو بدی

چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

چو سی سال بردم بشهنامه رنج
که شاهم ببخشد بپاداش گنج

مرا زین جهان بی‌نیازی دهد
میان یلان سر فرازی دهد

بپاداش من گنج را بر گشاد
بمن جزبهای فقاعی نداد

زبد اصل چشم بهی‌داشتن
بود خاك در دیده انباشتن

پرستار زاده نیاید بکار
اگر چند دارد پدر شهریار

جهان را چنینست آیین و ساز
که سازد فرو مایه را سر فراز

ستاند ز خاك و رساند بتخت
کند یار مندش ز نیروی بخت

نداند نکویی، شود ناسپاس
نباشد خداوند را حق شناس

سر نا سزایان برافراشتن
وزیشان امید بهی داشتن

سررشتهٔ خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که ایزد بتلخی سرشت / گرش در نشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب / ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری / شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر توشوی نزد انگشت گر / ازو جز سیاهی نیاید دگر
زبدگوهران بد نباشد عجب / نشاید سیاهی ستردن زشب
بناپاك زاده مدارید امید / که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست / دوصد گفته‌چون‌نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و شهریار / پیامی فرستم بهر روزگار
که :فردوسی‌طوسی‌پاك جفت / نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته‌ام / گهرهای معنی بسی سفته‌ام
گرم گشت تیره برشاه گنج / بعقبی شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرین / بسی میبرم زین جهان آفرین
شفیعم محمد، امامم علیست / بهر دو جهانم و فی‌ومليست
مگردوست‌داری‌تو آل رسول / که دینت فتدبر محل قبول
ثنایش بود گفت‌من ،یاد گیر / بدارالقضا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای / چه خواهم ز دنیای مردم ربای؟
خدایا ، تویی داوردستگیر / ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا / فرود آر در حضرت مصطفی

القصه : چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد واز غزنی بیرون آمد هیچ زادوراحلهٔ سفر نداشت . ردابردوش افگند و عصابردست گرفته ، پیاده و تنها روی براه نهاد وبسیاری از بزرگان معتقدان ودوستان او مانندعلی‌دیلم وابودلف وحسین قتیب ، که از اکابرامرای آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند ، خواستند که از عقب وی‌روند وحق سابقهٔ معرفت بجای‌آرند واسباب سفرمرتب گردانیدند . اما از غضب پادشاه وتحریك وزیر خایف وهراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه

ایمایی بحقوق ایشان کرده، در آن‌جا که‌می گوید، شعر :

چو بگذشت سال از برم شست و پنج — فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بزرگان با دانش، آزادگان — نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان — تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ایشان نبد بهره‌ام — بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدرهای کهن بسته شد — وزان بند روشن دلم خسته شد
ازین نامه از نامداران شهر — علی‌دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیبست از آزادگان — که‌ازمن نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر — از و یافتم جنبش و بال و پر
همی‌دارد آن مرد روشن روان — بهمواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج

ولیکن ایاز ازعقب فردوسی، چنانکه شایستهٔ مردی ومروت بود، اسباب معیشت ومرکب فرستاد. چنانکه‌هیچ کس را بران اطلاع نیفتاد و هم در آنروزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان وظلم وزیر حاسددر اطراف اشتهاریافت وهر که‌از اهل انصاف وقدرشناسی بود از آن ملالت داشت.

مؤلف گوید: عظیم‌ترین اختلافی که‌راویان احوال فردوسی نموده‌اند آنست که: بروجهی، که‌ازطی تفاصیل گذشته ظاهرشد، نظامی عروضی وجمعی بر آنند که: ابتدای کتاب شاهنامه‌درطوس شده‌و گروهی بر آنند که: افتتاح آن‌درغزنین‌درخدمت سلطان محمودشده‌وهریك از آن دوروایت محل نظروتاملست. اما روایت اول، بنابر آنکه قطعه‌ای که نظامی‌خود باستشهاد آورده، دلالت بر آن‌دارد که: علی‌دیلم‌وابودلف از امرای نامدار باشند، نه‌انکه‌یکی کاتبی خوش‌نویس‌ودیگرمغنی خوش آواز باشد. استاد اسدی کتاب گرشاسب‌نامه را معنون‌بنام ابودلف کرده وفصلی‌بر اصل‌درمدح‌و تقریر بزرگی اوبیان ساخته وظاهر آنست که مراد فردوسی ازابودلف‌همان‌ابودلف باشد، که‌امیری‌نامدارسخن‌پذیربود، نه‌ابودلفی که‌شاهنامه را بنغمهای بم‌وزیر میخواند. دیگر آنکه‌ابیاتی که‌درطعن‌حسن‌میمندی ازفردوسی‌منقول‌شده منافی‌روایت اوست‌و

اما روایت دوم، وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته، مصراع: «نیم آگه از اصل و فرع خراج» صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده، زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بود، نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن، زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایعست، نه در اخراجات چاشت و شام و دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته، شعر:

که فردوسی طوسی پاک جفت	نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته‌ام	گهرهای معنی بسی سفته‌ام

واین دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آن را بسلطان محمود بگذراند. نام او را الحاق نموده و ازین جا می‌توان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از ارادهٔ عرض آن بر سلطان چند بیتی، که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکورست، از روی تقیه وخوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته‌اند و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد. چه می‌تواند بود که آن نیز مانند ابیاتی، که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده، ملحق باشد. دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود واطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم می‌نمود ذکر ابیاتی، که مخالف عقیدهٔ محمود و جمهور اهل سنت واقع شده، از حکمت دور بودی و منافی شیوهٔ تقیه نمودی. لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته می گنجد که در ثانی الحال بحال خود وا گذارد، زیرا هرگاه قبل از استعلام کمیت، تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مجلس ایشان ساخته باشد و معهذا قبل از آن بر السنهٔ اهل طوس و خراسان مذکور ومشهور شده باشد دور کردن از کتاب بی فایده می‌نماید. مگر آنکه گویند که:

فردوسی ازغایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود وعزت دین خود را در آن می‌دانست.چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکورشده . ایکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه درمدح خلفای ثلثه واقع شده . دیگر آنکه ابیاتی که‌در اول کتاب شاهنامه درباب مشورت با دوست خود گفته دلالت برآن دارد که: ابتدای آن‌درطوس شده باشد،آن‌جا که گفته ،شعر :

بشهرم یکی مهربان دوست بود | که با من تو گفتی بیك پوست بود
مرا گفت:خوب آمداین رای تو | بنیکی ببوسم همی پای تو
زنیکو سخن به که اندر جهان؟ | بنزد سخن سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی | بپیش تو آرم ، مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست | سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروانی بگوی | بدین نزد شاهان بود آبروی
چو آوردآن نامه نزدیك من | برافروخت این‌جان تاریك من

وهم‌چنین ابیاتی که درمدح والی‌طوس ابومنصورسفکین(!) گفته‌مشعرست بر آنکه چون اوبعضی از ابیات‌شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود واهتمام بشغل آن‌نظم کردوالتزام کفایت جمیع مؤنت او کرد وفردوسی بدان نظم درطوس مشغول گردید ، چنانکه از ابیات سابقه ، که در مدح دوست او مذکور شد ، گفته ، شعر :

بدین‌نامه چون دست بردم فراز | یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان | خردمند وبیدار وروشن روان
خداوند رای و خداوند شرم | سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت: ازمن چه بایدهمی ؟ | که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس | بگیتی نیازت نیارم بکس
همی‌داشتم‌چون یکی تازه سیب | که از باد نامد بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند | ازان نیك دل نامور ارجمند

بچشمش همان خاك و هم سیم و زر
بـزرگی ازو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد و راد و وفادار بود
چو آن نامور گم شد از انجمن
چو در باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کیی فرو بالای شاه
گرفتار دل زو شده نا امید
روان لرز لرزان بکردار بید
نه زو زنده بینم، نه مرده، نشان
بدست نهنگان مردم کشان
بدین گونه یك چند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم

و آنچه قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که، شعر:

دل روشن من چو بگذشت از وی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که: این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی شمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گفتم: وفادار نیست
مرین رنج را کس خریدار نیست

دلالت بر آن ندارد که ابتدای شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد. غایة الامر دلالت بر آن کند که: در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که ازین جا توفیقی میان آن دو روایت منافی حاصل میشود.

تنبیه: مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث و بعد از ان ارادهٔ عرض آن بر سلطان محمود، که متضمن مدح ایشانست، ازوی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخهٔ خود دور ساخته و آن ابیات، بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده، برین وجهست، شعر:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی؟
خـداوند امـر و خـداوند نهی
که: خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بـوبـکر بـه
عمـر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی بسان بـهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود، زوج بتول
که اورا بحق می‌ستاید رسول

که:من شهر علمم ، علیم درست | درست این سخن قول پیغمبر ست

ومخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی، که اولیای ابوبکر اززبان حضرت رسالت،صلوات الله علیه،جهت او وضع کرده‌اند که فرموده: «ماطلعت الشمس ولاغربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر» .لیکن حکیم بروجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد . چه ظاهر معنی حدیث آنست که : آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده ودرشعر حکیم تفضیلی که ازلفظ نه معلوم میشود محتملست که بتابیدن آفتاب باشد برابوبکر واین هنگام شعر مذکوررا دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود وهمچنین آنکه گفته : «عمر کرد اسلام را آشکار» دو احتمال دارد : یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت ومعاونت او آشکار وظاهر شد، چنانکه اولیای او دعوی می کنندواحادیث موضوعه نیزدرآن باب روایت مینمایند ودیگر آنکه اواسلام خودرا آشکار کرده ودرین چندان فضیلتی نیست ، زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شریکندوآنکه بعدازان درمدح حضرت امیر گفته :«که اورابحق می‌ستاید رسول» مشعرست باتکه روایتی، که درستایش دیگران روایت کرده‌اند،حق نیست . بلکه افتراو باطلست واین قصیدهٔ بلاغت آثارازنتایج طبع سخن‌آفرین فردوسی در مدح حضرت امیرالمومنین واقعست ، قصیده :

اگر بری بخم زلف تاب‌دار انگشت | ز تاب زلف برآری بزینهار انگشت
مگر شمارهٔ زلف تو می کند شانه | که کرده‌درخم زلف تو بی‌شمار انگشت
گره گره‌شده‌رگهای جان خسته‌دلان | چو کرده زلف سیاه تو تارتار انگشت
بحرف قتل من انگشت گر نهادی‌دوش | سرم فدای توزین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود | چویار تیغ برآرد ، دلا ، بیار انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال او هر ماه | کشدمه نوازین نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم | نهاد برلب چون‌نوش خودنگار انگشت
دلا، چوپیرشدی بگذرازهوی وهوس | ز بهر آرزوی نفس خود برآر انگشت
علی عالی اعلی ، که هست همت او | هزارپی‌زده برچشم ذوالخمار انگشت

زدست تیغ توجان بردوازجهان ایمان — هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت

کسی که حب تواش نیست، تابروزشمار — بهرزه گو پی تسبیح می‌شمار انگشت

کسی که دست بدامان حیدروآلش — نزد، بسا که بدندان کند فگار انگشت

شها، تراست مسلم کرم، که گاه‌ر کوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت

شهی، که تابدوانگشت درزخیبر کند — برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت

شهی، که دلدل او را گه خرامیدن — بخاره درشدیش دست وپاچهار انگشت

زدست تیغ توجان برد، اربرآوردی — نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت

بزرگوار خدایا، بحق حیدر و آل — درآن نفس که‌رود خلق رازکار انگشت

موالیان علی راز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا بر قراردار انگشت

شها، غلام غلام توام، مرا مگذار — برای فاقه برآرم بزینهار انگشت (۱).

وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدی عشر واربعمائه بوده والیوم‌مرقد او با خرابی طوس عموماًوویرانی عمارت او بامر عبیدالله خان اوزبك خصوصاً مشخص و معینست وجمهورانام، خصوصاً شیعهٔ امامیه، زیارت اوبجا می‌آورندو مؤلف کتاب، نیز بشرف زیارت‌اومشرف‌و فایز شده. در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطورست که: شیخ ابوالقاسم گرگانی برفردوسی‌نماز نکرد که: اومدح‌مجوس گفته. آن‌شب درخواب دید که‌فردوسی رادربهشت عدن درجات عالیست. ازوپرسید که: این‌درجه بچه‌یافتی؟ گفت: بیك بیت که‌در توحید گفتم، شعر:

جهان رابلندی وپستی‌تویی — ندانم چه‌ای، هرچه‌هستی تویی»

* *

*

درهمین کتاب مجالس المؤمنین (۲) در بارهٔ فتح ری بدست محمود چنین آمده است:

۱- گذشته از آنکه ازین قصیده ابیاتی افتاده و ابیات راجابجا کرده‌اند بدلایل فراوان وازهمه مهم‌تراز روش واسلوب‌شعروکلماتی که‌بکار رفته پیداست که ممکن نیست‌از فردوسی بوده باشد.

۲- ج۲-ص۳۳۰-۳۳۲

«مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بعد از پدر پادشاه شدو برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد. مادرش سیده، دختر شیرویه بن مرزبان، والی مازندران، صاحب اختیار بود ودر کار ملك شرایط معدلت بتقدیم می رسانید و قواعد جهانداری ممهد می گردانید ودر روز بار درپردهٔ رفیق نشستی وباوزیر وعارض سخن گفتی سپاهی ورعیت را هریك محافظت نمودی وچون رسل از اطراف آمدی بی تلقین کسی جواب بسزا گفتی. ازجمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که: باید سکه وخطبه بنام من کنی وخراج فرستی والاجنگ را آماده باش. اوجواب داد که: تاشوهرم فخرالدوله درحیات بود من ازین معنی اندیشناك بودم که: اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد؟ اما اکنون ازان فارغم. جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقلست وداند که: کارحرب درغیبست. اگر بجنگ من آید ومرا قهری کند نامی نباشد که برزنی بیوه قادرشود واگرازمن شکست یابد این ننگ تاقیامت ازروی دولت او نشود، شعر:

چو از راستی بگذری خم بود　　　　چه مردی بود کز زنی کم بود؟

می دانم که سلطان بدین سبب بچنین مختصر ولایت ملتفت نشود وباین جواب مسکت پادشاهی چنان را ازجنگ بازداشت. چون اودرسنهٔ تسع عشر واربعمأة فوت شد مجدالدوله دماغ پریشان بود. هرج ومرج بحال اوراه یافته، امرا فرمان او نمی بردند. بنابرین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده، اودرصباح دوشنبهٔ دوازدهم جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمأة در ری نزول نمود و عداوت دینی را مجوز نقض عهد دانسته، اورا باپسرش ابودلف گرفته، بخراسان افتادو کس ازیشان اثری ندید وآن شعبه ازبویه بدومنتهی شد.

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که: بعضی مخالفان معانداز روی طعن وشماتت می گویند که: گرفتاری ملوك دیالمه دردست سلطان محمود ازشومی رافضی گری بودواین طعن ازیشان بغایت عجیبست، زیرا که اگر مقتدرخلیفهٔ ایشان دردست بساسیری شیعی گرفتار شودنقصان ندانند و ملکی از ملوك شیعه را سلطان محمودبگیرد قدح درمذهب شیعه دانند واگر مقتدراملاحده بکشند عاری

وعیبی ندانند، اما چون زیدبن علی‌راسنیان بکشندتاوان‌ونقصان آنرا از رافضیان گیرند. ندانم سنیان چرا تقصیر کرده‌اند تا مقتدر راگرفته کشته‌اند و چرا خلیفهٔ گرفتهٔ محبوس خلافت راشاید وامام‌غایب غیرمحبوس امامت‌را نشاید وطغرل، که مقتدررا ازحبس بـ اسیری خلاص کند، مستحق دعاوثناش دانند اماسلطان‌محمدرا، که محاصرهٔ خلیفهٔ بغداد کند، درحق‌زبان‌دراز کنند وچه‌مانندهٔاست این‌حکایت‌بآن که معویه‌را بسبب خواهرش ام‌حبیبه خال‌المؤمنین خوانند، برای آنکه خصم علیست و محمدبن‌ابی‌بکر راهرگز خال‌المؤمنین نخوانند، اگرچه‌برادر عایشه‌است. برای آنکه دوستدار امیرالمؤمنینست ورافضیان‌کافروملحد باشند که انکارامامت ابوبکر وعمر کنند، اما معویه مؤمن و مسلمان باشد، اگرچه دربیست وهفت مصاف تیغ درروی علی‌بن‌ابی‌طالب کشیده‌باشد ورافضیان، که‌ابوبکر وعمررا دوست‌ندارند، هرگز توبهٔ‌ایشان قبول نباشد. امایزید، که حسین‌بن‌علی، علیه‌السلام‌را، بفرماید سرببرندتوبه‌اش‌قبول‌باشد واوشاب تائب باشد وعجب‌ترآن که: گویندتوبهٔ منکران خداورسول قبولست وتوبهٔ‌دشمنان ابوبکر وعمر قبول‌نیست، تاصحابه بهترازخدا ورسول باشند وخاك عداوت‌اهل‌بیت مصطفی‌برسروریش خویش پاشند. نعوذبالله‌من شرالضلال وسوءالمقال. آری، در سینه‌ای که بغض علی‌بن‌ابی‌طالب، علیه‌السلام، جای‌گرفت‌عجب نباید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت واقبال وشریعت‌وکمال‌و بصیرت‌وضیای‌انصاف مهجور گردد، تاهرچه گویدو کندهمه‌خطاوریاباشد. خسرالدنیا والاخرة ذلك هوالخسران‌المبین(۱). صاحب روضة الصفا آورده که: چون‌سلطان محمود مجدالدوله‌را اسیرنمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که: مابری آمدیم ومجدالدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن‌آزاد را یافتیم، از آن جمله‌سی‌و کسری مادر فرزند شده بودند. ازوی سؤال کردیم که: این زنان را بکدام‌مذهب‌نگاه‌می‌داشتی؟ جواب‌داد که: مذهب‌اسلاف‌ماچنین بوده. مؤلف کتاب گوید: مخفی نیست که مراد مجدالدوله از مذهب اسلاف مذهب حق

(۱) سوره الحج آیهٔ ۱۱

امامیهٔ اثنی عشریه است، که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول، صلی الله علیه و آله وسلم، حلال می دانند و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز ست و چون سلطان محمود سنی، بلکه ناصبی و از جملهٔ تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجدالدوله استبعاد می نمود و گوییا ندیده بود آن که صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالك، که یکی از اعاظم سکان طریقهٔ اهل سنت و جماعتست، نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که می گفت که: متعه رحمتی بود از رحمت های خدای بر بندگان او ... ».

**
*

حاج زین العابدین تمکین شروانی در کتاب ریاض السیاحه (۱) نیز فصلی در بارهٔ غزنویان دارد که شامل بعضی نکات تازه است بدین گونه :

« گفتار در بیان احوال ملوك غزنویه ـ بر ضمایر مهر مآثر ناصبان رایات دانش وخاطر معرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماند که ملوك غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند.

الپتگین ـ مملوك عبدالملك بن نوح سامانی بود. بنابر قابلیت واستعداد روز بروز درجه اش میافزود، تا امیر عبدالملك وی را والی خراسان گردانید. چون عبدالملك از اقلیم فنا بکشور بقا خرامید ولدش امیر منصور در صغر سن بود. امرای دولت سامانی از الپتگین در امر سلطنت استمزاج کرده، وی اسحق را بر منصور ترجیح نمود. بنابر تقدیر ومساعدت بخت امیر منصور بدرجهٔ سلطنت رسید و باحداثت سن در حکومت متمکن گردید. چون کینهٔ دیرینه از الپتگین در سینه داشت خواست از وی انتقام کشد. بنابرین فرمان صادر شد که: بدرالملك شتابد. الپتگین دانست که اگر پیش منصور برود بجان امان نیابد. لهذا غلامان وملازمان خود را جمع کرده، با ایشان مشورت نمود. جواب دادند که: ما بندگان حضرت شماییم و بهرچه اشاره شود بدان اقدام می نماییم، بیت :

۱ ـ چاپ طهران ۱۳۳۹ ص ۴۹۷ ـ ۵۰۵

هرچه فرمایی بجان فرمان بریم گرخلاف آن کنیم ماکافریم

الپتگین بعزم رزم بصوب غزنین روانه‌شد. منصور ده‌هزار سوار بگرفتن او مامور کردوالپتگین دردرهٔ‌تنك رحل اقامت افگندو باهفتصدغلام طرح جنك درانداخت. چون آن محل ضیق بودو کثرت وقلت لشکر برابرمی‌نمود لشکرمنصورشکست یافت والپتگین بغزنین شتافت ودرسنهٔ سیصدوپنجاه ودو آنجارا بگرفت وحاکم غزنین طوعاو کرها فرمان‌وی بپذیرفت. مدتی بحکومت آنجااشتغال‌داشت. درسنهٔ‌سیصد وپنجاه‌وسه علم‌جهانگیری بصوب آخرت برافراشت.

اسحق‌بن‌الپتگین- بعداز پدربرسریرحکومت‌نشست وابواب‌جوروستم‌بربست ودست عدل‌و دادبگشاد وبنیاد حکومت برعدل نهاد بعدازچند گاه عزیمت تختگاه آل‌سامان کردوسبکتگین رادر آن سفر همراه آورد ودرغیبت امیر منصور فرمان ایالت بنام اوصدور یافت واسحق‌مراجعت نموده، بدارالملك شتافت. چون بوعلی غلام پدرش یاغی‌بود باوی جنك کرده، غزنین‌را مسخرنمود ودرسنهٔ سیصد وپنجاه‌و پنج وفات یافت.

میر کد(۱) -وی‌سرورحجاب ومقدم بواب بود. برمعارج‌حکومت‌عروج نمود. بعد ازچند گاه‌متوجه‌قلعهٔ گردیز گردید. درپای‌قلعه‌برمقتل‌اوتیری‌رسیدودرسنهٔ‌سیصد وشست ودو درقلعهٔ‌عدم‌منزل گزید.

سبکتگین - بررای عالم آرای ارباب نسب واصحاب حسب‌پوشیده نماند که چون یزدجردبن‌شهریار از لشکراسلام هزیمت یافته، بمرو افتاد و درآن‌جابتیغ بی‌دریغ آسیابانی روبعالم دیگر نهاد اولاد یزدجرد بدیار ترکستان متوجه شدند وباترکان خویشی کرد. نسب سبکتگین برین‌موجب‌بیزدجردمیرسد: سبکتگین‌بن قراحق‌بن‌قرارسلان‌بن قرانعمان‌بن‌باری‌جان‌بن فیروزبن یزدجر شهریار درزمان عبدالملك بن نوح‌تاجری سبکتگین‌را ببخاراآورد. چون الپتگین آثاراقبال‌ازجبهٔ حالش‌مشاهده کرد وی‌را خریداری‌نمود. دختر خودرابعقدش درآورد وسبکتگین بعد ازفوت الپتگین وعزل‌بوعلی برسریرحکومت‌متمکن گشت. چون ازحکومتش

۱- گویا بلکاتگین بدین گونه تحریف‌شده باشد

قریب بیست سال در گذشت در بلخ بیمار شده، هوای غزنین نمود. در اثنای راه در سنهٔ سیصد و هفتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود. لقب وی ناصر الدوله بود و بسیاری از بلاد هند و سند، بگشود. در شدت و محنت صبور و در دین و ملت متعصب و غیور بود.

سلطان محمود بن سبکتگین- خسروی نامدار و شهریاری معدلت شعار بود و در جهانگیری و جهانداری گوی سبقت از سایر سلاطین می ربود. در رعیت پروری و عدالت گستری منفرد و در تکریم علما و فضلا و تعظیم مشایخ و فقرا متفرد بود. قرب هزار بت خانه و آتشکده در کشور هند بمسجد و خانقاه مبدل کرد و بسیاری از ممالك هند و سند و ترك و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و عراق در حیطهٔ تصرف آورد. امیر نوح سامانی اورا مخاطب بسیف الدوله گردانید و از دار الخلافه بیمین الدوله و امین الدوله ملقب گردید.

در تواریخ مسطورست که: عمارت روضهٔ رضویه از ان شهریارست. سبب عمارت آن بود که: سلطان محمود در مذهب خویش تعصب مینمود. گنبد آن حضرت را انداخت وخلق را از زیارت منع ساخت. شبی، که بهتر از روز بدبختان بود، سرور اولیا، علی مرتضی، علیه السلم را درخواب مشاهده نمود که اشارت بدان گنبد خراب کرده، فرمود که: این تا کی خواهد بود؟ پس صباح آنروز معمار بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد. اکنون گنبدی که برسر مزار کثیر الانوار آن بزرگوارست همان بناست.

در روضة الصفا مسطورست که: سلطان محمود دو سه روز قبل از آنکه فوت می نمود فرمود فرشهای زرنگار در صفه‌ای که مقابل مجلس او بود بگستردند و خزاین و دفاین بیرون آوردند. نقود و عقود و جواهر و اقمشه و امتعهٔ هفت کشور در آن صفه گذاشتند. اسبان و استران و اشتران و فیلان در محاذی قصر او بازداشتند. غلامان ماه پیکر و ملازمان زرین کمر در برابرش ایستادند. وزرا و امنای دولت همگی گوش بر فرمان او نهادند و آن صفه، که در آن اقسام جواهر ریخته بود، در نظر بیننده مانند گلستان ارم می نمود. سلطان محمود بنظر حیرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی. سه روز علی الاتصال برین منوال بود، باوجود آنکه میدانست که دو سه روز دیگر رحلت خواهد

نمود ، از آن مال، که عشر عشیر آن از خیال قارون نگذشته بود ، درمی بمستحقی نداده، دیناری بکف محتاجی ننهاد. آخر الامر بحسرت بمردو آن خزاین ودفاین را بوارثان سپرد. معنی حدیث «بشر مال البخیل بحادث او وارث »همین و علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبینست . دانایی می گوید: اشخاصی، که بمحنت بسیار ومشقت بی شمار جمع مال می نمایند ودر اندوختن زروسیم ابواب مکروحیل بروی کس وناکس می گشایند وبکذب ونفاق وحقد وشقاق دولت وثروت میاندوزند وبسبب حب مال آتش ظلم وستم می افروزند ودررضای حق سبحانه وتعالی مفلسی را بفلسی خشنود نمی گردانند و لب نانی بمحتاجی وپریشانی نمیرسانند نمی دانم که آیهٔ کریمهٔ «الذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» (۱) را چه تفسیر میکنند و از کلام ملك علام «یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم » (۲) چه می فهمند؟ خردمند آنست که اگر جایی رود دشمن همراه نبرد ومرادف دوست شود. چون کسی زروسیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارد و اورا لوجه الله ایثار کند، تا در آخرت باثواب اوهم نشین گردد .

سلطان محمد بن سلطان محمود - ملقب بجلال الدوله بود. ولیعهد پدر بود. بجام مدام ودلبران سیم اندام رغبت تمام می نمود وازسر انجام مهام مملکت غافل واز امور جمهور رعیت ذاهل بودودربدو جلوس از اقصای هندوستان تانشابور خطبهٔ شاهی بنامش خواندند وبوجوه دنانیر سکه بنامش زدند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود دراصفهان بود. درتواریخ مسطورست که: سلطان محمود در آخر حیات چون خواست محمد را ولیعهد سازد اندیشه نمود که: مسعود را دور اندازد. زیرا که برادر بزرك تر بود . شاید که بامحمد منازعه نماید وباب موافقت نگشاید. بدین سبب متوجه عراق گردید وملك ری را از ملوك دیالمه مستخلص گردانیدوازری تاهمدان را مسخر کرد وبمسعود سپرد وباباو گفت که : سوگندیاد کن که با برادر خود محمد مخاصمت ننمایی وطریق مخالفت نپیمایی . مسعود جواب داد که : او بباید

۱- سورة التوبه آیهٔ ۳٤

۲- سورة الشعراء آیهٔ ۸۸ و ۸۹

قسم یاد نماید که: بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی کتاب الله قسمت نماید واز حکم الهی سر باز نزند. من نیز سوگند می‌خورم که: از خصومت بگذرم. اکنون من در همدان واو در غزنین، این معنی چگونه صورت بندد واین امر را سلطان چگونه پسندد؟ هرچند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود. چون سلطان محمد بعد از پدر ببرادر بزرگتر التفات نکرد وشب وروز را بعیش وطرب ولهوو لعب بسر آورد سلطان مسعود با لشکر نامحدود رو بزابل نهاد وسلطان محمد نیز با سپاه آن دیار آمده، در مقابل ایستاد. علی الصباح ناگاه کلاه ازسر سلطان محمد بزمین افتاد. عقلا این معنی را بفال بد گرفتند. امرای محمودی در سنهٔ چهارصد وبیست ویك وی را گرفته، از سلطنت خلع کردند وسلطان مسعود را باحتشام تمام بغزنین آوردند وبر سریر ملك موروثی نشاندند وخطبه بنام نامیش خواندند.

سلطان مسعود بن سلطان محمود ـ ملقب بنصیر الدوله بود. چون برادرش را میل کشید ودر قلعهٔ تگیناباد محبوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت وصیت اقتدارش از گردون در گذشت. اما در زمان او کار سلاجقه بالا گرفت و ارکان دولتش سستی پذیرفت. در سنهٔ چهارصد وسی ویك با آن فرقه مصاف داد وازیشان شکست یافت. روی بغزنین نهاد وبعد از وصول بدار الملك پسر خود مودود را با لشکر آراسته در سنهٔ مذکوره بدفع سلاجقه فرستاد وخود بعزم قشلاق با برادر مکحول روانهٔ هند گشت. در حینی که از آب سند می گذشت غلامان بروی خروج کرده، محمد مکحول را بسلطنت برداشتند ولوای مخالفت سلطان مسعود را بر افراشتند. سلطان مسعود باخوارج مقاتله نموده، شکست یافت. بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت. در روضة الصفا مذکورست که: چون سلطان مسعود اسیر پنجهٔ تقدیر شد احمد بخیمه‌ای، که مسعود را بازداشته بود، در آمده و کلاه از فرق عم بر داشت. عبدالرحمن برادرش احمد را دشنام داده، طاقیه ازسرش گرفته، بر سر مسعود گذاشت. بواسطهٔ همین رعایت ادب که نمود چون سلطان مودود بن مسعود بر عم استیلا یافت احمد را کشت واز خون عبدالرحمن در گذشت.

سلطان مودود بن سلطان مسعود - لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل وداد سعی بلیغ می نمود . چون خبر واقعهٔ پدر شنید یورش خراسان ترك نموده، متوجه دار الملك گردید . در سنهٔ چهار صد و سی و دو با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داده، بر ایشان استیلا یافته، هر دو را بعدم فرستاد و باسلاجقه صلح کرده ، دختر جغر بیك سلجوقی را بنکاح در آورد و در سنهٔ چهار صد و چهل و یك انتقال نمود . مدت سلطنت وی نه سال و دو ماه بود .

سلطان علی بن مودود - ملقب ببهاء الدوله بود . بعقیدهٔ صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود .

سلطان عبد الرشید بن سلطان محمود - لقبش سیف الدوله بود. مدتی در قلعه ای که سر راه بست واقعست، محبوس بود . هنگاهی که عبد الرزاق باعسا کر سیستان بر گشته، از آنجا میگذشت عبد الرشید از قید خلاص گشت و آن لشکر را بخود دعوت نمود . ایشان او را بسلطنت برداشتند . طغرل نام نمك بحرام ، که بزرگترین حجاب ، بود ، عبد الرشید را گرفته ، دعوی سلطنت نمود . دختر سلطان محمود را نکاح کرد و تیغ کین بر اولاد سلطان محمود نهاده ، دمار از روزگار ایشان بر آورد. عاقبت بتیغ امرای غزنویه و بتحریك خرخیر (۱) امیر هندوستان بقتل آمد .

فرخزاد بن سلطان مسعود - ملقب بجمال الدوله بود . بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنهٔ چهار صد و چهل و چهار بر تخت سلطنت جلوس نمود . غلامی چند بروی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخزاد تیغ از دست یکی از آن طایفه گرفته، چندان تلاش کرد که ملازمانش رسیدند . بعد ازین واقعه فرخزاد از سلطنت دلسرد شده ، همواره یاد مرگ کردی . در سنهٔ چهار صد و پنجاه و یك ازین جهان پر ملال بسرای بهجت مآل در گذشت .

سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود - ملقب بظهیر الدوله بود . بعد از برادر بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود. زبدهٔ سلاطین غزنویه و نقاوهٔ آن دودمان بود . در تعظیم علما و مشایخ سعی بلیغ می نمود . همیشه ماه رجب و شعبان و رمضان را باروزه بسر

---

۱ - رجوع کنید بصحایف ۵۰٤ - ۵۰۷ و ۵۲٦ - ۵۲۷ و ۷۲۱

آوردی وخط بغایت نیکو نوشتی وهرساله مصحفی بخط خود نوشته، با اموال فراوان بمکهٔ معظمه ارسال کردی . او را سید السلاطین گفتندی وجمیع امرای غزنویه مثالش ازدل وجان پذیرفتندی . مدت چهل سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود . چون اجلش دررسید درسنهٔ چهارصدو نودویك رحلت فرمود .

سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ ملقب بعماد الدوله بود . بعد ازپدرش بر تخت سلطنت عروج نمود. شهریار کریم وعادل وخلیق بوده وخلایق در زمان اودر مهدامن و امان غنوده بودند . خواهر سلطان سنجررا درحبالهٔ نکاح داشت و ازان دو پسر متولد گردید : ارسلانشاه وبهرامشاه . وفاتش درسنهٔ پانصدوهیجده بوقوع انجامید .

ارسلانشاه بن سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادرخود بهرامشاه کرد بهرامشاه پناه بخال خود سلطان سنجر برده ، سلطان وی را شفاعت نمود . ارسلانشاه قبول نفرمود . سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید. ارسلانشاه پناه بقلعه برده ، آخر بدست بهرامشاه بقتل رسید .

بهرامشاه بن سلطان مسعودبن سلطان ابراهیم ـ لقبش معزالدوله بود . بعد از فوت برادر باستعانت سلطان سنجر بر تخت سلطنت عروج نمود . یکی از امرای هند، که اورا باحلیم می گفتند، عصیان ورزید و بهرامشاه بدفع او بدهلی لشکر کشید . باحلیم با بهرامشاه مقاتله نموده، گرفتار گردید. بهرامشاه بروی ترحم نموده ، نوبت دیگر اورا بحکومت هند سرافراز ساخت . وی علم مراجعت بصوب دارالملك خویش برافراخت . آن کافر نعمت کرة بعد اخری اظهار طغیان نمود و بهرامشاه بدفع او عزیمت فرمود . در روز مصاف آن کافر نعمت را با دوپسرش زمین فروبرد ونام آن نمك بحرام را از صفحهٔ روزگار بسترد . درتواریخ مسطورست که: میان بهرامشاه وعلاءالدین حسین جهانسوز غوری نزاع وخصومت روی نمود وعلاءالدین حسین بعزم تسخیر غزنین نهضت فرمود و بهرامشاه از وی انهزام یافت وعلاءالدین بطرف غزنین شتافت . آن شهر را ببرادرخود سوری داد و عنان مراجعت بولایت خویش انعطاف داد . بهرامشاه با سوری جنگ نموده ، وی را دستگیر کرد و

بر گاوی نشانده ، گرد غزنین برآورد . آنگاه بقتل وی مبادرت نمود وسرش را نزد سلطان سنجر ارسال فرمود . چون علاءِ الدین از قتل برادر خبر یافت باسپاه آراسته بغزنین شتافت . بهرامشاه تاب مقاومت در خود ندید . بطرف هندوستان روان گردید . علاءِالدین غزنین را گرفته ، مدت سه روز بقتل و غارت پرداخت . گروه بسیار وقوم بی‌شمارمعدوم و نابود ساخت و شهر غزنین ، که سالهای فراوان از آفات‌مصون‌بود، بسوخت‌و آتش‌ظلم‌وجوررا چنان‌افروخت که‌شعلات آن‌از کرهٔ‌ناردر گذشت . لاجرم علاءِالدین بجهانسوز ملقب گشت . بعد ازین‌قضیه بهرامشاه در سنهٔ پانصدوچهل وهشت رحلت نمود . مدت‌حکومتش سی‌وشش‌سال بود.حکیم‌سنایی در اوایل مداح‌اوبوده ، چنانکه این بیت شاهد مقالست :

عرش اگر بارگاه راشاید　　　　شاه بهرامشاه را شاید

خسرو شاه بن بهرامشاه ـ بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او بارکان‌سلطنت ضعف تمام رسیده ، ملوک‌غوریه‌غزنین وبست را تصرف نمودندودست استیلا برسایر مملکت ایشان گشودند . خسروشاه بطرفی رفته ، درسنهٔ‌پانصدوپنجاه وپنج وفات یافت .

خسرو ملک‌بن خسروشاه‌ـملقب بتاج‌الدوله بود.بعد ازپدربرسریرحکومت جلوس نمود . از کثرت‌شرب مدام وصحبت ساقیان گل اندام اورا پروای‌ملک‌داری نبود . لاجرم سلطان شهاب‌الدین غوری وی را گرفته، مملکت هند را تصرف‌نمود ودولت ملوک غزنویه بدوزوال یافت . آری مدت مؤبد و سلطنت مخلد مختص ذات واجب‌الوجودست ،بیت :

آنکه‌نمردست‌ونمیردخداست　　　　آنکه تغیر نپذیرد خداست» .

*

*　　*

کتاب دیگری که‌مطالب تازه‌ای دربارهٔ غزنویان ودورهٔ ایشان دارد کتاب السیاق‌لتاریخ‌نیسابور تألیف‌مجدالدین ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن‌عبدالغافر بن محمدبن‌الحسین‌فارسی‌خاورانی‌متولد درربیع‌الاخر ۴۵۱ ومتوفی‌در۵۲۹ است که‌مولف

کتاب المفهم لصحیح مسلم هم بوده است. ظاهراً اصل کتاب ازمیان رفته و یگانه نسخه‌ای که ازان مانده منتخب ابراهیم بن محمد بن الازهر صریفینیست که گویا در روز جمعهٔ دوم یا سوم ربیع الاول ۶۲۲ بپایان رسانیده است. درین کتاب تراجمی از برخی از خاندان غزنوی و کسانی که با ایشان رابطه داشته‌اند هست و ترجمهٔ آنها بهمان ترتیبی که در اصل آمده است بدین گونه است.

« ابوسعد محمد بن منصور جولکی رییس خراسان و نواحی آن، مردی صاحب همت و مروت و نوال، داماد ابوسعد بن امام ابوبکر اسمعیلی بود. در سال ۴۰۶ برسالت ازسوی منوچهر بن قابوس نزد امیر محمود بنیشابور آمد و قاضی ابوبکر خطیب شالیخی گرگانی و حمزة بن یوسف سهمی حافظ و گروهی از دانشمندان گرگان و فقیهان آنجا باوی بودند و برای رییس و قاضی و حافظ در یك روز مجلس املا بر پا کردند و در آن مجلس حدیث املا کردند سپس جولکی بنیشابور باز گشت و حدیث گفت از ابوبکر اسمعیلی و صالح بن احمد همدانی حافظ و ابواحمد عبدی و در گرگان در ۴۱۰ در گذشت. حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی و ابو صالح حافظ و ابوبکر بن ابوزکریا سختونی بما ازو خبر دادند و وی از ابوبکر محمد بن ابو زکریا سختونی از رییس ابوسعد جولکی در سال ۴۰۶ از ابوبکر اسمعیلی از ابو محمد حسین ابن علی قطان از عبید بن جناد از یوسف بن محمد بن منکدر از پدرش از جابر خبر داد.. ».

ابوبکر محمد بن یوسف بن فضل شالیخی گرگانی قاضی خطیب مفتی گرگان از دانشمندان نامی آنجا. مدار فتوی و درس و املا و وعظ باوی بود. با رییس جولکی که برسالت بغزنه می‌رفت بنیشابور آمد و در یك روز با او حدیث املا کرد و وی از سالخوردگان بود. حدیث بسیار از حسن بن ماجد قزوینی و نعیم بن عبدالملك بن محمد ابن عدی و ابوعبدالرحمن محمد بن حمدان و ابوبکر اسمعیلی و طبقهٔ ایشان شنیده بود. در گرگان در سال ۴۱۸ در گذشت و نود و یك سال داشت.

استاد امام ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاذ واعظ زاهد بن زاهد بن زاهد و دانا ترین اصحاب ابوعبدالله و رییس ایشان. در زمان خود در نزد پادشاه سخنش روا بود و

جاه بسیط داشت. نزد امیر یمین الدوله محمود مقرب بود. وی را بسنت و ویران کردن مسجد تازه‌ای که رافضیان ساخته بودند وادار کرد و دولت گرامیان با وی آشکار شد و امیر محمود در ساختمان رباط درمنزلی که برسر راه سرخس بود باو اعتماد کرد و در سال ۴۰۵ در شط وادی مجلس املا برایش فراهم ساخت و حسکانی و پس ازو ابوعمرو بن یحیی از وحدیث شنیدند و در ارتفاع بود که در شوال سال ۴۲۱ در گذشت. از حاکم ابواحمد و دیگران حدیث شنیده بود.

امام ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن الحسن مقری خبازی نبیلی مشهور از بزرگان متقدمان در نیشابور. منظور و مشاور در کارها و در محافل و مشاهد محترم بود. سالها در مسجد خود که مشهور بود در کوی معاذ بن معاویه می نشست و قرائت قرآن می آموخت و بزرگان و فرزندان ائمه در مجلس او حاضر می شدند و نزد او قرآن می خواندند و نشستن با او را تبرک می دانستند و وی از قرائت و وجوه آن آگاه بود و از روایات خبر داشت. از پدرش ابوالحسن و دیگران دانش آموخته بود و کتاب الابصار را که محتوی اصول و غرایب است تصنیف کرده است. سلاطین ذکر او را کردند و نزد ایشان جاه و قدر داشت و یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین او را بغزنه خواند و قرائت او را شنید و مورد او را گرامی داشت و او را بنیشابور بر گرداند. حدیث بسیار شنید و بکشمیهن رفت که از محمد بن اسمعیل حدیث درست بشنود و ازو شنید و برو خواند و بزرگان ازو شنیدند و در روز گاروی بسماع و نسخهٔ او اعتماد داشتند و زندگی آسوده داشت و با تجمل بسیار زیست تا آنکه درماه رمضان سال ۴۴۹ در گذشت و امام ابوبکر صابونی بر دروازهٔ دارالرضی برو نماز خواند و او را در حیره در کنار مشایخ بخاك سپردند و وی شبها را بقرائت و دعا و گریه می گذراند تا آنکه گفتند مستجاب الدعوه بوده است و مانند نداشته است. محمد بن بحر بن ابراهیم و حافظ مسعود بن ناصر رکاب و ابوعبدالرحمن طاهر بن محمد شجامی ازو روایت کرده‌اند.

ابوالفضل احمد بن علی خوارزمی شارعی، جلیل القدر و در نزد پادشاه و رعیت حشمت داشت و در فضل را سخ قدم بود. درسال ۴۰۰ برسالت از سوی خوارزمشاه

نزد سلطان محمود بنیشابور آمد و در کوی هشام فرود آمد و مجلس مناظره و مجلس املا فراهم کرد و مشایخ و بزرگان حاضر شدند و در نزد او حدیث از مشایخ بغداد بود و باز گشت و در گذشت. فقیه ابوالقاسم زاهر نوقانی ازو روایت کرد و این فقیه ابوالقاسم از ابوالفضل احمد بن علی شارعی خوارزمی در سال ۴۰۰ روایت کرده است و وی از ابوبکر بن مقسم از محمد بن عثمان عبسی از عباد بن زیاد از فضل بن ابی قره از جعفر بن محمد از پدرش از جدش روایت کرده است ....

ابوالفضل احمد بن احمد بن محمد بن احمد بن عبدالرحمن بن عباد ابیوردی قاضی. در بغداد از جراحی و ابن فناسی و ابن المظفر و باقرحی و در نیشابور حدیث شنید و در بغداد درس گفت و وارد کار دیوانی شد و از سوی امیر محمود بن سبکتگین در نیشابور صاحب برید بود و مجلس برای او فراهم کردند و مردم آنچه می گفت می نوشتند. سپس گویند از همهٔ اینها دست کشید و بمی خواری پرداخت و زی و هیئت خود را دگرگون کرد و خدا بسرانجام وی داناتر است، بروی و بر ما ببخشاید و گویند در رمضان سال ۴۳۱ در گذشت. حسکانی و مؤذن و ابوسعید بن ناصر از گفتهٔ وی نوشته اند.

ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ پسر امام ابوبکر، خاندانشان خاندان امامت و ریاست برای طایفه‌ای بود و در میان ایشان زهد کامل و ورع صادق بود و نیاگانشان از اولیا و زاهدان مسلمانان بودند. در نفس صیانت داشتند و عبادت بسیار می کردند و در وعظ شیرین سخن بودند. وی مردی پسندیده بود، از پدرش حدیث بسیار شنید و از استاد الفالی از پدرش و اصحاب امم پیشین آموخته بود و من اصل صحیح مسلم و غریب الحدیث خطابی و سنن ابوداود سجستانی را از وی فرا گرفتم و او از ابو علی رودباری و شك ندارم که وی از قران ایشان فرا گرفته بود. زندگی خوشی کرد و روز چهار شنبهٔ غرهٔ ماه رمضان سال ۴۴۵ در گذشت و رئیس ابوالفضل فراتی در یمناباد برو نماز گزارد و وی را در شط الوادی بخاك سپردند.

ابوعبدالله حسین بن منصور بستی، مردی پرهیزگار بود و بدیدار مشایخ رسید. از امیر خلف بن احمد و دیگران حدیث شنید.

ابوالقاسم حمزة بن یوسف سهمی گرگانی حافظ ، شیخ جلیل مشهور در آفاق، با رییس جولکی و قاضی شالیخی جزو هیئتی که منوچهر بن قابوس نزد امیر محمود ابن سبکتگین در سال ۴۰۶ می فرستاد بنیشابور آمد ، از ابوبکر اسمعیلی و مشایخ گرگان و عراق و خراسان حدیث شنیده و بیشتر آنها را نوشته و کتابهایی دربارهٔ مشایخ و ابواب نوشته و تصانیفی گرد آورده است و در رجب ۴۲۷ او را بنیشابور نفی کردند .

ابومنصور زید بن خلیفة بن السلیل بن محمد بن السلیل بن سعد بن عبدالودود شریف عمری، از فرزندان عمر بن الخطاب قرشی عدوی حرانی قاری جلیل نبیل. با امیر محمود بن سبکتگین بغزا بهند رفت و نیکویی یافت و باز گشت و چون بگرگان رسید در حال باز گشت در آنجا بسال ۴۱۸ در گذشت و او را در کنار کرزبن و بره بخاك سپردند .

شیخ ابوالقاسم عبدالله بن علی معروف بکرکان طوسی صوفی ،شیخ صوفیه ، دارای شان بسیار ، احوال نیکو ، مجاهدهٔ بسیار ، مشاهدهٔ دایم ، باروش پسندیده ، بامشایخ دیدار کرد و خدمت بزرگان کرد و فقر را پیشهٔ خود ساخت . خانقاه و اصحاب و جماعتی از فقرا داشت که بدو گرویده بودند و ازو پیروی می کردند و پیرو روش او بودند و نفس و هم نشینی او مبارك بود . خدای نیکوکاری بسیار بهرهٔ او کرد و گروهی از پیروان ازو پیروی کردند و آثار او در میان کسانی که راهبرشان در طریقه بوده است باقیست. از اصحاب اصم در نیشابور حدیث شنید و از قاضی جبری روایت می کرد و ابوعبدالله فارسی ازو روایت کرده است .

عیسی بن عبدالله غزنوی عارض ،در غزنه مشهور و فاضل و شاعر و کاتب بود و کتابهای بسیار نوشت و بسیار روایت کرد درغزنه حدیث شنید و ازخدمت گزاران صاحب عبدالحمید بن احمد بن محمد وزیر بود و در سال چهار صد و نود و اند در گذشت .

ابونصر منصور بن رامش بن عبدالله بن زید رئیس سالار غازی نیشابوری . از

مردان نامی واز داهیان در زمان یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود ریاست نیشابور با او بود ونیشابور بدادگستری وسیرت وانصاف وانتصاف او دربارهٔ رعایا وتنگدستان دربرابر بیدادگران ودیوانیان ودیگران آرایش گرفت. سپس بزیارت حج بمکه رفت وچندسال مجاور بود. سپس بخراسان باز گشت درزمان امیرمسعود ابن محمدنسفی برای خشنود کردن مخالفان خود ورده مظالم بمردم آنجا و بپایان رساندن توبهٔ خود. در سال ۴۲۷ درنیشابور درگذشت درعراق ازعزیزبن شاهین و ابوالحسن حربی ودارقطنی وابوالقاسم موسی بن عیسی سراج وابن حبابه ابوحفص کتانی وابوالطیب ابن المنتاب وابواسحق طبری ودرکوفه ازابو حکیم دارمی وابوالفضل شیبانی ودرحجاز از ابوالحسین یحیی بن حسین ملطی ودرخراسان از اصحاب سراج وطبقهٔ ایشان حدیث بسیار شنیدووی مردی ثقه ونیکو ادا ودرست اصول بود. احمد ابن علی حافظ اصفهانی قوالی الصحاح والغرایب را ازوفرا گرفته و نزدیک سی سال حدیث قرائت و املا کرده است. ابوسعد عبدالله و ابوسعید عبدالواحد پسران، عبدالکریم قشیری ازوروایت کرده‌اند.

محمودبن سبکتگین امیر یمین الدوله وامین الملة ابوالقاسم بن ناصر الدین ابو منصور والی خراسان درچهل سال. مردی بود بیش ازهمه میمون اسم مبارک دولت و مهربان دربارهٔ رعیت، دارای نیت صادق دربالا بردن فرمان خدای وپیروز درغزوه‌ها وفتحها. در زمان وی وآغاز کارش وکارپدرش وغزوه‌هاوسفرهایش تاریخها وتصنیفها نوشته‌اند وحرکات وسکناتش وروزگار واحوالش را دم بدم حفظ کرده‌اند. وی در خیرات ومصالح رعیت مستغرق بود وسالی نمی‌شد از سلطنت او که سفری وجنگی نمی کرد ومرد بیدار ذکی دل، بسیار غور، دارای رای موثق ونظم در کارها بود. خدای از اسباب وکارها واشکریان وسپاهیان و هیبت وحشمت دردلها چیزی بهرهٔ او کرد که کس مانند آن ندید. بنیشابور آمد و چون مرد بیمن دولت او آثار نیکو ورسمهای پسندیده آشکار شد ومجلس اوجایگاه علما ومقصد ائمه وقضاة بود. حق هریک ازیشان را می گزارد وچنانکه سزاوار بود سخن می گفت وبزرگان و صدور وعلمای هررشته بحضور خود درغزنه می‌خواند ودرپرتو سایهٔ وی ازانعام و

اکرام وبزرگداشت برخوردار می‌شدند ودرنماز سنت پیشوای او میشدند و شك نیست که مردم بمجلس او وسیله می‌جستند ودرحدیث گفتن و شنیدن روایات نزد اومقرب میشدند. در غزنه در جمادی الاولی سال ۴۲۱در گذشت.

محمشاذبن‌احمدبن‌محمدبن اسحق‌بن‌محمشاذ امام ابوبکربن اسحق‌زعیم طایفهٔ‌ابو عبدالله .درسفروحضرازمتاخران حدیث‌بسیارشنید، خصوصاً ازپدرش.

امیرعالم ابوالمظفر کبیر نصربن ناصرالدین ابو منصور سبکتگین برادر سلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة‌ابوالقاسم محمودبن‌سبکتگین، بفرمانروایی‌بنیشابور آمد درسال ۳۹۰ واز مشایخ حدیث شنید وبا ائمه مصاحبت کرد وازیشان بهره‌مند شد وخوب فرمانروایی کرد ومدرسهٔ سعیدیه را ساخت واوقاف برآن مقرر کرد و بغزنه بازگشت ودرآنجا درگذشت در رجب سال ۴۱۲ . ازحاکم ابوعبدالله حافظ حدیث شنید .

ابوالفرج نصربن محمدبن‌عبدالله وکیل‌پسرابوالوزیر مشهور ، از کافیان و متصرفان درکارهای صدور بود وپدرش‌ابوالوزیر وکیل امیر ابوعلی حسن‌بن‌محمد ابن‌العباس رئیس‌وزیریمین‌الدوله‌وامین‌الملة محمودبن‌سبکتگین بود . درکودکی از اصحاب‌اصم حدیث شنیدوبسیارروایت نکرد ودر گذشت . ابوالحسن ازوروایت کرده‌است ».

*

*　　*

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد کتاب معروفیست درتاریخ عمومی بنام تاریخ الفی. درسال ۹۹۳ جلال‌الدین اکبرپادشاه معروف بابری‌هندملا احمدبن‌نصرالله‌دیبلی تتوی ازدانشمندان‌نامی زمان‌خودراگماشت کتابی درتاریخ اسلام‌ازآغازتألیف کندووقایع‌راسال بسال‌درآن‌ضبط کند . وی‌بدان‌کارآغاز کرد و چون در۹۹۶درلاهور کشته شد وکارش ناتمام ماند میرزا قوام‌الدین‌جعفربیك‌ملقب بآصف‌خان‌راکه ازشاعران وسرداران‌دربارش‌بود گماشت که این کتاب را بپایان

برسائد وچندتن دیگر از دانشمندان آن دربار درین کار شرکت کردند مانند نقیب خان وشاه فتح الله متوفی در ۹۹۷ وحکیم همام متوفی در ۱۰۰۴ و حکیم علی در گذشته در ۱۰۱۸ وحاج ابراهیم سرهندی درگذشته در ۹۹۴ و میرزا نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری وعبدالقادر بداونی مولف منتخب التواریخ . چون این کتاب در سال ۱۰۰۰ بپایان رسید آنرا تاریخ الفی نامیدند وتا این زمان جامع ترین کتاب تاریخ عمومی سال بسال درباره کشورهای اسلامیست. یگانه عیبی که دارد اینست که مبدأ تاریخ را برخلاف همهٔ کتابها سال رحلت رسول گرفته اند و بدین گونه ازسال یازدهم هجری آغاز کرده اند وباید همیشه ده سال برتاریخی که گذاشته اند افزود . مطالبی که درین کتاب دربارهٔ غزنویان هست بدین گونه است :

«سال سیصدوچهلم (۳۵۰ ه.) چون عبدالملك وفات یافت امرا وارکان دولت پیش ازآنکه کسی را ازسامانیه برسریرملك نشانند شخص را نزد الپتگین ، که از مرتبهٔ عبودیت بمرتبهٔ امارت رسیده بود ، بلکه کارش بجایی رسیده که در دولت سامانیه مرجع جمیع امرا و ارکان دولت او می بود وبی مشورت و صوابدید او هیچ مهم پیش نمی رفت ، فرستادند تامزاج اورا معلوم نمایند که پیش او از سلسلهٔ سامانیه لایق سلطنت کیست ؟ الپتگین بفرستادهٔ امرا پیغام داد که : ابوصالح منصور برادر عبدالملك نوجوانست وسزاوار سلطنت عم اوست ، برادر امیر نوح .اتفاقاً پیش ازآنکه پیغام الپتگین بامرا واعیان دولت رسد ایشان منصوربن نوح رابرسریر سلطنت نشاندند وچون پیغام الپتگین رسید هیچ فایده برآن مترتب نشد والپتگین از منصور متوهم گشته ، خواست که باارسال تحف وهدایا خاطر منصور را بدست آورد . اما هرچند که او پیشکشها فرستاد ، پیش منصور ، وقعی نمی داشت وچون مهم منصور استقامت پذیرفت بطلب الپتگین کس فرستاد والپتگین دانست که دررفتن اوخیر نیست . بنابرین درخاطر قصد غزنین کرده ، از خراسان بیرون آمد ودرراه برسبیل امتحان با امرا اظهار مخالفت نمود که آیا ایشان با او اتفاق میکنند یا نی؟ امرا همه متفق الکلمه گفتند که: ما درمقام اطاعت وانقیاد امیر منصوریم. الپتگین ایشان رادرین باب ستایش وآفرین نموده ، رخصت داد که متوجه بخارا شوند وخود

باسه هزار غلام خاصهٔ خود ، که یکی ازیشان سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی بود ، بجانب غزنین روان شد ومنصور چون بر حقیقت حال اطلاع یافت جای او را بابوالحسن سیمجور داد ودرعقب الپتگین پانزده هزار سوار فرستاد والپتگین در حدود بلخ باایشان جنك کرده ، ایشان را منهزم گردانید وچون بغزنین رسید والی غزنین بااودر مقام محاربه ومجادله درآمده، اورا از دخول شهر مانع آمد والپتگین شهر را محاصره نموده، قهراً وقسراً غزنین رامتصرف گشت وباردیگر منصور بازلشکری عظیم بجنگك الپتکین فرستاد و باز بهزیمت باز گشت و الپتکین در غزنین مستقل گشت .

سال سیصد وچهل وچهارم (٣٥٤ ه) ازجمله وقایع این سال آنکه اهل سیستان بر امیرخود ، خلف بن احمد ، خروج کردند ومنشأ عصیان وتمرد اهل سیستان آن بود که امیر خلف بن احمد قبل ازین طاهر بن حسین را بنیابت خود در سیستان گذاشته ، عزیمت سفرحجاز وزیارت حرمین نموده و چون بعدازادای مناسك حج درین سال بازبجانب سیستان مراجعت فرمود طاهر بن حسین طمع درملك او کرده، اورا ازدرآمدن سیستان مانع شد وامیرخلف بن احمد، چون طاقت مقاومت اونداشت، بالضروره بجانب بخارا رفته ، بمنصوربن نوح سامانی التجا آورد ومنصوراورااکرام واعزازبسیارنمود ولشکری آراستهٔ مستعد همراه او کرد ، تا سیستان را از دست طاهربن حسین گرفته ، باو سپارند . القصه : خلف بن احمد با لشکرمنصور متوجه سیستان گشت وبعد از محاربات بسیار طاهربن حسین سیستان را گذاشته ، از شهر بیرون رفت وخلف بن احمد بشهردرآمده ، درمقرحکومت خود قرار گرفت و قبل ازآنکه لشکری برخود جمع کند وقوت واستعداد بهم رساند سپاه منصوررارخصت مراجعت نمود . بنابرین چون لشکر بخارا ازسیستان بیرون رفت طاهربن حسین ، که در کمین منتهز فرصت می بود ، فی الحال لشکری، جمع آورده ، متوجه دفع خلف گشت وچون خلف بن احمد هنوزقوت نگرفته بود بالضروره بازبجانب بخارا رفته ، ازمنصورسامانی لشکر آورده ، طاهربن حسین را نوبت دیگرازسیستان بیرون

کرد واین نوبت درسیستان استقلال وتمکن تمام بهم رسانید. آخرالامر کاربجایی رسید که باامیرمنصورسامانی درمقام سر کشی در آمد. ترك ارسال تحف و هدایا، که هرسال جهت منصور می‌فرستاد، نمود وازین جهت مزاج منصور ازوی منحرف شده، لشکری عظیم بجنگ اوفرستاد و امیر این لشکر، طاهربن‌حسین، ازجانب منصور متوجه دفع خلف گشت وخلف‌بن‌احمد درقلعهٔ اوك، که از مشاهیر قلاع آن دیارست، متحصن گشت ومدت محاصرهٔ لشکرمنصور خلف‌بن‌احمد را در آن قلعه بنه سال کشید، که درین مدت بهیچوجه بروی دست نیافتند و او از درون قلعه مارها درمنجنیق کرده، می‌انداخت، تاآنکه دریکساعت اردوی ایشان پر از مار می‌شد واین جماعت بالضروره از آنجا برخاسته، بموضع دیگر می‌رفتند و چون این خبربسمع منصوررسید ابوالحسن پسر سیمجور را، که ازامارت خراسان عزل شده، درقهستان می‌بود، حکم شد که بمدد طاهربن حسین رفته، خلف بن احمد رامستاصل گرداند وچون درمیانهٔ ابوالحسن سیمجور وخلف‌بن‌احمد دوستی ومحبت بوده ابوالحسن در مقام اصلاح آمده، پیش خلف فرستاد که: ترا با امیر منصور مخالفت نمودن مناسب نیست. اولی‌آنست که تو این قلعه را بمن تسلیم نمایی ومن متعهد که بتو هیچ ضرری و آسیبی کس نتواند رسانید. خلف بن احمد نصیحت ابوالحسن را قبول نمود. ازقلعهٔ اوك بیرون آمده، بقلعهٔ طاق رفت و ابوالحسن سیمجور بقلعهٔ اوك در آمده، خطبه بنام امیر منصوربن‌نوح سامانی خوانده، قلعه را بطاهربن حسین سپرد.

سال سیصد وپنجاه وششم (۳۶۶ هـ.) ازجمله وقایع‌این‌سال‌آنکه: امیرمنصور ابن نوح سامانی، که مدت پانزده سال سلطنت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان کرد در بخارا وفات یافت وقایم‌مقام اوپسرش ابوالقاسمست، نوح‌بن‌نوح، درسن سیزده سالگی بر سریرسلطنت قرار گرفت ودرهمین‌سال البتکین، که درسلسلهٔ سامانیه مرتبهٔ امیرالامرایی داشت ودرابتدای دولت منصوربن‌نوح، چنانکه سابقاً قلمی شد، ازوی متوهم شده، بغزنه رفته بود درآنجا وفات‌یافت وچون ازالبتکین

فرزندی، که قابلیت جای پدر داشته باشد، نماند تمامی سپاه اتفاق نموده سبکتگین را، که غلام الپتگین بود و پیش او کمال تقرب داشت، برخود امیر ساختند، که چرا سبکتگین همیشه با سپاه سلوك خوب می‌نمود و احسان وانعام بسیارمی کرد و این سبکتگین‌غیر سبکتگین حاجبست، که غلام بنی‌بویه بود و یك سال پیش ازین وفات یافت‌واین سبکتگین پدرسلطان محمود غزنویست.

سال سیصد وهفتاد وسوم (۳۸۳ ه) امیرنوح براتفاق ایشان (ابوعلی‌سیمجور و فایق) اطلاع یافت وهمگی همت ذی‌نهمت خود را بردفع ایشان گماشت وهمیشه درفکرآن می‌بود که بچه وجه دفع این فساد توان نمود؟ تا آنکه بعد ازمشاورت بسیارقراربرآن یافت که درین واقعه غیرازآنکه از امیر سبکتگین، که درمیانهٔ امرای سامانیه بوقارومروت معروف وبقوت وشوکت مذکوروموصوف است، استمداد نمایند چاره نیست. درآن اوقات که در خراسان وماوراءالنهر بر آل سامانیه این قضایا روی نموده بود امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال داشت وازان دیار غنایم بسیار فراهم‌آورده بود. القصه: چون رای امیر نوح بعد ازمشاورت امرا برآن قرار گرفت که امیرسبکتگین‌درین واقعه ناچارست ابونصر فارسی را پیش امیرسبکتگین فرستاد، تا شمه‌ای ازقبایح احوال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق بروی ظاهر ساخته، استمداد ومعاونت طلب نمود وامیرسبکتگین چون بر بی‌سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق‌حمیت او بحرکت آمد. فی‌الحال طبل کوچ کوفته، بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و امیر نوح تا ولایت رخش باستقبال اوشتافت و امیر سبکتگین پیش از ملاقات التماس نموده بود که: او را بواسطهٔ ضعف پیری ازفرودآمدن ازاسب و زمین ادب بوسیدن معاف دارند وامیر نوح التماس او را در آن باب باجابت مقرون داشته بود. اما چون چشم امیر سبکتگین برطلعت‌امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی‌زمام‌اختیارازدست او چنان‌درربود که امیرسبکتگین‌بی‌اختیارازاسب‌فرودآمده، رکاب‌امیرنوح را ببوسید وامیرنوح باعزازوبشاشتی‌تمام‌اورادربر کشیدوازملاقات‌آن‌دوسعادتمندروح وراحتی‌بدلهارسید وگل مسرت وشادی درباغ دلهای خواطرخاص‌وعام بشکفت وصحبتی روی نمود

که مثل آن درهیچ زمانی منعقد نشده بود. القصه بعد ازفراغ صحبت ضیافت سخن درانتظام امورمملکت ودفع منازعان بی‌فرصت واقع شد. قراربرآن گرفت که‌امیر سبکتگین بعزنین رفته ، باستعداد سپاه وترتیب لشکر قیام نماید وامیرنوح امیر سبکتگین‌واتباعش‌را بخلعت‌های پادشاهانه واصناف الطاف‌بنواخت. امیرسبکتگین بجانب غزنین مراجعت نمود وامیرنوح بصوب بخارا توجه فرمود و چون ابوعلی سیمجور برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و با خواص خویش درآن باب مشورت فرموده که: اگرحادثه‌ای روی نماید بکدام ولایت‌روند وپناه بکدام صاحب حشمت برند؟ باتفاق گفتند که: با فخرالدولهٔ دیلمی طریق محبت مسلوك بـاید داشت و دوستی اورا عروهٔ وثقی بـاید شناخت. ابوعلی جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقررفرمود . ازنفایس خراسان ورغایب ترکستان ، آنچه ممکن بود ، جهت فخرالـدولـه و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده ، اساس دوستی ومحبت باایشان مستحکم گردانید وابواب درآمد میانهٔ ایشان مفتوح گشت ودرین اثنا خبررسید که : امیر سبکتگین ببلخ رسیده ، امیر نوح از بخارا نهضت فرموده،بوی‌ملحق گشت وچون‌فایق‌وابوعلی ازتوجه ایشان خبر‌یافتند بالشکرهای خراسان ودوعزاردیلمی، که فخرالدوله فرستاده بود ، باتفاق دارابن‌شمس‌المعـالی قابوس‌بن وشمگیر، که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود ، آمادهٔ حرب و جدال گشتند و از هرات بیرون‌آمدند و امیرناصرالدین صحرای‌فسیح عریض رااختیار کرده ، میمنه ومیسره بیاراست وخود با امیرنوح وسلطان محمودبن‌سبکتگین در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در تسویهٔ صفوف‌غایت جهد مبذول‌داشته، فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را ببرادر خود ابوالقاسم سیمجور سپرد وخود درقلب لشکرقرار گرفت. القصه : چون هردو صف بهم رسیدند میمنه ومیسرهٔ ابوعلی بر برانغار و جوانغار ملك نوح غالب‌آمده ، ایشان را از جای برداشتند؛ تا آنکه نزدیك بود که‌کارازدست برود وخللی فاحش راه یابد ، که ناگاه دارابن‌قابوس ازقلب لشکر ابوعلی بیرون‌آمده ، حمله‌آورد و چون بمیان هردوصف رسیدسپر درپشت کشیده،

بخدمت ملك نوح آمد و برخصت اوروی بمقابلهٔ سپاه خراسان نهاد . امرای عاصی وجمهور سپاه باخود اندیشیدند که : غدردارا بن قابوس بی موافقت جمعی کثیر ممکن نیست . بنابرین دل شکسته شدندوامیر سبکتگین ، چون ضعف وانکسار بروجنات احوال مخالفان مشاهده کرد ، باجمعی سواران پرخاش جوی حمله آورد و اصحاب ابوعلی ازنهیب این حادثه سراسیمه گشته ، روی بگریز نهادند و سلطان محمود گریختگانرا تعاقب نموده ، جمعی راقیتل وفوجی را اسیر گردانید وآن بی دولتان، که باولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت بر افراشته بودند ، چندان غنایم و اموال واسلحه گذاشتند که اکثر عشرعشیر آنرا وقایهٔ عرض خویش می ساختند و ازآسیب دوران سالم می ماندند . القصه : ابوعلی وفایق گریخته ، بنیشابور رفتند وملك نوح وسبکتگین وسلطان محمودچندروز جهت استراحت وتقسیم غنایم درهرات توقف نمودند ودرین وقت امیر نوح امیرسبکتگین را بلقب ناصرالدوله بلند آوازه گردانید و وارث ملك اومحمود را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته ، امارت جیوش را ، که منصب ابوعلی بود ، بسیف الدوله ارزانی داشت وخودکامیاب وکامران بجانب بخارا مراجعت فرمود وامیر ناصرالدین وسیف الدوله باکوکبهٔ عظمی بسمت نیشابور روان شدند وابوعلی ، چون آوازهٔ توجه ایشان شنید ، بجانب جرجان رفته ، پناه بفخرالدوله برد و صاحب عباد درباب رعایت ابو علی سعی بلیغ نمود ، تا آنکه فخرالدوله مبلغ هزارهزار درم با بوعلی انعام فرمود، تا در مصالح خویش صرف نمایدوابوعلی وفایق آن زمستان در جرجان توقف نمودند و فخرالدوله را بزیادی ملتمسات تصدیع می دادند و اودرانجاح مقاصد و مآرب اهمال و اغفال می ورزید . بنابرین ابوعلی وفایق از فخرالدوله آسوده خاطر نشستند وبا خواص خود درباب مصلحت روزگار خویش مشورت نمودند . بعضی گفتند : صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و سکه خطبه بنام نامی امیرنوح مزین سازیم و بدین سبب بخدمت او تقرب جوییم . فایق این خیال را نا معقول دانسته ، گفت : مصلحت آنست که چون سبکتگین بغزنین رفته وسیف الدوله محمود

درخراسان تنها مانده واوطاقت مقاومت ماندارد باتفاق متوجه نیشابورشده ،محمود
رااز آن ولایت بیرون کنیم ودر آنجا قرار گیریم و اگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد باز
بجرجان معاودت نماییم وابوعلی نیز این رای را پسندیدو گفت: بتعجیل ازجرجان
بیرون باید رفت ، که هوای این ولایت عفونت تمام دارد ، مبادا بما واتباع ما آن رسد
که بحسام الدوله تاش ولشکریان اورسیده بود . القصه : مجموع لشکر، بنابرحب
وطن ومیل باهل ومسکن، این رای را مستحسن وپسندیده، عازم نیشابور گشتندوسیف-
الدوله محمود ازتوجه ایشان خبریافته، قاصدی بغزنین فرستاده ، کیفیت رامعروض
پدر گردانیدوخود ازنیشابور بیرون آمده ، مترصدمدد میبود و قبل از آنکه مدد
امیر نوح وپدرش باو رسد ابوعلی وفایق بالشکری بسیاربر سر او تاختند و بعد از
محاربه ومقاتله سیف الدوله طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریزنهاد واموال واسباب
او بتمامه بدست ابوعلی وفایق افتادواین واقعه دراوایل سال سیصدوهفتادوپنجم (۳۸۵ه)
ازرحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر ، روی نمود .

القصه : چون ابوعلی وفایق نیشابوررا درحوزهٔ تصرف خودآورده ، در آنشهر
قرار گرفتند جمعی ازمردم عاقبت اندیش بابوعلی گفتند که : صلاح درآنست که
برسبیل استقبال برعقب محمودشتافته ، پیش ازآنکه او بپدر ملحق شود یامدداواز بخارا
رسداورا مستاصل گردانید ، تاخاطر ازمهمات ملکی بالکلیه مطمئن گردد . امابو
علی ازبخت بر گشتهٔ طالع واژگون سخن آن مشفقانرا قبول ناکرده، درآن باب تغافل
وتساهل ورزید. درآن باب عرضه داشتی ببخارا ومکتوبی بامیر ناصرالدین فرستاده،
ازدرعذرخواهی درآمدو آن جرات وجسارت وحرکات نالایق راحوالهٔ فایق نمود وامیر
نوح وامیر ناصرالدین مطلقاالتفات بسخنان غرض آمیز اونکرده ، جواب مکتوبات
اونفوشتند و در اندك فرصت از اطراف و جوانب چندان لشکر جمع نمودند که
محاسب وهم ازشمار آن بعجز معترف بودوبعداز اجتماع سپاه امیرناصرالدین متوجه
نیشابور گشت وابوعلی نیز از نیشابوربیرون آمده ، درحدود طوس صحرای وسیع
رالشکر گاه ساخت وامیر ناصرالدین بعدازقطع منازل ومراحل بنواحی طوس رسیده،
دربرابر لشکر ابوعلی فرودآمدوآن شب هردولشکر پاس یك دیگر میداشتند و

چون دست هوا تیغ مهر ازافق بیرون کشید سرداران هردولشکر و گردان هردو کشوردست بنیزه وشمشیر بردند . دراثنای آنکه شعلهٔ حرب افروخته گشت ازپس پشت میسرهٔ سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست . چون گردشکافت سیف الدوله باجمعی کثیر ازمردان صف شکن ظاهر گشتند. ابوعلی درمیان هردولشکر سراسیمه متحیر ماند . چاره جز آن نداشت که هردوجناح را باقلب منضم ساخته وباتفاق برقلب ناصر الدین زدند ، تامگرجان ازان مهلکه بیرون برند . ناصرالدین پای ثبات محکم کرده، حمله رارد کردوسیف الدوله ازعقب رسیده ، تیغ بی دریغ درمخالفان نهادو چندان مرد برزمین افگند که ازشماره بیرون بود . القصه: خلقی بسیار درآن معر که درپای پیلان ناصرالدین هلاك شدند وازمعاریف سپاه ابوعلی بغرا حاجب وسبکتگین و فرغانی بیك ونوشتگین وابوجعفر دیلمی اسیر گشتند وابوعلی وفایق ازآن معر که جان بیرون بردندو بقلعهٔ کلاب رفتندو آن قلعه ایست باتوسن فلك هم عنان وازحوادث زمان در امان وامیر بیك طوسی، که حاکم آنقلعه بود ، چند روز بضیافت ایشان قیام نمود ، تا کیفیت لشکر وحیات وممات وهلاك ونجات هریك بسمع امرای عاصی رسیدو جمعی قلیل، که ازان معر که خلاص یافته بودند ، بایشان پیوستند . آنگاه ابو علی وفایق بابیورد رفتند وازآنجا متوجه سرخس شدند وازسرخس عازم مرو گشتند وامیر ناصرالدین وبقولی سیف الدوله جهت استیصال مادهٔ فتنه روی بمرونهادند وابو علی وفایق بآمل شط رسیدند وباردیگر درمقام اعتذار واستغفار درآمدند و ابوعلی ازقبل خود ابوالحسین کثیر راوفایق ازجانب خودعبدالرحمن فقیه رابرسالت نزدامیر نوح فرستادند وایشان هردو ببخارا رفته ، ازامیرنوح درباب عفو گناه ایشان کمال سعی مبذول داشتند و امیر نوح بعداز تضرع وابتهال بسیار فرستادهٔ فایق رادربند کردوعذر ابوعلی رامسموع داشته ، حکم عالی شرف نفاذ یافت که : حالا ابوعلی بجرجانیه رود ، تا اندیشهٔ تشریف و حکم اقطاع او با مضارسد و مکتوبی بوالی جرجانیه، مامون بن محمد ، فرستاد . مضمون آنکه : مقدم ابوعلی را مکرم دارد و مایحتاج او مهیا گرداند ، تا آنچه مقتضای رای ما باشد دربارهٔ او تقدیم افتد .

چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق بابوعلی گفت که: غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت ومباعدتست ازیکدیگر. اکنون مصلحت صواب آنست که: باتفاق هم دیگر پیش ایلك خان رویم و خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم. ابوعلی سخن اورا نشنید وفایق را وداع نموده، بطرف جرجانیه رفت. فایق از آب عبور نموده، درسلك خواص ایلك خان منتظم گشت وابوعلی چون بهزاراسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه مهمانی فرستاده، ازتخلف استقبال عذرخواست و گفت: فردا بخدمت می‌رسم وچون شب درآمد بنابر کینهٔ دیرینه که ازابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا ابوعلی را با خواص گرفته، بخوارزم بردند. خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را دربند بخانه‌ای نگاه داشتند. چون واقعهٔ ابوعلی بگوش محمد بن مامون والی جرجانیه رسید، عرق عصبیت اودرحرکت آمده، قلق واضطراب عظیم نمودو حشم خود را جمع کرده، فرمود که: با ایلنگو غلام ابوعلی، که اکثر لشکریان ابوعلی با او درمقام اطاعت وانقیادمی‌بودند، برسرخوارزمشاه روند. پس ایلنگو با لشکری عظیم متوجه ولایت خوارزمشاه گشت واکثر ولایات او را غارت نموده، جمعی کثیر ازسپاه اوبقتل رسانید وکاربجایی رسانید که خوارزمشاه باجمعی معدود روی بگریز نهاد. آخرالامر ایلنگو اورا تعاقب کرده، دستگیرنمود وبند ازپای صاحب خود ابوعلی برداشته، برپای خوارزمشاه نهادودریك روز امیر اسیرشد واسیر امیر. القصه: ابوعلی را باعزاز واکرام تمام و خوارزمشاه را با ذل و نکال بجرجانیه رسانیدند ومامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغهٔ تمام نمود و بترتیب منزل وپیشکش‌های لایق ابوعلی واتباع اورا معمور گردانید. در روضة‌-الصفا مسطورست که: منشأ عداوت میانهٔ ابوعلی و ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت ابوعلی بامحمد مامون آن بود که دراوانی که نوح بن منصور، بواسطهٔ تغلب وتسلط بغراخان، ازآب عبورنموده بود خوارزمشاه ومحمد مامون نسبت باوخدمات بجای آورده بودند. چون امیر نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن خدمات بلدهٔ ابیورد را بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو شاه

بآن ولایت رفتند ابوعلی نسا را بعمال مامون مسلم داشت ودرجواب عمال خوارزمشاه نوشت که : ابیورد اقطاع برادر منست ، تا ازدیوان اعلی عوض آن معین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال خواهد بود . بنابرین عمال خوارزمشاه مایوس باز گشتند . این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند . فی الجمله : بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوی سنگین مرتب داشت ، که درآن عهد و دیگر عهود مثل آن ضیافت وطوی معهود نبود . درآن ضیافت شراب حاضر ساختند وابوعلی هرچند ازمنهیات تایب بود اما بنابر مبالغهٔ مامون برشرب خمر اقدام نمود وچون هر کدام قدحی چند در کشیدند وتندی شراب درمزاجهای ایشان تأثیر کرد خوارزمشاه را درمجلس حاضر ساختند وهرچند که با اوسخن گفتند وملایمت کردند اوسر خجالت برنداشت ودرآخرهای مستی سراو را بیك ضربت تیغ درمجلس افگندند وخوارزم نیز مامون را مستخلص وصاف گشت. بعد ازان مامون تحف وهدایای بسیار ببخارا فرستاده ، ازامیرنوح گناه ابوعلی را درخواست نمود . امیر نوح درجواب مامون نوشت که : ما نخست از گناه ابوعلی گذشته‌ایم، آنگاه بدان جانب فرستاده ودرین اثنا امیرنوح ابوعلی را طلب داشت وآن بیچاره غافل‌ازآنکه طلب ازبرای چیست. القصه : ابوعلی ازروی اعتماد وخوش حالی تمام متوجه دارالملك بخارا گشت و چون بنواحی بخارا رسید امیر نوح فرمود تا جمیع خواص و مقربان او باستقبال ابوعلی شتافتند واو با امرا واعیان حضرت بپایهٔ سریراعلی رفته، درموقف خجالت ومعرض کفران نعمت سردرپیش افگنده و بایستاد وایلنگو و دیگر قواد لشکر و برادران ووجوه واعیان واصحاب او را بمجلس درآوردند . ملك نوح فرمان داد تا همگان راگرفته ، بندهای گران برنهادند و اموال وجهات ایشان نهب و غارت کردند و درین وقت امیرناصرالدین سبکتگین در مرو مقیم بود . چون خبر گرفتاری ابوعلی رسید ببلخ رفته ، اورا از امیرنوح طلب داشت . امیرنوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین بردند و ناصرالدین او را محبوس می‌داشت ، تا بعدازسه سال درآن بند وفات یافت . اما احوال فایق آن‌چنان شد که

چون پیش ایلک‌خان بتحریك رسیده ، درسلك خواص او منتظم گشت . ایلک‌خان را برآن داشت که بماوراءالنهر لشکر کشد وایلک‌خان بتحریك فایق عزیمت تسخیر ماوراءالنهر مصمم گردانید و امیرنوح ازاستماع این خبر بغایت مضطرب گشت . چرا لشکر امیرنوح اکثرتاجیك بودند وآنچه ازاتراك پیش او می‌بود ازبس که با مردم خراسان مختلط می‌بودند برطبایع ایشان ظرافت و لطافت و حب آسایش غالب شده بود . بخلاف سپاه ایلك، که باوجودآنکه در کثرت بحدی رسیده بودند که محاسب وهم ازشمارهٔ آن عاجزبود، همه سباع طبیعت بودند ، که خوردنی اکثر ایشان گوشت خام بود . فقط ازهیچ چیزملاحظه نداشتند وچون امیرنوح این‌معنی را می‌دانست چاره‌ای غیرازآن ندید که باردیگرازامیرناصرالدین استمداد نماید. بنابرین ایلچی فرستاده ، بامیرناصرالدین پیغام داد که: ایلک‌خان بسرحدماوراءالنهر آمده ، عمال ولایات محروسهٔ ما را بمطالبات رنجه می‌دارد . ملتمس آنکه یك بار دیگر لشکرهای اطراف وجوانب را جمع فرموده ، شر این خان خاین از ساحت مملکت ما بازداری وصنیعه‌ای ، که درنظم حال وملع ما تقدیم داشته‌ای ، باتمام رسانی . امیرناصرالدین فی‌الحال باطراف وجوانب ولایت خراسان و زاولستان و غزنین فرمان فرستاد ، استدعای لشکرنموده و خود ازغزنین بیرون آمده ، متوجه ولایت‌ماوراءالنهر گشت ودرمیان کش و نسف توقف نمود ، تا آنکه سیف‌الدوله محمود ازنیشابور برآمده ، با لشکرهای اطراف بوی ملحق شد و درین اثنا میان امیرناصرالدین وایلک‌خان رسل ورسایل آمدوشد می‌نمود وچون مقرر میانهٔ امیر نوح وامیرناصرالدین آن بود که امیرنوح خود در آن معرکه حاضر باشد ، اتفاقا چون امیرنوح عزم بیرون آمدن ازبخارا نمود عبدالله عزیر، بنابرغرضی که‌داشت، امیرنوح را مانع شد واین معنی موجب آزارخاطرامیرناصرالدین گشت . بنابرین امیر ناصرالدین بصلح رضا داده ودرجنگ تهاون نمود وبشفاعت ایلک‌خان چنین مقررشد که : ایالت سمرقند متعلق بفایق باشد ودرین‌باب صلح‌نامه‌نوشتند،بشهادت أئمه و سادات وقضاة موشح گردانیدند وبعد ازاتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال

زندگانی می کرد، تا در رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه هجری وفات یافت، چنانکه عن‌قریب تفصیل آن مذکورخواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

سال سیصد وهفتاد وهفتم (۳۸۷ هـ.): درین سال از جمله سلاطین عظام امیر نوح بن‌منصور سامانی وفات یافت وبفوت او دولت سامانیه ضعف تمام پیدا کرد. چنانکه ملوك اطراف درمملکت دست درازی‌نموده، هریکی آنچه توانست‌ازمملکت ایشان تصرف نمود وباوجود ضعف ایشان بعد از فوت امیرنوح امرا واعیان دولت اوپسرش ابوالحرث منصور بن نوح را بجای وی برسریرسلطنت نشانیده، درمقام اطاعت وانقیاد درآمدند وچون ایلك‌خان حاکم ترکستان خبر فوت امیرنوح‌شنید بالشکری عظیم متوجه ماوراءالنهر گشت وفایق نیز باشارت ایلك‌خان از سمرقند متوجه بخارا شد ومنصوربن‌نوح ازآمدن ایلك‌خان وفایق‌خبریافت. ازروی‌اضطرار بخارا گذاشته، ازآب عبورنمود و فایق ببخارا درآمده، جماعتی از علما و فضلای آنجا را بطلب امیرمنصوربن‌نوح فرستاد و گفت: من بخدمت توآمده‌ام، نه‌بجنگ تو، بلکه غرض من آنست که تلافی تقصیراتی، که ازمن نسبت بامیرنوح سرزده، درخدمت تونمایم. القصه: فایق چندان عهود و مواثیق یاد کرد که امیرمنصوربن نوح را خاطرمطمئن ساخته، بجانب بخارا مراجعت نمود وفایق درمقام‌خدمتگاری درآمده، مهمات ملکی‌رااوسرانجام‌می‌دادوقبل‌ازین مدارمهمات‌ایشان‌بربکتوزون بودوچون فایق آمد بکتوزون‌راامیرالامرای‌خراسان‌ساختند ودرین وقت‌سیف‌الدوله محمودبن‌سبکتگین بجنگ برادرخود، اسمعیل‌بن سبکتگین، مشغول بود. چه سبکتگین نیز درین سال وفات یافت و در وقت فوت او چون سیف‌الدوله محمود درنیشابوربود سبکتگین پسر کوچك خود اسمعیل را ولیعهد خود گردانیده‌وبعد ازفوت امیرناصرالدین سبکتگین جمیع اعیان وامرای دولت در متابعت اسمعیل ابن‌سبکتگین کمرخدمت دربستند و او خزاین و دفاین پدر را بتمامه بر لشکر قسمت کرد. اما باوجودآن لشکریان بی‌انصاف هم چنان گردن طمع دراز کرده، ازوی مطالباتی، که مقدور اونبود، می‌نمودند. بنابرین اسمعیل بن‌سبکتگین از

شرایط امارت و سیاست عاجز آمده، متحیر و متفکر ماند و چون سیف‌الدوله از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجا آورد و ببرادر تعزیت‌نامه نوشت و ابوالحسن حمویی را نزد او فرستاد، پیغام داد که: امیر ناصرالدین، که پشت وپناه ما بود، رحلت فرمود. امروز درهمه جهان مرا گرامی‌تر از تو کسی، نیست وتو بمنزلهٔ چشم روشن منی. ازهرچه آرزوی تست ازخزاین وممالك دریغ نیست. اما کبر سن وتجربهٔ ایام ووقوف بردقایق سرداری ومقادیر حشم در ثبات ملك ودوام دولت اصل مبین و حبل متینست. اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل خطیر وتفصی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق بودی من ازهمه راضی‌تر ومطیع‌تر بودمی وپدر، اگرچه درغیبت من این وصیت بتو کرد، سبب بعد مسافت ومخافت تطرق آفت وپریشانی جماعت وعدم انتظام احوال رعایا بود. الحال مصلحت آنست که ازسر انصاف وبصیرت تامل کنی، تا وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه ازمتروکات پدر مانده بروجه شریعت قسمت کنی وغزنین را، که مطلع سعادت ومستقر اولیای دولت ماست، بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از برای تو مستخلص گردانم و امارت تمامی ولایت خراسان را بتو ارزانی دارم. امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنود وبر مخالفت وسلوك جادهٔ منازعت اصرار نمود وامیر سیف‌الدوله محمود درچارهٔ این کار فرومانده، چندان که اندیشه فرمود بمقتضای «آخر الدوا الکی» غیر ازقلع وقمع برادر چارهٔ دیگر ندید. پس مکتوبی بامیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی نوشته، اعلام نمود که: بحسب ضرورت عزیمت رفتن غزنین مصمم گردانیده، بآن صوب متوجهست. القصه: چون سیف‌الدوله ازنیشابور بهرات رسید باردیگر مکاتبات مشتمل بروعدو وعید ببرادر خود امیر اسمعیل نوشته، ارسال داشت. بهیچ وجه مفید نیفتاد ودر هرات عم سیف‌الدوله، بغراجق و برادرش نصر بن ناصرالدین، هر دو کمر خدمت سیف‌الدوله درمیان بسته، متوجه غزنین گشتندوچون امیر اسمعیل ازتوجه سیف‌الدوله بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده، از بلخ عنان عزیمت بآن صوب تافت. اما ارکان امیر اسمعیل واعیان حضرت اوهمه باتفاق مکتوبات بامیر سیف‌الدوله نوشته، ازصفای عقیدت وخلوص طویت خود اعلام نمودند. چون مسافت میانهٔ هردولشکر

نزدیك شد جماعتی ازعلما و فضلا درمیان درآمده ، در اصلاح ذات‌البین سعی بلیغ نمودند . اما چون تقدیر الهی برخلاف آن جاری شده بود سعی ایشان هیچ فایده ننمود وکار بآنجا رسید که : سیف‌الدوله لشکر خود را عرض داده ، صفها بیاراست وامیراسمعیل نیز با موالی و ممالیك خاصه واتباع واصحاب پدر در مقابل آمده ، قلب وجناح سپاه خود را بهیاکل پیلان کوه پیکر زیب وزینت داد و هر دو طایفه تیغ ازمیان کشیده ، چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین‌دل‌برزاری مردان کارزار خون گریستی . آخرالامر سیف‌الدوله خود روی بلشکربرادر نهاده ، بیك حملهٔ مردانه زلزله درزمان وزمین افگند وسپاه امیراسمعیل تاب حملهٔ اونیاورده، همه روی بگریز نهادند وخدمتش درقلعهٔ غزنین متحصن گشت وامیرسیف‌الدوله اورابعهود ومواثیق ازقلعه بیرون آورده ، مفاتیح خزاین از وی گرفت و دفاین و خزاین پدررا تصرف نمود و عمال ومعتمدان خود را بر سر اعمال گذاشت وشحنهٔ صاحب‌رای را درغزنین نگاه داشته ، خود بالشکری جرار خونخوار متوجه بلخ گشت و برادر خود امیراسمعیل را درظل حمایت وعنایت خود نگاه داشته ، همراه می‌داشت وچون ببلخ رسید رسولی ببخارا فرستاده، اظهاررنجش نمود . جهت‌آنکه منصب او، که امیرالامرایی خراسانست ، ببکتوزون مفوض شده‌بود . التماس‌نمود که منصب قدیم اوبدستورسابق‌وقرارمعهود باومسلم دارند . امیرابوالحارث‌منصور درجواب اونوشت که : ما امارت بلخ وترمذ وهرات بتو دادیم . اما بکتوزون بندهٔ این دولتست و متوسل بحقوق قدیم . بی‌حدوث سببی بعزل اومثال دادن از مراسم سرداری و حق گزاری‌دورمی‌نمایدوچون این جواب بسمع امیرسیف‌الدوله محمود رسید باخود گفت که : یقینست که دشمنان وبد گویان منصوررا بر آن داشتند که دست رد برسینهٔ ملتمس من نهد . بنابرین ابوالحسین حمویی را با تبرکات و تحف وهدایای بسیار ببخارا فرستاده ، بمنصور پیغام داد که : توقع چنانست که سرچشمهٔ دوستی واخلاص را بخار و خاشاك بی‌التفاتی مکدر وتیره نگردانند و حقوق مرا و پدر مرا ، که برذمت آل‌سامان ثابتست ، بسخن بد گویان ضایع نسازند ، تا نظام

الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد وچون حمویی ببخارا رسید اورا بمنصب وزارت نویددادند واو بآن منصب مسرورومغرور شده ، رسالت امیرسیف‌الدوله را فراموش کرد وامیرسیف‌الدوله ازین اوضاع استدلال نمود که: ملک‌سامانیان برشرف‌زوالست ودولت‌ایشان درصدد انتقال ، چه‌جماعتی که مدبران دولت‌ایشانندهمه‌نظر برصلاح‌خویش دارندونه‌برانتظام احوال ولی‌نعمت‌خود وچون سیف‌الدوله‌دانست که:منصوربن‌نوح‌بااودرمقام‌بی‌التفاتیست،بالضروره روی‌بنیشابور نهاد،تامنصب‌قدیم‌خودرابدست‌آوردوبکتوزون‌برعزم‌اوواقف‌شده،ازرهگذربرخاست ونیشابوررا بایشان گذاشته،بطرفی بیرون‌رفت‌وعرضداشتی‌ببخارا فرستاده ، صورت حال باز نمود . ابوالحارث منصور، ازسرغرور جوانی وغفلت کودکی وعدم تجربهٔ روزگار، طایفه‌ای فراهم‌آورده ، روی بخراسان نهاد ، تا دست سیف‌الدوله محمود را از تصرف‌آن ولایت کوتاه گرداند و برسبیل تعجیل روان شده ، تا سرخس در هیچ‌جا توقف ننموده وسیف‌الدوله محمود، اگرچه بیقین می‌دانست که ایشان تاب مقاومت اوندارند واین‌حرکت برسبیل‌تعجیل ازآثارطفولیت وبی‌خردیست ، لیکن ازکفران نعمت اندیشیده ورعایت جانب ابوالحارث منصور کرده ونشابور را باو گذاشته ، بمروالرود، که الحال‌بمرغاب مشهورست، رفت ، تاسبب سرزنش وبدنامی نگردد ووقتی دیگر ازسرحجتی قاطع وعذری روشن درمقابل او درآید ، تا طعن حساد وملامت اضداد باو راه نیابد و اقاصی و ادانی اورا معذوردارند .

سال سیصدوهفتادوهشتم(۳۸۸ ه .): درین سال بکتوزون وفایق باابوالحارث منصور غدرنموده ، اورامیل کشیدند وبرادرش‌عبدالملک‌رابرسریر سلطنت‌نشانیدند وتفصیل این مجمل آنکه : چون بکتوزون ، بسبب توجه سیف‌الدوله ، نیشابوررا گذاشته ، بطرفی بیرون رفته بود و ابوالحارث منصور درخاطر ازوی رنجشی‌تمام داشت ، بنابرین دروقتی که بکتوزون بخدمت او رسیدآنچه ازعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه نسبت بخود تعقل کرده بود بظهور نیامد . ازین‌جهت‌بکتوزون رنجیده ، شکایت پیش فایق برد وفایق اضعاف‌آن ازشرارت طبع وخشونت خلق با

او حکایت کرده ، هردو برمعایب منصورفصول پرداختند وجمعی را برخلع وعزل او دعوت کرده ، همه راموافق یافتند . پس بکتوزون دعوتی ترتیب کرده ، ببهانهٔ مهمی، که بحضور منصورمحتاج بود ، اورا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بی گناه را فی الحال گرفته ، میل درچشم جهان بینش کشید وبرادرش عبدالملك را، که درسن طفولیت بود ، برتخت نشانید ومدت سلطنت منصور یك سال وهفت ماه بود و بواسطهٔ این حرکت شنیع خاص وعام ووضیع وشریف زبان سرزنش وملامت بایشان دراز کردند ودرین اثنا خبر رسید که : سیف الدوله محمود برپل راغول نزول نموده ، فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده ، بجانب مرو رفتند وسیف الدوله ایلچی بمروفرستاده، ایشان را بر کفران حق ولی‌نعمت وازالت حشمت و هتك حرمت ملامت بی‌اندازه کرد. فایق و بکتوزون از کمال حیرت وخجالت ازراه مکر وخدیعت پیش آمده ، اززبان عبدالملك تقبلات کرده ، سیف الدوله را بوفور رعایت و مزید عنایت و زیادتی اقطاعات وحکومت وایالت خواستند که اورا تسکین دهند . سیف الدوله محموداز روی حمیت اسلام وغیرت دین جایز نمی‌داشت که دربرابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو واغماض واقع شود. لاجرم ازپل راغول کوچ نموده ، بمروآمد ، تاکیفیت قضیه مشافهة دانسته شود. فایق وبکتوزون از آمدن سلطان محمودمتحیر شدند و انواع رعب وخوف بریشان استیلا یافته، از کردهٔ خود پشیمان شدند . اما با وجود آن اظهار جلادت وجرأت نموده ، عبدالملك راازشهر بیرون برده،دربرابر سیف الدوله فرودآمدندوچون بیقین می‌دانستند که باپیل بکشتی درآمدن درهلاك خویش سعی کردنست شفعاانگیخته و رسل و رسایل فرستاده ، درباب مصالحه تضرع وزاری آغازنهاده ، سلطان محمودبنابرحفظ نیك‌نامی ملتمس ایشان را اجابت نموده ، فرمود تا طبل رحیل فرو کوفتند و چون رحل و اثقال او روانه شد اوباش و اراذل قوم دست تعدی درعقب اودراز کرده ، درمعرض تاراج ددآمدند وسیف الدوله برحقیقت حال اطلاع یافت و دید که ایشان در باب منع این حرکت شنیع براتباع و حشم انکاری نکردند . دانست که این حرکت باشارت ایشان ظهوریافته، بنابرین آتش

غضب سیف‌الدوله مشتعل گشت. حکم فرمود تا فوجی از لشکریان بپیرامن آن بی‌باکان درآمده، همه را بقتل رسانیدند وخود قلب ومیمنه و میسره آراسته، روی بخصم نهاد وآن جماعت نیز دربرابر صف آراسته، شروع درجنگ کردند وبعداز کشش و کوشش بسیار کفران نعمت شامل حال ایشان گشت و نسیم نصرت وظفر برپرچم رایت سیف‌الدوله وزید واهل عصیان روی ببادیهٔ خسران و خذلان نهاده، متفرق شدند وفایق وبکتوزون‌عبدالملك را برداشته، روی‌ببخارا نهادند ودراثنای راه بکتوزون ازیشان جدا شده، راه نشابور پیش گرفت و ابوالقاسم سیمجور راه قهستان پیش گرفت و کوکبهٔ سیف‌الدوله بذروهٔ اعتبار ودرجهٔ شرف رسیده، ملك خراسان را باستقلال متصرف گشت وعبدالملك با فایق ببخارا رفته، قرار گرفتند وازجمله وقایع‌این سال‌آن که: فخرالدولهٔ دیلمی درقلعهٔ طبرك وفات یافت وسببش آن بود که اورا میل کباب گوشت گاو شد. فرمود تادرحضوراو گاوی‌فربه‌بکشتند واز گوشت‌آن کباب کردند. ازآنجا فراوان بخورد وبعد ازان چند خوشهٔ انگور تناول فرمود. فی‌الحـال دردی عظیم درمعدهٔ او پیدا شد و مضمون این مثل که: «صدجان فدای شکم باد» بوضوح پیوست. درحال وفات او کلید خزاین اورا بری پیش پسرش مجدالدوله بردند، چنانکه از برای او کفن طلبیدند میسر نشد واز جهت شور وشغب دیالمه بشهررفتن میسرنبود. بنابرین بالضروره از مقری جامع کفن خریدند وباوجودآن‌از کثرت شورلشکریان‌چند روز فخرالدوله‌درخانه‌بماند، تاآنکه جسدش بوی گرفت. بعد ازآن بدفن اوپرداختند. گویند: آن مقدار از نقد وجنس درخزینهٔ اویافتند که ازشمار آن‌عاجز آمدند. ازان‌جمله ازرخوت‌خاصهٔ او سه هزارجامهٔ بریدهٔ نادوخته بود. باقی برین قیاس باید کرد و بعد از فوت فخرالدوله امرا وارکان دولت او برپسرش مجدالدوله تبعیت کردند. اما چون او درآن وقت طفل بود مادرش سیده، که عورتی عاقله وصاحب تدبیر بود، آن‌چنان بتدبیرامور ملکی اشتغال نمود که ازترس سیاست او هیچ احدی‌درتمامی مملکت او درهیچ امری ازامورجزویه وکلیه بی‌وقوف اوشروع نمی‌توانست نمود وماجرای

احوال سیده با پسرش عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد شد ، ان‌شاءالله تعالی واز جملهٔ وقایع این سال فوت مامون‌بن‌محمد والی خوارزم بود وامرا واعیان دولت او بعد ازفوتش پسرش علی‌بن‌مامون را بر سریر سلطنت خوارزم متمکن ساخته ، در مقام اطاعت وانقیاد او درآمدند واین علی‌بن مامون‌درعقل وتدبیر بی‌نظیرروزگار بود . در اوایل حال سلطنت خود با سیف‌الدوله محمودبن‌سبکتگین درمقام اتحادو اخلاص درآمده، ابواب‌آمد وشد رامفتوح داشت ، تاآنکه سلطان‌محمودسبکتگین با اودرمقام یگانگی درآمده ، خواهرخود را بنکاح اودرآورد . اتفاقاً روزگار او را مهلت نداد وازدولت سلطنت تمتع نایافته ازین سرای فانی بآن سرای جاودانی انتقال نمود وبعد ازوی برادرش ، ابوالعباس‌بن‌مامون ، بجای وی قرار گرفت واو نیزسررشتهٔ اطاعت و اخلاص‌نسبت‌بسلطان محمود آن چنان نگاه‌داشت که سلطان محمود مصاهرت و دامادی ، که ببرادرش قراریافته بود ، باو ارزانی داشت و باقی احوال ایشان درسال چهارصد و هفتم هجری مذکورخواهدشد ان‌شاءالله تعالی....

سال سیصد و هفتاد ونهم (۳۸۹ ﻫ.) : قبل ازین رقم زدهٔ کلك بیان گشت که : چون عبدالملك از سیف الدوله محمود شکست یافت عبدالملك با فایق ببخارا رفت و بکتوزون ازیشان جدا شده ، بجانب نیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور بقهستان پناه برد و سیف‌الدوله محمود از روی استقلال بحکومت خراسان قرار گرفت ودراوایل این سال بکتوزون ، چون ازبیم سیف‌الدوله درنیشابور نتوانست بود،بالضروره بجانب بخارا رفته، باتفاق‌فایق باردیگر بصدد جمع‌لشکرهای‌پراگنده آمده ، خیال قتال با سیف الدوله دردماغ ایشان قرار گرفت. اتفاقاً درین اثنا فایق بیمارشده ، داعی حق را اجابت نمود وبدین‌سبب احوال بقیهٔ ارکان دولت عبدالملك سامانی پریشان وبی‌سامان گشت ومقارن این حال ایلك‌خان از کاشغر متوجه بخارا گشت و قبل ازآمدن خود رسولی پیش عبدالملك فرستاده،پیغام داد که : بمقتضای «عندالشداید تذهب‌الاحقاد» ، یعنی‌دروقت نزول‌حوادث روزگارباید که حقد وحسد از میان بنی نوع برخیزد ، اگر چه پیش ازین ، بواسطهٔ وساوس شیاطین انس در

ضمایر یك دیگر خدشه‌ای واقع شده و وحشتی حادث گشته بود، اکنون غبار کدورت آن ازحواشی ضمیر ما بالکلیه برخاسته، حالا بواسطهٔ دخل بیگانگان در مملکت آل‌سامان و حفظ حقوق قرب‌جوار وهمسایگی برمن لازمست که بمدافعت ایشان قیام نمایم ودست تعدی متغلبان از ممالك محروسهٔ آل‌سامان، که بحسب ارث و استحقاق بتومی‌رسد، کوتاه گردانم. عبدالملك‌بن‌نوح واعیان مملکت او این کلمات مموههٔ ایلك‌خان را تصدیق نموده، بکتوزون وتکین ودیگر امرا باستقبال اوشتافتند وچون درمجلس ایلك‌خان درآمده، قرار گرفتند فرمود تا همه‌را گرفته، مقیدساختندوعبدالملك ازاستماع این حادثه‌بی‌آرام گشته، درزاویهٔ‌خمول وگمنامی مختفی شد وایلك‌خان درسه‌شنبهٔ دهم‌ذیقعدهٔ این سال ببخارا درآمده، جاسوسان را بگماشت که عبدالملك را بدست‌آوردند واورابند کرده، باوزکند فرستاد و شعلهٔ حیات عبدالملك ازین حادثه درآن سرزمین فرونشست و دولت آل‌سامان، که مدتش صدوبیست‌وهشت‌سال بود، بانتهارسید واگربعدازعبدالملك برادرش منتصرروزی چنددراطراف ولایت ماوراءالنهر وخراسان ترددنمود، اما چون دولت و اقبال‌آن طبقه‌بنهایت‌انجامیده بودهیچ‌فایده برآن مترتب نگشت وتفصیل‌احوال‌منتصربن‌نوح بدین منوال در تواریخ معتبره مسطورست که: چون ایلك‌خان‌بربخارا استیلا یافت ابوالحارث منصورمکحول وابوابراهیم، که عبارت ازمنتصرست وابویعقوب برادر کوچك ایشان را، بااعمام ایشان زکریا وابوصالح وسایرجماعتی، که بآل سامان نسبت نسبی داشتند، گرفته، هریکی را جداجدا دربندنگاه داشت. اتفاقا منتصر را درآن بند کنیزکی تعهد می‌نمود. روزی منتصرباآن کنیزك ساخته وچادر آن کنیزك‌درسر گرفته، ازبندبیرون‌رفت ودرخانهٔ‌عجوزه‌ای بخاری پنهان شد، تاآنکه مردم ایلك خان ازجستجوی‌اوتسکین‌یافته، از یافتن اومایوس گشتند. پس‌منتصر درزی‌فقرا از بخارا بیرون آمده، بجانب خوارزم رفت ودرآنجا بقیهٔ اولیای دولت سامانیه روی باو نهاده، جمعیتی تمام بروی جمع شد واودرصدانتقام ایلك‌خان‌در آمده، ارسلان بالوی حاجب را بتاختن حدود بخارا فرستادوجعفرتکین را باهفده

کس از امرای ایلك خان اسیر گرفته ، بجرجانیه پیش منتصر فرستادو دیگران بهزار حیله جانی مفت پیش ایلك خان بردند وارسلان حاجب تا حدود سمرقندازعقب ایشان تاخت . چون بقنطرهٔ کوچك رسید تگین خان ، که ازجانب ایلك خان حاکم سمرقند بود ، با جمعی کثیر راه بروی گرفت . ارسلان حاجب روی ازجنگ ایشان برنتافته درمقام محاربه ومجادله مردانه پای ثبات محکم گردانیدوتگین خان راشکسته ، غنیمت بسیاربدست آورد و منتصر ببخارادرآمدواهالی شهر بقدوم منتصر شادمانیها کردند وایلك خان ، چون ازین واقعه آگاهی یافت ، لشکر جمع آورده ، متوجه دفع منتصر گشت وارسلان بالو بظل رایت منتصر پیوسته ، بایك دیگر مشورت نموده وازآب عبور کرده ، بآمل شط نزول فرمود وبعد از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهاد وازآنجا متوجه نیشابورشده ، میانهٔ منتصر و امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتگین آتش جدال وقتال اشتعال گرفت . اتفاقا بعداز کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت وظفر برپرچم علم منتصر وزیدوامیر نصر بن ناصر الدین نیشابور را گذاشته ، روی بهرات نهادوچون این خبر بسلطان محمود سبکتگین رسیدفی الفور کوچ بر کوچ کرده ، متوجه نشابور گشت وچون منتصر ازتوجه سلطان محمود اطلاع یافت ویقین می دانست که تاب مقاومت او نداردفی الحال نیشابور را گذاشته ، بجانب اسفراین رفت ودرآنجامیل اقامت نموده ، خواست که تحصیل اموال آن ولایت نموده ، لشکر خود را بقدری سرانجام وسامان نماید، که آثار توجه سلطان محمود بآن دیار نزدیك شد . بالضروره قصدولایت شمس المعالی قابوس نمود وقابوس درمقام اعتذار برآمده ، خدمات پسندیده بجای آورد . ازان جمله ده سر اسب تازی بازین وسرافسار زرین ، بافرشهای فاخر وامتعهٔ نادر وهزارهزاردرم وسی هزاردینار وپنجاه ثوب جامهٔ ملون با اسباب وادوات پادشاهی ، از خیمه وخرگاه ، بخدمت منتصر فرستاده ، پیغام داد که : مصلحت وقت آنست که ایشان متوجه ری شوند ، تامن هردوپسر خود ، دارا و منوچهر را ، بخدمت ایشان فرستم . چه تخت آن مملکت ، بعدازفوت فخر الدوله، از وجود پادشاه عادل سایس عاطلست وارکان آن نواحی متزلزل وآن ملك بملکی

دانا محتاجست . بهر حال اولی وانسب آنست که آن ولایت وسیع را در حوزهٔ تصرف خود در آورده ، از آنجا لشکر کوه پیکر را مرتب ساخته ، متوجه تسخیر ملك موروث خود گردند . منتصر را این سخن موافق آمده ؛ از جرجان نهضت نموده ، بعد از قطع مراحل ومنازل ظاهر شهر ری را مضرب خیام نصرت انتظام خود گردانید وسپاهی از دیالمه، که درری مقیم بودند ، نیزازشهر بیرون آمده ، در برابر منتصر خیمهازدند واز برای ابوالقاسم سیمجور وارسلان بارو وسایر امر اخفیه کسان فرستاده، بتسلیم زر نقد و وعدهٔ نسیه ایشان را بفریفتند ، تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که : جلالت قدر ونباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض آن جماعتی آری ، که در مقام اطاعت وانقیاد تو در آمده ، در سلك سایر بندگان منتظم اند وغرض قابوس آنست که باز بدست اعوان وانصار تو بگیرد . اگر کاری از پیش رفت فایده باو باز می گردد واگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند . القصه : ابوالقاسم وارسلان بارو ، باتفاق آن جماعتی، که رشوه گرفته بودند، چندان ازین قسم سخنان گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشته ، از ری کوچ نموده ، براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر، پسران قابوس ، از وی مفارقت نموده، بجرجان رفتند و منتصر ، چون بحدود نیشابور رسید ، برادر سلطان محمود سبکتگین ، امیر نصر ، باز نشابور را گذاشته ، بطرف بوزجان شتافت و این واقعه در آخر ماه ذی الحجهٔ سال سیصد و هشتاد از رحلت سید بشر ، علیه التحیة من الملك الاکبر (۳۹۰ھ.) روی نمود و در اوایل سال سیصد و هشتاد و یکم از رحلت آن سرور (۳۹۱ھ.) بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته، عمال خود را بر سر اعمال آن ولایت تعیین نموده، از مردم مطالبه آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نمود و سلطان محمود والی هراة ، التونتاش حاجب را ، بهمراهی امیر نصر تعیین فرمود و بعد از تلاقی فریقین آتش جدال وقتال میانهٔ منتصر وامیر نصر اشتعال گرفته ، بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منتصر روی بهزیمت نهادند وامیر نصر ازری بنیشابور در آمد و مردم ، چون بواسطهٔ مطالبات و مصادرات منتصر وظلم وتعدی او بسیار بتنگ آمده بودند ، از آمدن امیر نصر شادیها

کرده، شهر را آیین بستند ومنتصر روی بابیورد نهاد وامیر نصر بن ناصر الدین تعاقب او نمود ومنتصر ازبیم او باز روی بجانب جرجان نهاده، قصد استمداد ازقابوس نمود و قابوس این مرتبه دوهزارسوار تعیین نمود، که او را از نواحی مملکت او دور کنند و نگذارند که درولایت اودرآید. منتصر متحیر ومبهوت مانده، دانست که او بردری رای خطا کرده و مضمون «ترکت الرای بالری» درین مقام بوضوح پیوست ودرین وقت چون ارسلان بارو، بواسطهٔ ضعف او، بخلاف رای او مهمات ملکی می‌ساخت ودرفیصل قضایای منتصر مجادلهٔ غالبانه می کرد؛ روزبروز کینهٔ او دردل منتصر جای می گرفت. تا درین زمان بسمع منتصر رسانیدند که: ارسلان بارو، بنابر حسدی که از ابوالقاسم سیمجور در خاطر داشته، در معرکهٔ امیر نصر اهمال ورزید، این معنی سبب زیادتی کدورت شده، منتصر ارسلان را فی‌الحال بقتل رسانید و ازین حرکت تمامی سپاه او آزرده شده، زبان بسرزنش گشادند. اما ابوالقاسم سیمجور بحسن گفتار آبی برآتش همه زده، ایشان را تسکین داد ومنتصر از آنجا عازم سرخس شد، تا بمددزعیم آن قصبه، که بپسر فقیه‌مشهورو معروف‌بود و همیشه تعصب جانب منتصر می‌ورزید وبخدمات پسندیده باو تقرب می‌جست، کاری پیش برد و چون بسرخس رسیدند پسرفقیه آن‌چنان که میبایدبمراسم خدمت گاری وجان سپاری قیام می‌نمود، که مقارن این حال خبر رسید که: امیر نصر بن ناصر الدین بالشکری گران متوجه سرخسست. منتصر، چون برین حال اطلاع یافت، فی‌الحال سپاه خود را مستعد ساخته، باستقبال امیر نصر شتافت و بمجرد رسیدن جنگ در گرفت. آخرالامر سپاه منتصر طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهادند و ابوالقاسم سیمجور با چندی دیگر از اعیان منتصر را سپاه امیر نصر دستگیر نموده، پیش او بردند. امیر نصر همهٔ ایشان را درلباس ذل وخواری روانهٔ غزنین نمود، تا حکم سلطان محمود در حق ایشان چه صادر شود؟ وامیر نصر بعد ازین فتح بخاطر مطمئن باز گشته، از روی استقلال در نیشابور قرار گرفت و منتصر متحیروار در بیابانها سرگردان شده، راهی می‌پیمود، تا بیك ناگاه میانهٔ

ترکمانان غز افتاد و این جماعت ترکمانان قبل ازین همیشه دم از هوا خواهی آل سامان می‌زدند و خود را از جملهٔ مخلصان آن دودمان عظیم الشان می‌دانستند و بدولت خواهی ایشان بر مردم مباهات و افتخار می‌نمودند و چون منتصر را شناختند قدوم بهجت لزوم اورا موهبت عظمی و مسرت کبری دانسته، در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص در میان بستند و منتصر، چون بمعاونت حشم مواعید[۱] غز قوت یافت، طمع در ولایت موروثی ماوراءالنهر کرده، متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر حقیقت حال اطلاع یافت. باسپاهی لاتعد و لاتحصی متوجه دفع منتصر گشت. اتفاقا در حدود سمرقند غزان شبیخون بر ایلک خان برده، جمعی کثیر از معاریف سپاه او را اسیر و دستگیر نمودند و طایفه‌ای دیگر را بقتل رسانیدند و از قیتول ایلک‌خان مال فراوان از غنایم بی‌پایان بدست غزان افتاد و این واقعه در شوال سال سیصد و هشتاد و سیوم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۳ هـ.) روی نمود و بعد از آن غزان بمنازل خود معاودت نموده، اسیران ایلک‌خانی را بملازمان منتصر ندادند، بلکه در السنه و افواه چنان شهرت یافت که: حشم غز از کردهٔ خود نسبت با یلك‌خان پشیمان گشته، درمقام اعتذارند و می‌خواهند که باطلاق آن اسیران گناه خود را در خواست نمایند و منتصر ازین قضیه بسیار ترسید. چه احتمال آن نیز راه می‌داد که: وقتی که ایشان با ایلك‌خان درمقام اطاعت درآیند او را گرفته، بدو سپارند. بنابرین هفتصد کس از معتمدان خود اختیار کرده، ازمیان آن حشم بیرون آمد و از روی سرعت تمام از آب جیحون، که بواسطهٔ کثرت برودت بسته بود، کاه برنج ریخته، از آنجا عبور نمود و حشم غز بعد ازطلوع آفتاب خبر یافته، ازعقب منتصر تاختند و چون بآب جیحون رسیدند دیدند که یخها بواسطهٔ حرارت آفتاب آب شده و گذشتن متصور نیست. ناچار باز گشتند و منتصر بآمل شط فرود آمده، نامه‌ای بسلطان محمود نوشت و او را از حقوق آبا و اجداد خود یاد داده، ازشدت تمادی ایام محنت و تراکم آلات قربت ومقاسات شداید کربت نالید و گفت: اگر درظل حمایت وعنایت خودم جای دهی از شداید زمانه آسایش یافته، چون سایر

مخلصان دولت درملازمت بوده ، آثار دولت خواهی بظهور رسانم وبعدازارسال این نامه منتصر خود از ترس ترکان غز کوچ کرده ، بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده ، که درآن وقت ازقبل سلطان محمود والی آن دیارمی بود ، کس فرستاده ، بساز وسلاح اعانت طلبید وابوجعفر ، باوجودآنکه دردولت آل سامان پرورش یافته ، از مرتبهٔ ارذال بمرتبهٔ امارت رسیده بود ، اما درین وقت جوهر رذالت خود را کارفرموده ، دست رد برسینهٔ ملتمس منتصر نهاد وبآن اکتفانموده ، لشکر خودرا آراسته وازشهر بیرون آمده ، درمقابلهٔ منتصر صف کشیدوخواص منتصر ازین معنی متوحش گشته ، بیك حملهٔ مردانه ایشان را همچو بنات النعش پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت وسلطان محمود درقبول پیغام واکرام رسول او آثار کرم ولطف بظهور رسانیده ، تحف لایق بجهت او فرستاده ، بابوجعفر خواهرزاده مثالی نوشت که : باید که درالتزام خدمت واسترضای خاطر منتصر دقیقه‌ای ازدقایق خدمت فروگذاشته نشود . ابوجعفر بمجرد رسیدن این مثال از روی اضطرار در ساعت متوجه ملازمت منتصرشده ، دروظایف خدمتگاری ومهمان داری آثارجمیله بظهور رسانید وابونصرحاجب ، که ازامرای سلطان محمود درابیوردمی بود ، چون منتصر بآن حدود رسید وظیفهٔ مهمانداری بتقدیم رسانید واهالی بروی انکار نموده ، از اقامت منتصردرآن دیار محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه‌ای نوشتند وازوی در دفع منتصرمدد خواستند وخوارزمشاه ابوالفضل را ، که از مشاهیرامرا بود ، بمدد اهالی نسافرستاد ، تا آنکه ایشان باتفاق یك دیگردرشب تار باردوی منتصر ریخته ، تمامی شب هردوطایفه دست بتیغ وخنجر کرده ، یك دیگر را مدافعت می‌نمودندو چون تباشیر صبح دمیدن گرفت اکثر مردم هر دو طایفه را مقتول یافتند . از آن جمله ازانصار منتصرابونصررا کشته یافتند ومنتصر با جمعی معدود باسفراین رفت و مردم آن قصبه ، چون خبر آمدن او بآن حدود شنیدند ، مستعد جنگ گشته ، ازشهربیرون آمدندومنتصر بیچاره برحقیقت حال اطلاع یافته، عنان عزیمت ازان صوب منعطف داشته ، بجانب سرخس رفت و در آنجا چند روز توقف نموده ، تا آنکه

گریختگان معرکهٔ جدال و قتال باو ملحق گشتند. آنگاه از آب جیحون عبور نموده ،درمقصد متردد میبود ، که بیك ناگاه شحنهٔ بخارا از قبل ایلكخان لشکری آراسته ، برسرمنتصر آمد وچون منتصررا گریز گاهی وپناهی نمانده بود ناچار بمقابله ومقاتلهٔ شحنهپای ثبات محکم ساخته ، بایستاد ، تا آنکه از جانبین جمعی کثیر بقتل رسیدند و نزدیك رسید که منتصررا دستگیر کنند. منتصربهزار حیله جان خود راازان ورطهٔ مهلکه بیرون آورده ، تا در بندنودرجایی توقفنمود وشحنهٔ بخارا بجانب سغد رفته ، بجمع سپاه مشغول گشت و دریـن اثنا منتصر منتظرفرصت میبود ، تا آنکه وقت یافته ، شبیخون برشحنهٔ بخارا برده ،جمعیت او را مانند حروف تهجی پریشان ساخت و مقارن این حال پسرعلمدار ، سپهسالار سمرقند ، از برای نصرت منتصر با هزار سوار جرار آمده ، باو پیوست و خواجگان سمرقند نیزسیصدغلام ترك بامال بسیاربخدمت منتصرفرستادند وجمعی کثیرازحشم غز باوپیوستند وباردیگرآتش اقبال منتصرشعله زدن گرفت و چون ایلك خان ازانتظاماحوال منتصروجمعیت انصار او خبر یافت بعزم محاربهٔ اوروان شد ودرحدود سمرقند تلاقی فریقین روینمود وبعدازمصافوجدال مردانهمنتصر، با وجود قلت لشکر ، نصرت یافت و ایلكخان طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریزنهاد و درین معرکه مال فراوان بدست سپاه منتصر ، خصوصا ترکان غز ، افتاد واین واقعه درماهشعبان سال سیصدوهشتادوچهارم ازرحلت سیدبشر (۳۹٤هـ) روی نمود.

چون ایلكخان هزیمتیافته ، بولایت خود رسیدباردیگرلشکرهایپراگنده راجمع نموده ، روی بمنتصر نهاد و درین وقت حشم غزاز وی جداشده ، درموطن خود رفته ، بقسمت اموالی ، که ازلشکر ایلكخان گرفته بودند ، مشغول گشتند وچون این نوبت هردوطایفه دربرابر یك دیگرصفها آراسته ، مستعد قتال وجدال شدند ، که بیك ناگاه ابوالحسن طاق ، که پنجهزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند ، بامنتصرغدر کرده ، پیش ایلكخان رفتومنتصرناچارراه گریز پیش گرفته،

بجانب خراسان روانه شد و ایلک‌خان تیغ انتقام از نیام بیرون آورده، از اتباع منتصر هر کرامی یافت هلاک می‌ساخت و منتصر، چون بکنار آب‌جیحون رسید، کشتی نیافت. ناچار درخت چند بهم بربسته، از آب عبور نمودو گلهای اسب، که در آن‌نواحی بود، همه را گرفته، برلشکر خود قسمت نمود و از راه بیابان بپل راغول آمد و چون سلطان محمود از وصول او خبر یافت فی‌الحال بملاحظهٔ آنکه مبادا کاراو باز انتظام یابد از غزنین بیرون آمده، فریغون‌بن‌محمدرا باچهل نفراز اعیان امرا ولشکری‌بی‌پایان بدفع‌اونامزد فرمود ومنتصر بواسطهٔ بی‌سامانی وپریشانی سپاه ازمحاربهٔ ایشان‌روی گردانیده، بجانب قهستان رفت ودر آنجانیز امیرنصر برادرسلطان محمود، با ارسلان حاجب، والی طوس و طغانجق، حاکم سرخس، لشکریان جمع آورده، متوجه دفع او شدند و منتصر بیچاره ازترس‌آن جماعت آن صوب را گذاشته، عنان عزیمت بجانب بسطام منعطف داشت و قابوس ابن‌وشمگیردوهزارسوارفرستاده، تا او را از حوالی‌بسطام دور کنند ومنتصراین خبرشنیده، حیران ماند وازصوب بسطام روی گردانیده، بجانب نسارفت و پسر سوخک سامانی، که از قبل ایلک‌خان والی بخارا بود، نامه‌ای مشتمل بروعدهای دروغ باو فرستاده، او را بفریفت و منتصربرسخنان دروغ آمیزاواعتماد نموده، متوجه بخارا شد و اکثرمردم، بواسطهٔ آنکه از شدت سفر بتنگ آمده بودند و ازایواروشبگیر بجان رسیده، عاربی وفایی بخود راه داده، ازوی جداشده، پیش سلیمان صافی وحاجبان ایلک‌خان رفتند وایشان را ازضعف حال منتصر خبردادند. بنابرین ایشان طایفه‌ای ازمردان دلیر خود را فرستادند که انتهاز فرصت نموده، منتصر را بدست آورند وچون این جماعت بدرخیمهٔ منتصر رفتند منتصر ازحقیقت حال آگاه شده، لحظه‌ای بمدافعت‌ایستاده، روی بگریز نهاد وبرادران و خواص او را گرفته، بقلعهٔ‌اوزکند فرستادند و منتصرخود گریخته بقبیلهٔ ابن بهیج‌اعرابی افتاد وماهروی‌نام شخصی، که ازقبل‌سلطان محمود حاکم و سردارآن طایفه بود، ایشان را برقتل منتصر ترغیب و تحریض بسیار کرد. بنابرین چون شب در آمد

طایفه‌ای ازاجلاف عرب برخیمهٔ منتصر هجوم آورده ، او را بقتل رسانیدند و این واقعه درسال سیصدوهشتادوپنجم ازرحلت سیدبشر (۳۹۵هـ.) روی نمود و چون‌خبر قتل منتصر بسلطان محمود رسیدماهروی را بخواری هرچه تمام‌تربکشت‌وآن‌قبیله را بغارتیدوشعلهٔ دولت آل‌سامان بالکلیه منطفی گشت و کوکب شرف ایشان‌بدرجهٔ هبوط رسید .

ذکرسلطنت‌یمین‌الدوله‌وامین‌المله سلطان محمود سبکتگین ، که‌درصغرسن وعنفوان‌شباب بصفات پادشاهان آراسته وبسمات شاهان پیراسته بود و در شجاعت و مردانگی درآن‌سن‌بمرتبه‌ای اشتهاروامتیازداشت که‌دلیران‌زمان‌ازبیم‌صولت‌اوهمیشه درهراس می‌بودندواول آثارشجاعت ومردانگی‌او در جنگ جیپال ملك هندوستان بـا امیرناصرالدین سبکتگین ظاهر شد و کیفیت آن جنگ را در تواریخ چنین ایراد نموده‌اند که : اولاسبب تسخیر امیرناصرالدین‌سبکتگین هندوستان راآن بود که درجوار مملکت امیرناصرالدین قصبه‌ای بود مشهور بقصداروو‌الی آن موضع بحصانت واستحکام‌قلاع خود مغرور وبرفاهیت وارزانی‌ولایتش‌مسرور می‌بود.ناگاه امیرناصرالدین برسرولایت اورفته ، او را اسیرو دستگیرنمود و بعد ازان باز باو ولایتش را ارزانی داشت ، مشروط بآنکه وی در ولایت خود بعد از آنکه وجوه دنانیرورؤس منابررابالقاب امیرناصرالدین‌مزین‌سازد هرسال مبلغی معین ازمال‌آن ولایت بخزانهٔ امیرسبکتگین رساند و بعد از فراغ مهمات قصدار امیرناصرالدین عزم غزو کفارنموده، روی بدیارهندآورد وچندقلعه‌وشهر، که قبل‌ازان‌هرگزرایات اسلام بآن موضع نرسیده بود ، فتح نمود وچون‌جیپال ملك‌هنددید که‌دست تعرض مجاهدان‌دین‌بساحت‌ممالك اودرازشد بسیارمضطرب‌وبی‌آرام گشت ودرچارهٔ‌آن‌کار بیندیشید که مبادا‌ملك‌موروث‌ازدست‌برود . بنابرین‌لشکرهای‌خود راجمع‌نموده، روی بدیاراسلام‌نهادوامیرناصرالدین ازین حال‌خبریافته ، لشکری جمع‌آورد که هامون‌و کوه‌ازبسیاری‌آن‌بستوه‌آمدند.القصه:ملك‌جیپال‌ازین‌جانب وامیرناصرالدین ازان جانب‌متوجه یك‌دیگر شده ،درسرحدولایت‌هندهردولشکربیکدیگررسیدند

ودست بکارزار درآورده، روی زمین را از خون کشتگان لعل فام ساختند. چنانکه شیران هر دو لشکر ودلیران هردو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ اضطرار بماندند ودرین محاربه سلطان محمود، باوجود خردسالی، آن چنان آثار جلادت ومردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلك جهان بین از مشاهدهٔ آن خیره بماند وچون مکرر را میانهٔ این هر دولشکر محاربات واقع شد جماعتی بامیر ناصر الدین رسانیدند که: قریب لشکر گاه ملك جیپال چشمه ایست که هر گاه قدری از نجاست در آنجا اندازند باد و صاعقه ورعدوسرما آن چنان پیدا می‌شود که هیچ احدی طاقت آن ندارد. بنابرین امیر ناصر الدین فرمود تا قدری ازقاذورات درآن چشمه افگندند. فی الحال آن چنان ابر پیدا شد وکار بآنجا رسید که اهل هند را طاقت اقامت درآن سرزمین نماند وچون ملك این حالت را مشاهده نمود متحیر ماند، شروع درتضرع وزاری نموده، بصلح راضی شد و کس پیش امیر ناصر الدین فرستاد که: من سال بسال مبلغی کرامند بخزانه می‌رسانم وچند زنجیر فیل ودیگر آنچه امیر ناصر الدین می‌فرماید خدمت می کنم وحکم او را در ممالك هندوستان نافذوجاری می گردانم. امیر ناصر الدین از کمال مروت و نیکویی، که ذات آن برآن مجبول بود، ملتمسات ملك جیپال را مقبول داشت. اما یمین الدوله سلطان محمود بهیچ وجه بصلح راضی نمی‌شد و امیر ناصر الدین از بس که آثار رشد وپادشاهی درجبین فرزند خود مشاهده می‌نمود از صوابدیداودرآن سن کم انحراف نمی‌ورزید. بنابرین درباب صلح پاره‌ای توقف فرمود. آخر ملك جیپال باره‌یگر رسولی چرب زبان پیش یمین الدوله سلطان محمود فرستاده، پیغام داد که: شما جهل وتعصب اهل هندرا نمی‌دانید و باید که معلوم شما باشد که ایشان دروقت شدت واضطرار ازمرگ نمی‌ترسند. اگر سبب امتناع ازصلح طمع در غنیمت اموال وجواری ودراری این طایفه است، پس این جماعت را قاعده آنست که: هرگاه ازطریق خلاص ونجات مایوس گشتند، هرآنچه درتصرف وتملك ایشان، از اموال و نفایس می‌باشد، همه را در آتشی، که او را پرستش می کنند، افگنده، اولا زن وفرزند خود را هلاك می‌سازند وبعد ازان با دشمنان

تا جان دارند از روی فراغت محاربه می‌نمایند، تا همه هلاك می‌شوندو حاصل همهٔ ایشان جز خاکستر نمی‌ماند وچون امیر ناصرالدین را در صدق گفتار ملك‌جیپال شکی نبود ناچار سلطان محمود را، که کمال میل بجمع غنایم داشت، خاطرنشان ساخته، راضی گردانید وچون مهم بصلح انجامید قرار برآن یافت که: ملك‌جیپال برسبیل استعجال هزارهزار درم‌وپنجاه زنجیرفیل، برسم هدیه، فرستد و بعد ازان چند شهر از هند وچند قلعه از ولایت خود بتصرف گماشتگان امیرناصرالدین گذارد و بعضی از بزرگان دیار خود را بگرو پیش امیرناصرالدین بگذارد.

القصه: بعداز قرارمذکور امیرناصرالدین جمعی ازمردم خود را همراه ملك جیپال کرد، تا آن ولایت وقلاع بتصرف ایشان باز گذارد و طایفه‌ای از معاریف ومشاهیرملك‌جیپال را همراه خود برد. اما ملك‌جیپال، چون بمستقرسلطنت‌خود رسید، تمامی عهود و مواثیقی را، که میانهٔ او و امیر ناصرالدین شده بود، فراموش کرده، آن ولایت وقلاع را بتصرف فرستادگان امیر ناصرالدین نداد وایشان را رخصت مراجعت نیز نمی‌داد، بلکه می گفت: تا امیرناصرالدین مردم مرا نفرستد ما نیز شما را رخصت نمی کنیم وچون در اوایل حال این خبر بسمع امیرناصرالدین رسید حمل برارا جیف نموده، تصدیق نفرمود، تا آنکه مکتوبات آن جماعت رسید. کیفیت معلوم شد و چون امیر ناصرالدین ازین حال آگاهی یافت آن چنان آتش غضب در نهاد او متصاعد گشت که فی‌الحال درمقام انتقام آمده، فرمان داد تا لشکرها جمع شدند و برسبیل استعجال باز روی‌بدیار ملك جیپال غدار نهاد وچون بولایت جیپال درآمد در کشتن و تاراج کردن و بنده گرفتن سعی تمام‌مبذول داشته، هیچ‌دقیقه‌ای‌ازدقایق آن مهمل نگذاشت‌وبت خانها را خراب‌می کردوبجای‌آن‌مسجد می‌فرمود، تا آنکه شهر ملتان را، که‌معمورترین بلاد جیپال بود، مسخر گردانیده، روی‌بغزنین آورد وخبراین فتح باقاصی وادانی رسید. چون ملك جیپال برین‌حال‌وقوف‌یافت باطراف وجوانب هندوستان مسرعان فرستاده، لشکرطلبید، تا آنکه بوقتی باندك فرصتی صدهزارمرد جمع آورده،

روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین ازین معنی خبر یافته ، با دل قوی متوجه محاربهٔ او شد و چون هـر دو لشکر بهم نزدیک شدند امیر ناصر الدین از جهت تحقیق کمیت و کیفیت لشکر ملک جیپال بر کوهی بر آمده، ملاحظه نموده ، دید، دریاییست بی‌پایان ولشکری چون مور وملخ فراوان . اما خود را چون قصابی می‌یافت که از بسیاری بزهانمی‌ترسید . بعدازان سران سپاه خود را طلبیده ، هر یکی را بمزید اقطاعات، نوید داد و بر قلع و استیصال ملک جیپال ترغیب وتحریض می‌فرمودو گفت: صلاح ما در آنست که بر سبیل نوبت پانصدمردکاری روی بکارزار نهند وچون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابلهٔ ایشان پردازند. القصه : بنابر فرمودهٔ امیر ناصر الدین امرای او بر سبیل نوبت شروع درکارزار نموده ، مهم بجایی رسانیدند که با وجود آن کثرت آثار ضعف ودرماندگی در بشرهٔ جیپالیان ظاهر گشت ودرین وقت حامیان حوزهٔ اسلام بهیئت اجتماعی بـریشان حمله آورده ، خلقی بیرون از شمار از کفار بقتل رسانیدنـد و بقیة السیف روی بگریز نهاده ، اکثر ایشان در بیابانها هلاك گشتند وغنایم بیرون‌ازحساب بدست اهل اسلام‌افتاد و بلادهندوستان در تصرف امیر ناصر الدین درآمد وتمامی افغانان وخلج ، که‌درآن دیار می‌بودند، درسلك خدم‌وحشم امیر ناصر الدین منتظم گشتند و ملك جیپال ، بعد ازمشاهدهٔ این حال ، دم در خود کشیده، راضی بان شد که در اقصی بلادهند مأمنی داشته ، که در آنجا از تعرض دشمنان ایمن گردد و در روضة الصفا مسطورست که : چـون دولت آل‌سامان بانتها کشید ، طنطنهٔ دولت سلطان محمود باطراف واکناف عالم رسید و خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه ، که پیش‌ازان هیچ خلیفه بهیچ‌پادشاه نداده ، بسلطان محمود فرستاده ، او را بیمین الدوله و امین الملة ملقب گردانید و امرای خراسان و اعیان و اشراف آن ولایت روی بدرگاه نهاده ، هریکی فراخور احوال خود بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز گشتندوسلطان محمود آن چنان عدل وداد بر بساط زمین بگسترانید که دوستی او دردلهای عام و خاص جای گرفت واو نذر کرد که : هرسال یك نوبت بدیارهند رفته ، مراسم غزا وجهاد بجای آوردودراثنای این حال ایلك خان، چون ماوراءالنهر را ازآل‌سامان مستخلص

گردانید، چنانکه سابقا قلمی شد، فتح نامها بسلطان محمود فرستاده، او را بوراثت ملك خراسان تهنیت گفت. بنابرین میانهٔ هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را، که از ائمهٔ اهل حدیث بود، برسم رسالت پیش ایلك خان فرستاده، بخطبهٔ کریمه‌ای از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و حصر نفایس جواهر، از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقاید در و مرجان و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر، مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آرسته بملابس و مناطق مرصع، که چشم بیننده از لمعان آن خیره می گشت و اسبان راهوار با زین و سرافسارهای زرین مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب، چون بدیار ترك رسید، در تعظیم و تبجیل او بغایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوز کند آن مقدار زمان توقف نمود که امر مواصلت با تمام رسانید و در یتیمی، که از برای تحصیل آن بدریای ترکستان غواصی نموده، با نفایس و رغایب ولایت، از زر خالص و سیم ناب و کنیزان ختایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته، بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ این خدمت پسندیده انواع عواطف پادشاهانه دربارهٔ او بظهور رسید و بعد ازین مدتهای مدید میانهٔ سلطان محمود و ایلك خان بساط دوستی و یگانگی ممهد بود، تا آنکه بچشم زخم ایام و سعایت نمام مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت مبدل گشت، چنانکه عن قریب شمه‌ای از احوال ایشان قلمی خواهد شد، ان شاء الله تعالی و از جملهٔ وقایع این سال سیصد و هشتاد و پنجم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۵هـ) فتح نمودن سلطان محمود غزنویست بلدهٔ بهاطیه را، که از مشاهیر بلاد هندوستانست، قریب بملتان و کیفیت این واقعه چنان بود که: چون سلطان محمود از ضبط خراسان و تسخیر ولایت سیستان فارغ بال و مطمئن خاطر گشته، بنابر وفای عهدی، که کرده بود که: هر ساله یك نوبت بغزو بلاد هندوستان رود و متوجه آن دیار شود، از حدود ملتان گذشته، برظاهر شهر بهاطیه فرد و آمد و آن شهر سوری داشته، که

نسرطایر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند، مانند بحر محیط بعید وعریض وحاکم آن دیار، بجیرانام، بکثرت رجال وافیال غرور هرچه تمام‌تردرسرداشت وچون ازنزول سلطان محمود خبریافت با لشکر خویش از شهربیرون آمده، در برابر لشکرسلطان محمود صفهابیار است و میانهٔ هردوطایفه سه روزعلی‌الاتصال کارزارقایم بود وروزچهارم سلطان محمود بنفس‌نفیس خود برقلب لشکر کفارزده، چندزنجیرفیل بدست آورد و کفارمنهزم گشته، بحصار در آمدند و لشکر اسلام خندق را انباشته، روی بآن حصارنهادندوبجیرا ازین حال متوحش ومتحیر گشته، پناه‌ببیشه‌ای ازبیشهای ولایت خود برد وسلطان‌فوجی از دلیران سپاه خود را بعقب او نامزد فرمود و چون آن شیران بیشهٔ وغاآن‌کافر پرده‌غا را درآن بیشه احاطه نمودند بجیرا از هیبت‌وسطوت ایشان خنجر کشیده، سینهٔ پر کینهٔ خود را بشکافت وصدوبیست زنجیرفیل با اموال فراوان بدست لشکریان سلطان محمود درآمد. اما جمعی کثیر از لشکریان سلطان محمود درین معرکه در عرصهٔ هلاك آمدند و چون سلطان از تسخیر ولایت بهاطیه فارغ گشت در اوایل سال سیصد و هشتاد و ششم از رحلت سید بشر (۳۹۶ ه.) عزیمت تسخیر ملتان نمود، چه از والی‌آن مملکت، که ابوالفتح نام داشت، حرکات ناپسندیده بسمع‌سلطان رسانیده بودند و چون‌ایام‌بهار بود وبواسطهٔ کثرت سپاه گذشتن از بعضی راهها متعذر می‌نمود سلطان بجیپال، که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود، کس فرستاد که: ازمیان مملکت‌خویش راه دهد، تا لشکراسلام بگذرند. جیپال دست رد‌برسینهٔ ملتمس سلطان زده، طریقهٔ تمرد وعصیان پیش گرفت و یمین‌الدوله سلطان محمود ازین معنی در خشم شده، فرمود تا سپاه او دست بقتل وغارت بلادملك جیپال‌دراز کرده، دمار از روزگار ایشان برآوردندو جیپال خود را بنواحی کشمیر انداخت. از صدمات قهرسلطان محمود خلاص شدو چون ابوالفتح، والی ملتان، مشاهده نمود که مقدم ملوك هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را برفیلهابار کرده، بجانب سرندیب فرستاد و چون سلطان

محمود بنواحی ملتان رسید ازعقاید اهل آن دیار استفسار نمود و براعتقادات فاسدهٔ آن جماعت اطلاع یافت. اکثر بلاد ایشان را خراب کرد و برباقی مبلغ بیست هزار هزار درم بطریق جزیه قرار داده، بجانب غزنه مراجعت فرمود. در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که: سلطان محمود غزنوی درین سال درغزای هند یکی از ملوك عظام آن دیار را اسیر گرفت ودروقت مراجعت انگشت کوچك اورا بریده، باز حکومت ولایت را باو ارزانی داشت.

سال سیصدوهشتادوهفتم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۷ﻫ) قبل ازین مذکور شد که: مدتی مدید بساط محبت ودوستی میانهٔ سلطان محمود غزنوی وایلك خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت ودامادی مستحکم، تا آنکه بعد از چندگاه بواسطهٔ افساد مفسدان و سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت وچون درین ولا سلطان محمود بجانب مولتان نهضت نمود و عرصهٔ ولایت خراسان از مهابت دلیران شیر افگن خالی بود ایلك خان فرصت غنیمت دانسته، بطمع تسخیر آن ولایت عازم گشت. بنابرین سباشی تگین را، که صاحب جیش و خویش او بود، بالشکری فراوان بخراسان فرستاد و جغرتگین را برسم شحنگی بردارالملك بلخ گماشت و چون ارسلان جاذب، که از قبل سلطان محمود حاکم هرات بود، برین حال اطلاع یافت از هرات بیرون آمده، متوجه غزنین، که مقر سریر سلطنت سلطان محمود بود، گشت، تا این دیار را از تعرض بیگانگان مصون و محفوظ دارد. القصه: چون ارسلان جاذب بغزنین رفت سباشی تگین بهرات درآمد وحسن بن نصر را برای تحصیل اموال نیشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان، بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان وانقطاع اخبار وانتشار هر گونه اراجیف، با ایلك خان طریق مصادقت ومطاوعت پیش گرفتند وابوالعباس فضل بن احمد، که یکی از امرای سلطان محمود بود، درین وقت نیز آثار مساعی جمیله بظهور رسانیده، در حفظ مسالك و ضبط اطراف ممالك، از غزنین تا حدود بامیان، احتیاط بلیغ بجای آورده، مداخل ومخارج آن حدود را بمردان کار وحافظان هوشیار سپرد و

مسرعان بجانب مولتان فرستاده ، سلطان را بر حقیقت حال اطلاع بخشید و سلطان، چون برصورت حادثه وقوف یافت . مهمات آن نواحی را بحال خود گذاشته ، در مدت چهل روز از ملتان بغزنین نزول اجلال فرمود ولشکری باشکوه وحشمی انبوه مانند بحرمواج بهم رسانیده ، متوجه بلخ گشت و چون چغرتگین شحنهٔ بلخ از توجه موکب سلطانی خبریافت بلخ را گذاشته ، بترمذ رفت و سلطان محمود ارسلان جاذب را بـا دوهزارسوار برسرراه او فرستاد ودرین اثنا سباشی تگین از هرات بیرون آمده ، بکنار آب جیحون رسید و چون از مهابت سلطانی آن قدر توقف نتوانست کرد ، که از آب عبور نماید ، بجانب مرورفت ، تـا بتعجیل از راه بیابان خود را بماوراءالنهر رساندوچون هوا در غایت حرارت بود و چاههای آن راه همه را انباشته بودند ناچار عنان عزیمت بجانب سرخس منعطف داشت ومحسن بن طاق ، ازامرای سلطان محمود ، راه بروی گرفته بود ، بعد ازتلاقی فریقین سباشی تگین محسن را بقتل رسانید . اما از ترس تعاقب لشکر سلطانی ، خصوصا ارسلان جاذب ، که در آن اوان آوازهٔ تعاقب او در پی سباشی تگین گرم بود ، در سرخس مجال توقف نیافت . بنابرین ناچار روی با بیورد نهاد و ازآنجا بنیشابور آمد و ارسلان تعاقب او نموده ، ازهر منزلی که او کوچ می کرد ارسلان فرود می آمد و چون سباشی تگین از هرات اموال واثقال بیرون آورده بود ودل بآن نفایس بسیار بسته ،ازترس ارسلان بجانب جرجان رفت و جرجانیان ورود او را بآن حدود غنیمت دانسته ، دست بنهب وقتل برآورده ، اکثر سپاه او را بقتل رسانیدند واموال او را بغارت بردند وجمعی کثیر ازمردم او پناه بشمس المعالی قابوس بردند و او خود از راه دهستان بنشابور آمد و بقایای اموال و اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده ، در حفظ وصیانت آن مبالغهٔ بسیار نمود و از آنجا بـراه بیابان روی بمرو نهاد . اتفاقا سلطان محمود ، که بانتظار ارسلان در مرومقیم بود ، شنید که سباشی تگین متوجه مروست . این معنی را فوزی عظیم دانسته وازمرو بیرون آمده ، بسر سه راه رسید . غایتش سباشی تگین پیش از رسیدن موکب سلطان از آنجا گذشته بود و چون حقیقت حال بعرض سلطان رسید ابوعبدالله طایی را بـا لشکر

عرب از عقب او فرستاد و خود بجانب مرو مراجعت فرمود وابوعبدالله‌طایی او را تعاقب نموده،در بیابانی، که‌ازآب وعلف‌نشانی نداشت ، باو رسیدوبعداز تلاقی‌فریقین هردو لشکر دست بتیغ بی دریغ برآورده ، داد مردی و مردانگی دادند . آخر الامرابوعبدالله‌طایی غالب‌آمده ، سباشی‌تگین راباهفتصد کس ازیشان اسیر گرفته، بمروفرستاد و سلطان محمودفرمود تا همهٔ ایشان را بندهای گران کرده ،بجانب غزنین بردند و سباشی تگین با بقیةالسیف ، معدودی چند ، بهزار جان کندن از آب جیحون گذشته ، خود را بایلك‌خان رسانید و ایلك از مشاهدهٔ این مضطرب وبی‌آرام گشته ، از قدرخان پادشاه‌ختن‌مددخواست‌وقدرخان از اقصی‌ممالك‌خویش لشکرها جمع کرده ، باپنجاه‌هزار کس‌بامداد ایلك‌خان برآمد. القصه : ایلك‌خان وقدرخان باتفاق یك‌دیگر بالشکرترکستان‌وماوراءالنهرازآب جیحون عبورنموده ، متوجه قلع‌وقمع سلطان محمود گشتند ودرطخارستان خبرهجوم ایشان‌بیمین‌الدوله سلطان محمود رسید و سلطان محمود با دل قوی از آنجا مراجعت نموده ، بجانب بلخ روان شد و ازاصناف ترك وخلج وافغان وحشم غز لشکربی‌پایان فراهم‌آورده، در چهار فرسخی شهر بلخ در صحرای مسطح فرود آمد و ایلك‌خان و قدر خان نیز در برابرلشکر سلطان محمود فرود آمدند وآن روز جوانان ازجانبین‌جولان می‌نمودند و چون بساط ظلمانی شب گسترده شد سران هر دو لشکر بایك دیگر وعدهٔ جنگ بفردا انداخته ، جدا شدند . روز دیگر چون آفتاب زرین طناب سر از دریچهٔ مشرق برآورد سلطان محمود بنفس‌نفیس خود صفوف لشکرظفر پیکر را آراسته ، قلب لشکر را ببرادر خود امیرنصروو‌الی‌جوزجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله‌طایی سپرد و میمنه را بالتونتاش حاجب‌حواله فرموده ومیسره رابارسلان و قلب لشکررا بپانصد فیل‌مست استوار ساخت وازان جانب ایلك‌خان‌خود درقلب لشکر قرار گرفت‌وقدرخان ختن‌را درمیمنه‌معین ساخت وجغرتگین را در میسره. القصه : هردو لشکر مانند دوبحر زیبق روی بیك دیگر آورده ، از صهیل اسبان گوش گردون راکر ساختند واز غبارسم مراکب سپهرتیره شدوبعداز ساعتی ، که

آتش جدال ونیران قتال اشتعال گرفت از بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا و بیابان روان گشت و ایلک‌خان باپانصدغلام تیرانداز ، که بنوك تیرموی می‌شکافتند ، از صف خود پیش آمده ، فرمود تا ایشان بتیراندازی درآمده ، قصر حیات بسی‌ازسران لشکرسلطان محمود را بزخم پیکان جان‌ستان منهدم ساختندو چون یمین‌الدوله سلطان محمود شدت افواج ترکان ودارو گیر ایشان را مشاهده نمود روی بدر گاه پادشاه بی‌نیاز آورده ، برپشته‌ای برآمد وجبین نیازوسؤال از روی تضرع‌وابتهال برخاك‌نهاده ، ازحضرت‌پروردگارکارسازظفرونصرت‌مسألت‌نمودو نذر وصدقات برخود واجب گردانیده واعتمادبر کرم نامتناهی الهی کرده ، برفیل کوه پیکر خود سوارشده ، برقلب لشکر ایلک‌خان حمله آورد . اتفاقا از عنایات الهی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک‌خان رابخرطوم پیچیده ، بـرهوا انداخت . بعدازان روی بصف ترکان نهاده ، خلقی بی‌شمار را بعرصهٔ هلاك‌رسانیدو درین وقت دلیران لشکر سلطان‌محمود ازچپ‌وراست‌درآمده ، بضرب‌تیغ بی دریغ وطعن سنان‌جان ستان دمار ازروز گار ترکان برآوردند . تاآنکه کار بجایی رسید که ایلک‌خان و قدرخان اززند گانی مایوس گشته وبهزار حیله روی بگریز نهاده وبرق واراز میان بدر رفتند و سلطان محمود غنایم بسیار بدست آورده ، از روی اطمینان خاطر آن شب‌درآنجاقرار گرفت واین واقعه دراواخر سال مذکورروی نمود ودرتاریخ مسطورست‌که : یمین‌الدوله سلطان محمود ، بعد از هزیمت دادن ایلک‌خان ، عازم شدکه او را تعاقب نموده ، بدست‌آورد و چون‌فصل زمستان بودو سرما درآن حدود زیاده از آنست که جمهور لشکریـان سلطان تاب آن داشته باشند اکثر امرا بآین معنی راضی نبودند . اما چون سلطان بنفس خود درین باب بجد بود ناچاردو کوچ درپی ایشان رفت . اتفاقا شب سیوم در بیابان برفی عظیم وسرمای سخت بهم رسید و ازجهت سلطان محمود بارگاه برپای داشتند و منقلهای‌بسیاردرآنجا حاضرساختند . چنانکه‌اکثراهل مجلس از گرمامی‌خواستند که جامهای زمستانی رابیرون کنند .درین وقت‌دلخك ، که از ندیمان خاص‌سلطان

محمود بود ، ازدر آمد وسلطان محمود، ازروی مطایبه، روی بدلخك آورده، گفت که: ای دلخك ، بیرون رو و سرما را بگوی که : این همه جان کندن توچیست؟ ما این جا در گرما نزدیکست که جامها را از بدن بیرون کنیم . دلخك فی الحال بحکم سلطان بیرون رفته ، پیغام ایشان را بسرما رسانیده ، باندرون درآمد وزمین ادب ببوسید واززبان سرما بعرض رسانید که : اگر چه ما را قدرت و یارای آن نیست که دست بدامن حضرت سلطان و مقربان ایشان رسانیم ، اما امشب قولوقچیان و شاگرد پیشه را آن چنان ادب می کنیم که اگر فردا حضرت سلطانی و مقربان ایشان تیمارمراکب خود را خود می کرده باشندداز ماغباری بخاطر شریف ایشان راه نیابد و چون سلطان محمود از دلخك این کلمات شنید ، اگر چه ظاهر آنرا بمطایبه حمل نموده بخنده وانبساط گذرانید ، اما در باطن ازان عزیمت پشیمان شده ، قرار بمراجعت نمود ، اتفاقا درهمین شب ازجانب هندوستان خبر رسید که: زاب شاه ، که یکی ازاولاد ملوك هند بود و سلطان محمود او را تربیت فرموده ، بنیابت خود در آن ولایت گذاشته ، طریقهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته ، عمال سلطان محمود رابیرون کرده ، بنابرین علی الصباح سلطان محمود عنان عزیمت بجانب دیار هند منعطف داشته، کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت ودراوایل سال سیصدوهشتاد وهشتم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۳۹۸هـ.) بآن دیار رسید وآن متمرد ، بمجرد شنیدن توجه سلطانی سرخود گرفته ، باقصی بلاد هند رفت وسلطان محمود آن ولایت راباز در حوزهٔ تصرف خودآورده، عمال و گماشتگان خود را جای بجای تعیین فرمود .

ازجمله وقایع این سال آنکه : سیده ، زن فخرالدوله ، مجدالدوله پسرخود را از بند بیرون کرده ، بحکومت نشاند وتفصیل این مجمل آنکه : سابقا مذکور شد که : بعد ازفوت فخرالدوله ،پسرش مجدالدوله ، قایم مقام او ، برسریرحکومت او قرار گرفت . اما چون مجدالدوله کوچك بود مدارتدبیر امور ملکی برمادرش بود ، که او راسیده گفتندی وچون مجدالدوله بسن بلوغ رسید با مادرش منازعت

نموده، بی‌رضای او منصب وزارت را بخطیب علی، که باسیده عداوت داشت، داد و ازین جهت سیده از مجدالدوله رنجیده، بقلعهٔ طبرك رفت وخطیب‌علی این معنی را فوزی عظیم دانسته، جماعتی را تعیین نمود که: بقلعهٔ طبرك رفته، محافظت سیده می‌نموده باشند وچون سیده برین‌حال وقوف‌یافت پیش از آمدن آن جماعت از قلعهٔ طبرك بیرون آمده، راه خوزستان پیش گرفت وحاکم خوزستان، بدربن حسنویه، که از کبار امرای فخرالدوله‌بود، چون از آمدن‌سیده خبریافت تابدربند خوزستان استقبال کرده، مراسم تعظیم وتبجیل بوجه اکمل‌واتم رعایت نمودو چون سیده بشهرخوزستان در آمدبدربن حسنویه رافرمود تالشکرها جمع‌نموده، متوجه ری گردد بدر بمقتضای امرسیده عمل نمود و لشکرانبوه بهم رسانیده، در ملازمت سیده عنان عزیمت بصوب ری منعطف داشت وبمجرد رسیدن مجدالدوله‌را با وزیرش گرفته، بسیده سپرد وسیده بدررا بخلعت‌های پادشاهانه‌سرفرازساخته، رخصت‌مراجعت‌فرمود ومجدالدوله‌را در بند نگاه‌داشته، از روی استقلال‌بحکومت آن دیار مشغول شد وقاعدهٔ سیده آن بود که: هرروز علی‌الصباح تا نماز پیشین‌در پس پرده نشستی و مهمات ملکی خود را تفحص نموده، فیصل دادی ودرجواب رسل اطراف وجوانب بی‌مشاوره وتلقین کسی سخنان سنجیده ومناسب ادا کردی. چنانکه نوبتی سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که: در ولایت خودسکه‌و خطبه بنام من ادا کن‌والاجنگ را آماده باش. سیده درجواب او نوشت: تاشوهرم در قید حیات بود دغدغهٔ آن‌داشتم که: اگر سلطان چنین فرماید چه تدبیر کنم؟ اکنون از آن دغدغه فارغم، چه سلطان محمود پادشاهی عاقلست و می‌داند که مهم حرب در تمشیت حقست، اگر بر من ظفر یابد، باید که «زنی بیوه را داده باشدجواب» واگر ازمن شکست یابد رقم این عار از صفحهٔ روزگار او بهیچ‌وجه محو نشود و مردم گویند که: «چه مردی بود کز زنی کم بود؟». ازین جواب صواب سلطان ازسر خصومت اودر گذشت‌وتااو در حیات بود مطلقا متوجه‌تسخیر آن دیار نشد وسیده بعد از چندگاه با مجدالدوله پسرش در مقام التفات آمده‌و

او را از بند بیرون آورده، برسریر ملکش نشانید. اما هم چنان زمام اختیار بردست سیده بود رسیده برادر مجدالدوله، شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بایالت اصفهان تعیین نمود و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که: چون سلطان محمود غازی جیپال ملك هندوستان را، بعد از آنکه چند مرتبه بسلطان جنگهای مردانه کرده بود، دستگیر نموده، از گردن او عقد جواهر نفیسه برآورد که قیمت آن هشتادهزار دینار بود و آخرالامر سلطان محمود فرمود که: ملك جیپال را از بند بیرون آورده، بگذارند تا بولایت خود رسیده، فی الحال مراجعت نماید و اهل هند عظمت و شوکت اهل اسلام را مشاهده نمایند و چون ملك جیپال بولایت خود رسید فی الحال از روی غیرت خود را در آتش انداخت.

وازجمله وقایع سال سیصدوهشتادوهشتم از رحلت سیدبشر (۳۹۸هـ.) یکی آن بود که: سلطان محمود بعزم تسخیر قلعهٔ بهیم، که از مشاهیر قلاع بلاد هند بود، متوجه آن دیار شد و مفصل این مجمل آنکه: چون سلطان محمود غازی بنواحی آن قلعه رسید پال بن اندپال، که والی آن دیار بود، با لشکر فراوان در مقابل صفوف لشکر اسلام صفها آراسته، از صبح تا شام آن چنان کارزار نمود که دیدهٔ فلك دوار از مشاهده حیران وخیره بماند و جمعی نامحدود از سپاه اسلام درین معرکه بقتل رسیدند وخلقی بی پایان مجروح گشتند، تا آنکه کار بجایی رسید که لشکر اسلام را طاقت طاق شد و نزدیك بآن بود که فرار برقرار اختیار کنند و چون سلطان محمود غازی آثار ضعف وبی طاقتی ازسپاه خود مشاهده فرمود با فوجی از خواص و غلامان خود بی اختیار روی بصف کفار آورده، آن چنان حمله آورد که کفار آثار قیامت را مشاهده نموده، روی بهزیمت نهادند و بسی فیل در آن معرکه بدست مسلمانان افتاد ودرین معرکه سلطان غازی بنفس نفیس خودجمعی کثیر ازکفار را بدوزخ فرستاد وغنایم بسیار بدست آورده، همه را بر سپاه قسمت نمود و از آنجا متوجه قلعهٔ بهیم گشت و آن قلعه‌ای بود در میان آب بسیار، برقلهٔ کوهی بلند و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته، همیشه ذخایر ودفاین

خود را در آنجانگاه می‌داشتند، چنانکه آن قلعه را از نفایس جواهر مملو ساخته بودند.

القصه: چون سلطان محمود آن قلعه را محاصره نمود، اولا اهل قلعه شروع در جنگ کرده، چند روز جنگهای مردانه کردند. آخرالامر حق سبحانه و تعالی در دلهای ایشان آن چنان ترس و هیبت پیدا کرد که بی آنکه از جانب لشکر سلطان غلبه‌ای ظاهر شود ایشان همه باتفاق کمند اطاعت و انقیاد را در گردن انداخته، فریاد الامان بر آوردند ودر قلعه باز کرده و بزرگان آن قلعه بیرون آمده، خود را پیش اسب سلطان محمود انداختند ویمین‌الدوله با والی جوزجان وجمعی کثیر از خواص خویش باندرون قلعه رفت واز غنایم، آنچه درحیطهٔ ضبط آمده، هفتصدهزار من طلا و نقره بود و از اصناف جامهای قیمتی چندان در آن حصار یافتند که محاسب و هم از شمارهٔ آن عاجز بود و از نفایس جواهر ولئالی آن مقدار یافته‌شد که از حیز شماره بیرون بود و از جمله غنایم آن قلعه يك خانه بود بزرگ، از سیم ساخته، که طول آن‌سی گز وعرضش پانزده گز بود، بتخت‌های سیمی‌عریض ترتیب داده وبعلاقات وزنجیرها بنوعی محکم کرده که جمع وتفریق وطی ونشر و ضبط و نصب آن باسهل وجوه میسر شدی. القصه: سلطان محمود جمعی از ثقات ومعتمدان خودرا در آن قلعه‌تعیین نموده، خود بجانب غزنین مراجعت فرمودوچون بمستقر سلطنت خود قرار گرفت‌فرمود که‌تا:درمیان قصر بساطی‌وسیع گسترانیده، آن درهای سیاره پیکر ویواقیت آتش رنگك وسایر جواهرزواهر را بران‌ریختند ورسولان ملوك اطراف، که‌در آن مجلس‌حاضر بودند، ازمشاهده آن انگشت‌تعجب بدندان تحیر گرفته، خیره و حیران بماندند. خصوصا ایلچی طغاخان، برادر ایلك‌خان، که بعدازفوت ایلك‌خان پادشاهی ترکستان باو قرار گرفته، آن‌چنان متحیر ومبهوت ماند که گویا درجای خشك ماند. چه آن نفایس جواهر وآن‌مقدار زروسیم هر گز ترکان تصور نکرده‌بودند، چه جای آنکه دیده‌باشند؟ و این واقعه درسال سیصدو هشتادونهم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من‌الملك‌الاکبر (۳۹۹هـ) روی‌نمود.

در سال سیصدونودم از رحلت سیدبشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۴۰۰هـ.) باز سلطان محمودغازی، بمقتضای نذری که کرده بود، متوجه بلادهندوستان شده، بسی از بلاد آن دیار را فتح نمود وجمعی کثیر ازبزرگان آن دیار را بقتل رسانیده، بجانب غزنین مراجعت نمود وچون ملك ملوك هندوستان رامتیقن شد که : اگر اهل هند اتفاق نمایند از مقاومت سپاه اسلام عاجزند ورایات نصرت آیات محمودی عنقریب بست که تمامی بلادهندوستان را آن چنان مسخر ساخته که اثری از آثار ملکوك ایشان در آن دیار نخواهد ماند، از روی اضطرار جمعی ازخواص واعیان اخودرا بخدمت سلطان محمودفرستاده، تضرع وزاری بسیار نموده، پنجاه فیل ازفیلان نامی خود بفیل خانهٔ سلطان فرستاده، تقبل نمود که : هرساله مبلغی عظیم بخزانهٔ عامرهٔ سلطان رساندوده هزارسوار همیشه ملازم اردوی سلطان بوده، بهرخدمتی، که امرفرمایند، قیام می نموده باشند واین مضمون را بسوگندان غلاظ وشداد، که درمیانهٔ اهل هند معتبربود، مؤکد گردانیده، که علی الدوام بدین عهد وفا نماید و ازاولاد واعقاب او، هر که دردیارهند حاکم باشد، باید که همین طریقه رامسلوك داشته، از اطاعت وانقیاد سلطان محمود ودودمان او گردن نپیچد ویمین الدوله برین مصالحه راضی شده، جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجارو بازرگانان مفتوح شد و ولایت معمور گشت .

درسال سیصدونودویکم از رحلت سیدبشر ، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۰۱هـ.) سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیرولایت غور متوجه آن صوب گشت و والی آن دیار درآن وقت محمدبن سوری بود . چون رایات سلطان محمود بآن حدود رسید محمد سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف لشکر سلطان محمود صف آرایی نموده، از طلوع آفتاب تا نیمروز آتش جدال وقتال افروخته، داد مردی و مردانگی دادند و چون سلطان محمود جدوجهد غوریان در محاربه مشاهده نمودلشکر خودرا فرمودتاازروی خدیعت دست ازمحاربه بازداشته ، بر گشتند وغوریان ، بتصور آنکه لشکر سلطان محمود بهزیمت رفتند ،ازخندقی ، که گردا-

گرد خود کنده بودند، بیرون آمده، تعاقب نمودند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده، مجموع ایشان را بضرب شمشیر آبدار طعمهٔ کلاب وذئاب ساختند و محمد سوری را دستگیر نموده، پیش سلطان بردند و او، ازروی آزردگی خاطر، نگین مسموم مکیده، در مجلس سلطان محمود ودیعت جان را بقابض ارواح سپرد و در تاریخ یمینی آورده که: حکام ورعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند. اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مروورودی، که تاریخ سلاطین غور درسلك نظم کشیده، برآنند که: اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین و یعسوب الموحدین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب، علیه السلام، مسلمان شدند و حاکم غور درآن زمان شخصی بود، از نژاد ضحاك بیور اسب و او منشوری بخطید مبارك امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، بنام خود درباب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت ومباهات کردندی وآن منشور تا زمان بهرامشاه غزنوی در دست ایشان بود و بعضی ارباب تواریخ آورده‌اند که: چون بنی‌امیه درایام حکومت خود حکم کردند که: درجمیع بلاد اسلام خطیبان برمنابر زبان بسب امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب واولاد او، علیهم السلام، بگشایند همهٔ خلایق امتثال امر ایشان نموده، برین معنی اقدام نمودند، الاحکام غور، که مطلقا پیرامن این معنی نگشتند و فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید:

باسلام در، هیچ منبر نماند	که بروی خطیبی همین خطبه خواند
که: بر آل یاسین بلفظ قبیح	نکردند لعنت بوجه صریح
دیار بلندش از آن شد مصون	که از دست آن ناکس آمد برون
ازین جنس هر گزدرو کس نگفت	نه در آشکار و نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	بدین بر همه عالمش فخردان
همین پادشاهان با دین و داد	بدین فخردارند بر هر نژاد

و بعضی از مورخان قضیهٔ محمد سوری، را باین طریق آورده‌اند که:

چون سلطان محمود غزنوی در محاصرهٔ محمد سوری از گرفتن او نومید شد و بجنگ بهیچ وجه بروی ظفر نمی‌یافت بالضروره با او در مقام صلح آمده، بعهدومیثاق او را بدست آورد. اما چون محمد سوری اعتماد برعهود او نموده، پیش یمین‌الدوله آمد و یمین‌الدوله آن عهدومیثاق را فراموش نموده، محمدسوری را بند کرده، همراه خود بغزنین برد و بعدازچند گاه باو پیغام فرستاد که: پسرخود حسن را، که بعداز گرفتاری محمد سوری از روی استقلال بحکومت آن دیار مشغول بود، طلب کن تا ملازم رکاب ما باشد، تا ترا رخصت دهم که باز بولایت خود روی و سلطان درین باب نیز مجددا عهد وپیمان مؤکد گردانیده، خاطر محمد سوری‌را مطمئن ساخت. بنابرین محمد سوری پسر خود حسن را از ولایت غور طلب نمود وحسن، با وجود آنکه می‌دانست که سلطان محمود با او و پدرش در مقام غدرو آزارست، اما اطاعت پدرراواجب دانسته، از سرسلطنت‌مردانه در گذشت‌ومتوجه دارالسلطنهٔ غزنین گشت و بمجرد رسیدن سلطان محمود او را نیز در پهلوی‌پدرش محبوس گردانید و بعدازچند گاه حسن از بند یمین‌الدوله گریخته، بغور رفت و باز از روی استقلال بحکومت آن دیار مشغول گشت و ازان زمان عـداوت میانهٔ غوریان‌وغزنویان‌قایمست، چنانکه‌شمه‌ای‌ازان دراحوال‌اولادسلطان‌محمودوفرزندان محمد سوری مسطور خواهدشد، ان‌شاءالله تعالی ودرین‌سال‌درتمامی ولایت‌خراسان، خصوصـادر نیشابـور، آن چنان قحطی و تنگی روی نمود کـه جو و گندم حکم مروارید شاهوار پیدا کرد وکاربجایی رسید که ازسگ و گربه در آن ولایت نشان نماند و مردم شروع درخوردن فرزندان وزیردستان کردند. القصه: کاربآنجا کشید که با وجود آنکه تمامی مردم آن چنان‌زاروضعیف‌شده‌بودند، که قدرت‌برایستادن نداشتندوهمه‌نشسته‌نمازمی کردندباوجوداین‌حال هر که بقدری‌ازدیگری زوروقوت زیاده‌داشت‌اورامی کشت‌ومی‌خورد، چنانکه‌بسیارمردان زنان خود راخوردند وزنان فرزندان‌خودراودرآن‌وقت‌درديار خراسان‌امام‌اهل‌حدیث ابوالطیب صعلوکی بود. اتفاقا روزی درمجلس صعلوکی یکی از ائمهٔ حدیث، که همیشه در مجلس او تردد

داشتی ،بعداز مدت‌مدید، که غیبت‌داشت، حاضر گشت وصعلو کی از وی سبب‌پرسید که : چرا درین مدت ترا نمی‌دیدیم ؟ آن شخص در جواب گفت که : قصهٔ من از عجایب‌قصصست · صعلو کی از وی استفسار نمود که : کیفیت آن چون بود ؟ گفت که :روزی‌بعد از نماز شام از کوچهای آن شهر می گذشتم . نا گاه شخصی کمندی در گردن‌من انداخته، آن چنان کشید که نزدیك بود که نفس من منقطع شود و مرا کشان کشان بـر سر کوچه‌ای رسانید . پیرزنی از خانه بیرون آمد و آن چنان‌هردوزانورا بر نشین من کوفت که من ازان ضرب بی‌هوش شدم . بعد اززمانی احساس برودت‌آبی، که برروی من می‌زه‌ند، کردم و افاقت یافتم وجمعی را دیدم که پیرامن من نشسته‌اند وازسرلطف با من سخن می گویند · مرا بقراین معلوم شد که‌گویا آن جماعت درحالت بی‌هوشی من بخانهای خود می‌رفتند و چون آن عیار ایشان را دید گریخت و مرا بآن حال گذاشت . القصه : چون اندك‌رمقی‌یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و چون آثار صحت در خود یافتم سحری بقصد ادای نماز فریضه‌بمسجد رفتم‌وبرحبه‌برآمدم، که‌نا گاه کمندی بجانب من روان شد اما چون ارادهٔ ازلی بحیات من متعلق بـود دستارمن دربند کمند افتاده، نگاهبان‌وحامی‌جان شیرین من شد . از آن زمان برخود لازم گردانیدم که تا روز روشن نشود هر گز قدم ازخانهٔ خود بیرون ننهم و از جمله وقایع این سال آن که: خصومت میان ایلك خان با برادرش طغاخان و تفصیل این مجمل‌آنکه: چون ایلك خان در معرکهٔ جنك از دست سلطان محمود گریخته ، بتر کستان رفت یمین‌الدوله جاسوسان متعاقب بآن ولایت فرستاد که از کماهی حالات ایلك وبرادرش طغا استفسار نموده، بپایهٔ سریر معروض دارند. جاسوسان بآن ولایت‌رفته، معروض داشتند که : طغاخان برجادهٔ متابعت و مصادقت سلطان ثابت قدمست وبرجرات‌وجسارت برادر خودانکاربلیغ می‌نماید ودرین اثناطغاخان رسولان فرستاده ، بسلطان پیغام داد که : من دراخلاص ویگانگی ثابت قدمم و از حرکات‌نالایق برادرعذرخواهی‌نموده ، معروض‌داشت : برای جهان آرای‌بند گان سلطانی محجوب ومستور نماند که من با برادر درین امرهمداستان‌نبوده‌اموهمیشه

او را از اقدام بامثال این حرکات نالایق منع می‌نمودم. غایتش او بغرور خود سخنان نصحیت آمیز مرا برغرض حمل می‌نمود و بر آن عمل نمی کرد و چون ایلك نفاق برادر بخویش ووفاق او نسبت بسلطان محمود مشاهده نمود با خودقرار داد که: اول مادهٔ فتنه برادر را، که دشمن خانگیست، مختتم گرداند، بعدازان متوجه مهم سلطان محمود گردد. بنابرین لشکر ماوراءالنهر و ترکستان را جمع نموده، روی بولایت برادر نهاد وچون ازاوزکند بگذشت راهها بواسطهٔ کثرت برف بسته بود. بالضروره باز گشت ودراوایل ربیع با لشکری انبوه متوجه آن جانب شد و طغاخان ازتوجه ایلك خبر یافته، رسولان پیش سلطان محمود فرستاد وایلك خان نیز جماعتی را پیش سلطان محمود فرستاد و ملایمت بسیار نمود و غرضش آن بود که سلطان محمود بطغاخان امداد و اعانت ننماید وچون رسولان بغزنین رسیدند سلطان محمود فرمود تا مجلسی آراستند، که درهیچ قرنی مثل آن مجلس هیچ کس نشان نمی‌داد و کیفیت آن مجلس را در روضة الصفا چنین آورده که: در موضعی، که تخت سلطان محمود بود، بموجب فرموده دوهزار غلام، از قبایل ترك، با جامهای مرتب ملون در برابر هم صف کشیده، برپای ایستادند و بیشتر ازین غلامان، جمعی از خواص و مقربان، باقباهای رومی و کمربندهای زرین مرصع بجواهر قیمتی و شمشیرهای هندی، در غلافهای زرین، همه مرصع بدرر ثمین بردوش نهاده، نزدیك مجلس ایستادند و چهل زنجیر فیل را آراسته، باجلهای مصور واسلحهٔ نفیسه، در برابر مجلس باز داشتند و عامهٔ سپاه همه زره‌های داودی پوشیده وخودهای فرنگی برسر نهاده، براسبان تازی نژاد سوار شده، صف در صف کشیده، بایستادند و پیادگان با زیب وزینت تمام سپرها حمایل کرده وتیغها کشیده ونیزها راست کرده، در پیش سواران قرار گرفتند. القصه: چون مجلس آراسته شد ورسولان را بار دادند وآن ترکان بیچاره را، چون نظر برهیئت مجموع مجلس سلطانی افتاد، نزدیك بود که از هیبت آن مرغ جان ایشان از قفص ابدان پرواز نموده، بمستقر خود باز گردد. بهر حال مبهوت و مدهوش وار ترکان بپایهٔ سریر رسیده، شرایط عبودیت وزمین بوسی بجای آوردندو بعدازان ایلچیان را برسر خوان ضیافت برده،

بنشاندند . مجلسی دیدند چون بهشت آراسته ، باطبقهای زرین وسیمین مشحون و فرشهای ملون رومی و ابریشمی گسترانیده . القصه : مجلس را بانواع زینت‌ها مزین ومرتب ساختند ، که ایلچیان از آرایش آن بزم متحیر و مدهوش ماندند و سلاطین ایشان را درنظرایشان هیچ اعتباری ووقعی نماند و سلطان آن جماعت را خلعت‌های پادشاهانه داده ، رخصت مراجعت فرمود و بایلك‌خان و طغاخان نوشت که : شفقت برادری مقتضی آنست که‌ازبرای‌دنیاوی ، که‌باهیچ کس پاینده نخواهد بود ، هردو برادر برروی یك دیگر تیغ انتقام نکشند و بآنچه ذوالجلال نصیب ایشان کرده ، از ملك ومال ، بآن قناعت نمایند و بعدازین برخلاف گذشته باید که میان شما طریق محبت ودوستی مسلوك باشد و ابواب خصومت‌و نزاع مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیارترك‌هر دوبرادر بسخن سلطان محمود عمل نموده و با یك دیگرصلح‌وآشتی نموده ، از یك‌دیگر جدا شدند .

درسال سیصدونودودوم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۴۰۲هـ) ، یمین‌الدوله سلطان محمود باز متوجه ولایت هندوستان شد ، چه بعضی از ملوك هند قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده ، از خراج وباجی ، که قبول کرده بودند ، ابا و امتناع نمودند و بحصانت و استحکام قلاع خود مغرور شده ، عمال سلطانی را ازان دیار بیرون کردند . بنابرین سلطان محمود عازم آن دیار گشته ، بعد از قطع منازل و مراحل بآن‌ولایت رسید . قلاع ایشان را محاصره نمود وچون آن جماعت عاقبت نا اندیش مکررقهروسطوت سلطان محمود را مشاهده نموده بودند و می‌دانستند که ایشان را طاقت مقاومت او نیست ، ناچار ازحصار بیرون آمده ، خود را برسم مرکب سلطان انداخته ، عذر گناهان در خواست نمودند و ملتزم شدند که : پانزده هزار درم ، از خراج گذشته پیش ایشان باقی مانده ، ادا نمایند وازان جمله‌مبلغی عظیم نقد کرده ، بخدمت‌سلطان حاضر ساختند وپانزده سر فیل دیگر بطریق پیشکش‌نیز آوردند وچون سلطان محمود تملق وعذرخواهی ایشان را ، که‌زیاده از حد بود، مشاهده فرمود ازسر گناه ایشان در گذشته ، روی

بغزنین آوره وازجمله وقایع این سال قضیهٔ شاران غرجستانست . در تاریخ روضة الصفا مسطورست که : اهل غرجستان حاکم خود را شارخوانند ، چنانکه ترکان خان ، هندوان رای گویند و از ایام سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشارابونصر داشت وچون پسرش ابومحمد بسن رشد رسید وبرملك غرجستان استیلا یافت شارابونصر حکومت بدو گذاشته ، خود به مطالعهٔ کتب مشغول گشت و بمجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی برلذت فانی اختیار نمود. بنابرین ازاطراف وجوانب اهل علم وادب روی بدرگاه او آورده ، از صحبت او محظوظ و بهره مند می بودند وشارابونصر درانجاح مآرب واسعاف مطالب همگان بقدر وسع خود سعی می نمود ودرآن حین که ابوعلی سیمجور باملك نوح عاصی و متمرد شده بودخواست که شار را در قیدطاعت وربقهٔ طاعت خود درآورده ، تقویت گیرد . اما شاران حقوق آل سامان را نگاه داشته ، ازاتفاق او اباو امتناع نمودند. بنابرین ابوعلی ، قاسم فقیه را ، باطایفه‌ای ازارباب شجاعت وجلادت بمحاربهٔ ایشان فرستاد . ابوالقاسم ، بعد از قطع کوه و بیابان ، بولایت شاران رسیده ، بکرات و مرات با ایشان کارزار نموده ، آخرالامر ایشان از مقاومت ابوالقاسم عاجز آمده ، از دارملك خود بیرون رفتند و پدر وپسر دراقصی مملکت خویش در قلعه‌ای ، که بحصانت و متانت مشهور و معروف بود و خزاین ودفاین ایشان در آنجا می بود ، متحصن گشتند و ابوالقاسم برغرجستان استیلا یافته ، درآنجا توقف نمود و چون امیرناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شار ابونصر وپسرش ، شارابومحمد ، هر دوپیش او آمده ، در سلك خواص وامرای امیرنوح بن منصور منسلك گشتند وچون ایام دولت سامانیان بانتها کشیدو کوکب اقبال یمین الدوله سلطان محمود بذروهٔ کمال رسید عتبی را ، که مؤلف تاریخ یمینیست ، برسم رسالت پیش شاران فرستاده ، تا ایشان رابدعوت سلطان محمود دعوت نمایدوشاران مقدم عتبی راغنمیت دانسته ، دقیقه‌ای ازدقایق تعظیم وتکریم فرونگذاشتندوامتثال امرسلطان محمودنموده ، درتمامی ولایت خود رؤس منابر ووجوه دنانیر ودراهم را بالقاب یمین الدوله زیب وزینت دادندو بیمن اهتمام عتبی میانهٔ سلطان محمود وشاران مبانی محبت و مودت استحکام پذیرفت و

پسر شار ابونصر، که او را شاه‌شار می گفتند، بخدمت سلطان آمد وسلطان محمود او را از جملهٔ مقربان خود گردانیده، در تعظیم و تکریم داد مبالغه می‌نمود و شاه‌شار درین مدت، که درملازمت سلطان می‌بود، از روی غرورجوانی بسی‌حرکات نالایق از وی بظهور می‌رسید واکثر اوقات کلمه‌ای چند از زبان او بیرون آمد، که مستحق زجر و تادیب می‌شد. اما سلطان محمود از غایت لطف ومرحمتی، که با او می‌داشت، در آن باب تغافل می‌ورزید وآنها را ناشنیده می‌انگاشت، تاآنکه شاه‌شار بعد از مدتی از خدمت سلطان رخصت مراجعت بوطن خود طلبید وسلطان او را بخلعت‌های نامی وتشریفات گرامی‌مخصوص گردانیده، رخصت فرمودوچون شاه‌شار بغرجستان رسید باز پدرش حکومت را باو گذاشته، خود در گوشه‌ای بمطالعه مشغول گشت و بعد از مدتی سلطان محمود عزیمت بلاد هندوستان‌مصمم گردانید. حکام و ولات اطراف وجوانب ولایت را طلب داشت. ازان جمله‌مثالی باستدعای شاه‌شار فرستاد و آن بی‌دولت در مقام تمرد شده، بعذرهای نامقبول تمسك جسته، درآن سفر باسلطان محمود همراهی ننمود و چون سلطان محمود عزیمت‌دیار هند را تصمیم داده بوداز مهم شاه‌شار تغافل ورزیده، روی بهندوستان نهاد وچون ازان‌سفر خیراثر بفیروزی‌وظفرمراجعت‌نمود بار دیگر بشاه‌شار استمالت نامه فرستاده، طلب داشت و غرض سلطان محمود آن بود که نمی‌خواست که بیك گناه تربیت کردهٔ خود را ضایع سازد. اما چون آن بی‌سعادت بخت بر گشته‌هم چنان برعصیان وتمرد خود ثابت قدم می‌بود بعواطف سلطان مطقا التفات‌نمی‌نمود و تمرد وعصیان اوبجایی‌رسید که برهمگان‌ظاهروروشن گشت. بنابرین‌یمین‌الدوله سلطان محمود ارسلان جاذب والتونتاش حاجب را بدفع او نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان نهاده، ابوالحسین زعیم مروروود را، که برموارد و مخارج آن ولایت اطلاع تمام داشت، همراه خود برده، دست تصرف شاه‌شار را ازان ولایت کوتاه ساختند و شاه‌شار ابونصر بعین‌الیقین مشاهده نمود که آخر این مهم بآنجا می کشد که خان ومان‌ایشان بالکلیه مستاصل و نابود گردد. دست اعتصام بدامن

التونتاش حاجب زده ، از حرکات ناپسندیدهٔ پسر خود ابراوابترا نمودوالتونتاش در مقام شفاعت شار ابونصر درآمدوملتمس او درساحت بارگاه یمین‌الدوله عز اجابت و قبول یافت وحکم صادرشد که : شارابونصر را باعزاز واکرام بهرات فرستند .

اما پسرش باز بهمان قلعه ، که محل ذخایر ایشان بود و مدتی مدید درایام‌ابوعلی سیمجور ایشان در آن قلعه متحصن بودند، رفته ، متحصن گشت و التونتاش و ارسلان جاذب روی بآن قلعه نهاده ، مرکزوار او را در میان گرفتند و بضرب اراده و منجنیق یك جانب قلعه را بازمین برابر ساختند و شاه‌شار هر چند فریاد الامان الامان می‌زد هیچ کس بآن ملتفت نمی‌شد ، تا اورا دستگیر نموده ، از قلعه‌بیرون کشیدند و خزاین ودفاین را بغارت بردند ووزیر شاه‌شار را بند کرده ، در زیر شکنجه کشیدند ، که ذخایرایشان را بنماید و درین اثنا فرمان یمین‌الدوله رسید که: التونتاش شاه‌شار را بند کرده ، بدست معتمدی سپرده ، باین جانب فرستد .

حکایت کنند که : غلامی ، که موکل شاربود ، می‌خواست که پیش از رسیدن خود بغزنه بخاتون خویش نامه‌ای نوشته ، از مجاری احوال خود در آن سفر خاتون خود را اعلام نماید . بنابرین شاه‌شار راتکلیف نمود که : چند سطری باین‌مضمون جهت او نویسد وشاه‌شار هر چند ازین معنی ابا و امتناع نمود فایده نداد و غلام سلطانی چون موکل او بود ناچارشاه‌شار قلم برداشت و نوشت که :ای‌قحبهٔ نابکار، شوخ چشم تیره روزگار ، ترا خیال آن وتصور چنانست که افعال قبیحه و اعمال شنیعهٔ تو بگوش من نرسیده و ضایع ساختن اموال مرا و تحصیل مرادات‌خویش خاطر نشان من نشده و پنداری که‌من نمی‌دانم که روزگار توعلی الاتصال‌بشراب خوردن وباحریفان نشستن می گذرد و هرروزباحریفی وهرشب باظریفی بمباشرت و معاشرت اشتغال می‌نمایی و خانمان مرا بباد دادی وآبروی من ریختی ودرهتك پردهٔ عصمت خویشتن کوشیده ، حرمت من نگاه نداشتی ؟ ان‌شاءالله‌تعالی اگر در ضمان عافیت بوطن باز رسم سزای تو بدهم وجزای کردار تودر کنارتونهم.القصه: شاه‌شار از روی غصه‌ای که‌ازروزگار ، خصوصاازتحکمات آن غلام سیاه بدکردار، داشت درین باب مبالغه واطناب تمام نموده ، سر نامه مهر کرده ، بدست غلام داد

و چون آن نامه بخاتون او رسید و برمضمون آن اطلاع یافت دود از دماغ آن ضعیفهٔ بیچاره بیرون رفت و با خود گفت که: یقین دشمنان و حاسدان او پیش شوهر او را بانواع قبایح متهم ساختند. بنابرین از ترس شوهر خانهٔ خود راخالی کرده، خود با خدمتگارانش ازان خانه بیرون رفته، در گوشه‌ای پنهان گشت وغلام بعد از چند روز شاه‌شار را بغزنه رسانده، متوجه خانهٔ خود گشت ... (۱)

سال سیصدونودوچهارم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۰۴ھ) : .:. از جمله وقایع این سال آنکه: یمین الدوله سلطان محمود از غزنین با لشکری گردون شکوه متوجه دیار هندوستان شد و رای بزرگ هند، که در اقصای آن ولایت می‌بود، چون خبر توجه یمین الدوله بولایت خود شنید در صدد استعداد و آراستگی حرب شده، باطراف و جوانب مملکت خود مسرعان فرستاد، تا لشکریان جمع شوند و چون یمین الدوله نزدیك بولایت او رسید او نیز با لشکری انبوه بیرون آمده، در برابر اردوی یمین الدوله فرود آمد و روز دیگر یمین الدوله صف آرایی نموده، میمنه را بامیر نصر سپرد و میسره را بارسلان جاذب وابوعبدالله طایی را هراول لشکر گردانید والتونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد ورای هند، چون آراستگی لشکر یمین الدوله را مشاهده نمود، خوف بروی استیلا یافت و از هیبت ایشان پناه درمیان دو کوه حصین برده، راههای آنرا بفیلان کوه پیکر استوار ساخت، چه هنوز لشکر رای هند از اطراف و جوانب مملکت او نیامده بودند. بنابرین او در امر جنگ اهمال می‌ورزید، که شاید لشکر او با و ملحق شود و اهل اسلام نیز از قحطی، که در میانهٔ ایشان پیدا شد، بتنگ آمده، متفرق شوند. اما نیك اندیشی یمین الدوله سلطان محمود نسبت بالشکر و رعایا، که ودایع الهی‌اند، در آن مرتبه بود که هرگز اوراثر قحط وتنگی ظاهر نمی‌شد. القصه: چون لشکر، که رای هند متوقع بود، باو ملحق شد و او را بهانهٔ دیگر نماند ناچار آهنگ جنگ نموده، در پیش آن کوهها لشکر خود را

۱ ــ درهردو نسخهٔ خطی که ازتاریخ الفی دارم این جا دنبالهٔ مطلب افتاده است، رجوع کنید بصحایف ۳۴۹ و ۴۵۰۱ و ۶۵۴

آراسته، سدی از هیاکل پیلان عفریت پیکر در حوالی سپاه خود کشید و نایرهٔ حرب اشتعال یافت وصفوف مبارزان چون زنبور بجوشیدند و سینهای یك دیگر را بزخم خنجر می‌شکافتند و بضرب شمشیر آبدار سرهای یك دیگر را در معرکه می‌انداختند و هرگاه که پیلان رای هند در نبرد آمده، حمله می کردند دلیران سپاه یمین‌الدوله بتیروزوبین خرطوم ایشان را با حلقومشان می‌دوختند و چون رای هند جرات و شجاعت ابوعبدالله طایی در جدال وقتال مشاهده نمود انگشت تعجب بدندان تحیرمی گزید ومی گفت: چنین شجاعان در عالم می باشند! القصه: چون ابوعبدالله طایی جمعی کثیر ازاولیای دولت اورا هلاك ساخت رای طایفه‌ای از شجاعان سپاه خود رافرمود که: شما سعی کنید که شراین جوان، که‌درمقدمهٔ لشکر مسلمانان‌کارزار می کند، از خود دفع کنید و او را بهر نحوی باشد هلاك سازید، که دیگر معلوم نیست که مثل او در میانهٔ لشکر مسلمانان پیدا شود. بنابرین جمعی کثیر از دلاوران اهل هند اتفاق نموده، روی باابوعبدالله‌طایی‌نهادند وتن اورا بزخمهای منکرمانند غربال‌ساختند وآن‌عرب سنگدل، باوجود این‌حال، بهیچ وجه من الوجوه روی ازیشان نمی گردانید و سعی‌و کوشش مردانه بیشتراز پیشتر می‌نمود، که درین اثنا یمین‌الدوله را نظربروی افتاد و مردی و مردانگی او بروی مجدداً ظاهر شد. بنابرین جمعی کثیر از غلامان خاص را فرمود که: ابوعبدالله طایی را دریابند، ایشان برق‌وار خود را باابوعبدالله رسانیده، جماعتی کثیر از هندوان را بشمشیر هلاك ساخته،ابوعبدالله‌طایی رااز میان ایشان بیرون آورده، بیمین‌الدوله رسانیدند. سلطان اشاره فرمود که: او را برفیل خاصه سوار کنند، که‌بسیار کوفته است، اما آتش جدال وقتال همچنان اشتعال داشت، تاآنکه قریب بآخر روز نسیم نصرت وظفربرپرچم علم یمین‌الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت وآثارنکبت برلشکر مخالف ظاهرشده، روی بهزیمت نهادند واهل‌اسلام تعاقب ایشان نموده،اکثر ایشان‌را بصحرای عدم فرستادند و چندان غنایم بدست اهل‌اسلام افتاد که محاسب وهم از احصای عشرعشیر آن بعجزمعترف‌بود وسلطان

محمود بعد از فتح فرمود که: بت‌خانهٔ عظیم‌را، که در آن نواحی بود، شکسته، بجای او مسجد بنا کنند و چون بآن بت‌خانه رسیدند برسنگی نوشته یافتند که: مدت چهل‌هزارسالست که این بت‌خانه را بنا کردند. سلطان محمود این معنی را ازعلمای مجلس‌خود استفسارنمود همه بر کذب آن نوشته وحمق‌اهل آن‌دیار گواهی داده، گفتند که: از حماقت این دروغهاست که با وجود این کثرت ازجماعت قلیلی، که بصفت صدق وحقیقت آراسته‌اند، این چنین مستهلك‌ومستاصل می‌شوند وچون لشکر اسلام با آن غنایم نا محدود و نفایس نامعدود مراجعت‌نموده، بغزنین آمدند سوادسپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت، چه‌هریکی‌از آحادالناس‌لشکر یمین‌الدوله مالك‌صدودویست‌وسیصد، بلکه‌زیاده، برده شده‌بودندوچون‌یمین‌الدوله سلطان محمود این فتح نموده، بغزنین آمد، مکتوبی بخلیفهٔ عباسی قادربالله نوشت که: چون اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد التماس آنست که: آنچه از بعضی بلاد خراسان در تصرف عمال ایشانست بعمال ما واگذارند و عمال خود را طلب دارند. خلیفه التماس او را اجابت نموده، آنچه از ولایات خراسان در تصرف او بود همه‌را بتصرف عمال یمین‌الدوله گذاشت.

درسال سیصدونودوششم ازرحلت‌سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۴۰۶هـ.) یمین‌الدوله سلطان محمود باز عزیمت بلاد هندوستان نمود واتفاقا درین مرتبه راهبران راه گم کرده، بجایی افتادند که تمامی صحرا پرآب بود، که هر جایی که می‌رفتند غیر ازآب هیچ نمی‌دیدند و درین باب خلقی بی‌شمار از لشکر یمین‌الدوله هلاك شد و سلطان محمود چند روز درین آب گرفتار بود، تا آنکه بعد از چند روز ازین آب خلاص شده، بجانب‌غزنین مراجعت نمودند ودرین سفر هیچ شهری از شهرهای هندوستان را نگرفت.

درسال سیصدونودوهفتم از رحلت‌سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (۴۰۷هـ.) ولایت خوارزم بتمامه، بتصرف یمین‌الدوله سلطان محمود در آمد ومفصل این مجمل آنکه: قبل ازین مذکور شد که: بعد از فوت مامون والی خوارزم پسرش علی‌بن‌مامون بجای پدرخود بحکومت آن ولایت مستقل گشت و چون‌همیشه

این سلسله را با امیر ناصرالدین سبکتگین و بعد ازان باسلطان محمود طریقهٔ اخلاص می‌بود علی‌بن‌مامون، از کمال عقلی که داشت، بعد از فوت پدر باسلطان محمود آن چنان سلوك نمود که سلطان محمود او را بمصاهرت ودامادی‌خود سر افرازساخته، یکی از مخدرات حجلهٔ‌عصمت‌را بنکاح اودرآورده بود و چون علی‌بن مامون درین ولافوت شد برادرش مامون بن‌مامون بجای او برسریر حکومت آن دیار متمکن گشت واو نیز با یمین‌الدوله سلطان محمود در مقام اخلاص درآمده، التماس آن نمود که: مخلفهٔ برادر را بعقد خود در آورد و سلطان محمود بآن معنی رضا داد، تا آنکه مبانی وداد و محبت میانهٔ ایشان استحکام تمام پذیرفت و درین ایام سلطان محمود نزد مامون‌بن‌مامون رسولی فرستاده، التماس نمود که: در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند. مامون در حضور فرستادهٔ سلطان محمود درین باب با اعیان دولت خود مشورت نمود. ایشان همه از شنیدن این حکایت برآشفته، باتفاق روی بمامون آورده، گفتند: اگر خطبه بنام دیگری می‌خوانی ما از نوکری تو بیزار شده، شمشیرها در برابرتو می کشیم و ترا معزول‌ساخته، دیگری رابجای تو بسلطنت‌می‌نشانیم. مانوکروخدمتگار توییم، ما دامی که تو پادشاه برسرخودی. القصه: مامون چون این‌کلمات ازجمیع امراواعیان دولت خود شنیدرسول سلطان محمودرا رخصت مراجعت‌نمودواو آنچه شنیده ودیده بود بتمامه بعرض‌سلطان‌رسانیدوسلطان‌ازان‌معنی‌بسیار رنجیدو بعدازان آن‌جماعت‌از آن جرات وبی ادبی، که در برابر ولی نعمت و پادشاه خود کرده بودند، اندیشناك گشته، ینالتگین، که صاحب جیش خوارزمشاهیه وسردفتر اهل جسارت وخسارت بود، برقتل مامون اتفاق نموده، بعزیمت آن روی بخانهٔ مامون، که دولت خانهٔ قدیم آن بدبختان بر گشته روزگار بود، رفتند و بعد از رسیدن ایشان بآنجا بعداز یك ساعت از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچ کس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناك اطلاع پیدا نکرد و بعد ازان پسرمامون را بیرون آورده، بجای‌پدر خود برسریرسلطنت نشانیده، همه با او بیعت کردند. اما چون آن حرام‌نمکان‌را

یقین شد که : سلطان محمود ازسر این معامله‌نخواهد گذشت وخون داماد خود را باز خواست خواهد نمود با هم عهد و پیمان کردند که : اگر یمین‌الدوله سلطان محمود درصدد انتقام درآید باتفاق یك دیگر با او درمقام محاربت درآمده ،جواب او بگوییم و چون یمین‌الدوله بر کردار زشت آن نا کسان اطلاع یافت آتش‌غضب او زبانه کشیدن گرفت . بنابرین‌علی‌الفور ، بعد از تقدیم مشورت ، با سپاهی‌انبوه متوجه خوارزم شده ، برمقدمهٔ لشکرسلطان محمودآن چنان شبیخون آوردند که نزدیك بود که چشم زخمی رسد،از کفار ، که حرام‌نمکی آن‌بدبختان در مقام ادبار می‌داشت . متعاقب آن قضیه‌علی‌الصبح رایات ظفرآیات یمین‌الدوله سلطان محمود طلوع نمود و از وقت ظهور آفتاب عالمتاب ازدریچهٔ مشرق تا نیمروز ، میانهٔاین دو طایفه آن چنان کشش و کوشش روی نمود که تمامی صحرا ودشت از خون دلاوران پرخاشجوی مانند دریایی عمیق در نظرمی‌آمد وچون آفتاب بسمت‌الراس رسید نسیم نصرت وظفر برپرچم علم‌دولت سلطان محمود وزیدن گرفت وازمخالفان حرام‌نمك‌وحرام خوار ، آنچه بقیةالسیف مانده بود،مجروح و نالان روی بگریز نهادند ولشکر ظفر اثر سلطانی تعاقب ایشان نموده ، مقدار پنج هزار مرد اسیر گرفتند و سردفتر حرام‌نمکان‌ینالتگین ، با جمعی از اهل غربت ، خود را بکشتی رسانیده ، خواست که از جیحون عبور نموده ، خود را بمامنی رساند . اما چون زمانه ولی نعمت کش پرور نیست آن بی‌سعادت درین وقت در کشتی با یکی از معاریف بنیاد خشونت ودرشتی نمرد وسفاهت‌آغاز کرد و مهم میان ایشان بجایی رسید که آن شخص با جمعی، که با او متفق‌بودند ، ینالتگین را غلوله بند کرده، ملاح را فرمود که کشتی را بجانب لشکر سلطان محمود برد و چون آن بخت برگشته را در پیشگاه سلطان محمود رسانیدند سلطان از وی و آن جماعتی، که با او درین امر متفق بودند ، پرسید که : بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد و باعث براقدام‌این فعل زشت چه بود ؟ ینالتگین ، چون یقین می‌دانست که خلاصی ونجات او ممکن نیست نزاع کرد و باقی‌اسیران از کردار نالایق‌خود

خجل ومنفعل گشته، سر در پیش افگندند و سلطان فرمان داد تا برابر قبر خوارزمشاه مامون دارها نصب کردند. ینالتگین را، باجماعتی که با او درین امر شریک بودند، بحلق کشیدند. فرمود تا بر قبر مامون عبارتی عربی، که ترجمهٔ آن اینست، نوشتند و تلك العباره هذه: «هذا قبر مامون بن مامون، الذی بغی علیه حشمه واجبر علی دمه خدمه، ففیض الله السلطان یمین الدولة علیهم، حتی اقص منهم وصلبهم علی المجذوع، عبرة للناظرین وادلة للعالمین»، که حشم و خدم او بر و باغی و عاصی شده، او را بطریق ظلم کشتند و بنابرین حق، سبحانه و تعالی، یمین الدوله سلطان محمود را بر ایشان گماشت، که ایشان را از برای عبرت عالمیان بقصاص آن بر سر قبرش بردار کشید و چون سلطان یمین الدوله از مهم آن بدبختان فارغ گشت حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش ارزانی داشت و جمعی ازان اسیران را بغزنین فرستاده، محبوس ساخت و بعد از چند روز همه را بخشیده، همراه لشکر بهندوستان فرستاد.

ذکر وقایع سال سیصد و نود و هشتم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۴۰۸ هـ): چون یمین الدوله سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود، تا لشکریان آسایش حاصل کردند. دراوایل بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار با سپاه مستعد خاصه و بیست هزار مرد از متطوعهٔ اسلام، که از اقاصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بنیت غزا آمده، انتظار نهضت سلطانی می‌نمودند، متوجه تسخیر بلاد قنوج، که بعد از زمان گشتاسب تازمان یمین الدوله دست هیچ بیگانه بذیل عصمت آن ولایت نرسیده بود، گشت و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه بود. القصه: چون یمین الدوله بحدود کشمیر رسید رای کشمیر تحف و هدایای لایق پیشکش نمود و بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و حکم شد که والی کشمیر در مقدم لشکر ظفراثر متوجه قنوج گردد و چون سپاه اسلام، بعد از قطع مراحل و منازل، بحدود آن ولایت رسیدند، قلعه‌ای دیدند، که از رفعت سر بفلك کشیده و در متانت و حصانت عدیل و نظیر نداشت و والی آنجا را، که پادشاهی بود ذی شوکت؛ نافذ فرمان بر جمیع ممالك

هند، چون نظر بر کثرت سپاه یمین‌الدوله و آراستگی ایشان افتاد رعبی عظیم دردل او ظاهر شد، چنانکه یقین دانست که دین و کیش این جماعت، چنانکه از سیمای ایشان پیدا وهویداست، حقست ومقاومت با ایشان نمودن از جمله محالات. لاجرم سعادت ازلی او را برین داشت که از روی طوع ورغبت با اتباع وملازمان خود از قلعه پایین آمده، درحضور یمین‌الدوله زبان بکلمهٔ طیبهٔ «لااله‌الاالله‌محمد رسول‌الله» جاری گردانید و ببرکت اسلام مال و عرض ومملکت او محفوظ ومصون ماند و یمین‌الدوله‌را از انتظام او در سلك اهل اسلام بسی خوشحالی و خرمی روی نمود و او را بعنایات بی‌غایات پادشاهانه سرافراز ساخته، از آنجا متوجه تسخیر قلعه‌ای شد، که والی آنجا کلچند کافری بود فرعون صفت وبکثرت مال ورجال وفسحت ملك مغرور ومشاهیر ملوك هند از مقاوت او بعجز معترف ودردفع اوحیران و مضطر بودند و ولایت کلچند، با وجود متانت و حصانت قلاع، تمامی آن چنان جنگل بود، که از کثرت درختان وانبوهی آن شعاع آفتاب برزمین آنجا نتافتی وازتشابك شاخهای درختان بایك دیگر و کثافت اوراق، ساکنان آن بیشه ازباد حظی ونصیبی نداشتندی. القصه: چون سپاه یمین‌الدوله بآن بیشه رسید یمین‌الدوله حکم فرمود تاپیاده‌های تبردار دریك لحظه درمیان آن بیشه راهی کرده، که سوار بفراعت گذر پیدا کردند ولشکر اسلام بیك بار تکبیر گویان برسر کافران مغرور ریختند وخلقی غیرمحصور را بضرب شمشیر آبدار هلاك ساختند وجمعی خودرا بآب انداختند وآنچه در تواریخ مسطورست، والعهدة علی الراوی، آنست که: پنجاه هزار مرد در آن بیشه از کفار هلاك شدند وکلچند چون این حال را مشاهده کرد خنجر بیداد کشیده، اول سر زنان را ببرید، بعد ازان همان خنجر را برسینهٔ پرکینهٔ خود زد ورخت حیات بدارالبوار کشید و از ولایت این گبر چندان عجایب و غرایب بدست یمین‌الدوله وسپاه او افتاد، که از حدوحساب وشماره بیرون بود، از جمله صدوپنجاه زنجیر فیل، از خاصهٔ او، بدست یمین‌الدوله افتاد و چون یمین‌الدوله از مهم کلچند فارغ گشت بسمع همایون او رسانیدند که: درین حدود شهریست که بآبادانی و معموری آن شهر در اقلیم

هندوستان شهری دیگر مثل آن نمی‌باشد و چندان عجایب و غرایب عمارات و بت‌خانها در آن شهر می‌باشد که زبان ناطقه از بیان و وصف آن عاجزست. یمین‌الدوله علی‌الفور متوجه آن شهر، که چندین سال بود که معبد اهالی هند می‌بود، گشت وچون بآنجا رسید از غرایب عمارات و ابنیهٔ آن شهر درشگفت ماند و بینندگان از مشاهدهٔ آن شهر متحیر و مدهوش ماندند، چنانکه در جمیع تواریخ معتبره مسطورست که: در آن شهر هزار قصر عالی بود، همه از سنگ رخام ساخته بودند و بت‌خانهای آن شهر از کثرت همه را در حیز شمار نمی‌توانستند آورد. بنابرین یمین‌الدوله نامه باشراف و اهالی غزنین نوشت که: اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نهد بعد از صرف صدهزار اردینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابك دست شاید که با تمام رسد و از جمله اصنام آن شهر صنمی یافتند که تمامی آنرا از طلای خالص ساخته بودند ودر چشم آن بت دو یاقوت تعبیه کرده بودند، که اگر یکی از آنها برسلطان محمود عرض کردندی، ازروی رغبت خاطر بپنجاه هزار دینار خریدی و بریك صنمی دیگر یك قطعه یاقوت ازرق بود، بوزن چهارصد مثقال و از دو پای صنم چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین در آن شهر زیاده از صد عدد پیدا شد و یمین‌الدوله، بعد از ضبط غنایم و اموال آن شهر فرمود در تمامی بت‌خانه آتش زدند، که اثری از آثار ایشان نماند. بعد از آن از آنجا کوچ نموده، بصوب قنوج مراجعت فرمود و درین مراجعت یمین‌الدوله معظم سپاه خود را در عقب گذاشته، با جمعی معدود از دلاوران و شجاعان سپاه پیشتر می‌آمد و غرضش آن بود که: شاید که جیپال متمرد، نظر بقلت لشکر سلطان محمود کرده، درمقام محاربه و مقاتله در آید. چه جیپال دایما، چون از توجه سلطان محمود خبر می‌یافت، احمال و اثقال خودرا ضبط نموده، در جایهای محکم و کوههای سخت متحصن می‌شد و خود را هرگز در چنگ سلطان محمود نمی‌انداخت و درقید اطاعت و انقیاد نیز نمی‌آمد و یمین‌الدوله ازین جهت بسیار از وآزرده خاطر می‌بود و درین وقت می‌خواست که بحیلهٔ آنکه با او لشکر نیست او را بدست آرد. اتفاقا او این نوبت نیز بهمان رسم قدیم خود پناه بجبال برده،

از چنگك یمین الدوله خلاص شد. یمین الدوله در هیجدهم ماه شعبان این سال بقنوج رسید و در آنجا بسمع او رسانیدند که: در کنار آب گنگك هفت قلعه ساخته‌اند، که هر یکی ازان قلاع در حصانت و متانت از جمیع قلاع هند ممتازند و در رفعت و بلندی دم از مساوات با فلك البروج می‌زنند. یمین الدوله متوجه آن هفت گشت و والی آن قلاع، چون خبر توجه لشکر اسلام شنید، آنچه از اموال خود توانست همراه برد با خود برداشته، بگوشه‌ای بیرون رفت و سلطان محمود تمامی آن قلاع را مسخر ساخت ودر آن قلاع وولایت هزار بت خانه یافتند، که باعتقاد اهل هند از تاریخ عمارت آن بت‌خانها چهارصد هزار سال گذشته بود و بر در هر بت‌خانه این تاریخ نوشته بودند. القصه: چون والی قلاع نبود یمین الدوله هر هفت قلعه دا در یك روز مسخر نموده، آنچه از غنایم واموال در آنجا بود متصرف شده، بجانب قلعهٔ منج نهضت فرمود و آن قلعه‌ای بود پر از لشکر هند وآب وآزوغهٔ بسیار داشت. بنابرین اهالی آن قلعه دروازها را محکم ساخته، شروع در جنگك وجدال نمودند و چون بعد از مجادله و مقاتله صولت سپاه اسلام را مشاهده نمودند یقین ایشان شد که طاقت مقاومت این جماعت ندارند. بنابرین بیدل گشته، جمعی ازیشان خود را از بالای قلعه، بقصد آنکه هلاك شوند، بر کوه و کمر می‌زدند و جمعی دیگر خود را و اهل و عیال خود را بخنجر وزوبین هلاك ساختند و یمین الدوله غنایم و اموال آن قلعه را نیز ضبط نموده، حکم فرمود تا آن قلعه را خراب کردند و از آنجا متوجه قلعهٔ چند پال، که ببسیاری ولایت وسپاه از اقران و امثال خود امتیازی تمام داشت، گشت و چندپال، چون کثرت سپاه اسلام وصولت ایشان رامشاهده نمود، دانست که مقاومت با این جماعت از قدرت او وصد مثل او بیرونست. بنابرین نفایس اموال خود را بااتباع و خدم خود برداشته، بکوههای آن دیار پناه برد و چون قلعهٔ چندپال نیز در تصرف پادشاه اسلام یمین الدوله در آمد وغنایم آنجارا قسمت نمود متوجه ولایت چندرای، که کافری زبردست متهور بی‌باك بود، گشت وچون چند رای، که همیشه خودرای بود، خبر از توجه لشکر یمین الدوله یافت، او نیز، با وجود کثرت لشکر وخزاین

ولایت را گذاشته، در بیشهای هند گریخت و یمین‌الدوله، بواسطهٔ آنکه از وی حرکات شنیعهٔ بسیار صادر شده بود، جمعی کثیر ازشجاعان سپاه خود را در پی او فرستاد، که او را درهرجا که باشد تعاقب نموده، دستگیر نمایند واهل اسلام از روی جدوجهد تمام، بعد از قطع منازل و مراحل، ببنهٔ چند رای رسیدندوکافران، چون لشکر اسلام را درعقب‌خوددیدند، احمال‌واثقال‌را گذاشته، هرفوجی‌بجانبی بیرون رفت و سپاه‌یمین‌الدوله‌بآن احمال واثقال ملتفت ناشده، بسرعت تمام متوجه گرفتن چند رای شدندو خلقی بسیاردرین وقت‌از کفار بقتل‌رسید. آخرالامر چون پاره‌ای راه از بیشه، که‌کافران‌در آنجا پناه گرفته‌بودند، قطع نمودند بفیلان‌خاصهٔ چند رای، که پیشتر از همه اشیاء و خزاین خود را گریزانده بود، رسیدند و کافران برسرفیلها جنگ مردانه کردند، هیچ فایده ایشان را نداد، غیر ازین که خلقی بسیار ازیشان وجمعی اندك از سپاه یمین‌الدوله هلاك شدند. آخر الامرفیلی چند ازیشان گرفتند و چند فیل دیگر بخودی خود روی بفیل‌خانهٔ یمین‌الدوله آورده، بایشان ملحق شدند و یمین‌الدوله آن فیلان را «خدای آورد» می‌خواند و آن‌فیلان‌بهمین‌نام‌شهرت‌داشتندواز خزانهٔ چند رای مبلغ سه‌هزارهزار دینار واصل خزانهٔ خاصهٔ یمین‌الدوله شد، غیرازآنچه‌سپاه او تصرف نمودند و مهم برده درین یورش بجایی رسیده بود که بهای‌غلام و کنیزخوب از دودرم نمی گذشت. چنانکه سهمی، که از برده‌ها جهت سادات جدا کردند عدد ثلث‌آن خمس بپنجاه‌هزاربرده رسید والعهدة علی الراوی و از فیلان خاصهٔ چند رای سیصدوپنجاه‌وشش‌فیل بدست یمین‌الدوله‌افتاد وخبراین فتح‌ازمطلع آفتاب عالمتاب‌تامغرب اورسیدویمین‌الدوله چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت نمود، فرمود تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنیاد نهادند و از اطراف و جوانب هندوستان درختان موزون و غریب‌نقل کردند و درآن جامع نشاندند واصل عمارت آن مسجدازسنگ مرمرورخام مربع ومسدس ومثمن ومدور برآورده بودند، بطرزی که بینندگان از متانت وطراحی آن عمارت متحیر ومدهوش می‌ماندند و باوجود آن بعد از اتمام عمارت حکم‌شد

که: آن را بانواع زینت وفروش و قنادیل آن چنان مزین و مرتب ساختند، که ظرفای آن وقت آن مسجد را عروس فلك نام کردند ودرجوار آن مسجدمدرسه‌ای بنیاد نهاده، بنفایس کتب وغرایب نسخ موشح ومشحون گردانیده و دهات ومستغلات بسیار برمسجد و مدرسه وقف فرمود و چون یمین‌الدوله را میل ببنای مساجد و مدارس بسیار بود بمقتضای «الناس علی‌دین ملو کهم» هر یکی از امراواعیان دولت او ببنای مساجد ومدارس ورباطات وحمامات مبادرت نموده، دراندك فرصت آن مقدارعمارات عالیه وابواب‌البر بهم‌رسید که‌ازحیزشمار بیرون بود وازجمله چیزی نفیس، که یمین‌الدوله این‌نوبت ازولایت‌هندوستان بدست آورد، مرغی بودبرهئیت قمری، که هر گاه که او را پیش طعامی، که زهرداشت، حاضرساختندی فی‌الحال از چشم او آب روان شدی و خودش اضطراب کردی و دیگرسنگی یافته بود، که هرچند کسی را زخم عظیم می‌بود، بمجرد آنکه آن سنگ را بآب رسانیده، برآن زخم می‌مالیده‌اند نیك می‌شد و از جمله وقایع این سال فوت طغاخان‌پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر بود و این طغاخان در میان‌سلاطین ترك، بلکه‌میان‌اهل علم، بکثرت‌علم و فضل امتیاز داشت و در تربیت اهل فضل کمال جد و جهد و سعی می‌ورزید. همیشه باترکان و کفارمشرق غزا کردی، چنانکه دربعضی‌تواریخ معتبره مسطورست والعهدة علی‌الراوی که: طغاخان دریك‌غزوه دویست هزار کس را بقتل رسانید وصدهزارنفر را اسیر گرفت وچندان غنایم، ازظروف طلاونقره، بدست او افتاده بود که عشرعشیر آن متعقل هیچ احدی نمی‌شد و بعد از فوت او برادرش ابوالمظفربن‌ارسلان، که‌ملقب‌بشرف‌الدوله‌بود، بجای اوبرسریرحکومت بلاد ترکستان وماوراءالنهرقرار گرفت، اماجمیع ولایات طغاخان را ضبط‌نتوانست نمودواکثر ولایات مشرق را ملوك ترك متصرف شدند.

در سال چهارصدم از رحلت سیدبشر، علیه و آله‌التحیة من الملك الاکبر (٤١٠هـ) یمین‌الدوله سلطان محمود فتح‌نامه‌ای، که مشتمل بود برجمیع فتوحاتی که او را در ولایت هندوستان روی‌نموده، ببغداد فرستاد و خلیفه قادربالله‌عباسی

آن روز مجلسی عظیم ساخته، فرمود تا آن فتح نامه برؤس خلایق بآواز بلند بخواندند ومردم، بواسطهٔ معالم اسلام وانهدام لوای کفر وانظلام، شکرها کرده، زبان بستایش یمین الدوله گشاده، نصرت وظفر اورا از حق سبحانه و تعالی، مسألت نمودند وآن روز در بغداد آن چنان سرور وخوش حالی انتشار یافت، که بعینه گویا که یکی از از عیدهای مقرر اسلامست.

در سال چهارصدویکم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیه من الملک الاکبر (۴۱۱ هـ) ... و درین سال باز سلطان محمود غزنوی، از برای اعلای معالم شریعت مصطفوی، روی بولایت هندوستان نهاد و چون رایات نصرت آیات او بکنار آب سند رسید پال بن اندپال، که بکثرت شوکت و وفور حشم و مال از سایر سلاطین هند ممتاز بود، بالشکری آراسته در برابر یمین الدوله آمد و بعد از تلاقی فریقین آن چنان جنگی روی نمود که دیدهٔ فلک تا این زمان مثل آن جنگ مشاهده نکرده. آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم علم یمین الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت و پال ابن اندپال، با جمعی بقیة السیف روی بگریز نهاده، از میان رفت و سلطان محمود متوجه قلعهٔ او، که بر قلهٔ کوه بنا یافته بود، شد وچون در آن قلعه از سپاه چندانی نبود بمجرد رسیدن یمین الدوله آن قلعه را متصرف شدند و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آنچه بخاصهٔ سرکار یمین الدوله واصل شد هفت کرور زر سفید وهزار وهفتصد من آلات طلا و جواهر ودرر بود. القصه: یمین الدوله سلطان محمود درین سال چنین فتح عظیم نموده، سالما و غانما بجانب غزنین مراجعت فرمود و این پال ابن اندپال مکررا بیمین الدوله محاربها نموده بود، اما این نوبت بالکلیه مستاصل شد، چنانکه او را قوت و توانایی آن نماند که دیگر تواند بمحاربه ومقاتله چهره شد والحمدلله علی ذلک.

در سال چهارصدودویم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملک الاکبر (۴۱۲ هـ) جماعتی کثیر، از علما وصلحای اهل اسلام جمع شده، نزد یمین الدوله سلطان محمود آمدند وبعرض او رسانیدند که: سلطان هرسال از برای ثواب اخروی و اعلای معالم شرایع مصطفوی، بولایت هندوستان می روند و در آنجا آثار اسلام

ظاهر می‌سازند واینك مدتی مدیدست که ازدست اعراب وقرامطه راه بیت‌الله‌الحرام مسدود مانده واین چنین رکنی،ازارکان اسلام،معطل شده ومسلمانان ازترس قرامطه وضعف خلفای عباسیه‌وحکام عراق عرب‌ازاحراز مثوبات‌حج‌محروم مانده‌اند. ملتمس جمیع اهل‌اسلام آنست که امیردرین‌باب سعی‌مبذول داشته، رفع این غایله‌ازراه حج برذمهٔ همت ذی‌نهمت خود ازرفتن‌بلاد هندوستان واجب دانند. یمین‌الدوله سلطان محمود ملتمس ایشان اجابت نموده ، ابی‌محمد ناصحی را ،که قاضی‌القضاة ممالك محروسهٔ یمین‌الدوله بود ، امیرحاج ساخت وسی‌هزاردینار از برای اعرابی، که‌در سر راه مانع مردم می‌شد ، روانه فرمود وغیرآن سی‌هزار دینار ، مبلغی عظیم ، از برای ساکنان حرمین وفقرایی ، که در راه همراه قافله حاج می‌شدند ، بقاضی‌ابی محمدناصحی‌حواله‌فرموده ، اورا ازغزنین متوجه‌بیت‌الحرام گردانیدند و آن‌مقدار مردم‌درآن‌سال‌همراه‌قاضی‌القضاة‌متوجه‌زیارت‌حرمین شدند که‌محاسبان چابك دست ازاحصاوشمارهٔ ایشان‌بعجزمعترف‌شده ، دست ازان‌بازداشتند و چون قاضی‌ابومحمد ناصحی، بعدازطی منازل ومراحل، ببادیه درآمده ، بموضعی ،که آنرا فید گویند رسید ، اعراب سرراه را مضبوط‌ساخته ، بطریق‌معتاد مانع آمدند وقاضی‌ابومحمد ناصحی در مقام مصالحه در آمده ، مبلغ پنج‌هزار دینار جهت ایشان فرستاد ، که از سرراه برخیزند و چون این مبلغ را پیش بزرگ اعراب ، که او را حمادبن علی گفتندی ، بردند او از کمال خبث باطنی ، که داشت ، در مقام اعراض وطیش آمده ، لشکر خود رافرمود که ، سوارشده ، مستعد نهب‌وغارت قافله شویدوخود فی‌الحال براسب سوار شده ، با جمعی از شیاطین عرب متوجه قافلهٔ حجاج گشت. اتفاقا درین اثنا یکی ازمردم‌اهل قافله غلامی ترك داشت ، که درتیراندازی‌یدطولی داشت. آن غلام ، چون نگاه کرد ، دید که جمعی‌قلیل از اعراب روی بقافله‌می‌آیند و مردم حاج بسیار مضطرب و پریشانند. آن غلام ترك جرات نموده ،تیری بجانب حماد انداخت ، که‌راست‌برورسیده ، درساعت از مرکب فروافتاد واعراب، چون آن حالت رامشاهده‌نمودند، همه روی بگریز نهادندوقاضی ابومحمدناصحی،

از روی فراغت خاطر ، آن سال مناسك حج را ادا نموده ، سالما وغانما مراجعت نمودوالحمدلله علی ذلك .

سال چهارصدوچهارم ازرحلت سیدبشر ، علیه وآله التحیة من الا کبر(٤١٤هـ)...
ودرین سال باز کتابتی از جانب یمین الدوله سلطان محمود ببغدادرسید وبعضی از تحف وهدایای نفیسهٔ هندوستان جهت قادر بالله فرستاد و ازجمله چیزها که فرستاده آن مرغی بود بصورت قمری ، که سابقا قلمی شد ، که هر گاه طعام زهرآلود پیش او می آوردندآن مرغ اضطراب می کرد و از چشمش بی اختیار آب می رفت ...
ودرین سال سلطان یمین الدوله محمودبن سبکتگین از غزنین ببلخ آمد و در بلخ متظلمان از ماوراءالنهر بسیار خدمت سلطان محمود آمدند و از علی تگین ، که در آن وقت در آنجا حاکم بود ، تظلم بسیار کردند که : بررعایا ظلم می کند ورعایا و اهل صلاح ازوی دررنج می باشند. چون مظلمه و دادخواهی ایشان ازحد گذشت سلطان محمودقصد کرد که بماوراءالنهر رودواهل آن بلاد را از ظلم وستم علی تگین برهاند و نیز آرزو داشت که از جیحون بگذرد و آن دیار را ببیند . پس تدبیر رفتن کرد و گفت : اگر ازجیحون بکشتی بگذریم مباداخللی افتد . پس بفرمود تا زنجیرهای ستبر بساختند ، نروماده ، هریك مقداردوارش وزیاده وآنها رادرچرم گاو گرفت . آنگاه بفرمود تا کشتیهای محکم بیاوردند و برجیحون پل بستند و زنجیرهای نروماده تعبیه کرده ، بریك دیگر وصل کردند و از سیستان لیفهای قوی آورده بود ، چنانکه هرلیفی را استری برداشته بود . بدان لیفها کشتی ها را بر کشیدند و برروی کشتی های مذکور خس وخاشاك انداختند ،چنانکه سوارو پیاده وشترو استروغیر ذلك بران توانند گذشت وچون خبر توجه یمین الدوله بماوراءالنهر رسیدلرزه براهل آن دیار افتاد وملوك آن دیار متحیر شدند و از حکام آن ولایت اول امیرجغانتای بخدمت او آمد ،با همه لشکر خویش و خود را برسلطان تسلیم کرد و خدمتی ، که توانست کرد ، بتقدیم رسانید ودیگرخوارزمشاه حاجب التونتاش با تمامی سپاه خود بملازمت آمد و سلطان محمود یمین الدوله بفرمود تاسرا پرده

ایستاده کردند، چنانکه ده‌هزارسوار را در آن سرا پرده جا می‌شد. دیگر سرا پرده ازدیبای ششتری سرخ بجهت‌خاصهٔ سلطان برآوردندوهشتادخرپشته‌ازدیبای منسوج ایستاده نمودند و بفرمود تا همه لشکرصف بربستندومیمنه‌ومیسره و قلب وجناح بساختند و خود در قلب بایستاد و فرمود تاقرق خانه در قفای هرلشکری بداشتند و فیلان‌جنگی بابر گستوان‌و پالان ایستاده‌نمودند. پس بفرمود تابیک‌یار بوغ دمیدند و دهل وطبل‌ونقاره‌و کرناوسرنج بنوازش در آوردند، چنانکه گوش جهان از آواز آن غوغا کرشد و مردم نزدیك بود که از هیبت آن بی‌هوش گردند وهر کس، از ترکستان وماوراءالنهر که‌در آن‌لشکر گاه‌حاضر بود، نزدیك بود که زهره‌شان آب شود.

ملاقات نمودن یوسف قدرخان حاکم ترکستان با سلطان محمود: و چون قدرخان، که حاکم‌همهٔ ترکستان‌بودوخان‌بزرگ‌بود، خبریافت که‌سلطان‌یمین‌الدوله ازآب جیحون بگذشت ازکاشغر بعزیمت ملاقات یمین‌الدوله روان شد، که آمده، با یك دیگر در دوستی واتحاد عهدوشرط نمایند و ازکاشغر بسمرقند آمد واز آنجا نیزپیشتر آمد، برسبیل‌صلح‌ودوستی، تابیك‌فرسنگ‌سپاه محمودَوچون بلشکرگاه نزدیك شد فرود آمد و سرا پرده‌ای بفرمود تا بزدند و ایلچیان بخدمت سلطان فرستاده، از آمدن خود خبرداد و اظهار اشتیاق نمود و سلطان را از وخوش‌آمده، ایلچیان او را بخوب‌ترو‌جهی ملاقات‌نموده، جای ملاقات با یك دیگر تعیین‌نمود. پس سلطان‌با معدودی ازسپاهیان و هم چنین قدرخان نیزبا چند کسی ازمردم‌خود ازلشکربرآمده، بجای معهود متوجه گردیدند و چون یك دیگر را بدیدندهردو بیك باراز اسب پیاده شدند و سلطان یك گوهر قیمتی گران‌بها بادستارچه‌ای‌بدست خزینه‌دارخودسپرده‌بود. امرفرمودتا بدست‌قدرخان‌دادندوقدرخان‌نیزباخود گوهری قیمتی آورده بود ودر وقت ملاقات از مهابت‌وهیبت‌خوف‌بروغالب‌شد.فراموش کرد و چون بعداز ملاقات باز گشت بخاطرش آمد. آن گوهر گرانمایه را بدست کس خود داده، بخدمت سلطان فرستادند و روز دیگر سلطان امر فرمود تا سرا پردهٔ کلان برپا کرده، فرشهای دیباانداخته، تهیهٔ میزبانی نموده‌وجشنی درنهایت‌خوبی

کردند و قدرخان را بمهمانی طلبید و چون بیامد با او درخوان طعام خوردند و چون از طعام‌خوردن فارغ شدند بمجلس طرب نشستند و مجلسی آراسته بود، بغایت نیکو، از میوه‌های لذیذ و جامهای زرین و بلورین بگردش در آورده بودند، چنانکه قدرخان را ازان حیرت افزون وزمانی نشستند. اما قدرخان شرابی نخورد، چه ملوک ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خوردن، خاصه سلاطین ترکستان. بعد ازان برخاسته، بمنزل خود رفت. پس سلطان امر نمود که: اسباب وجواهر نفیسه، از هر قسم وجامهای دیباوسلاحهای گران بهاواسبان وفیلان باساختهای زروعصابهای مرصع بجوهر و استران بردعی باهودجهای زرین، با کمرها وماههای زرین وسیمین وجلاجل وهودجهای از دیبای منسوج و فرشهای گرانمایه و تیغهای هندی وعودو صندل وعنبراشهب ویوزان ماده و پوستهای پلنگ بربری وسگان شکاری و چرغان و عقاب و آهو و نخجیر آوردند و امیر محمود قدرخان را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و لطف بسیار نموده، عذرخواهی نمود و چون قدرخان بلشکرگاه خود آمد وآن تحفه‌ها، که سلطان فرستاده بود، بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه بتقدیم رساند. پس خزینه‌دار خود را طلبیده، امرداد تادرخزینهٔ اورا گشوده، مال بسیار بسلطان فرستاد، با چیزهایی که‌ازترکستان خبرمی‌داد: اسبان نیك، با سازوآلات زرین، غلامان ترك با کمروکیش بزروبازوشاهین وموبهای سموروسنجاب و قاقم وروباه سیاه وخیك وظرفهای از یشت ساخته ودشنه وخنجرو اقوت وقزلوت ودنزورختایی وماه‌فرقین ومشك ختایی ودیگر طرایف ازدیبای چینی و دارخاشاك چینی(۱)، آنچه بدین‌ماند وهردوملك ازیك‌دیگرجدا شدند، برضا وصلح وچون علی تگین خبریافت بگریخت و ببیابان برفت و سلطان جماعتی از عقب او

---

۱ ـ در دونسخهٔ خطی که از تاریخ الفی‌دارم تنها دریك نسخه شرح رفتن‌محمود ببلخ از سطر ۱۰ صحیفهٔ ۸۳۶ تا پایان این‌واقعه‌آمده ونسخه بسیار پریشان‌و نادرستست و بسیاری ازکلمات آن راکه پیداست برخی ازآنها الفاظ ترکیست نتوانستم‌اصلاح کنم. این قسمت اززین الاخبار از وقایع سال ٤١٥ (ص۸۱ـ۸۶) گرفته شده است و برخی کلمات افزون بر نسخه‌های موجود زین‌الاخبار دارد که معلوم نیست در اصل کتاب بوده و در نسخه‌های موجود از میان‌رفته یا مؤلفان تاریخ‌الفی ازخود برآن‌افزوده‌اند.

تعیین نمود . پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق در جایی پنهان شده است و یمین الدوله کسان فرستاد تا اورا از آنجا بیرون آوردند و بغزنین روان نمودو از آنجا بهندوستان فرستاد واو تا آخر عمر در آنجا بود پس خبر آمد که: عیال و تیرهٔ علی تگین از عقب او ببامیان میرود. سلطان مر حاجب بلکاتگین را در عقب آنها روان کرد و او فراریان و فرزندان علی تگین را بدست آورده، پیش سلطان آورد و این واقعه درسنهٔ ست عشر و اربعمائه بود و درین وقت، که سلطان محمود بماوراءالنهر رفته بود، جماعتی از سرداران ترکمانان پیش او آمدند و از ستم امراعرضه داشت کردند که: چهارهزار کردیم، که چهارهزار خانه داریم ، اگر فرمان شود از آب گذشته ، در خراسان وطن سازیم و گوسفند فراوان داریم و لشکر را از ما فایده خواهد رسید و ولایت را از ما فراغت خواهد بود و فراخی می‌شود ، که ما مردمان دشتی‌ایم. سلطان امر داد تا آنها از آب گذشته ، در بیابان سرخس و نسا و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند وهمه آنجا همی‌بودند و چون سلطان از آب بگذشت امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش آمده، عرضه کرد که : این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی ؟ این خطا بود . اکنون که آوردی یا همه را بکش ، یا بمن ده، تا انگشتهای بزرگ ایشان را ببرم ، تیر نتوانند انداخت. سلطان رااز وعجب آمد و گفت: بی‌رحم مردی تو وسخت کسی . امیرطوس گفت : اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و هم چنان بود که آن امیرحاجب این گفته بود، تا اکنون بصلاح نیامده است و سلطان از بلخ بغزنین آمد .

سال چهارصدو پنجم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (٤١٥ه.) ..

و درین سال درشیراز سلطان الدولة بن بهاءالدوله درعین جوانی وفات یافت ومدت حیات اوسی‌ودوسال وپنج ماه بود و مجمل از احوال سلطان الدوله آنست که : او درحین فوت پدرش بهاءالدوله درارجان می‌بود وچون بهاءالدوله درسنهٔ ثلث واربعمائه هجری درشیراز فوت شد امراوارکان دولت او سلطان الدوله را از ارجان آورده ، بجای پدرش برسریر سلطنت نشانیدند وچون سلطان الدوله برسریر حکومت متمکن

شد برادر خود جلال‌الدوله ابوطاهررا ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان و چون ابوالفوارس در کرمان استقامتی پیدا کرد جمعی از مفتنان دیالمه او رابرآن داشتند که با برادر خودسلطان الدوله اظهارمخالفت نموده ، لشکری بهم رسانیده ، متوجه شیراز شد و سلطان‌الدوله در شیراز نبود . ابوالفوارس ، بمجرد رسیدن ، بی‌مانعی شیراز را متصرف شد و سلطان‌الدوله ، چون برین معنی اطلاع یافت ، بالشکرهای گران از عراق عرب متوجه شیراز گشت وابوالفوارس نیزلشکر خود را آراسته ، مستعدجدال وقتال برادر خود شد . اتفاقا بعد از تلاقی فریقین نسیم نصرت وظفر برپرچم علم سلطان‌الدوله ، که برادر بزرگ و بجای پدر بود ، وزیدن گرفت وابوالفوارس طاقت مقاومت نیاورده ، روی بکرمان نهاد و سلطان‌الدوله در مقام انتقام در آمده ، او را تعاقب نمود . بنابرین ابوالفوارس در کرمان نیز توقف ناکرده ، قصد ملازمت یمین‌الدوله سلطان محمود نمود و چون ابوالفوارس پیش سلطان محمودرسید ، سلطان‌محمودا کرام‌واعزاز تمام او بجای آورده ، درمجلسی که پادشاه‌زادها نشسته‌بودند ابوالفوارس رابرداراابن شمس‌المعالی قابوس تقدم‌فرمود واین معنی بردارا آن مقدار دشوارو گران آمد که حفظ خود نتوانست نمود و در همان مجلس اظهار کرد که : پدران او خدمت پدران من کردند ، یعنی عمادالدوله وبرادرانش نوکرمرداویج بن‌زیار ، که عم قابوس بود ، بودند و سلطان محمود از قبل ابوالفوارس گفت که : کارایشان زیاده است ، چراکه ایشان ملک‌را بشمشیر از آل‌سامان گرفته‌اندوغرض یمین‌الدوله سلطان‌محمودازین‌سخن آن بود که‌اظهارشرف و بزرگی‌خود کند، چه‌ایشان همیشه‌می گفتند که: من‌ملک‌بضرب شمشیر از آل‌سامان گرفته‌ام . القصه : درین مجلس داراکلمه‌ای چند، که‌لایق‌نبود، برزبان راند وهرچه درین‌باب بر وی انکار نمودند او اصرارنمود ، تا مهم بجایی رسید که یمین‌الدوله سلطان‌محمودفرمود که: اورابااهانت تمام ازمجلس‌بیرون کردند و روز دیگرحکم شد که : او را بقلعه‌ای از قلاع حبس نمودند و تمامی ضیاع وعقار و املاک او را دیوانیان‌یمین‌الدوله تصرف نموده ، عمال اورا بیرون کردند . آخرالامر بشفاعت خواجه حسن میمندی ، که درآن وقت منصب وزارت باو متعلق بود ، باز متملکات

او را بتصرف عمال او گذاشتند، که در مصالح او صرف می‌نمودند. اما ابوالفوارس ابن بهاءالدولهٔ دیلمی را بعد از چند گاه سلطان محمود با ابوسعید طایی، که از امرای بزرگ یمین الدوله بود، همراه گردانیده، بالشکری انبوه بعزم تسخیر عراق فرستاد وایشان اولا بکرمان رفتند و بعد از آنکه کرمان را بتصرف خود درآوردند متوجه شیراز شدند و چون درین وقت سلطان الدوله در بغداد بود ایشان بمجرد رسیدن شیراز را نیز بضبط خود درآوردند و چون ابوالفوارس شیراز را گرفت ابوسعید طایی را رخصت مراجعت داد و چون ابوسعید طایی چشم رعایت بسیار از ابوالفوارس داشت، که عشر عشیر ازان بفعل نیامد، آزرده خاطر از ابوالفوارس جدا شد و چون بخدمت یمین الدوله رسید از ابوالفوارس شکایت بسیار کرد، چنانکه سلطان محمود را مطلقا از وی منحرف گردانید. درین وقت سلطان الدوله با لشکرهای عراق عرب و خوزستان متوجه فارس شد و چون ابوالفوارس از توجه برادر خود خبر یافت فی الحال شیراز را گذاشته، بجانب کرمان رفت و سلطان الدوله بشیراز درآمد و لشکری سنگین در عقب ابوالفوارس بکرمان فرستاد وابوالفوارس، چون از مقاومت آن لشکر عاجز بود، بواسطهٔ بدمعاشی، که با ابوسعید طایی کرده بود، روی رفتن پیش سلطان محمود نیز نداشت. کرمان را گذاشته، بجانب همدان پیش شمس الدوله بن فخر الدوله رفت ...

سال چهارصد وششم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۱۶هـ) یمین الدوله سلطان محمود غزنوی، بواسطهٔ آنکه مکرر بسمع او رسانیده بودند که: اهل هند را در کنار دریای عمان بتیست، که باعتقاد ایشان آن بزرگترین بتهاست و نام آن بت سومناتست واگرچه از کلام شیخ فریدالدین عطار که می‌فرماید:

لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات

چنین معلوم می‌شود که سومنات نام آن موضع باشد وعلی‌ای حال اعتقاد اهل هند آنست که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند و او هریکی ازان ارواح را ببدنی، که لایق او می‌داند، حواله می‌نماید، بطریق تناسخ و

هم چنین معتقد ایشان در حق سومنات آن بود که مدوجزر دریا از برای عبادت اوست و چون یمین‌الدوله اکثر بت خانهای ولایت هندوستان را خراب ساخته، بجای آن مساجد و معابد اهل اسلام بنا نهاده بود، براهمه و سدنهٔ سومنات از برای تعظیم آن بت و راسخ گردانیدن اهل‌هند را بر بت‌پرستی با یك دیگر می‌گفتند که: چون سومنات از آن بتها، که سلطان محمود شکسته است، ربخیده بود، حمایت ایشان نکرد والا او در یك چشم زدن هر یك کس را، که می‌خواهد، هلاك می‌سازد. القصه: چون این نوع مهملات آن طایفه را بسمع یمین‌الدوله رسانیده بودند دهم ماه شعبان درین سال سلطان محمود بعزیمت تخریب و انهدام آن بت‌خانه از مقر جلال خود بیرون آمده، با سپاهی انبوه از راه ملتان متوجه آن دیار گشت و سی هزار سوار متطوعه، که بی مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان بنیت غزا آمده بودند، دریورش همراه بودند و در پانزدهم ماه رمضان بملتان رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود بود حکم فرمودند که: هر کس چند روزه آب و علیق بار کنند و با آنکه اکثر سپاه سلطان آب و علیق برداشته بودند سلطان محمود از برای احتیاط زیاده از بیوتات خود بیست هزار شتر را آب و علیق بار کرده بودند. القصه: از آن بیابان خونخوار گذشتند. در کنار بیابان بقلعهٔ اجمیر رسیدند و بپایان قلعه شهری بود. سپاه یمین‌الدوله، باشارهٔ سلطانی، در آن شهر مراسم قتل و غارت بجا آوردند و چون وجههٔ همت شکستن سومنات بود بگرفتن قلعهٔ اجمیر مقید نشدند وهم چنین درین راه چند قلعهٔ دیگر پیش آمد، که همه پر از مردان کاری و آلات وادوات نبرد بود، اما حق سبحانه و تعالی آن چنان ترس و رعب در دل کفار انداخته، که جمیع آن قلاع را بی جنگ تسلیم یمین‌الدوله نمودند و سپاه سلطانی، بموجب فرمان، لشکریان کفار را بقتل می‌رسانیدند واهل و عیال ایشان را اسیر می‌گرفتند و بت‌خانها را ویران می‌کردند، چنانکه در آن راه هیچ بت‌خانه‌ای، که بنظر سپاه اسلام آمده بود، سلامت نگذاشتند و چندان کشتن کرده بودند که تمامی آن صحراها مدت مدید از بوی جیفهای کفار آن چنان متعفن شده بود که گذر کردن ازان متعسر می‌نمود. القصه: در ماه ذیقعدهٔ سال مذکور رایات یمین‌الدوله سلطان محمود

بسومنات رسیدند . در کنار دریا قلعه‌ای دیدند ، سر بفلك اطلس کشیده وموج دریا بفصیل آن می‌رسیده ، خلایق بسیار برسر دیوار آن قلعه برآمده ، بر مسلمانان نظاره می کردندوبآوازمی گفتند که : معبود ما شما را این جا آورده که همه را یك بار هلاك گرداند .روز دیگر اهل اسلام بپای قلعه رفته ، بجنگ مشغول شدندوهندوان حربی مشاه کردند که هرگزدر خیال ایشان نگذشته بود . لاجرم دیوارقلعه را، ازترس تیراندازان ، گذاشته ، پایین رفتند و سپاه اسلام فی‌الحال نرد بانها نهاده، بالای دیوار برآمدند و بآواز بلند الله اکبر گفتند. چون هندوان آواز تکبیر شنیدندحربی صعب آغاز نهادند وجمعی کثیراز عابدان اهل هندپیش سومنات رفته ، روی برزمین می‌نهادند وبتضرع وزاری فتح ونصرت خود می‌طلبیدند واین روزتمام روز میان اهل‌اسلام و کفار جنگ بود ، تا آنکه چون شب درآمد سپاه اسلام همه بجانب لشکر گاه خود مراجعت نمودند وچون صبح روشن شد یمین‌الدوله سوار شده ، متوجه بتخانه شد و سپاه اسلام بقلعه در آمدند و هندوان بهیئت اجتماع تماما ببتخانه در آمدند و بردر بتخانه برسبیل نوبت فوج فوج از کفار باندرون بتخانه می‌رفتند و سومنات را در بغل می گرفتند وگریه‌وزاری می کردند و از وی وداع کرده ، متوجه حرب اسلام می‌شدند ، تا آنکه اکثر کفار آن‌دیار درآنجا بقتل رسیدند و بقیةالسیف معدودی چند روی بدریای‌عمان آورده ، بکشتی‌ها سوار شدند . امایمین‌الدوله قبل ازین فکراین‌معنی کرده بود و چند کشتی پرازسپاه اسلام ساخته ، در سرراه کشتی‌های ایشان نگاه داشته بود. بنابرین‌ازان‌جماعت نیز هیچ کس‌نجات نیافت و چون قلعه فتح شد یمین‌الدوله اولا خود بآن بتخانه درآمد وآن بتخانه‌ای بود ، در نهایت بزرگی ، چنانکه سقف آنرا بپنجاه‌وشش‌ستون ، که هریکی ازان ستونها بانواع جواهرنفیس‌مرصع‌بودو منسوب براجه‌ای از راجهای بزرگ هند ، استوار ساخته بودندوسومنات بتی‌بود از سنگ تراشیده ، مقدار پنج گز ، که دوگزآن در زمین بود و سه گز بیرون و یمین‌الدوله را ، چون نظر برآن بت‌افتاد ، از روی جذبه ، گرزی، که‌دردست‌داشت، آن چنان بروی زد ، که در هم شکست . بعد ازان حکم فرمود که قطعه‌ای ازان

سنگ باز کرده، بغزنین رسانیدند و آن را آستانهٔ جامع غزنین ساختند و الی یومنا هذا آن سنگ در جامع غزنه موجودست و بصحت رسیده که: در وقتی، که یمین الدوله می‌خواست که سومنات را بشکند، جمعی از براهمه بعرض رسانیدند که: اگر پادشاه این بت را بگذارد ما چندین کرور زر بخزانه واصل می‌سازیم و این معنی را جمعی از امرا قبول کرده، بسلطان گفتند که: از شکستن این سنگ نفعی چندان نیست و این مبلغی، که این جماعت می‌دهند، بشی فوایدازان متصورست یمین الدوله در جواب او گفت که: من نیز این معنی را می‌دانم، اما من دوست می‌دارم که روز قیامت مرا چنین آواز کنند که: کجاست محمودی، که اعظم اصنام کفار را شکسته؟ نه آنکه گویند که کجاست: محمودی که اعظم اصنام را بزر فروخته؟ القصه: چون یمین الدوله آن بت را شکست از میان آن آن مقدار جواهر نفیس و لئالی شاهوار پیدا شد که صد برابر، بلکه زیاده از صد برابر، آنچه براهمه می‌دادند بود و نزد اهل هند جمیع بتهای دیگر، که در بلاد هند جمع بود، بمنزلهٔ حجاب و بواب سومنات اند و لهذا هر شب سومنات را بآب تازهٔ گنگ غسل می‌دادند، با وجود آنکه مسافت میان سومنات و نهر گنگ زیاده از دویست فرسخ خواهد بود، تقریبا و این نهر گنگ جانب شرق هندوستان واقعست و اهل هند آن نهر را نیز عبادت می کنند و استخوان موتای خود را در آنجا می‌ریزند و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست که: ده هزار ده معمور وقف بت خانهٔ سومنات بود و همیشه زیاده از هزار برهمن در آن بت خانه بعبادت سومنات مشغول می‌بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آن بت خانه آویخته بود و زنگها و درایها در وی تعبیه کرده بودند و چند نفر موکل بودند، بر ساعات شبانه روزی، کار ایشان آن بود که بعد از چند ساعت آن زنجیر را حرکت می‌دادند، تا ازان درایها آواز آید و طایفه‌ای از برهمنان بعبادت برمی‌خاستند و از جمله خادمان آن بت خانه سیصد کس از برای سر تراشی زایران آنجا معین بودند و سیصد نفر دیگر از برای ساز مقرر و پانصد کنیزک رقاص همیشه ملازم آن بت خانه بودند و اکثر سلاطین و راجهای هند دختر خود را نذر خدمت آن بت خانه می نمودند و هر یکی ازین خدمتگاران وظیفه و مقرری داشتند، که از آن اوقاف بی‌قصور بایشان می‌رسید و در هر کسوفی از اطراف و اکناف دیار هند خلایق

نامحصور بزیارت آن بت‌خانه می‌آمدند. چنانکه در اکثر تواریخ مسطورست که: درهر کسوفی در سومنات دویست هزار نفس، بلکه زیاده‌ازان جمع می‌شدند ونذور بسیار می‌آوردند و در تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ حافظ ابرو مسطورست که: اصل آن خانه، که سومنات در آنجا می‌بود و روشنایی آن خانه از شعاع جواهری که‌در قنادیل آن بت خانه بکار برده بودند، بود و از خزانهٔ سومنات چندان بت‌های کوچك از زرونقره پیدا شد که ازحساب بیرون بود. القصه: یمین‌الدوله رازین بت‌خانه آن مقدار زر و جواهر و اسباب و آلات بدست افتاد که در خزانهٔ هیچ پادشاهی ماتقدم نشان نمی‌دادند، سوای آنچه ازآن شهردردست سپاه اوآمد وچون یمین‌الدوله از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت بسمع او رسید که: راجهٔ بهیم،صاحب نهرواره، که بهنگام توجه سپاه سلطانی گریخته بود الحال در قلعهٔ کندمه متحصن شده و از سومنات تا آن قلعه از راه خشکی چهل فرسخست. یمین الدوله فی‌الحال عنان عزیمت بصوب تسخیر آن قلعه منعطف داشت و چون رایات ظفر آیات بحدود آن قلعه رسیدند، که آبی‌بس عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده و ظاهرا از هیچ جامعبر نیست. سلطان محمود فرمود که: از غواصان جماعتی رفته،عمق آن آب معلوم کنند. غواصان آنجایی گفتند که: ازفلان ممر عبورممکنست، اما در زمان گذشتن اگر آب درتموج آید همه هلاك می‌شوید. یمین‌الدوله بعدازاستخاره توکل بعنایت‌ایزدی کرده، بالشکریان‌اسب‌در آب‌راندو بسلامت بساحل‌رسیدوچون‌صاحب‌قلعه‌آن‌حال‌رامشاهده کرد،جریده‌ازان‌قلعه‌بگریخت وتمامی‌اموال‌واسباب‌آن‌قلعه‌با اسیران‌بدست‌سپاه‌اهل‌اسلام‌افتادومردان‌قلعه همه‌بقتل رسیدندو بعدازفتح‌قلعهٔ کندمه‌یمین‌الدوله‌روی‌بعزم‌تسخیر ولایت بهاطیه‌نمودووالی آن دیار،چون‌ازتوجه‌سلطان‌محمودخبریافت،درمقام‌اطاعت‌وانقیادآمده،جزیه قبول کرد وسلطان‌اورابحال‌خود گذاشته،عنان‌عزیمت‌بصوب‌مستقرعزوجلال‌غزنین‌منعطف‌داشت.

درروضة‌الصفاآورده که: چون‌سلطان محمود را فتح سومنات دست داد خواست که چند سال آنجا مقیم گردد، بلکه آن ولایت را دارالسلطنهٔ خود گرداند. چه‌مملکتی

بود بس وسیع و منافع بسیار و در نواحی آن ولایت چندان کان بود، که زر خالص از آنجا حاصل می شد و هم چنین ولایت سرندیب، که کان یاقوت در آنجاست، از توابع آن ولایت بود بنابرین یمین الدوله بسیار مایل بودن آنجا بود. اما ارکان دولت بعرض رسانیدند که : ولایت خراسان را گذاشتن و سومنات را دار الملك ساختن بسی بعید است بنابرین سلطان بر معاودت بجانب غزنین عازم شد. اما فرمود که: از برای ضبط این جا کسی می باید. ارکان دولت گفتند که : ضبط این ولایت را از اهالی همین ولایت کسی باید، والا از دست دیگری نمی آید. بنابرین یمین الدوله در آن باب با دولت خواهان آنجایی مشورت نموده، ازیشان استفسار فرمود. بعضی ازیشان گفتند که : هیچ طایفه‌ای از سلاطین این دیار، بحسب و نسب، بدابشلیمان نمی رسد و امروز ازان دودمان یکی مانده و او بزی برهمنان بریاضت و عبادت مشغولست. اگر سلطان مصلحت داند او شایستهٔ حکومت این دیار هست و بعضی دیگر گفتند که : دابشلیم مرتاض بسیار کج خلق و بدخوست و اعراض او از دنیا و ترك آن او را نه باختیار است، بلکه او چند نوبت داعیهٔ ملك گیری نمود و در هر نوبت بدست برادران اسیر گشت. بنابرین بجان زنهار خواسته، پناه باین بت خانه آورده، اما دابشلیم دیگر ست، از خویشان او، که بسی مرد عاقل و داناست وجمیع براهمهٔ هند او را در حکمت قبول دارند ومعتقد اویند واوالان درفلان ولایت پادشاهست. اگر سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد او از سر قدم ساخته، بملازمت می رسد و این ولایت را او چنانکه حق نگاه داشتنست نگاه می دارد و او مردی راست گو، درست عهد و پیمانست و باج و خراجی، که قبول می کند، با وجود بعد مسافت هر ساله بی قصور وفتور بخزانهٔ عامره می رساند. سلطان فرمود که : اگر او پیش من می آمد این التماس مبذول بود. اما کسی، که در اقلیم هند بسلطنت مشغولست و تا این غایت خدمتی نکرده و دولت خواهی ننموده، ملکی بدین عظمت مفت باو دادن وجهی ندارد. بنابرین دابشلیم مرتاض را طلبیده، مملکت سومنات را بزی داد و او خراج هر ساله قبول کرده، معروض داشت که : از خویشان من دابشلیم دیگر هست که بامن در غایت عداوت و نهایت مخالفتست و

میانهٔ من واو چند نوبت محاربه واقع شده ، الحال چون هنوز مرا اسباب‌وادوات حرب و تهیهٔ لشکر میسر نیست یقینست که او بعد از رفتن پادشاه متوجه حرب من خواهد شد . اگر سلطان‌عنایت فرموده ، شراو را از من دفع کند من هرساله برابر خراج کابلستان وزابلستان بخزانهٔ عامره می‌رسانم و تمامی یاقوت این دیار را جمع کرده ، بخدمت می‌فرستم . سلطان‌التماس او رامبذول داشته ، متوجه‌ولایت آن دابشلیم گشت و باندك فرصت ولایت اورافتح نموده ، او را زنده بدست‌آورده، بدابشلیم مرتاض سپرد و دابشلیم مرتاض بعرض رسانید که : چون رسم و آیین‌این دیار آنست که:هر پادشاهی‌پادشاهی بکشد لشکر ازقاتل متمرد گردد ومطلقا اطاعت وانقیاد او نمی کنند و لهذا رسم آبا واجداد ماآنست که : هر پادشاهی راکه‌می‌گیرند در پایین تخت خود خانه‌ای زیر زمین ساخته و تختی در آنجا ترتیب داده، آن پادشاه مغلوب را برآن تخت خانهٔ زیر زمین نگاه‌می‌دارند وآن خانه را هیچ منفذی و راهی نمی‌باشد ، غیراز یك سوراخی ، که از آنجا آب‌ونان‌باو می‌دهند و چون من هنوز آن جای نیز آماده ندارم اگر پادشاه عنایت دیگر فرموده ، این دابشلیم را همراه برند ، تا آنکه من از ضبط مهمات مملکت فراغت یافته ، آن خانه را بنحوی که دستورست ساخته ، او را از درگاه معلی طلب داشته ، بنوعی که رسم‌وآیین ماست نگاه دارم،مرحمت‌دیگر خواهد بود. یمین‌الدوله‌سلطان‌محمود این‌التماس‌دابشلیم‌مرتاض‌رانیزمبذول‌داشته، آن‌راهمراه بغزنین‌بردودابشلیم‌مرتاض ازروی‌فراغت‌خاطر بضبط ولایت‌مشغول گشت وهمیشه‌ازجهت‌یمین‌الدوله‌وارکان‌دولت تحف‌وهدایا می‌فرستاد. تا آنکه درمملکت‌تمکن‌واستقلال یافت. بعدازان خزانه‌ای از جواهر وزر وسایرتحف‌آنجایی جمع نموده ، روانهٔ دارالسلطنهٔ غزنین گردانید و از خدمت سلطان محمود دابشلیم را طلب نمود ، تا برسم معهود خود او را نگاه دارد و یمین‌الدوله چون آثار رشد و دانایی درین دابشلیم بسیار مشاهده نموده بود در فرستادن او متردد بود ، بلکه نمی‌خواست که او را بدست دابشلیم مرتاض ضایع سازد، چه می‌فرمود که: این مرد بی گناهست و بردشمن سپردن از

مروت دورست. اما دابشلیم مرتاض بارکان دولت رشوتها بسیار فرستاده بود و ازیشان التماس نموده که: البته آن دابشلیم را جهت او فرستند، تمامی ارکان دولت متفق اللفظ والمعنی شده، بعرض سلطان محمود رسانیدند که: ترحم بر کافر نمی باید کرد، خصوصاً که موجب خلف وعده می‌شده باشد و معهذا اگر این دابشلیم را باو نمی‌فرستیم، تا بنوعی که رسم وآیین ایشانست او را نگاه دارند، مردم آن ولایت ازان دابشلیم اعتباری نخواهند گرفت. القصه: امراواعیان دولت چندان دلایل وبراهین بر فرستادن او گفتند که یمین الدوله باستصواب ایشان آن بی گناه را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده، روانهٔ ولایت سومنات فرمود وچون بعد ازقطع منازل و مراحل او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا آن‌خانهٔ زیر زمین را آماده ساختند و قاعدهٔ ملوك سومنات آن بود که چون دشمن را بنزدیك مقر سلطنت می رسانیدند یك‌منزل بیرون می آمدند وتشت و ابریق خاصهٔ پادشاه رابرسر آن پادشاه اسیر نهاده، در پیش اسب خود می‌دوانیدند، تابببار گاه خود. بعدازان خود برتخت بالایی نشسته، او را درآن زیر زمین‌برده، برآن تخت می‌نشانیدندو دابشلیم مرتاض نیز باین نیت از قصر سلطنت بیرون شکار کنان متوجه آن‌صوب، که دابشلیم اسیررا می‌آوردند، گشت. اتفاقاهنوز باو نرسیده‌او را میل خواب‌شد. ازاسب فرود آمده، در سایهٔ درختی بخوابید وروبمال‌سرخ‌را برروی خود کشیدو چون مردم همه دروقت شکارمتفرق شده، در گوشها فرودآمده بودند کسی‌درخدمت دابشلیم مرتاض حاضر نبود و او تنها در زیردرختی بخواب رفت. ناگاه غلیواجی یا جانوری دیگرشکاری را در هوا نظربر رومال سرخ افتاد. خیال گوشت پارچه کرده، از هوا فرود آمده، آن چنان چنگال بر بودن رومال سرخ‌فروبرد که‌یك چشم دابشلیم مرتاض را ازکاسهٔ چشمش بیرون کشید و خدمتش کور شدند واین خبر فی‌الحال درلشکر پراگنده گشت وشوروآشوبی عظیم حادث شد. مقارن این حال آن دابشلیم جوان عاقل‌کامل رارسانیدند. امراواعیان، بنابررسمی که‌داشتند که معیوب را صلاحیت پادشاهی نمی‌دانستند، فی‌الحال آن دابشلیم را از بندخلاص

ساخته، برسریر سلطنت نشانیده و بروی سلام کردند و دابشلیم مرتاض را تشت و ابریق بر سر نهاده، در پیش اسب می‌دوانیدند، تا ببار گاه. بعد از آن بزندان معهودش فرستادند.

در اوایل سال چهارصدودهم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (٤٢٠ هـ.) سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق عجم از غزنین متوجه آن صوب گشت و چون بمازندران رسید منوچهر بن قابوس، که داماد یمین‌الدوله سلطان محمود بود، با تحفهای لایق بملازمت رسیده، بنوازشهای پادشاهانه سرافراز گشت. اما بعد چند روز، بمجرد توهمی که از و روی نمود، بی‌رخصت بولایت خود مراجعت فرمود و این معنی برخاطر سلطان محمود بسیار دشوار نمود. بنابرین در مقام آن شد که: اولا او را بدست آورده، بعدازان متوجه عراق عجم شود. اما پیش از آنکه رایات محمودی بآن جانب متوجه شوند منوچهر چهار صد هزار دینار زر با ضروریات چند روزهٔ سپاه سلطان فرستاده، عذرخواهی نمود و سلطان محمود را چون با زر علاقهٔ تمام بود از فرستادن آن مبلغ بسیار خوشحال شده، از سر گناه منوچهر در گذشت و درین اثنا مکتوبی مشتمل بر شکوه از سپاه از جانب مجدالدولة بن فخرالدوله، که بعد از فوت سیده مادرش، ازانتظام امور ملکی و نگاه داشتن سپاه عاجز بود، رسید. چه درین مدت چون مدار تدبیر امور عراق عجم برای و رویت سیده مربوط و منوط بود مجدالدوله همیشه بمطالعهٔ کتب علمی و معاشرت زنان مشغول می‌بود و ملکهٔ ملك داری از وی مفقود گشته بود و چون سلطان محمود بر حقیقت حال مجدالدوله اطلاع یافت فی‌الحال از روی استظهار تمام یکی از امرای خود را با لشکری گران روانهٔ ری گردانید و ایشان را وصیت بسیار نمود که: زنهار مجدالدوله را آزار نرسانید و او را زنده بصحت و سلامت پیش من آورید. القصه: چون سپاه سلطان محمود بری رسیدند مجدالدوله خود آمده، بایشان ملحق شد و پسرش ابودلف نیز همراه پدر خود آمده، بلشکر سلطان محمود پیوست و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید از مازندران کوچ نموده، بسرعت هر چه تمامتر متوجه ری شد و تا آن ولایت

هیچ جا مقام و توقف نفرمود و باعث بر تعجیل این چنین بود که : بگوش او رسیده بود که در خزانهٔ مجدالدوله جواهر نفیسه ، که سیده ذخیره داشت ، بسیارست. ملاحظهٔ آن داشت که مبادا دست‌خیانت بآن اسباب رسد . القصه : چون یمین‌الدوله بری در آمدو خزانهٔ مجدالدوله را تحقیق نمود مبلغ هزارهزار دینار نقدو موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین وظروف طلاو نقرهٔ بسیار پیداشد. سلطان محمود مجدالدوله را حاضر گردانیده ، پرسید که : شاهنامه خوانده‌ای و تاریخ طبری مطالعه کرده‌ای ؟ گفت : آری . باز پرسید که : شطرنج باخته‌ای ؟ گفت : بلی سلطان فرمود که : در آن کتب هیچ بنظر تودر آمده که در یك مملکت دو پادشاه حکومت کرده‌اند ودر بساط شطرنج دریك خانه دوپادشاه دیده‌ای ؟ گفت: نی . سلطان محمود فرمود که : پس چه چیز ترا برین داشت که اختیار خود را بکسی دادی که از تو بقوت‌تر بود ؟ مجدالدوله جوابی که لایق باشدنتوانست گفت . آنگاه سلطان محمود فرمود تامجدالدوله را باپسرش بند کرده ، بغزنین بردند و مکتوبی بخلیفه قادر بالله عباسی نوشت که : در فلان تاریخ بشهرری در آمدیم و عراق عجم را مسخر گردانیدیم ومجدالدوله را گرفتیم . درسرای اوپنجاه زن آزاد یافتیم ، ازان جمله زیاده ازسی مادر فرزندان شده بودند . از وی سؤال کردیم که: این زنان را بکدام مذهب نگاه می‌داری و حال آنکه‌زیاده از چهار زن در شرع حرامست ؟ در جواب گفت : درمذهب ما بعقدمتعه کسی هر چند زن خواهد تواند کرد و حلالست و زیاده از چهار زن بعقد دایمی جایزنیست ، اما عقدمتعه منحصر در عددی نیست و سلطان محمود در کتابخانهٔ مجدالدوله کتب بسیار ، چنانکه از صد شمار بیرون بود ، یافت . اکثر آن کتب حکمی بود و بعضی از فقه وسایر علوم غریبه . خدام یمین‌الدوله چون سلیقهٔ فقیهانهٔ محض بهم رسانیده بود و غیراز فقه جمیع علوم‌حکمی را کفروزندقه‌می‌دانست فرمود که تمامی کتب حکمی را سوختند و آنچه فقه بود بغزنین بردند . در طبقات الامم قاضی صاعداندلسی مسطورست که : اول کسی که کتب حکمی را سوخت عمروعاص بود

و کیفیت این واقعه را چنین آورده که: چون عمروعاص درایام خلافت فاروق فتح مصر نمود از مشاهیر حکمای اسلام یحیی ، که در وقت نصرانیت مشهور و معروف بفیلو نبوس بودو بعداز سلام بیحیی موسوم گشت، پیش عمروعاص آمدوعمروعاص مقدم او رامکرم داشته ، از صحبت او حظوظ می‌برد وروز بروز مرتبهٔ او پیش عمروعاص بلند می‌شد ، چه او با وجود تبحر در حکمت خوش صحبت و آداب‌دان بودوچون در عرب حکماکم می‌بودند عمروعاص از سخنان حکمت آمیز یحیی بسیار فریفته شد و چون مصاحبت یحیی بعمر وعاص استحکام یافت روزی از روی اعتماد تمام گفت : ایها الامیر ، تمام غنایم دیار مصریه و اسکندریه ، از زر و جواهر وسایر نفایس را ، شما متصرف شدید و ما در آنجا هیچ طمع نکردیم . اکنون یك چیز مانده که شما را بکار نمی‌آیدودر نظر سپاه شما نیز عبث مطلقست و ما بآن محتاجیم . اگر آنرا بماوا گذارند بسیار عنایت‌خواهد‌بود . عمروعاص پرسید که: آن چه چیزست ؟ یحیی گفت که : آن کتب‌حمکتست ، که‌درخزاین ملوك این‌دیار که ایشان عنایت تمام واهتمام مالا کلام بتعلیم وتعلم‌حکمت‌داشتند ، جمع‌شدند . عمروعاص درجواب یحیی گفت که : اگر چه آن کتب بکار من نمی‌آید ، امامن بی‌اذن امیرالمؤمنین عمر خطاب رخصت در تصرف آن کتب بتو نمی‌توانم‌داد.این مقدار زمان صبر کن که من بعرض او رسانیده ، رخصت حاصل کنم . پس عمروعاص حقیقت حال نوشته ، بمدینه ارسال‌داشت وفاروق ، بعد از اطلاع برمضمون، بعمرو عاص نوشت که : آنچه درباب کتب حکمت ، که درخزاین ملوك آن دیار بوده ، نوشتید جواب آنست که : آن کتب را جمع نموده ، بسوزانی . چه اگر آنچه در آن کتبست موافق قرآنست پس قرآن کافیست و آن کتب محتاج الیه نیستند و اگر آن کتب مخالف قرآن باشند پس سوختن آنها واجبست وچون این خبر بامیر المؤمنین‌علی ، علیه‌السلام ، رسید فاروق را منع فرمودو گفت : آنچه درآن کتبست موافق‌قرآنست ، اما قرآن‌مجملیست، که‌هر کس ازوی استنباط آن علوم نمی‌تواند نمود و برتقدیر آنکه آنچه در آن کتب‌باشد مخالف‌قرآن باشدسوختن‌آن‌نیز روانیست ،چه‌شاید که مشتمل‌برشرایع

ونوامیس ماتقدم باشدوسوختن کتب شرایع ماتقدم بهیچ وجه‌جایز نیست . امااین سخن‌پیش‌فاروق هیچ فایده نکرد وحکم او چون بعمروعاص‌رسید فرمود تا تمامی کتب حکمت‌را ازدیارمصرو اسکندریه وسایر نواحی‌آن ولایت جمع نموده ، بر حمامهای آنولایت قسمت نمودند، تا بجای علف درحمامها سوختند ویحیی از گفتن خود پشیمان شد . اما هیچ سودی نداشت . غرض از ایراد این‌قضیه آن‌بود که‌اول کسی که کتب‌حکمت را سوخته عمروعاص بود در مصر و آخر کسی که باین امر مبادرت نمود سلطان‌محمود غزنوی بود درری وچون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خود درآورد ازاهالی‌آن ولایت، بهر که گمان‌زرداشت ، ازوی زرها گرفت ومردم را ببهانهای‌دروغ مجرم‌می‌ساخت وزرها ازیشان می گرفت . چنانکه باتفاق اهل تواریخ نوشته‌اند که : سلطان محمود غیرازبن عیبی نداشت که : مردم را زر نمی‌توانست دید وابن‌خصلت معتاد اوشده بود ، چنانکه‌منقولست که : وقتی بسمع سلطان محمود رسید که : مردی در نیشابور می‌باشد که زر بسیار دارد و نفایس بی‌شمار . سلطانمحمودفرمان‌بطلب‌اوفرستاد وچون آن‌مرد بحضور رسید باوخطاب کرد که : ای‌فلانی ، بمن‌چنین‌رسیده که تو از ملاحده وقرامطه‌ای . آن‌شخص در جواب گفت که : ای‌پادشاه‌با انصاف ،من‌هیچ ملحد و قرمطی نیستم ، عیبی که دارم همینست که حق‌سبحانه وتعالی مراغنی ساخته ومال‌فراوان بمن ارزانی‌داشته ، هر چه دارم از من‌بستان و مرا بدنام‌مکن . سلطان محمود تمامی اموال اورا گرفت‌و نشانی درباب حسن‌عقیدت باونوشته‌داد . القصه : چون‌خاطر سلطان‌محموداز‌مهمات عراق‌اطمینان یافت پسر کلان خود مسعود را بحکومت‌آن‌دیار معین گردانید .اما مسعود آنرا قبول‌نکرد و گفت : اکنون که مردم این ولایت را درویش و گدا ساختی مرا بریشان حاکم می گردانی ؟ من از حکومت این دیار بیزارم و چون سلطان محمود از مسعود ، بواسطهٔ جرات‌وجسارتی که همیشه با پدر خودمیکردو درجواب گفتن ملاحظه نمی‌نمود ، بسیار آزردگی خاطر داشت و از پسر کوچك محمد ، بواسطهٔ آنکه کمال اطاعت وانقیاد پدرمی‌ورزید ودر مجلس او از سخنی،

که اندك درشتی‌شده باشد ، بسیار احتراز می‌نمود ، بسیار راضی وشاکر بود ؛ می‌خواست که قایم مقام اوبعد ازوی محمد باشد ، نه مسعود وچون این معنی بحضور مسعود میسر نمی‌شد می‌خواست که اورا درعراق گذارد ، تا غزنین و خراسان و هندوستان بمحمد تعلق داشته‌باشد واو مزاحمت اونتواند رساند ومسعود چون‌این معنی‌فهمیده‌بود بحکومت‌عراق‌راضی‌نمی‌شد. آخرالامر سلطان‌محمود مسعود را استمالت و دلجویی نموده ، هفده هزار کس از لشکر غزنین و خراسان تابین او کرد ، تا بحکومت آن‌دیار راضی شد و ری را دارالسلطنهٔ مسعود گردانید . در روضة‌الصفا مسطورست که : چون مسعود بن محمود ببودن ری راضی شد سلطان محمود اورا گفت که : ترا اکنون سوگند باید خورد که بعدازین متعرض برادر خود محمد نشوی واورا مزاحمت نرسانی . مسعود گفت : وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی و مرا ازپسری خود بیرون کنی . محمود گفت : ای فرزند ، چرا امثال این سخنان می گویی ؟ مسعود گفت : بواسطهٔ آنکه اگر من‌فرزند تو باشم هرآینه مرا دراملاك واسباب توحقی ونصیبی خواهدبود . محمود گفت :حقوق‌ترا برادر توبتومی‌رساند . اکنون قسم یاد کن که بااوجنگ وجدل‌نکنی وخصومت و لجاج‌ننمایی . مسعود گفت : اوبیاید وسوگند خورد که : حق مرا بمن‌رساند ، من نیزقسم یاد کنم که : با اومنازعت نورزم . اما او درغزنی و من در ری . چگونه سوگند خوریم ؟ ونیزمنقولست که : روزی یمین‌الدوله ازپسر کوچك خود محمد پرسید که :ای فرزند ، اگرمن‌داعی‌حق را اجابت کنم ، توبعدازمن بچه‌امرمشغول خواهی‌شد ؟ محمد گفت : نماز وروزه وصدقه وملازمت تربت پدر بزرگوارو قرآن خواندن وثواب‌آن بروح مطهراوبخشیدن . آنگاه ازپسردیگرمسعود پرسید که: اگرمرا حالی پیش آیدتوبچه‌کار مشغول‌خواهی‌شدوبابرادرخودچگونه‌سلوك‌خواهی نمود؟ اوجواب‌داد که : من‌آن کنم که توبابرادرخود اسماعیل کردی. سلطان‌محمود ازشنیدن این جواب‌بسیار آشفته و خشمناك گشت و کیفیت قضیهٔ اسماعیل باسلطان چنان بود که : چون سلطان محمود اورا از قلعهٔ غزنین بعهود و مواثیق گرفتار گردانیده، درمجلسی ازمجالس‌از وی پرسید که : اگرمن‌بدست تو گرفتارمیگشتم

بامن چکار میکردی واندیشهٔتودربارهٔ من چه‌بود ؟ اسماعیل گفت که : نیت من آن بود که اگر برتو ظفریابم ترا بقلعه‌ای فرستم و آنچه مراد ومطلوب تو باشد ، از غلام و کنیز واسباب و ادوات معاشرت ، برای تو مهیا سازم و چون یمین‌الدوله از برادر خود اسماعیل این جواب شنید بعدازچندروز اورا بوالی جوزجان سپرده ، بمقتضای اندیشهٔ اوعمل کرده ، فرمان داد که درقلعه‌ای از قلاع او را نگاه دارد وآنچه از اسباب عیش وطرب باشد بی‌قصور وفتور آماده سازد واز وقایع این‌سال آنست که: چون یمین‌الدوله‌ازری بجانب غزنین مراجعت نمود ابراهیم بن‌مرزبان ابن‌اسمعیل بن‌وهسودان بن‌محمدبن‌مسافر الدیلمی ، که مشهور بسالار بود ،وزنجان وابهر وشهرزور وسایر آن نواحی باوتعلق داشت و اودرین مدت ، که یمین‌الدوله درشهرری نزول اجلال‌فرموده بود، چون بملازمت ایشان مشرف نشد یمین‌الدوله ازوی منحرف‌خاطر گشته ، مرزبان‌بن‌حسن را ، که از اولاد ملوك دیلم‌بود ومدتی مدید بود که بیمین‌الدوله‌التجا برده و خدمت میکرده ، با لشکری امداد نموده ، بعزم تسخیر ولایت سالار مذکور فرستاد وچون مرزبان بن حسن بآن جانب رفت یمین‌الدوله بجانب‌غزنین مراجعت نمود و سالار ابراهیم چون از مراجعت یمین‌- الدوله‌خبریافت‌فی‌الحال‌لشکری‌انبوه بهم‌رسانیده،متوجه‌قزوین‌شدومردم یمین‌الدوله را از آن شهر بضرب شمشیر آبدار بیرون کرد و اکثری را بقتل رسانید و چون مسعودبن‌محمود برافعال سالارابراهیم اطلاع یافت بالشکری آراسته‌بدفع اومتوجه شد و میان ایشان مرات متعدده جدال وقتال واقع‌شد و ظفر درجمیع مراتب باسالار ابراهیم بود آخرالامر چون مسعود بن محمود دید که بجنگ حریف سالارنیست شروع در تدبیر کرده ، جماعتی کثیر از مردم سالار را بزرو وعدهٔ ولایت فریفته ، بجانب خود کشید . بنابرین آن جماعت سالار ابراهیم را بر مراجعت تحریض نمودند و چون سالار برگشت درتنگنای راه آن جماعت ، که بامسعودبن محمود مواضعه کرده بودند ، بروی ریختند و سالار چون این حالت را مشاهده نمود زی خود را تغییر نموده ، مختفی گشت . آخرالامر کنیزك سیاه برآن حال اطلاع یافته ، مردم مسعود را خبرداد که : سالار ابراهیم درفلان موضع پنهانست و چون

سلار ابراهیم را پیش مسعود بن محمود آوردند فرمود تا اورا بقلعه‌ای، که پسرش در آنجا متحصن شده، برده، باو بگویند که: اگر قلعه رابما می‌دهی ازسر گناه شما می گذریم والا پدرت راهمین جا هلاك می‌سازیم. پسر سلار مطلقا بسخنان ایشان التفات نکرد وقلعه‌را برای ایشان نگشود ودرضبط وحفظ آن داده مبالغه نمود. اما قلاع دیگر، که درتصرف سلار بود، بتصرف مسعود بن محمود درآمد و پسر سلار مالی قبول کرد که هرساله بخزانهٔ مسعود می‌رسانیده باشد وازجمله وقایع این سال آنکه یمین الدوله دروقت مراجعت ازعراق عجم اتراك غزرا، که همیشه درولایت خراسان فساد می کردند ومتابعت ارسلان بن سلجوق، که عن قریب تفصیل احوال او مذکور خواهد شد، می کردند درولایت خود متفرق ساخت، تااز قوتی، که بواسطهٔ جمعیت و کثرت بهم رسانیدند، بیفتند واکثر ایشان درنواحی بخارا بودند و در همین سال ارسلان بن سلجوق بملازمت یمین الدوله آمد ویمین الدوله او را گرفته، بهند فرستاد، که در آنجا دریکی ازقلاع محبوس باشد ولشکری برسرحشم او فرستاده، اکثر مردم رابقتل رسانید و جماعتی کثیر ازیشان گریخته، بخراسان آمدند و یمین الدوله استیصال ایشان راوجههٔ همت خود ساخته، لشکری بعقب ایشان فرستاد وایشان از آن حال خبر یافته، دوهزار خرگاه بجانب اصفهان رفتند وبعلاء الدوله پیوستند و یمین الدوله مکتوبی بعلاء الدوله نوشت که: چون جمعی ازاتراك غز، که همیشه درافساد بلاد وهلاك عباد می کوشیدند وماچون براعمال شنیعهٔ ایشان اطلاع یافتیم همت براستیصال ایشان گماشته، کثیری ازیشان رابسزا رسانیدیم. الحال چنین معلوم شد که: دوهزار خرگاه ازآن جماعت گریخته، بولایت تودر آمدند. صلاح در آنست که ایشان را حمایت نکنند وجای ندهند، بلکه قاعدهٔ محبت واخلاص مقتضی آنست که ایشان رایاسرهای ایشان را، روانهٔ دار السلطنهٔ غزنین سازند وچون علاء الدوله برمضمون مکتوب یمین الدوله اطلاع یافت پسرخود را گفت که: چون مخالفت با یمین الدوله ازحوصلهٔ مابیرونست مناسب آنست که تو طرح ضیافت انداخته، بزرگان این جماعت را طلب داری و در آنجا ایشان را گرفته، مقید سازی، تا برای یمین الدوله بفرستیم. پسر

علاءالدوله بفرمودهٔ پدر عمل نموده ، ایشان را بضیافت طلب نمود و جماعتی از اعیان آن جماعت خالی الذهن متوجه آنجا گشتند . اتفاقا یکی از غلامان علاءالدوله، که برحقیقت حال اطلاع داشت ، بواسطهٔ مناسبت ترکیت وهم جنسی در راه بایشان رسیده ، گفت : رفتن شما باین ضیافت مصلحت نیست . چون آن جماعت برمکری، که علاءالدوله خیال کرده بود ، اطلاع یافتند از راه برگشته ، متوجه خرگاههای خرد شدند و فرستادهٔ پسر علاءالدوله در مقام منع آمده ، خواست که ایشان را از مراجعت باز دارد . بنابرین میان ایشان مهم بمحاربه و مقاتله انجامید وچون درین معرکه کسان پسرعلاءالدوله بسیار کم بودند طاقت نیاورده ، روی بگریز نهادند و غزان بخرگاههای خود رسیده ، فی الحال کوچ کرده ، راه آذربایجان پیش گرفتند ووالی آن ولایت وهسودان ایشان را تفقد و رعایت نموده ، جای داد وجمعی کثیر دیگر ازآن جماعت ، که در بلاد خراسان مانده بودند ، یمین الدوله ارسلان جاذب را ، که درآن وقت امیر طوس بود ، حکم فرمود که : باید که در بلاد خراسان اثری از غزان نگذاری ، که ازیشان افساد بسیار بوجود می آید . بنابرین ارسلان جاذب درصدد استیصال ایشان در آمده ، جمعی کثیر ازیشان را بقتل رسانید و باقی فرار نموده ، بجانب جرجان وخوارزم رفتند و جمعی نوکری مسعودبن محمود اختیار کرده،خود را از حوادث پناه دادند .

درسال چهارصدویازدهم از رحلت سیدبشر،علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۲۱هـ) مسعودبن محمود لشکری آراسته ، از ری بهمدان فرستاد و بمجرد رسیدن همدان را متصرف شدند ونواب وعمال علاءالدولة بن کاکویه را ازان ولایت بیرون کردند و مسعود خود بعزم تسخیر اصفهان عنان عزیمت بآن صوب منعطف داشتند و چون علاءالدوله از توجه مسعودبن محمود خبریافت دانست که حریف او نیست . قبل از آمدن او اصفهان را گذاشته ، بجانب خوزستان رفت ، که از ابی کالیجار وجلال الدوله استمداد نموده ، ولایت خود را از دست مسعودبن محمود انتزاع نماید و مسعود باصفهان در آمده ، بیوتات علاءالدوله را نهب وتاراج نمود

و چون چند روز مسعود در اصفهان قرار گرفت خبر فوت یمین‌الدوله باو رسید. بنابرین مسعود از اصفهان عزیمت خراسان مصمم گردانیده، متوجه آن صوب گشت وعلاءالدوله بی‌منت ابی‌کالیجار وجلال‌الدوله باز گشته، ببلاد خود در آمد.

ذکر وفات یمین‌الدوله سلطان محمود بن سبکتگین، انارالله تعالی برهانه -

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که: درماه ربیع‌الاول این سال سلطان محمود بن سبکتگین بمرض اسهال وفات یافت و ولادت او در روز عاشورا بود، در سال سیصدوشست هجری و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که: وفات یمین‌الدوله سلطان محمود دریازدهم‌ماه صفر این سال بود والله‌اعلم بحقیقه الحال و در اکثر تواریخ مسطورست که: یمین‌الدوله این مرضی، که‌بآن‌فوت شده، دوسال داشت، اماهر گز درین مدت پهلو برزمین ننهاد و از بعضی تواریخ معتبره چنین معلوم می‌شود که: سلطان محمود بمرض سل وفات یافت و بعضی سوءالقنیه نیز گفته‌اندوعلی اختلاف الاحوال مدت دوسال بیمار بود، امااز کمال‌جلادت‌وشجاعت همیشه سواری‌وحرکت می کرد و هرچند اطبا او را منع می کردند گوش بسخن ایشان نمی کرد، تا آنکه روزی اعراض کردو گفت: شما مرابرسریرحکومت نمی‌توانید دید وبصحت رسیده که: سلطان‌محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا ازخزینه صره‌های‌زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه‌واصناف نفایس، که در مدت حیات خودجمع کرده‌بود، درصحن‌سرای‌اوحاضرساختندوآن صحن‌راآن‌چنان آراستند که گلستان ارم در نظر می‌آمد وسلطان محمود بچشم‌حسرت در آنها می‌نگریست وبهای‌های می گریست‌وبعد از گریهٔ بسیار فرمود تا همه را بخزینه بردند. موازی یک فلس از آن جنس و نقد بکسی نمی‌داد، باآنکه‌یقین‌می‌دانست که درهمین دوسه روزجان شیرین بصد تلخی خواهد داد. بعدازان روزدیگر بمحفه نشسته، بمیدان سبزرفت و درآنجا فرمود تا جمیع ممالیک‌خاصه‌وانواع‌دواب، ازاسبان تازی‌وشتران‌بردعی وغیر ذلك، بروی عرض کردند واوبعدازتامل بسیاردرینها مانندنوحه گران بآواز بلند بنیاد گریه کرد و گریه کنان بازبجانب قصرخود مراجعت نمودوازابوالحسین

علی بن میمندی منقولست که : روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که : آل سامان ازجواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند ؟ جواب داد که : امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر درخزانه داشت . سلطان محمود روی بر خاك نهاده ، گفت: الحمدلله که حق سبحانه وتعالی مرا ازصد رطل زیاده ارزانی داشته . درروضة الصفا آورده که: نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود . این وزیر بغایت ظالم و بی باك بود و بواسطۀ کثرت ظلم سلطان اوراعزل کرده ، مصادره فرمود وبسعی بعضی امرا چندان اوراشکنجه کردند که هلاك شد . بعد ازابوالعباس خواجۀ بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد واومدت هجده سال این مهم خطیر رابنوعی سرانجام نمود که ازسپاه ورعایا هیچ آفریده ای ازوآزرده خاطر نبود . آخر سلطان محمود ازوی رنجیده، رقم عزل بر صفحۀ احوال او بکشید واورادرقلعه ای ازقلاع محبوس گردانید ووزارت خویش باامیر حسنك میکال داد واین حسنك مردی چرب زبان شیرین سخن بود واززمان کودکی درملازمت سلطان می بود ووزارت او تازمان فوت سلطان بحال خود بود . امادرفیصل قضایاو تمشیت امورزیاده وقوفی نداشت ولهذامهمات خلایق درزمان وزارت او بسیارمعطل می ماند وازین جهت مردم بسیارسر گردان وآزرده خاطر می‌بودند . نقلست که : درایام جوانی سلطان محمود ، که باستدعای نوح بن منصور ، سلطان محمود بجنگ ابوعلی سیمجور می رفت ، درمنزلی ازمنازل گفتند که : درین نزدیکی شخصیست منزوی واز دنیا منقطع ، او رازاهد آهوپوش می گویند . چون سلطان محمود ازاوایل حال بدرویشان واهل الله اعتقاد تمام داشت میل ملاقات او کرده، حسنك میکال ، که بدرویشان اعتقادی نداشت، درسفر ملازم رکاب نصرت انتساب بود . سلطان باو گفت که : هرچندمامی دانیم که ترابامشایخ وصوفیه وارباب ریاضت الفتی ومحبتی نیست ، اما با وجود آن می خواهیم که امروز بامن بصومعۀ درویش آهو پوش همراهی کنی . امیرحسنك دررکاب سلطان روان شد وسلطان بنیازی هرچه تمام تر بازاهد ملاقات کرد وهنگام وداع سلطان بزاهد گفت که: اموال دنیوی آنچه مطلوب باشد خازنان تسلیم نمایند . زاهد دست بهوادراز کرده ، مشتی زرمسکوك بکف سلطان نهاده ، گفت : هر که ازخزانۀ غیب مثل این نقود تواند گرفت او را

با مال مخلوق چه احتیاج ؟ سلطان آن زر بدست حسنك میكال داد وحسنك چون در آن زرنگاه کرد همه را مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور یافت . چون سلطان از صومعهٔ زاهد بیرون آمد روی بحسنك آورد که : درباب این کرامت چه می گویی ؟ و امثال این خوارق عادات را منکر نتوان شد . حسنك گفت : آنچه سلطان می فرماید محض صدق وعین صوابست وهیچ کس را در آن امر مجال تکلم نیست . اما مناسب نمی نماید که سلطان بجنگ کسی رود که درغیب سکه بنام او می زنند . سلطان حقیقت حال استفسار نمود . امیر حسنك زرهای مسکوك را بسلطان نمود . سلطان منفعل شده ، خاموش گشت ونیز در روضة الصفا مسطورست که : روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود وازدریچه نظر بر چپ وراست می انداخت . ناگاه چشمش بر بی سرو پایی افتاد ، که سه قطعه مرغ دارد و آن شخص چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی کرد . سلطان اغماض نموده ، با خود گفت که : این اشارت ازروی چه تواند بود ؟ ساعتی دیگر باز سلطان نگاه بآن جانب کرد، هم چنان اشارت کرد . درین نوبت نیز سلطان تغافل ورزید، تاچند نوبت نیز آن مرد اشارت کرد. سلطان فرمود که اورا بیاورند. چون آن شخص را پیش سلطان محمود آوردند پرسید که: این مرغان چیست و اشاره برای چه بود؟ گفت: مردی قمار بازم و امروز بشر کت سلطان غایبانه قمار باخته ام و این سه مرغ را برده ام . سلطان محمود فرمود تا مرغان را از وی گرفتند. روز دیگر قمار باز آمد و دومرغ دیگر گذرانید . سلطان فرمود که : آیا این قمار بازچه خیال کرده ؟ روزسیوم باز آمده وسه مرغ گذرانیده ،روزچهارم دست تهی ، ملول ومحزون برابر سراپردهٔ سلطان بایستاد وسردرپیش انداخت . سلطان چون اورا بدید گفت که : شریك مارا امروزحالی وحادثه ای عجیب افتاده، که آثار ملالت ازوی فهم می شود . اوراطلبیده ، استفسار نمود که : موجب اندوه وغم چیست؟ گفت: امروز بشر کت سلطان هزاردرم حریفان از من برده اند . سلطان متبسم شده ،فرمود که : پانصد درم بوی دهید ؛ اما بعد ازین تامن حاضر نشوم بشر کت من قمار مباز. درتاریخ حافظ ابرو مسطورست که : سلطان محمود روزپنجشنبهٔ بیست وسیوم ماه

ربیع الاخر این سال در سن شست و سه سالگی از دار الفنا بدار البقا رحلت فرمود و اورا در قصر فیروزهٔ غزنه در شب تاریك، که باران سخت میبارید، دفن کردند و او مردی میانه بالا بود، خوش اندام، آبله روی و پسرش محمد باو شباهت تمام داشت. اما مسعود ازوی بلندو فربه تر بود، چنانکه اسب مسعود را بزحمت می کشید و لهذا اکثر اوقات مسعود بن محمود بر فیل سوار می‌شد.

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین - چون یمین الدوله سلطان محمود بصد حسرت و آرزو از دنیا در گذشت امرا و ارکان دولت او، بموجب وصیتش، محمد ابن محمود را، که در غزنه حاضر بود، بر سریر سلطنت نشانیده، همه با او بیعت کردند و خطبه و سکه بنام او خواندند و مسعود درین وقت در همدان بود و چون خبر فوت پدر باو رسید فی الحال بجانب خراسان توجه نمود و در عراق عجم عمال و نواب خود نصب فرموده و سپاه نیز درهر شهری گذاشت. صفاهانیان چون خبر از توجه مسعود بجانب خراسان و از فوت پدرش سلطان محمود یافتند فی الحال نواب و عمال اورا، با جمعی از سپاه او، که در اصفهان میبودند، بقتل رسانیدند و اظهار عصیان و تمرد نمودند و چون این خبر بمسعود رسید از اثنای راه باز گشته، اصفهان را محاصره نمود و باندك توجه آن بلده را قهراً و قسراً فتح نمود و اکثر مردان آن شهر را بضرب تیغ آبدار هلاك گردانید و نایب خود را نصب نموده، بجانب خراسان مراجعت فرمود و ببرادر خود محمد مکتوبی نوشته، ارسال داشت که: من بدان ولایت، که پدرم بتو داده، هیچ طمع ندارم، چه بلاد جبال وطبرستان و عراق عجم، که من بضرب شمشیر گرفته ام، مرا کافیست، اما ملتمس من آنست که نام من در خطبه مقدم باشد و چون این مکتوب بمحمد بن محمود رسید جواب از روی شدت و غلظت هر چه تمام تر نوشته، ارسال داشت و خود در عقب آن بتهیهٔ اسباب جدال و قتال مشغول شد و هر چند اهل بصارت و اشفاق، خصوصا حاجب کبیر امیر التونتاش، که از اعیان امرای یمین الدوله سلطان محمود بود، بمحمد گفتند که: صلاح در آنست که با مسعود مصالحه کنی و درمقام جدال و نزاع نشوی، که چون برادران با یك دیگر درمقام جدال و قتال شوند

بیگانگان در ملك طمع خواهند کرد ومعهذا عاقبت محاربه‌معلوم نیست . القصه :
هرچند مشفقان‌وناصحان محمد را نصیحت کردند قبول‌نکرد و عم خود یوسف‌بن
سبکتگین رادرمقدمهٔ لشکر بجنگ مسعود فرستاد وخود نیز با لشکری انبوه
متعاقب اواز غزنین‌بیرون‌آمده ، درغرهٔ شهررمضان بتگیناباد رسید وتمامی‌ماه‌روزه
رادرآنجاتوقف نموده ودر شب سیوم‌ماه‌شوال امرای اوبایك‌دیگر اتفاق‌نموده‌، جمعی
از دلیران‌سپاه راباخودیارساخته، گفتند که: امشب باید که‌محمدبن‌محمودرادستگیر
نموده ، در قلعه بند کنیم ومسعود را برسریر سلطنت نشانیم . اتفاقاً در همین شب
جمعی کثیرازلشکریان‌پیرامون‌خرگاه‌محمدبن‌محموددرآمده، اورااز بستراستراحت
بیرون کشیدند ودرقلعهٔ تگیناباد محبوس گردانیدند و یکی از آن طایفه ، که در
گرفتن محمدساعی بودند، علی‌خویشاوندبود،از اقربای سلطان‌محمود وسلطان،از
بسیاری‌محبت که باوداشت،همیشه اورابلفظ‌خویشاوندمی‌خواندویوسف‌بن‌سبکتگین
نیزدرین‌معامله‌هم‌داستان‌بودوامیرحسنك‌میکال، باوجودآنکه‌در زمان سلطان‌محمود
میان او ومسعود عداوت تمام بود ، درین معامله شریك غالب بود . القصه : چون
محمدرا مقید ساختند امرا وارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند و ازهمه پیشتر
امیرحسنك خودرا درنیشابور بموکب مسعود رسانید وچون چشم مسعود برامیر
حسنك افتاد فرمود تا او را درساعت ازحلق بیاویختند وعلی‌خویشاوند ویوسف‌بن
سبکتگین درهرات بملازمت مسعود رسیدند . مسعود عم‌خود یوسف را در زندان
بازداشت وعلی خویشاوند را درهمان‌جا بقتل رسانید و خود کوچ بر کوچ متوجه
غزنین شد وچون بغزنه درآمد فرمود تابرادرش محمدرا میل کشیدند و احمدبن
حسن وزیر را، که مدت پنج سال بود که یمین الدوله سلطان محمود او را جهت
طمع مال حبس کرده ، بیرون آورده ، وزارت ممالك محروسهٔ خودرا باو ارزانی
داشت و درهمین سال مسعود لشکر بکیج ومکران فرستاده ، آن ولایت‌را مسخر
گردانید وازتاریخ ابن‌اثیر جزری چنین معلوم می‌شود که : فتح کیج ومکران از
وقایع سال آینده بود وعلی‌ای‌حال سبب فرستادن مسعودبن محمودلشکربآن دیار

آن بود که والی آن ولایت فوت شده واز وی دو پسر مانده: یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی نام و عیسی ولایت پدر خود را متصرف شده، ابوالعساکر را من کل الوجوه بی دخل ساخت وچون ابوالعساکر ازمقاومت برادرخود عاجز آمد ناچار روی بدرگاه مسعود بن محمود آورده، التماس آنکه: ولایت پدرش را گرفته، باوسپارند، تا او در آن ولایت درسلك سایر دولت خواهان منسلك بوده، خطبه وسکه بنام مسعود می خوانده باشد ومسعود ملتمس اورا اجابت نموده، لشکری انبوه همراه او کرد وایشان را گفت که: اگرعیسی درمقام صلاح آید، با برادرخود منصفانه ولایت را بخش کند ودراطاعت وانقیاد مادر آید فهوالمراد والاولایت ازو انتزاع نموده، بابوالعساکر سپارند وچون ابوالعساکر بالشکر مسعودی بآن حدود رسید عیسی ازروی حمق و غرور مطلقاً گرد صلاح وآشنایی نمی گشت. بنابرین مهم ایشان بجدال وقتال انجامید وکار بجایی رسید که اکثر مردم عیسی از ابوالعساکر امان خواسته، بوی ملحق گشتند وعیسی بااندك جماعت درمعر که درآمده، آن مقدار کوشش نمود که کشته شد وابوالعساکر بر بلاد پدر مستولی گشت...

ودرین سال درغزنه سیلی عظیم آمد، که بسی ازعمارات رفیعهٔ آن شهر را خراب گردانید و خلایق بی نهایت درین سال هلاك شدند وبندی که عمرو بن لیث صفاری درایام سلطنت خود بسته بود آن چنان باین سیل خراب شد که اثری از آثار او ظاهر نشد واین ازوقایع عظمی وغرایب حوادث این سال بود واهل بصیرت آن زمانه این واقعه را از آثار فوت پادشاه عادل سلطان محمود بن سبکتگین می دانستند، چه عدل آن پادشاه بمرتبه‌ای بود که در تواریخ معتبره مسطورست که: روزی شخصی پیش سلطان محمود بدادخواهی آمد. سلطان باو ملتفت شده، احوال اورا استفسار نمود. آن شخص گفت: ای پادشاه عادل، شکوهٔ من نه آن چنانست که در انجمن توانم گفتن، اگرسلطان عنایت فرموده، حال مرا درخلوت پرسد توانم گفتن. سلطان محمود اورا درخلوت طلبیده، پرسید. آن مرد گفت: مدتی مدیدست که خواهرزادهٔ پادشاه بمن ستمی می کند که هیچ احدی بکسی نکرده باشد. یمین الدوله گفت:

چگونه ستم درحق تو می کند؟ گفت : هرشب بخانهٔ من می آید ومرا بضرب تازیانه ازخانهٔ خود بیرون می کند وبازن من تاصباح می‌باشد ومن درین مدت تمامی امرا و اعیان دولت را گفته ام ، هیچ کس را یارای آن نیست که بعرض تو رسانند. چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده ، در صدد فریاد رسی او در آیند و چون مدتیست که از جمیع ارکان دولت ناامید شدم روی بدرگاه آورده ، منتظر فرصت می‌بودم ، تا امروز این میسر شد. اکنون بتو ، که پادشاهی وحق سبحانه وتعالی احوال رعایا وزیردبستان ازتو خواهد پرسید ، معلوم کردم . اگر بفریادمن‌می‌رسی فهوالمرادوالاصبرمی کنم تا حق‌سبحانه‌وتعالی‌بعدل‌و قهرخود انتقام من ، که عاجزم ، از ظالمان بستاند . سلطان محمود از شنیدن این سخن‌آن مقدارمتاثرشد که‌شروع‌در گریه کرد و گفت : ای‌مسکین ، چرا قبل‌ازین مرا آگاه نساختی ؟ گفت: ای پادشاه ، بعد ازمدتی که هرروزانتظار کشیدم‌امروز بهزارحیله از حاجبان و دربانان‌ویساولان ، بنحوی که ایشان ندانستند ، خود را بخدمت تو رسانیدم والا امثال مافقیران‌راکجا تمکن و قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد ؟ سلطان محمود گفت :اکنون چون حال‌خودبمن گفتی بکسی دیگرمگوی که : من احوال خود را بعرض پادشاه رسانیده‌ام‌وفارغ البال‌برو ، بخانهٔ خود بنشین ، تا هروقتی که خواهر زادهٔ من باز بعادت خود بیاید و ترا از منزل‌توبیرون کرده ، خود پیش زن‌تونشیند فی‌الحال بیاومرا آگاه کن. آن مرد گفت : ای پادشاه ، مرادرآن‌وقت کجا میسرشود که‌خود را بپاد شاه‌توانم رساند ودربان وحاجبان کی می گذارند ؟ سلطان‌محموددربانان راطلبیده ، آن‌مرد را بایشان نمودو گفت: هروقتی که این‌مردبیایداورامانع‌نشوند وبگذارند که‌هرجا که من باشم بیاید و معهذا بآن مرد آهسته گفت که : اگر وقتی باشد که ایشان گویند که: پادشاه در خوابست ، یا ببهانهٔ دیگرترا توقف فرمایند از فلان موضع بیاو فریاد آهسته بکن ، که‌بمقصود خود خواهی رسید . القصه : آن شخص ازروی

اطمینان خاطر بخانهٔ خود رفت و آن شب کسی آزار اونرسانید وشب دیگر نیز کسی بخانهٔ اونرفت و چون شب سیوم درآمد خواهرزادهٔ سلطان محمود در نصف شب باز بخانهٔ آن مرد درآمد واورااز خانه بیرون کرده،بفراغت خود مشغول گشت. آن شخص دوان دوان بدرخانهٔ سلطان محمود آمد. جماعتی از حاجبان گفتند: بابا ، تو دیوانه‌ای؟ این محل پادشاه درحرمست. هیچ کس را درحرم پادشاه می‌توان فرستاد؟ آن مرد هرچند گفت که: درحضورمن شمارا سفارش نموده که مانع من نشوید، ایشان گفتند: اگر پادشاه در بیرون دیوانخانه باشد هیچ کس منع تو نمی‌توانست کرد . اماالحال که سلطان در حرمست چگونه کسی راتوان گذاشت؟ القصه : آن مرد بآن موضع، که سلطان محمود باو گفته بود ، رفته ، آهسته فریاد برآورد که سلطان محمود فی‌الحال آواز داد که : ای مرد فقیر ، باش که بیرون می آیم . پس سلطان محمود بیرون آمده ، همراه آن شخص متوجه خانهٔ اوشد . چون بخانهٔ اورسیددرآمد ، دید که خواهر زاده‌اش با زن آن مرد در یك فراش خوابیده و شمعی برسرایشان می‌سوزد . سلطان محمود فی‌الحال شمع را فرو نشانیده و خنجر برآورده ، سر خواهرزادهٔ خود را ازتنش جدا ساخت . بعد ازان فرمود که : ای‌مرد ، جرعه‌آبی داری ؟ بیار،بنوشم آن‌مرد کوزهٔ آب آوردوسلطان محمود آب نوشیده ،برخاست وگفت: بروای بابا ، بفراغت بخواب. آن‌مرد دست‌بردامن یمین‌الدوله زدو گفت: بآن خدای که ترا این مقدار عدل کرامت فرموده که با من بگوی که سبب فرونشانیدن شمع چه بود وبعدازان آب‌خوردن ازبرای چه و الحال چه کردی که بمن می گویی که برو، بفراغت‌خواب کن . سلطان محمود گفت : ای‌مسکین ، شر ظالم ازتو دفع کرده و سرش از تن جدا ساخته ، اینك می‌برم وشمع نشانیدن از برای آن بود که خواهرزادهٔ من بود ، می‌ترسیدم که در روشنایی اگرسرش ببرم نظرمن‌بروی افتد ورحم وشفقت‌بخاطرم رسد وپیش حق‌سبحانه وتعالی مؤاخذباشم وآب طلبیدن از برای آن بود که‌ازان‌وقتی که توحال خود بمن گفتی من‌باخدای خود عهد کرده بودم که تاشراین ظالم را ازین فقیردفع نکنم طعام و آب‌نخورم و درین سه شبانه روز همیشه منتظرتو می‌بودم.الحال که‌شراورا ازتودفع کردم‌تشنگی

برمن بسیار غلبه کرده بود . جرعه‌ای آب خوردم و برعقلای نیك اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که : اگر چه از سلاطین نامدار حکایات بسیار منقولست اما این چنین عدالت از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرایر العباد .

سال چهارصد وسیزدهم (۴۲۳ ﻫ) ... ازجمله وقایع این سال آنکه : بار دیگر مسعود بن محمود لشکری باستیصال علاءالدوله فرستاد . در تاریخ ابن اثیر جزری مسطورست که : درمرتبهٔ اول که مسعود بن محمود برسر ولایت علاءالدوله رفته بود علاءالدوله بعداز محاربه ومجادله زخمی خورده ، بجانب قلعهٔ فردجان رفت و چند روز در آن قلعه از برای معالجهٔ خود توقف نمود وفرهاد بن مرداویج در آنجا باو وعدهٔ امداد کرده ، اورا امیدوار ساخته بود وچون علاءالدوله از تشویش جراحت خلاص شد ارادهٔ آن نمود که باز بجانب ولایت خود متوجه شود ، که خبر رسید که : تاش فراش را مسعود بالشکری عظیم بری فرستاد وچون تاش فراش در ولایت ری استقرار یافت درین سال باز مسعود درصدد استیصال علاءالدوله شد. تاش فراش را حکم فرمودند که : لشکری بدفع علاءالدوله فرستد و علاءالدوله باتفاق فرهاد بن مرداویج از قلعهٔ فردجان بیرون آمده ، ببروجرد رسیده بود که تاش فراش لشکری آراسته و امارت آن لشکر را بعلی بن عمر نام شخصی داده ، بجنگ علاءالدوله فرستاد وچون علی بن عمر بنواحی بروجرد رسید فرهاد بن مرداویج بجانب قلعهٔ سیمره رفت وعلاءالدوله بصوب شاپور خواست توجه نموده ، درمیانهٔ اکراد جوزقان درآمد وعلی بن عمر بروجرد را بحوزهٔ تصرف خوددرآورده ، درآن شهر قرار گرفت وفرهاد بن مرداویج در مقام تدبیر شده ، جماعتی از اکراد را ، که همراه علی بن عمر بودند ، بجانب خود مایل ساخت وایشان را بزر و وعدهٔ اقطاعات فریفته ، برین داشت که علی بن عمر را بقتل رسانند. اتفاقا چون این خبر بعلی بن عمر رسید فی الحال درهمان شب با جماعتی اندك بجانب همدان گریخت وفرهاد بن مرداویج باتفاق آن کردان تعاقب او کرده ، نزدیك همدان دردهی ، که مشهور بکسب بود ، رسید وعلی بن عمر چون واقف شد بهلاکت خود قرار داده ، درمحوطهٔ آن قریه متحصن گشت وازحیرت نمی‌دانست که چه حیله اندیشد.

اتفاقا حق سبحانه وتعالی آن روز بی موسم آن چنان باران فرستاد که فرهاد بالشکرش درآنجا نتوانستند توقف نمود، چراکه ایشان جریده ایلغار کرده بودند وخیمه وپوشش مطلقا همراه نداشتند وباران باسرما آن چنان زور آورد که ایشان ازمحاصرهٔ آن ده برخاسته، بطلب پناه جهت خود رفتند ولشکر فرهاد بواسطهٔ باران متفرق شده، هر یکی بجایی که پناه گمان داشتند رفتند و درین وقت علی بن عمر فرصت غنیمت دانسته، مسرعی پیش تاش فراش فرستاده، مدد طلبید. تاش فراش فی الحال لشکری تازه بمدد اوفرستاد وفرهاد بن مرداویج باز گشته، ببروجرد رفت، بعلاءالدوله پیوست وبعد ازمشاورهٔ قرار بآن دادند که: باتفاق یك دیگر بهمدان روند. بنابرین علاءالدوله جمعی را بابرادرزادهٔ خود ابومنصور باصفهان فرستاد که خزانهٔ اورا باآلات حرب و سلاح بیاورند، تا استعداد حاصل کرده، متوجه همدان شوند وعلی بن عمر برین معنی اطلاع یافته، باستظهار لشکر تازه، که ازجانب امیر تاش فراش باو رسیده بود، بجانب اصفهان ایلغار نمود ودر جربادقان آن جماعت را، که خزانه وسلاح جهت علاءالدوله می بردند، دریافت اکثر ایشان رابقتل رسانید وتمامی اموال واسلحه رابدست آورده، ابومنصور را بند کرده، بری پیش امیر تاش فراش فرستاد وعلاءالدولهٔ بیچاره بی خبر از این قضیه بمجرد آنکه باورسیده بود که علی بن عمر ازهمدان بیرون رفته، گمانش آن بود که اوفرصت یافته؛ گریخته، روی بهمدان رفت وآن شهررا درحوزهٔ تصرف خود آورد ودرآنجا بروی ظاهر شد که علی بن عمر این چنین دستبردی نموده، تمامی اموال واسلحهٔ اورا از میان ربوده. علاءالدوله ازشنیدن این خبر بسیار متاثر و نادم گشت وبی توقف باتفاق فرهاد بن مرداویج درعقب او ایلغار نمود وعلی بن عمر چون این چنین مفت زده بود بطمع اصفهان وخزانهٔ علاءالدوله، که درآنجا بود، روی باصفهان می-رفت، که بیك ناگاه علاءالدوله وفرهاد ازجانب همدان رسیدند وبعداز تلاقی فریقین آتش جدال وقتال شعله زد وازصبح تاقریب بنیم روز جانبین کارزار مردانه کردند. آخر الامر نسیم نصرت وظفر برپرچم علم علاءالدوله وزید وعلی بن عمر باجماعتی قلیل ازمعر که روی بتافت وتمامی آنچه گرفته بود بازیادتی بسیار بدست علاءالدوله افتاد

واکثر سپاه علی بن عمر بقتل رسید وآنچه ازمردم علاءالدوله در بند علی بن عمر بود همه خلاص شدند ، الابرادرزادهٔ علاءالدوله ، ابومنصور، که اورا بری فرستاده بود. القصه: علی بن عمر راست بری رفت وامیرتاش را ازحقیقت حال خبردار کرد. امیرتاش فراش فی الحال ازیك طرف خود بالشکری عظیم متوجه جنك علاءالدوله گشت واز طرف دیگر علی بن عمر را فرستاد . اما علاءالدوله وفرهاد بعد ازین فتح فارغ البال بجانب بروجرد در دامنهٔ کوه فرود آمدند وازهیچ ممر پریشانی وتفرقه بخود راه نمی دادند، که بیك ناگاه وقتی خبردارشدند که ازچهارطرف لشکری آراسته رسیدو چون سپاه علاءالدوله اکثر متفرق شده بودند علاءالدوله بهزار حیله خود راازمیان آن معرکه بیرون انداخته ، راه اصفهان پیش گرفت وفرهاد بجانب قلعهٔ سیمره رفته، در آنجا متحصن گشت وامیرتاش چندان سپاه علاءالدوله را بقتل رسانید که ازحیز حساب بیرون بود وتمامی اسباب وآلات حرب واسلحه واموال بتصرف او درآمد و ازجمله وقایع این سال آنکه: مسعودبن محمود التونتاش حاجب والی خوارزم رابجنك علی تگین، صاحب تمامی ماوراءالنهر تاحدود ترکستان ، که همیشه سلطان محمود را داعیه آن بود که اورا از ماوراءالنهر بیرون کند ، اما میسرش نشد واین آرزو دردل او بماند ، فرستاد وتفصیل این واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده اند که : چون علی تگین حاکم ماوراءالنهر در زمان سلطان محمود کمال استیلا یافته بود ، چنانکه سلطان محمود همیشه درفکر دفع اومیبود ، اما چون خصم زبردست بود ،در باب محاربهٔ اوسلطان محمود بسیار اندیشه مینمود ، تاآنکه از دنیارحلت فرمودو نوبت سلطنت بمسعودرسید . درین سال مسعود صلاح چنان دید که التونتاش حاکم خوارزم را بجنك او فرستد. بنابرین فرمان باسم التونتاش صادرشد که : درخوارزم ازقبل خود نایبی گذاشته، بدفع علی تگین قیام باید نمود وازدارالسلطنهٔ غزنین پانزده هزارسوار جرار بمدد التونتاش تعیین شد وآن جماعت درحدود بلخ بالتونتاش پیوستند والتونتاش بالشکر خوارزم و پانزده هزار سواری ، که مسعودبن محمود بمدد او فرستاده بود ، روی بماوراءالنهر نهاد وعلی تگین چون ازتوجه لشکر مسعود خبر

یافت بخارا محکم ساخته ، مستعد جدال وقتال شد . اما التونتاش بمجرد رسیدن در حملهٔ اول شهر بخارا را گرفت ومردم بخارا باستقبال او پیش آمده ، اظهار بشاشت وشادیها نمودند والتونتاش ایشان را استمالت ونوازش نموده ، متوجه علی تگین گشت وعلی تگین نیز سپاه خود را آراسته ، محل جنك در صحرایی ، که از یك طرف بیشه ودرخت بسیار داشت ، تعیین نمود و بعد از تلاقی فریقین نایرهٔ قتال وجدال اشتعال گرفت وخوارزمیان جنگهای مردانه کردند . اما چون علی تگین جماعتی کثیر را بکمین گاه گذاشته بود آن جماعت ازعقب سپاه التونتاش درآمده ، خلقی بی شمار را بضرب تیغ آبدار هلاك ساختند واین معنی موجب تزلزل سپاه مسعود گشت . اما التونتاش آنچنان ثبات قدم ورزید که شرح آن بتحریر وتقریر ادانتوان نمود ، تا آنکه کار بجایی رسید که جمعی از ترکان تیرانداز روی بالتونتاش آوردند و تیری بروی زدند . اتفاقاً آن تیر بجایی رسید که قبل ازین در وقت گرفتن قلعه‌ای از قلاع هند درحضور سلطان محمود سنگ منجنیق برهمان جای التونتاش خورده بود ومدتی مدیددست اومعیوب بود وچون این تیر بلا بازبهمان جای آمد بسیار کارگر افتاد . اماالتونتاش از کمال مردی درمغر که اظهار آن ننمود وجمعی ازغلامان خودرافرمود تاآن زخم رامضبوط بستندوپای محکم کرد، تاسپاه ترکان راهزیمت داد . اما چون بیشه وجنگل نزدیك بود چندان شکست ظاهر نشد وهرطایفه بجای خود رفتند و چون التونتاش بآرامگاه خودآمد سران سپاه را طلبیده ، حکایت زخم خود بایشان باز گفت وچنین اظهار نمود که : ازین زخم بوی خلاصی نمی آید . شما فکر خود کنید . ایشان بعد ازمشاورهٔ صلاح در مصالحه دیدند وعلی تگین چون ازحقیقت اطلاع نداشت ومغلوب نیزشده بود مصالحدرا ازخدامی خواست . القصه : جماعتی درمیان افتاده ، مصالحه را بآن قراردادند که : بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و ازسمرقند تاآن طرف ازآن علی تگین. القصه : چون مهم صلح قرار گرفت روزدیگر علی تگین بجانب سمرقند کوچ کرد والتونتاش بجانب آب آمویه . اتفاقا در همان روز التونتاش بواسطهٔ آن زخم وفات یافت وو کلاووزرا وفات اورا پنهان داشتند و

احمدبن‌عبدالصمد ، که از کبار وزرای او بود ، لشکررا سرکرده ، بخوارزم رفت وآن‌جماعتی، که ازغزنین آمده‌بودند ، بجانب غزنین مراجعت نمودند وچون‌خبر فوت‌التونتاش‌بمسعود رسید حکومت خوارزم‌را بپسرش هرون‌داد وچون هرون‌در ملازمت مسعودمیبودهمان‌احمدبن‌عبدالصمد رابنیابت خود درخوارزم‌نصب‌نمود... ودرین سال دراکثر ربع مسکون باران‌نیامد وقحط عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عدم‌پیداشد . چنانکه دراکثراقالیم سرایت کرد . چنانکه در اکثر تواریخ معتبره‌مسطورست که : در کمترازیك ماه‌دراصفهان چهل‌هزار کس‌مردند واکثر بلاد هندوستان‌درین‌وبا آنچنان‌شدند که هیچ‌متنفسی‌نماند ودرحوالی بغدادوموصل وولایت جبال آن‌چنان جدری شایع شد که هیچ‌خانه نبود که‌در آنجا بواسطهٔ‌جدری یك کس یادو کس فوت‌نشده باشند .

سال چهارصدوچهاردهم ازرحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (۴۲٤هـ) ... هم درین‌سال‌خبررسید که : نایب مسعود درولایت هندوستان اظهارتمرد وعصیان نموده ، خیالات فاسده بخاطر خود می‌رساند وتفصیل این‌مجمل آنست که : درماه رجب این سال مسعودبن محمود بعزم تسخیر ولایت عراق ازغزنه بنیشابور رفت وآن جماعت ،که درخراسان ازیشان دغدغهٔ مخالفت داشت ، برانداخت ، تا آنکه عم خود یوسف‌بن سبکتگین‌را نیزدرحبس مضبوط گردانید وچون دریناثنا خبررسید که : احمد ینالتگین ،که درزمان سلطان محمود بایالت و امیرالامرایی بلادهند قراریافته، یاغی‌شده ، دم‌ازمخالفت می‌زند مسعودچون‌این‌خبرشنیدفی‌الحال از روی اضطرار از نیشابور بجانب غزنه مراجعت نمود و کس پیش علاءِالدوله فرستاده ، امارت اصفهان‌را باوارزانی داشت، اما بشرط‌آنکه هرساله مبلغی‌عظیم معین بخزانهٔ غزنین می‌فرستاده باشد و علاءِالدوله این معنی‌را فوز عظیم دانسته ، متقبل شد وهمچنین ولایت طبرستان وجرجان‌را بمبلغی معین‌حوالهٔ پسرقابوس‌بن وشمگیرنمودند وچون اهالی بلدهٔ ری ازظلم تاش‌فراش بجان رسیده بودندوهمیشه درمقام مخالفت‌وتمرد می‌شدندمسعودابی‌سهل حمدوی‌را ، که بعدالت وشفقت‌بررعایا مشهور و معروف‌بود ، بآن ولایت فرستاد وچون‌حمدوی بآن‌ولایت درآمد رعایارا

آن‌چنان رعایت نمود که هم ولایت معمور و آبادان گشت وهم رعایا خوش‌حال ومسرور گشتند ودر اطاعت وانقیاد هیچ دقیقه‌ای نامرعی نمیگذاشتند و مسعود در غزنه توقف نا کرده متوجه هندوستان شد وچون رایات مسعودی بهندوستان رسید مخالفان درمقام اطاعت وانقیاد آمده، از تقصیرات عذرخواهی نمودند ومسعود درین مرتبه قلعهٔ سرستی را فتح نمود، چنانکه عن قریب تفصیل آن مذکور خواهد شد، ان شاءالله تعالی وازجمله وقایع آن سال آنکه: خواجه احمدبن حسن میمندی، که چند گاه وزیر نیکوخصال سلطان محمود بود ومسعود درابتدای سلطنت خود اورا بمنصب وزارت سرافراز ساخته بود، وفات یافت وچون خواجهٔ مشارالیه فوت شد مسعودبن محمود فرمود تاابونصر احمدبن عبدالصمد را، که ازقبل هرون بن التونتاش درخوارزم می‌بود، از خوارزم طلبیدند و چون ابونصر احمدبن عبدالصمد بپایهٔ سریر سلطنت رسید منصب وزارت را باو ارزانی داشتند.

سال چهارصد وپانزدهم ازرحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۲۵هـ) باز بمسعودبن محمود خبر رسید که: باز والی سند ابن ینالتگین متمرد شده، ازعمال ونواب سلطان مسعود هر که درمقام اطاعت وانقیاد او نمی‌آید سیاست می‌نماید. بنابرین سلطان مسعود باز متوجه هندوستان شده، مخالفین را بالکلیه مستأصل ساخت وبسی ازقلاع محکم آن دیاررا فتح نمود، خصوصاً قلعهٔ سرستی‌را، که ازمشاهیر قلاع سند بود ومکرر سلطان محمود غازی آنرا محاصره کرده، اما فتح نتوانست کرد و درتاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که: ازعجایب اموری که درین‌سال درهند بظهور آمد سحرعجوزه‌ای بود نسبت بمسعودبن محمود. آن‌چنان بود که: مسعود بمحاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع مشغول بود وکار ایشان‌را بجایی رسانیده بود که ازقلت آزوغه و کمی آب بجان رسیده بودند، که بیك ناگاه پیرزنی ازدرون قلعه بیرون آمد وجاروبی دردست داشت وچون دربرابر بارگاه مسعود رسید از همان موضع جاروب را ترساخته، بجانب بارگاه مسعود افشاند واین فعل‌را مکرر سه‌نوبت کرده، بازبجانب قلعه رفت. اتفاقاً درهمان روز مسعود بیمارشد ومرض او

روزبروز روی برازدیاد می‌نهاد. بنابرین ازآنجا کوچ کرده، مراجعت نمودند و بمجرد بازگشتن مرض روی بخفت نهاد، تاآنکه درپنج‌شش روز صحت‌کامل‌حاصل شد. اما از تاریخ حافظ ابرو چنین معلوم می‌شود که: درین سال مسعود از برای دفع‌احمد ینالتگین لشکری فرستاد و میان ایشان و احمد ینالتگین محاربات بسیار واقع شد. آخرالامر کاربجایی رسید که احمد قصد خود کرده، خودرا هلاك ساخت والله اعلم بحقائق الامور و درکامل التواریخ مسطورست که: چون مسعود قلعهٔ سرستی‌را محاصره نمود بعداز چندروز والی‌آن قلعه کس پیش مسعود فرستاد و مالی عظیم قبول کرد که بدهد وهرساله نیز مبلغی معین واصل خزانه می‌ساخته باشد مسعودملتمس اواجابت‌نمود وآن‌راجه‌دراندرون‌قلعه جماعتی ازتجارمسلمانان راگرفته، تمامی‌آن مال را، که بمسعود قبول کرده بود، ازیشان گرفته، جهت مسعود فرستاد وسوداگران این‌مضمون‌را نوشته، پیش مسعودبن محمود فرستادند وضعف وعجز هنود را نیز بازنمودند که: اگر سلطان پنج شش روز دیگر توقف کند ایشان همه‌قلعه‌را گذاشته، جریده بیرون خواهند رفت وایشان‌را مطلقاً‌طاقت جنگ وجدل نیست. بنابرین سلطان مسعود ازسرصلح باز گشته، فرمود تاخندق را بنیشکر، که درآن نواحی بسیاربود، پرساخته، بالارفتند وتمامی هنودآن‌قلعه را بقتل رسانیدندوزن وفرزند ایشان‌را اسیر گرفتند وغنایم بسیار ازان قلعه‌بدست مسعود افتاد و از جمله بلاد هند که در زمان مسعود فتح شده مدینهٔ هانسی بود و لشکری، که‌این شهررافتح کردند، سلطان‌محموددرحیات‌خود ایشان‌رافرستاده‌بود اما دراثنای آنکه ایشان درراه‌بودند سلطان‌محمود فوت‌شد ومسعودایشان‌را امداد نموده، لشکری دیگر نیز متعاقب ایشان فرستاد، چنانکه مجموع یك لك سوار بعزم تسخیر بلدهٔ هانسی، که ازعظام هند بود رفتند وقبل‌ازین هر گز رایات اسلام بآن شهرنرسیده بود وعظمت آن شهررا آن چنان در تواریخ معتبره آورده‌اند که ابن کثیرشامی می گوید که: یك‌شبانه روز این صدهزارسوار یك بازار عطاران و جواهریان غارت می کردند وبجانب دیگرشهراصلا آسیبی‌نرسیده‌بود وطول‌انشهر

يك منزل متعارف هندوستان بود والعهدة على الراوى و ازان بازارآن مقدار طلا و نقره وجواهر بدست اهل اسلام افتاد که ازشمار عاجز آمده، بپيمانه بخش می کردند ودرين سال سلجوقيان درخراسان ابتدای فتنه وفساد کردند وچون ازسلاجقه سلاطين عظيم الشأن بظهور آمدند، چنانکه بعدازين تفاصيل ايشان مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی، ناچارست که شمه‌ای ازاصل ونسب ايشان ايراد نمايم. درروضة الصفا مسطورست که: ناظم کتاب ملك نامه چنين آورده که: قبايل اتراك دشت خزر دقاق را، که پسر او سلجوقست، تمر باليغ يعنی سخت کمان گفتندی و او در تنظيم مصالح ملك رايی صايب وتدبيری ثاقب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه و افواه داير و ملك خزر بيغو عساکرخود را جمع نموده، عزيمت فتح بعضی بلاد اتراك اهل اسلام را مصمم گردانيد و دقاق چون اعتبار تمام داشت و معظمات امور ملکی بی‌صوابديد او فيصل نمی‌يافت و درين باب نيز بيغواز وی استفسار نمود ودقاق درمقام عتاب شده، گفت: آزار جماعتی که بهيچ‌وجه‌جريمه و گناهی ندارند بهيچ وجه معقول نيست. بيغوسخن اونشنيده بامضای عزيمت جد ورزيده، متوجه گشت و دقاق چون برين حال اطلاع يافت آتش خشم او زبانه کشيد وازمنزل خود بيرون آمده، بسرراه پادشاه رفت و بااوسخنان درشت گفت وآنچه صلاح دولت بود همه را بعرض رسانيد. اما ازآنجا که کلمهٔ حق ظاهرا تلخ می‌باشد، چرا که حق گوازخوش آمد گفتن بسياردورست وهر کلامی که خوش آمد نداشته باشد برمسامع گرانی می‌نمايد، خصوصا اهل‌جاه را سخن درست و مخالف رای خود شنيدن بسيار مشکلست. القصه: چون دقاق سخنان درشت گفت ودرمقام منع جدورزيد بيغو در مقام غضب آمده، تيغ حوالهٔ دقاق نمود. اتفاقا تيغ برروی دقاق خورده، خون بسيار روان شد و دقاق چون زخمدارشد از کمال خشم‌عمودی برداشته، آن چنان برسربيغوزد که‌سرش بشکست وازاسب در گشت وچون مهم باين جا رسيد بيغو فرمان داد که دقاق را بکشند. اما چون عادت اهل خزرآن بود که هيچ کس از غنی وفقير وضعيف وقوی وشريف ودنی بی‌تحقيق وتفتيش تمام‌اقدام

نمی‌نمودند بزرگان واعیان دولت در کشتن دقاق جرات نکرده ، متوقف شدند و دقاق بآواز بلند فریاد برآورد که : جرم من بیش ازین نیست که بیغو پادشاه‌شما را ازفعل شنیع‌وقصد بی گناهان‌چند ، که ضرروشآمت‌آن بتمامی شما خواهد رسید، منع کردم و از ظلمی، که مستلزم‌خرابی‌مملکت وزوال سلطنت اوبود ، بازداشتم وجواب نصیحت خود شمشیر یافتم . امرای ترك وعظمای دشت چون این‌کلمات از دقاق شنیدند همه رعایت جانب حق کرده ، پادشاه خود رابمواعظ سودمندونصایح دلپسند تسکین داده ، گفتند که : باعث برایذای دقاق وسوسهٔشیطان بود که‌هراینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیانست . القصه : ارکان دولت و عظمای سلطنت ازین‌نوع‌کلمات چندان بربیغوالقا کردند که‌اواز کردهٔ خود پشیمان شده، اظهار شرمندگی نمود. بنابرین امرا جشنی‌ترتیب کرده ، که دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر ازنظاره خیره‌وحیران مانده وسروران سپاه‌دقاق‌را برداشته ، بملازمت بیغوبردند ، تا یك دیگر رادر کنار گرفته ، سرو‌روی هم‌بوسه‌دادند واین معنی موجب عظمت دقاق وارتفاع صیت اودرآفاق شد وچون ازین قضیه‌مدتی گذشت‌دقاق راحق‌سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق‌بسن رشد وتمیز رسیدد‌قاق‌وفات‌یافت بیغوسلجوق‌رامنظورنظراعزازو احترام گردانیده، فرمود که‌اوراسباشی‌خطاب کنندومعنی‌سباشی‌مقدم‌الجیشست. یعنی‌سپهسالارو‌روزبروز مرتبهٔسلجوق‌نزدبیغوسمت‌ازدیادمی گرفت، تاآنکه محسودتمامی ارکان‌دولت‌واعیان سلطنت گشت وبحسب‌اتفاق‌روزی سلجوق رابیغودرحرم طلبیدوسلجوق‌درآمد وبر جمیع‌فرزندان‌وزنان بیغومقدم‌نشست واین‌معنی‌برخاتون بزرگ بیغودشوارآمده ، بعد ازآنکه سلجوق بیرون رفت بعرض بیغو رسانید که : این پسرآن پدرست و در مبدأ حال گستاخ شده ، پای‌ازاندازهٔ خود بیرون نهاده است . یقینست که اگر چندگاه برین‌وضع گذرد واسباب مکنت‌اوزیاده‌شودکار بکجا خواهد کشید و مهم بدشواری خواهد انجامید . این سخن درخاطر بیغوتاثیر کرده ، اورا ازخواب غفلت بیدارساخت . بنابرین درفکرآن شد که خاطراز مهم‌سلجوق‌فارغ گرداند . سلجوق

این معنی را بفهم و فراست دریافت و ازین ممر بسیار اندیشناك گشت و در فکر نجات وخلاصی خود اندیشهٔ بسیار می کرد. آخرالامر قرار بآن داد که روی بغربت باید نهاد و چون سلجوق عزیمت سفر را مصمم گردانید با صدسوار (!) از اتباع خویش و هزاروپانصد شتروصدوپنجاه‌هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق سبحانه و تعالی باطنش را بنور ایمان منور گردانید و داعیهٔ مسلمان شدن در وی قوی گشت. بنابرین قاصدی را نزد والی سمرقند فرستاده، پیغام داد که: آمدن ما بدین صوب صواب بنابر آنست که‌در سلك اهل اسلام انتظام یافته، از عذاب اخروی خلاص یابیم. التماس آنست که: یکی ازاعیان فقها وفحول علما متوجه این‌جانب گردد، تابتعلیم قرآن وحقایق ایمان و اسلام پرداخته، سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند. والی سمرقند ازشنیدن این خبرمسرت‌اثر بسیارخوش‌حال‌ومسرور گشته، فی‌الحال یکی ازاعیان علما را بآن جانب‌فرستادوسلجوق با تمامی اتباع واشباع خویش‌کلمهٔ طیبهٔ «لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله» را ازصدق‌طویت‌وصفای‌نیت گفته، درسلك‌اهل‌نجات‌منسلك گشت‌ودربعضی‌ازچمن‌های‌ولایت‌جند رحل‌اقامت‌انداخته، بتعلیم‌قرآن‌ومسایل‌شرعیه مشغول شد ودرین اثنا ایلچی کفار، بطلب خراجی که هرساله ازجند می‌ستاندند، رسید و چون کیفیت احوال برسلجوق ظاهر گشت ازین استبعاد نمود. کس پیش والی‌جند فرستاد که: دردین محمدی رواست که‌مسلمانان خراج وباج بکفار می‌داده باشند؟ والی جند جواب‌داد که: این‌دردین ماروانیست، اما چون ما را طاقت مقاومت کفار نیست بالضروره ازبرای حفظ جان‌ومال خود متقبل‌این معنی‌شده‌ایم. سلجوق گفت: مراحق سبحانه‌وتعالی‌قوت مدافعت ایشان‌ارزانی داشته، شما جمعی از سپاه خود بمدد من تعیین فرمایید که من‌شر ایشان رابعنایت الهی ازمسلمانان دفع می کنم. اهالی جند وحوالی‌آن این معنی را فوزعظیم دانسته، بمال ولشکراو را مدد نمودند و جمعی کثیر ازترکمانان آن ولایات، که میل غزا وجهاد داشتند، بسلجوق ملحق شده، عزیمت دفع‌وقمع کفاررامصمم گردانیدند ودرخلال‌این‌احوال

معاندان فرصت غنیمت دانسته، شتران سلجوق را ازچراگاه رانده وبردند. سلجوق ازین معنی خبریافته، با فوجی ازجوانان خود ایشان را تعاقب نموده، جمعی کثیر را بتیغ بی دریغ روانهٔ دارالبوار گردانید وچون بقیة السیف صولت ومردانگی سلجوق را مشاهده نمود فرار برقرار اختیار نموده، دست ازشتران بازداشته، خلاصی خود را مفت دانسته. دو سلجوق شتران خود را با غنایم دیگر ازاسب وسلاح گرفته، مظفر ومنصور مراجعت نمود واین باعث سربلندی وسرافرازی سلجوق شد. چنانکه از اطراف وجوانب ترکستان فوج فوج جوانان شجاع روی بدرگاه اونهادند وملوك اطراف بامداد واعانت اومحتاج گشتند، چنانکه ابراهیم سامانی ازایلك خان هزیمت یافته، پناه باوبرد واو ابراهیم را معاونت نموده، تا بار دیگر بجنگ ایلك خان رفت وایلك خان را هزیمت داده، رایت اقبال سلجوق سر بعیوق کشید ودرصحرای بخارا با اتباع وحشم نزول فرمود وحق سبحانه وتعالی اورا چهار پسر ارزانی داشت، که یکی ازایشان دراوایل جوانی وفات یافت وسه دیگر، که میکائیل وموسی وارسلان، که ملقب ببیغو بود، درملازمت پدر آثار جمیله ومساعی حمیده بظهور رسانیدند وحافظ ابرو چنین آورده که سلجوق پنج پسر داشت: اسرائیل ومیکائیل موسی ویوسف ویونس، هریکی شایستهٔ امارت وسلطنت بودند وبروایت روضة الصفا میکائیل درمحاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بتیری، که ازاندرون قلعه بمقتل اورسیده بود، وفات یافت وسلجوق از فوت میکائیل بسیار ملول ومحزون گشت وازمیکائیل سه پسر ماند: یکی طغرل بیك و دیگری جغر بیك وسیوم داود وچون سلجوق آثار رشد وامارت درناصیهٔ اولاد میکائیل، که درخدمت پدر خود هیچ دقیقه‌ای ازدقایق نامرعی نمی گذاشتند، بروجه اکمل واتم مشاهده می نمود درمقام تربیت ایشان درآمده، اکثر اوقات همت ذی نهمت خود رادرحق ایشان مصروف می داشت، تا آنکه طغرل بیك وجغر بیك بر بسیاری ازمعمورهٔ ارض، چنانکه عن قریب بتفصیل مذکورخواهد شد، استیلا یافتند وچون بفحوای «ارباب الدول ملهمون» سلجوق را یقین بود که اولاد میکائیل شایستهٔ سروری و بزرگی اندوزمام

حل وعقد طبقات حشم وخدم را برای ورویت ایشان مربوط ومنوط داشته ، ایشان را درآن مطلق العنان گردانید . اما در کامل التواریخ چنین آورده که: میکائیل بعداز فوت پدر خود سلجوق در جنگ کفار شهید شد والله اعلم بحقائق الامور وسلجوق بعدازانکه ازعمر صدوهفت سال گذرانیده بوددر بلدهٔ جند وفات یافت ودر آنجا مدفونست و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : چون بعد ازمحاربات بسیار میان محمودبن سبکتگین وایلك خان قواعد محبت ومصادقت استحکام پذیرفت ومحمود بکنار جیحون آمده ، عهودومواثیق خود رابا ایلك خان بایمان معتبر مؤکد ساخته ، حدود ولایات یك دیگر رامعین ساختند ایلك خان بواسطهٔ آنکه همیشه از آل سلجوق ، که باشوکت وعظمت درصحاری ولایت اوقرار گرفته بودند ، خایف وترسان بود کس پیش سلطان محمود فرستاده، پیغام داد که: درین ولایت قومی ازترا کمه باقوت وشوکت تمام سالهاست که از ترکستان آمده اندو بحوالی بخارا وسغد سمرقند مقام گرفته اند وچراگاههای آن بلاد را بالتمام فرو گرفته اند . رای دوراندیش سلاطین کامگار مقتضی آنست که ازیشان عهدومیثاق بر اصل گیرند که اگر وقتی رایات نصرت آیات شما بجانب هندوستان حرکت کنند ازیشان فتنه وفسادی، که تلافی آن متعذر می باشد، بظهور نیاید. سلطان محمود بعدازتامل درین قضیه مصلحت چنان دید که دروقت نهضت بخارا ، ازجهت دیدن ایلك خان ، درین باب اندیشه نماید . آخرالامر در آن یورش رسولی چرب زبان پیش آل سلجوق فرستاده ، پیغام داد که : عجب از دانایی ودین داری شما ! با وجود آنکه پدربزرگوارشما همیشه درباب جهاد با کفار ترکستان جدوجهد می نمود ودرآن باب مساعی آثار جمیله ازوی بظهور رسیده ، که درین مدت که رایات نصرة آیات ماهرساله یك نوبت بعزیمت جهاد کفار هندوستان بآن صوب متوجه می شدندودرهر نوبت بسی ازقلاع وبلاد ایشان فتح نموده می شد وازجمیع جوانب ترکستان بنیت غزا مردم بسیارملازمت درگاه ما اختیار کرده ، با احراز مثوبات اخروی ازمال دنیاوی بهره ای عظیم می یافتند ، ازخیل وقبیلهٔ شما ، باوجود کثرت وشجاعت، درین

امر با ما همراهی نکردند و خود را ازچنین سعادت دنیا و آخرت بی‌بهره ساخته‌اند. بهرحال بعد ازین باید که برخلاف گذشته چون بعد مسافت بقرب جوار مبدل گشته مقدم و مهتر شما از روی استظهار و امیدواری تمام متوجه این درگاه عرش اشتباه گردد، تا آنچه مصلحت و مقتضای وقت باشد استماع نموده، با خلعت و نوازش پادشاهانه مراجعت نماید و چون پیغام سلطان محمود بایشان رسید برادر بزرك ایشان اسرائیل، که سرور تمامی آن قبیله بود، باده هزار سوار گزیدهٔ آراسته، عزم ملازمت سلطان محمود را جزم کرده، متوجه آن صوب گردید و چون محمود از کیفیت و کمیت ایشان خبر یافت بسی اندیشه‌ناك گشته، متعاقب رسولی دیگر فرستاد که: الحال ما را بمدد احتیاج نیست، بلکه چون مقصود محض آشنایی و دیدنست جریده باید متوجه درگاه گردند. بنابرین اسرائیل تمامی مردم‌را رخصت داده، باسیصد نفر از جوانان خوب منظر مرغوب پیکر باپسر خود ابوالفوارس قتلغمش، که جوانی بود شمس صورت و بشجاعت معروف ومشهور، متوجه ملازمت سلطان محمود گردید و سلطان محمود مقدم اورا عزیز دانسته، اورا باعزاز و اکرام تمام در مجلس خود در آورده، بر گوشهٔ تخت خود بالای جمیع امرا نشانید و بزم پادشاهانه آراسته، دراثنای سخن گفتن سلطان محمود با وی گفت که: چون مارا هرساله، بنابر نذری که کرده‌ام، بجانب هندوستان ازجهت غزای کفار و اعلای معالم اسلام باید رفت اگر در آن وقت درولایت خراسان فتنه وفساد روی نماید شما را بدفع آن باید کوشید و بآن خدمت علاقهٔ محبت ومودت با ما مستحکم باید گردانید. اسرائیل در جواب گفت: از ما دربندگی وخدمتگاری پادشاه اسلام بعد ازین تقصیر وتاخیری نخواهد بود و آثار دولت خواهی ما روز بروز درتزاید خواهد بود. سلطان محمود فرمود که: اگر وقتی ما را بلشکری احتیاج شود شما بچه مقدار مرد جنگی مدد توانید کرد؟ اسرائیل کمان خود از سلاحدار گرفت وازسر تکبر وغرور جوانی گفت: چون این کمان را بنشانی بقوم خود فرستم سه‌هزار جوان چیده درحال سوارشوند. محمود گفت: اگر زیاده احتیاج افتد؟ اسرائیل یك چوبه تیر بکمان افزود و گفت: اگر کمان

را با این چوبه‌تیر فرستم ده‌هزار سوار در حال سوار شوند. سلطان محمود باز فرمود: اگر بزیاده احتیاج باشد؟ اسرائیل تیر دیگر را بآن ضم کرده، گفت: اگر این را بنشانه برند شصت‌هزار سوار خونخوار قبیلهٔ ما بیرون می‌آیند. سلطان باز گفت: اگر بزیاده بر آن حاجت افتد؟ اسرائیل گفت: این کمان و تیر بکشمیر و بتر کستان فرستیم، تا چندان که مرد خواهی بیاید. سلطان محمود ازین سخن بغایت اندیشه مند گشت و در دل خود گفت که: کسی بکمانی و سه‌چوبه‌تیر با این همه جرات و شجاعت ذاتی شصت هزار سوار تواند بهم رسانید کارا و آسان نتوان گرفت. اما در ظاهر اصلا چیزی نفرموده، تا سه‌شبانه‌روز با اسرائیل بزم پادشاهانه می‌داشتند و بعد از سه روز سلطان محمود او را با تمام نوکرانش خلعت‌های پادشاهانه پوشانید و بنوازشهای خسروانه سرافراز فرموده، باامرای خود گفت که: اسرائیل و پسرش و ده کس از مقربان او باید که مهمان من باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید. امرا بموجب فرموده عمل نموده، هریکی جماعتی را بمنزل خود برده، بلوازم ضیافت وصحبت داشتن مشغول گشتند وسلطان محمود با اسرائیل و پسرش بزم می‌آراسته، بعیش وطرب مشغول شدند و چون سلطان محمود در خاطر خود فکر گرفتن اسرائیل داشت درشراب خوردن ملاحظه می کرد وایشان را پیمانهٔ پر می‌داد، تا آنکه درنیم‌شب اسرائیل وهمراهانش آن چنان مست شدند که مطلقا از حال خود خبر نداشتند. سلطان محمود فرمود تا همه ایشان را گرفته، مقید ساختند. اسرائیل را در ساعت بجانب هند فرستاد، که در قلعهٔ کالنجر در حدود ملتان او را نگاه دارند وچون غفلت مستی وخواب ازسر اسرائیل بیرون رفت خود را زنجیر در گردن دید. ناچار تن بقضای آسمانی وحکم سلطانی درداده، صبر نمود وسلطان محمود از گرفتن اسرائیل از باقی برادران او بسیار اندیشه داشت. بنابرین جهت ایشان خلعت‌های پادشاهانه فرستاده، پیغام داد که: چون اسرائیل بحضرت ما رسید نوازش ورعایت تمام یافت. اما بسبب آنکه اودرگاه پادشاهان ندیده بود وآداب ورسوم ایشان ندانسته، درحالت مستی حرکتی چند نالایق ازوی بظهور آمد، که

ما را ناچارشد که ازبرای حفظ ناموس سلطنت روزی چند اورا مقید ساخته ،تادیب نماییم . باید که ایشان از ممر اوهیچ دغدغه بخاطر خود راه ندهند، که عن قریب است که اسرائیل باتشریفات پادشاهانه بوطن خودمراجعت خواهد کرد . برادران اسرائیل چون برحقیقت اطلاع یافتند وپیغام سلطان محمود را استماع نمودند خواستند که درمقام انتقام شده ، شروع درافساد نمایند . اما ازعاقبت کاراندیشه کرده ، شتابی را صلاح خود ندانسته ، صبروتحمل شعار خود ساختندورسول سلطان محمود را بتازه رویی وخوش حالی ملاقات نموده ، رعایت کردند ودرجواب سلطان چنین گفتند که : همه بندگان سلطانیم . آنچه ایشان درحق ما می کنند ومی‌اندیشند عین تربیت و صلاح ما خواهد بود و ما را بغیرازتسلیم ورضا چاره نیست وچون اسرائیل مدت مدید در آن قلعه بود خویشان وبرادران او خبریافتند که او در کجا دربندست . جماعتی از ترکمانان ایشان راه هندوستان پیش گرفته ، بانواع حیل اسرائیل را از آن قلعه بیرون آورده ، روی براه خراسان نهادند . اتفاقاچون ارادهٔ الهی بخلاصی اسرائیل تعلق نگرفته بود ایشان راه گم کرده ، در جنگلی افتادند که بهیچ وجه بدررونداشت وتا صباح درآن جنگل متحیر و مبهوت مانده بودند و علی الصباح کوتوال قلعه خبریافت که : اسرائیل بدر رفته ، مردم باطراف وجوانب فرستاد و خود نیز با جمعی درجست‌وجوی ایشان بجانبی بیرون رفت . اتفاقا گذرا وبرآن جنگل افتاد، که اسرائیل وترکمانان سرگردان بودند . چون نظراسرائیل بر کوتوال افتاد آن جماعت را گفت که : شما طمع ازمن ببرید ، بروید ببرادران من بگویید که: زنهار ،هزارزنهار ! که درطلب ملک خراسان سستی وتهاون نورزید وسعی بلیغ درطلب ملک بجای آرید ، که آخراین دولت روی بماخواهدنهاد . چه این پادشاه بنده‌زاده وبداصلست وبی‌قول‌وحق سبحانه و تعالی بشآمت بدقولی این مملکت ازوی‌خواهد گرفت وزنهار ،هزارزنهار ! که شمابقول اوفریفته نشویدوچون اومرا بی گناه مقید و محبوس ساخت « البادی اظلم » . بعد ازین شما هر چه با او می کنید پیش خدا وخلق پسندیده خواهد بود . القصه : ترکمانان اسرائیل را گذاشته ، پنهان شدند

و کوتوال چون اسرائیل را بدست آورد ملتفت بدیگران نشد. چه می ترسید که مبادا جماعتی دیگر در کمین باشند، که مقاومت ایشان ممکن نباشد و این جماعت با علام ایشان رفته باشند. بنابرین اسرائیل را غنیمت دانسته، باز گشت و در حبس او شرایط احتیاط مرعی داشت، تا آنکه اسرائیل در آن قلعه وفات یافت و پسرش چون ازبند گریخت چند گاه بزی غیر متعارف در آن ولایت می گشت، که شاید پدر را باردیگر بدست تواند آورد وچون دانست که پدرش فوت شد راه بیابان پیش گرفته، بجانب سیستان رفت و از آنجا باسفراین و از آنجا پیش اعمام خود رفته، کماهی حالات را بعرض ایشان رسانید وچون ایشان را فوت اسرائیل مشخص گشت درصدد انتقام شده، حیله وفرصتی می طلبیدند، تا آنکه میانهٔ خود مصلحت چنان دیدند که: جمعی ازاویماق، باید که بولایت خراسان در آیند، تا بآن سبب آمد و رفت، در خراسان متعارف شود و حقیقت حال آن ولایت بروجه اتم برما مشخص گردد. بنابرین کس پیش سلطان محمود فرستاده، التماس آن کردند که: چون مواشی ما بسیار شده، چنانکه صحرای بخارا واین نواحی ازبرای چراگاه ایشان کافی نیست، اگر سلطان بکرم عمیم خود رخصت فرماید که جمعی ازقبیله بعضی از گله ومواشی ما را ازآب گذرانیده، درحدود نسا وابیورد در خراسان مقام کنند و مال دیوانی سال بسال می داده باشند ازلطف پادشاه دور نخواهد بود. سلطان محمود ازجهت طمع مال ایشان را اجازت فرمود و هرچند ارسلان جاذب، که در آن وقت والی طوس بود ورباط سنگ بست در خراسان ازآثار اوست، سلطان را گفت که: مصلحت وقت ملک نیست که ایشان را بخراسان گذارند سلطان قبول نکرد چه هرساله مبلغی کلی ازیشان بخزینهٔ سلطان واصل می شد واسب بسیار ازیشان بدست می آورد. القصه: سلطان رخصت داد که قریب ببیست هزارخانهٔ ایشان ازآب آمویه گذشته، درمراعی خراسان جای گرفتند وتا محمود زنده بود هیچ حرکت نکردند ومخالفت ننمودند. اما بعد از فوت سلطان محمود چون میان مسعود و محمد مخالفت شد سلجوقیان فرصت غنیمت دانسته، شروع دربی اندامی کردند وروز بروزکار ایشان بالامی گرفت

و عقلا آثار سلطنت از صفحات احوال ایشان مشاهده می‌نمودند. تاآنکه درسال سیصدوبیست‌وششم هجری ظهور کرد. لشکرمسعود را شکست دادند، چنانکه عن‌قریب تفصیل آن در وقایع آن‌سال مذکورخواهد شد، ان‌شاءالله تعالی واز تاریخ روضةالصفا چنین ظاهر می‌شود که: باعث بر گرفتن آل سلجوق را محمود غزنوی قدرخان، که درمیان سلاطین ترکستان بشوکت وعظمت ازهمه ممتازبود، نه‌ایلك خان وازفرزندان‌سلجوق موسی‌بیغو پیش سلطان‌محمود رفته بود، نه‌اسرائیل‌وبیغو بود که در قلعه‌ای از قلاع هندوستان دربند وفات یافت، نه‌اسرائیل، چنانکه از روایتی، که سابقاً از تاریخ حافظ ابرو منقول شد، معلوم می‌شد والله اعلم بحقائق الامور و علی ای حال حاصل روایت روضة الصفا آنست که: چون قدرخان از دفع ایلك خان عاجز آمده‌بود درآن باب‌امرا وارکان دولت خودرا جمع کرده، مشورت نمود. همگان باتفاق چنین بعرض اورسانیدند که: ایلك خان آن چنان حریفی نیست که مابتنهایی بدفع اوقیام توانیم نمود. پس مصلحت آنست که پیش سلطان محمود غزنوی، که پادشاهی عظیم‌الشأنست، کس فرستیم وباازدردوستی‌درآمده، طرح خویشی‌ومصاهرت بنیاد نهیم وبعد ازان اورا برآن داریم که ازان‌جانب او با عساکرخود متوجه ایلك خان گردد وازین‌جانب یقینست که ایلك خان را طاقت مقاومت‌این دو پادشاه نخواهد بود. قدرخان را چون این سخن بسیار معقول افتاد فی‌الحال رسولی دانا و چرب زبان را با تحف و هدایای ترکستان روانهٔ ملازمت سلطان محمود ساخته و چون ایلچی قدرخان بدارالسلطنهٔ غزنین رسیده، بشرف بساط بوس‌سلطان محمود مشرف گشت بعد از تمهید قواعد اخلاص و تشیید مبانی اختصاص بعرض رسانید که: چون میان قدرخان وایلك وحشتی عظیم روی نموده وایلك خان‌را داعیهٔ محاربه ومقاتله مصمم گشته، اگرعیاذبالله غالب‌آید ممکن که بعد از تسخیر ممالك توران روی بجانب ایران بنهد. اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوك داشته، متوجه جانب سمرقند گردد، تاقدرخان نیزازان‌طرف متوجه دفع اوشود ویقینست که چون ایلك‌خان براتفاق شما اطلاع یابد ترك ولایت خود

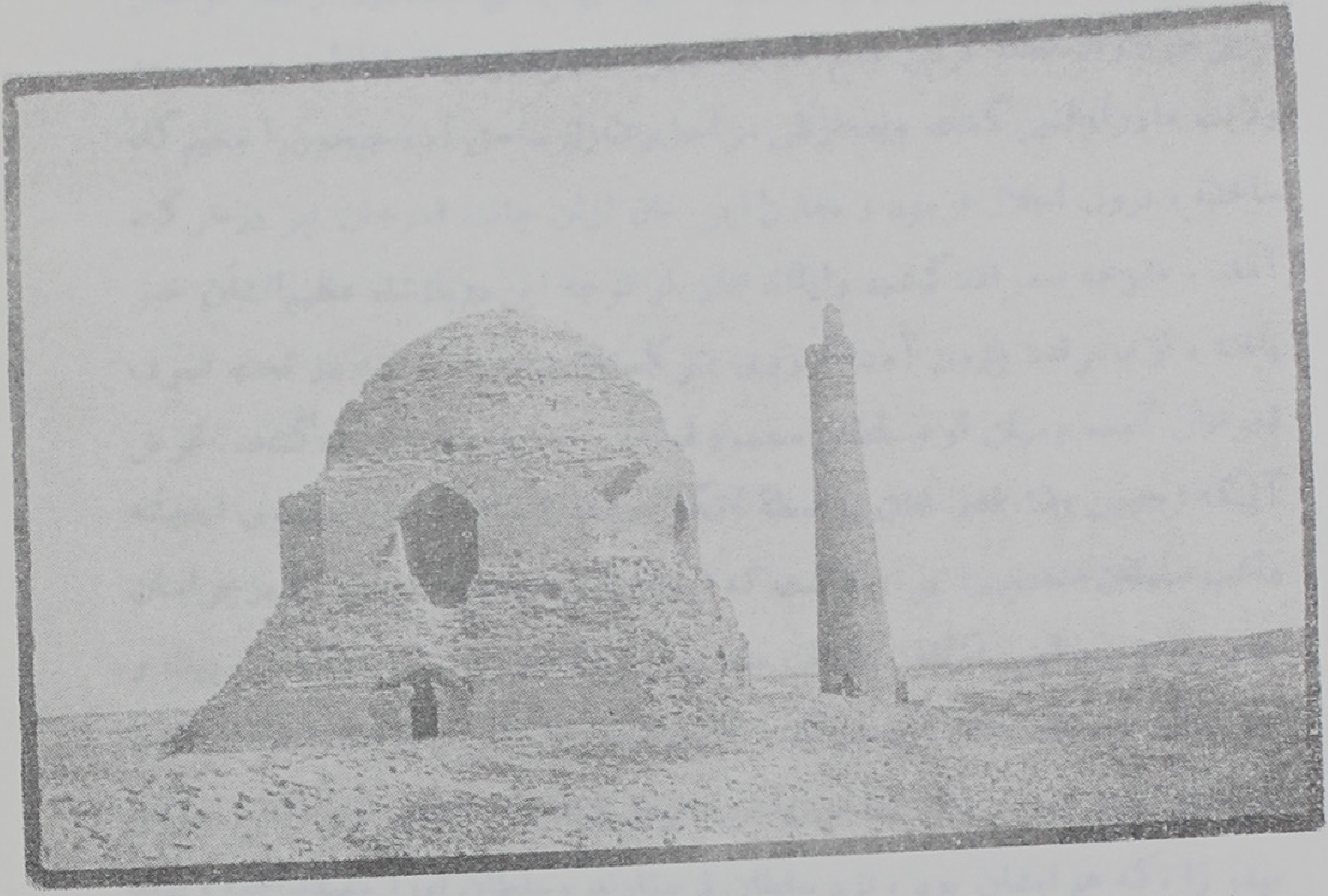

ساختمان معروف بقبر ارسلان جاذب در بخش سرجام خراسان در محل معروف
بسنگ‌بست ۳۸ کیلومتری مشهد برسر راه قاین

روبروی ۸۷۹

55356

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

کرده ، خایب وخاسر در گوشهٔ مذلت وخمول نشیند. القصه : چون سلطان محمود کلمات ایلچی قدرخان را استماع نمود ملتمس اورا مبذول داشته ، فی الحال باحضار عساکر گردون مآثر حکم فرموده ، در اندك زمانی جمعی نامحدود از عساکر ظفر قرین در دارالسلطنهٔ غزنین جمع آمدند و سلطان محمود از دارالسلطنهٔ غزنین متوجه ولایت ماوراءالنهر گشت و بعدازطی مراحل و منازل ساحل آب جیحون را مخیم گاه ساخته ، نزول اجلال فرمود و مقارن این حال ازان جانب قدرخان نیز درحرکت آمده ، متوجه سمرقند گشت وایلك خان از توجه این دوپادشاه عظیم الشأن خبر یافته ، از سمرقند بیرون آمده ، روی بترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده ومیان او وسلطان محمود قواعد محبت ومودت مؤکد گشت . غرض آنکه : درین وقت قدر خان بواسطهٔ آنکه همیشه از شوکت آل سلجوق اندیشه داشت سلطان محمودرا بر آن داشت که ایشان را ازجیحون گذرانیده ، درخراسان جای داد و بروایتی آنکه : سلطان محمود بارادهٔ خود رسولی پیش طغرل بیك و جغربیك فرستاده ، التماس نمود که : ایشان ازتوران بایران توجه نموده ، ازولایت خراسان درهریورتی ، که مناسب دانند ، نزول فرمایند. ایشان اباوامتناع نموده ، بیغو زا ، که عم ایشان بود ، نزد سلطان فرستادند وسلطان اورا مقیدساخته ، بهند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر آن دو برادر گشت و چون سلطان محمود بجانب غزنین مراجعت نمود و قدرخان بکاشغر ، ایلك خان باز از بیابان روی بمعمورهٔ سمرقند نهاد و بضبط و ربط مملکت مشغول گشت وچون سلجوقیه ازسلطان محمود رنجیده بودند ایلك خان می‌خواست که بمکروحیله ایشان را بدست آورده ، خاطر از رهگذر ایشان فارغ سازد. بنابرین برسبیل تعاقب وتواتر رسل و رسایل نزد ایشان فرستاده ، پیغام فرستاد که: سلطان محمود بواسطهٔ عداوت ومخالفت شما خود درین دیار توقف نتوانست نمود وبسرداری نیز نتوانست سپرد . اکنون مصلحت آنست که شما عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف دارید ، که مملکت و ملك ، هرچه درتصرف منست، میان من وشما برسبیل اشتراك خواهد بود . پسران شما بجای

پدروجوانان بمثابه برادر وطفلان بمنزلهٔ فرزندان من خواهند بود. القصه : هرچند ایلك خان این نوع پیغام مکرر می فرستاد آل سلجوق بواسطهٔ بی قولی، که از سلطان محمود مشاهده نموده بودند، مطلقا گوش بسخن او نکردند وازحیل وفریب او بازی نخوردند وچون ایلك ازاطاعت ایشان مایوس گشت مصلحت چنان دید که حکومت وریاست تراکمه را بیوسف بن موسی سلجوق دهد، تابواسطهٔ آن میان ایشان مخالفت وعداوت ظاهر شود. بنابرین انواع تحف و هدایا پیش یوسف فرستاده، ایالت و حکومت ترکمانان رابا وارزانی داشت ویوسف درمقام ضبط وربط ایل واولوس شده، روز بروز علم دولت او ارتفاع مییافت واین معنی برطغرل بیك دشوار آمده، خواست که یوسف را گوشمالی براصل دهد. اما جغر بیك مانع شده، بابرادر گفت که: قطع صلهٔ رحم ازمروت نیست وشآمت تمام داردومعهذا غرض ایلك خان از امارت یوسف همین عداوت ومخالفت میانهٔ ماست. پس اگر تودرمقام منازعت ومخالفت با یوسف در آیی همانا غرض اوحاصل کرده باشی وخلایق درین باب زبان بمعایب ماخواهند گشاد. القصه : طغرل بیك سخن برادر ناصح مشفق قبول نموده، ازسر تعرض یوسف در گذشت وبمقام موافقت در آمد وچون ایلك خان دید که تیر تدبیر اوبهدف نیامد الب قرای ترانی را، که متهوری بیباك بود، تربیت نموده، فرمان فرستاد تا بفوجی ازدلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل سلجوق گشته، دمار از روزگار ایشان برآورد والب قرا بموجب فرمودهٔ ایلك خان بالشکری گران روی باولوس سلجوقیه نهاد، شبی که ایشان غافل بودند بیك بار بر یشان ریختند وایشان نیز درساعت مستعد قتال وجدال شده، دست بجنگ درآوردند وبعد از کشش و کوشش بسیار یوسف سلجوق باطایفه‌ای از تراکمه بقتل رسید وطغرل بیك وجغر بیك با اتباع واشیاع خود از بیرون رفته، مردم خودرا جمع نموده، مستعد دفع الب قرا گشتند. اتفاقا درین اثنا خبر رسید که همین لحظه حق سبحانه وتعالی جغر بیك رافرزندی گرامی ارزانی داشت. ایشان آنرا بفال نیك گرفته، نام او الب ارسلان نهادند. بعدازان ازروی استظهار وامیدواری تمام روی بجنگ الب قرا نهادند وبعداز محاربه ومجادلهٔ بسیار الب قرا باصد کس ازاعیان لشکر

اواسیر و دستگیر گشتند وجغربیك چشمهای الب قرا را بکارد ازحدقه بیرون آورد و سرش ازتن جدا کرده ومظفر ومنصور بمنزل خود معاودت نمودند وچون جغربیك وطغرل بیك برالب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه باایشان بنیان مصادقت کرده ،ایلچی پیش ایشان فرستاده ، عهود ومواثیق درمیان آورد وایشانرا بتوجه جانب خوارزم ترغیب وتحریض فرمود. آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه جهت آن ایشانرا بمساعدت خود می‌طلبد که میان او و مسعود بن محمود نقاری واقع شده ، عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشته، درنواحی آنولایت نزول نمودندوخوارزمشاه فی‌الحال عهودو مواثیق را ناکرده انگاشته، بصاحب جیش خودشاه ملك نامه نوشت. مضمون آنکه : بی‌توقف باسپاهی جرارمتوجه دفع سلجوقیه ، که درحدود ولایت ما فرود آمدند ، شده ،آنچنان در قلع وقمع ایشان سعی بایدنمود که متنفسی از ایشان زنده نماند . شاه‌ملك بموجب فرموده لشکر کشیده، برسر ایشان رفت وطایفه‌ای ازترا کمه را درعرصۀ هلاك وفنا درآورد . اما طغرل بیك وجغربیك باجمهور اعیان ایل واولوس خودرا ازان مهلکه بیرون انداخته ، دراطراف وا کناف عالم متفرق گشتند .آخر الامر دوبرادر بعد از تقدیم مشورت صلاح درآن دیدند که ازجیحون گذشته، درنواحی نسا وابیورد رحل اقامت اندازند وبامسعود قواعد محبت ومودت را مستحکم دارند. پس اگرمسعود باایشان ازدرمصادقت درآید در موافقت ومعاونت جدو جهد مسلوك دارند والا بمقتضای وقت عمل نمایند وصاحب روضة‌الصفا می گوید که : آمدن آل سلجوق درولایت خراسان بداین طریق بود وآن روایتیست که در اکثر کتب تواریخ معتبره مسطورست که : سلطان محمود آل سلجوق را بنابرطمع مال ایشان ، هر چند ارسلان جاذب مانع آمده ، قبول نکرده ، ازآب جیحون گذرانیده ، درخراسان جای داده ، بصحت نرسیده وعلی‌ای‌حال چون طغرل بیك وجغر بیك ازآب جیحون گذشتند بعدازطی مراحل ومنازل بنسا رسیده، برسر بیابان بلخان نزول فرمودندوایلچی سخندانرا نزد سلطان مسعود فرستاده ، از موافقت ومصادقت نسبت بوی پیغام دادند . مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده ، درجواب آن سخنان درشت گفت وبعدازدرشتی وسفاهت

بسیار باایلچی گفت که : صلاح آل سلجوق در آنست که ازمملکت ما بیرون روند ،تا اثر قهر وشدت ما بایشان نرسد وچون این خبر بسمع برادران رسید ازمصالحهٔ مسعود وامداد اومایوس گشته، متعلقان وعورات خودرا در کوهها محکم ساخته،دست تعرض باموال رعایادراز کردندو بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده،منتظر میبودند،ازمکمن غیب چه روی نماید وازجمله حوادثی که آل سلجوق را در آن ایام روی نموده غدر بغراخان بود نسبت بایشان و تفصیل این مجمل درتواریخ معتبره چنین ایرادنموده که :چون ایلك خان همیشه از شوکت وعظمت طغرل بیك وجغر بیك اندیشهٔ تمام داشت بنابرین گاهی باایشان ظاهرا در مقام دوستی ویگانگی آمده ، مراسم اشفاق مرعی میداشت ووقتی دیگر بمقتضای مافی الضمیر درمقام قمع واستیصال شده ، در خاطرخود قرار می‌داد که بعداز دفع این جماعت تسخیر ولایت ترکستان باسهل وجوه میسر خواهدبود وچون برادران برمافی الضمیر ایلك خان اطلاع یافتندایشان نیز «الحدیدبالحدید» دست از آستین مخالفت بیرون آورده ، متعرض اطراف مملکت ایلك خان میشدند و ایلك خان چون قدرت دفع ایشان نداشت اعیان دولت خودرا جمع نموده، درمهم ایشان مشورت پرسید . بعد از استشاره‌رای همگان برآن قرار گرفت که از اطراف وجوانب لشکرها جمع نموده ، درمقام دفع ایشان بایدآمد و تا بالکلیه ایشان مستاصل نگردند ، بحیثیتی که‌اثری از آثار ایشان نماند ، آسایش واطمینان برخودحرام باید گرفت .القصه: ایلك خان باین قصدمصمم بجمع لشکرهای اطراف ولایت خود فرمان داد وچون این خبر بسمع آل سلجوق رسید ایشان نیز در مقام استعدادوهشیاری خودشده، ایل و اولوس خودرا، که‌از جهت مواشی درچراگاه آن صحراها متفرق بودند ، جمع نمودند وبعد از تقدیم مراسم مشورت جغر بیك مصلحت چنان دید که ازمملکت ایلك خان بیرون رفته، ببغراخان التجابرندواین رای پسندیدهٔ همگان افتاده ، از نواحی ولایت ایلك خان کوچ نموده ، متوجه ممالك بغراخان شدند وچون بنواحی مملکت اورسیدند ایلچی دانایی‌را بپایهٔ سریر سلطنت بغراخان فرستاده ، از توجه‌خویش اعلام نمودند وبغراخان ایلچی را باعزازواکرام

ملاقات نموده، بسیار اظهار خوشحالی ومسرت نمود وبعدازسه روز فرستادهٔ سلجوقیه رابنوازشهای پادشاهانه سرافراز ساخته، رخصت مراجعت فرمود ودرجواب آل سلجوق گفت که: بعدازین حکومت میان ماوشما برسبیل شرکت خواهد بود. باید که خاطرخودرا از جمیع جهات فارغ ومطمئن ساخته، در ممالك ما هرجا که مقبول طبایع ایشان افتدنزول فرمایندومجلس مارا بحضور موفورالسرور خودمنور ساخته، قواعد دوستی وصداقت بشواهد مجالست ومؤانست موکد گردانند. القصه: چون ایلچی آل سلجوق مراجعت نموده، پیغام بغراخان بایشان رسانید جغربیك گفت که: رفتن ما بهیئت اجتماعی پیش خان مصلحت نیست، بلکه صلاح آنست که در هر هفته بطریق نوبت یکی از ما دو برادر بملازمت خان رفته، مراسم خدمت گاری و وظایف اتحاد و یاری بجای آورده، مراجعت نماید. چه درین صورت اگر او را غدری ومکری بخاطر رسیده، دلیری نتواند کرد. همگان قرار برین معنی داده، قدم درمملکت بغراخان نهاده، در دو فرسخی اردوی بغراخان درموضعی مناسب فرود آمدند وبدستوری، که قراریافته بود، بنوبت هریکی ازبرادران بخدمت خان می‌رفتند ودیگری دریورت شرایط حزم واحتیاط می‌داشت ومدتی مدید بغراخان مترصد ومنتظر آن می بود که: شاید نوعی شود که هردو برادر دریك مجلس جمع شوند، تاایشان راگرفته، درقید بلاومحنت گرفتار کند. اماچون ایشان راحق سبحانه وتعالی حافظ بود ومراتب ارجمند جهت ایشان مقدر ومقرر گشته بود بهیچ وجهی غدر چندین سلاطین کامگار عالی مقدار درباب ایشان مفید نیفتاد، بلکه همه از کردهٔ خود پشیمان ونادم گشته، مغلوب ومقهور ایشان گشتند، چنانکه عن قریب تفاصیل آن مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی و چون بغراخان از اجتماع هردو برادر دریك مجلس ناامیدومأیوس گشت بتصور آنکه اگر یکی ازین دوبرادر را بدست آوریم دیگری را بدست آوردن بآسانی میسر خواهد شد، بنابرین شیمهٔ بی‌وفایی‌را اختیار کرده، ازعهود ومواثیقی، که کرده بود، تغافل ورزیده، بگرفتن طغرل بیك اشاره فرمود وبعدازگرفتن طغرل بیك بی‌توقف فوجی از دلاوران سپاه

خودرا، بخیال آنکه جغربیك در عین غفلت خواهد بود، برسراو تعیین نمود. اما آن بیداربخت پیش از رسیدن فوج بغراخان ازحقیقت حال آگاهی یافته، درمقام استعداد دفع دشمن درآمده، جوانان خودرا آراسته ومکمل داشته، منتظرمی‌بود وچون تلاقی فریقین روی نمود آتش جدال وقتال شعله زدن گرفت و باوجودآنکه جغربیك بعد از شنیدن واقعهٔ طغرل‌بیك تمامی‌عورات و متعلقان خودرا کوچانیده، بجانب بیابان فرستاده بود و خود با جمعی قلیل در مقام مدافعت فوج بغراخان ایستاده، داد شجاعت‌ومردانگی نمود وصدوسی‌نفرازاعیان امرای بغراخان گرفتار شده، بقیة‌السیف فرار برقرار اختیار نموده، خبر ببغراخان رسانیدند وآنچه از شجاعت ودلیری جغربیك و اتباعش دیده بودند بعرض او رسانیدند. بغراخان از کردهٔ خود پشیمان گشته، دانست که این جماعت مؤید بتأیید الهی‌اند و منازعت باایشان بهیچ‌وجه فایده نخواهد داد. بنابرین طغرل‌بیك‌را ازبند بیرون آورده، در مقام اعتذار شده، مراسم دلجویی و نوازش بفعل آورد و از وی التماس نمود که: چون ببرادر ملحق شود جماعتی را، که در‌دست او گرفتار شدند، خلاص کرده، روانهٔ این‌جانب گرداند. طغرل بیك متقبل این معنی شده، ازپیش بغراخان رخصت یافته، متوجه اردوی برادر گشت وچون جغربیك خبر قدوم برادرخود یافت‌استقبال اونموده، اسیران بغراخان را رعایت نموده، رخصت فرمود وبازهردوبرادرباتفاق عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف داشتند. اما ایلك‌خان چون از توجه ایشان خبریافت فی‌الحال باطراف و جوانب مسرعان دوانید که لشکرها جمع شوند و چون این سعادتمندان ازان حال خبریافتند مضطرومتحیرمانده، بایك‌دیگربعداز مشورت، جغربك قرار برآن داد که طغرل بیك ایل واولوس‌را برداشته، ببیابان دوردست، که دست تطاول خوانین ترکستان از‌وصول آن عاجزباشد، رفته، قرار گیرد ومن ازشما رخصت گرفته، بجانب روم رفته، بغزای کفار آن دیار روزگار گذرانم. شاید که باین سبب دشمنان دست از دامن عرض ما کوتاه داشته، بحال خود نشینند. بنابرین طغرل‌بیك بااولوس واویماق خود روی ببیابان صعب نهاده،

از آبادانی دور رفت وجغر بیك باسی‌سوار خونخوار، که در رزم رستم‌واسفندیار را خوار می‌داشتند، برسمت خراسان روان شد که از آنجا بجانب ارمنیهٔ روم رفته، بمراسم جهاد قیام نماید وچون این خبر بوالی‌طوس رسید جمعی کثیر تعیین‌نمود که سرراهها برجغر بیك محفوظ داشته، ازهرجا که باشد اورا بدست آورند. اتفاقا آن جماعت بعد از تردد وسعی بسیار بگرد او نرسیده، مأیوس باز گشتند وخبر رسید که: جغر بیك ازری گذشته، بصوب روم رفت و چون این‌خبر بسلطان‌محمود رسید فرمانی مشتمل برعتاب وسرزنش‌بسیار بوالی طوس فرستاده، پیغام داد که: جغری بیك‌باسی‌سوار از ولایت توعبور نموده وتو او را نتوانستی گرفت و این قضیه بی‌آنکه اهمال و تغافل از جانب تو بوده معنی معقول دیگر ندارد والا این چنین رایگان جغر بیك را ازدست دادن ازعقل‌وفراست ودولت‌خواهی دوربود. والی‌طوس چون برمضمون فرمان اطلاع یافت از غضب سلطان محمود بسیار هراسان شده، جماعتی ازدلاوران سپاه خود را برسرراهها گذاشت که: عن‌قریب‌است که جغر بیك مراجعت خواهدنمود، چه او ازبرادر بالکلیه جدا نمی‌تواندشدوکار ایشان بتنهایی پیش نمی‌رود وبهرحال باید که درحین مراجعت اورا بدست آورده، پیش سلطان فرستیم و چون جغر بیك بنواحی روم رسید جمعی از تراکمه بوی ملحق شدند و باتفاق ایشان بمراسم غزا قیام نموده، بعضی‌قلاع‌را فتح کرده، غنایم بسیار بدست آوردند وبعدازحصول مقصود تراکمه‌را وداع نموده، عزیمت وطن کرد وبعدازقطع منازل‌ومراحل چون‌بحوالی مرورسید مردم خودرا متفرق ساخته، درزی‌سوداگران بشهردرآمده‌ویك‌شب درشهرتوقف نمود. علی‌الصباح بیرون‌رفت‌وبعدازرفتن‌اووالی طوس‌خبریافت‌ودانست که جغر بیك مؤیدبتأییدربانی،ومنظور نظرعاطفت‌سبحانیست وچون جغر بیك قریب ببخارا رسید کس پیش برادر خود طغرل‌بیك فرستاده، از آمدن خود اعلام نمود وطغرل‌بیك ازشنیدن این‌خبر بسیار مبتهج ومسرور گشته، با اهل واولوس ازمنزل خود حرکت نموده، ببرادرپیوست ودرین‌اثنا جمعی کثیر ازتراکمه، که درنواحی بخارا می‌بودند، بجغر بیك ملحق شده، بازجمعیت‌واهل‌بهم

رسانیدند. چون عم ایشان بیغوارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایرهٔ حقد وحسد درباطن اواشتعال یافته، درصورت نصیحت بایشان گفت که: این جمعیت شما منجر بآن خواهد شد که بازملوک ماوراءالنهر درصدد قلع واستیصال ما درآیند. مناسب آنست که مردم را ازخود متفرق ساخته، بفراغبال بوده باشیدوچون این سخن را ایشان ناصحانه دانسته، بتفرق افراد خود فرمان دادند. بعداز اندك روز ازقراین واوضاع معلوم شد که اودر مقام نفاق وحسدست، که مردم را ازایشان متفرق می‌سازد وبنابرین ایشان بازجمعیت خودرا بحال خود داشته، در مقام احتیاط می‌بودند. این بود مجملی ازاحوال آل سلجوق قبل ازسلطنت وباقی حالات ایشان سال بسال مذکور خواهدشد، ان شاءالله تعالی..

وازجمله وقایع این سال آنکه: دارابن منوچهر بن قابوس، که قبل‌ازین مسعود ابن محمود اورا برولایت جرجان وطبرستان ومازندران مسلم گذاشت، بشرط آنکه: هرسال مبلغی معین بخزانهٔ دارالسلطنهٔ غزنین بی‌قصور وفتور واصل می‌ساخته‌باشد وبواسطهٔ استمالت دارا دختر ابی‌کالیجار قوهی را، که وکیل و مدبر امور دارای مذکور بود، بنکاح خود درآورده بود. کس پیش علاءالدوله کاکویه و فرهادبن مرداویج فرستاده، باتفاق ایشان برمخالفت مسعودبن‌محمود قرارداده، منع ارسال مال مقرری نمود وچون درین وقت مسعودبن محمود بجانب هند، ازجهت دفع فساد وفتنهٔ احمد ینالتگین رفته بود، ایشان فرصت یافته، پای ازدایرهٔ احتیاط بیرون نهادند وآل سلجوق، که‌درخراسان شروع‌درافساد کرده‌بودند، نیزخواهان این معنی بودند. القصه: چون خبرعصیان دارابن منوچهر بسمع مسعود رسید ازهندوستان بر سبیل استعجال مراجعت نموده، درغزنه توقف ناکرده متوجه ولایت طبرستان گشت و دارا چون ازتوجه رایات مسعودی خبریافت شهررا گذاشته، بجنگل آن ولایت، که تردد سوار درآنجا بسیار مشکلست، پناه برد ومسعود درمقام جدواهتمام شده، لشکرها را درعقب ایشان فرستاد وچون دارا دید که مسعود بهیچ وجه از سر ایشان نخواهد گذشت و مردم بسیار ازسپاه دارا بقتل رسیدندواکثرشهرهای آن ولایت بواسطهٔ نزول

لشکر مسعود روی بخرابی نهادند از حرکات ناپسندیدهٔ خودپشیمان گشته، درمقام اعتذار درآمد ومال‌مقرری رابخدمت مسعود فرستاد ومسعود ازسر تقصیرات او در گذشته ، بازآنولایت‌را بروی مقررداشت .

سال‌چهارصدوهفدهم ازرحلت سید بشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (۴۲۷ هـ) .. ازجمله وقایع سال‌آنکه : طایفه‌ای از سپاه ابی‌سهل حمدوی وزیر مسعودبن‌محمود، که درصفاهان میبود ، ازعلاءالدولهٔ کاکویه مطالبهٔ اقامت وعلوفه نمودند وعلاءالدوله شخصی را تعیین کرد که‌ازجهت‌سپاه مسعود، که‌همراه‌ابی‌سهل حمدوی‌اند ، ازدهات نواحی اصفهان توجیه نموده ، علوفه مقرر نماید و چون آن جماعت ازشهر بیرون آمده ، بطلب‌علوفه‌درنواحی‌متفرق شدند جمعی کثیر ازدیالمه باشارت علاءالدوله بریشان‌شبیخون آورده ، اکثرایشانرا بقتل رسانیدند واسباب ایشان را بغارت بردند وبعدازقتل ایشان علاءالدوله بالشکری انبوه ، ازدیالمه و اتراك ، روی باصفهان نهاد ، که ابوسهل حمدوی‌را نیز بایشان‌رساند واصفهانرا از روی استقلال متصرف شود وچون ابوسهل حمدوی ازتوجه علاءالدوله خبریافت‌او نیزدرمقام‌استمدادشده، بالشکری آراسته‌ازشهربیرون آمدوبعدازتلاقی فریقین نایرهٔ حرب اشتعال گرفت ونزدیك‌بان‌رسید که‌علاءالدوله غالب آید که اتراك بی‌باك باو غدر نموده ، بجانب ابوسهل‌رفتند وعلاءالدوله بالضروره‌روی‌بگریز نهاده ،بجانب بروجرد رفت .

سال‌چهارصدوهژدهم ازرحلت سید بشر ، علیه وآله التحیة‌من‌الملك الاکبر (۴۲۸ هـ) ... (۱) شبی‌سخن ازنجوم می گذشت‌وبآن‌منجرشد که در تقاویم کواکب خلل بسیار واقعست واصلاح آن امریست ضروری . بنابرین علاءالدوله از شیخ التماس‌رصد نمود . شیخ‌قبول‌آن کرد وبسیاری ازمسایل دقیقه ونکات عجیبه ، که‌بر قدماظاهرنشده بود ، دررصدشیخ‌بظهور رسید . اما چون زمان فرصت نداد آن مهم

---

(۱) ازشرح حال مفصلی که بمناسبت تاریخ‌درگذشت شیخ‌الرئیس ابن‌سینا دروقایع این‌سال‌آمده است .

بانجام نرسید، چه‌دراثنای این‌حال میان‌ابی‌سهل حمدوی، که ازقبل‌مسعودبن‌محمود دراصفهان میبود و میان‌علاءالدوله محاربه واقع‌شد واگرچه درین‌محاربه ابی‌سهل حمدوی مغلوب گشت ، اما متعاقب آن واقعه خبر توجه مسعود بن محمود بجانب اصفهان‌رسید واین‌معنی‌موجب پریشانی‌خاطر گشت وشیخ ازسررصدبستن باز ماند . اما کتاب انصاف ، که از مصنفات برگزیدهٔ شیخست در حکمت ، در آنجا باتمام رسانید و چون مسعود باصفهان رسید علاءالدوله ازاصفهان بیرون رفت وخواهر علاءالدوله در اصفهان بدست مسعود افتاد و علاءالدوله ازین معنی‌بسیار آزرده خـاطر بـود ، چنانـکه مردم از وی در آن قضیه آن مقدار کلفت و کدورت از علاءالدوله مشاهده می نمودند که یقین ایشان می شد کـه او قصد خود خواهد کـرد . بنابرین شیخ بمسعود نوشت کـه : اگر تـو سلطان خواهر علاءالدوله را بعقد شرعی درنکاح خود آوری علاءالدوله ولایت را پیشکش کرده ، خود نیز بشرف بساط‌بوس‌مشرف می گردد و چون این مکتوب بمسعود رسیدفی‌الحال قضاة وعلما را طلبیده ، خواهرعلاءالدوله را بنوعی که لایق ملوک‌وسلاطین بود بعقدخود در آورد وعلاءالدوله باین تدابیرآن مقدار معتقدشیخ گردید که فوق‌آن‌متصورنبود وچون خواهرعلاءالدوله بعقد مسعودبن‌محمود درآمد علاءالدوله از روی اطمینان خاطر شروع در استعداد محاربه کرد . مسعوددانست که غرض ایشان حفظ‌ناموس بود . بنابرین کس پیش علاءالدوله فرستاد که : اگر چه تو بمن مکرورزیدی اما اما هنوزکار دردست‌منست.من‌خواهرتراحوالهٔ‌تمامی‌لشکرخود می کنم . علاءالدوله باز از جای درآمده ، شیخ را طلبیدو گفت : الحال فکراین‌چه‌می کنی؟ شیخ گفت : فکراین برمنست . فی‌الحال درجواب مسعود نوشت که: آن‌ضعیفه اگرچه خواهر علاءالدوله است اما حرم محترم‌تست واگرتواوراطلاق کنی باز مطلقهٔ توخواهد بود وغیرت زنان برشوهرانست ، نه‌بربرادران . اکنون که آن‌عفیفه بشرف‌زنی تو رسیده ، توهرچه خواهی بکن ، که آن ناموس‌تست ، نه‌ناموس علاءالدوله .مسعود از جواب‌این‌سخن معقول عاجزآمده ، خواهرعلاءالدوله‌راباعزاز واکرام تمام‌پیش

برادرش فرستاد. اما درین وقت ابی‌سهل حمدوی خانهٔ شیخ را در اصفهان آن‌چنان غارت نمود از اجزا و اوراق نیز اثری نگذاشت.

ازجمله وقایع این سال آنکه: آل‌سلجوق درخراسان قوت وشوکت بسیار بهم رسانیده، کس پیش عمید نیشابور وسوری صاحب دیوان آن بلده، از قبل مسعودبن‌محمود، فرستادند وهم چنین یکی راپیش حاجب سوباشی، که‌ازقبل مسعود امیرالامرای خراسان بود ودرآن‌وقت درمرومی‌بود، فرستاده، پیغام دادند که: در نواحی خراسان غیرازین مواضعی، که مردم مانشسته‌اند، جای دیگر از برای ما تعیین کنید، که مردم ما درین نواحی نمی گنجند ودرین حال سلطان‌مسعود در جرجان بود، از برای طمع مواضعه، که از شرف‌المعالی نوشیروان بن‌فلك المعالی منوچهر داشت و نیرانتظارخراج شهر ری و قم، که عمیدابوسهل حمدوی تحصیل نموده بود، می کشید، که درین اثنا ازجانب نیشابورومروااین نغمهٔ‌سلجوقیه بگوش او رسید. سلطان‌مسعود فی‌الحال‌متوجه‌نیشابور گردید. اما چون لشکراو از سفر مازندران کوفته وخسته شده بود و بواسطهٔ تنگی عرصهٔ آن ولایت نسبت بلشکرمسعود قحطی‌وگرانی بسیارشده بود، بنابرین سپاه مسعود بسیارپریشان و ابترحال بودند و اسبان ایشان‌ازقوت‌افتاده و معهذا اسلحهٔ ایشان ازهوای‌مازندران زنگ گرفته وخراب شده بودند. بهرحال در آن یورش از سپاه لایعدولا یحصای سلطان مسعود اندکی با او همراهی نموده، بنیشابور رسیدند و باقی سپاه آهسته آهسته متعاقب او می‌رسیدند. القصه: چون‌سلطان‌مسعود بنیشابور رسید کس پیش آل سلجوق فرستاده، مال مقرری خواست. ایشان درجواب گفتند که: ما مال بکسان خود می‌دهیم و ما نیز از نژاد پادشاهانیم‌ولشکری‌داریم. درتاریخ گزیده مسطورست که: سلجوق از فرزندان افراسیابست ومیان او و افراسیاب سی‌وچهار کس واسطه بودند. القصه: چون سلطان‌مسعود پیغام‌سلجوقیه‌شنیدازجای‌درآمده، فی‌الحال لشکری انبوه برسرایشان فرستاد و سلجوقیه، اگر چه از توجه لشکر مسعودغافل‌وبی‌خبربودند، اما چون صاحب اقبال بودند بخت‌ایشان بیداربود، چه

لشکر مسعود چون غافل بریشان ریختند ایشان متفرق شدند و سپاه مسعود دست بتاراج بر آوردند و سلجوقیه این معنی را غنیمت دانسته ، در کناره جمع آمده ، از روی استعداد بریشان هجوم آورده ، اکثر ایشان‌را بقتل رسانیدند وبقیة‌السیف بهزارجان کندن خودرا بمسعود رسانیدند وسلاجقه غنایم بسیار بدست آوردند. درین اثنا خبر رسید که : اکثر والیان هند در مقام عصیان و تمرد شده ، از ربقهٔ اطاعت وانقیاد بیرون رفتند. مسعود ازشنیدن این خبربسیارمضطرب شده ، ازروی مصلحت باسلجوقیان مصالحه نموده ، بجانب غزنه توجه نمود ، چه شوکت‌سلطان محمود غزنوی وپسرش وتغلب ایشان برسایرسلاطین وملوك بواسطهٔ خزاین هند بود. القصه : چون مسعود بغزنه رسید بلاتوقف روی بهندوستان آورد وهرچند امرا و اعیان دولت او را گفتند که : امسال رفتن بهندوستان مصلحت نیست ، چه سلجوقیه درخراسان نه‌آنچنان سربر آورده‌اند که دردفع ایشان تأخیرتوان نمود ، مناسب آنست که امسال باز بجانب خراسان از روی استعداد معاودت نمایی ومهم سلاجقه‌را بالکلیه از پیش برداری ، که مهم هندوستان نسبت بایشان بسیار سهل و آسانست ، قبول نکرد و گفت : چون من نذر کردم که خود بهندوستان بروم خلاف نذر ممکن نیست وخراسان ازدست رفتن پیش من ازخلف عهدونذر باخدای تعالی آسان ترست و چون من بایفای نذر قیام نمایم حق سبحانه و تعالی جمیع مهمات مرا انجام خواهد نمود. القصه : سلطان مسعود سخن‌ارکان دولت ونصیحت ایشان گوش ناکرده درین سال بهندوستان رفت ومهمات آن ولایت‌را صورت‌داده، مراجعت نمود و چون بغزنه رسید شوکت سلجوقیه بجایی رسیده بود که در نیشابور ، که درآن وقت دارالملك خراسان بود ، خطبه بنام طغرل بیك خوانده بودند وتفصیل این قضیه درتواریخ معتبره برین وجه ایراد نمودند که :

در اوایل سال چهارصد و نوزدهم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٢٩هـ.) سلطان مسعود بامیرحاجب سوباشی‌فرمان فرستاد که : در

باب محاربهٔ سلجوقیان تأخیر نا کرده ، درساعت لشکرهای خراسان جمع آورده ، در استیصال آن جماعت باید که آثار مساعی جمیله بظهور رسانی . امیر حاجب سوباشی درجواب این فرمان بعرض رسانید که : کار سلجوقیه ازان گذشته که امثال من ازعهدهٔ ایشان بیرون توانندآمد. چارهٔ ایشان بی آنکه سلطان باستعداد تمام خود متوجه بشوند بسیار بسیار مشکلست . اتفاقاً درین اثنا جماعتی ازمعاندان امیر حاجب سوباشی و خوش آمد گویان از خراسان بسلطان مسعود نوشتند که : آنچه امیرحاجب درباب قوت وشوکت سلجوقیه نوشته که : لشکرخراسان ازدفع ایشان عاجزند بنابر آنست که او میل جنگ ندارد و فراغت دوستست والا ایشان را این مقدار حالت نیست که مقابلهٔ لشکرخراسان توانند کرد . سلطان مسعود ، باوجود آنکه مکرراً احوال سلجوقیه وجنگهای ایشان را دیده وشنیده این سخن را قبول نموده ، درمقام اظهار ناخوشی با امیر حاجب سوباشی شد. گفت : او را از خراسان باین جا باید طلبید و کسی دیگر، که ازدست اوکارتواندآمد ، بجای او بایدفرستاد وچون این خبر بامیرحاجب رسید درساعت درمقام استعداد محاربه شده، می خواست که از نیشابور بجانب سرخس متوجه شود که ابوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری وعمید نیشابور وسایر امرا واکابر آنجایی اورا مانع آمده ، مصلحت درجنك ندیدند ، چه برهمه عالم اقبال و شوکت سلجوقیه نه آن چنان ظاهر شده بود که کسی را یارای مقابلهٔ ایشان تواند بود . بنابرین باردیگر امیرحاجب از نیشابور محضری بخط امرا وارکان دولت وسادات وعلما، که همه اورا مانع آمدند وصلاح دولت درمحاربهٔ سلجوقیه ندیدند ، رسانیده ، بپایهٔ سریرسلطنت فرستاده ، معروض داشت که : بنده در ساعتی که فرمان واجب الاذعان رسید می خواست که بجانب سرخس کوچ نماید . اما سایر امیران ودولت خواهان در مقام منع من شده ، نگذاشتند وچون من ازسطوت قهرسلطان ترسیدم محضری بخطوط ایشان رسانیده، بپایهٔ سریر اعلی فرستادم وبعدازین منتظر فرمانم واین معتمد ازمن متعهدشده که : مدت یك ماه ازنیشابوربدرالسلطنهٔ غزنین رفته ، بازجواب را بمن رساند. درتاریخ حافظ

ابرو مسطورست که : فرستادهٔ حاجب سوباشی درسیزده‌روز ازنیشابور بغزنه آمده بود. القصه : چون مسعود برمضمون مکتوب امیرحاجب و محضری ، که فرستاده بود ، اطلاع یافت اصلا بآن التفات نکرده ، باز باو نوشت که : بددلی‌را ازوجود خود دور ساخته ، مردوار قدم در مصاف دشمنان باید نهاد ، که آنچه تقدیر شده تغییرپذیرنیست وامیدوارم که حق ، عزنصره ، کرامت فرماید والسلام وچون این جواب بحاجب سوباشی رسید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و جوشن امتثال در پوشید وخود توکل برسرنهاده ، بمضمون این مصراع که مصراع :
« چه کندبنده که گردن ننهد فرمان‌را؟ » مترنم گشته ، روی بخیل سلجوقیه نهاد. اما بعد از تلاقی فریقین طاقت مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاده و تا هرات هیچ جا توقف ننمود و در هرات چند روز قرار گرفت ، تابقیة السیف از سپاه او باو پیوستند . بعد ازان از هرات متوجه غزنه شد و تمامی احوال را بعرض مسعود رسانید و بعد از انهزام حاجب سلجوقیه ممالك خراسان را متصرف شده ، طغرل بیك را بسلطنت‌قبول کردندودر نیشابورسکه وخطبه بنام‌او کردند و تفصیل این عن‌قریب مذکور می‌شود وازجمله محارباتی ، که‌آل‌سلجوق را باغزنویه روی نموده جنگ بکتغدی‌بود وتفصیل این مجمل آنکه: چون بسمع مسعود رسید که: آل سلجوق در نسا وابیورد واکثر ولایات خراسان باخذ باج وخراج و استعداد لشکر مشغولند و بی‌تحاشی دست تعدی باموال ومواشی‌رعایا دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده، نقدوجنس بسیار برسپاه‌قسمت نمودند وآن سپاه‌جرار را با بکتغدی ، که سرداری صاحب وجود بود ، همراه نمود و هزار شترسلاح و صداشترپر ازدنانیرودراهم‌بار کرده ، با چندزنجیر فیل مصحوب‌او گردانیدوبکتغدی بتجملی هرچه تمام‌تربدفع آل‌سلجوق روان شد و چون امیران ، یعنی جغربیك و طغرل بیك ، برین‌حال اطلاع یافتند ایشان نیز مستعد قتال‌وجدال شدند . بعد از تلاقی فریقین آن چنان نایرهٔ قتال اشتعال گرفت که دلهای مبارزان درتپیدن آمد و بعدازاندك زمان از جانبین خلقی بی‌شمار بقتل رسید . اما فتح‌ونصرة آل‌سلجوق

را میسر شد و غزنویه روی بهزیمت نهاده، بقبیح ترین احوال مراجعت نمودند و غنایم بسیار بدست آل سلجوق افتاد و چون گریختگان بپایهٔ سریر رسیده ، کیفیت واقعه را معروض سلطان مسعود گردانیدند خدمت سلطان مسعود را اضطراب و قلق عظیم روی نمود و بیمی و خوفی از سلجوقیه بر باطن او استیلا یافت . اما با وجود این در ساعت از دارملك غزنه با عساکر گردون مآثر آل سلجوق را وجههٔ همت خود ساخته، عازم خراسان شد . بعداز طی مراحل و منازل چون بولایت نیشابور رسید درباب جنگ آن جماعت با اعیان دولت مشورت فرمود . طایفهٔ ظاهر بین او را برجنگ تحریض نموده ، گفتند که : هر گاه سلطان بنفس نفیس خود با این حشم و فیل متوجه دفع ایشان شود یقینست که یك متنفسی از ایشان خلاص نخواهد یافت و من کل الوجوه خاطر عالمیان ازممر فتنه و فساد ایشان جمع خواهد گشت و جماعتی از اهل خرد و عاقبت اندیش چون آثار اقبال آل سلجوق آن چنان مشاهده می نمودند بعرض سلطان مسعود رسانیدند که : مصلحت آنست که ناصحی مشفق چرب زبان با تحف و هدایای لایقه بجانب ایشان فرستاده شود، تا بزلال موعظه و نصایح غبار این فتنه ، که ارتفاع یافته ، فرونشاند . سلطان مسعود چون در باطن هراسی ازیشان داشت این رای را درباطن پسندیده داشت ، اما ظاهرا اظهار کراهت این معنی می نمود ، تا آنکه آخرالامر گویا از روی کراهت قبول این معنی نموده ، ایلچی با اصناف هدایا ، ازشمشیرهای هندی و غزنوی وغیر آن ، از نفایس هندوستان فرستاده، پیغام داد که : آنچه ما بین واقع شده مرضی این جانب نبوده ، بلکه بعضی سفها ما را باعث برآن معنی شدند . اکنون باید که بفحوای « مضی مامضی » عمل نموده ، از گذشته سخن نگوییم و بساط مخالفت را درنوردیده ، دم از مصادقت و موافقت زنیم وماسه جمیله ، ازاعیان امرای خود ، نامزد سه کس ، که عبارت ازطغرل بیك وجغر بیك واینانج بیك بن سلجوقست، کرده ایم، که آن سه عفیفه را درعقد ایشان درآریم ، تامواد نزاع از میانه برخیزد و بندگان خدا ورعایا ، که ودایع الهی اند ، درمهد امان فارغ بال بوده ، ازآسیب حوادث محفوظ ومصون باشند . القصه : چون ایلچی مسعود

باردوی سلجوقیه رسیده ، پیغام سلطان‌مسعود‌ادا نمودجغر بیك درجواب گفت:اگر هم‌چنانکه سلطان مسعود الحال با ما درمقام تلطف‌وتعطف سخنان دلپذیر می گوید در باطن نیز با این ظاهر موافقست واین را مکر و تدبیر خیال نکرده ، ما نیز میل نزاع و وحشت با کسی نداریم وایشان را پادشاه بزرك داشته، درلوازم اطاعت و انقیاد تاخیر وتقصیر نخواهیم کرد و اگر همانا بعد ازین افعال اوموافق اقوال نخواهد بود و خلاف آنچه الحال پیغام فرستاده از وی بظهور خواهد رسید آن زمان از ما نیز آنچه ارادهٔ حق سبحانه وتعالی خواهد بود بظهور خواهدانجامید و چون جغر بیك این نوع جواب بایلچی سلطان مسعود گفت امرای سلجوقیه همه زبان‌بتحسین گشاده، بروی آفرین کردندوایلچی‌مسعودرامقضی المرام‌باز گردانیدند وچون پیش سلطان مسعود رسیده ، پیغام آل‌سلجوق را بعرض‌رسانید مسعودبسیار مسرور ومبتهج گردیده ، درساعت بوالی‌مروفرمان‌نوشت که : بی‌وقفه‌وتعلل بشرایط خدمت امرای ثلاثه قیام نموده ، بعد از عهود ومواثیق‌چهل کوس‌وصدخر گاه‌وسرا پردهٔ گران‌بهاوسه علم ظفر پیکر بایشان داده ، فیلی راکه ازلشکر گاه ما گرفته‌اند طلب دارند . بعد ازان اسباب مناکحت مرتب داشته ، دختر‌امیرسوری را باینانج ابن‌سلجوق دهدو کریمه‌ای ، از کرایم امیرعبدوس را ، درنکاح امیرطغرل بیك در آورده وعفیفهٔ دیگررا ، که بزینت حسن‌وجمال وزیب‌نسب‌و کمال آراسته باشد ، با جغر بیك درسلك ازدواج کشد وچون منشورمسعودبحاکم مرورسید درساعت آنچه بآن مامورشده بود مهیا ساخته ، همراه معتمدان خـود روان اردوی امرای سلجوق گردانیده ، پیغام داد که : امرای سلجوقیه باید که‌بمروآیند ، تا بمراسم عروسی ولوازم طوی قیام نموده‌آید . چون فرستادگان والی باردوی سلاجقه رسیده ،تحف و هدایا گذرانیدند و التماس توجه ایشان بجانب مرو نمودند جماعتی ازبی‌باکان ترکمانان سفاهت کرده ، زبان بتوبیخ وسرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند : اگر مسعود پیش ازانهزام لشکراو با ما درمقام تلطف وتعطف آمده، مبانی محبت

و وداد را تشیید می‌نمود ما قبول می کردیم و باطاعت اودرمی‌آمدیم . اکنون که از روی زبونی و عجز این شیوه پیش گرفته ما ازوی بازی نمی‌خوریم و برین مزخرفات‌اومطلقا اعتماد نداریم . آخرالامرعم طغرل بیك‌و جغر بیك ، اینانج بن سلجوق ، تحف وهدایای خود را قبول کرده ، بتزویج رضا داد وایشان فرمودندتا کوسات ورایات و سرادقات را در حضور فرستادگان والی مروپاره پاره کردند و آن جماعت خاین وخاسرباز گشتند وچون این قضیه مسموع سلطان مسعود گشت برمحاربهٔ ایشان عزیمت مصمم کردانیده ، درمقام استعداد وآراستگی لشکرشد و وامیران سلجوق ، هردوبرادر ازعم‌خود جدا شده ، درساحل جیحون بمنزل‌مناسب فرود آمدندوزمستان درآن موضع گذرانیده ، در اول بهارلشکرهای سلجوقیه در اطراف و اکناف ولایت مسعود متفرق گشتند و مدت سه‌سال تر کمانان‌دست‌بنهب وتاراج دراز کرده ، اکثر ممالك محروسهٔ‌مسعود را ویران‌وخراب ساختندوهرچند مسعود لشکرها بدفع ایشان می‌فرستاد همه طاقت مقاومت ایشان نیاورده ، باقبح وجوه شکست می‌یافتند واموال‌واسلحه‌ومراکب‌غزنویه بباد‌تاراج سلجوقیه‌می‌رفت، تا آنکه تمامی لشکر های خراسان از دفع ایشان بعجز معترف شده ، دست از قتال ایشان بازداشتند وباین سبب خوفی عظیم برضمیرسلطان مسعوداستیلا یافت. آخرالامربعد ازتقدیم مشورت قرار برآن یافت که سباشی را ، که‌ازعظمای امرای غزنویه بود ، بمزید شوکت و مکنت واطلاع برمکاید حروب ازامثال و اقران‌منفرد وممتاز بود، بالشکر بی‌شمار بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی با لشکری آراسته متوجه دفع آل سلجوق گشت و سلجوقیه از توجه سباشی خبر یافتند . ایشان نیز مستعد قتال و جدال شده ، اکثر اوقات شبها بر اردوی غزنوی‌برسم شبیخون می‌زدند و دستبردهای نمایان می‌نمودند و هر گاه سباشی متوجه جنگ ایشان می‌شد ایشان مرکز خویش‌راخالی گذاشته ، بجایی‌دیگرمی‌رفتند ، تاآنکه مدتی متمادی برین‌منوال سلوك‌نمودند ولشکرهای مسعود ازین وضع بسیاربتنگ آمدند واکثر ستوران را برسم‌شبیخون بردندو ولایات خراسان‌روی‌بخرابی‌نهادو

درین وقت از اطراف وجوانب مردم بعرض سلطان مسعود رسانیدند که : سباشی هر هر چند جدوجهد می نماید بسلجوقیه پس نمی تواند آمد وروز بروز شوکت اعدا زیاده می شود و مسعود از شنیدن این خبر پریشان خاطر شده ، قرار بآن داد که این نوبت بالضروره بنفس نفیس خود ازاطراف وجوانب سپاه جمع آورده ، بافیلان کوه پیکر روی بولایت خراسان نهاده، همت ذی نهمت خود بر دفع آل سلجوق گماشته ، تا از مهم ایشان بالکلیه فارغ بال نگردد دست ازمحاربهٔ ایشان بازندارد وچون سلطان برین عزیمت مصمم گشت واز اطراف وجوانب بولایات مسرعان فرستاده ، امرا وسلاطین را با حشمهای ولایات طلب داشت پسرش مودود باتفاق وزیر درمقام منع آمده ، بعرض رسانید که : هر گاه پادشاه عالمیان بنفس نفیس خود متوجه حرب آن طایفه شود یقین که ایشان را طاقت مقاومت پادشاه عالم نخواهد بود . پس بالضروره مرکز خود را گذاشته ، ببیابانهای دوردست ، که از جهت قلت آب وعلف رفتن عساکر گردون مآثر در آنجا ممتنع است ، خواهند رفت ویا بر قلهای جبال عالیهٔ شامخه دست زده، خود از آسیب پادشاهی خلاصی خواهند جست و بعد ازان که پادشاه معاودت خواهد فرمود بازچون سباع درنده از بیشها بیرون آمده ، درصدد خرابی ولایت و رعیت خواهند شد و این معنی موجب بی ناموسی بندگان پادشاه خواهدشد واگر عیاذاً بالله در برابر حشم گردون احتشام در آمده ، دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند و بمقتضای « الحرب ذل » چشم زخمی بعساکر گردون مآثر رسد بر صفحات دولت این عیبی مؤبد و نقصی مخلد خواهد ماند . القصه : چون سلطان مسعود این سخنان از ناصحان صاحب غرض استماع نمود دردل اوجایگیر آمد . بنابرین ازسر آن اندیشه درگذشته ، درمقر خویش بفراغت نشسته ، بساط نشاط وانبساط بگستردو باپری رویان حورسرشت بعیش وعشرت وشرب مدام روزرا بشب وشب را بروز می رسانید وروزگار بزبان حال با او این خطاب می کرد که :

شاها ، زمی گران چه برخواهد خاست؟ وزمستی بی کران چه برخواهد خاست؟

شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

تاآنکه درسنهٔ سبع وعشرین واربعمائه سباشی ازجنگ، ونزاع آل سلجوق بفغان درآمده، ازحوالی‌نسا مراجعت نموده ، بجانب هرات رفت وجغربیك متوجه مرو شده ، دست نهب و تاراج بحوالی و حواشی آن ولایت دراز نمود . بنابرین جمعی ازصلحا وعلمای آن دیار پیش سباشی‌آمده ، استغاثه نمودند ودفع‌آن بلیه‌را چاره خواستند سباشی‌بعد ازاستخاره واستشاره باجمعی کثیرازدلاوران سپاه خود ایلغارنموده ، درسه روز شست فرسخ خراسان قطع نموده ، بحوالی مرو رسید و جغربیك ازین معنی خبر یافته ، در مقام استعداد آمد وچون هردوطایفه در برابر صف کشیدند سباشی را رعبی وترسی عظیم دردل ظاهرشد. چنانکه قدرت ثبات در معرکه نداشته ، بالضروره بی‌آنکه برجنگ اقدام نماید بشهر مرو درآمد و با خود می گفت که : این امر الهیست وایشان من عندالله مؤید شدند و چون سباشی بمرو درآمد اکثرسپاه او متفرق شدند و جغربیك چهل کس اعیان لشکر سباشی دستگیرنموده ، همه‌را بسیاست تمام بقتل رسانید.

وازجمله محاربات‌آل سلجوق محاربهٔ ایشان‌بود باوالی جوزجان‌وظفریافتن ایشان وتفصیل این اجمال درتواریخ معتبره چنین‌ایراد نموده‌اند که : چون‌سباشی روی ازمعرکهٔ جغربیك گردانید بمرو درآمد. بعدازتفکربسیار قرار برآن داد که دردفع این حادثه امداد ازوالی جوزجان ، که ازامرای کبار غزنویه وصاحب لشکر واستعداد بود ، باید نمود بنابرین جماعتی از سپاه خود را پیش او فرستاده ، باو پیغام داد که : چون مدتی مدیدست که من‌باآل‌سلجوق درمقام جدال وقتال‌مشغولم لشکر من بسیار گرفته و نالانست و ستوران ایشان ، چون چند سالست که بهار نخورده‌اند ، کمال ضعف و ناتوانی پیدا کرده‌اند. مصلحت ودولت خواهی مقتضی آنست که تو بالشکری شرایط حزم و احتیاط را نگاه داشته ، متوجه دفع ایشان گردی ودرین باب تهاون‌وتغافل روا نداری . چه روزبروز مهم‌ایشان درتزایدست . القصه : چون مکتوب سباشی بوالی جوزجان رسید فی‌الحال با طایفه‌ای از سپاه گردون شکوه ، که هریك ازیشان در اقسام لعب مهارتی و در فن حرب جسارتی

تمام داشتند، متوجه جنگ جغربیك گشت و جغر بیك نیزلشکرخود را آراسته، دربرابر یك دیگر صفها کشیدند و زبانهٔ آتش جدال بفلك رسید. آخرالامرنسیم نصرت و ظفر برپرچم آل سلجوق وزید و والی جوزجان‌در معرکه بقتل رسید و هزارنفر از اعیان لشکر او و سباشی اسیر و دستگیر آل سلجوق گشت و جماعتی معدود ازآن گرداب بلا و سیلاب فنا بساحل نجات رسیدند و باقی همه شربت فنا چشیدند وچون سباشی این خبرشنید بی‌تحاشی ازمرو بیرون آمد. بجانب‌نیشابور رفت وآن ولایت را مانند تارزلف پریوشان و دل عاشقان خراب یافت، تا آنکه بحدی آن ولایت روی بویرانی نهاده بود که سباشی جهت نیافتن علیق مراکب درآنجا توقف نتوانست نمود. بالضروره ازآنجا گذشته، روی بدهستان نهاد و درآنجا لنگر اقامت انداخته، حقیقت حال بعرض سلطان مسعود رسانید: اما جغربیك چون مرو را از سردار و صاحب وجود خالی دید متوجه‌آن ولایت شده، بمحاصرهٔ آن بلده مشغول گشت وچون کار براهل مروتنگ شد و از قحطی مردم بفغان آمدند سه‌نفر از اعیان علما و فضلای آن بلده از شهر بیرون آمده، متوجه ملازمت جغربیك وطغرل بیك شدند و بعد از ادای مراسم نیاز از زبان مردم مرو بعرض ایشان رسانیدند که: اهالی مرو می گویند که: در اوایل حال این فتنه مکرر بعرض مسعود رسانیده بودیم که: فکر مملکت خود بوجهی کند که روی بخرابی ننهد. اما اوبواسطهٔ انغماس درلذات شهوانی وشرب مدام مطلقاً گوش بسخنان مانکرده، تاآنکه آخرالامر اکثرولایت خراب شده بود، سباشی‌را که ازعظمای غزنویه وبمزید شوکت وحشمت میان اقران ممتازبود، فرستاد که دردفع این‌حادثه چاره جوید واو باوجودآن شوکت هرچند جد وجهدبسیار کرد هیچ فایده بروی مترتب‌نشد. الحال مابعین‌الیقین می‌بینیم که آل سلجوق موید بتأیید الهی‌اند وهیچ کس‌را طاقت‌مقاومت ومدافعت ایشان نخواهد بود امیران سلجوق گفتند: غرض ازین مقدمات چیست؟ علمای ثلثه گفتند: غرض‌آنست که چون شما بشریعت غرا وملت مصطفوی بیضای محمدی معتقدید ومی‌دانید که درشرع شریعت تخریب بلاد

و تعدی عباد جایز نیست ، خصوصاً کسانی را که داعیهٔ سلطنت دارند والحال کار بجایی رسیده که ولایت خراسان ، که عروس معمورهٔ عالمست ، روی بخرابی نهاده واین معنی موجب بدنامی شما خواهد بود وما شهر مرو را تسلیم شما می کنیم ، اما بشرط آنکه از ترکمانان سپاه شما بهیچ احدی ازآحاد الناس این ولایت ضرری وآسیبی نرسد. امیران این معنی‌را قبول کرده ، درین باب عهود ومواثیق نوشتند و علمای ثلثه مسرور و مبتهج بجانب شهر مرو معاودت نموده ، کلید شهر را نزد طغرل بیك فرستادند وروز دیگر هردوبرادر بشهر مرو درآمدند وامیر جغر بیك باشارهٔ برادر بزرگ نواب و عمال تعیین نموده ، بعمارت و زراعت فرمان داد و استمالت نامها باطراف وجوانب ولایت خراسان نوشته ، رعایارا طلب داشتند ودر شهر مرو خطبه بنام طغرل بیك خواندند و امارت جیوش برجغربیك مقرر شد و سباشی در دهستان چون برحقیقت حال اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ اومتصاعد گشت وباوجودآنکه می‌دانست که آل‌سلجوق مؤید من‌عندالله‌اند ومقاومت‌ایشان کردن ازجمله محالاتست حشر بسیار ، ازپیاده وسوار ، جمع آورده ، باردیگرمتوجه حرب ایشان شد وچون امیران ازتوجه سباشی خبریافتند همان علمای ثلثه‌راطلب داشته ، صورت حال‌را باایشان درمیان‌نهادند وازحال رضای رعیت مرو ازسلجوقیه استفسار نمودند. علمای ثلثه درجواب گفتند که : وضیع وشریف بزرگ و کوچك خواهان دولت سلجوقیه‌اند واصلا ایشان را بااین دولت غدری و مکری درخاطر نیست . چراکه چندان خیرات و مبرات از شما بایشان رسیده که زبان ناطقه از بیان آن عاجزست ومتوطنان این دیار در امداد شما بجان و مال دریغ نخواهند داشت . القصه : چون امیران را خاطر از رهگذر شهر مرو مطمئن گشت از قبل خودنایبی عادل منصف در شهرتعیین نموده ، بتهیهٔ اسباب قتال و جدال پرداخته ، بالشکری آراسته بیرون آمدند و ازآن جانب سباشی نیز بالشکری انبوه متوجه ایشان‌شد وبعداز تلاقی فریقین ازمبدأ طلوع آفتاب‌تاوقت غروب نایرهٔ‌قتال‌وجدال اشتعال داشت وحاکم تیغ بفیصل‌مهمات روح‌پرداخت .آخرالامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم آل سلجوق وزید و سباشی با معدودی چند بجانب هرات گریخت و

چندان اموال و اسلحه و اسبان تازی بدست ترکمانان افتاد که محاسب وهم ازشمارهٔ عشری از معاشر واندکی ازبسیار آن عاجزبود وامیران درآن فتح‌صاحب کان‌سیاروبحراستظهار گشتند واکثرخزاین غزنویه بایشان‌رسید وعلم‌دولت‌ایشان مرتفع‌شدوایشان با وجود این مکنت‌وقدرت‌عفو گناهان راشعارخودساخته ،لشکر مقهوررا امان دادند و ترکمانان را نگذاشتند که گریختگان را تعاقب نمایند و مظفرومنصور بجانب‌نیشابور مراجعت نموده ، فتح نامهاباطراف وجوانب‌فرستاده، دوستان خود را ازان حال اعلام دادند وچون‌درآن وقت دارملك‌نیشابور بود امیر طغرل بیك در مقام تسخیرآن بلده‌شده ، ابراهیم بیك را بادویست‌سوار بنیشابور فرستاده ، اهالی آن دیار را پیغام داد که : اگرایشان‌درمقام‌اطاعت وانقیادآمده، خطبه بنام ما بخوانند و ویرا در شهرجای دهند فهوالمراد والا آمادهٔ حرب‌شوند، که اینك افواج قاهره متعاقب می‌رسد . ابراهیم بیك بعد ازدوازده روز بنیشابور رسیده ، پیغام امیران را باهالی آن دیار رسانیده واهل نیشابور فرستادهٔ ابراهیم را در منزل نیکو فرود آورده ، همه باتفاق یك دیگر پیش قاضی صاعد ، که در آن وقت مقتدای آن ولایت بود ، آمدند وابوسهل حمدوی و سوری ، که در آن ولا ازعراق آمده بودند ، چون این‌خبر شنیدند ازترس گریختند ومردم نیشابور قاضی صاعد را گفتند که : مقتدای این شهرتویی . جواب‌این مرد رابگوی . قاضی صاعد گفت : اگر شما را طاعت جنگ ایشان هست شهررا نگاه دارید والا غیر ازاطاعت چاره نیست وسلطان مسعود ، که‌صاحب این ولایتست ، اگر خواهان‌این شهرخواهد بود فکری دربارهٔ ولایت خود خواهد کرد والاشمارا مقاومت نمودن با جماعتی ، که مثل سباشی از مقاومت ایشان عاجز آمده ، کمال احمقیست و معهذا مگر بشما نرسیده که : وقتی که سلطان محمود بجانب هندوستان رفته بود وعلی تگین بولایت اودرآمده، بلخ‌رامحاصره‌نمودومردم‌بلخ در مقام‌ممانعت درآمدند واو جبراوقهرا بلخ راگرفته ، اکثر آن شهر را بسوخت ، چنانکه بازارهایی ، که سلطان‌محمودساخته‌بود،همه‌نابود گشت‌وچون سلطان‌محمود بجانب‌خراسان‌معاودت

نموده، ببلخ درآمد و آن بازارهای خودرا سوخته وخراب دید فرمود که ازرعایای بلخ تاوان باید گرفت، چه ایشان‌را با سلاطین جنگ کردن و ممانعت نمودن چه وجه دارد؟ و وظیفهٔ ایشان آنست که هر که بریشان استیلا یابد اطاعت و انقیاد نمایند ودرین واقعه اگر ایشان با علی‌تکین درمقام قتال وجدال نمی‌شدند و شهر را باو می‌سپردند هیچ خرابی نمی‌شد. القصه: اهالی شهر نیشابور سخنان قاضی صاعد را تحسین نموده، ابراهیم بیك سلجوقی را بشهردرآورده، خطبه بنام‌طغرل بیك خواندند و سلجوقیه اکثربلاد خراسان را بتصرف خود در آوردند و درتاریخ حافظ ابرومسطورست که: اهالی‌نیشابور بعد ازان که از قاضی صاعدفتوای آن گرفتند که: اطاعت سلجوقیه؛ که دست بجان ومال وعرض مردم دراز کرده و دفع ایشان ممکن‌ومقدورنیست، واجب ولازمست کس پیش ابراهیم فرستاده، پیغام دادند که: ما مردم رعیتیم و ما را چاره جز خدمتگاری وانقیاد نیست. اما مردم بواسطهٔ آنکه از ترکمانان ظلم و تعدی بسیار دیدند بسی‌ترسان وهراسانند، چه شما درین مدت اکثر بلاد خراسان را نهب و تاراج‌وخراب ساختید. اکنون که شما مردم را امان داده، از خودمطمئن گردانیده‌اید نوعی کنید که بهیچ وجه‌ظلم وتعدی بررعایا واقع نشود. شما پادشاه‌مایید و مارعیت‌وبندهٔ‌شما و اگرترکمانان شما باز برعادت قدیم خود ظلم و جور پیش خواهند گرفت برما نیز شرعا وعقلا واجب خواهد شد که در مقام مخالفت شده، آنچه از دست آید تقصیر نکنیم. چون این پیغام باابراهیم بیك رسید بسیار پسندیده، گفت: سخن معقول گفتید، اما این مقدار نفهمیدید که در آن اوقات غارت و تاراج ما بواسطهٔ آن بود که ملك برما قرار نگرفته بود. اکنون هیچ عاقلی درصدد خرابی ولایت خود، که بجای‌خانهٔ اوست، نمی‌شود و چون اهالی‌نیشابور را خاطر ازرهگذر سلجوقیه مطمئن گشت از اعیان شهر ابوالقاسم و موفق ابوعمر بسطامی با جمعی ازارباب و رؤسا پیشکش مناسب برداشته، بدیدن ابراهیم‌رفتند و او را در موضع مناسب فرود آورده، از برای او توجیه کرده، نزل وعلوفه‌تحصیل‌نمودند و در روز جمعه‌جمیع

اکابر واعیان، ازعلماوصلحا ، باتفاق ابراهیم بمسجد جامع رفته،خطبه را باسم طغرل بیك خواندند ودر آن روز سالار ابوالقاسم چهارهزارمرد مسلح با خود در مسجد جامع همراه آورده ، بطنطنهٔ تمام فرمود تا خطبه خواندندوابراهیم بیك مکتوبی مشتمل بردولت‌خواهی اهل نیشابور واخلاص وخدمتگاری نوشته، نزدطغرل بیك فرستادوطغرل بیك متوجه نیشابورشدوقبل ازآمدن جواب مکتوب ابراهیم چنین نوشت که: چون ازاهل نیشابور آنچه لایق ایشان و مستحسن عقلا بود بظهور رسید انشاءالله تعالی از ما نیز آنچه لایق سلاطینست از شفقت و مرحمت بروجه‌اتم واکمل بظهور خواهد رسید و مردم نیشابور از جواب طغرل بیك بسیار مبتهج و مسرور گشته ، باغ شادیاخ را از برای نزول‌سرا دقات‌جلال‌طغرل‌بیك مهیا ساخته ، همهٔ اکابر و اعیان غیر از امام قاضی صاعد ، باستقبال او شتافتند و بعد از سه روز طغرل‌بیك باسه‌هزارسوارچیدهٔ‌مسلح‌ومکمل‌بزیب‌سلاطین مرتب ومزین گشته و کمانی دربازو افگنده وسه چوبه تیردرمیان زده وچتری ازدیبای سرخ برسرواداشته‌بودندبشهر درآمده و آنروز در نیشابور گویا روز عید بود ، چه تمامی مردم آنشهر ذکورا واناثابعیش و طرب مشغول بودند . القصه : طغرل بیك بباغ شادیاخ غزنوی فرود آمد وبرتخت‌مسعودبن محمود قرار گرفت وازلشکریان اوآنچه درباغ می گنجید درآنجا فرودآمدندوباقی‌درحوالی آن‌باغ‌وآنروز طغرل‌بیك‌ازمردم نیشابوربسالار ابوالقاسم وموفق بسطامی‌سخن می گفت و حقیقت‌احوال مردم نیشابور ازوضیع و شریف تحقیق مینمود و روز دیگر قاضی صاعد ، که در نیشابور بجای امام بود ، بافرزندان وشاگردان ونقیبان بدیدن طغرل‌بیك آمد وچون قاضی‌صاعد نمایان‌شد طغرل‌بیك از برای تعظیم اوبرخاست ودر پای‌تخت فرمود تا بالشی نهادند وقاضی صاعد را بر آن بالش نشانیدوقاضی‌بعداز ادای مراسم تهنیت ومبارکبادی سلطنت درمقام نصیحت‌آمده، سخنان خوب بیان فرمود، چنانکه دربعضی تواریخ آورده‌اند که : چون‌قاضی شروع درسخن کرده ، بعضی‌آیات قرآنی‌را که‌درحق سلاطین‌نزول یافته ، تفسیرفرمودوهم‌چنین بندی ازاحادیث مصطفوی ، علیه وآله‌التحیة‌والسلام،

در باب عدل نقل نموده ، بسخنان حکما در آمد و نصایح دلپذیر نیز بزبان فصیح و بلیغ ادا می فرمود . طغرل بیك بسیار متاثر شده ، از تخت فرود آمده ، در برابر قاضی صاعد بدو زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب سیر ملوك مشهور بنصایح صاعدیه است و برخی از آن درین اوراق قلمی می گردد . چنین آورده اند که: اول سخنی ، که قاضی صاعد بطغرل بیك گفت ، این بود که : زندگانی امیر دراز باد ! این تخت سلطان مسعود ست که بر آنجا نشسته ای و در غیب چنین چیزها ست و نتوان دانست که دیگر چه شود .

ای امیر ، هشیار باش و از خدای سبحانه و تعالی ، که مالك الملك حقیقیست ، بترس و داد ده و سخن مظلوم را بگوش هوش بشنو ، که از پیغمبر ، صلی الله علیه و آله وسلم ، منقولست که : «اذا قال المظلوم : یارب ، قال الله سبحانه و تعالی : لبیك ، یا عبدی ، فبعزتی و جلالی ان لم انتقم من ظالمك فانا ظالم » یعنی : هر گاه مظلومی از روی تضرع و زاری فریاد یارب بر آرد حق سبحانه و تعالی در جواب او می فرماید : لبیك ، ای بندهٔ من ، تضرع ترا دانستم و فریاد تو شنیدم ، پس قسم بعزت و جلال خودم که اگر انتقام تو از ظالم نستانم من ظالم باشم ، «تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا» . بعد از آن قاضی صاعد فرمود که : ای امیر ، باید که ازین مغرور نشوی ، که ظلمه بسیارست که ظلم می کنند و بایشان بالفعل آسیبی نمی رسد ، چه یکی از حکم الهی اهمال و فرصت ظالمانست ، چنانکه کریمهٔ «فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیئ حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون» (۱) بآن ناطقست ، یعنی : هر گاه بندگان من فراموش کنند اوامر و نواهی ما را و در مقام طغیان و عصیان دلیر در می آیند ، ما می گشاییم بایشان ابواب جمیع مرادات ایشان را تا آنکه خوشحال میشوند بآنچه ایشان را داده شده ، از مکنت و ثروت دنیاوی و چون عصیان و تمرد ایشان تجاوز نماید صفت جلالیت مادر جنبش آمده ، ناگاه آن چنان در مقام انتقام در می آید که عبرت عالمیان می گردند . بعد از آن فرمود : ای امیر ، وجه دیگر در فرصت و مهلت ظالمان آنست که حق سبحانه همیشه صفت و قدرت را دارد و از فوت فرصت انتقام

۱ــ سورة الانعام آیهٔ ٤٤

اندیشه ندارد، بخلاف بندگان، که ایشان در اخذ انتقام فرصت غنیمت میدانند، چه ایشان را همیشه قدرت نیست. واما آنچه در آن مجلس از سخنان حکما بیان فرمود یکی آن بود که: حق سبحانه وتعالی جواد مطلقست و از صفت بخل مبرا و منزه و فیض عام او مقتضی آنست که: هر موجودی از موجودات را بآنچه قابلیت استعداد آنرا داشته باشد ساعة فساعه بی توقف و درنگ میرسیده باشد. بنا برین الحال چون امیر را بااین اوضاع پسندیده واخلاق حمیده، که دارد، قابلیت و استعداد سلطنت و ریاست عامهٔ خلایق حاصل بود، حق سبحانه و تعالی ازخزانهٔ جود خود پی در پی فتوحات ارجمند بایشان ارزانی داشته، آنچنان رعبی دردل اعدا، که درظاهر اسباب وشوکت وحشمت صد برابر امیر بود داشتند، انداخت که درهیچ معرکه بهیچ وجه طاقت مقاومت نتوانستند آورد ویقینست که مادام که امیر این اوضاع واخلاق را تغییر و تبدیل نخواهند فرمود روز بروز عنایات الهی وفیوضات نامتناهی، که مستتبع این اوضاعند، درترقی وتزاید خواهد بود واگر این اوضاع واخلاق را ترک نمایند از جانب فیاض علی الاطلاق نیز آنچه مناسب آن وضع خواهد بود بریشان فایض خواهد شد. پس معیار عقلا در ثبات دولت ونعمت، که حق سبحانه و تعالی بایشان ارزانی داشته، زوال آن نقض خودشست. باید که دیدهٔ بصیرت باز کرده، هر روز بلکه هرساعت دراحوال خود ملاحظه نماید و مناسب احوال واوضاع خود از حق سبحانه و تعالی متوقع باشد و از جمله نصایح صاعدیه یکی آن بود که: بامیر طغرل بیک گفت: ای امیر، بقای عمر تو زیاده باد! بدان که: ثبات دولت ودوام سلطنت منوط ومربوطست بدو چیز: یکی اشاعهٔ عدل، دویم رفع ظلم وظلم نه همین ستم نا کردنست برعیت وبس. بلکه ظلم عبارتست ازوضع شییء درغیر محلش. پس سلاطین را باید که هر کشی را بکاری دارند که اوازعهدهٔ آن بیرون تواند آمد. چه زوال بسی دولتهای عظیم بسبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را بمردم ارذال وادانی میفرمودند ومهمات حقیر را بحوالهٔ مردم خطیر وشریف مینمودند وچون مردم ارذال وادانی ازعهدهٔ مهمات عظیم بیرون نمیآمدند و بزرگان بواسطهٔ ننگ و ناموس پیرامون مهمات خسیس

نمی گشتند لاجرم جمیع امور ایشان مختل وپریشان شده ، روزبروز خلل درارکان دولت ایشان بهم می‌رسید . پس ازین‌جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از آنکه هر کسی‌را بآنچه استعداد مکنت آن دارد مامور سازند ، تاجمیع امور صفت استحکام و انتظام پذیرفته ، از وصمت فساد و زوال مصون و محفوظ باشند و این اصلیست ، که آن برسلاطین عظیم‌الشأن واجب‌ولازمست . القصه : چون قاضی‌صاعد ازتقریر نصایح دلپذیر، که ایراد جمیع آن مناسب مقام نیست ، فارغ گشت گفت : ای امیر، من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم ، که بعلم مشغولم و کار دیگربرعلم نمی گزینم واگربخودی خود رجوع خواهی کرد این‌پند ، که من‌دادم، تراکفایت خواهد بود و طغرل بیك گفت : رنج قاضی پس‌ازین بآمدن نخواهم داد واگرمهم باشد پیغام گفته‌آید وپذیرفتم که بآنچه گفتی‌کار کنم. بعدازان فرمود که: ای قاضی ، مامردمان غریبیم ودرصحرابرآمده ورسوم بزرگان‌را نمی‌دانیم قاضی باید که نصیحت ازما بازنگیرد . قاضی گفت : چنین کنم . بعدازان قاضی صاعد از مجلس برخاست وطغرل‌بیك‌را عظیم اعتقاد نسبت بایشان پیداشد وچون طغرل‌بیك درنیشابورمتمکن گشت زمام حل‌وعقدامور‌در کف کفایت سالارابوالقاسم، که مطاع‌و منقاد اهالی‌نیشابور بود، گذاشت وسالار مذکور مهمات ایشان رابنوعی، که موجب استقامت‌واستحکام دولت‌باشد،بفیصل‌رسانیده، علم‌دولت سلجوقیه‌را درخراسان بلندو مرتفع گردانید وجغربیك بعدازدو روز روی بهرات نهاده، آن‌ولایت را نیز مسخر گردانید وعم خودرا درهرات نشانیده ، خود بجانب مرو معاودت نمود و درتمامی بلاد خراسان غیرازبلخ بنام سلجوقیه خطبه خواندند وسباشی، که درهرات می‌بود، چون خبر توجه جغربیك شنید درساعت شهررا گذاشته ، روی بدرالسلطنت غزنه نهاد وسلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ برآورده ، سباشی را بخطابهای عنیف معاتب گردانید و سباشی در مقام اعتذارآمده ، بعرض رسانید که : آنچه از لوازم سپاهی گری وجان سپاریست ازما تقصیر نشده ، اما جماعتی ، که مؤید من‌عندالله باشند ، اگرتمامی عالم با ایشان در مقام نزاع و جدال در آیند غیر از مقهوریت و

مغلوبیت امری دیگر بر آن مترتب نخواهد بود وسلطان مسعود چون این معنی را می‌دانست لاجرم ازسرزنش سباشی در گذشته ، درفکر استعداد لشکر وتهیهٔ اسباب محاربه شد وفرمود تاخزاین اموال‌را بی‌حساب بارباب شجاعت وشهامت واصحاب جلادت داده ، بالشکری فزون ازمور وملخ وشست زنجیر فیل ازغزنین بیرون آمده، بهفت روز ببلخ رسید وچون حصار آن شهر مندرس شده بود حکم فرمود که برج و بارهٔ آن شهررا مرمت نموده ، مضبوط ساختند وخدمت سلطان مسعود خود در بلخ قرار گرفته ، جمعی کثیر ازمبارزان سپاه خود را برسم قراولی بسرراهها فرستاد وچون جغربیك ، که درمرو می‌بود ، برین اطلاع یافت، مسرعان باطراف وجوانب فرستاده ، ازعم خویش وسایر امرای سلجوقیه استمداد نمود وچون درآمدن ایشان بقدر تأخیری واقع شد جغربیك باخواص امرای خود ازمرو بیرون آمده ، عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی ازسرهنگان جغربیك ، که در صحراهای بلخ می‌بود ، انتهاز فرصت نموده ، باسی‌سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفته، فیلی ازفیلان خاصهٔ سلطان مسعود را راندوجمعی کثیر ازفیلبانان بضرب او شتافتند . سرهنگ جغربیك فیل‌را پیش انداخت وخود باسواری چندبر گشته، اکثر آن فیل بانان را بضرب تیغ آبدار هلاك گردانید و بقیةالسیف روی بگریز نهاده ، سلطان مسعود ازشنیدن این خبر متحیرو مبهوت شده ، دانست که آفتاب دولت او درصدد زوال وانتقالست . بنابرین مدت یك سال وشش ماه خدمت سلطان مسعود دربلخ نشست وترا کمه اطراف ونواحی ورساتیق آن مملکت‌را غارت‌وتاراج می کردند. تاآنکه در محرم سنهٔ تسع وعشرین و اربعمائهٔ هجری سلطان مسعود لشکرهارا آراسته ، باهفتادهزار سوار جرار وسی‌هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان شد و جغربیك درین‌وقت صلاح توقف درمرو ندیده، بجانب سرخس رفت ودرآنجا طغرل بیك و عم ایشان بایشان پیوسته ، جمعیتی عظیم بهم رسانیدند و چون خدمت سلطان مسعود بمرو رسید درکار خویش فرومانده ، با خود اندیشید که : پیش از اجتماع امرای سلجوقیه ازملازمان جغربیك آنچنان جرات، که عقول عقلا درآن

متحیر بود، صدور یافت. اکنون که طغرل بیك وعم ایشان باسایر امرای سلجوقیه یكجا شده توان دانست که مهم بکجا رسد. لاجرم صلاح در آن دید که بهر نحوی که باشد باسلجوقیه مصالحه نموده، بجانب غزنین مراجعت نماید. بنابرین ارکان دولت وارباب تجربه را جمع نموده، درین باب باایشان مشورت نمود وچون آرای همه برمصالحه قرار گرفت سلطان مسعود وزیر خودرا نزد آل‌سلجوق فرستاد. تا درامرمصالحه سعی بلیغ نموده، غبار فتنه وفساد را فرونشاند وچون وزیرمسعود باردوی سلجوقیه رسیده، مهم مصالحه‌را درمیان آورد ایشان قبول نموده، ملتمس او را مبذول داشتند و طغرل بیك بجانب نیشابور مراجعت نمود و سلطان مسعود مسرور ومبتهج بجانب غزنین رفت. اما جغربیك بازبمرو رفته، جماعتی ازامرای غزنویه‌را، که سلطان مسعود درین‌نوبت ایشان‌را درآن شهر گذاشته‌بود، محاصره نمود و ایام محاصرهٔ ایشان تا بهفت ماه امتداد یافت و چون درین مدت از جانب مسعود بایشان امدادی نشد وآزوغهٔ ایشان بآخر رسیده بود ناچار دست دردامن اعتذار زده، بجان امان طلبیدند و جغربیك ایشان را امان داده، از شهر بیرون کرد وبار دیگر مرو درتصرف جغربیك درآمد و چون این خبر بسلطان مسعود رسید دانست که آل سلجوق در مقام تسلطاند و بجزییات قانع نمی‌شوند وهرچند باایشان درمقام مصالحه می‌شوم ایشان درمقام نزاع درمی‌آیند. بنابرین غیرت سلطنت مسعود بحرکت درآمد.

و در اوایل سال چهارصد و بیستم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۳۰هـ.) سلطان مسعود باز با لشکری جرار بطریق ایلغار عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید وچون طغرل بیك ازتوجه اوخبریافت بعد از تقدیم مشورت شهرنیشابور را خالی گذاشته، بیرون رفت ومسعود ازشنیدن‌این خبربسیارمبتهج ومسرورشده، رفتن طغرل بیك را از امارات اقبال دولت‌پنداشته، آن زمستان‌رحل اقامت درنیشابورانداخت ودرین‌اوقات ترا کمه‌دست بنهب وغارت بنواحی آن‌ولایت‌دراز کرده، آن‌چنان‌حوالی‌وحواشی‌راخراب کردند که‌درشهر نیشابور تنگی

وقحط بهم رسیده، با وجود این حال سلطان مسعود ناچار در زمستان حرکت نتوانست کرد، چه فیلان او در زمستان خراسان اگر محافظت از سرما نمی‌یافتند همه هلاك می‌شدند. القصه: چون زمستان گذشت سلطان مسعود لشکر رزم‌آزمای بدفع طغرل بیك نامزد فرمود وطغرل بیك بسبب آنکه نوعی کند که سلطان مسعود را از نیشابور بیرون آورد درمقابلهٔ آن لشکر نیامده، بجای دیگر بدر رفت ومسعود این را نیز ازامارات حشمت ودولت خود پنداشته، قرار بآن داد که طغرل بیك آن‌چنان عروس مملکت را طلاق گفته، که دیگر مراجعت نخواهد نمود. بنابرین باخود گفت که: چون یك برادر گریخته، ازآن دیگر، که درمروست، بآسانی انتقام می‌توان گرفت. پس ازنیشابور بیرون آمده، بجانب سرخس رفت وچون آن ولایت آن‌چنان خراب بود که محل اقامت مسعود را گنجایش نداشت ناچار از سرخس عازم مرو گشت و چون جغر بیك از عزیمت او خبریافت احمال و اثقال خودرا بجانب مرو فرستاده، خود باسیصد سوار کاردیده بدندانقان رفت وچون سلطان مسعود برجرأت جغر بیك اطلاع یافت خدمت ایشان را قلقی واضطرابی عظیم روی نمود وخوفی وهراسی تمام برضمیر اواستیلا یافت. چه او باخود این قرار نداده بود که جغر بیك تنها، بی برادر وعم خود، دربرابر لشکر کوه پیکر مسعود درقتال وجدال درآید.

القصه: درماه رمضان سال چهارصدوبیست ویکم ازرحلت سید بشر علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۳۱هـ) تلاقی فریقین دست داده، آن چنان نایرهٔ حرب اشتعال یافت که در مدت چندین هزار سال دیدهٔ گردون پیرشبیه و نظیر آن ندیده بود وچون سلطان مسعود آثار عجز وانکسار برصفحات لشکر خود مشاهده نمود باآواز بلند احسان وانعامات خود را بیاد وضیع و شریف سپاه خود داده، گفت: که ازتسلیم خراسان بتر کمانان حاصل جز خبث وخسران نخواهد بود. اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید، تا در سلك نامردان منتظم نشوید. هرچند سلطان امثال این سخنان بر زبان گذرانید هیچ کسی بسخن او التفات نمی کرد وهر کس روی ازمعرکهٔ جنك گردانیده، می گریخت وسلطان مسعود با خواص خود ساعتی

توقف نمود. آخر الامر چون کار بآنجا دید که ترا کمه نزدیك رسیدند بالضروره عنان گردانیده، روی بگریز نهاد وتیر کمانان خواستند گریختگان را تعاقب نمایند. اما جغربیك ایشان وامانع آمده، نگذاشت که کسی متعرض ایشان شود در روضة الصفا مسطورست که: چون خبر استیلای سلجوقیه متواتر ومتعاقب بمسعود رسید و نزد او مشخص گشت که امرای غزنویه بهیچ وجه از عهدهٔ سلجوقیه بیرون نمی‌توانند آمدخود بنفس نفیس بالشکری که کوه وهامون از کثرت آن بستوه آمدند ازغزنین بیرون آمده، متوجه خراسان گشت وچون بحدود آن مملکت رسید شنید که: طغرل بیك درطوس وجغربیك در مروست. سلطان مسعود مفارقت هر دو برادر را فوزی عظیم دانسته، خود برفیل سوار شده و جمعی کثیر ازدلاوران لشکر خود اختیار نموده، ایلغار فرمود که: طغرل‌بیك را غافل یافته، گوشمالی براصل دهد اماچون بخت طغرل بیك بیدار بود سلطان وقت صبح که بطوس رسید درپشت فیل بخواب رفت وهیچ یك از خواص وخدم از بیم خشم چشم سلطان مسعود را ببی‌خوابی آشفته نگردانیدند. اتفاقاً هنوز سلطان درخواب‌بود که خبر رسید که: جغربیك از مروآمده، ببرادر خود طغرل بیك ملحق گشت و خدمت سلطان مسعود چون از خواب بی‌هنگام بهوش آمد حقیقت‌حال بعرض اورسانیدند. دانست که سعی بلیغ او بی‌فایده بود. ناچارباز گشته، باردوی خود پیوست وروزدیگر جانبین صفوف آراسته، متوجه حرب‌شدند ونایرهٔ جدال و قتال آن چنان اشتعال یافت که از شرارهای تیغ مبارزان مرغ درهوا می‌سوخت. اما چون سلجوقیه قبل ازشروع در محاربه آبی، که ضروری ایشان بود، برداشته، چاههای آن موضع را انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت تشنگی بر غزنویه استیلا یافت و چون آب بهیچوجه پیدا نمی‌شد سپاه مسعود را از تشنگی جان بلب رسیده، دست از محاربه بازداشتند و خدمت سلطان مسعودرا در معرکه گذاشته، روی بگریز نهادند و سلطان مسعود چون این حالت را مشاهده نمود از روی اضطراب خود را درپشت پیلی، که از هیبت او زلزله در دل سنگ ولرزه بر اعضای شیروپلنك می‌افتاد، سوار شده، روی بگریز

نهاد وجمعی از تر کمانان اورا تعاقب نمودند. سلطان مسعود هرچندآواز کرد که: صلاح شمادرمراجعتست قبول نکردند. سلطان مسعود توقف نمود تا آن جماعت بوی رسیدند ویکی از آنها قصد سلطان کرد. سلطان مسعود از روی جذبهٔ سلطنت و پادشاهی آنچنان گرز گران سنگ را، که در آنوقت غیر از سلطان مسعود کسی نتوانست کشید، بر سر آن تر کمان کوفت که با اسبش براه عدم رفت و دیگران چون این چنین ضرب از سلطان مسعود مشاهده کردند جان خود را مفت دانسته، روی بگریز نهادند و درین وقت رکابداری، که همراه سلطان مسعود بود، گفت: کسی که بیك اشارت گرز دمار از گردان گرد تواند بر آورد چرا که گرد هزیمت برچهرهٔ شجاعت این چنین نشاند؟ سلطان مسعودفرمود: راست میگویی، اما هر گاه که اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند همه اسباب شوکت و حشمت مانند خشت زدن درآب ضایع باشد وچون گردی درسرپیری بی حاصل نماید. مترجم کتاب ملك نامه آورده که: چون مسعود ازمعرکهٔ سلجوقیه روی بتافت هزار کس، از اعیان لشکر مسعود، اسیر ودستگیر آل سلجوق شد. اما جغربیك همه را زاد و راحله داده، رخصت مراجعت فرمود وچون این معرکه باین وجه فیصل پذیرفت جغربیك شنید شحنه شهر بلخ را محافظت نموده، باسباب محاربه ومقاتله پرداخته وجغربیك چون بحوالی بلخ رسید، ایلچی پیش او فرستاده، پیغام داد که: بعد از آنکه پادشاه شما طاقت مقاومت مانیاورده، بآن وضع که بتو معلوم شده باشد گریخته، ترا درمقام قتال وجدال آمدن بسیار حماقت وجلافتست. مناسب آنست که شهر را گذاشته، متوجه پادشاه خود گردی، تا باتفاق آنچه توانید کردن کنید وگرنه، چون دولت از شما بواسطهٔ افعال شنیعه بر گشته، یقین که این شهر فتح خواهدشد. تو بانواع سیاست وعذاب معذب خواهی بود. القصه: والی بلخ این سخنان را حرف وصوت پنداشته، باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود ورایت شقاق وعناد برافراشته، برج وباره بمردم سپرده، مهیای جنك شد. بنابرین جغربیك فرمودتادرحوالی بلخ دست بغارت و تاراج بر آورده، درظاهر آن بلده دیاری را نگذاشتند و درین اثنا

خبر رسید که : مودود بن مسعود با طایفه‌ای از بهادران لشکر متوجهست ودوهزار سوار جرار برسم قراولی نزدیك رسیدند و چون جغربیك برین حال اطلاع یافت فی‌الحال جمعی از تراکمه‌را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود وخلقی بسیار از غزنویه بقتل رسید ومودود بن مسعود طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهاد وچون والی بلخ برین حال اطلاع یافت از کردهٔ خود نادم و پشیمان شده، جمعی ازعلما ومشایخ‌را از شهر بیرون فرستاده ، درمقام اعتذار شد وجغربیك گناه او را بذیل عفو واغماض پوشیده ، دست تعرض باو واتباعش نرسانید و شهر بلخ را نیز بتصرف خود در آورد ودرین اثنا خبر رسید که: خوارزمشاه متوجه ملازمتست. جغربیك چون خبر توجه خوارزمشاه شنید بلخ را بسرداری صاحب وجود سپرده، بطریق سیر وشکار متوجه کنار جیحون شد و در آن سر زمین خوارزمشاه درسلك ملازمان انتظام یافت و سبب آمدن خوارزمشاه آن بود که شاه ملك ، که صاحب جیش و امیرالامرای او بود ، با او درمقام مخالفت شده ، دست تصرف او را از ولایت خوارزم کوتاه گردانیده بود وباین اکتفانا کرده،در صدد قتل او در آمد واکثر امرای خوارزم شاه واعیان ولایت با آن شخص درین باب متفق بودند . خوارزمشاه ظلم وتعدی ازحد گذرانیده وروی التفات از سپاه گردانیده . القصه : چون خوارزمشاه پناه بجغربیك آورده ، التماس آن نمود که انتقام او ازنو کرانش گرفته آید جغربیك قبول این معنی نموده ، بعد از چند روز که ازشکار فارغ گشت باتفاق خوارزمشاه متوجه آن ولایت گشت و شاه‌ملك برج وبارهٔ شهر رامضبوط ساخته ، در مقام ممانعت ومدافعت در آمد . مدتی مدید جغربیك بمحاصرهٔ خوارزم اشتغال داشت . بهیچ‌وجه فتح آن میسر نمی‌شد . تا آنکه زمستان رسید وجغربیك بواسطهٔ شدت برودت و سرمای صحرای خوارزم دید صلای در توقف در آنجا در آن فصل موجب خرابی لشکر می‌شد . بنابرین با خوارزمشاه گفت که : مصلحت آنست که این زمستان مراجعت نموده ، در خراسان بسر بریم وچون اول بهار، که وقت حرکت لشکرست ،باتفاق طغرل بیك بار دیگر متوجه این جانب شویم . بنابرین جغربیك طبل رحیل زده ،

عازم خراسان گشت. اما مجاری احوال خدمت سلطان مسعود برین وجه روی نموده که: چون خدمت ایشان ازمعرکهٔ آل سلجوق روی تافته، بجانب غزنین رفتند بواسطهٔ آنکه خزاین واسباب سلطنت او بالتمام بدست سلجوقیه افتاده بود دماغ او پریشان شد. رایش بآن قرار گرفت که جمعی از امرای خود را، که باعتقاد او در جنگ سلجوقیه تقصیر کرده بودند، سیاست نماید. بنابرین جمعی کثیر از امری خود را بقتل رسانید وپسر خود مودود را با فوجی ازسپاه وابونصر احمدبن محمدعبدالصمد بجانب بلخ فرستاد، چنانکه سابقا قلمی گشت وخود با برادر محمدمکحول وپسر اواحمدوعبدالرحمن وعبدالرحیم وسایر اقارب و عشایر متوجه هندوستان گشت. بقصد آنکه زمستان درهندوستان قشلاقی کندودرموسم بهار خزینه ولشکر آراسته، متوجه دفع سلجوقیه گردد. اتفاقا چون دولت بر گشته واقبال ادبار نموده همین که مسعود ازآب سند عبور نمود و هنوز خزینهٔ او از آب نگذشته بود که نوشتگین وجمعی از غلامان خاصش بایك دیگر اتفاق نموده، گفتند که: این مرد را دولت بر گشته است وکاراو بهیچ وجه رونق نخواهد گرفت. مناسب آنست که محمد مکحول را پادشاه سازیم، که شاید بخت او کاری کند. بنابرین روی بخزینهٔ مسعود آورده، تمامی خزاین او را غارت کردند وپیش محمدمکحول رفته، بسلطنت بروی سلام کردند. محمد درمقام اباوامتناع شد. ایشان گفتند که: ما از برای دولتخواهی تواز مسعود بر گشتیم وغرض ما این بود که چون ادبارباوروی آورده وتومدتیست که درفلاکت می گذرانی شاید که بمقتضای «فان مع العسر یسراً» (۱) بخت تو بیدار شده باشد، بقوت طالع تو دولت سلسلهٔ غزنویه رونق پذیر گردد. اکنون اگر تو قبول نمی کنی ما ترا می کشیم وبا دیگری بیعت کنیم. محمد مکحول چون این نغمه ازیشان شنید ناچار بآن رضا داد. غلامان درركاب محمدبن محمود از آب سند گذشته، با مسعود محاربه نمودند وچون سپاه مسعود در غایت قلت وضعف بودند طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهادند ومسعودپناه برباطی، که در کنار آب

۱- سورة الم نشرح آیة ٥و٦

سند بود، آورد و آخر الامر غلامان اورا گرفته، پیش برادر بردند. محمدمکحول با او گفت که: من قصد کشتن تو ندارم، اما از برای بودن خود جایی اختیار کن، که باحرم و اولاد خود در آن جا باشی. مسعود قلعهٔ بکررا اختیار کرد و محمد او را با جمعی متعلقان بآن قلعه فرستاد و جمعی کثیر را در آنجا بمحافظت او تعیین نمود. گویند که: مسعود دروقت توجه بآن حصار بخرج ضروری محتاج شده، کس پیش محمدمکحول فرستاده، خرج ضروری خود را طلب داشت و محمدمکحول چون دربخل شاگرد پدرخود بود پانصددرم جهت او فرستاد. چون آن مبلغ بمسعود رسید بسیار متاثر گشت، چنانکه قطرات عبرات بر وجنات او جاری شده، گفت: «سبحان‌الله مقلب الاحوال». دیروز همین وقت مالك سه هزار خروار خزینه بودم وامروز بر یك درم‌قادرنیستم. «فاعتبروایا اولی‌الابصار» (۱).

بصحت رسیده که: آن شخص که پانصددرم پیش او میبرد هزار دیناراز خاصهٔ‌خود باو داده، این سخاوت سبب سعادت او شده، اثر آن در زمان سلطنت مودودبن مسعودبظهوررسید وچون‌چشم‌محمدبن‌محمود از نور باصره‌بی‌نصیب بودسلطنت بپسر خود احمد گذاشت‌و اوازامر سلطنت وحکومت‌نامی‌بیش‌نداشت، چنانکه اکنون‌شاه سلطان محمد خدای بنده بن‌شاه طهماسب در عراق نیزهمین حال دارد وبعد ازچند روز احمدبن محمد باعم خود یوسف بن‌سبکتگین و علی خویشاوند اتفاق نموده، بی‌استصواب پدر بقلعهٔ بکررفته، مسعود رابقتل رسانید و در تاریخ‌ابن اثیرآورده که: تن مسعود را درجایی‌انداخته، سرش را انباشتندوبعضی از مورخین بر آنند که: احمد پدر خود را بر آن داشت که کسان فرستاده، مسعود را بقتل رسانندو والله‌اعلم‌بحقیقة‌الحال‌ومدت‌سلطنت اونه‌سال‌ونه‌ماه‌بود واوپادشاهی بود شجاع، کریم الاخلاق، سخاوتی مفرطداشت و بافضلاوعلما مجالست نمودی ودربارهٔ ایشان‌انواع احسان وانعام مبذول داشتی و جمعی کثیرازفضلاباسم او کتب نوشتند، ازان‌جمله استاد ابوریحان بیرونی، که علامهٔ وقت خود بود، خصوصا در فن ریاضیات عدیم

---

۱ ـ سورة‌الحشرپایان آیهٔ ۲

النظیر بود ، نه در اوایل ونه در اواخر مثل او پیدانشد ، کتابی که مشهور بقانون مسعودی ودرفن ریاضی منتهی وماخذ جمیع کتبست ، بنام او نوشته وفیلی از نقره بصلهٔ او دادند . در روضة الصفا مسطورست که : مسعودبن محمود بسیار تصدق بر مستحقان کردی ، چنانکه نقلست که : در ایام رمضان یك نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند و در اوایل سلطنت او در ممالك محروسهٔ او آن مقدار مساجدو مدارس بنیاد نهادند که‌زبان‌ازتعداد آن قاصرست .في‌الجمله: چون مسعود کشته شدمحمدمکحول نامه‌بمودودبن مسعودفرستاد . مضمون آن که: فلان وفلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و برادر را در آن اختیاری نبود . مودود در جواب نوشت که : حق سبحانه‌وتعالی بقای عمر امیرزیاد گرداند وفرزند دیوانهٔ ترا عقلی روزی کناد ، که بر آن معاش تواند کرد، که امری عظیم مرتکب شدوخون پادشاهی ریخته ، که‌امیرالمؤمنین اورا سیدالملوك‌والسلاطین می‌خواند. زود باشد که پاداش آن بـاو می‌رسد « وسیعلم‌الذین‌ظلموااي منقلب ینقلبون» (۱)و بعد از کشته شدن مسعود مملکت خراب شد و محمد و پسران او را در نظرسپاه و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال ممالك برشاور ، که مملکتی بس عریض و فسیح بود ، بغارت رفت و در آن مملکت غلامی بیك دینار و یك من خمر بدو دینار می‌فروختند و خریدار خمر زیاد از خریدار غلام بود و از جمله وقایع این سال محاربهٔ مودود بن‌مسعود باعمش محمدین محمود بود و انتقال دولت وملك او بمودود وتفصیل این مجمل آنکه : چون خبر قتل مسعود بمودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده، متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمد وهر دولشکر صف بیاراستندو نایرهٔ جدال وقتال اشتعال یافت‌وخلقی کثیرازجانبین بقتل‌رسیدند . آخرالامر نسیم‌نصرت‌وظفر برپرچم علم‌مودود وزید و محمدمکحول با پسرش ونوشتگین بلخی ، که‌مادهٔ فتنه و فساد بود وپسرعلی‌خویشاوند همداسیر ودستگیرشدند ومودود همه‌را بقتل رسانید ، الاعبدالرحیم‌بن‌محمدوسبب‌خلاصی‌او

۱ــ سورة الشعراء آیهٔ ۲۲۸

آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدن او رفته بودند و عبدالرحمن دست دراز کرد و طاقیه ازسر مسعود بر گرفت وعبدالرحیم آنرا از دست او گرفته، برسر عم بزرگوار خود نهاد و برادر بی‌ادب را بسیار دشنام داد و بدین یك ادب ملاحظه کردن از کشتن رهایی یافت وعبدالرحمن بواسطهٔ آن بی‌ادبی خنك خود را در عرصهٔ هلاك انداخت و بعداز فتح مودودبن مسعود درهمان موضع، که فتح کرده بود، قریه ورباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد ازان بجانب غزنین مراجعت نموه، فارغ البال برسریر سلطنت قرار گرفت و منصب وزارت بابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد مقرر داشت و عدالت را شعار خود کرده، با رعایا وسایر برایا در مقام شفقت و مرحمت سلوك می‌نمود و او را بعد ازان هیچ اندیشه نماند، الا اندیشهٔ برادر کوچك، مجدودبن مسعود، که او را پدرش در ایام حیات خود بهندوستان فرستاده بود و اوملتان وچندولایت دیگر گرفته، لشکری باستعدادوقوت تمام بهم رسانیده، دعوی استقلال واستبداد سلطنت نمود و چون مودود براحوال او اطلاع یافت قبل از آنکه نایرهٔ فتنهٔ او ارتفاع یابد لشکری آراسته بدفع او نامزد فرمود ومجدود نیز با سپاه فراوان از مرکز خود حرکت نموده، بموضع لاهور رسید و در آنجا بمراسم عیداضحی قیام نمود و صباح سیوم عیداو را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت مجدود آنچه از هندوستان باو تعلق داشت بی‌منازع بمودود متعلق گشت وملوك ماوراءالنهر نیز او را اطاعت نمودند. سلجوقیه هم‌چنان درمقام نزاع وعناد می‌بودند و احوال ایشان عن‌قریب درسنوات خود مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

سال چهارصدوبیست‌ودوم از رحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (٤٣٢هـ) در روضة‌الصفا مسطورست که: در اوایل این سال طغرل بیك وجغربیك باتفاق خوارزمشاه بعزم تسخیر ولایت خوارزم از خراسان بجانب خوارزم توجه فرمودند وچون شاه‌ملك، امیرالامرای خوارزمشاه، هم چنان درمقام جدال وقتال

درآمده ، قلعهٔ خوارزم راضبط نمود بنابرین ایشان در موضعی مناسب فرود آمده،
بمحاصره مشغول شدند و چون ایام محاصره بدور ودراز کشید طغرل بیک مصلحت
چنان دید که یک منزل از جای خود حرکت نموده ، پس تر نشیند . شاید کـه شاه
ملك خیال گریختن ایشان نموده ، تعاقب نماید . اتفاقا این تدبیر موافق تقدیر افتاد
و خوارزمیان بدست سلجوقیان هلاك شدند . چه همین که طغرل بیک بالشکری از آن
موضع طبل رحیل کوفته ، برخاست، خوارزمیان بخیال آنکه گریختند بهیئت اجتماعی
خود ازشهر بیرون آمده ، تعاقب نمودند وسلجوقیه درین وقت دررفتن سرعت می نمودند،
تا آنکه ایشان بیکبار دلیرانه از حدود شهر بیرون آمده ، در صحرا درآمدند.
درین وقت طغرل بیک فرمود تاجمعی کثیراز دلاوران ترکمانان ازاطراف وجوانب
مراجعت نموده ، روی بخوارزمیان نهادندوایشان نیز پای ثبات را مستحکم داشته،
شروع درکارزار نمودند ونایرهٔ جدال وقتال چنان اشتعال یافت که ازجانبین بسیاری
از دلاوران راه صحرای عدم پیمودند . اما آخرالامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم طغرل
بیك وزید وچهل نفراز خویشان شاه ملك اسیر و دستگیر شدند و چون این خبر
بسمع شاه ملك و اهالی خوارزم رسید جمعی از علما واعیان و مشایخ آن ولایت
بیرون آمده ، متوجه ملازمت طغرل بیك وجغربیك گشته، التماس عفواز گناه خوارزمیه
وشاه ملك نمودند وشاه ملك دل از حکومت برداشته، با کوچ وبنهٔ خود روی بصحرای
دوردست نهاد وترکمانان در خوارزم دست بغارت وتاراج دراز کرده، چندان اموال
و اسباب بدست آوردند که محاسب و هم از حساب آن بعجز معترف بود وشاه ملك
حرام نمك می خواست که ازان صحرا بجانب غزنین بمودودبن مسعود استظهار نموده،
انتقام خود را ازسلجوقیه بگیرد . اما چون در اصل حرام نمك بود و با ولی نعمت
خود متمرد شده بود ادبار آن چنان او را فرو گرفته بود که در اثنای راه بجزای
اعمال خود رسیده ، مهم او بپایان رسید و بمرضی ، کـه او را طاری شده بـود ،
هلاك گشت وبعد از فتح خوارزم و نصب خوارزمشاه درآنجا طغرل عنان عزیمت
بجانب دهستان منعطف داشت و ازآنجا بجرجان رفته ، آن ولایت را از اولاد قابوس

ابن وشمکیر گرفته ، بحوزهٔ تصرف خود در آورد وازجرجان بجانب ری رفته ، آن مملکت فسیح وسیع را نیز مسخر گردانید . القصه : از کمال اقبالی که داشت در کمتر ازیك سال برجمیع بلاد عراق مستولی گشت .

سال چهارصد وبیست وپنجم ازرحلت سیدالبشر ، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۳۵هـ) ... از جملهٔ وقایع این سال آنکه : چون مودودبن مسعود خاطر از ممرعم وپسرانش فارغ گردانید از اطراف و جوانب لشکرها جمع آورده ، لشکری زیاده از موروملخ بعزم تسخیر ولایت خراسان و دفع آل سلجوق ازان دیار فرستاد وچون عساکر گردون مآثر وی بنواحی خراسان رسیدازین جانب الپ ارسلان بن داودبن میکائیل بن سلجوق نیز لشکری عظیم آراسته ، متوجه محاربهٔ ایشان گردید و بعد از تلاقی فریقین نایرهٔ قتال وجدال میان آن دو طایفه آن چنان اشتعال یافت که زبان ازوصف آن عاجز و قاصرست . آخرالامرعساکرمودودی روی بهزیمت نهاده، متفرق شدند .

وازجملهٔ وقایع این سال آنکه : سه راجهٔ بزرگ از راجهای هند با هم اتفاق کرده ، بعزم استخلاص بلدهٔ لاهور از دست مسلمانان ، که از اطاعت مودودبن مسعود بیرون آمده ، بطریق استقلال حکومت آن ولایت می نمودند ، آمده ، لهاور را محاصره کردند وچون مقدم عساکراسلام، که درلاهورمیبود ، این حال رامشاهده کرد اظهار اطاعت مودودبن مسعودنموده ، تمامی عساکراسلام را جمع آوردوچون راجها دانستند که ایشان باطاعت مودود بن مسعود در آمدند دو راجه از هیبت مودود ترك آن عزیمت کرده ، بجانب ولایت خود مراجعت نمودند و یکی از آنها، که نامش دوپال هرنامه بود، پاره‌ای توقف نموده، درمقام پرخاش جویی می بود . اما مسلمانان چون قوت خود را بیش ازان دانستند از شهر بیرون آمده ، بدفع او پرداختند وراجه طاقت مقاومت نیاورد و روی بهزیمت نهاده ، سپاه اهل اسلام تعاقب او کرده، خلقی بسیار ازسپاه آن کفار بدارالبوار فرستادندوراجه بقلعهٔ مستحکم که داشت متحصن شد و اهل اسلام محاصرهٔ آن قلعه کرده ،کار بروی تنگ ساختند ، چه آن

قلعه مختصر بود و سپاه راجه، که با او در آن قلعه درآمده بودند، پنج‌هزار سوار وهفتاد هزار پیاده بود. القصه: چون کار ایشان بهلاکت رسید مردم درمیان انداخته، از سپاه اسلام امان خواستند و اهل اسلام اجابت نمی کردند، الابشرط آنکه جمیع قلاع خود را بتصرف ایشان گذارد. آخرالامر چون چاره غیر ازاطاعت وتسلیم قلاع ندید قبول آن معنی نموده، بجان از دست اهل اسلام امان یافت. اما اموال واسباب آن قلعه وقلاع دیگر را بتمامه مسلمانان متصرف شدند و پنج هزار نفر از اهل اسلام، که در قلاع راجه دیوپال هرنامه در بند بودند، همه خلاص یافته، داخل عساکر منصور اهل اسلام شدندوچون سپاه اسلام خاطر از ممر راجه دیوپال هرنامه، که بشوکت وعظمت از تمامی ملوك هند امتیاز داشت، فارغ ساختند متوجه رای دیگر، که نامش تاب مالرای بود، گشتند. آن راجه نیز چون خبر از توجه عساکر گردون مآثر اسلام یافت استعداد و آراستگی لشکر خود نموده، بعزم محاربه بااهل اسلام پیش آمد وبعد از تلاقی فریقین نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت و با وجود آنکه لشکر اسلام درجنب سپاه کفار بعشری از معشار ایشان نمی رسیدند، اما بمقتضای «ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا» (۱) بتایید الهی رایات ظفر آیات اهل نجات آن چنان غالب آمدند که راجهٔ مذکور در معر که بجهنم واصل گردید وپنج هزار نفر از سپاه او درمعر که باراجهٔ خود اتفاق نموده، بدارالبوار رسیدندوغنایم واسیر بسیار بدست اهل اسلام آمدوچون سایر ملوك هند برین حال وقوف یافتند همه در مقام اطاعت وانقیاد آمده، باج وخراج را قبول نموده، خود را از نهیب تیغ اهل اسلام خلاص ساختند و از جمله وقایع این سال آنکه: جمعی کثیر ازترکمانان غزنواحی بست زابلستان را تاخت و تاراج نموده، بسیار خرابی در آن دیار بظهور رسانیدند وابوالفتح مودود بن مسعود برین حال اطلاع یافته، لشکری انبوه بدفع ایشان فرستاد وچون فریقین بهم رسیدند دست بتیغ ونیزه برآورده، داد مردی و مردانگی دادند. آخرالامر ترکمانان بعد از آنکه بسیاری ازیشان بقتل رسیده

۱ـ سورة النساء پایان آیهٔ ۱۴۰

بودند روی بگریز نهادندوعساکر مودود مظفرو منصور با غنایم بسیار بجانب غزنین مراجعت نمودند.

سال چهارصدوسی ویکم از رحلت سیدبشر، علیه وآله التحیة من الملك الاکبر (۴۴۱هـ) از جمله وقایع این سال آنکه: در بیستم ماه رجب سلطان مودودبن سلطان مسعودبن سلطان محمود غزنوی از دارفنابدار بقارحلت نمود وعجب آنکه جمیع ملوك ماوراءالنهر و دیالمه متعهدشده بودند که درین سال از عالم در گذشت.
در روضة‌الصفا مسطورست که: در پانزدهم ماه رجب این سال مودودبن مسعود با لشکری زیاده از مور وملخ از دارالسلطنهٔ غزنین بعزم تسخیر ولایت خراسان بیرون رفته، متوجه آن صوب گشت ودرمنزل اول بعلت قولنج مبتلاشده، بجانب غزنین مراجعت نمود ودر بیستم شهر مذکور فوت شد ودرحین مراجعت وزیرخود عبدالرزاق‌بن‌احمد میمندی را بالشکری انبوه بجانب سیستان فرستاد، چه لشکر سلجوقیه متوجه آن بلاد شده بودند و بعدازفوت مودود پسرش بجای او برسریر سلطنت قرار گرفت و بعد ازپنج روز ارکان دولت علی‌بن‌مسعود را آورده، با او بیعت کردند وچون مودود دراوایل‌حال‌حکومت عم‌خود عبدالرشید را گرفته، در قلعه‌ای که میانهٔ بست‌وغزنینست، محبوس نموده، درین وقت که خبرفوت مودود انتشار یافت اتفاقا وزیر مودود عبدالرزاق بن احمد میمندی در حوالی آن قلعه رسیده بود که این خبرباو رسیدواوفی‌الحال ترك رفتن‌سیستان کرده، بقلعه درآمد وعبدالرشید را ازحبس بیرون آورده، سپاهی که‌همراه او بودند همه را باطاعت و انقیاد او تکلیف نمود. مردم تمامی باو بیعت کردند و عبدالرشید باتفاق وزیر عبدالرزاق‌ولشکری‌انبوه متوجه دارالسلطنهٔ‌غزنین گشت وچون عبدالرشیدبحوالی غزنین رسیدعلی‌بن‌مسعود از وهمی که ازامرا داشت توقف نا کرده از غزنین‌بیرون رفت وعبدالرشید از روی‌شوکت‌تمام‌بغزنین درآمده، برسریر سلطنت‌متمکن گشت. اما چون اومردی‌سست‌رای‌دون‌همت‌بوداز‌عهدهٔ‌ملك‌داری ومهمات‌سلطنت کماینبغی تفصی نتوانست نمود.

ذکر کشته شدن عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله ازدست طغرل حاجب:

در روضة الصفا مسطورست که: طغرل حاجبی بود ازعظمای دولت مودود وخواهر اودر حبالۀ مودود بود وطغرل همیشه مودود را تحریض وترغیب می نمود که: لشکر بخراسان باید کشید و آن ولایت را، که رشك گلستان ارمست، ازدست سلجوقیه باید گرفت، اما مودود التفات بسخن او نمی کرد و او را بآری وبلی نگاه میداشت. تا آنکه نوبت حکومت بعبدالرشید رسید وطغرل همچنان لجاج والحاح، که با مودود درباب تسخیر خراسان می نمود، باعبدالرشید نیز آن شیوه پیش گرفت واورا براخذ خراسان از دست آل سلجوق ترغیب می نمود، بنابرین عبدالرشید هزار سوار چیده ازلشکر خود همراه خود کرد که: اولا سیستان را از دست نواب وعمال ایشان بگیرد، بعد ازان لشکر بخراسان میفرستیم ودرین وقت حکومت سیستان از قبل داود سلجوقی بابوالفضل فامی تعلق داشت. ابوالفضل درقلعۀ طاق، که ازمشاهر قلاع ولایت نیمروزست، می بود وچون طغرل بان ولایت درآمد ابوالفضل مطلقا بسخن او التفات نمی کرد و درباب محاربه و مدافعۀ اوجدواهتمام تمام میورزید و چون مدت محاصره متمادی گشت طغرل بی آنکه فتحی روی نماید از دور قلعه کوچ کرده، متوجه شهر سیستان گشت وبیك فرسخی در کمین گاه توقف نمود، که بی خبر خودرا در آن شهر اندازد ودرین اثنا بیغوسلجوقی، که ابوالفضل فامی ازوی استمداد خواسته بود، بابوالفضل رسید و باتفاق یك دیگر طغرل را تعاقب نموده، بآن موضع رسیدند، که طغرل در کمین نشسته بود. چون طغرل برحقیقت حال اطلاع یافت با اکابر سپاه خوددرباب جنگ ایشان مشورت نمود. مجموع ایشان گفتند که: ما در مهلکه ای افتاده ایم، که بغیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بغربت بمیریم چارۀ دیگر نداریم. چه غزنین از ما بسیار دورست وامداد از هیچ جامتصور نیست وقلت ما و کثرت دشمن نیز معلوم. پس همه بمرگ دل نهاده، فداییوار بربیغو حمله آوردند وبیغو طاقت مقاومت حملۀ ایشان نیاورده، روی بگریز نهاد وطغرل قریب بدوفرسخ تعاقب نموده، احمال و اثقال ایشان را باز گردانید وسیستان را در حوزۀ تصرف

خود آورده، معروض عبدالرشید گردانید و ازوی مدد طلبید، تا بخراسان رود. عبدالرشید از سپاه خود، آنچه‌کار آمدنی بود، همه‌راپیش طغرل فرستاد، که‌مطاع و منقاداو بوده، هر چه فرماید بجای آرند و از فرمودهٔ او مطلقا تجاوز ننمایند.

القصه: چون طغرل لشکر فراوان بهم رسانید و در سیستان استقلال پیدا کرد و اطراف وجوانب ملك‌نیمروزرابضبط‌خوددر آورد. ارفکر گرفتن خراسان بازمانده، دفع ورفع عبدالرشید را وجههٔ همت‌خود گردانید ودرین باب با خواص ومعتمدان خود مشورت نمود. تمامی آن جماعت‌این‌رای‌پسندیدند. چه امرای غزنویه، که با طغرل خصوصیت‌واتفاق‌داشتند، چون همیشه از آل سلجوق مغلوب ومقهورشدند برجنگ ایشان اقدام نمی‌نمودند وعبدالرشیدامردی‌بی‌فکرمی‌دانستند ومی‌یافتند که از دست طغرل دفع او بکمال آسانی میسرست. بنابرین خدمت طغرل بخیال قلع‌واستیصال عبدالرشید از ملك نیمروزبیرون آمده، متوجه غزنین گشت وچون بپنج‌فرسخی‌شهر رسیدعبدالرشیدرا ازمکر وغدراو پریشان خاطر ساختند. عبدالرشید مضطرب وار بـا متعلقان خودرو بقلعهٔغزنین نهاده وطغرل راست بشهر درآمده، بکوتوال قلعه کسان فرستاد، تـا او را بوعده ووعید ترغیب‌وتخویف نموده، در مقام اطاعت و انقیاد طغرل در آوردند. بنابرین کوتوال فی‌الحال عبدالرشید را گرفته، بدست‌طغرل سپردوطغرل‌کافرنعمت‌فی‌الحال‌اورابامجموع‌اولادسلطان‌محمود، که‌بدست اوافتاد بود، بقتل‌رسانید، چنانکه ازاولاد سلطان‌محمود، غیرازسه کس، که‌دربعضی قلاع‌محبوس بودند و طغرل بآسانی بریشان‌دست‌نمی‌یافت کسی دیگر نماند و طغرل حرام‌نمك بعد از قتل ولی نعمتان خود دختر مسعودبن محمود را باکراه وقهرخواسته، برتخت سلطنت قرار گرفت و نامه‌ای بجرخیر (۱)، که از عظمای دولت غزنویه بود وعبدالرشید اورا با لشکری فراوان‌بجانب‌هند فرستاده، نوشته، از وی التماس نمود که با اودر مقام انقیاد و اطاعت درآمده، ازمخالفت‌و مخاصمت اجتناب‌نماید. خرخیر (۱) هنوزدراثنای راه‌بود که مکتوب طغرل‌حرام

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۲۸۹ و ۵۰۴ ـ ۵۰۷و۵۲۶ ـ ۵۲۷

نمك باور سيدو چون خرخير (۱) برحقيقت حال اطلاع يافت ودانست كه عبدالرشيدو اكثر اولاد سلطان محمود غزنوى كشته شدند بسيار از جاى در آمده ، جواب مكتوب آن حرام نمك منكوب بغلظتى هرچه تمام تر نوشت و پنهانى بدختر مسعود نيزمكتوبى نوشته، اورابر قتل طغرل حرام نمك ترغيب نمود . هم چنين ببعضى ازامراى غزنويه، كه ميان ايشان وطغرل عداوت بود ، مكتوباب فرستاده ، ايشان را برا غماض از حركات ناپسنديده توبيخ وسرزنش بسيار كردو چون مكتوبات خرخير (۱) بغزنين رسيدند و برمردم ظاهرشد كه او در انتقام گرفتن خواهد شد و در آن هيچ دقيقه‌اى ازدقايق جدوجهد نامرعى نخواهد گذاشت جمعى كه مخالف طغرل بودند ، بواسطهٔ آنكه از جايى گمان امداد و تقويت نداشتند ، ظاهرا اطاعت مى‌نمودند ، دليرتر شدند تا آنكه از آن جماعت چند كس ، كه بقوت و شمشير از ساير مردم آن ديار ممتاز بودند ، باهم برقتل طغرل اتفاق كرده ، انتهازفرصت مى‌نمودند ، تاآنكه روزى كه آن حرام نمك برتخت سلطان محمود برآمده ، صلاى با رعام داد آن جماعت پيش رفتند . دليرانه در آمده ، بضرب تيغ بى‌دريغ آن حرام نمك صاحب كش را بجهنم رسانيدند . درآن روز ساعتى درشهر غزنين شورشى عظيم پيداشد. آخرالامرفتنه تسكين يافت و بعد از اندك روزخرخير(۱) بغزنين در آمد و اكابر واشراف آن ولايت را جمع آورده ، تفحص نمودند كه ازآل سبكتگين ، كه باقى مانده، كه شايستهٔ سلطنت باشد؟ بعد از تفحص وتفتيش بسيار ازان سه كس ، كه در قلاع محبوس بودند، قرعهٔ اختيارو سياقت سلطنت برفرخزادبن مسعود افتاد . بنابرين جميع اكابرواعيان دولت غزنويه باتفاق خرخير(۱) فرخزادرا ازقلعه بيرون آورده، برتخت سلطنت نشانيده،همه ازروى رغبت وانشراح خاطر باوى بيعت كردند .

ذكر سلطنت فرخزادبن سلطان مسعودبن سلطان محمود غزنوى :درروضة الصفا مسطورست كه: چون طغرل كافر نعمت حرام نمك بسزاى خود رسيد واهالى آن ديار بفرمودهٔ خرخير (۱)وصوابديد او فرخزادبن مسعود رابرسرير سلطنت نشانيده

---

۱ -- رجوع شود بصحايف ۲۸۹ و ۵۰۴ - ۵۰۷و۶۲۶ - ۵۲۷و۹۲۳

و تدبیر امور ملکی را باهتمام خرخیر (۱) دادند خرخیر (۱) اولا بعد از انتظام امور ملك درصدد استفسار در آمده ، ازروی تحقیق وتفتیش معلوم نمود که درقتل عبدالرشید کدام جماعت از اهالی غزنین سعی نمودند ، تا آنکه هر که در آن امر شریك بود همه را بسیاست تمام بقتل رسانیدوچون داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبریافت بطمع تسخیر آن ولایت لشکری عظیم را آراسته ، بجانب غزنین فرستاد و خرخیر(۱) چون از توجه لشکرداودسلجوقی خبر یافت او نیز لشکری بااستعداد هرچه تمام‌تر بهم رسانیده ، از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد و در اثنای راه با یك دیگر تلاقی نموده ، دست بتیغ وتیر بر آورده ، دمار از روزگار یك دیگر بر آوردند واز اول طلوع صبح تا آخرروز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال داشتند وغیراز اعدام و افنای یك دیگر بکاری دیگر نمی‌پرداختند . آخر الامر نسیم نصرت وظفر برپرچم علم غزنویه وزیده ، سلجوقیه فرار برقرار اختیار کرده، روی بگریز نهادندوغزنویه تعاقب ایشان نموده ، تمامی احمال واثقال ایشان را بدست آورده ، مظفرومنصورباز گشتند و این فتح موجب استقامت دولت فرخزاد شد ورعب اودردل خاص وعام جای گرفت. بنابرین فرخزاددراداعیهٔ تسخیر خراسان پیدا شد و سپاهی عظیم فراهم آورده ، متوجه خراسان شد و چون بحوالی ولایت رسید از آن جانب آل سلجوق کلسارق را ، که از اعاظم امرای ایشان بود، بالشکری فراوان بجنگ غزنویان فرستادند وبعد از تلاقی فریقین آن چنان نایرهٔ قتال وجدال اشتعال گرفت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابك سواران سمند بلاغت ازوصف آن عاجز وقاصرست. اما درین محاربه نیز نسیم نصرت و ظفر برپرچم علم فرخزادبن مسعود وزید و کلسارق با قبح وجوه هزیمت یافته ، خواست که بجانبی بدررود ، که جماعتی از غزنویه رسیده ، او را با جمعی کثیر ازاعیان سلجوقیه اسیرودستگیر ساختندو چون این خبر بطغرل بیك رسیدالپ ارسلان را بالشکری عظیم بجنگ غزنویه فرستاد والپ ارسلان ، که بدلیری وشجاعت ازابنای زمان خود ممتاز بود،

---

۱ - رجوع کنید بیادداشت دوصحیفهٔ پیشین.

بسرعت هرچه تمام‌تر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت وچون الپ ارسلان بآن حدود توجه نمود از آن جانب امرای غزنویه بالشکری آراسته، در ملازمت امیر خرخیر (۱) بحرب او روی نهادند و بعداز تلاقی فریقین نایرهٔ حرب اشتعال گرفت و خلقی نا محدود از جانبین بقتل رسید. اما آخر الامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم الپ ارسلان وزیدن گرفت و آثار ضعف و عجز بر وجنات احوال غزنویان مشاهده می‌شد، تا آنکه امیر خرخیر(۱) طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهاده وجمعی کثیر از اعیان غزنویه اسیر و دستگیر الپ ارسلان گشت والب ارسلان مظفر ومنصور با ابهت و شوکت پادشاهانه مراجعت نمود وچون فرخزاد صورت حال بدان منوال دید کلسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند بیرون آورده، خلعت داده، روانهٔ خراسان گردانید وچون سلجوقیان این انسانیت را مشاهده نمودند ایشان نیز اعیان وامرای غزنویه را رعایت نموده، بجانب غزنه فرستادند.

سال چهارصدوچهل ویکم از رحلت سید بشر، علیه و آله التحیة من الملك الاکبر (۴۵۱ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه: درماه صفر فرخزاد بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین صاحب غزنه و هندوستان و بعضی از بلاد خراسان بعلت قولنج از سرای فانی بسرای باقی انتقال فرمود و قبل ازین بیك سال غلامان او در وقتی که او در حمام بود اتفاق بر کشتن نموده، بحمام در آمدند و او در حمام بر آن حال اطلاع یافت. با یك شمشیر، که بدست او افتاد، آن مقدار مدافعت و ممانعت ایشان نمود که مردم اوخبر یافته، بحمام در آمدند و آن غلامان را گرفته، بسیاست رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت می کرد و دنیا را تحقیر می فرمود، تا آنکه درین سال داعی حق را اجابت نمود.

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین، که یازدهمست از سلاطین غزنویه: تفصیل این مجمل آن که: بعداز فوت فرخزاد بن مسعود، که برادرش ابراهیم بن مسعود، که جوانی بود با وجود کمال رای و دانایی، در امور ملك داری بزیور

---

۱ ـ رجوع کنید بصحایف ۲۸۹ و ۵۰۴ـ۵۰۷ و ۵۲۶ـ۵۲۷ و ۹۲۳ـ۹۲۵

صلاح و تقوی نیز آراسته بودو بلذات و منهیات دنیا راغب نبود و همیشه درعنفوان جوانی سه‌ماه متوالی، که‌رجب وشعبان ورمضان باشد، روزه‌داشتی وچون سریر سلطنت بجلوس اومزین گشت رای صواب نمای چنان اقتضانمود که: با سلجوقیان مصالحه در میان آورده، نوعی نماید که بعد ازین هیچ کدام درمقام اخذوانتزاع ولایت دیگری نشده، رعایا را، که‌ودایع الهی‌اند، ضرر نرسانند. بنابرین جمعی از علما ودانایان درمیان افتاده، میانهٔ الپ ارسلان آل‌سلجوق و ابراهیم مهم بر مصالح قرار دادند. باین طریق که: بعد ازین هیچ کس ازین دوطایفه متعرض ولایت یك دیگر نشوند، تا سکنهٔ هر دوولایت مرفه‌الحال وآسوده‌خاطر بدعاواحکام اسلام مشغول باشند. برین معنی وثیقه نوشته، بخطوط اشراف و اعیان هر دو طایفه مستحکم گردانیدند و با یك دیگر انواب مصادقت و موافقت مفتوح داشته، عالم را گلستان ساختند و چون خاطر ابراهیم بن‌مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شدلشکری بجانب هندوستان فرستاده، بسی از مواضع آن دیار، که تا آن‌زمان فتح آن مواضع آباواجدادش را، باوجود آن شوکت، میسر نشده بود، فتح نمود وازجملهٔ آن مواضع یکی قلعهٔ اجودهن بود، که در متانت وحصانت ازسایر قلاع آن‌دیار ممتاز بودوازلها ورتا آن‌قلعه صد وبیست فرسنگست ودر وقت ابراهیم آن قلعه را ده‌هزار مرد جنگی درآن قلعه بود. مدتی مدید با سلطان ابراهیم جنگهای مردانه کردند. اما چون جدوجهد ابراهیم را درآن باب مشاهده نمودند رعبی وهیبتی دردل ایشان ظاهر شد. با وجود کثرت آزوغه وآب و مردان جنگی در مقام اطاعت آمده، امان خواسته، قلعه را سپردند و بعد از فتح آن قلعه ابراهیم متوجه بقلعهٔ دیگر، که او را روپال خواندندی، گشت وآن قلعه‌ای بود در اقصای بلاد سند، که برقلهٔ کوهی رفیع، که بریك جا نبش دریای محیط بود، که کشتی را برآن مجال گذر نبود و از جانب دیگر بیشه‌ای داشت، که از کثرت درختان خاردار وغیر آن شعاع آفتاب رادرآن محل نفوذنی وبراکثر درختان آن بیشه‌مار مسکن‌داشتی وبکثرت فیلان کوه‌پیکر وهندوان عفریت‌منظر آن بقعه از سایر بقاع هندوستان امتیاز داشت و دریای آن حصار جای ایستادن و

جنگ کردن نبود و ابراهیم همت‌ذی‌نهمت پادشاهانه را بتسخیر آن قلعه مصروف داشته ، در اندك زمان بتوفیق ربانی وتایید یزدانی آن قعله‌ارا فتح نموده ، غنایم نا محصور ونفایس جواهر ، که چشم هیچ بیننده مشاهدهٔ آن نکرده بود ، بدست آورده ، عنان عزیمت را بجانب‌ناحیه‌ای‌از نواحی هند، که‌آنرا دره بوره‌می گویند و آن ناحیه‌ازنواحی‌هندتاآن زمان‌ازدست‌آسیب‌سلاطین‌ذی‌شوکت مصون ومحفوظ بود منعطف داشت و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست کـه : درآن ناحیهٔ هند جماعتی‌از اولادو احفادخراسانیان ، که درقدیم‌الایام افراسیاب پادشاه توران‌ایشان را بواسطهٔسر کشی‌وفتنه انگیزی‌ازولایت‌خراسان‌اخراج کرده، بجانب‌سند فرستاده بود متوطن بودند و شهری داشتند در غایت معموری و نهایت محکمی و استواری وحوضی درآنجا ساخته بودند ، که قطرآن حوض نیم فرسخ بود . هر چند تمامی سال مردم وچهارپای از آنجا آب می‌خوردند اصلا تفاوت‌محسوس نمی‌شد و ازان زمان ، که آن جماعت درآنجا ساکن شده بودند ، ملوك هند بواسطهٔ آنکه‌استیلا برآن ولایت را ازجمله‌محالات‌می‌دانستند متعرض ایشان نمی‌شدند وسلطان‌ابراهیم چون‌احوال‌آن ولایت شنید تسخیرآنرا برذمهٔ ذی‌نهمت واجب و محتتم‌دانسته ، با عساکر گردون مآثر عازم آن دیار گشت و اهالی‌آن دیاراز توجه سلطان‌ابراهیم خبر یافته ، مستعد قتال و جدال شدند و میانهٔ ایشان و سلطان ابراهیم کرات ومرات متعدد محاربات عظیم واقع شد . آخر الامر سلطان ابراهیم غالب آمد و اکثرایشان را بقتل رسانید وبقیة السیف روی بهزیمت نهاده ، در جنگلها متفرق شدند و از زنان و فرزندان ایشان‌قریب بصدهزار کس اسیراهل اسلام‌شد وازاموال و غنایم چندان بدست سپاه اهل اسلام افتاد که از حیز احصا بیرون بود . درروضة الصفا مسطورست که : نوبتی بسمع ابـراهیم رسانیدند که : در میان دو خلیج از خلیجات هند جماعتی‌اند ، که بعبادت اصنام وفسق بردوام اشتغال دارند . سلطان با لشکری انبوه متوجه آن جانب شد و درآن راه عقبات بسیار پیش آمد ، که از کثرت درختان درهم پیچیده عبور ازان محال می‌نمود . سلطان چندین‌هزار پیادهٔ

تبردار را پیش انداخته، تا آن درختان را از راه قطع می‌نمودند و لشکر بفراغت گذر می‌نمود و چون بعد از قطع منازل و مراحل بحدود آن ولایت رسید موسم باران هند شد. بواسطهٔ آن سه ماه متوالی قریب بمستقر آن کفار توقف نمود و از ممر کثرت بارندگی سپاه را بسیار مضرت رسید. اما آخر الامر بتوفیق ربانی و تایید صمدانی بر اعدای دین مسلط و مستولی گشت و غنایم، که از آن دیار کفار بدست سپاه اهل اسلام افتاد جبران مشقت‌ها و محنت‌ها بوجه‌ا کمل نمود و سلطان ابراهیم مظفر و منصور بجانب مستقر سلطنت غزنین مراجعت فرمود و از جمله تدبیرات صایبهٔ سلطان ابراهیم، که درباب دفع سلجوقیه نموده، یکی آن بود که قبل از آنکه میانهٔ او و آل سلجوق مهم بمصالحه قرار گیرد بسمع او رسانیدند که: اینك سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین را تصمیم داده، عن قریب است که بالشکرهای خراسان و ترکستان متوجه این صوب است. سلطان از شنیدن این خبر بسیار متوهم شده، درباب دفع آن حادثه تدبیری نمی‌اندیشید. آخر الامر رای او بر آن قرار گرفت که: نامهای چند باسامی امرای ملکشاه نوشته، مضمون آنکه: چون بسمع اشرف ما رسید که شما ملکشاه را درباب آمدن باین جانب تحریض و ترغیب بسیار نموده، بجد ساخته‌اید بغایت پسندیده افتاده، وظیفهٔ اخلاص آنکه: در آن باب نهایت سعی مبذول داشته، نوعی کنید که ملکشاه زودتر باین ولایت درآید، تا بالکل از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قبول کرده‌ایم، مرسومات شما را مضاعف کرده، عنایت و عاطفت بی کران دربارهٔ همگان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده، گفت: چون ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت نگاه‌دار، تا در شکارگاه تر انزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین سخن آن بود که آن مکتوبات درجایی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند. اتفاقا در وقتی که سلطان ملکشاه درقصبهٔ اسفراین نزول کرده بود، روزی بعزم شکار برآمده، در اثنای شکار از دور یکی ظاهر شد. حافظان شکارگاه او را گرفته، پیش سلطان ملکشاه بردند. چون سلطان از وی احوال پرسید بنیاد پریشان گفتن کرد. سلطان ملکشاه فرمود که: او را تازیانه‌ای چند بزنند، تا براستی اقرار نماید و چون بفرمودهٔ سلطان عمل

نموده ، تازیانه بروی‌زدند او گفت : من پیك سلطان ابراهیم غزنوی ام . مرا باین اردو فرستاده و مکتوبی چند بمن داده . چون مکتوبات او را گرفتند ، سلطان ملکشاه برمضمون آن اطلاع یافت . صلاح در اظهار آن بامراندید و عنان عزیمت ازان اراده مصروف داشته ، بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود . آخر الامر بعدازتفتیش وتفحص ظاهر شد که این ازجملهٔ تدبیرات سلطان ابراهیم بود وازسلطان ملکشاه‌منقولست که : ایشان بعد از اطلاع برحقیقت حال‌می‌فرمودند که : هرچند سلطان‌ابراهیم این‌مکروحیله ازبرای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت‌ویقین می‌دانست که‌اگرمهم‌بجنگ‌افتد مغلوب مطلق‌خواهدبود، اماچون مابرتزویرومکر اطلاع نیافته ازان عزیمت باز گشتیم گویا که او غالب آمده بود و درروضة الصفا مسطورست که : سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعود خط نسخ‌بسیار خوش‌نوشتی وردرایام‌سلطنت هرسال یك مصحف بخط خود با تمام رسانیده ، با تحف و اموال فراوان بمکه فرستادی وسال دیگر بمدینهٔ طیبه ارسال داشتی . گویند که : اکنون چند مصحف بخط اودر کتابخانهٔ حضرت‌رسالت پناهی ، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ، موجودست .

سال‌چهارصدوشست‌ودویم ازرحلت‌سیدبشر ،علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك‌الاکبر (٤٧٢هـ.) در اوایل این سال سلطان ابراهیم بن‌مسعودبن‌محمودبن سبکتگین بعزم غزوبلاد هند رفت وبسی از قلاع آن‌ولایت ، که بحصانت ومتانت اشتهار داشتند ، فتح نمود .

سال‌چهارصدوشست وچهارم از رحلت سیدبشر ، علیه وآله‌التحیة من الملك الاکبر (٤٧٤هـ.) ... از جمله وقایع‌این سال‌آنکه : خلیفه مقتدی بامرالله‌وزیرخود فخرالدوله ابونصر جهیر را جهت خطبهٔ دختر سلطان ملکشاه فرستاده و چون فخرالدوله باصفهان رسید و پیغام خلیفه را بسمع سلطان ملکشاه رسانید سلطان فخرالدوله را با خواجه نظام الملك پیش مادر دختر ، که بخاتون مشهور بود ، فرستاده ، تا ازوی خواستگاری نمایند وچون بخاتون‌حقیقت حال راگفتندخاتون در جواب نظام‌الملك گفت که : قبل ازین ملوك غزنه و ملوك ماوراءالنهر بخطبهٔ

این کریمه کس فرستاده ، مبلغ چهارصدهزار دینار صرف کردند. المال چون جانب خلیفه بسیار عزیزست آنچه ایشان صرف کردند بفرستند ، تا ما از زیربار ایشان برائیم.

سال چهار صدوهفتادویکم از رحلت سیدبشر ، علیه‌وآله التحیة من‌الملك الاکبر (۴۸۱هـ) ... درین سال از عظمای سلاطین ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتگین ، که پادشاهی بود بس عاقل و متقی وفات یافت و پسرش جلال الدوله مسعود بن ابراهیم ، که داماد سلطان ملکشاه بود ، بجای پدر برسریر مملکت متمکن گشت.

سال پانصد ویکم از رحلت سید بشر ، علیه‌وآله‌التحیة من‌الملك الاکبر (۵۱۱هـ) در اوایل این‌سال سلطان سنجر لشکرهای خراسان راجمع آورده ، بخاطر بهرامشاه‌بن‌مسعودشاه غزنوی متوجه غزنه‌شد، که ارسلان‌شاه‌را ازان ولایت‌بیرون کرده ، بهرامشاه‌را برسریرسلطنت‌نشانیده ، مراجعت‌نمایندوچون‌خبرتوجه‌سلطان سنجربسمع ارسلانشاه‌رسیدبسیارپریشان‌حال‌شدند. بنابرین کس پیش‌سلطان محمد فرستاده ، ازبرادرش سلطان‌سنجرشکایت کردوالتماس‌نمود که : سلطان‌محمد اورا ازین عزیمت‌منع‌نمایدوچون‌فرستادهٔ ارسلانشاه باصفهان رسیده ، پیغام اورا بعرض سلطان‌محمد رسانید امیراتسزرا همراه ایلچی‌ارسلانشاه فرستاد که سلطان‌سنجررا ازرفتن بجانب غزنه مانع شود ودر خفیه بامیراتسز گفت که : اگر برادرم سلطان سنجربعزیمت غزنه بیرون رفته‌باشد زنهار اورا منع نکنی، که سلاطین‌را ازعزیمت خود باز گردانیدن موجب خفت ایشانست و من دوست می‌دارم که برادرم تمام عالم مسخرخود گرداند ، چه جای ولایت غزنویه ؟ و اگر هنوز ازخراسان بیرون نرفته باشد او را از ما بگوی که : اگر توانی که میانهٔ برادران مهم بصلح‌قرار دهی بهتر از آنست که جنگ‌باید کرد . القصه : امیراتسز وقتی رسید که سلطان سنجر چند منزل از خراسان بجانب غزنه رفته بود . بنابرین امیراتسز مطلقا چیزی ، که دلالت بر منع او کند ، اظهار نکرد و ارسلانشاه از غایت اضطراب

علیحده کس پیش امیر اتسز فرستاده ، او را بانواع تحف و هدایا و قبول اموال بسیار برین داشت که : سلطان سنجررا از زبان سلطان محمد چیزی چند بگوید، که او ازین داعیه باز گردد . امیر اتسز هرچند درین باب سعی نمود هیچ فایده نداد وسلطان سنجر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت وارسلانشاه چون ازجانب سلطان محمد و امیراتسز محروم و نا امید گشت زن عم خود را ، که خواهرسلطان سنجر بود ، از مادرسلطان بر کیارق و شوهر او را پدر ارسلانشاه ، مسعود ، کشته بود و آن عورت را در غزنه نگاه داشته ، بعدازمدتی بحبالهٔ نکاح خود آورده بود، پیش سلطان‌سنجرفرستاد که: ازوی درخواست گناه‌اونموده،اورا ازین‌عزیمت‌بازدارد و مبلغ دویست‌هزار دینار زر سرخ و ازانواع جواهر نفیسه و تحفهای هندوستان بسیارهمراه‌خواهرسلطان سنجرفرستاده ، التماس آن‌نمود که سلطان‌سنجر بهرامشاه را برای اوبفرستد وچون خواهرسلطان سنجر از ارسلانشاه بسیار آزرده خاطر بود سلطان سنجررا بر رفتن‌غزنه‌تحریض وترغیب بسیار نمود وتسخیر آن ولایت درنظر برادربسیار آسان بازنمودوازانواع‌ظلم‌ارسلانشاه‌و کشتن برادران‌خودبانواع عقوبت بعرض سلطان‌سنجررسانیدواورا در آن‌باب‌چنان بجدساخت که فوق‌آن متصورنبود. القصه:چون‌ارسلانشاه ازممرخواهرسلطان سنجرنیزناامیدشد اونیزدرمقام جمع‌سپاه شده ، سی‌هزارسوارو پیادهٔ‌بی‌شماروصدوشست‌فیل، که‌برهرفیلی‌چهارنفرمسلح‌ومکمل سواربودند ، مستعد جنگ شده ، ازغزنه بیرون‌آمد وچون‌سلطان سنجرببست رسید یکی از غلامان خاصهٔ خود را برسالت نزد ارسلانشاه فرستاد و ارسلانشاه او را گرفته ؛ دربعضی ازقلاع بند کرد ، چه ارسلانشاه آن غلام را جاسوس اموال‌اردوی خودفرا گرفته‌بود. چون خبر بند کردن‌غلام بسمع‌سلطان سنجررسیددررفتن‌سرعت نمود و ارسلانشاه چون خبر نزدیك رسیدن سلطان سنجر شنیدآن غلام را بیرون آورده ، پیش سنجر فرستاد ، تا آنکه سلطان سنجر بیك فرسخی غزنه رسید و از جانبین صفوف قتال آراستند و میمنهٔ سلطان سنجرباامیراتسز تعلق گرفت و میسره‌اش بابوالفضل والی‌سیستان ودرقلب سپاه سلطان سنجر خود با سه‌هزارغلام

ترك تیرانداز، که پیش‌پیش قول می‌رفتند. القصه: چون هردو طایفه بهم‌رسیدند وفیلان ارسلانشاه بیك باربرقول سلطان سنجرحمله آوردند غلامان سلطان بضرب تیرفیلان را باز گردانیدند وچون صف فیلان درقول‌کاری نتوانستند ساخت بجانب میسره باز گشته، در یك لحظه میسره‌را متفرق وپریشان ساختند. چون‌ابوالفضل والی‌سیستان این‌حال‌را مشاهده‌نمود ازاسب پیاده‌شده، روی بفیل بزرگ، که‌پیش پیش همه فیلان می‌آمد، نهاد. بمجرد رسیدن در ته شکم فیل در آمده، بضرب خنجرآبدار شکم فیل را آن چنان پاره کرد که تمامی رودهای فیل فرو ریخت و دو فیل دیگر را این چنین بکشت وچون امیراتسز، که برمیمنه بود، این جلدی را از ابوالفضل سیستانی مشاهده نمود ازعقب فیلان مست درآمده، بشیبهٔ‌تیرفیلان را بازگردانید و چون فیلان روی بگریز نهادندسپاه ارسلانشاه را پایمال ساخته، ازهم جدا ساختند و از عقب ایشان سپاه سلطان‌سنجر درآمده، بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارایشان برآوردند. القصه: ارسلانشاه طاقت مقاومت‌نیاورده، روی بگریز نهاد و راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر راست رانده، بغزنه در آمد و بهرامشاه در جلو سلطان سنجر پیاده می‌رفت، تا آنکه بدارالسلطنهٔ‌غزنه رسیدند. پس‌سلطان سنجرپیاده شد وبهرامشاه را برسریر سلطنت نشانیده، بیرون آمده، خود در منزل دیگر فرود آمده و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنه توقف نموده، هرچه از غزنویه بکار می‌آمد تصرف نمود و ازان جمله پنج عددتاج مرصع، که قیمت هر یکی از آنها زیاده از دوهزارهزاردینار بود و هزار وسیصد قطعهٔ دیگر از اقسام چیزهای مرصع وهفده عدد تخت مرصع از طلاونقره. چون سلطان سنجر در غزنه قرار گرفت قلعهٔ کلانی، که بنه‌فرسخی‌غزنه واقع وهرگز تا این زمان هیچ احدی‌آن قلعه رابجنگ نگرفته بود، بواسطهٔ آنکه ارسلانشاه برادر خود، طاهر خازن را، در آنجا در بند داشت بسعی طاهر خازن آن قلعه نیز بتصرف سلطان سنجردرآمد و هم‌چنین قلعهٔ شهرنیز، بواسطهٔ آنکه ارسلانشاه غلام سلطان سنجر را مدتی در آنجا در بند داشت محافظان قلعه با او آشنایی

تمام پیدا کرده بودند بی‌کلفت بدست سلطان سنجر افتاد. القصه: سلطان سنجر بعد از چهل روز از غزنه بجانب خراسان باز گشت و بهرامشاه برسریر سلطنت غزنه قرار گرفت و در غزنه وسایر بلاد غزنویه خطبه بنام سلطان سنجر سلجوقی خوانده شد و قبل ازین هرگز این معنی بظهور نرسیده بود. با وجود آنکه سلطان ملکشاه درین باب بسیار سعی داشت، اما بهیچ وجه صورت نگرفت وچون ارسلانشاه خبر باز گشتن سلطان سنجر بجانب خراسان شنید باز لشکری بسیار بهم رسانیده، متوجه غزنه شدو بهرامشاه، چون هنوز بواسطهٔ بی‌استعدادی طاقت مقاومت او نداشت، بالضروره غزنه را گذاشته، ببامیان رفته، کس پیش سلطان سنجر فرستاد و حقیقت حال را اعلام نمود و سلطان سنجر فی‌الحال یکی از امرای خود را با لشکری انبوه بمدد بهرامشاه فرستاد و ارسلانشاه مدت یک ماه در غزنه قرار گرفته، در مقام جست و جوی بهرامشاه می‌بود، که یك بار آوازهٔ سپاه سلطان سنجر باو رسید و سپاه او، بمجرد شنیدن آوازهٔ لشکر خراسان، بواسطهٔ ترسی که ازیشان دردل سپاهیان قرار گرفته بود، روی بگریز نهادند و ارسلانشاه چون این حال را مشاهده نمود بالضروره گریخته، پناه بکوههای افغانان آن دیار، که درساحل نیلاب واقعند وهیچ‌پادشاه ذی قدرت، بواسطهٔ صعوبت راهها بریشان دست نیافته بودند، برد و بهرامشاه با لشکرسلطان سنجراورا تعاقب نموده، شروع در تاخت وتاراج ولایت افغانان کرد وبزرگان ایشان‌را تهدید وتخویف بسیار نمود. آخرالامر افغانان بعدازمضایقه‌و ممانعت بسیار، چون جدوجهد بهرامشاه را مشاهده نمودند وخوف سلطان سنجر بسیارداشتند، ارسلانشاه‌را بالضروره گرفته، بایشان سپردندوسپهسالارسلطان‌سنجر می‌خواست که او را زنده بخراسان نزد سلطان سنجر برد. اما او را زر بسیار داده، ارسلانشاه را ازدست وی گرفت و درماه جمادی‌الاخرهٔ سال آینده اورا بقتل رسانید و درپهلوی قبر پدرش مدفون ساخت و عمر او هفت (!) سال بود وچهارماه وشش روز. مخفی نماند که: قتل ارسلانشاه، اگر چه از وقایع سال آینده بود،

اما بواسطهٔ آنکه حکایت ازهم بریده نشود ذکر آن در وقایع این سال، با وجود آگاهی بر آن که درسال آینده است، مستحسن طبایع سلیمه خواهد بود.

در روضة‌الصفا مسطورست که: سلطان محمد (۱) در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته، در آن دیار بتی سنگین، که قریب بدوهزار من وزن داشت، بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه سلطان فرستاده، پیغام دادند که: اگر پادشاه اسلام این بت‌را بما باز دهد هم سنگ آن مروارید تسلیم سلطان کنیم. سلطان محمد ملتمس ایشان را قبول ننمود. فرمود: اگر چنین کنم مرا محمد بت‌فروش گویند، هم چنانکه آزر را بت‌تراش می گویند. آنگاه آن بت را باصفهان آورده، در آستانهٔ مدرسه‌ای، که مقبرهٔ اوست، فرش انداخته. این سه بیت از نتایج طبع اوست، که در مرض موت گفته:

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای　　جهان مسخر من شد، چومن مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست　　بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد　　بقا بقا خدایست وملك ملك خدای (۲).

سال پانصدونوزدهم از رحلت سیدبشر، علیه‌وآله التحیة من‌الملك الاکبر (۵۲۹ هـ) ... از جمله وقایع این سال آنکه: سلطان سنجر درماه ذیقعده لشکرهای خراسان جمع آورده، متوجه غزنه شد: بواسطهٔ آنکه رعایای آنجامکرر پیش سلطان آمده، شکایت ازظلم و تعدی بهرامشاه غزنوی کردند؛ بنا برین سلطان سنجر بقصد

---

۱ ـ مراد مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمد سلجوقیست که از ۲٤ ذیحجهٔ ۵۱۱ تا ۱۵ شوال ۵۲۵ پادشاهی کرده است واین مطلب بهیچ وجه درست نیست ومحمود سلجوقی‌را بامحموذ غزنوی‌اشتباه کرده‌اند. رجوع کنید بصحایف ۳٦۳ و ٤٦٦ و ۸٤۳. ناچار این که درین مورد آمده است که بت را باصفهان بردند و درآستانهٔ مدرسه‌ای که مقبرهٔ او درآنجا بوده است فرش کردند نیز درست نیستومطلقا محمود سلجوقی بهند نرفته است.

۲ ـ رجوع کنید بصحایف ۳۰۰ و ٦۳۷

اصلاح اوعنان عزیمت بآن صوب منعطف داشت و چون وقت سرما بود در اثنای راه بواسطهٔ شدت زمستان و کثرت باد و باران قحط عظیم در اردوی سلطان سنجر پیدا شد و سپاه سلطان سنجر بسمع سلطان رسانیدند که : غله مطلقا درین راه پیدا نمی‌شود و مردم از بی‌آزوغگی هلاك خواهند شد . سلطان سنجر مطلقا بشنیدن آن سخنان از عزیمت خود باز نمی گشت و هم چنان کوچ بر کوچ می‌رفت ، تا بنواحی غزنه رسید و بهرامشاه متعاقب کسان خود را بملازمت سلطان فرستاده ، تضرع وزاری می‌نمود که : سلطان گناه اورا عفو نماید وازسر جریمهٔ او در گذرد وچون مکرر مردم ازبهرامشاه پیش سلطان آمده ، اززبان اوملایمت بسیار کردند سلطان جوهرخادم را ، که ازجملهٔ امیران مقرب سلطان بود وولایت ری جایگه داشت ، پیش بهرامشاه فرستاده ، پیغام داد که : توجه ما باین جانب بنابر آن بود که مردم و رعایا ومترددین تجار مکرر شکایت تو بدرگاه ما آوردند وظلم وتعدی وطمع درمال مردم کردن تو ازحداعتدال تجاوز نموده و اکنون اگر ازآن افعال ناشایسته خود را بازداری و با رعایا ، که ودایع الهی‌اند ، سلوك مشفقانه ومهربانی کرده ، نوعی نمایی که بجای شکایت شکر تومی گفته باشند ماهمچنانکه همیشه درمقام تربیت توبوده‌ایم بازدرتقویت تو بیش از اول می کوشیم و الا برذمهٔ ذی نهمت ما لازم و واجبست که رفع ظلم از مردم نماییم والحال چون رایات ظفر آیات ما باین حدود رسیده باز گشتن ما موقوف بآنست که توبمجلس بهشت آیین آمده ، باصناف عنایات خسروانه سرافراز گردی . القصه : چون جوهر خادم پیش بهرام شاه رفته ، پیغام سلطان رسانید بهرامشاه اظهار اطاعت و انقیاد نموده ، در جواب او گفت که : آنچه سلطان فرمودندی نصیحت پدرانه است . ان شاء الله تعالی امیدوارست که اگر قبل ازین از ما درسلوك بامردم وخلایق تقصیری رفته باشد ، من بعد بمجرد آنکه سلطان تنبه نمودند چیزی که موجب آزار خاطر سلطان باشد ، ازمن صادر نشود ودرباب رفتن پیش سلطان اولا بهرامشاه توقف نمود ، آخرالامر جوهرخادم بملایمت وچرب زبانی معقول اوساخت

که : سلطان که باین حدود آمده باشد بی آنکه تو اورا ببینی صورتی ندارد و سلطان را با تو شفقت بی‌نهایتست و ترا بمنزلهٔ فرزند خود میداند و همیشه درمقام تقویت تو بوده و می‌باشد. القصه : بهرامشاه قبول آن معنی نموده ، همراه جوهر خادم سوار شده ، متوجه ملازمت سلطان شد وچون بنواحی اردوی سلطان رسیدند جوهر خادم پیش‌تر آمده ، بعرض سلطان رسانید که : اینك بهرامشاه بملازمت می‌رسد بنابرین روز دیگر سلطان سنجر بشوکت هرچه تمام‌تر سوار شده ، بقصد استقبال او بیرون آمد وجوهر خادم را فرستاد ، که بهرامشاه را بیاورد وسلطان خود از اردوی بیرون در موضعی بلند فرود آمد. اتفاقاً چون چشم بهرامشاه برچتر وعلم سلطان سنجر افتاد ترسی دردل او پیدا شده ، مردم باو خاطرنشان کردند که : اگر این نوبت پیش سلطان سنجر رفتی خلاصی تو بهیچ‌وجه ممکن‌نیست وعلی ای‌حال بهرامشاه عنان مرکب گردانیده ، باز گشت وجوهر خادم هرچند عنان اورا گرفته ، بنصایح‌سودمند اورا منع می‌نمود مطلقاً قبول نکرد و بافوج خود باز گشته ، بجانبی بدر رفت و سلطان سنجر چون این‌حالت را مشاهده نمود همان‌روز بغزنه درآمده ، خزاین و دفاین اورا متصرف شد و کس پیش بهرامشاه فرستاده ، پیغام داد که : غرض من ازآمدن باین حدود اصلاح حال تو بود ، نه قصد استیصال وبر انداختن‌تو. چه‌عادت سلاطین ذوی‌الاقتدار آنست که برداشتهٔ خودرا ، تاتوانند ، ازپای نیندازند. بلکه اگر ازوی حرکتی ناشایسته بظهور رسد اولا باصلاح آن کوشند وبهرامشاه چون این پیغام شنید ملایمت وتضرع بسیار نموده ، گفت : همیشه عنایات سلطانی‌شامل حال این مخلص می‌باشد ، امارعب وهیبت سلطان دردل من آن‌چنان استیلایافته‌بود که در خود قوت و استطاعت مقصور یافتم. بنابرین روی از مجلس ایشان ، که سرمایهٔ سعادت دو جهانی تواند بود ، برتافتم. اکنون باید که سلطان بکرم خود از سرجرایم من در گذرد وچون این جواب بعرض سلطان سنجر رسید ملتمس‌اورا مبذول داشته ، فی‌الحال از غزنه کوچ کرد ومتوجه خراسان گشت و بهرامشاه باز بغزنه آمده ، برسریرسلطنت خود متمکن گشت.

سال پانصد و بیست وسیوم ازرحلت سید بشر، علیه وآله التحیة من الملك الأكبر (۵۳۳ هـ) . . . ازجمله وقایع این سال آنکه : ملوك غور غزنه را ازبهرامشاه گرفتند وباز درهمین سال بهرامشاه ازدست ایشان باز گرفت وتفصیل این واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده اند که : چون محمد بن حسین ملك غور ، که بواسطهٔ دامادی بهرامشاه صاحب غزنه ، مرتبهٔ اوبسیار بلند شده وکاربجایی رسیده بود که درخاطر اوداعیهٔ گرفتن غزنه ازدست بهرامشاه متمکن گشت ، چه اونیز ازاولاد سبکتگین بود وخودرا وارث ملك غزنویه می دانست . بنابرین لشکری بسیار بهم رسانیده ، ازغور متوجه غزنه شد و بامردم چنین ظاهر می کرد که غرض او محض ملازمت و زیارت بهرامشاهست. بهرامشاه ازحقیقت حال آگاهی یافته ، پیش ازآنکه اومکر خودرا کارفرماید اورا گرفته، محبوس گردانیدوبعدازچندروزفرمود تااورا درآنجا بقتل رسانیدند. درغور قایم مقام او برادرش سام بن حسین برسریرحکومت آن دیار قرار گرفت واو نیز بعد از اندك روز بعلت جدری وفات یافت و سلطنت آن دیار ببرادر دیگر سوری بن حسین قرار یافت وسوری بعد از انتظام مهام خود درصدد انتقام خون برادر خود شده ، با لشکری فراوان بعزم محاربهٔ بهرامشاه عزیمت کرد و بهرامشاه بواسطهٔ تفرق سپاهش طاقت مقاومت او نداشت و بالضروره قبل ازآمدن سوری غزنه را خالی گذاشته ، بجانب هندوستان رفت وسوری ملك غور بی تکلف جنگ وجدال بشهرغزنه درآمده ، برسریر حکومت آن دیارمتمکن گشت واین واقعه درماه جمادی الاولی این سال روی نمود و در همین سال بهرامشاه از هندوستان لشکری فراوان جمع کرده ، سلارحسین بن ابراهیم علوی را ، که قبل از بهرامشاه والی هندوستان بود ، برمقدمهٔ لشکر تعیین نموده ، متوجه غزنه شد و چون بحدود غزنه رسید سوری نیزسپاه خودرا آراسته ، بقصد دفع اواز غزنه بیرون آمد وچون هردوسپاه برابریکدیگرصفها آراستندفوجی ازسپاه غزنویه ، که درغزنه مانده بودند و ظاهرا باسوری ملایمت وخدمت بسیارمی کردند ودرباطن ازمخلصان بهرامشاه بودند وهمیشه احوال را باو می نوشتند ، درین وقت از صف سپاه سوری

برآمده، پیش بهرامشاه رفتند و چون سوری این حالت را مشاهده نمود طاقت مقاومت بهرامشاه نیاورده، روی بگریز نهاده، در محرم سال آینده باز برتخت سلطنت غزنوی قرار گرفت و بعد ازان باز غوریه غزنه را بدست آورده، خراب کردند. تفصیل آن در وقایع سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی و اگر چه میان این روایت و آن تفصیل مخالفت ظاهر خواهدبود، اماچون در تواریخ معتبره هردو روایت مذکورست ما هردوقول را، بروجهی که در تواریخ مسطورست، ذکر خواهیم کرد و عهدهٔ صحت آن بر ناقلان سابقست والله اعلم بحقایق الامور.

سال پانصدوسی‌وپنجم از رحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من الملك الاکبر (٥٤٥هـ) ... ازجمله واقع این سال ملك‌حسین غوری شهر هرات را متصرف شد و سبب این آن بود که: اهالی شهرهرات بواسطهٔظلم‌وتعدی اتراك‌وزوال‌هیبت سلطان سنجر از خاطر ایشان بتنگ آمده، کس پیش ملك حسین غوری فرستاده، پیغام دادند که: اگر میل هرات داردباید که‌بی‌توقف‌متوجه گردد، که شهررابی‌جنگ وجدال تسلیم ایشان می‌نماییم. ملك حسین غوری چون این پیغام شنید فی‌الحال لشکری آراسته، متوجه آن صوب شده و چون بظاهر هرات رسید اهالی هرات کس پیش او فرستاده، پیغام دادند که: ما از برای‌حفظ ظاهر دوسه روز با ملك در مقام ممانعت و مدافعت خواهیم شد. باید که ازان‌ممرآزرده خاطر نشودوحمل بر کذب وبی‌قولی ما ننماید. بنابرین سه روز اهل هرات در مقام جنگ زرگری درآمده، بقدری مدافعت و ممانعت نمودند وروزکار چهارم اکابرو اهالی آن بلده از شهر بیرون آمده، بملازمت ملك حسین معترف شدند و ملك را باعزازواکرام هر چه تمامتر بشهر در آورده، پیشکشهای لایق کشیدند و ملك نیز هر یکی از اهالی آن شهر را لایق‌بحال اورعایت نموده، مردم‌راازخودشاکروراضی گردانیدو قانون عدالت را شیوهٔ خود ساخته، آن چنان سلوك می‌نمود، که جمیع اصناف خلایق زبان بثنای او گشوده، از حق سبحانه‌وتعالی‌سراً وجهراً، آشکارا ونهانی، ازدیاد دولت او مسألت می‌نمودند.

سال پانصدوسی‌وهفتم از رحلت سیدبشر، علیه‌وآله‌التحیة من الملک‌الاکبر (۵۴۷ه)... از جمله وقایع این سال جنگ سلطان سنجر سلجوقی بود باملوک غور، که اول ظهور دولت ایشان درهمین سال بود وتفصیل این‌مجمل آنکه : چون‌ملک سوری ، که پادشاه غور بود ، سلطان محمود غزنوی او را برانداخت و ولایت غوررا متصرف شد،نبیرهٔ سوری ازترس‌سلطان بهندوستان گریخت واورا پسری بود سام نام، بشرف‌اسلام مشرف گشت ودربلاد هند بتجارت اوقات می گذرانید و او را پسری‌شد حسین نام ، که درجمیع کمالات صوری ومعنوی حق‌سبحانه و تعالی او را نصیبی ارزانی داشته بود . بعد از مدتی مدیدسام راحب وطن غالب آمد . بنابرین بسرمایه‌ای که داشت‌متاع هند خریده ، از راه‌دریاعزیمت غور کردو پسرش‌حسین نیز درین سفر همراه بود . اتفاقا باد مخالف وزید و کشتی غرق شد و تمامی مردم هلاک شدند و حسین‌بن سام را تخته پاره‌ای بدست افتاده ، خود را بآن تخته پاره محکم گردانید ، که بساحل رسد . ناگاه ببری‌درنده ، که در کشتی بود ، اونیز ازهول جان خود پنجه برآن تخته پاره زد و حسین بن‌سام سه روز باآن ببربرآن تخته پاره مصاحب بود وبعد ازسه‌روزبساحل رسیدند و ببر فی‌الحال بگریخت و حسین نیز چون بیرون‌آمد سواد شهری بنظرش رسید . خودرا بان شهر رسانیده ، بردکانچه‌ای بخفت. عسسان آن شهر چون او را درجایی خفته دیدند ، که مناسب نبود ، گرفته ، او را در زندان کردند و مدت هفت سال درآن زندان بماند . بعد از هفت سال پادشاه آن شهر بیمار شد و تمام زندانیان را رها کردند و حسین‌نیز باایشان خلاص‌شد ، متوجه غزنین شد . چون بحدود آن بلاد رسید جمعی ازقطاع الطریق ، که همیشه در نواحی غزنه را هزنی می کردند ، حسین را تنها در آن صحرا یافتند و چون دیدند که جوانی خوش صورت و قابلست او را اسب و سلاح داده ، با خود نگاه داشتند . اتفاقا همان‌شب ، که حسین بآن قطاع‌الطریق پیوست، سحرش‌جمعی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی ، که‌مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند ، بریشان ظفریافتند و همه را بقتل‌رسانیدند وچون‌نوبت بحسین

رسید جلاد خواست که او را نیز بآن جماعت رساند. حسین بنیاد مناجات کرد و گفت، الهی، می‌دانم که برتو غلط روانیست و ساحت کبریای تو از ظلم وجور منزه ومبراست. اکنون تو می‌دانی که ما را بی گناه می کشند. جلاد چون این فصل ازحسین‌شنید از وی پرسید که: چون‌تو بی گناهی؟ وحال آنکه مدتی مدید را هزنی کرده‌ای و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده‌ای. حسین گفت: من امشب باین جماعت رسیده‌ام و سر گذشت احوال خود را بتفصیل باز گفت. چون جلاد احوال او را شنید دست از قتل او باز داشته، حقیقت حال را بعرض سردار خود رسانید و او حسین را برداشته، بملازمت سلطان ابراهیم رسانید وسلطان بعد از اطلاع براحوال او بروی رقت نمود واورا نوازش فرموده، ازخویشان‌خود دختری باو داد و روز بروزمرتبهٔ اوپیش سلطان ابراهیم زیاده می‌شد. تا آنکه سلطان ابراهیم‌وفات یافت وسلطنت آن‌بلاد برمسعودبن‌ابراهیم قرار گرفت‌ومسعود،حسین را بامارت غور، که ملك موروثی ایشان بود، سرافراز گردانید ومرتبهٔ او درآن ولایت روزبروز درترقی میبود و حق سبحانه وتعالی‌اورا پسری کرامت فرمود ونام او را حسن کرد و چون حسین سفر آخرت اختیارفرمودحسن‌بن‌حسین، که‌بلقب علاءالدین بود، برآن ولایت‌استیلا یافت وبا مردم‌آن دیار آن چنان سلوك هموار می‌نمود که جمیع متوطنان آن‌دیار ازوضیع وشریف ازوی راضی و شاکرمی‌بودند و اطاعت وانقیاد او را از جملهٔ امور واجبی می‌دانستند و کارعلاءالدین حسن روز بروز در ترقی می‌بود، تا آنکه طمع‌در ولایت غزنه کردو آن ولایت را،چنانکه سابقا مذکور شد، از دست بهرامشاه غزنوی گرفته واکتفا بآن نکرده، شروع در گرفتن ولایت خراسان نمود و هرات را،چنانکه‌سابقادروقایع‌سنهٔ‌خمس واربعین وخمسمائه مذکور شد، گرفت واز آنجا بجانب بلخ رفت. میانهٔ او وامیرقماج، که از قبل سلطان سنجر والی بلخ بود، محاربه واقع شد. آخرالامر جمعی از غزان، که همراه امیرقماج بودند، باو غدر کرده، پیش علاءالدین غوری آمدند و بلخ را نیز بحوزهٔ‌تصرف خود آورد و چون این‌حکایت بسمع سلطان سنجررسید

بالشکری عظیم متوجه دفع او شد و علاءالدین غوری نیز مستعد حرب شده ، با سلطان سنجر جنك کرد و در آن معرکه گرفتار شد و خلقی بسیار از سپاه غور بقتل رسیدند وچون علاءالدین را پیش سلطان سنجر آوردند از وی پرسید که : علاءالدین ، اگر من بدست تو گرفتار می‌شدم با من چه می کردی ؟ علاءالدین فی‌الحال زنجیری از نقره بیرون‌آورد و گفت : قصد من این بود که اگر سلطان بدست من گرفتار شود این زنجیر را در پای او می کنم و او را بفیروز کوه نگاه می‌دارم . سلطان سنجررا راست گفتن اوبسیار خوش‌آمد واورا تحسین کرد وفرمود تا خلعت پادشاهانه او را پوشانیده ، باز حکومت فیروز کوه و تمامی ولایت غور باو ارزانی داشتندو ازتاریخ‌روضة‌الصفاچنین‌ظاهرمی‌شود که : چون‌علاءالدین بردست سلطان‌سنجر گرفتار شدسلطان‌فرمودتابندی گران‌برپای او نهند .علاءالدین بسلطان پیغام فرستاد که : متوقع چنانست که سلطان بابنده همان‌عمل کند که‌من نسبت باواندیشیده بودم . سلطان کیفیت آنچه او اندیشیده بود استفسار فرمود . علاءالدین گفت : من از جهت عزت‌سلطان بندی از نقره‌ساخته ، با خود قرار داده بودم : اگر سلطان‌بردست من‌افتدآن بند برپای اوخواهم‌نهاد. سلطان‌سنجرفرمود تا آن بند را از اسباب علاءالدین پیدا ساخته ، برپایش نهادند و چون‌لطف طبع وطبع شعر علاءالدین بسمع سلطان رسیده‌بود بعد از چند روز سلطان او را ازبند بیرون‌آورده ، حریف بزم وندیم مجلس خاص‌خود گردانید . آورده‌اند که : روزی طبقی پراز مروارید پیش سلطان سنجر نهاده بود ، که علاءالدین حاضرشد.سلطان آن طبق مرواریه را باو بخشید . علاءالدین بدیهه این رباعی بگفت :

بگرفت‌ونکشت‌شه‌مرادرصف کین ‌ ‌ ‌ ‌ و انگه بطبق می دهدم در ثمین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ‌ ‌ ‌ ‌ بخشایش‌وبخششم‌چنان کردوچنین

گویند: سلطان‌سنجر نوبتی‌موزه‌بیرون کرده ، پای خود از گردپاك می کرد. بر کف پای سلطان سنجرخالی بود . علاءالدین را نظر برآن‌افتاد .بعد ازرخصت

بوسه بر کف پای سلطان سنجر داده ، این رباعی بگفت :

ای خاك سم مرکب توافسر من — وی حلقهٔ بندگی تو زیور من

تاخال کف پای ترا بوسه زنم — اقبال همی بوسه زند بر سر من

بعد ازان سلطان سنجر او را تربیت نموده ، باز ولایت غور را باو ارزانی فرموده وی بآن جارفته ، بحکومت اشتغال نمود. امابعد ازان باندك فرصت داعی حق را اجابت کردو او را علاءالدین جهانسوز گفتندی و مورخین را در نام او اختلافست. بعضی بر آنند که : نام او حسن بود ونام جدش نیز حسن ، نه سام و گروهی بر آنند که : نام اوحسین بود واین بیت را ، بعداز آنکه شنید بهرامشاه ازهندوستان آمده، برادرش سوری را ، بعداز گاوسوار کردن و بر گرده شهرغزنین گرداندن بقتل رسانیده بود ، حجت خود می دانند و بیت اینست که :

گرغزنین را زبیخ وبن برنکنم — من خود نه حسین بن حسین حسنم

وطایفه ای درنسب او چنین گفته اند : حسن بن حسین بن سام بن سوری ومصرع آخر بیت مذکور راچنین خوانده اند که:«من خود نه حسن بن حسین حسنم» واین جماعت از برای تقویت سخن خود گفته اند که : سلطان علاءالدین لفظ سام را بضرورت شعری طی کرده وعلی ای حال چون علاءالدین ازواقعهٔ برادر خود سوری خبر یافت لشکری بسیار فرآهم آورده ، بقصد انتقام برادرمتوجه غزنین شد وبعضی مورخان گفته اند که : پیش ازوصول اوبغزنین بهرامشاه مرده بود وپسرش قایم مقام پدر گشته ومتاخرین قول را ضعیف دانسته ، در تواریخ خود چنین آورده اند که : چون خبر توجه علاءالدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف واکناف ممالك خود لشکر جمع آورده ، از غزنین بعزم جنگ علاءالدین بیرون آمد پیشتر ایلچی پیش علاءالدین فرستاده ، پیغام داد که : صلاح تودر آنست که ازبرای ارادهٔ بی ماحصل، که کرده ای، نادم شده باز گردی، که چندین هزارمرد مردانه وچندین حلقه فیل بجنگ تومی آورم علاءالدین در جواب اوچنین گفت که: اگر توفیل می آوری من خرفیل همراه دارم، چه در سپاه علاءالدین دو کس بودند ، از دلیران غور، که ایشان را خرفیل گفتندی

و این دو کس در میان غوریان در شجاعت ودلیری عدیل و نظیر نداشتند وچون ایلچی بهرامشاه باز گشت سلطان علاءالدین ایشان راطلبیده ، گفت : من در جواب بهرامشاه چنین گفته‌ام که : اگر توفیل داری من خرفیل‌دارم. مردانه باشیدوجهد کنید که در روز معرکه فیلان او را از پای در آرید . ایشان هر دو زمین خدمت بوسیده ، عرضه داشتند که : تاجان در بدن داریم خود را معاف نخواهیم داشت . القصه : چون هر دو سپاه بهم رسیدند و نایرهٔ جدال و قتال اشتعال گرفت دوپهلوان غوری خنجر کشیده ، پیاده درزیرشکم‌فیلان درآمده ، شکمهای ایشان‌را بضرب خنجر آبدار دریده ، یکی‌ازان دو کس هلاك شد ودیگری بسلامت ازان معرکه بیرون آمد . گویند : درآن روز سلطان علاءالدین قبای اطلس سرخ در زیرجوشن پوشیده بود . یکی از مقربان پرسید که : حکمت درین چیست که سلطان امروز اطلس سرخ پوشیدند؟ گفت : اگرتیری بمن رسد وخون ظاهر شود لشکریان برآن اطلاع نیابند ودل شکسته نشوند و درآن معرکه دولتشاه ، پسر بهرامشاه ، که جوانی بود در شجاعت ومردانگی بی‌نظیر ، با فوجی از دلاوران و یکسرفیل برلشکرحمله‌آورد وعلاءالدین پیادگان‌را ، که پیش صف‌ایستاده‌بودند، فرمود که : اورا راه بازدهید. دولتشاه چون دید که راه قلب سپاه غور گشاده‌است بی‌ملاحظه با فوج خود رانده ، باندرون صف غوریان درآمد و پیادگان باشارهٔ علاءالدین سرراه را مسدود ساخته ، او را بتیر گرفتند ودولتشاه را درمیان گرفتند و دولتشاه درآن معرکه داد مردی و مردانگی داده ، با فوج خود بقتل رسید و بهرامشاه ازمشاهدهٔ آن‌حالت عنان اختیار ازدست داده ، روی بگریزنهادوغوریان غزنویه‌را تعاقب نموده ، می‌دوانیدند ، تاآنکه بهرامشاه درحوالی غزنین بتنگنایی رسیده ، توقف نمود وباآن مقدار جماعتی، که بااومانده بودند ، باردیگرصف‌آرایی نموده ، شروع در جنگ کرد و این نوبت نیزکاری نساخته ، روی بگریز نهاد و سلطان علاءالدین راست رانده ، بغزنین درآمد و خود بربالای قصر غزنویه رفته ، بشراب خوردن مشغول شد وسپاه‌را حکم‌فرمود درقتل غزنویه‌وتاراج ایشان‌دریغ

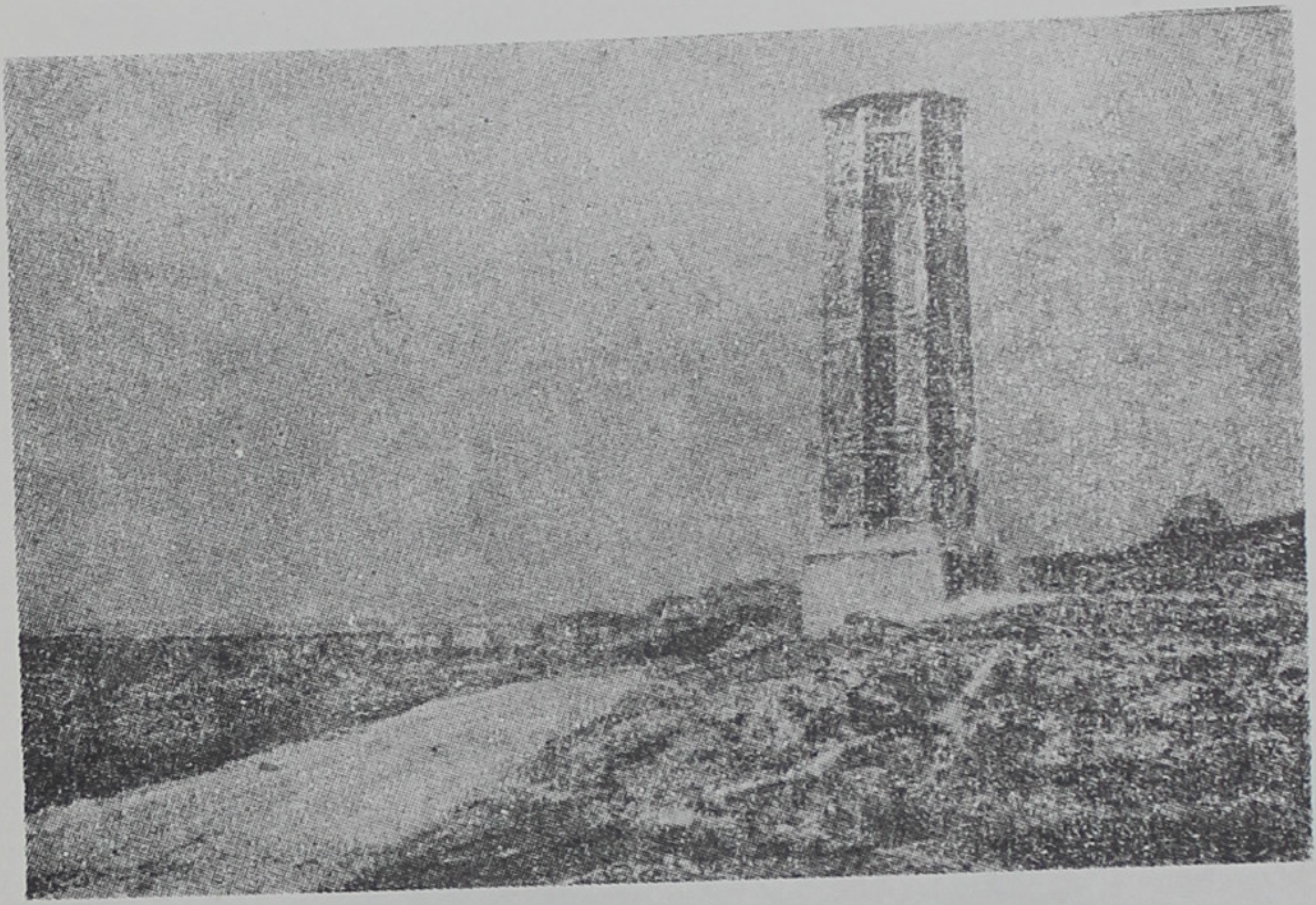

ویرانه‌های ساختمانهای دورهٔ غزنوی و برج غزنویان در غزنین

روبروی صحیفهٔ ۹۴۴

55356

12w
18ادا

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

ندارند. بنابرین مدت هفت روز شهر غزنین را آن‌چنان خراب ساختند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند و بصحت رسیده، که: در آن هفت روز از کثرت دود، که خانها را آتش زده بودند، هوای آن‌شهر آنچنان تاریك شده بود که هیچ کس دیگری‌را نمی‌دید وازبسیاری شعلهٔ آتش شب مانند روز روشن می‌نمودوچون‌بسمع علاءالدین رسیده بود که: در وقت تشهیر برادرش سوری زنان غزنویه بآواز دف و دایره هجو سوری می‌خواندند و تمسخرمی‌نمودند، علاءالدین زنان ایشان را نیز قتل می‌فرمودند وبرهیچ کس رحم نمی کرد وشدت انتقام او بجایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتگین‌را، غیراز قبر یمین‌الدوله سلطان محمود، شکافته، هرجاکه استخوانی یافتند بسوختند وبعداز هفت شبانروز علاءالدین ازمجلس نشاط برخاست وفرمود تاقبربرادرانش، ملك‌الجبال قطب الدین محمدوملك‌سوری‌را، پیدا کرده، استخوانهای ایشان‌را در صندوقها ترتیب نهاده، روانهٔ غور گردانیدند، تادرمقابر آبا واجداد ایشان‌را مدفون ساختند وخود نیزمتوجه غورشد ودرراه هرجاعمارتی، که منسوب باولاد سبکتگین بود، همه‌را می‌سوخت، بنوعی که ازوی اثری‌نمی‌ماند. بنابرین بعلاءالدین جهانسوزملقب گشت وبانتقام سید مجدالدین، که نایب برادرش ملك سوری بود وهمراه او بردار کشیده بود، فرمود تا جمعی سیدان غزنوی را توبرهای خاك بر گردن ایشان آویختند، بفیروز کوه غوربرده، تمامی ایشان‌را در آنجا گردن زد و فرمود تا خاکی، که در آن توبرها بود، بخون آن سادات گل ساخته، در بروج قلعهٔ فیروز کوه بکار بردند و چون از انتقام پرداخت و برولایت غور وغزنین مستولی گشت برادرزادگان خودرا، غیاث‌الدین محمدسام ومعزالدین محمد، که بشهاب‌الدین اشتهار دارد، درقلعه‌ای از قلاع محبوس گردانید و هم از روضةالصفا چنین‌ظاهرمی‌شود که: گرفتاری علاءالدین جهانسوزبدست سلطان سنجر بعدازواقعهٔ خراب کردن غزنین بود وازتاریخ ابن اثیرجزری خلاف آن ظاهرست. چه ابن اثیرمجاری احوال علاءالدین جهانسوزرا باغزنویه چنین‌آورده که: بعداز آنکه‌سلطان سنجر علاءالدین‌را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخته، بولایت غور

فرستاد علاءِ الدین سپاه بی کران بهم رسانیده ، متوجه غزنه شد و چون بهرامشاه بن ابراهیم والی غزنوی طاقت مقاومت علاءِ الدین نیاورده ، غزنین را انداخته ، بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهورست ، بلکه کرمان شهری بود میانهٔ غزنین وهندوسند ، که افغانان بواسطهٔ آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود وتردد سواران درآنجا متعسر بود ، آن ولایت را متصرف شده، درآنجا می‌بودند و علاءِالدین جهانسوز برادر خود سیف الدین سوری را از قبل خود در غزنین گذاشته ، بجانب غور مراجعت نمود و باوجود آنکه سیف الدین سوری با اکابرواهالی غزنین بسیارسلوك هموار می کردوهر کسی‌را فراخور احوال‌اورعایت می‌نمود وهیچ احدی را از غوریان حد آن نبود که : برغزنوی تعدی و ظلم تواند کرد واهالی غزنین بااو درمقام نفاق شده ، چون فصل‌زمستان‌رسید وراههای غورو غزنه‌را برف گرفت کس پیش‌بهرامشاه‌فرستاده ، اورا طلبیدند وسیف‌الدین‌سوری‌را آن‌چنان غافل ساخته ، کمال اطاعت وانقیاد باوظاهر می کردند . تاآنکه‌بهرامشاه بالشکری بسیار ازافغانان ومردم صحرانشین بنواحی غزنین رسید و سیف‌الدین سوری، چون ازحقیقت حال خبریافت ، درباب گریختن بجانب غور یاجنگ کردن بابهرامشاه متردد ومتحیر بماند . اهالی غزنوی اورا برجنگ بهرامشاه تحریض‌و ترغیب نمودند . جمعیت کرده ، همراه اوسوار شده ، متوجه دفع بهرامشاه شدندو چون مقابل یك‌دیگر رسیدند غزنویه سیف‌الدین سوری را دستگیر نموده ، پیش بهرامشاه بردند و بهرامشاه فرمود تا : روی سوری را سیاه کرده ، او را بر گاو بدرفتار سوار کرده ، درتمامی شهرغزنین گردانیدند وزنان‌واطفال درعقب اوفریاد می کردند ودشنام می‌دادند و تمسخرمی‌نمودند و چون این خبر بعلاءِ الدین رسید نوبت ثانی بقصد انتقام آمده ، غزنین را بسوخت و زن ومرد ایشان‌را بقتل‌رسانید. اما باعتقاد ابن اثیر این نوبت بهرامشاه پیش ازآمدن علاءِالدین فوت شده بود و پسرش خسرو شاه برسریر حکومت غزنویه قرار گرفت و او ، چون خبر توجه علاءِالدین شنید ، بااهل وعیال خود گریخته، بهندوستان رفت ودر شهرلهاور قرار

گرفت وباقی احوال باغوریان عن‌قریب مذکورخواهد شد ، ان شاءالله تعالی و علی ای‌حال معزالدین بهرامشاه پادشاهی ذی‌شوکت وحشمت بود . باعلما وفضلا بسیار نشستی وصحبت ایشان‌را دوست داشتی وهر کسی‌را بقدرعلمش رعایت کردی . لهذا فضلای روزگار باسم شریفش کتب ساخته‌اند ومصنفات پرداخته و کتاب کلیله‌ودمنه بنام او فارسی کرده اند و شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و سید حسن غزنوی‌درروز جلوس اوبرسریرسلطنت قصیده‌ای گفت ، که مطلعش اینست :

ندایی برآمد زهفت آسمان　　　که: بهرامشاهست‌شاه‌جهان

ودر ایام سلطنت خود بالشکری انبوه بهندوستان رفته ، بسی ازبلادوقلاع آن ولایت را ، که آبا واجداد او آن‌را نگرفته بودند ، فتح نمود ویکی‌از امرای خود را بضبط مملکت هند تعیین نموده ، بجانب غزنین مراجعت فرمود و بعد از مدتی خبر رسید که : آن‌شخص در هندوستان علم بغی و طغیان برافراشته ، دم‌از مخالفت وعصیان می‌زند وبهرامشاه بنابرین نوبت دیگر باز متوجه هندوستان شد و درحدود ملتان آن کافرنعمت بی‌نام و نشان سپاه آراسته ، بجنگ ولی‌نعمت خود ، که هرگز الی یومنا هذا کسی، بر‌ولی‌نعمت خود ظفر نیافته ونخواهد یافت ، مصر گشت . آخر الامر بعد از قتل و کشتن آن کافرنعمت خود با اولاد واتباعش بقتل رسیدند وبهرامشاه باز نوبت دیگرهندوستان را مسخرخود ساخته ، بجانب‌غزنین مراجعت نمود . تاآنکه میانهٔ او وغوریان آن وقایع گذشته بظهور رسید و درین سال بمرض‌الموت فوت شد ومدت سلطنت او سی‌وپنج سال بود وصاحب روضةالصفا ازبعضی مورخین نقل می کنند : چون علاءالدین جهانسوز غزنین‌را سوخته وخراب کرد بغور رفت خسروشاه ازلاهورباز بجانب غزنین ، که دارلملك پدران اوبود ، آمد . اما چون درآن ایام غزان غلبه پیدا کرده بودند و سلطان سنجر، چنانکه تفصیل آن عن‌قریب مذکور می‌شود ، بدست ایشان گرفتار شد ، خسروشاه ازترس غزان درغزنین قرار نتوانست گرفت . بالضروره بازبجانب لاهور رفته ، بحکومت آن دیار اشتغال نمود و از تاریخ ابن‌اثیرجزری چنین ظاهرمی‌شود که : علاءالدین

جهانسوز برادرزادگان خود را، ملك غیاث الدین و شهاب الدین را، بند نکرده بود، چنانکه سابقا بروایت روضة الصفا مذکورشد. بلکه ایشان را بایالت ولایت سنجه، که ازولایات غورست، تعیین نمود وچون درطبیعت ایشان شجاعت وسخاوت مرکوز بود، درآن ولایت، که حاصل آن نسبت بخرج ایشان بسیار اندك بود، آن مقدار مردم را رعایت می کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آوردند و نام ایشان اشتهار یافت. بنابرین جمعی ازاهل حسد این معنی را بوجه نالایق بعرض سلطان علاءالدین جهانسوز رسانیدند و خاطرنشان او کردند که: برادرزادگان تودر مقام آن شده‌اند که ترا بقتل رسانیده، برسریرسلطنت متمکن شوند و سلطان علاءالدین قبول این معنی نموده، کس بطلب ایشان فرستاد وچون ایشان از حقیقت حال خبر یافته بودند ازرفتن پیش عم خود ابا و امتناع نمودند. سلطان علاءالدین، چون این خبرشنید، خروش غوری را، که ازامرای کباراو بود، بالشکری انبوه بجنگ ایشان فرستاد وخروش بعدازمحاربهٔ عظیم بردست ایشان گرفتار شد و ایشان خروش را رعایت بسیار کرده و خلعت پادشاهانه داده، باز گردانیدند وعصیان عم خودرا ظاهرساخته، نام اورا ازخطبه انداختند وچون سلطان علاءالدین برین حال اطلاع یافت بالشکری انبوه متوجه قتال ایشان شدوایشان نیز سپاه فراوان بهم رسانیده، ازبلدهٔ سنجه برآمدند وبعد از جنگ عظیم سپاه سلطان علاءالدین طاقت مقاومت نیاورده، روی بگریز نهادند وعلاءالدین دردست برادر زادگان خوداسیر گشت وایشان بعدازجمع غنایم واموال عم خود، سلطان علاءالدین را، ازروی احترام تمام برتخت نشانیده، خود هردوبرادرمانند خدمتگاران دست بسته پیش عم خود برپای باستادند وچون سلطان علاءالدین این حالت را مشاهده نمود بی اختیار اشك ازچشم او روان شد و گفت: سبحان الله! سلامت نفس این دوجوان را ملاحظه باید نمود، که بامن، که بقصد کشتن ایشان آمده بودم، بعد از دست یافتن برمن چگونه ازسرانتقام خود گذشته، حق فرزندی بفعل می آرند و اگرهمانا این صحبت برعکس این روی می‌نمود یقین که من ابقای ایشان نمی کردم.

بعدازان سلطان علاءالدین در همان مجلس قاضی را طلب داشته ، دختر خود را در سلك ازدواج برادر زاده ، غیاث الدین محمد ، درآورد و او را ولیعهد خود گردانید و سلطان علاءالدین باز بفیروز کوه رفته ، برسریر سلطنت قرار گرفت وچون صاحب کامل التواریخ مجملی ازاحوال ملك غیاث الدین وبرادرش ملك شهاب الدین دروقایع این سال آورده اعتماد ما درین تالیف برنقل اوست و ما نیز بعینه آن احوال را در وقایع این سال نقل می کنیم و از جملهٔ آن وقایع یکی آن بود که : ملك غیاث الدین برادرملك شهاب الدین را بالشکری انبوه بدفع ترکمانان غز ، که بعد از گرفتن سلطان سنجر ، چنانکه تفصیل آن عن قریب در وقایع سال آینده مذکور خواهدشد ، ان شاءالله تعالی ، برولایت غزنه وسایر ولایات سنجر استیلا یافته بودند ، فرستاد و چون ملك شهاب الدین با سپاه غور وخلج وخراسان متوجه غزنه شد ازان جانب غزان نیز مستعد جنگ شده ، از غزنه بیرون آمدند و در نواحی غزنین هردوسپاه بهم رسیدند وآتش جدال و قتال میانهٔ ایشان بالا گرفت و غوریان طاقت مقاومت غزان نیاورده ، روی بگریز نهادند واکثرغزان ایشان را تعاقب نموده ، بهر که می رسیدند می کشتند . اما ملك شهاب الدین بافوجی از دلاوران سپاه خود درمعر که ثبات ورزیده ، بعد ازرفتن غزان ازعقب هزیمتیان غوریه علمدارغزان را بقتل رسانید . علم ایشان را پیش خود بلند کرد ودرجانبی ازمعر که ، که غزان ایستاده بودند ، قرار گرفت . تا فوج فوج ازترکمانان غز باز می گشتند وچون علم خود رامی دیدنددلیر بآن جانب می رفتندوسپاه ملك شهاب الدین ایشان را خدمت می نمودند . تا آنکه اکثرغزان رابااین مکر بقتل رسانیدند آخر کار جمعی اندك از حقیقت حال خبریافته ، روی بگریز نهادند وملك شهاب الدین مظفر ومنصور از روی استیلاواستقلال هرچه تمام تر بغزنه در آمد و اهالی رابانواع احسان تسلی داده ، برجراحت های غمش مرهم نهاد واز غزنین بجانب کرمان افغانستان و مدینهٔ شوران رفته ، تا کنار آب سند ، که الحال بنیل آب اشتهار دارد ، بتصرف خود در آورد و ازآب سند گذشته ، متوجه لاهور شد وچون خسروشاه بن بهرامشاه

خبر توجه ملك شهاب الدين شنيد او نیز سپاه فراوان بهم رسانیده ، متوجه حرب او شد و ملك شهاب الدين ترك عزیمت لاهور نموده، عزیمت بصوب بلدهٔ پرشاور و آنچه نواحی آن بلده بود ، از کوهستان هند ، منعطف داشت و مدینهٔ پرشاور را با کوهستان آن بلاد متصرف شد و از آن ممر ملك شهاب الدين را قوت وشوکت تمام بهم رسید و در دلهای ملوك هند از وی رعبی عظیم پیدا شد . بنابرین بعد ازان متوجه لاهور شد . خسروشاه را در شهر محاصره نموده ، کس پیش او فرستاده ، بیغام داد که : یقین تو باشد که من بی گرفتن لاهور ازین جا مراجعت نمی نمایم . پس مصلحت تو در آنست که بملازمت من آمده ، زمین خدمت ببوسی ، تامن باز این ولایت را بتو ارزانی دارم و دختر خود را بپسر تو عقد کنم . خسروشاه قبول این معنی نکرد و درصدد مدافعت و ممانعت درآمد وچون کار بر اهالی لاهور بسیار تنگ شد و از احوال ظاهری ملك شهاب الدين غلبهٔ تمام معلوم می شد ، چنانکه ازمجاری احوال خسروشاه ضعف بسیار محسوس می گشت ، چه دولت ملك شهاب الدين روی در اقبال داشت و وازان خسروشاه غزنوی روی بادبار. اهالی لاهور ازاکابر واعیان درمقام آن شدند که خسروشاه را گرفته، بملك شهاب الدين سپارند و خسروشاه ، چون برضمایر ایشان اطلاع یافت وازاوضاع ایشان انحراف دیگر مشاهده نمود ،قاضی شهر لاهور وخطیب را پیش ملك شهاب الدين فرستاده، امان طلبید وملك شهاب الدين ملتمس او را مبذول داشته، امان نامه مشتمل برایمان مؤکده ومغلظه جهت اوفرستاد وروز دیگر دروازهٔ شهر لاهور را از برای شهاب الدين غوری باز کردند و خسروشاه باستقبال ملك شهاب الدين شتافت و ملك بتجمل هرچه تمام تر بشهر لاهور در آمد و مدت دوماه خسروشاه درلاهور همیشه بعزت و احترام تمام با ملك شهاب الدين صحبت می داشت . تا آنکه ملك غياث الدين از فیروز کوه کس بطلب خسروشاه فرستاد وملك شهاب الدين خسروشاه را گفت که : ترا استعداد سفرغور باید کرد وخسروشاه هرچند که ملایمت وتضرع نمود، که ملك شهاب الدين از رفتن بغور اورا معذور دارد فایده نکرد و او را با پسر خود همراه کرده ، بغور فرستاد و دراثنای راه ، چون بمدینهٔ پرشاور رسیدند،

اهالی آن بلده خسروشاه را دیده ، بنیاد نوحه وزاری کردند . موکلان چون این حالت را از اهالی آن بلده مشاهده کردند ایشان‌را ازخود منع بلیغ کردند و گفتند که : هرگاه پادشاهی بدیدن پادشاهی می‌رفته باشدچه‌جای گریه وزاریست؟القصه: چون خسروشاه بولایت غور در آمد ملك غیاث‌الدین با اوملاقات ننموده ،فرمود تا او را در یکی از قلاع آن ولایت محبوس‌ساختند و دولت غزنویه باو منقطع‌شد ومدت حکومت سلاطین غزنویه ، که چهارده‌تن بودند ،صدوهشتاد ویك سال‌بود . چه ابتدای دولت ایشان در سنهٔ‌ست‌وستین و ثلثمائه بود و چون ملك شهاب‌الدین برلاهور وآن حدود مستولی شد رؤس منابرآن دیار را بالقاب برادر کلان خود ملك غیاث‌الدین مزین ساخته ، خطبه‌وسکهٔ او را درآن بلاد رایج گردانیدوخود باز بجانب غور مراجعت نموده و چون هردو برادران بهم رسیدند صلاح در آن دیدند که ولایت خراسان رامتصرف‌شوند . بنابرین‌بالشکری آراسته متوجه‌هرات شدند و ترکان سنجری ، بعد ازمحاصرهٔ دورو دراز ، ازمقاومت ایشان عاجز آمده ، بعد ازگرفتن امان شهرهرات را تسلیم ایشان نمودند و ملك‌غیاث‌الدین‌ایالت‌شهر هرات را بخرنگ‌غوری ارزانی‌داشته ، خود باتفاق‌برادرخود ، شهاب‌الدین،متوجه مدینهٔ فوشنج شده ، آن شهر را نیز فتح نمودوهم چنین ولایت باد غیس وکابل و فروار وبغشور و پنج دیه را نیز در همین یورش فتح نمود و نیز در همین یورش مروالرود را ، که الحال بمرغاب اشتهار دارد ، بحوزهٔ تصرف خود آورده ، ملك غیاث‌الدین بجانب‌فیروزه کوه‌رفت‌وبرادرخرد‌ملك‌شهاب‌شهاب‌الدین، بعدازاستراحت چندروزباز ازغزنه‌بالشکری‌انبوه متوجه بلادهندشد . ازملتان گذشته ، باوجه‌رفت ودرآنجاراجه‌ای‌بودبسیار با شوکت وقوت‌وملك‌شهاب‌الدین‌اورامحاصره‌نمودوچون ملك‌شهاب‌الدین‌دید که بجنگ مغلوب‌ساختن‌آن‌راجه ممکن‌نیست کس‌پیش‌زن‌آن راجه ، که‌کمال تغلب‌وتسلط برشوهرخود داشت ، فرستاده واورا فریفت‌وباووعدهٔ آن کرد که : اگر بسعی اواین شهر فتح شود اورا بعقد خودآورده ، درسلك زنان خود منتظم گرداند . زن راجه جواب فرستاد که : مراالیاقت شوهر نمانده ، امامرا

دختریست در کمال حسن ولطافت. اگر ملک قبول کند که دختر ما را زن کند و بعد از گرفتن این ولایت در اسباب و اموال ما طمع ننماید من شراین راجه را از وی دفع می کنم. ملک شهاب الدین قبول کرد. پس آن زن نابکار شوهر خود را بزهر هلاك گردانید وشهر را بملك شهاب الدین غوری تسلیم نمود و ملك شهاب الدین بوعدهٔ خود وفا نموده، دختر آن راجه را درسلك ازدواج خود در آورده، او را با مادرش بغزنه فرستاد، تادختر کلام الله خواندن و نماز وروزه یاد گیرد. اتفاقاً در آن اثنا مادر دختر فوت شد و بعداز ده سال آن دختر نیز فوت شد. ملك شهاب الدین درین مدت هر گز آن دختر را پیش نطلبیده، با او صحبت نداشته، چه از حزم ملوك دور ست که دختر کسی را، که بر قتل او اقدام نموده باشند، محرم خود گردانیدن و نیز در تاریخ ابن اثیر در وقایع این سال مذکورست که: چون راجهای هند از دست تسلط و تغلب سپاه ملك شهاب الدین بجان رسیدند، جمیع راجها با یك دیگر کسان فرستاده، سرزنش با یك دیگر نموده، قرار بآن داده که: از اقصی بلاد هندوستان لشکرها جمع آورده، دفع شر غوریان را نمایند. بنابرین از اطراف و جوانب اهل هند جمعیت نمودند ودر آن زمان بزرگترین حکام هند، که حکمش برجمیع راجها جاری بود، یك زنی بود که باعتبار نسب از خاندان اعظم ملوك آن دیار بود. القصه: چون ملك شهاب الدین برجمعیت اهل هند اطلاع یافت اونیز سپاه انبوه، ازغوریه وخلجیه وخراسانیه، بهم رسانیده، متوجه جنگ ایشان شدو بعد ازملاقات یك دیگر نایرهٔ جدال وقتال اشتعال گرفت ومهم محاربه بجایی انجامید که دست چپ ملك شهاب الدین تیرخورد و در ساعت ازاسب درافتاد و بی هوش شد و چون آن شخص نمی دانست که او ملك شهاب الدینست از وی در گذشت وشب در میان آمد و آن دولشکر از یك دیگر جدا شده، هر یکی بجای خود قرار گرفتند و از سپاه اهل اسلام بقیة السیف، که مانده بود، باطراف وجوانب پراگنده شدند و چون پاره ای از شب گذشت وکافران از معرکه بیرون رفتند جماعتی از غلامان ترك ملك شهاب الدین درصدد تفحص او شدند و میان کشتگان می گشتند،

که درین وقت ملک شهاب الدین اندك بحال خود آمده بود و چون آواز غلامان خود شنید ایشان را برحال خود مطلع گردانید. پس غلامان او را بنوبت بردوش برداشته، تمام شب پیاده می بردند، تا آنکه علی الصباح بشهراجه رسیدند و چون خبر سلامتی ملک‌شهاب‌الدین اشتهار یافت سپاهش، از هرجا که بودند، روی بوی نهادند و ملک‌شهاب‌الدین در نهایت اعراض از امرا بود و لهذا فرمود تا جماعتی را، که از معرکه پیشتر گریخته بودند، توبرهای اسبان را پرجو ساخته، در گردن ایشان آویختندوجمعی‌دیگررا بریشان موکل گردانیدند، که هر که تمام آنچه درتوبره‌است‌نمی‌خورد همان‌جا سرش‌ازتن جدا کنند. بنابرین از ترس جان همهٔ آن جوها رانوش جان فرمودند. القصه: چون این خبر بملک غیاث‌الدین رسید لشکری دیگر بمدد برادر خود فرستاد و او را برشتابی، که‌در آن مرتبه کرده بود، بسیار ملامت نمود و چون این نوبت ملک شهاب‌الدین باز بالشکری تازه زور متوجه هند شد واهل‌هند نیز بیشترجمعیت سامان نموده، این نوبت باملک‌خود متوجه جنگ غوریان‌شدندوچون ملک‌شهاب‌الدین از کثرت سپاه هند اطلاع یافت بسیار هراس و بیم‌بروی مستولی گشت. چه سپاه هند در کثرت بمرتبه‌ای رسیده بود که در هیچ صحرا نمی گنجیدند. بنابرین‌ملک‌شهاب‌الدین‌اولا در مقام مکرو فریب شده، کس پیش ملکهٔ هند فرستاده، اورا می‌خواست که بفریبد و وعدهٔ تزویج نماید. اتفاقا چون آن ملکه ازفریب اول، که بزن راجهٔ اجه داده بود، خبر داشت، مطلقا بسخنان فریب آمیز ملک شهاب الدین التفات نکرده، در جواب او فرستاد که: ترا یا جنگ‌باید کرد یاتسلیم ولایت‌هندنموده، بجانب غزنه بازگشت و بهمان ولایت اکتفا نموده. ملک‌شهاب‌الدین چون جنگ را با ایشان مصلحت خود نمی دید در جواب ملکه چنین گفت که: این قدر مرا مهلت دهید که کس من از پیش برادرم بازآید، که از وی‌رخصت مراجعت‌بجانب غزنین خواسته‌ام. القصه: چون از سخن ملک شهاب الدین اهل هند را چنین‌معلوم می‌شد که: او از جنگ ایشان بسیار هراسان و عاجزست‌و از ترس برادر خود مرتکب این امر می‌شود، بالضروره مهلت داده، هریکی در جای خود قرار

گرفتند ومیانهٔ هردوسپاه رودخانهٔ آب بود ، که گذر ازان بی‌جسر یا کشتی از همه جا ممکن نبود و اهل‌هند درهرجا گذرممکن بود کسان خود رافرستاده، محافظت می‌نمودند و درین اثنا یکی از اهل هند پیش‌ملك‌شهاب‌الدین آمده ، بعرض‌رسانید که : من یك جا گذر این آب می‌دانم ، که ازآنجاآن چنان برسرلشکر هندمی‌توان رفت که اصلا ایشان را خبر نشود ، مگر وقتی که سر ایشان ریخته باشند . ملك‌شهاب‌الدین اولا ازان شخص ملاحظه فرمود ، که مبادا مکروحیله در ضمن این داشته باشد . آخرالامر جمعی از اهل ملتان و اوجه راضامن داد . بنابرین ملك‌شهاب‌الدین امیرحسین‌بن‌خرمیل غوری را ، که بعد ازین حاکم هرات‌خواهد شد ، بالشکر انبوه همراه آن مرد ساخت ، که ازانجا که او می‌نماید ازآب‌عبور نموده ، برسر اردوی ملکه ریخته ، دمار از روزگار کفار برآرد . اتفاقا آن‌شخص امیرحسین را از آب گذرانیده ، آن چنان براردوی اهل هند رسانید که‌ایشان را مطلقا خبر نشد . مگر وقتی که سپاه‌امیرحسین‌دورایشان‌را فروگرفته بودندوچون این‌خبر بسمع ملك شهاب‌الدین رسید فی‌الحال خود سوارشده ، ازآب گذشت . چه نگاهبانان اهل هند چون صحبت را این چنین مشاهده نمودندترك محافظت گذرها کرده ، هر یکی بجانبی‌رفتند . القصه : ملك‌شهاب‌الدین خود را باردوی اهل‌هند رسانیده ، آن چنان قتل عام نمود ، که نادری ازیشان بیرون رفته باشد و ملکهٔ ایشان درآن معر که‌نیز بقتل‌رسید وچندان‌غنایم بدست‌سپاه‌اسلام افتاد که ازشماره بیرون بود و بعد ازان ملك شهاب الدین برتمام بلاد هند استیلایافت و هرجا که راجه‌ای سر کش بود ، کمر اطاعت درمیان بسته ، بملازمت حاضرشدوباج وخراج قبول نمود و ملك‌شهاب‌الدین غلام خودرا بحکومت‌دهلی ، که‌دارالسلطنهٔ‌هندوستان بود ، فرستاد و محمدبن بختیار را با سپاه انبوه از خلج‌باقصی بلاد هند فرستاد ،تا آنکه ایشان در حدود چین‌بجایی‌چندرفته، فتح‌نمودند، که قبل‌ازان اصلاوقطعاصیت اسلام بآنجا نرسیده بود» .

*

* *

کتاب دیگری که مطلب تازه‌ای دربارهٔ محمود غزنوی دارد ذیل تجارب الامم تالیف وزیر ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن حسین روذآوریست (۱) که در حوادث سال ۳۸۶ نوشته است یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین رسولی بری فرستاد و در هنگام استیلای سیده بود و وی خود را آماده کرده بود که بدانجا رود وسیده هیچ کاری را بجز با مشاوره حل وعقد نمی کرد و باو نوشت که فرستاده‌ای را روانه کند تا باو پاسخ بدهد.

*

* *

در کتاب تاریخ ابوالحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب (۲) در حوادث سال ۳۸۹ چنین آمده است:

« درین سال امیر ابوالقاسم محمود بن سبکتگین پس از جنگ باعبدالملک بن نوح بن منصور و توزون (بکتوزون) وفایق وابن سیمجور در بیرون شهر مرو برخراسان دست یافت و ایشان را شکست داد و بنام امیرالمؤمنین قادر بالله که خدا بر زندگیش بیفزاید دعوت کرد و ایشان فرمانبردار سامانیان بودند که در آنجا از زمان طائع لله هم چنان مانده بودند. ازامیر ابوالقاسم محمود درین زمینه نامه‌ای رسید که پس از مقدمه‌ای که معمولست در نامه‌نویسی بخلفا بکار می‌برند نسخهٔ آن چنین بود:

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ..... (۳) خداوندگار ما امیرالمؤمنین که خدا بر زندگیش بیفزاید حال گذشتگان از سامانیان را می‌داند و ایشان در نفاذ امر و جمال ذکر و انتظام احوال و درستی کار تا هنگامی بودند که طاعت امیرالمؤمنین را آشکار می کردند و در بیعت او بودند و فرمانبرداری و پیروی از و می کردند و چون نیاگان صالح ایشان رفتند و باز ماندگان جانشین ایشان شدند گردن از طاعت مولانا

---

۱ ـ چاپ قاهره ۱۳۳۴=۱۹۱۶ ص. ۲۹۰ـ۲۹۱

۲ ـ همان کتاب ص ۳۴۰ـ۳۴۵

۳ ـ عبارت پردازیهای زاید آغاز نامه را در حمد و نعت رسول و مدح خلیفه حذف می کنم.

امیرالمؤمنین که خدا برزندگیش بیفزاید کشیدند و بخلاف او برخاستند و مردم را گمراه کردند ومنبرهای خراسان را ازذکرونام ورسم او تهی کردند وازداد گستری روبر گرداندند وستم را پیشهٔ خود کردند وتباهی وبلای ایشان بهمهٔ شهرها و مردم رسید و رعایا ازستم ودشمنی ایشان بتنگ آمدند وبا آنچه درفرمان برداری مولانا امیرالمؤمنین که خدای برزندگیش بیفزاید ازبسیاری مردم وسازوبرگ وشوکت ونیروی اقران وامکان و فراوانی یاران ودستیاران برای من گردآمده بود روانبود مگر آنکه ایشان را بفرمان برداری بخوانم وبدعوت برای مولانا امیرالمؤمنین که خدای برزندگیش بیفزاید با همهٔ توانایی و استطاعت وادار کنم. پس منصوربن نوح را باین کارخواندم و باکوشش وجهد نزد او فرستادم و بعذر و بهانه بسنده نکردم و بنذر و نیاز التفات نکردم و وی با سپاهیان و سواران خود از بخارا رهسپار شد و گروه گمراهان از پیروانش و فرمان برداران در شهرها از وی پیروی کردند. بواسطهٔ رای بد و بدی رفتارش لشکریانش وی را کور کردند و با برادرش عبدالملك بیعت کردند و او را بپادشاهی نشاندند و من بعادت خویش چندبار پی‌درپی نزد او فرستادم و او را براه راست خواندم و راهنمایی کردم که راه رستگاری تمسك بفرمان برداری از مولانا امیرالمومنینست که خدای برزندگیش بیفزاید و این چیزی برونیفزود بجزآنکه برادرش برسرکشی و گمراهی و گستاخی ودلیری خود افزود. پس چون نومیدشدم که بخت باوروی کند وکاربهتررابرگزیند ودیدم که همان کاررا می کندودرگمراهی پایدارست باکسانی که ازبندگان مولانا امیرالمؤمنین که خدای در بلندی پایدارش بدارد با من بودند ویاوران دین با لشکریانی که فضا بریشان تنگ بود و قضاراد گرگون می کردند آهنك او کردم. سراپای ایشان پوشیده از آهن بود و زمین در زیر پایشان گرانی می کرد. روز سه‌شنبه سه‌روز مانده از جمادی‌الاولی وارد مرو شدم و آن شهر خجسته‌ایست که آغاز اشاعت دولت عباسیان و پایان بدعت امویان بابهترین تعبیه وکامل‌ترین ساخت و نیکوترین سامان از آنجا بوده است. کارمیمنه را ببندهٔ مولانا امیرالمومنین

برادرم نصر بن ناصر الدولة و الدین باده هزار مرد و سی فیل سپردم و در میسره از موالی ناصریه دوازده هزار سوار و چهل فیل گماشتم و در قلب خود ایستادم تا بفرمان مولانا امیر المؤمنین رفته باشم و شعار او را بر اضدادش و دعوت امیر المؤمنین را پیش ببرم و با من بیست هزار سوار شمشیر کش نیزه دار زره پوش سپردار و هفتاد فیل بود و عبدالملک بن نوح پدیدار شد و بر دست راست و چپ او بکتوزون یکی از فرماندهانش وفایق سر کردهٔ سپاهیانش وابن سیمجور و دیگران از همدستان وی در گمراهی و آمادهٔ بدکاری با همه گونه سلاح بودند و صفها بیك دیگر و شمشیرها بشمشیرها خورد و آتش جنگ بالا گرفت و شرارهٔ آن برخاست و بر یك دیگر زدند و پیکانها دیگر افگنده شد و جز افتادن دلیران بر مهتران و فرورفتن تیرها در چشم سران و و دلاوران چیزی دیده نمی‌شد. خدای باد پیروزی را بر بندگان خود وزید و دشمنان از پای در آمدند و شمشیرها از خون ایشان رنگین شد و درین گیر و دار نزدیك دو هزار تن از دلاورانشان کشته و دو هزار و دویست تن از مردان نام‌آورشان و پیشوایانشان گرفتار شدند و بندگان هم چنان می کشتند و اسیر می گرفتند و می‌ربودند و تاراج می کردند تا آنکه آفتاب بمغرب رسید و تاریکی شب پدیدار شد. بندگان بلشکرگاه خود باز گشتند با تن درستی و غنیمت بسیار و دستشان از غنیمت و نفایس فراوان پر بود که کسی از یشان از میان نرفت و یك تن ناپدید نشد. این نامهٔ منست و خدای تعالی همهٔ شهرهای خراسان را برای مولانا امیر المؤمنین گشود و بر منبرهای آن نام او را بردند و کلمهٔ حق را بر زبان راندند و خیره سریها از میان برخاست .... (۱) ».

جای دیگر (۲) در حوادث سال ۳۹۰ دربارهٔ خلف بن احمد چنین آمده است: یمین الدوله ابوالقاسم محمود لشکری فرستاد و شهر و قلعهٔ او را گرفت و اورا بخراسان برد و بجوزجان فرستاد که در آنجا تنها باشد و بندی و آزاد مانند زندانیان باشد و هر چه برای ماندن وی در آنجا و هزینهٔ اولازم بود بروی مقرر

---

۱ - بازماندهٔ این نامه نیز عبارت پردازیهاییست که سودی ندارد و حذف کردم

۲ - ص ۳۸۶ همان کتاب

داشت. سپس پس ازمدتی وی در گذشت وسیستان باخراسان تا این‌زمان توامست .

جای دیگر(۱) دربارهٔ عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق نوادهٔ واثق خلیفه معروف بواثقی درحوادث سال ۳۹۳ چنین آمده‌است که وی بخراسان نزد هارون بن ایلك بغراخاقان رفت‌ونزداو پایهٔ بلندیافت وابوالفضل تمیمی فقیه آهنگ سرزمین خانیه را کرد وباین واثقی پیوست وباهم یار شدند که نامه‌ای بخلیفه که‌خدای‌زندگانیش‌رادراز کند بنویسند که‌واثقی‌راولیعهدخود بکند واین رابربغراخاقان آشکار کردند وابوالفضل با آن همراه بودواین‌توام‌شدبانکو خواهی بغراخاقان دربارهٔ واثقی و بلندی جایگاهش نزداو . پس وی را نیروداد و تاکید کرد و پیش دستی کرد که درسرزمین وی‌بعد از خلیفه که خدای‌زندگیش را درازکند بنام اوخطبه بخوانند . این‌حدیث‌دراعمال پراکنده شد ودرآنجابخلیفه که خدای‌زندگیش‌را درازکندنامه‌رسیدووی‌ازآن‌انکارکردوخشم‌بسیاربرو گرفت وبی‌آرام شد . پس ناگزیر شدکه ولایت عهد را بپسرش امیرابوالفضل بدهدواین را بجاهای دیگر و اطراف و امیران خراسان وخانیه نوشت و واثقی را دروغزن ونابکار خواندو اورا از آنچه‌دربارهٔ خودسزاوار می‌دانست دورداشت . قاضی‌ابوالقاسم علی‌بن‌محسن‌تنوخی برای من‌روایت کرده‌و گفته است که این‌مرد عبدالله‌بن‌عثمان‌از فرزندان واثق‌بالله‌بود درنصیبین در نزدفرمانروایان آنجاونزدصدقة‌بن‌علی‌بن‌مؤمل خلیفهٔ قاضی ابوعلی تنوخی پدر من در هنگام قضاوت در آنجا شاهدآوردوباشهادت خطابه‌ای در مسجد جامع خواند وبا صدقه‌درافتادومی کوشید در خلافت پدرم‌جای او را بگیرد و صدقه و مردم نصیبین همداستان شدند گواهی نامه‌ای بفاسق بودن او بنویسند و در نزد صدقه باین گواهی دادند . وی شنیدوپذیرفت وحکم بآن‌داد و بپدرم درین زمینه نوشت و گواهی‌نامه‌را برایش‌فرستاد که‌آنرا سجل کرده‌بودند. پس پدرم این را پذیرفت و بحکم‌آن امضاداد وواثقی را ببغداد فرستاد . پس‌چون وارد شد خطاب بسیار تندی‌باو کرد وباو بدگفت ووی‌را درزندان شرطه بند کرد تا آنکه‌ابوالفرج عبدالواحدبن محمدالببغاء شاعر که‌در میان او و واثقی‌آشنایی

---

۱ - همان کتاب ص ۳۹۳ - ۳۹۷

بود درکاراوباوی گفتگو کرد. پس اورارها کردو درغرفه‌ای دردهانهٔ نهررو بروی دارالمملحکة فرودآمد واین درروزگار عضدالدوله بود. قاضی ابوالقاسم گفت که: ابوالعباس احمدبن‌عیسی‌مالکی بواسطهٔ دوستی و آشنایی که درمیانشان بود نزد او رفت وابوالعباس حکایت کردو گفت: شبی در غرفه‌اش نزد او رفتم و گفتم: صواب آنست که با قاضی ابوعلی تنوخی کنار بیایی وابوالفرج ببغاء درمیان تو و اوبیفتد وکار ترا با او درست کند. گفت: من باو خطاب می کردم واین رای را مکرر می‌کردم و او با من اعراض می کرد. پس باو گفتم: آیا می‌شنوی آنچه بسودتست؟ گفت: ای ابوالعباس، تو نادانی ومن‌اندیشمند. چگونه شور این فرمانروایی را که مارو بروی سرای آن هستیم فرونشانم و فرمانروایی را نگیرم و تو با من می گویی: با تنوخی کنار بیا. ابوالعباس گفت: چون گفتهٔ او را شنیدم گفتم: تن درست باش وهمان دم برخاستم ازپیش او رفتم و از آزاری که از و بمن می‌رسید هراسان بودم و دیگر او را ندیدم. قاضی ابوالقاسم گفت: چون داستان وی در ماوراءالنهردرخراسان آشکار شد وخلیفه که خدای زندگیش‌را دراز کندولایت‌عهد را بابوالفضل پسرش‌داد و واثقی راطعن کرد ومنکر اوشد داستان آن گواهی‌نامه که دربارهٔ فاسق بودن از نصیبین برای پدرم فرستاده بودند وازکاراوآگاهی‌می‌داد درخواست کردم بسرای‌خلافت بروم‌وببرم همچنانکه عادت‌بود رفتم‌ونزد ابوالحسن ابن حاجب‌النعمان وارد شدم. وی گفت: ترا چه روی داده است که پیوسته طلب دیدار می کنی؟ گفتم: نمی‌دانم درین باره‌چه باید کرد؟ خبرخود را نوشتم وپاسخ آن چنین بیرون آمد: از داستان گواهی‌نامه‌ای که از نصیبین برای پدرش‌دربارهٔ فاسق بودن واثقی فرستاده بودند آگاه شدیم و من آنرا سجل می کنم، بایداورا احضار کرد ودر حضور اوسجل کرد. این رابرای من خواندندو من گفتم: شنیدم و فرمان بردارم و از آنجا رفتم و ازآنچه پیش خواهد آمد ترسان بودم و آنچه برما گذشت ومن سر گرم تفتیش درکاراوشدم ووی‌را یافتم وفردای آن‌روز وی‌را بردم وتسلیم کردم وچون اورا بحضور خلیفه که‌خدای زندگیش‌را دراز کند بردند او را نپذیرفت‌وبرئیس گفت: از و بپرس آیا اقراری‌را که پیش پدرش کرده

وآنرا سجل کرده‌اند نگاه داشته است؟ این را از من پرسیدند و گفتم: آری، در پیش من بآن اقرار کرده است و دستور احضار قضاة و گواهان و فقیهان را دادند و این‌کار را کردند وآن گروه حاضر شدند وازیشان بودند قاضی‌ابومحمد ابن‌الاکفانی‌وقاضی‌ابوالحسن خرزی وابوحامد اسفراینی و همهٔ گواهان وسجل در برابر پدرم و آنچه را که از حکم او شنیده بودم نوشتند و آن گروه گواهی برمن دادند واین‌بود آنچه‌بخراسان فرستادند وواثقی رابدان بدنام کردند.

وقاضی ابوالقاسم حکایت کرده است که: این‌واثقی پس ازآنچه در خراسان روی داده‌بود وارد بغداد شد ودرسرایی درپشت سرای خود در دروازهٔ بصره فرود آمد. سپس از آنجا رفت وکسی ازوآگاهی نداشت وداستان وی پراگنده‌شدواو را روزی در کرخ دیدند ونشناختند. گفت: من مردی را دیدم که قبایی و ازاری ودستاری شاهجانی داشت وخمیده راه می‌رفت ودستها را در پشت بیك دیگربسته بود چنانکه‌مردم‌خراسان می کنند. ابوالعباس مالکی با من بود و چون او را دید باوسلام کرد و شانه‌اش‌را بوسید. اورا ازخودراند و بزبان فارسی خراسانی بانگك برآورد. مالکی باوگفت: این که بتوسلام کردم‌برای این بود که ترا از دوستان خود می‌دانستم که ما را می‌شناسی وماترا می‌شناسیم و اینك که انکار آن کردی خدای با تو باد. سپس روی بمن کرد و گفت: این مرد را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این‌واثقیست که مدعی ولایت عهد درخراسان شده است.

ذکرآنچه‌برواثقی پس‌ازین گذشت، بدان گونه که از قاضی‌ابوجعفرسمنانی شنیدم: بغراخاقان دربارهٔ وی گفتهٔ هیچ کس را نشنید و از عنایت و جانب داری او هیچ فروگذارنکرد. چون مرد واحمدبن‌علی‌قراخان بپادشاهی رسید خلیفه که زندگیش را خدای دراز کند باو نوشت که وی را از خود دور کند. نزد او آن جایگاهی راکه در نزد بغراخاقان داشت نبود و اورا بجایی فرستاد بنام‌اسفاکند و او را در آنجا زندانی کرد پس از آنکه آنچه را بدان نیازمند بودفراهم‌ساخت ووی مدتی درآنجا ماند. سپس‌ببغداد رفت وخودراپنهان می‌داشت وبدروازهٔ بصره فرود آمد و خبرش بخلیفه که خدای زندگیش را دراز کند رسید و درپی‌آن شد

که اورا طلب کند وی از آنجا بتوثه رفت و گروهی از قیهان بدیدار اورفتندو با ایشان نیکویی کردوپاداش داد سپس ببصره رفت واز آنجا بفارس و کرمان و بسر زمین ترك باز گشت و آنچه پیش از آن بروی گذشته بود برایش فراهم نشد. نامهای خلیفه که خدای زند گیش رادراز کند رسید که او رادنبال کنند و بگیرند. ازین ترسید و بخوارزم رفت و در آنجا ماند. سپس از آنجا رفت و آهنگ امیر یمین الدوله ابوالقاسم محمود را کرد. وی او راگرفت و بدژی فرستاد و در آنجا زندانی و گرفتار بود ودرآنجا در فراخی می‌زیست تا در گذشت».

*

* *

کتاب دیگری که مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد هفت‌اقلیم تالیف امین‌احمد رازیست (۱) وآنچه درین کتاب آمده بدین گونه است:

«مخفی نماند که ابتدا از پادشان اسلام کسی که بجانب هندوستان مبادرت نمود امیرناصرالدین سبکتگینست و او چون‌ازفتح بست وقصدار بازپرداخت بغزو وجهاد کمربست وجیپال، که درآن وقت فرمانفرمای بعضی ازدیار هندوستان بود، باستقبال شتافت و قتال‌صعب اتفاق افتادوآخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه‌زنجیر پیل با چندلك تنگه هرسال بخدمت امیرناصرالدین فرستد و چون بجای‌خودرسید نقض عهد کرده، آن وجه را نفرستاد. امیرناصرالدین بعزم انتقام روان گشته، بفتح وفیروزی اختصاص یافت و تالمغانات بتصرف او در آمد و بعد ازان بمعاونت امیرنوح‌بن‌منصور سامانی بخراسان رفته، بعد از معاودت در سیصدوهشتادوهفت داعی‌حق زالبیك گفت. ایام حکومتش بیست‌سال‌بود. سلطان‌محمودسبکتگین بعد از فوت پدر بـر برادر خود امیراسمعیل غالب آمده، پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را بتصرف آورد با جیپال در پیشاور جنگ کرده، غالب آمد و

۱ ـ این کتاب در سه مجلد در تهران اخیرا بسیار پرغلط چاپ شده است. متن ماازمقابله با نسخهٔ‌خطی فراهم‌شده. این قسمت در نسخهٔ‌چاپی‌درمجلداول‌ص۳۸۷ـ۳۹۲چاپ شده است.

راجها با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته، پنج هزار کس بقتل رسید و در گردن جیپال حمایل مرصعی بوده، که مبصران یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده بودند و در نود و سه باز عزیمت هندوستان کرده، خلق کثیری را بقتل آورد و دویست و هشتاد پیل غنیمت گرفت و چون حاکم ملتان از ملاحده بود سلطان بر اثر آن وی را محاصره نمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده بود. توبه و باز گشت نموده، قبول کرد که هر سال بیست هزار درم پیشکش فرستد. در نود و نه دیگر باره بهندوستان آمده، اندپال بن جیپال را هزیمت داده، سی زنجیر پیل با دیگر غنایم از زر و سیم و جواهر گرفته، معاودت نمود و در سال چهارصد و یك باز بملتان رفته، آن ولایت را متصرف گردید و در چهارصد و چهار بر نر و جیپال مسلط گشته، از برده و زر غنیمت بسیار بدست آورد و در چهارصد و نه بعزم تسخیر قنوج لشکر کشیده، چون بپرنه رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده، هزار بار هزار درم، که دو لك و پنجاه هزار روپیه باشد، با سی زنجیر پیل پیشکش گذرانیده، امان یافتند و از آنجا بقلعهٔ مهاون رفته، هشتاد و پنج پیل با غنیمت بی‌نهایت بدست آورده، از انجا بمتوره رسیده، کسی بجهت جنگ بیرون نیامد. متوره شهریست مشتمل بر بت خانهای عظیم و مولد کشن بن باسد یوست، که هنود اورا محل حلول واجب تعالی می‌دانند ولشکر سلطان آن شهر را غارت کرده، بت‌خانهارا سوختند. یك بت زرین را، که بفرمودهٔ سلطان شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یك پاره یا قوت کحلی یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. گویند که: چند رای، که از راجهای معتبر هندوستان بود، فیلی داشت بسیار قوی هیکل. سلطان آن را مکرر ببهای گران خریداری می‌کرد و او مضایقه می‌نمود. بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن فیل بی‌فیلبان گریخته، بسراپردهٔ سلطان آمد و سلطان شادیها کرده، اورا «خداداد» نام نهاد. چون بغزنین رسید و غنایم آن سفر راشمار کردند بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و در چهارصد و ده بقصد استیصال ننداباز متوجه هندوستان گردید. در کنار آب جون نر و جیپال بمعاونت ننداد بر ابر لشکر

آمده، لشکر گاه ساخت. اتفاقاً هشت هزار نفر از غلامان خاصهٔ سلطان از آب گذشته، بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را بدان حال پریشان ساختند و غلامان بدان اکتفا نا کرده، قصد شهری، که در آن حوالی بود، کرده، آنرا نیز متصرف گردیدند و پس از آن سلطان بولایت نندا در آمده، در برابر وی صف آرای شد. گویند: روزی سلطان بر بلندی بر آمده، لشکر نندا را بنظر در آورده، هراسی بی‌قیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید. لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، از حضرت بی‌نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود. چون شب در آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته، با چندی از خاصان راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشته، جان از آن مهلکه بیرون برد و بحسب اتفاق در بیشه‌ای پانصد و هشتاد پیل از پیلان لشکر نندا یافته، آنرا نیز ضمیمهٔ غنایم گردانیده، مراجعت نمود و در چهارصد و سیزده باز قصد ولایت نندا کرده، چون بقلعهٔ گوالیار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر پیل قبول نموده، امان خواست و چون قلعهٔ کالنجر محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده، زنهار جست و پس ازان شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته، بیرون فرستاد و شعرایی، که درخدمت بودند مضامین آنرا تحسین نموده، سلطان منشور حکومت پانزده قلعهٔ دیگر را نوشته، با تحف ایران و توران عوض صله بوی فرستاد و نندا باز زر و جواهر بسیار بیرون فرستاد. سلطان مراجعت بغزنین فرمود و بعد از چند وقت بمقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد پیل بقصد تسخیر سومنات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم غارت و تاراج بعمل آمد. بت خانها را شکست و از بیخ بر کند و منات را، که بت بزرگ‌تر بود، بغزنین برده، بر در مسجد جامع انداخت و پس ازین قضیه بعراق رفته، ری و اصفهان را بپسر خود امیر مسعود داد و در وقت بر گشتن مرض دق بهم رسانیده، در چهارصد و بیست و یك در گذشت. مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و دوازده کرت سفر هند نموده، چون سلطان محمد بن محمود در ایام سلطنت خود بهندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی در گذشته، شروع در سلطان مسعود بن محمود می نماید و او پس

از تنسیق مهمات عراق و خراسان و خوارزم در چهارصد و بیست و چهار قصد هندوستان نموده ، قلعهٔ سرستی را ، که در درهٔ کشمیر واقعست ، گرفته ، غنایم بسیار بدست آورد ، در چهارصد و بیست و هفت باز لشکر بهند کشید و قلعهٔ هانسی را گشاده ، متوجه پانی پت گردیده ، پس ازان امیر ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده ، در لاهور گذاشت و خود بغزنین مراجعت نمود و چون سلجوقیان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی گردیده بودند در چهارصد و سی و یك اراده نمود که بهندوستان آمده ، لشکر فراهم آورده ، در دفع ایشان کوشد . چون بر باطماریکه رسید جمعی از امرا با جملهٔ غلامان متفق شده در چهارصد و سی و دو بقتلش رسانیدند و برادرش سلطان محمد را ، که در آن وقت از قلعه بر آورده ، همراه داشت بسلطنت برداشتند . مودود بن مسعود و عبدالرشید بن مسعود و فرخزاد بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نایبان ایشان در لاهور و دیگر پرکنات حکومت می‌نمودند ، تا نوبت بسلطان ابراهیم ابن مسعود بن محمود رسید و او پادشاه عادل عابد بوده ، چون او را با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد بهندوستان آمد و بسیاری از بقاع و قلاع را مفتوح ساخت . از آن جمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب در حین گرفتن ایران جمعی از مردم خراسان را اخراج فرموده ، بهند فرستاده بود ، تا در آن مکان ساکن شده بودند و سکنهٔ آن شهر را خراسانیان همی‌خوانند و راه آن شهر از وفور تشابك اشجار مرئی نمی‌شد . سلطان در اندك روزی آن شهر را مفتوح کرده ، بغزنین معاودت فرمود و در چهارصد و هشتاد و یك فوت شده ، مدت حکومتش چهل و دو سال بود و پس از وی پسرش مسعود بر سریر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد . چون فوت گشت ولد ارشدش ارسلانشاه بر سریر حکومت استقرار جسته ، جمیع برادران را مقید ساخت ، مگر بهرامشاه را ، که گریخته ، نزد سلطان سنجر رفت و سلطان بمدد وی بغزنین آمده ، بعد از جنگ ارسلان گریخته ، بهندوستان رفت و آن ولایت ببهرامشاه مقرر گشت و ارسلانشاه از هندوستان لشکری جمع آورده ، بهرامشاه را از غزنین بیرون کرد . بهرامشاه باز بمدد لشکر سلطان سنجر بر برادر مظفر گشته ، بقتلش

پرداخت . مدت سلطنتش سه‌سال بود . بهرامشاه پادشاه صاحب‌شوکت‌نیکوطبیعت بود و همیشه با فضلا وشعرا صحبت می‌داشته ، شیخ‌سنایی‌حدیقه را بنام وی‌نوشته‌و کلیله ودمنه نیز مزین بنام او گردیده ودرروز جلوس وی سیدحسن قصیده‌ای گفته که‌مطلعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که : بهرامشاهست شاه جهان

و او چند کرت لشکر بهند کشیده ، ولایاتی را که اسلاف او بر آن دست نیافته‌بودند ، مسخر ساخت و پس ازان یکی‌ازامرای‌خود رابضبط‌ممالك‌هندوستان گذاشته ، بغزنین مراجعت نمودوآن شخص کفران نعمت کرده ، راه عصیان‌سپردو بهرامشاه بدفع او درحرکت آمده ، در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق‌افتاد و شآمت بغی آن‌شخص‌راگرفتارساخته ، بقتل‌رسانید وهندوستان مرتبهٔ دیگر بتصرف اودرآمد ، تا بتاریخ پانصدوچهل‌وهفت‌ازعالم‌نقل کرد . مدت حکومت‌وی‌سی‌وپنج سال بود .خسروشاه‌بن بهرامشاه بعد ازپدر بسلطنت رسید وچون شنید که‌علاءِالدین حسین غوری متوجه غزنینست ، گریخته ، بهندوستان رفت و در لاهور حکومت می‌نمود،تا درپانصدوپنجاه‌وپنج‌در گذشت . مدت حکومت اوهشت‌سال بود . خسرو ملك بن‌خسروشاه بعد از انتقال پدر در لاهورفرمانفرما شد وازبس که‌بعیش‌وطرب مشغول بود خللهای‌کلی برمملکتش راه یافت ، نظم :

در آن‌تخت وملك از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود

چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت ، لشکر بهند کشیده،خسروملك رادرپانصدوهشتادوسه‌بدست‌آورد . مدت حکومتش بیست‌وهشت سال بود ودولت‌غزنویان سپری شده ، دولت از آن خانواده انتقال نمودوازابتدای دولت سبکتگین ، که عبارت ازسیصدوشست‌وهفتست، تا پانصدوهشتادوسه،دویست وشانزده سال سلطنت درآن دودمان ماند وسیزده نفرپادشاهی کردند» .

* *

*

در کتاب معروف آیین اکبری (۱) تالیف ابوالفضل بن مبارك علامی نیز مختصری دربارهٔ خاندان غزنوی هست ، بدین گونه :

امیر ناصرالدین سبکتگین ، پدر سلطان محمود غزنوی . پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوك بهندوستان نیامد . او در سال سه‌صدو شست وهفت هجری لشکر بر هند کشیدو آویزشها کرده ، بغزنین باز گشت .

امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد . نخستین در سال سه صدو نود و پسین در چهارصدو هژدهم . تعصب پیشگان هند را دارالحرب وا نموده ، آن ساده لوح را بریختن آب ناموس وخون بی گناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخته .

سلطان مسعود پوراو درسال چهارصدو بیست وشش بهند آمد .

سلطان ابراهیم بن مسعود ، اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود، اما کسی بهند نیامد بدین تفصیل: مکحول بن سلطان محمود، مودود بن مسعود، مسعود بن مودود، سلطان علی بن مسعود بن محمود، سلطان عبدالرشید بن محمود ، فرخزاد بن مسعود وچون زمانه افسر فرماندهی بر تارك ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد باسلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هند پیش گرفت وچند بار آمد .

سلطان مسعود بن ابراهیم ، او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختی کام دل بر گرفت .

بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم. حدیقهٔ حکیم سنایی و کلیله ودمنه نصرالله مستوفی بنام اوست. بدین عرصهٔ دلگشا نظاره نمود .

خسروشاه بن بهرامشاه . چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد اوسریر آرای شد . درین هنگام علاءالدین حسین غوری ، که بجهانسوز مشهورست ، غزنین خراب کرده ، بهندوستان آمد . سلطان غیاث الدین سام وسلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین ، که غزنین وآن حدود بایشان داده بود ، بنیرنگ سازی خسروشاه

۱- چاپ لکنهو ۱۸۹۳ = ۱۳۱۰ ج ۳ ص ۱۵۹

را ازملك هندوستان بدست آورده ، بزندان بر نشاندند و در آنجا روزگار او سپری شد و دولت محموديـان بانجام رسيد و بـرخی چنان نگاشته‌اند کـه : خسروشاه در دارالسلطنت لاهور براو رنگ فرماندهی آمد . چون در گذشت پسرش خسروملك جانشين شد و غوريان خسروملك را بدست آورده ، زندانی گردانيدند ، چندان که زندگی بسر آمد .

* *

*

ابن‌الجوزی در کتاب المنتظم درحوادث سال ۴۲۱ (۱) در بارهٔ محمود چنين نوشته است :

« محمود بن سبکتگين کنيه‌اش ابوالقاسم و کنيهٔ پدرش ابومنصور بود . ابومنصور سپهسالار سامانيان بود و بعد ازمرگ منصور بن‌نوح باين پايه رسيد و سبکتگين در۳۸۷ در بلخ مرد . اسمعيل بن‌سبکتگين با برادرش محمود در افتاد و محمود او را شکست داد و خراسان را گرفت و دولت سامانيان بدستش بپايان رسيدو آل‌سامان سمرقند وفرغانه‌وآن نواحی رابيش ازصدسال داشتند. محمود آهنگ ايشان کردوايشان را گرفت وسرزمينشان رابدست آورد وبرای قادربالله در آنجاخطبه خواند و محمودنزد بهاءالدوله ابونصر بن بويه ، ابوعمر بسطامی رافرستاد وارمغانها وپنج فيل برايش فرستاد و ازوخواست توليت خليفه راباوخطاب کندو بهاءالدوله‌هم ابوعمر بسطامی را نزد فخرالملك ابوغالب فرستاد و باو فرمان داد که‌بدارالخلافه برود واين معنی را بپرسد . قادربالله درشعبان سال ۴۰۴ اجابت کرد . برای وی در شهرهای هندوکافران پيروزيهايی روی داد که ديگران راروی نداده بود . خليفه برای اوخلعت فرستادواورا يمين‌الدوله‌وامين‌الملة لقب دادوسپس لقب نظام‌الدين ناصرالحق را برآن افزود و محمودسيستان و کشور پهناوری را گرفت وبدژ پادشاه هندرسيد و پانصدهزارآدمی و پانصدفيل وبيست هزارچهارپا گرفت و گردش را فراگرفت و

۱ ـ ج ۸ ص ۵۲ ـ ۵۴

وی رسولی در تخت روانی که چهار غلام آن را می‌بردند و کیسه و مخده‌ای فرستاد و گفت اگر چاره جزین نیست که از دین خود دست بشوییم از تو صلح می‌خواهیم و بر پانصد فیل و سه هزار و صد گاو صلح کرد. محمود برای پادشاهشان یك قبا و یك دستار و یك شمشیر و یك کمربند و یك اسب و یك مرکب و یك موزه و انگشتریی که نام وی بر آن بود فرستاد و باو فرمان داد انگشتش را ببرد و آن عادت ایشان در هنگام پیمان بستن بود و در نزد محمود از انگشتان کسانی که باو سر سپرده بودند بسیار بود. پادشاهشان خلعت را می‌پوشید و سلاح خود را می کشید و انگشت کوچکش را میبرید بی‌آنکه چهرهٔ وی دگرگون شود و دارویی بخواهد و آنرا می‌فرستاد. محمود دژ سومنات را گرفت و خانه‌ای را که بتان زرین و سیمین گوهرنشان را در آن می گذاشتند ویران کرد و بهای این از بیست هزار هزار دینار افزون بود و ایشان آب را برای بت خود از نهری که تا آنجا دویست فرسنگ بود می‌آوردند و هزار تن از برهمنان را گماشته بودند که خدمت آنرا بکنند و سرهای زایران را بتراشند و سصید مرد و پانصد زن مزدور بودند که برای زایران تغنی کنند. محمود با ایشان جنگ کرد و پنجاه هزار تن را کشت و اموال را غنیمت گرفب. ابوطالب رستم بن فخرالدوله ابوالحسن را گرفت و بقادر بالله نوشت که نزد ابوطالب بیش از پنجاه زن آزاد یافته است چنانکه پیش ازین گذشت. برای محمود در اطراف خطبه خواندند و بر جیحون پلی بست و پیش ازو هیچ کس این کار را نتوانسته بود بکند و درین سفر دو هزار هزار دینار خرج کرد و آنچه را که وزیرش نابود کرده بود ازو گرفت و گفت باید غرامت این مال را بمن بدهد و از و پنج هزار هزار دینار گرفت و وی را بند کرد. در یکی از جنگهای ماوراء النهر مردم سمرقند هزار جوان باو گرو گان دادند تا ازیشان بگذرد و با او چهارصد فیل بود که با آنها جنگ کرد. هنگامی که در غزنه بود دو بوزینه نزد او بردند که در بیابانهای ترکان هستند و همهٔ اندامشان بشکل آدمی‌زادگان بود بجز آنکه پیکرشان پوشیده از موی بود و جزین چیز دیگر آشکار نبود. سخن آنها مانند صفیر ددان بود. برای آن دو نان و ثرید و گوشت آوردند.

نخوردندو آنها را بجایگاه فیلان بردند وترسیدند واز گیاهانی که آنها می‌خوردند هم چنانکه دراز گوش می کند خوردندو همچنان که بهایم می کنند تغوط کردند. ترکان آن سرزمین آنها را می‌خوردندو می گویند گوشتشان گواراترین گوشتهاست. محمود بیمار شد ورنجوری او بدی‌مزاج و شکم روش بودووی در غزوه‌ها و لشکر کشیهای خود آن را درمان نمی کرد. چون کار بروسخت شد فرمان داد گوهرهایی را که از پادشاهان خراسان و ماوراء النهر و بزرگان هند گرفته بودآورده‌ندودر صحن گشاده‌ای ازکاخش گستردندو هفتادرطل گوهر گرد آمده بود. چون بر آن نگریست گریه‌ای شورانگیز کرد که پس ازان نخواهد ماند. سپس فرمان داد آنها را بجای خود در دژ غزنین بر گرداندند وروز پنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع‌الاخراین سال مردوشصت‌وسه‌سال داشت. سی‌وسه‌سال ازان را پادشاهی کرد تا مرد و ببالش خود پشت داده بود و روی‌برزمین ننهادوظاهر کاراودین‌داری‌وتسنن بود وپسرش مسعود بجای اونشست».

* *

*

عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیرقرشی دمشقی معروف بابن کثیردر کتاب البدایة‌والنهایه (۱) سال‌بسال از ۳۶۶ تا ۵۵۵ مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد بدین گونه: «سال ۳۶۶: ذکر آغازفرمانروایی‌خاندان‌سبکتگین پدر محمودصاحب غزنه. سبکتگین غلام‌امیرابواسحق بن‌الپتگین‌سپهسالار غزنه واعمال آن از جانب سامانیان بود. و وی همان پرده‌دار معزالدوله نیست (۲) که پیش ازین سال مرده است، چنانکه گذشت. اما وی چون خداوند گارش مرد فرمانروانی هیچ کس را نه‌ازفرزندانش و نه ازخویشانش پس‌ازونپذیرفت. لشکریان با این سبکتگین بیعت کردند زیراکه ایشان را نیکو می‌داشت و مردی نیکوکاربود ودرخرد و دلاوری

۱- ج ۱۱ ص ۲۸۶- ج ۱۲ ص ۲۴۲

۲- سبکتگین حاجب ترک درگذشته در ۳۶۴

ودین‌داری کامل بود . فرمانروایی بدست او افتاد و پس از و در دست پسرش محمود ابن سبکتگین سعید ماند . وی در شهرهای هندوستان غزا کرد و بسیاری از دژهای آنجا را گرفت و مال فراوان غنیمت یافت و از بتان و نذرهای ایشان بسیاری را بشکست و از میان برد و لشکریانی که با او بودند جنگهای بزرگ هایل کردند. جیپال پادشاه هند خود آهنگ او کرد و لشکرش دشت و کوه را پر کرد . ایشان را دوبار شکست داد و ببدترین حالت ایشان را بسرزمینشان باز گرداند . ابن‌الاثیر در کامل خود آورده است که چون سبکتگین درجنگی با جیپال پادشاه هند روبرو شد در نزدیکی ایشان چشمه‌ای در تنگهٔ باغورك بود و عادت ایشان بود که هرگاه نجاسات و قاذورات در آن می‌انداختند آسمان دگرگون می‌شد و رعد و برق و باران می‌گرفت و هم چنان می‌ماند تا آن چشمه را از آن چیزهایی که در آن ریخته بودند پاك کنند . سبکتگین فرمان داد در آن نجاست بریزند . آن نزدیك جایگاه دشمن بود . چون رعد و برق و باران و صاعقه در گرفت در جنگ بیچاره شدند و سرشکسته و هراسان بدیار خود باز گشتند. پادشاه هند نزد سبکتگین فرستاد و خواستار صلح شد و پس از آنکه پسرش محمود وی را ازین کار باز می‌داشت او پذیرفت که مال فراوانی نزد وی بفرستند و شهرهای بسیار را باو وا گذار کنند و پنجاه فیل و گروگانها از سران خود نزد او بفرستند تا آنچه را که بعهده گرفته‌اند بپذیرد .

سال ۳۸۷ : آخرین پادشاه سامانیان نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل ابوالقاسم پادشاه خراسان و غزنه و ماوراءالنهر .در ۱۳ سالگی بپادشاهی رسید و ۲۱ سال و نه ماه در پادشاهی ماند. سپس خاصانش وی را گرفتند و برادرش عبدالملك را بجایش نشاندند .محمود بن سبکتگین آهنگ ایشان کرد و پادشاهی را ازیشان گرفت و ایشان ۱۰۶ سال فرمانروایی کردند .

سال ۳۸۹ : درین سال محمود بن سبکتگین آهنگ خراسان کرد و پادشاهی آنجا را از دست سامانیان گرفت و درین سال و سالهای پیش جنگهای بسیار با

ایشان کرد تا آنکه نام ایشان از همهٔ شهرها برداشته شد و دولت ایشان منقرض گشت. سپس بجنگ پادشاه ترك بماوراءالنهر رفت و آن پس از مرگ خاقان بزرگی بود که باوفایق می گفتند و در میان ایشان جنگهایی در گرفت.

سال ۳۹۰ : درین سال در سیستان کانی از زر پیدا شد و مانند چاه آنرا می کندند وزرسرخ ازان بیرون می آوردند.

سال ۳۹۲ : درمحرم این سال یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتگین در هند غزا کرد. پادشاه آنجا جیپال با لشکر بسیار آهنگ او کرد وجنگ سخت کردند و خدا مسلمانان را پیروز کرد و هندوان شکست خوردند و پادشاهشان جیپال اسیر شد و از گردن اوقلاده‌ای برداشتند که بهای آن هشتادهزار دینار بودو مسلمانان مال فراوان غنیمت یافتندوشهرهای فراوان‌راگشودند. سپس محمود پادشاه‌مسلمانان پادشاهی هند رارها کرد تا آن راخردبشمارد و ببیند که مردم آن کشور خوارند. چون جیپال بشهر خود رسید خود را درآتشی که آنرا بخدایی می‌پرستنندافگندو سوخت. خدای او را لعنت کناد!

سال ۳۹۶ : درین سال یمین‌الدوله‌محمودبن سبکتگین در سرزمین هند غزا کرد و شهرهای بزرگ را گرفت و مال فراوان بدست آورد وبرخی ازپادشاهان را اسیر کرد و وی پادشاه کراشی بود هنگامی که در جنگ از و شکست خورد و بتهای آنجارا شکست و کمربند خود راپس از آنکه ممانعت‌سخت‌می کرد بر کمر اوبست ووی انگشت کوچك خود را برید و برای‌سرشکستگی خودنزد اوفرستاد تا بزرگی اسلام ومردم آنرا آشکار کند.

سال ۳۹۸ : درین سال یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتگین بغزا بشهرهای هند رفت. دژهای فراوان راگشود و اموال بسیار و گوهرهای گران‌بها گرفت ودرآن میان خانه‌ای یافت درازای آن سی‌ذراع وپهنای آن پنج‌ذراع انباشته از سیم. چون بغزنه بازگشت همهٔ این مالهارادرصحن سرای خود گسترد وفرستادگان پادشاهان را خواند وایشان‌آمدند وآن همه را دیدند.

سال ۴۰۳ : درذی قعده نامهٔ یمین‌الدوله محمودبخلیفه رسید که درآن گفته

بود رسولی ازحاکم فرمانفرمای مصر نزد او رفته و نامه‌ای برای دعوت وی بطاعت خود داشته و آنرا دریده و فرمان داده است بسوزنند و با آن رسول بسیار تندی کرده است.

سال ۴۰۸ : درین سال ابوالمظفر بن خاقان بپادشاهی سرزمین ماوراء و جز آن رسید و شرف الدوله لقب یافت و آن پس از مرگ برادرش طغان خان بود. این طغان خان مردی دیندار و دانشمند بود و دوستار دانشمندان و دینداران و یکبار با ترکان غزا کرد و دویست هزار تن ازیشان را کشت و صدهزار را اسیر کرد و آوندهای زروسیم غنیمت یافت و آوندهای چینی که کسی مانند آن ندیده بود و چون وی مرد ترکان در سرزمین شرق پدیدار شدند.

سال ۴۰۹ : درین سال محمود بن سبکتگین در شهرهای هند غزا کرد و با پادشاه هند جنگید و بسیاری از مردم کشته شدند. پس هندوان شکست سختی خوردند و مسلمانان ایشان را هرجا یافتند کشتند و اموال بسیار از گوهر و زروسیم و دویست فیل ازیشان گرفتند و کسانی را که شکست خورده بودند کیفر دادند و جایگاههای بسیار را ویران کردند. سپس فیروزمند و کامیاب بغزنه بازگشتند.

سال ۴۱۰ : درین سال نامهٔ یمین الدوله محمود بن سبکتگین رسید که در آن یاد از شهرهای هند کرده بود که در سال گذشته گشوده بود. در آنجا گفته بود که وارد شهری شد که صد کاخ استوار داشت و صد بتکده و در آنها بت‌های فراوان بود و آنچه زرین بتها بود بصدهزار دینار می‌رسید و آنچه بت سیمین بود بیش از هزار بت بود و نزد ایشان بت بزرگی بود که جاهلانه تاریخ آنرا بسیصد هزار سال می رساندند. ما همهٔ اینها و بجز اینها را که بشمار در نمی‌آید از میان برداشتیم و مجاهدان درین غزوه غنیمت بسیار یافتند. شهر را سوختند و ازان هیچ چیز جز ویرانه باز نگذاشتند. شمارهٔ کشتگان هندوان بپنجاه هزار رسید و نزدیك بیست هزار تن از یشان اسلام آوردند و شمارهٔ بردگان بپنجاه و سه هزار رسید و سیصد و پنجاه و شش فیل و از اموال بیست هزار هزار درهم و زر بسیار بدست آمد.

سال ۴۱۲ : دریـن سال گروهـی از دانشمندان و مسلمانان بپادشاه بزرگ یمین‌الدوله‌محمودبن‌سبکتگین گفتند که : تو بزرگ‌ترین پادشاه روی زمینی‌ودر هرسال بر گروهی وبر سر زمین کافران پیروز می‌شوی . راه حج از چند سال پیش بسته‌شده‌است و گشادن آن برتو واجب‌ترست . وی قاضی‌القضاةابومحمدناصحی را گفت که درین‌سال امیرحج بشود . با اوسی‌هزاردینار برای تازیان فرستاد ، بجز آنچه‌صدقه‌داد . مردم بهمراهی‌وی رهسپارشدند وچون بفید رسیدند تازیان بایشان پرخاش کردند و ابومحمد ناصحی بپنج هزار دینار با ایشان صلح کرد و ایشان نپذیرفتندوسر کردهٔ ایشان که جمازبن عدی بودبران شد که‌حجاج را مانع شود و براسب خود نشست وشیاطین عرب با اویارشدند.غلامی‌از آن مردم‌سمرقند که‌اورا ابن‌عفان‌می گفتندپیش رفت‌وتیری بروانداخت که بدل او خورد و مرده فرودافتاد و تازیان گریختند و راه برمردم‌بازشدوحج کردندوتن‌درست‌باز گشتندوحمدومنت خدای راست .

سال ۴۱۴ :درین‌سال نامه‌ای‌ازیمین‌الدوله‌محمودبن‌سبکتگین بخلیفه‌رسیدودر آن گفته‌بود که باردیگر واردسرزمین هندشده و شهرهایی راگرفته و گروهی را کشته است .یك تن از پادشاهانشان با اوصلح کرده‌وپیشکش‌های گران‌بهافرستاده است . ازان جمله فیلهای بسیار ومرغی بگونهٔ قمری که چون آنرا برسر خوانی بگذارند که در آن زهر باشد چشمانش اشك آلود می‌شود وآب ازآن می‌ریزد و دیگر سنگی که سوده می‌شود وهرچه بخواهند ازان می گیرند وآنرا برزخمهایی که دهانهٔ گشاده دارندمی‌مالند وآنرا می‌بنددوجزاین .

سال ۴۱۸ : درین سال نامه‌ای از محمود بن‌سبکتگین رسید که در آن گفته بود کـه بـاز بسرزمین هند رفته و بزرگترین بت‌ایشان را که سومنات می‌نامند شکسته است . چیزهای بسیار فدای آن می کنند هم چنانکه مردم برای کعبه وبیت‌الحرام فدا می کنند و بیش ازان و نفقات و اموال فراوان برای آن می‌برند که بوصف وشماره درنمی‌آید . ده هزار روستا را برآن وقف کرده‌اند و شهر آن

مشهورست وخزانهٔ آن انباشته از مال بود ونزد آن هزار مرد خدمت گزار بودند وسیصدمرد که سرزایرانش را می‌تراشیدند وسیصدمرد که بردرش می‌خواندند و پای می کوفتند ، هنگامی که برآن درطبل وبوق می‌زدند ومجاوران آن هزاران تن بودند که از اوقاف آن گذران میکردند و ازراه دور هندوان آرزوی رسیدن باین بت را داشتند ودرازی راههای بیابان‌ها وبسیاری مانع وآفت ایشان‌را باز نمی‌داشت.

چون خبراین بت وپرستندگانش وفراوانی هندوان برسر آن راه وبیابانهای جانکاه وزمین پرخطر برای لشکر کشی واین دشواریها باورسیدلشکریان خودرا برانگیخت و سی هزار را برای جنك با خود برداشت ، که‌ازبرگزیدگان‌لشکر بودند ، بجز متطوعه . خدای با ایشان یارشد تا آنکه بآن بت رسیدند ودرجایگاه پرستندگان فرود آمدند وآن باندازهٔ شهر بزرگی بود . گفته‌است : بگرفتن آنجا شتاب کردیم وازآن مردم پنجاه‌هزارتن را کشتیم واین بت را از جای کندیم و درزیرآن آتش افروختیم . چندتن گفته‌اند که هندوان مال فراوان بسلطان محمود پیشنهاد کردند که این بزرك‌ترین بت‌را برای ایشان بگذارد . مشورت کرد وامرای سلطان‌محمود باو گفتند که مال را بگیرد و این بت‌را برایشان بگذارد . گفت : باید با خدای عزوجل استخاره کنم . چون بامداد شد گفت : درین کاری که پیش آمده است‌اندیشه کردم و دیدم اگر در روز رستاخیز بانك برآید که محمود بت‌شکن کجاست ؟ بیشتر می‌پسندم تا بگویند کسی که بت را رها کرد و این بهترین آرزوی من درین جهانست . پس عـزم کـرد و آنـرا شکست و خدایش بیامرزاد ! در آن بت از گوهرها ولؤلؤها و زر و گوهرهای نفیس چند برابر آنچه ایشان پیشنهاد می‌-کردند یافتند .

سال ٤٢٠ : درین سال نامه‌ای از محمودبن سبکتگین رسید که وی کشتن گروهی ازمردم‌ری از باطنیان و رافضیان را رواداشته وایشان را بدارافگنده‌است واموال پیشوای ایشان‌رستم بن‌علی‌دیلمی‌را گرفته است که‌بهزارهزاردینارمی‌رسیده است ودراندرون وی نزدیك پنجاه‌زن آزاد بوده‌اند و سی‌وسه فرزندترینه ومادینه

برایش آورده بودند و ایشان این را مباح می‌دانستند .

سال ۴۲۱: درین سال پادشاه بزرگ مجاهد غزا کنندهٔ گشایندهٔ شهرهای هند محمود بن سبکتگین که خدایش بیامرزاد در گذشت . در ربیع‌الاول این سال پادشاه دادگر کشور گشای جهانگیر بختیار پیروزمند یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین خداوند گار شهرهای غزنه و این کشورهای پهناور و گشایندهٔ بیشتر شهرهای هند بقهر و شکنندهٔ صنمها و بتها و هندوان ، سلطان بزرك ایشان بقهر در گذشت . خدایش بیامرزاد که نزدیك دو سال بیمار بود و سر ببستر نگذاشت و ببالش تکیه نداد ، بلکه در حال تکیه‌دادن مرد و این چنین بود بواسطهٔ شهامت و دلاوری و نیروی عزم و شصت سال زیسته بود ، خدایش بیامرزاد . جانشین خود را پس از خویشتن پسرش محمد کرد . کار او بپایان نرسیده بود که برادرش مسعود پسر محمود مذکور با او درافتاد و خواستار کشورهای پدرش بود و آنچه بدان پیوسته بود و خود از شهرهای کافران گشاده بود ، از روستاهای بزرك و خرد و کشورها درشرق و غرب این نواحی برو قرار گرفته بود در پایان این کار رسولان برای مبارکباد از هر ناحیه و هر کشور نزد او رفتند و با فروتنی تمام بخوش آمد و بزرگداشت او رفتند . ذکر او پس ازین دربارهٔ در گذشتگان خواهد آمد . درین سال لشکریانی که پادشاه مذکور محمود بسوی شهرهای هند و بر بیشتر مداین هندوان و بزرگترین شهر آن‌ها ، شهری که سرستی(۱) نام دارد فرستاده بود چیره شدند . وارد آن شهر شدند و نزدیك صد هزار سپاهی پیاده و سوار بودند و بازار عطاران و گوهرفروشان آنرا در روز تاراج کردند و نتوانستند انواع بویهای خوش و مشك و گوهرها و مرواریدها و یاقوتهایی را که در آنجا بود بدست آورند و با این همه از بس شهر بزرك بود مردم آن آگاه نشدند . از بس بزرك بود درازای آن باندازهٔ یك منزل از منزلهای هند و پهنای آن نیز بهمین اندازه بود و درین شهر از مال و تحفه و اثاث باندازه‌ای بدست آوردند که بحد و وصف در نمی‌آید . حتی می‌گویند که زر و سیم را کیل کیل تقسیم می کردند

---

۱ ـ دراصل : نرسی

ولشکریان مسلمان نه پیش ازین سال ونه پس ازان باین شهر نرفتند. این‌شهر از بزرگترین شهرهای هند بود از بسیاری کالا ومال، بلکه می گویند شهری‌ازحیث مال و روزی بزرگتر ازان نیافته‌اند. مردم آن کافر و بت‌پرست بودند و جایگاه پادشاه بود. ازآنجاچندان‌پسر ودختربرده کردندکه از بسیاری بشماردرنمی‌آمد. پادشاه بزرك دادگستر محمودبن سبکتگین، ملقب بیمین الدوله و امین الملة خداوندگار شهرهای غزنه وآنچه بدان پیوسته است وسپهسالار کسانی که بایشان سامانیان می گویند، زیراکه پدرش مملوك ایشان بودو درسال ٣٣٧ در گذشت (!) وپس ازواین پسرش محمود جایش را گرفت. دربرابرایشان‌ورعایاسیرت عدل را پیش گرفت و درپیروزمندی‌اسلام ایستادگی بسیار کرد و درشهرهای هندوجزان پیروزمندیهای بسیار یافت وکارش بالا گرفت و کشورش پهناور شد و رعایای وی افزون شدند و روزگار او درداد گری وجهاددرازشد و خدا این را بهرهٔ دیگران نکرد. در همهٔ کشورهای‌خودخطبه‌بنام‌قادربالله‌می کرد. فرستادگان‌فاطمیان مصر نامه‌ها و پیشکش‌ها نزد او بردند که هواخواه‌ایشان شود. ایشان راسوخت‌ونامها و پیشکشها را سوخت. شهرهای‌کافران‌هندراگشود وجزواین‌بهرهٔ کسی‌ازپادشاهان نشد، چه پیش ازووچه‌پس‌از و. ازیشان‌غنیمت‌های‌بسیار گرفت که بشمارنمی گنجد وبنوشتن در نمی‌آید، چه از زرولئالی‌و چه از بردگان. بسیاری از بت‌های ایشان را شکست وزیورهای آنها را برداشت. این بتفصیل و پراگنده در سالهای پیش ازین در روزگار اوآمده است. ازجمله‌بتهایی که‌شکست‌بتی‌بود که‌بآن‌سومنات (١) می گفتند. از زیورهای زرین آن آنچه بدست آمد بیست هزار هزار دینار بود. پادشاه بزرك هند راکه باوجیپال (٢) می گفتند شکست داد و برپادشاه بزرك که باوایلك الخان می گفتند پیروز شد و سرزمین سامانیان راگرفت‌و ایشان شهرهای سمرقندو گرداگردآنراگرفته‌بودندوهلاك شدند. برجیحون‌پلی‌بست که‌پادشاهان وخلفا ازین‌کارناتوان بودند. درین کاردوهزارهزاردینار هزینه کردواین کاریست

---

١ ــ دراصل : سومنان

٢ ــ دراصل : صینال

که بهرهٔ دیگران نشده است . درلشکراوچهارصدفیل جنگی بود و این چیز بسیار بزرگیست وبرو کارهایی گذشت که تفصیل آنها درازست . با این همه در غایت دینداری وصیانت وبیزاری از گناهان و گناهگاران بود . نه چیزی ازان رادوست می‌داشت و نه می‌پسندید و نه‌می‌شنید ونه یارای کسی را داشت که گناه او آشکار شود ودر کشور او باده گساری کند و نه جزین را . ملاهی و خواستاران آن را دوست نمی‌داشت و دانشمندان و محدثـان را دوست می‌داشت و ایشان را گرامی می‌داشت وباایشان می‌نشست و مردم نیکو کار و دین‌دار وصالح را دوست می‌داشت و با ایشان نیکویی می کرد. حنفی بود و سپس شافعی شد ، بدست ابوبکر قفال صغیر چنانکه امام‌الحرمین و دیگران آورده‌اند . در اعتقاد بمذهب کرامیان می‌رفت واز کسانی که هم نشین او بودند محمدبن‌الهیضم بود. در برابر سلطان محمود در مسئلهٔ عرش در میان وی و ابوبکربن فورك مناظرات روی داد .ابن‌الهیضم در تصنیف خود یاد از آن کرده است و سلطان محمود بگفتهٔ ابن‌الهیضم گرویدو سخن ابن‌فورك را نپذیرفت و فرمان داد اورا طرد کنندوبیرون کنند زیرا که وی موافق رای جهمیه بود . وی بسیارداد گر بود. مردی باوشکوه برد که خواهرزادهٔ پادشاه در سرایش همه وقت برووبرزنش می‌تازد و او را ازخانه بیرون می کند و بازنش تنها می‌ماند واین کار را همیشه میکند وچون بیکی از کارگزاران شکوه میبرد از ترس هیبت پادشاه هیچ کس جسارت ندارد. چون پادشاه این را شنید بسیارخشمگین شد و بآن مرد گفت : وای برتو ، چرا نیامدی مراآگاه کنی ؟ واز کسی مپذیر که ترانگذارند نزد من بیایی ، چه شب وچه روز . آن مرد شادمان ودعاگوی رفت. چون یك شب یا دو شب گذشت واین جوان برو تاخت واو را ازسرای بیرون کرد و بازنش تنها ماند ، گریان بسرای پادشاه رفت . باو گفتند شاه خفته‌است . گفت: بشماسپرده‌است که‌چه‌شب‌وچه‌روزمانع‌اونشوند پادشاه‌راآگاه کردندوخودبااوبیرون رفت‌وکسی‌بااونبود ،تاآنکه‌بسرای‌آن‌مردرسید وبرآن‌جوان‌نگریست که‌با زن در یك بستر بود و نزدیکشان شمعی می‌سوخت . پادشاه پیش رفت وشمع را کشت و سرجوان رابرداشت وبآن‌مردگفت : وای برتو ، یك شربت آب بمن‌برسان .

اوآنرا آورد ووی آشامید . سپس شاه می‌خواست برود . آن مرد باو گفت: خدای را ، چرا شمع را کشتی ؟ گفت : وای برتو ، اوپسر خواهرمن بود. ا کراه داشتم وی را درحال سربریدن ببینم . گفت : چرا باین زودی آب خواستی ؟ شاه گفت :ازهنگامی که مرا آگاه کردی برخود روا داشتم چیزی نخورم ونیاشامم تا آنکه ترا خشنود کنم وبحق توبرسم . در همهٔ این روزها تشنه بودم ، تا آنکه آنچه تو دیدی روی داد. مرد بروی دعا کرد وشاه بسرای خود باز گشت . کسی ازان آگاه نشد . این محمود بیماری سوءِمزاج گرفت، دو سال گرفتارشکم روش بودو درین مدت بربستر نیارامید و بر چیزی تکیه نکرد، باشدت باس وسوءِمزاجی که داشت . بربالشی که برایش می گذاشتند پشت می‌داد و بمجلس شاهی می‌نشست وبهمان عادت خود درمیان مردم بود ، تا آنکه مرد . این در روز پنجشنبهٔ هفت روز مانده از ربیع الاخر این سال بود، در سن شست وسه سالگی. سی و سه سال ازآن پادشاهی کرد واموال بسیار از خود گذاشت از آن جمله هفتاد رطل گوهروهر گوهرازآن بهای بسیاری داشت که خدا می داند . پس از وکار بپسرش محمد رسید . سپس فرمانروایی بهرهٔ پسر دیگرش مسعود بن محمود شد که بپدرش بیشتر مانندہ بود .برخی از دانشمندان در سیرت اوو روز گاراوو پیروزمندیهای اوو کشورهای اوتصنیفات کرده‌اند .

سال ٤٢٣ : درین سال مرگ ومیر بسیار در شهرهای هند وغزنه و خراسان وگرگان وری و اصفهان روی داد و در کمترین مدتی از آنجا چهل هزار جنازه بیرون آوردند و در نواحی موصل وجبل و بغداد آبله بسختی روی آورد چنانکه سرایی نبود که درآن مصیبتی نباشد و این در حزیران و تموزوآب(۱)و ایلول و تشرین اول و دوم (۲) همچنان بودو در تابستان بیش ازپاییز بود ... چندی نگذشت که مسعودبن محمود باصفهان آمد وبسیاری از مردم را کشت حتی مردم را در مسجدها کشت .

۱ـ دراصل: آزار

۲ـ برابر با ماههای ژون وژوئیه واوت وسپتامبر واکتبر ونوامبراز تقویم میلادی یعنی از ازاواسط تابستان تا اواسط زمستان

سال ۴۲۵ : درین سال مسعود بن محمود غزای شهرهای هندوستان کرد و دژهای فراوان را گشود و از آن‌جمله دژ استواری را محاصره کرد واز باره زنی بسیار سالخورده وجادوگر بیرون آمد وجاروبی‌بر گرفت‌وتر کردو در لشکرگاه مسلمانان آب پاشید . سلطان‌آن‌شب سخت بیمار شد واز آن دژ رفت‌وچون ازآنجا بجای دیگر فرودآمد تن درستی‌کامل یافت‌و تن‌درست بغزنه بازگشت .

سال ۴۲۹ : درین سال آغازفرمانروایی سلجوقیان‌بودودرین‌سال رکن‌الدوله ابوطالب طغرل‌بك محمدبن میکائیل بن سلجوق بر نیشابور دست یافت وبر تخت پادشاهی نشست و برادرش داود را بشهرهای خراسان فرستاد و آنها را گرفت‌و از دست کارگزاران پادشاه مسعودبن محمودبن‌سبکتگین بیرون آورد .

سال ۴۳۰ : درین سال پادشاه مسعودبن‌محمود وپادشاه طغرل‌بك سلجوقی با هم روبرو شدند و برادرش داود بااو بود . در ماه شعبان ، مسعود شکست‌خورد و از دستیارانش بسیاری کشته شدند .

سال ۴۳۲ : درین سال کارسلجوقیان‌بالا گرفت وبرشان پادشاهشان طغرل‌بك و برادرش داود افزود و ایشان پسران‌میکائیل بن‌سلجوق بن‌بغاق‌بودند . این‌بغاق جدشان از سران ترکان قدیم بود که نزد پادشاه بزرگشان‌اعتبار ونفوذ وپایگاه داشت . پسرش سلجوق بنجابت و شهامت پرورش یافت . شاه اورا بخود خواند و سباشی (۱) لقب داد .لشکریان فرمان برداروی ومردم‌پیرواوشدند، تا اندازه‌ای که شاه ازوهراسان شد و اندیشهٔ کشتن او را کرد . از نزد او بسر زمین مسلمانان گریخت ومسلمان‌شدو برعزت و بلندی پایه‌اش افزود. سپس در صدوهفت‌سالگی مرد و ارسلان‌و میکائیل و موسی جانشین او شدند . اما میکائیل بکشتن ترکان کافر پرداخت تا آنکه شهید شد و پسرانش طغرل بك محمد و جغربك (۲) داود جایش را گرفتند. وکار ایشان نزدپسران‌عمشان بالا گرفت‌وترکان‌مسلمان گردشان را گرفتند و ایشان ترك ایمانند که مردم ترکمان می گویند و سلجوقیانند که سلجوق جدشان بود . پس از مرك محمود بن سبکتگین همهٔ شهرهای خراسان‌را

(۱) در اصل : شباشی (۲) در اصل : جعفر بك

گرفتند و محمود تا اندازه‌ای ازیشان بیم داشت. چون مرد وپسرش مسعود پس‌از وی برخاست با ایشان‌بارها جنگ کرد وایشان‌دربیشتر ازکارزارهاوی راشکست دادند وهمهٔ سر زمین خراسان بدست ایشان افتاد. سپس مسعود با لشکریانی که فضا را تنگ کرده بودند آهنگ ایشان کرد وداود یک‌بار بروپیروز شد و مسعود گریخت ووی بر بنه و خیمه‌های اودست یافت و برتخت او نشست وغنیمت ها را در میان لشکریان خود بخش کرد وایشان را بر اسبان خود نگاه داشت که سه روز ازآنها فرود نیایند ازترس این که دشمن بریشان‌بتازد و بدین گونه‌کارایشان استوار شد وآنچه می‌خواستند بدست آوردند. سپس نیک بختی ایشان درین بود که شاه مسعود آهنگ شهرهای هند کرد تا بآنجا پناه ببرد وبرای‌پسرش مودود لشکریان بسیار گذاشت که‌با سلجوقیان‌بجنگد. چون‌ازپای که برروی سیحون‌ست گذشت لشکریانش بنهٔ اورا تاراج کردندوگرد برادرش محمد بن محمودگشتند و مسعود را خلع کردند. مسعود بر گشت‌و با ایشان جنگید و شکست خورد و اسیر شد. برادرش باو گفت: بخدا ترابرای بدکرداری با خود نمی کشم، اما برای‌خود شهری را اختیار کن که تو وخانواده‌ات درآن بمانی. وی دژ کری (۱)را برگزید ودرآنجا ماند. سپس شاه محمد برادر مسعود کاررا پس از خود بپسرش سپرد ولشکر باو بیعت کرد. نام پسرش احمد ومرد گولی بود. وی بایوسف بن سبکتگین‌بکشتن مسعود همدست شد، تا کار را راست کنند و پادشاهی با ایشان باشد. احمد نا دانستهٔ پدرش نزد او رفت و وی را کشت و چون پدرش این را دانست بر پسرش خشم گرفت وتندی بسیار کرد. نزد برادر زاده‌اش فرستادوازو پوزش خواست و سوگند خورد که ازان آگاه نبوده است مگر وقتی که این پیشامد کرد. مودود بن مسعود باو نوشت: خدای پسر گول ترا خرد بخشد، کاری بزرگ کرد و خون کسی مانند پدرم را ریخت که‌امیرالمؤمنین اورا سید الملوك والسلاطین لقب داده بود و بزودی خواهیددانست که این چه نابکاری بوده است «وسیعلم‌الذین ای منقلب ینقلبون» (۲). سپس با لشکری آهنگ ایشان کرد و

۱ـ در اصل: کبری ۲ـ سورة‌الشعراء آیهٔ ۲۲۸

شکستشان داد و اسیرشان کردو عم خود محمد وپسرش احمد وهمهٔ بنی اعمام خود را کشت ،مگر عبدالرحمن را ونیز گروهی ازسران ایران را . در آنجا روستایی ساخت وآنرا فتح آباد نام گذاشت . سپس بغزنه رفت و در شعبان در آنجا فرود آمد. پس دادگری راآشکار کردوخوی جدش محمودرا پیش گرفت . مردم فرمان بردار وی شدند و از هر سوی باو نامه نوشتند وفرمان بردار وپیرو وحکم گزار وی شدند ،بجز آنکه خویشاوندان خود را بدست خود کشت و این ازجملهٔ نیک بختی‌های سلجوقیان بود .

سال ۴۳۳ : شاه مسعود بن شاه محمود بن شاه سبکتگین خداوند گار غزنه و پسر خداوند گار آن . پسر عمش احمد بن محمد بن محمود او را کشت و پسر وی مودودبن مسعود انتقام او را گرفت و کشندهٔ پدرش وعمش وپسرعمش و خاندانش را برای بزرگداشت پدرش کشت‌وکار بتنهایی برو استوار شدودیگر از خویشاوندانش منازعی برای اونماند ،چنانکه گذشت.

سال ۴۴۱ : درین‌سال مسعودبن‌مودودبن‌مسعودبن‌محمودبن سبکتگین پس از مرگ پدرش بپادشاهی رسید . وی خرد سال‌بود. چندروزی‌بودتاآنکه جای او را بعمش علی بن مسعود دادند .

سال ۴۴۲: مودود بن مسعود بن‌محمودبن سبکتگین خداوند گار غزنه‌درین سال‌مرد و پس ازوکار بر عمش عبدالرشید بن محمود استوارشد .

سال ۴۵۶ : [الپ ارسلان] پسرش‌برای‌دختر خان اعظم خداوند ماوراءالنهر نامه نوشت وباوی پیوند زناشویی بست و برای پسر دیگر خود دختر خداوندگار غزنه را گرفت ودو خاندان سلجوقی ومحمودی بهم پیوستند .

سال ۴۷۲ : درین سال‌محمود بن‌مسعودبن محمود بن سبکتگین‌خداوند گار غزنه دژهای استوار فراوان را از شهرهای هند گشود وسپس تن درست وباغنیمت بدیار خود باز گشت .

سال ۴۸۱: درین سال‌مسعود بن ملک مؤید بن ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود ابن‌سبکتگین پس از پدرش‌پادشاهی‌سرزمین غزنه را یافت .

سال ٤٩٢ : سلطان ابراهیم بن سلطان محمود بن مسعود بن سلطان محمود ابن‌سبکتگین خداوندگار غزنه و اطراف هند و مانند آن . وی حرمت و ابهت بسیار و هیبت فراوان داشت . کیا هراسی (١) هنگامی که سلطان بر کیارق او را برسالت نزد وی‌فرستاده‌حکایت کرده است ازآنچه‌درکارهای پادشاهی ازنشست و برخاست او وآنچه از اموال و نیك بختی این جهانی ازو دیده‌و گفته‌است: چیز شگفتی دیدم و این حدیث را « لمنادیل سعد بن معاذفی‌الجنة خیرمن هذا» برای موعظه خواندم و گریست . گفته است : برای خود جایگاهی نساخت مگر آنکه پیش ازان مسجدی یا کاروانسرایی بسازد . در رجب این سال در گذشت وسنش از نود گذشته بود و مدت پادشاهی او چهل‌ودوسال بود .

سال ٥٤٣ : درین سال سولی (٢) بن حسین پادشاه ثغور (٣) شهر غزنه را گرفت و خداوندگارآن بهرامشاه‌بن‌مسعود از فرزندان سبکتگین بفرغانه رفت‌و از پادشاه آنجا یاری خواست وبالشکریان بسیار آمد و غزنه را از سولی گرفت و او را اسیر کرد وبدار کشید ووی کریم‌و جواد بود وصدقه بسیارمی‌داد .

سال٥٤٧ : درین‌سال‌سلطان سنجروملك‌غورعلاءِالدین‌حسین‌بن حسن نخستین پادشاهشان باهم جنگ کردند وسنجر او را شکست داد واسیر کرد وچون‌برابر او رسید باوگفت :اگر مرا اسیر می کردی با من چه میکردی ؟ وی بندی‌سیمین بیرون آورد و گفت : با این ترا بند می کردم . وی را بخشید وبکشور خود رها کرد . بغزنه رفت وآنرا از خداوندگارآن‌بهرامشاه سبکتگینی گرفت وبرادرش سیف الدین را درآنجا گماشت. مردم شهر با اوغدر کردندوآنرا ببهرامشاه‌تسلیم کردند واو وی را بدار کشید .بهرامشاه بزودی مرد و علاءِ الدین بدانجا رفت و خسرو بن‌بهرامشاه ازآنجا گریخت وعلاءِالدین وارد شد و سه روز شهر را تاراج می کرد واز مردم شهر مردم بسیار کشت و مردم رافرمان گزار کرد. مردم خاك

١ــ ابوالحسن علی بن محمد بن علی کیا هراسی طبری شافعی متولددر ٤٥٠ و متوفی در ٥٠٤

٢ـ سوری ٣ــ غور ؟

بمحله‌ای از آنجا که دور از شهر بود بردند و با این خاك دژی را که تا کنون معروفست ساختند وبدین گونه دولت بنی سبکتگین در شهر های غزنه و جز آن بپایان رسید. آغاز کارشان در سال ۳٦٦ بود تا سال ٥٤٧ وایشان ازپادشاهان نکو کردار بودند و بیشتر در جهاد باکافران می گذراندند وبیش ازهمه مال وزن‌وعده وعدت داشتند و بتان را شکستند و کافران را برانداختند واموالی گرد آوردند که دیگری از پادشاهان گرد نیاورد. سر زمینشان پاکیزه ترین سر زمین ها بود وبیش ازهمه کشت زاروآب داشت و همهٔ اینها نابود شد و ازدستشان رفت. . . سپس غور وهند و خراسان راگرفت.

سال ٥٥٥ : خسروشاه بن ملکشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن محمود بن سبکتگین از خاندان پادشاهی و فرمانروایی دیرین که پشت درپشت ارث برده بودند و وی از بزرگان پادشاهان و نیکوکارترین ایشان بود. دانش و دانشمندان را دوست می داشت. در رجب این سال در گذشت و پس از وپسرش ملکشاه بتخت نشست. علاءالدین حسین بن الغور (!) آهنگ او کرد و غزنه را حصار گرفت و وی برابری نتوانست ونومید باز گشت».

***

ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری نیزدر کتاب یتیمة‌الدهر (۱) مطالبی دربارهٔ غزنویان دارد:

درص ١٦٠ در بارهٔ ابوعبدالله‌محمدبن‌حامدخوارزمی‌شاعرمی گویدخوارزمشاه وی را بسفارت ببلخ نزد یمین الدوله فرستاد واو سفارت خود را بسیار خوب انجام‌داد.

در ص٢٠٤ دربارهٔ ابوالفتح علی بن محمد کاتب بستی‌ادیب معروف‌می گوید: درجوانی کاتب بایتوز (۲) خداوند بست بود و چون امیر ناصر الدوله ابو منصور سبکتگین آنجا را گرفت‌بخدمت وی پیوست. ثعالبی این گفته را ازآنچه ابوالفتح

۱ـ چاپ دمشق ج٤

۲ـ در اصل: بایتور

خود برای ابوالنضر محمد بن عبدالجبار عتبی نقل کرده بود روایت می کند. سپس می گوید برخی ازفتح نامهای محمود را ابوالفتح نوشته است .

در ص ۲۳۶ در بارهٔ ابوالقاسم محمد بن محمدبن جبیر سگزی می گوید کاتب امیر خلف بود .

در ص ۲۸۱ در بارهٔ ابوالنضر محمدبن عبدالجبار عتبی می نویسد : درجوانی با خال خود ابونصر عتبی از وطن خود شهرری بخراسان رفت و کاتب امیر ابوعلی (سیمجور) و سپس کاتب امیر ابومنصور سبکتکین شد و با ابوالفتح بستی با هم بودند .

در ص ۳۱۶ در بارهٔ ابوالفتح احمدبن محمد بن یوسف کاتب از روستاهای جوین می گوید در پایان دورهٔ سامانی ببخارا رفت و وارد دستگاه خانیان ومتولی دیوان رسایل بغرا خاقان شد .

***

احمد بن علی بن عمر منینی در کتاب فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی نیز مطالبی در بارهٔ غزنویان در مجلد اول دارد که برخی از آنها در جای دیگر نیست ازان جمله است:

ص ۳۱۱ ـ ۳۱۲ : ارسلان جاذب غلام سلطان ودست راست او بود و او را جاذب بدین جهت می گویند که درجذب کمند زبردست بودو گویند بدان سبب که جنیبت خاص را درمیان سران او جذب می کرد . وی کسیست که ازسوی سلطان چند سال فرمانفرمای طوس بود و آبادیهای وی درآنجا بسیارست از ان جمله کاروانسرایی در روستای سنجبست (۱) و در آنجا مسجد جامع و خانقاهی هست و ساختمانهای بسیار ومشهد اودرآنجاست . گویند هنگامی که سوداگران اورابغزنه می بردند راهزنان بایشان رسیدند و مال ایشان را ربودند و رفتند و ارسلان را بر سر سنکی انداختند. پیش خدای نذر کرددرآنجا کاروانسرایی بسازدو آبی بیرون آورد

۱ـ سنگ بست

وآنرا قریه‌ای بکند برای راه نوردان. چون کارش بالا گرفت و فرمانروای طوس شد نذر خود را بجا آورده و این قریه را در سنجبست (۱) ساخت بنام آنچه برسر سنگ برو گذشته بود و آبگیرها وجایگاهها درآنجا ساخت وقریه‌را برآنها وقف کرد.

ص۳۱۷: محمود پیش از آنکه پس از آل سامان در پادشاهی مستقل شود دریای حکمت و حبرامت امام‌الائمه ابو حامد اسفراینی را نزد امیر المؤمنین القادربالله فرستاد و خواستار ولایت و لقب یمین الدوله و امین‌الملة شد وبزودی ابو حامد کامیاب برگشت وبشفاعت ابوحامد اسفراینی این لقب‌را یافت.

ص۹۶ ـ ۹۷: گویند خلف‌ابن احمد از فرزندان‌بنی اللیث پادشاه سیستان بود واو در میان پادشاهان یگانه و انگشت نما بود وخدای تعالی اورا از دانش‌و از پیکر بهرهٔ بسیار داده بود و بغایت شهرت رسید تا اندازه‌ای که از تعریف و وصف ونام بی نیاز بود و بواسطهٔ بخشندگی بسیارودانش دوستی‌ازاطراف شهرها روی بدرگاه اومی آوردند. دانشمندان‌را برای تصنیف کتابی‌در تفسیر کلام‌خدای گرد آورد که درآن حرفی از گفتارهای مفسران وتاویل‌ایشان و نکته‌های لازم فروگذار نکردند ووجود قرا‌آت وعلل‌نحو وصرف وعلامات تذکیر وتانیث رابر آن افزودند ونیزآنچه ثقات گفته بودند آوردند. مصنف می‌گوید (۲) برای این کار بیست هزار دینار خرج کرد و نسخهٔ آن در نیشابور در مدرسهٔ صابونی‌هست. اما عمرکاتب‌ومرکب ناسخ درآن‌بپایان رسیده‌ونسخه‌برداران‌آنرا بخطوط مختلف تقسیم کرده‌اندوشاعران‌وعالمان‌ستایشهای بلیغ برای اوسروده‌اند و ازستایشگران او بدیع همدانی بوده وقصیده‌ای سروده که هزار دینار برای آن داده است واین قصیده معروف بالفیه شده‌است. درص ۳۷۵می‌گوید: کرمانی(۳) گفته است:تفسیر خلف مشهورست‌وآن در صد مجلدست و برخی از مجلدات‌آنرا از مدرسهٔ صابونی پس از ویرانی آن بکتابخانهٔ‌مسجدمنیفی برده‌اند واکنون در آنجاست.

۱ـ سنك‌بست ۲ـ یعنی عتبی در کتاب یمینی

۳ـ یکی از شارحان کتاب یمینی

در ص ۳۶۱ در بارهٔ نام جیپال نوشته است: بجیم و باءِ ممالد چنانکه افاضل ضبط کرده‌اند.

درص ۳۶۵ آورده است: اندپال همزهٔ آن فتحه دارد و پس از ان نون ساکن سپس دال مهمله سپس بای غلیظ سپس الف سپس لام و این هندیست و بعربی «ففی یدیك» در یمینی چنینست صدرالافاضل (۱) گوید مراد از «ففی یدیك» اینست که لفظی که عرب بکار می‌برد از زبان دیگریست و در آن تغییر روی داده و درین حرجی نیست و در عربی اگر این بای غلیظ را تلفظ کنند مقتضای لغت آن برای رقیق کردنست. سپس صدر می گوید بدان که لفظ پال درپایان اعلام مردان در زبان هندی بسیارست مانند راجپال وجیپال ومانند آن.

در ص ۳۸۷: ابو عبدالله محمد بن ابراهیم طایی از سر کردگان بزرگ و امرای دربار وی (محمود) بود واز نژاد پاك تازی و دارای حمیت و عصبیت بود و نامش در آفاق و آوازه‌اش درخراسان وعراق پیچیده بود».

***

مطلبی که در صحایف ۴۲۷ - ۴۲۸ و ٦٦٤ - ٦٦٥ از زبان عبدالله انصاری آمده است از کتاب طبقات الصوفیهٔ او (۲) گرفته‌اند ودر آن کتاب چنین نوشته شده است:

« شیخ الاسلام گفت که: محمد شگرف مرا حکایت کرد که آن وقت که امیر سبکتگین پدر محمود پیشین بار، که بهری آمد، بسر کن فرود آمده بود. از لشکر وی یکی از روستایی خرواری کاه خرید وبها تمام بداد ووی را بنواخت. گفت: این بار، که کاه آری، بمن آورو وی پدری داشت. بوی آمد ودوستی گرفت و می بود، تا روز عرفه بود. این پیر روستایی می گفت که: حاجیان امروز حج کنند، ای کاش که ما آنجا بودیم لشکری گفت: خواهی ترا آنجا برم؟ مگر با کسی

۱- صدرالافاضل ابو محمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی متولد در ۹ شعبان ۵۵۵ و متوفی در ٦۱۷ دیگری از شارحان کتاب یمینی.

۲- چاپ کابل ۱۳٤۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸

چیزی مگویی ! گفت: نگویم . رفتند، آن روز وی را بعرفات بردو حج بکردند و باز آمدند. آن روستایی فراوی گفت : که تو چنین ، عجب می دارم که در میان لشکریان می باشی . گفت : چون منی نباشد ، درلشکر ، اگر ضعیف وعجوز بیاید وداد خواهد که دروی نگرد و داد وی بستاند ؟ وگر بعدوفرا زن جوانی رسد چون نباشد که وی را از دست ایشان بستاند ؟ من چنان آنرا ام در میان لشکر و تو نگر با کس چیزی نگویی» .

*

* *

آنچه در بارهٔ روابط محمود باابوالحسن خرقانی پیش ازین درصحایف ۳۶۲ و ۳۷۶ و ۳۷۸ چاپ شده است در تذکرة الاولیای فرید الدین عطار (۱) چنین آمده است :

«نقلست که وقتی سلطان محمود وعده داده بود ایاز را : خلعت خویش را در تو خواهم پوشیدن و تیغ برهنه بالای سرتو ، برسم غلامان ، من خواهم داشت. چون محمود بزیارت شیخ آمد رسول فرستاد که : شیخ را بگویید که سلطان برای تو. از غزنین بدین جا آمد . تونیز برای او از خانقاه بخیمهٔ او درآی ورسول را گفت: اگر نیاید این آیت برخوانید ؛ قوله تعالی : « واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم » (۲) .رسول پیغام بگزارد .شیخ گفت : مرا معذور دارید . این آیت بروخواندند. شیخ گفت : محمود را بگویید که : چنان در « اطیعوا الله» مستغرقم که در « اطیعوا الرسول » خجالتها دارم تا باولی الامر چه رسد ؟ رسول بیامد و بمحمود باز گفت . محمود را رقت آمدو گفت : برخیزید ، که او نه از آن مرد مست که ما گمان برده بودیم . پس جامهٔ خویش را بایاز داد و [جامهٔ ایاز را] در پوشید وده کنیزک را جامهٔ غلامان دربر کرد و خود بسلاحداری ایاز پیش وپس می آمد، امتحان را . روی بصومعهٔ شیخ نهاد. چون ازدرصومعه درآمدوسلام کرد شیخ جواب

۱ـ چاپ لیدن ج ۲ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۰

۲ـ سورة النساء آیهٔ ۶۲

داد. اما برپای نخاست . پس رو بمحمود کرد ودر ایاز ننگرید .محمود گفت: برپای نخاستی سلطان را واین همه دام بود. شیخ گفت : دامست، اما مرغش تونه‌ای. پس دست محمود بگرفت و گفت : فراپیش آی ،چون ترا فراپیش داشته‌اند . محمود گفت : سخنی بگو . گفت : این نامحرمان‌را بیرون فرست . محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند. محمود گفت : مرا از بایزید حکایتی بر گو .شیخ گفت : با یزید چنین گفته است که: هر که‌مرادیداز رقم شقاوت ایمن‌شد.محمود گفت :ازقدم‌پیغامبرزیادتست‌وبوجهل‌وبولهب‌وچندان‌منکران‌اوراهمی‌دیدندوازاهل شقاوت اند .شیخ گفت محمودرا که : ادب نگه دار و تصرف.درولایت خویش کن، که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهاریاراوو صحابهٔ او و دلیل برین‌چیست‌قوله تعالی :« و تراهم ینظرون‌الیك وهم‌لایبصرون» (۱). محمورا این سخن خوش‌آمد. گفت : مرا پندی ده . گفت: چهار چیزنگه‌دار : اول پرهیز از مناهی‌ونمازبجماعت و سخاوت و شفقت برخلق خدا . محمود گفت : مرا دعا بکن . گفت : خود درین گه‌دعا می کنم : «اللهم‌اغفر للمؤمنین والمؤمنات ». گفت : دعای‌خاص بگو . گفت: ای محمود ، عاقبت محمود باد ! پس محمود بدره‌ای زر پیش شیخ نهاد .شیخ قرص جوین پیش نهادو گفت : بخور . محمود همی خاوید و در گلوش می گرفت . شیخ گفت : مگر حلقت می گیرد ؟ گفت : آری . گفت : می‌خواهی که ما را این بدرهٔ زر تو گلوی مابگیرد. بر گیر ، که‌این‌را سه طلاق داده‌ایم.محمود گفت: درچیزی کن ، البته . گفت : نکنم . گفت : پس مرا ازآن خود یاد گاری بده . شیخ پیراهن عودی ازان خود بدو داد . محمود چون باز همی گشت گفت:شیخا ،خوش صومعه‌ای داری! گفت : آن همه‌داری این نیز می‌بایدت ؟ پس در وقت رفتن شیخ اورا بر پای خاست .محمود گفت : اول که درآمدم التفات نکردی ، اکنون بر پای می‌خیزی، این همه کرامت چیست وآن چه بود ؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی وبآخردرانکسار ودرویشی می‌روی ، که‌آفتاب دولت درویشی بر تو تافته‌است . اول برای پادشاهی تو بر نخاستم ، اکنون برای

۱- سورة الاعراف آیهٔ ۱۹۷

درویشی برمی‌خیزم. پس سلطان رفت بغزا. در آن وقت بسومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد. ناگاه از اسب فرود آمد و بگوشه‌ای شد وروی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ را بردست گرفت و گفت: الهی، بحق آبروی خداوند این خرقه، که ما را برین کفار ظفر دهی، کـه هر چه از غنیمت بگیرم بدرویشان دهم. ناگاه ازجانب کفار غباری و ظلمتی پدید آمد، تا همه تیغ در یک دیگر نهادند و می کشتند و متفرق می‌شدند، تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب دید که شیخ می گفت: ای محمود، آبروی خرقهٔ مـا بردی، بر درگاه حق. اگر در آن ساعت درخواستی جملهٔ کفار را اسلام‌روزی کردی».

سمعانی‌در کتاب‌الانساب (۱) در همین زمینه نوشته‌است:

«ابوالحسن علی بن احمد خرقانی کرامـات ظاهر و احوال نیکو دارد. ریاضت می کشید وجهد می کردو آغاز کارش این بود که‌خر بنده بود یعنی‌خر کرایه می داد وباآن بار می‌برد. سلطان محمود آهنگ وی کرد و در میان او و وی داستانهای شگفت گذشت. وی چون خواست نزد او بمسجد وی‌درآید برخی از نزدیکانش را از پیش فرستاد که شیخ بپیشواز وی آیدوشیخ می‌داند که‌اومحمودست یانه؟ چون شیخ او رادیدبانگ‌برآورد که:ای‌محمود،پیش کسی بیا که‌خدای اورا پیش داشته است. بفارسی گفت: «آن را که‌خدای فراپیش کرده است بگوییت که فرا پیش‌آید» سپس محموددر برابرش‌نشست‌واورا وعظ وپند گفت‌وبردرمسجد غلامی هندو بود که شیخ می‌نگریست. شیخ باو گفت: ای غلام، پیش بیا. پیش رفت. سپس گفت: ای محمود، آیا این غلام را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: در لشکر تو چندتن مانند این سیاه هستند؟ گفت: شمارهٔایشان بده هزارمی‌رسد. گفت: خدای‌تعالی‌را نظری نیست مگر برقلب ایشان. محمود برخاست واورا در بغل گرفت و گفت: در میان من واو یگانگی بینداز. سپس بدره‌هایی از دینار پیش او گذاشت و چون آنها را بوسید محمود گفت: در میان لشکریـان خـود پراگنده کن. گفت: «ما لشکر خود را بیستگانی داده‌ایم، توانی بلشکر خویش

۱ـ ورق ۱۹۴ ب

ده ». یعنی ما ارزاق سپاهیان و اصحاب خود را رسانیده‌ایم وبایشان رسیده‌است وتو این را بلشکریان خود برسان. شیخ ابوالحسن خرقانی در روز سه شنبهٔ عاشورای سال ٤٢٤ در گذشت ودر روز مرگ ٧٣ساله بود ».

گمان می کنم آنچه در بارهٔ رفتن محمود پیش زاهد آهو پوش آورده‌اند و پیش‌از ین در صحایف ١٦٩ و٣٨١و٤٨١و٤٨٢و٦٥٦و٨٥٧ مکرر شده است تصرفی باشد که در همین مطالب کرده‌اند.

*

* *

در بارهٔ ابوسعید ابوالخیر ومناسبات وی بامحمود نخست درتذکرة‌الاولیا(١) چنین آمده‌است :

« نقلست که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود، چنانکه سرایی ساخته بود وجمله دیوار آنرا صورت محمود ولشکریان وفیلان اونگاشته. شیخ طفل بود. گفت : یا بابا، از برای من خانه‌ای باز گیر. ابو سعید همهٔ آن‌خانه را «الله» بنوشت. پدرش گفت : این چرا می‌نویسی ؟ گفت : تو نام سلطان خویش می‌نویسی ومن نام سلطان خویش. پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده‌بود پشیمان شد وآن نقشها را محو کرد و دل برکار شیخ نهاد ».

در کتاب اسرار التوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید تالیف محمدبن‌منوربن ابی سعدبن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی (٢) نیز مطالبی درین زمینه هست. از ان جمله در ص ١٦ همان داستان تذکرة الاولیا چنین آمده است :

« گفته‌اند پدر شیخ ما سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بنا کرد، که اکنون معروفست بسرای شیخ و بر دیوار آن بنام سلطان و ذکر خدم وحشم وپیلان اوومراکب‌نقش کرد و شیخ کودك بود. پدر را گفت: مرا درین سرای یك درخانه بنا کن، چنان که آن خانه خاصهٔ من‌بود. پدر شیخ‌او

١- ج ٢ ص ٣٢٢ - ٣٢٣

٢- چاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران ١٣٣٢

را خانه‌ای بنا کرد . دربالای آن سرای ، که صومعهٔ شیخ آنست . چون خانه تمام گشت و در گل‌می گرفتند شیخ‌بفرمود تا بر دیوار وسقف آن خانه‌جمله بنوشتند که : « الله ، الله ، الله » . پدرش گفت: ای پسر ، این چیست ؟ شیخ گفت :هر کس‌بر دیوار خانهٔ خویش نام امیر خویش نویسد .پدرش را وقت خوش شد و بفرمود که هر چه بدیوار آن سرای نوشته بودند دور کردند وازان ساعت‌بازدر شیخ بچشمی دیگر نگریست و دل برکار شیخ نهاد ».

در ص ۲۶۸ : « شیخ گفت : محمود را کسی ، ازان او ، بخواب دید. گفت که : سلطان را چگونه است ؟ گفت :خاموش ! چه جای سلطانست ؟ من‌هیچ کس ندانم .سلطان اوست و آن غلطی‌بود ! گفت آخر ترا چگونه است ؟ گفت : مرا این‌جا بپای داشته‌اند و ذره ذره می پرسند . بیت المال کسی دیگر ببرد وحسرت وداغ بما بماند ».

درص ۳۷۳ : « شیخ گفت : پیر بوالفضل حسن را گفتند : برای این‌سلطان، یعنی محمود ، دعایی بکن ، تا مگر به‌شود . اندیشه کرد ساعتی .آنگه گفت :بس خرم همی‌نماید این گفتار . یعنی خود اورا مه بینید .»

حکایت معروف گلستان سعدی (۱)نیز چنان می‌نمایدمأخوذ از همین‌داستانی باشد که درین کتاب درص ۲۶۸ آمده است ،بدین گونه :

« یکی از ملوك خراسان محمود سبکتگین را بخواب دید که جملهٔوجوداو ریخته بود وخاك شده ، مگر چشمان او ، که هم چنان در چشم خانه‌همی گردیدو نظر همی کرد . سایر حکما از تاویل آن فرو ماندند ، مگر درویشی ، که بجای آورد و گفت : هنوز نگرانست که ملکش بادیگرانست ».

آنچه در صحیفهٔ ۱۴۹ پیش ازین در بارهٔ ابو سعید و مسعود آمده است در اسرار التوحید(۲) بدین گونه‌است :

« درآن وقت که‌آل سلجوق از نور بخارا خروج کردندو بخراسان‌آمدند

۱ـ گلستان شیخ اجل مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن‌مشرف بن‌مصلح بن‌مشرف سعدی شیرازی بکوشش سعید نفیسی ـ تهران ۱۳۴۱ ص۱۴ ۲ـ ص ۱۷۰ ـ۱۷۲

و بطرف باورد و میهنه بنشستند و مردم بسیار بریشان جمع آمدند و بیشتری از خراسان بگرفتند ، بسبب غفلت سلطان آن عهد مسعود از ملك و اشتغال او بفساد وآن قصهٔ مشهورست و ما را غرض ذکر آن نیست . مقصود ذکر شیخ ماست و اگر آن قصه مشهور بشرح بیاریم کتاب دراز گردد و ازمقصود ما بیرون باشد .سلطان مسعود مثالی فرستاد ، بتهدید بدیشان. ایشان جواب نبشتند که : این کار بخدایست، آن باشد که او خواهد . شیخ را ازان حال خبر بود بکرامات . چون هردو برادر، جغری وطغرل، بزیارت شیخ آمدند بمیهنه ،شیخ با جمع متصوفه در مشهد نشسته بود . ایشان پیش تخت شیخ آمدند و سلام گفتند و دست شیخ را بوسه دادند و بخدمت شیخ بیستادند . شیخ لحظه‌ای سردرپیش افگند . پس سر بر آورد و گفت جغری را که : ما ملك خراسان بتودادیم و ملك عراق بطغرل دادیم . هر دوخدمت کردندوباز گشتند . بعدازان سلطان مسعود لشکر بر گرفت وبجنگ ایشان آمد. چون بمیهنه رسید بردر حصار بنشست و شیخ ومردمان بحصار شدند ودرمیهنه خلق بسیار بودند،چنانکه در کاروانسرای بیاع چهل کپان آویخته بودست و در حصار چهل ویك مرد حکم انداز بودند ، که هر جانشان کردندی همه‌تیر بر آن موضع زدندی، که‌هیچ خطا نکردندی . این جماعت بسیار ازمعارف لشکر سلطان هلاك ومجروح کردند. حسن مؤدب گفت : یك شب نماز خفتن بگزاردیم .شیخ گفت :ببادنه باید شد وآن دیهیست بردو فرسنگی میهنه و فلان پیرزن را سلام ما برسانی و بگویی که : آن خنبرهٔ روغن گاو ، که برای مانگاه داشته‌ای ،بفرست .حسن گفت:مرا برسن از دیوار حصار برون گذاشتند واز میان ایشان بیرون شدم ، چنانکه کسی مرا ندید و ببادنه شدم وروغن آوردم .سحر گاه بپای حصار آمدم ومرا برسن بدیوار حصار بر کشیدند .بخدمت شیخ آمدم . شیخ نماز بامداد گزارد وبیرون آمد و بر کرسی نشست وبفرمود که در میان کوی آتشدانها کردندو دیگها نهادندودر هر یکی پاره‌ای روغن در انداختند ومی‌جوشیدند وهیچ کس ندانستند که مقصود شیخ ازان چیست ؟ و مردمان جنگ می کردند .در میان جنگ صلح پدید آمد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون آمد . اوراتشریف دادند ودرآمدواین چهل ویك

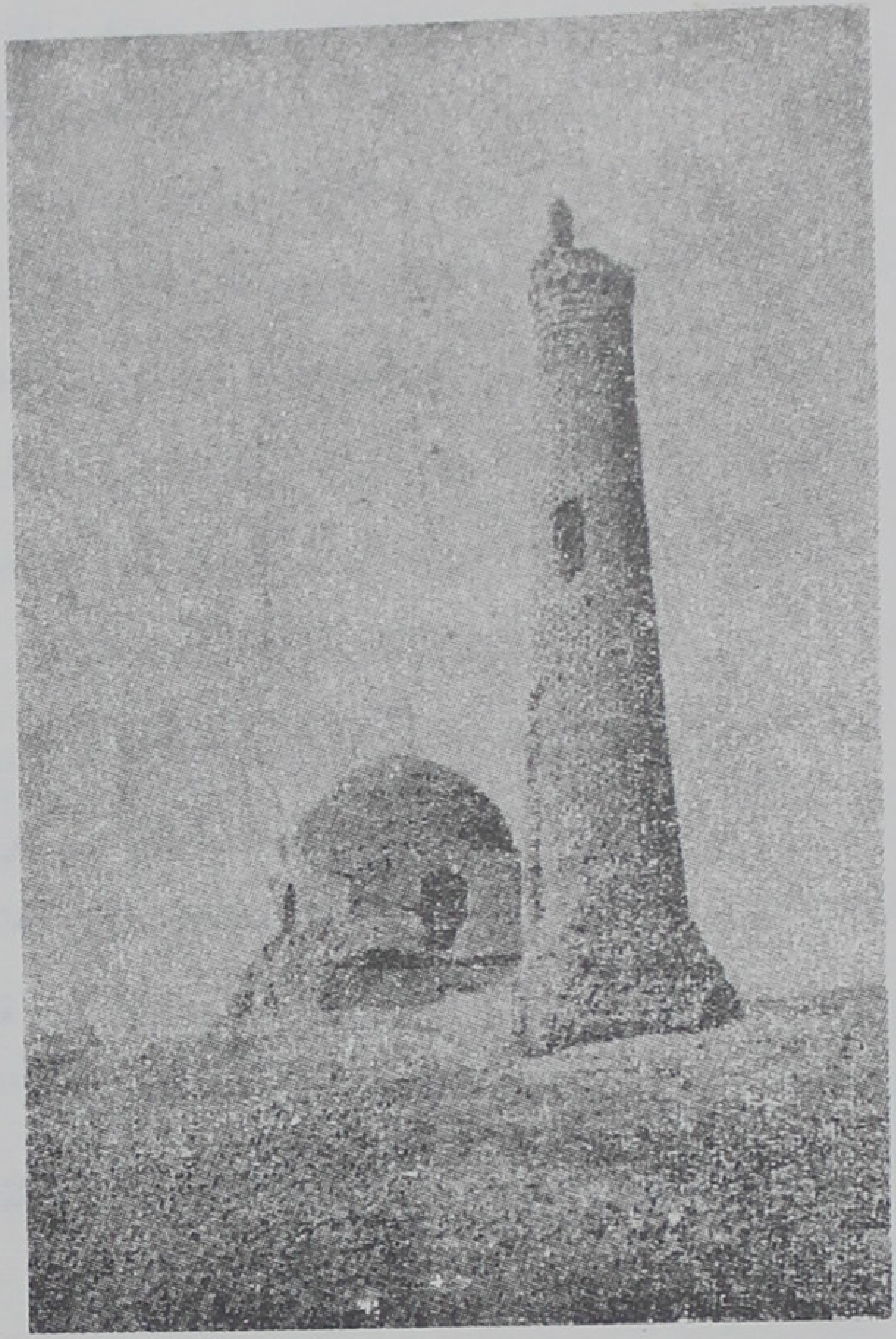

منظرهٔ دیگر ازساختمان معروف بقبر ارسلان‌جاذب
در سنگ بست

رو روی صحیفهٔ ۹۸۴

55356

KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY
Srinagar-6.

مرد حکم انداز را بیرون آورد. سلطان بفرمود تا هر چهل و یك را دست راست ببریدند. ایشان می‌آمدند و دستهای بریده بر آن روغن جوشان می‌زدند و شیخ می گریست. می گفت: مسعود دست ملك خویش ببرید. چون سلطان این سیاست نمود و کوچ کردو بسوی‌مرو رفت وآل سلجوق ازآمدن ساطان خبر یافت‌بجانب مرو رفت. چون سلطان‌آنجا رسید مصاف کردند و سلطان را بشکستندوملك از خاندان مسعود بآل سلجوق افتادوجغری‌بپادشاهی‌خراسان‌بنشست‌و طغرل‌بپادشاهی عراق، چنانکه اشارت شیخ ما بود ودر میان مجلسی برزفان شیخ رفته است که: روزی این امیر طغرل بمیهنه آمده بود و بدان‌بیابان نزول کرده، بالش او زین بود و فراشش نمد زین بود. کسی بدیه فرستاد که: ما مردمانیم غریب، این جا افتاده، مهمانان شماییم. جهت ما پاره‌ای آرد فرستید. چون آرد آوردند از آنجابر گرفت وبسوی سرخس رفت. گروهی ازان‌اوبسرخس بودند. گفت: نخست ازان خویش در گیریم. هر که پیش‌اوآمدهمه‌را پیاده می کردو اسب‌فرامی گرفت. دیگران منقاد شدند. آنگه سوری‌وی را پیغام فرستاد که: این‌چرا می کنید؟ ما را بدان می‌آرید که بیاییم و شمارا بگیریم. ایشان کس فرستادندکه: این کار نه بماست و نه بشما، بخداوندست عز و جل. آن باشد که او خواهد. ما گفتیم: این مرد را دولت دنیاوی در پیش خواهدشد. اکنون چنان شدکه همهٔ خراسان بگرفت».

*

* *

سعدی در گلستان(۱) دونکتهٔ دیگر دربارهٔاحمدبن حسن‌میمندی‌ومحمود دارد، یك‌جای می گوید:

«تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که: سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: برشما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با

۱ــ همان کتاب ص ۱۱۶ و ۱۲۰

تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد. گفت: باعتماد آنکه داند که نگویم. پس چرا می‌پرسید؟»

جای دیگر گفته است:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد، که هریکی بدیع جهانی‌اند. چگونه افتاده است که باهیچ یك‌ازیشان میل ومحبتی ندارد، چنانکه با ایاز، که زیادت حسنی‌ندارد؟ گفت: هرچه در دل فرود آید در دیده نکونماید».

*

* *

آنچه دربارهٔ غزنویان تا سال ۴۷۰ در مجمل فصیحی آمده است پیش ازین در صحایف ۱۴۵ ـ ۱۵۰ چاپ شده است و آنچه از آن پس تا انقراض غزنویان‌در آن کتاب آمده بدین گونه‌است:

سال ۴۷۱: درین سال سلطان ابراهیم غزنوی پسر خود سیف الدوله محمود را حبس کرده، بتهمت آنکه گفتند که اومی گریزد وبخدمت سلطان ملکشاه می رود و او را در قلعهٔ غزنی بند کرده، نگاه داشت و نواب و ندمای او هر یك را بقلعه‌ای فرستاد ویکی ازان جمله‌مسعودسعد سلمان بود، که اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای بند کرد و او این رباعی بعرض فرستاد و فایده‌ای نداد، هذه:

در بند تو، ای شاه، ملکشه‌باید | تا بند تو پای تاجداری ساید
آن کس که‌زپشت‌سعدسلمان زاید | گرزهر شود ملك ترا نگزاید

سال۴۷۴: فیها تو فی اسعدبن مسعود بن علی‌بن‌محمد العتبی حفید ابونصر العتبی.

سال۴۹۲: وفات ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن‌محمود الغزنوی.

سال۴۹۳: امارت‌یافتن‌حسین بن سام‌درغوربحکم مسعودبن‌ابراهیم بن‌مسعود ابن محمودالغازی.

سال ۴۹۹ : وفات شیخ سنایی غزنوی شاعر و هومجدودبن آدم و او مردی حکیم مزاج ناصح نیکو اعتقاد بود ، صاحب حدیقة الحقیقه وشریعة الطریقه مثنوی و دیوان اشعار ، مات بغزنه .

سال ۵۰۱ : حرب سلطان سنجربن ملکشاه باملوك غور ، که از نسل سوری بودند و گرفتاری حسین بن سام و حکم فرمودن سلطان سنجر بقتل او وبحمایة و التماس قطب الابدال سلطان المشایخ شیخ احمد الغزالی خلاص شد و گویند دو سال در لشکر سلطان آتش دیگدان آشپزان کرد . امیر لشکر خراسان عمادالدوله قیماج برو بگذشت و ترحم نمود. پیش سلطان احوال اوبعرض رسانید. سلطان باحضار او مثال داد . اورا آوردند . زمین بارگاه سلطان ببوسید . سلطان فرمود : گرفتم که ترا مال و قدرت نماند ، استطاعت آنکه سروروی پاك داری هم نماند ؟ حسین جواب داد که : آن روز ، که این سرسرمن بود ، دویست هزارسر خدمت این سرمی کرد . امروز چون از آن تست چنین ذلیل وخوار می داری. سلطان بروی ببخشود واورابا عدتی تمام بسرولایت غور فرستاد واو تاآخر عمر مطاوعت سلطان نمود .

سال ۵۰۸ : وفات علاءالدوله مسعودبن ابراهیم بن مسعودبن محمودالغزنوی. مدت پادشاهی او شانزده سال بود. جلوس کمال الدوله شیرزادبن مسعودبن ابراهیم الغزنوی بحکومت غزنی وولایات .

سال ۵۰۹ : وفات کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعودبن محمود الغزنوی . مدت پادشاهی اویك سال بود.جلوس سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود الغزنوی و گریختن برادر او بهرامشاه والتجا بسلطان سنجر بن ملکشاه کرد ، که پسر خال او بود و سلطان سنجر بموافقت بهرامشاه متوجه غزنی شد و سلطان الدوله ارسلانشاه ازیشان بگریخت و سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت غزنی نشاند ، مراجعت نمود و هم درین سال باز سلطان الدوله ارسلانشاه مراجعت نمود و باز بهرامشاه بگریخت و پیش سلطان سنجر رفت .

سال ۵۱۱ : لشکر آوردن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود الغزنوی بغزنی، بمدد سلطان سنجر بن ملکشاه و حرب او با برادرخود سلطان الدوله ارسلانشاه و گرفتاری ارسلانشاه و حبس او .جلوس یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعودبن محمود بغزنی، که‌ترجمهٔ کلیله‌ودمنه بنام او نوشته‌اند .

سال ۵۱۲ : قتل سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعود ابن‌محمود الغزنوی .

سال۵۱۵ : ولادت خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی .

سال۵۲۱ : حرب علاءِ الدین حسین بن سام الغوری درتگیناباد با بهرامشاه الغزنوی و نزاع میان ایشان جهت تگیناباد بود و تگیناباد شهری بود در میان غورو غزنی وعلاءِالدین حسین مذکور نامه نوشت ودر نامه یاد کرد که، بیت :

هان ! تاند هی‌زبهر یك تگناباد　　سر تا سر ملك آل محمود بباد

و حرب ایشان و فرار بهرامشاه و گرفتن‌علاءالدین حسین‌تگیناباد‌را.

سال ۵۲۲ : گرفتن سلطان علاءِالدین حسین بن حسین بن‌سام الغوری‌غزنی راوهزیمت شدن‌بهرامشاه‌الغزنوی. حکومت‌سیف‌الدین بن‌حسین‌سام‌برادر علاءِالدین المذکور بغزنی .

سال ۵۲۳ :مراجعت بهرامشاه‌الغزنوی و حرب او با سیف الدین بن حسین ابن‌سام و گرفتار شدن سیف الدین مذکور ، که او را بر گاو نشانده ، گرد شهر غزنین بگردانیدند و قتل کرد . مراجعت علاءِ الدین حسین بن حسین بن السام بر عزیمت آمدن بغزنی . وفات بهرامشاه غزنوی پیش از رسیدن سلطان علاءِ الدین حسین غوری وقتل عام و غارت وتاراجو سوختن غزنی بردست سلطان علاءِ الدین مذکور و اورا بدین واسطه جهانسوز گفتند . جلوس سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن‌سام بن‌حسین بن‌سام و برادر او سلطان شهاب الدین ابوالمظفرمحمودبن سام بن حسین بن سام برادر زادگان سلطان علاءِ الدین مذکور بحکومت غزنی . گرفتار شدن خسروشاه بن‌بهرامشاه‌غزنوی وحبس‌اودرقلعهٔ‌غزنی‌وانقراض‌دولت‌آل

محمود سبکتگین .

سال ۵۴۳ . فرستادن سلطان بهرامشاه الغزنوی سرسوری را، که پادشاه‌زادهٔ غور بود و هو سوری بن الحسین پیش سنجر بن ملکشاه بعراق و وفات سام بن الحسین که درین باب ادیب صابر گفته ، رباعیه .

آنها که بخدمتت نفاق آوردند	سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر توسام بسرسام بمرد	و ینک سرسوری بعراق آوردند

و این سرسوری بزرگ بود و گویند که در زمان سلطان محمود بقتل رسید.

سال ۵۴۵ . وفات حسین بن سام الغوری بغور ، که یکی از اقربای سوری ، که حاکم غور بود ، دروقت قتل او بهندوستان گریخته بود. اورا پسری آمد سام نام نهاد و او مسلمان شد واو را پسری آمد ، حسین نام نهاد . در آخر سام با حسین پسر خود از دهلی براه دریا عزیمت غور کردند . کشتی بشکست وغرق شدند .سام بمرد و حسین بر تخته‌ای بکنار افتاد . در حوالی غزنین حرامیان بودند . او بدیشان ملحق شد . اورا اسب و سلاح دادند . درین اثنا لشکریان سلطان ابراهیم غزنوی بدیشان باز خوردند و بریشان فرصت یافته ، بگرفتند وقتل کردند ، چون نوبت بحسین بن سام رسید احوال خود تقریر کرد . خبر پیش سلطان ابراهیم بردند .او را طلب فرمود و پیش خود راه حجابت داد و یکی از اقارب خود در نکاح او آورد . چون نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید اورا امارت غور داد ومدتی حاکم غور بود ودرین تاریخ وفات یافت و درمدت حکومت عدالت ورزید وبسیاری از مردم جبال غور بودند که تا غایت اسلام نیاورده بودند، بردست او مسلمان شدند. حکومت علاءالدین حسین بن حسین بن سام بغور .

سال ۵۴۷ . حرب سلطان سنجر بن ملکشاه با سلطان المشرق علاءالدین حسین بن حسین بن سام بدر اوبه وسلطان علاءالدین حسین وملک‌زاده شمس‌الدین محمد بن مسعود ، که او بردست امیراسپهسالار برنقش هریوه گرفتار شد و او پنجاه هزار دینار گفت که از بامیان بیاوردند و با سپهسالار برنقش دادند وملک زادهٔ مذکور خلاص شد وعلی چتری ، که درهرات با سلطان سنجر خلاف کرده بود

و با سلطان علاءالدین حسین ملحق شده ، نیز گرفتار گشت و سلطان سنجرحکم بقتل او فرمود وسلطان حسین راحبس کردند وبآخرمرحمت فرموده ،اورا اطلاق فرموده و راه ندامت ارزانی داشت ورعایت بسیار فرمود ودر مجلس خلوت‌وشراب اورا محرم داشت ویك شب اورایك طبق پرجواهر ثمین بخشید . اوبرخاست و در بدیهه گفت ،رباعیه :

بگرفت‌ونکشت‌شه‌مرادر صف کین زان‌پس که‌بدم کشتنی از روی‌یقین
و اکنون بطبق می دهدم در ثمین بخشایش وبخششش‌چنان‌بودوچنین

و سلطان سنجر را با او بسیار طبع خوش بود واورخصت معاودت می‌طلبید. بآخر دررخصت طلبیدن الحاح نمود . سلطان او رارخصت فرمود . اما سلطان این معنی را کاره بود و انوری این معنی معلوم کرد ، بدان واسطه که او را هجو گفت ، رباعیه :

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش با ملك چو آب و دولت چون آتش
برخیزوبسیج آن‌جهان کن‌خوش خوش و آنجا علف گلخن دوزخ می کش

سلطان علاءالدین ازین معنی بغایت منفعل شد . بعد از وفات سلطان سنجر فخرالدین خالدرا، که دوست انوری بود ، گفت ، از پیش من بنویس که انوری بعزنین آید . فخرالدین خالد از زبان‌سلطان بدونامه‌نوشت که‌بیاید ودرمکتوب خود نوشت که :

ای‌آنکه‌درهنر بهمه جا رسیده‌ای نیك و بد زمانهٔ غدار دیده‌ای
اصلت‌زقاینست‌ونشستت بکوشکك و آن‌نیم بیت دیگر دانم شنیده‌ای

انوری معلوم کرد که مصلحت رفتن او نیست . این قطعه در اعتذار نوشت والقطعةهذا :

کلبه‌ای ، کندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو ، که از آن چرخ در غبن‌و رشك و تاب منست
وآن جهانم درو ، که گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست
و آن سپهرم درو ،که بحر محیط والـه لمعهٔ سراب منست

هر چه در مجلس ملوک بود — همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشک برو — گرد خوان من و کباب منست
شیشهٔ صبر من، که بادا پر — نزد من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش — در کفم نغمهٔ رباب منست
جامهٔ صوفیانهٔ ازرق — بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازین بود، کم وبیش — حاش للسامعین عذاب منست
کنده پیر جهان جنب نکند — همتی را، که درجناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست — آنکه او مرجع و مآب منست
گر چه پیغام روح پرور او — همه تسکین اضطراب منست
نیست من بنده را زبان جواب — جامه وجای من جواب منست
خدمت پادشه، که باقی باد — نه ببازوی خاک و آب منست
گر چه این لفظ از منست خطا — چه کنم؟ این خطا صواب منست».

*

* *

ابن ابی الوفادرجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه دوجا ذکری از محمودغزنوی کرده است:

یك جا(۱) می گوید: عبدالله بن حسین ابو محمد ناصحی قاضی القضاة و امام الاسلام وشیخ حنفیان در روزگار وپیشوای بزرگان قضات وائمه در جهان خود. در بخارا از سلطان کبیر محمود بن سبکتگین متولی قضا شد و مجلس تدریس و نظر وفتوی و تصنیف داشت و در فقه‌طریقهٔ نیکو و پسندیده‌نزدفقیهان از اصحاب خود داشت وپرهیزگار ومجتهد و کوتاه‌دست بود. در ٤٤٧ در گذشت و برای حج ببغداد رفت در سال ٤١٢ .خطیب(۲) می گوید. ثقت ودین دار وصالح بودومجلس

۱ــچاپ‌حیدر آباددکن ج اص٢٧٤ــ٢٧٥

۲ــ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد

املا برایش فراهم کردند واز بشربن احمداسفراینی و حاکم ابومحمدحافظ حدیث روایت می کرد وابوعبدالله فارسی ودیگران از و روایت کرده‌اند. کتاب مختصر فی‌الوقوف ازوست ومی گوید از کتاب خصاف وهلال بن یحیی مختصر کرده است. ذکر پسر پسرش احمد بن محمد گذشت و ذکر پسرش محمد ان شاءالله در باب خود خواهد آمد و ذکر عبدالرحیم پسر دخترش بزودی خواهد آمد، خدای بیامرزدش».

جای‌دیگر (۱) می گوید: «محمودبن سبکتگین ابوالقاسم سلطان سیف‌الدوله پسر امیرناصرالدوله ابومنصور. امام مسعودبن شیبه می گوید سلطان محمود در تعلیم از اعیان فقها ویگانهٔ روزگار درفصاحت وبلاغت بود. می گوید: او را درفقه وحدیث وخطب ورسایل تصنیفاتست وشعر نیکو دارد. می گوید: از تصانیف اوست کتاب التفرید بر مذهب ابوحنیفه که در بلاد غزنه مشهورست وآن درغایت خوبی و فراوانی مسایلست. می گوید درآن نزدیك شصت‌هزار مسئله است و پدرش سبکتگین امیر غزنه درسال ۳۸۷ درگذشت وسه پسر ازوماند: محمود واسمعیل ونصر و درمیانشان جنگها و کشمکش ها در سال ۳۸۹ در گرفت و القادربالله امیرالمؤمنین خلعت پادشاهی برایش فرستاد وکارش در پادشاهی بالا گرفت وهرسال غزوه‌ای را ملتزم بود وشهرهای بسیار را گرفت ودرسال ۴۲۱ چنانکه ذهبی دروفات او آورده است درگذشت، خدایش بیامرزاد!».

*

* *

دربارهٔ ابونصر منصوربن مشکان این نکته را باید درنظرداشت که خانوادهٔ او از خاندنهاییست که درتاریخ مکرر بایشان برمی‌خوریم. از آن جمله پسرش ابوالفتح که درصحیفهٔ ۱۴۹ همین کتاب ذکرازورفته است. دیگر برادرزاده‌اش ثقةالملك طاهربن علی‌بن مشکان که وزیر سلطان مسعودبن ابراهیم غزنوی بوده و چندتن از

---

۱ - ج ۲ ص ۱۵۷ - ۱۵۸

بزرگان شعرا مانند مسعودسعد سلمان و ابوالفرج‌رونی‌ومختاری غزنوی و سنایی غزنوی وی را ستوده‌اند . بازماندگان این خانواده تاقرن نهم درتاریخ معروفند .

درمجمل‌فصیحی‌درحوادث سال۷۷۷چنین آمده‌است: ولادت‌خواجه‌صدرالدین‌حامدبن مجدالدین‌محمدبن‌جلال‌الدین‌محمدبن مجدالدین‌محمدبن نجیب‌الدین‌احمدبن زین الدین‌حاجی‌نیاز آبادی که‌انتساب‌او‌بخواجه عمیدابونصر مشکان‌زوزنی‌می‌رسیددر ۱۰ ربیع‌الاول‌این‌سال. بدین گونه‌صدرالدین‌حامد که در ۱۰ ربیع‌الاول۷۷۷ در نیازآباد خواف‌بجهان آمده نسبش تا شش پشت بیکی‌ازبازماندگان ابونصر می‌رسیده‌است .

پس ازآن درهمان کتاب در حوادث ۷۹۷ چنین آمده‌است: ولادت علاءالدین پیر محمدبن قوام الدین محمد بن مجد الدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجدالدین‌محمدبن نجیب‌الدین احمدبن زین‌الدین حاجی خوافی نیاز آبادی . این علاءالدین‌پیرمحمد برادرزادهٔ صدرالدین حامد سابق الذکربوده است .

درسال۸۰۷ آمده‌است:رفتن‌شیخ‌محمدخوافی‌وبرادراوخواجه‌صدرالدین‌حامد بسمرقند پیش‌تیمور . پیداست که‌این شیخ محمد همان‌قوام‌الدین‌محمد سابق‌الذکر برادرصدرالدین حامد وپدرعلاءالدین‌محمد بوده است .

پس ازان درسال۸۱۷آمده است: شهادت قوام‌الدین‌محمدبن مجدالدین‌محمد ابن‌جلال‌الدین محمدبن[مجدالدین‌محمدبن]نجیب‌الدین‌احمدبن زین الدین حاجی خوافی نیازآبادی از فرزندان ابونصر مشکان‌زوزنی معروف‌بشیخ‌محمدخوافی بسعی وقصدسیدفخرالدین وزیر در۶ شوال .

سپس درحوادث سال ۸۳۸ آمده‌است: وفات قوام الدین محمدبن صدرالدین حامدبن‌خواجه مجدالدین‌خوافی .

پس‌ازان درحوادث سال۸۴۰: ولادت مجدالدین محمد بن‌صدرالدین حامدبن مجدالدین‌محمدخوافی در۱۹صفر .

درین میان در حوادث سال۸۲۵ آمده است: وفات معصومه دخترر کن‌الدین محمودبن‌مجدالدبن‌محمدبن‌نجیب‌الدین احمدبن‌زین‌الدین حاجی نیازآبادی‌خوافی

مادر فصیح خوافی چهارشنبهٔ ۱۳ محرم ۸۲۵ در هرات.

ازین جا پیداست که فصیح خوافی خوداز سوی مادر از نوادهٔ ابونصر مشکان بوده که بازماندگان وی تا قرن نهم در نیازآبادخواف می‌زیسته‌اند.

* *

*

دربارهٔ ابوالفضل بیهقی آخرین چیزی که انتشار یافته مقالتیست که ازمن در چاپ تازه دایرة المعارف اسلام (۱) (ج ۱ ص ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵) بانگلیسی وفرانسه چاپ شده است: «بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین کاتب (بفارسی دبیر) مورخ معروف ایرانی درقرن پنجم و نهم، متولد در ۳۸۵ = ۹۹۵ درده حارث آباد در ناحیهٔ بیهق (ناحیهٔ سبزوار کنونی درخراسان). درآغاز جوانی برای کسب دانش بنیشابوررفت که در آن زمان مرکز علمی بسیار مهم بود. بزودی بعنوان دبیر وارد در دیوان رسالت پادشاهان غزنوی در غزنین شد و قسمت عمده از زندگی خود را درین شهر گذراند. نخست نایب نویسندهٔ نامی ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت ومامور انشا و گاهی استنساخ مهم‌ترین اسنادی بود که محمود غزنوی (۳۸۹ـ ۴۲۱ = ۹۹۹ـ ۱۰۳۰) وجانشین وی مسعود (۴۲۱ـ۴۳۳ = ۱۰۳۰ـ۱۰۴۱) می‌فرستاد و در سلطنت مسعود چون رئیس نخستینش در ۴۳۱ = ۱۰۳۹ مرد ابوسهل زوزنی جانشین وی شد وباوی همیشه سازگار نبود. در سلطنت عبدالرشید (۴۴۰ـ۴۴۳ = ۱۰۴۹ـ۱۰۵۱) صاحب دیوان رسالت شد و بزودی معزول گشت. بفرمان پادشاه غلام ترکی که نویان نام داشت همهٔ دارایی وی را ببهانهٔ اینکه مهریهٔ زنش رانداده است مصادره کرد. در زندان ماند تا زمانی که طغرل برارغاصب در ۴۴۳ = ۱۰۵۱ بتخت نشست ووی را با درباریان دیگر که زندانی بودند بدژی فرستاد. پس از رهایی دیگر از ۴۵۱ = ۱۰۵۹ درپی‌کار دیوانی نرفت و درماه صفر ۴۷۰ = ۲۴ اوت تا ۲۱ سپتامبر ۱۰۷۷ درگذشت. بیهقی مولف کتاب بزرگی‌درتاریخ این سلسله‌است که بانشای کهن‌وگاهی‌پیچیده‌نوشته‌است. می‌گویند که آنرا ازوقایع سال ۴۰۹ = ۱۰۱۸

۱- Encyclopédie de l'Islam

آغاز کرده است ، اما قسمت عمدهٔ این کتاب بزرگ مدتهاست که ازمیان رفته است و تنها اثری ازان در برخی قسمت‌هایی که تاریخ نویسان فارسی زبان نقل کرده‌اند باقی مانده و آخرین ایشان درقرن نهم و پانزدهم زیسته است. این کتابی را که شامل سی مجلد بوده است مؤلفان مختلف بنام جامع التواریخ، جامع فی تاریخ سبکتگین، تاریخ آل محمود ، تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتگین خوانده‌اند اما تقریبا مسلمست که مجلدات مختلف که دربارهٔ هر پادشاهی بوده نام دیگری داشته است . بدین گونه است که مجموعهٔ سی مجلد عنوان عمومی جامع التواریخ یا تاریخ آل سبکتگین داشته ، قسمت اول در بارهٔ سبکتگین عنوان تاریخ ناصری ،قسمت دوم دربارهٔ محمود عنوان تاریخ یمینی یا مقامات محمودی،قسمت سوم که مهم‌ترین قسمت‌های آن باقی مانده و دربارهٔ مسعود بوده‌است عنوان تاریخ مسعودی داشته و معلوم نیست عنوان قسمت آخر یا آخرین قسمت ها چه بوده است . قسمتی که باقی مانده شامل مجلدات ۵ تا ۱۰ است ومجلدات ۱۱ تا ۳۰ مانند چهار مجلد اول از میان رفته است . اما شش مجلدی که باقی مانده (۵تا۱۰) و آنرا معمولا تاریخ بیهقی می‌نامند و می‌بایست تاریخ مسعودی بنامند گاهی درشرح وقایع افتادگیهایی دارد و این می‌رساند که قسمتی ازآن هم از میان رفته است . مجلدات ۱۱ تا۳۰ می‌بایست شامل پایان تاریخ مسعودوجانشینان او تا آغاز سلطنت ابراهیم در ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بوده باشد ، یعنی سلطنت مودود ، مسعود دوم ، ابوالحسن علی ،عبدالرشید و فرخزاد وشامل یك دورهٔ نوزده ساله از ۴۳۲ = ۱۰۴۰ تا۴۵۱=۱۰۵۹ بوده باشد . نسخه‌های معروف قسمتی که باقی‌مانده بحوادث سال ۴۳۲ = ۱۰۴۰ منتهی می‌شود و سال آخر سلطنت مسعود درآن نیست . بآسانی می‌توان متوجه شد که این قسمت را بعدها و البته از روی یادداشتهایی که در موقع برداشته نوشته است زیرا که مؤلف پنج بار تاریخ سال ۴۵۱ =۱۰۵۹ را برای نوشتن برخی ازقسمت‌های آن ذکر می کند . یك بار که این تاریخ رامی آورد می گوید که بیست سالست درخدمت غزنویانست و این می‌رساند که در ۴۳۱ = ۱۰۴۰ در سن ۴۶ سالگی بکار آغاز

کرده است . بنابرین در ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بیادداشت کردن شروع کرده که می بایست شامل یك دورهٔ ۴۲ ساله از سال ۴۰۹ = ۱۰۱۸ — ۱۰۱۹ تا سال ۴۵۱ = ۱۰۵۹ بوده باشد . می گویند که وقایع پیش از ۴۰۹ را سلف وی محمود وراق مورخ که تالیف وی از میان رفته نوشته است . پایان فصل دهم تاریخ مسعودی که باقی مانده است شامل قسمتی از تاریخ خوارزم بزبان فارسیست که دانشمند بزرگ ابوالریحان بیرونی (۳۶۲ — ۴۴۰ = ۹۷۳ — 1045) بعنوان المسامره فی اخبار خوارزم نوشته است و آن نا تمامست و نسخهٔ دیگر از ان در دست نسیت . چنان می‌نماید که بیهقی مولف کتابهای دیگر بوده‌است که یکی از آنها عنوان مقامات ابونصر مشکان داشته و مجموعهٔ خاطراتی بوده است که نخستین صاحب دیوان رسالت غزنویان برای او حکایت کرده است و برخی ازقسمت‌های آن‌را مؤلفان بعد نقل کرده‌اند . تالیف دیگری که مولف تاریخ بیهق ذکر آنرا کرده عنوانی داشته که می‌توان هم رتبة الکتاب و هم زینة الکتاب خواندو از عنوان آن چنان می‌نماید که کتابی درصنعت انشابوده باشد. قسمت‌های تاریخ ناصری که بمارسیده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی (دو چاپ تازهٔ تهران ازقسمت‌هایی ازان) ، طبقات ناصری منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی (دو چاپ کلکته و کابل و لاهور) و مجمع الانساب محمد بن علی شبانکاره‌ای (نسخهٔ خطی) باقی مانده است . آنچه ازتاریخ یمینی باقی مانده در کتاب اخیر و آنچه از قسمت‌های آخر تاریخ مسعودی که بمارسیده مانده عوفی نقل کرده است . قسمت‌های مقامات ابونصرمشکان راعوفی وسیف الدین عقیلی در کتابی در تاریخ وزیران بنام آثار الوزرا (نسخهای خطی) نقل کرده‌اند مورخ معروف حافظ ابرونیز در کتاب بسیار مهم خود برخی قسمت‌های کتابهای گم شده‌راآورده است. مؤلف‌تاریخ بیهق گفته است که جامع التواریخ بیش از ۳۰ مجلدست که‌تنها‌برخی‌ازآنها را دریکی‌از کتابخانهای شهر سرخس وبرخی دیگررا در کتابخانهٔ « مهد عراق » و بعضی دیگر را دردست چندتن دیده است . این می‌رساند که قسمت عمده از تاریخ بیهقی بزودی پس از

تالیف آن ازمیان رفته است زیرا که درقرن ششم ودوازدهم این مولف دسترس بهمهٔ مجلدات آن نداشته است. تنها عوفی درقرن ششم ودوازدهم، منهاج الدین درقرن هفتم وسیزدهم، شبانکاره‌ای درقرن هشتم وچهاردهم وحافظ ابرو درقرن نهم وپانزدهم بعضی قسمت آنها را در دست داشته‌اند که شاید قسمت های پراگنده بوده باشد. بمقامات ابونصر مشکان عقیلی درقرن نهم و پانزدهم توانسته است رجوع بکند و اما از کتاب وی درصنعت انشا بجز مؤلف تاریخ بیهق کسی ذکرازان نکرده‌است. نسخهای خطی تاریخ مسعودی که تا کنون شناخته شده‌اند تقریبا همه درهندوستان بدست آمده و پیداست که سرچشمهٔ آنها یکی بود است.

مآخذ: و. مورله(۱) (ناشر)-تاریخ بیهقی (بیبلیوتکااینديکا) (۲) کلکته ۱۸۶۲- تاریخ بیهقی چاپ سنگی - طهران ۱۳۰۵-۱۳۰۷-غنی وفیاض (ناشر)-تاریخ بیهقی تهران ۱۳۲۴ = ۱۹۴۵- تاریخ مسعودی باتصحیحات و حواشی و تعلیقات س. نفیسی ۳ مجلد تهران ۱۳۱۵ = ۱۹۳۶، ۱۳۲۶ = ۱۹۴۷و۱۳۳۲ = ۱۹۵۳-س. نفیسی، آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی-طهران ۱۳۱۵ = ۱۹۳۶- ابوالحسن علی بن زید بیهقی - تاریخ بیهق - طهران ۱۳۱۷ = ۱۹۳۸-رضازاده شفق مجلهٔ ارمغان سال ۱۱ شمارهٔ ۱۲ وسال ۱۲ شمارهٔ ۱-۲ - عباس اقبال در مجلهٔ ارمغان سال ۱۳ شمارهٔ ۱- و. بارتولد (۳) در دایرة المعارف اسلام ج ۱ (٤). نیز رجوع کنید بکتابهایی که درمتن مقاله ذکر آنها آمده‌است.

س. نفیسی

* *

*

در کتابخانهٔ ملك درتهران در سفینه‌ای که در شوال ٦٥٢ نوشته شده است ۳۷۰ لغت فارسی با معادل آنها بزبان تازی منسوب بابوالفضل بیهقی نوشته‌اند که آقای علی اصغر حکمت در کتاب پارسی نغز(٥) آنرا نقل کرده است و از روی آن

۱- Morley

۲- Bibliotheca Indica

۳- W. Barthold

٤- از چاپ اول

٥ - چاپ تهران ۱۳۳۰ ص ۳۸۳ - ۳۹۸

کتاب درین جا ثبت می کنم :

«این فصلیست از رسایل ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان(۱) دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند . بدان که بجای :

بستاخی انبساط نویسند بجای خویشتن کشیدن انقباض نویسند
بجای شوریدگی اضطراب « یاری خواستن استغاثه «
« زر و سیم مال صامت « پیوسته داشتن مواظبت «
« رستگاری خلاص « این جهان معاش «
« اندیشه تامل « نیك شدن صلاح «
« آرزو مندی تمنی « همراهی صحبت «
« کردار صفت « یاد کردن نیکی محاسن «
« لاف ریا « ترسانیدن تهدید «
« یاری دادن اعانت « حرمت ایجاب «
« ضیاع وستور مال ناطق « سختی رساندن نوائب «
« چاکران و خادمان اتباع و اعوان « آن جهان معاد «
« آهستگی تانی « استواری ثقة «
« سازگاری عشرت « عطا بذل «
« هشیاری حزم « یاد کردن زشتی مساوی «
« تکیه کردن اعتماد « ستدن و دادن تصرف «
« استواری کردن احتیاط « اندیشگی تغافل «
« مرگ وفات « بخویش خواندن استمالت «
« ترسانیدن ترهیب « کاغذ نا نوشته بیاض «
« پیش مقدم « از حال گردانیدن تغییر «
« بر رسیدن تعرف « خو سیرت «
« شاید بود ممکن « بسیاری اضعاف «

۱ــ بجای ابونصر

بجای خانگیان اهل بیت نویسند

« هلاك تلف »

« نبرد کردن مزاحمت یامقایمه »

« مانندگان نظایر »

« پس مؤخر »

« کار پوشیده مبهم »

« جماعتی از مردمان طبقات »

« فریاد خواستن استغاثت »

« حکم قضیت »

« روستا سواد »

« شتاب کردن تعجیل »

« بیگانگان اباعد »

« پوشیده شدن کار اشتباه »

« استوار محکم »

« برابری کردن مقاومت »

« همسازی موافقت »

« نشان شعار »

« آخر عقب »

« دانسته معلوم »

« تمام وافر »

« پس یك دیگر ترتیب »

« کار زار وقعت »

« فضولی تطاول »

« درماندگی اضطرار »

بجای جهد کردن استقصا نویسند

« خوشی طیبة النفس »

« حریصی کردن ترغیب »

« کاغذ نوشته سواد »

« استو شدن اعتراف »

« مهر اشفاق »

« برد باری احتمال »

« خوار داشتن اهانت »

« آگاه کردن انها »

« فسوس سخریت »

« خویشاوندان اقارب »

« ضیعت عقار »

« بگمان شناختن تفرس »

« دوستی مصادقت »

« دیگر بار معاودت »

« حال خویش قائم بعینه »

« نان و آب طعام و شراب »

« اندازه کردن اعتبار »

« کار باز افتادن انفساخ »

« سازگاری اهبت »

« مراد غرض »

« داوری منازعت »

« مردم بیان اهل بر »

« میابخی متوسط »

بجای زندگانی ومرگ حیاة ومماة نویسند	بجای آشکارا علانیه نویسند
« باز داشتیها موانع «	«خویشتن نگاه داشتن صیانت «
« پشت دادن ادبار «	« گمان تخمین «
« گردش روزگار صرف دهر «	« پیمان میثاق «
« بر آغالیدن تضریب «	« دو گروهی عصبیت «
« دفتر جریده «	« اهل شهر اهل حضر «
« اسباب دعاوی «	« دعوی طلب مطالبت «
« راز سر «	« بریدن قطعیت «
« خداوندی کردن رعایت «	« روی نهادن اقبال «
« مدارا تلطف «	« حجت برهان «
« بد حال ممتحن «	« پیوستگی کردن وسیلت «
« غمز کردن سعایت «	« کوشش سعی «
« در خواستن تکلیف «	« پیمان شریطه «
« گزیدن ایثار «	« مایه راس المال «
« دورویی مداهنت «	« کار پوشیده کردن تلبیس «
« ارزانی استحقاق «	« از ستم نالیدن تظلم «
« دلیری تجاسر «	« ناخوبیها فواحش «
« کار فرمان قهرمان «	« سخن گشاده کردن تصریح «
« ازبن بر کندن استیصال «	« خراج ومؤنت ضریبه «
« نیازمندیها حوائج «	« بزه گاریها مآثم «
« اصل شمار قانون «	« فخر کردن مباهات «
« غلط افگندن مراهنت «	« حذر کردن توقی «
« گله کردن شکایت «	« جدایی مفارقت «
« شایستگی ها مصالح «	« حقیقت و مجاز جد و هزل «

بجای تسویف کردن تخلف نویسند

« زاری کردن جزع و تضرع «

« گرانی کردن تثقیل «

« مال جمع کردن حیلت «

« کدخدای خانه صاحب عیال «

« شایستگی کردن کفایت «

« باز داشتن از بدی نهی منکر «

« نازیدن افتخار «

« آسانی سهل «

« سبکی کردن تخفیف «

« روزگار نزدیک عهد قریب «

« از اندازه گذشتن افراط «

« پارسایی ستر و صلاح «

« حرامها محارم «

« کج رفتن احتراز «

« کارهای پیش آمده مهمات «

« آزار سخط «

« فزونی چیزی بر چیزی ترجیح «

« توانگری مکثر «

« حق دادن انصاف «

« ستهیدن مناظره «

« یک بار دفعت «

« گونها انواع «

« گردن کشیدن عصیان «

« مهربانی تعطف «

بجای سخن پوشیده گفتن تعریض نویسند

« چیزی بر مردم قسمت کردن توزیع «

« همداستانی رضا «

« روزگار دیرعهد بعید «

« تمام ناکردن تقصیر «

« ناپارسایی فسق و فجور «

« نکوهشها ذمایم «

« نکوهیدن توبیخ «

« از حد در گذشتن تعدی «

« بگزاردن استیفا «

« روی از کار گردانیدن اعراض «

« قیاس حرز کردن «

« فرمودن نیکی امر معروف «

« شایستها مناقب «

« ناکامی عنف «

« گناه زلت «

« خویشتن برداشتن تکبر «

« کار در گردن کسی کردن تکلیف و تقلید «

« ناروان کردن خلف «

« خویشتن نازیدن عجب «

« روزگار دادن امهال «

« آخر کار انتها «

« کینه کشیدن انتقام «

« فروتنی تواضع «

« درویشی مقل «

بجای خبر درست ناشنیده ارجاف نویسند
« حق ستدن اتصاف «
« گرانمایه نفیس «
« اول کار ابتدا «
« بر فرودی مردمان مراتب «
« شمار باریك کردن مناقشت «
« هنر نیکو مخبر «
« گذریان ابناء السبیل «
« شرانگیزی غوغا «
« سبك داشتن استخفاف «
« چیزی در وقت پیدا کرده وظیفه «
« پناه گرفتن اکتفا ـ التجا «
« انگاشتنی محسوب «
« نیکو شناخته مشهور «
« مردمان بکار آمده خاص «
« ستوهی ملامت «
« بسندگی اکتفا «
« دل بچیزی نهادن اعتقاد «
« ترسیدن فزع «
« عفو کردن تجاوز «
« هم مانند شکل «
« اندیشه کردن اهتمام «
« رنجی سخت مشقت «
« همتایی کردن موافقت «

بجای دست یافتن فرصت نویسند
« ناگاه رسیدن مفاوضه «
« چند دفعت دادن «
« بخش قسط «
« بیکار شدن معطل «
« کار بر حال گذاشتن توقف «
« بدی شناخته متهم «
« فروتر ایشان عام «
« رها کردن اطلاق «
« بی نیاز شدن استغنا «
« آرایش زی «
« خرد انگارشی تدنق «
« دیدار نیکو منظر «
« چیزی نهاده ذخیره «
« مردمان نابکار اوباش «
« بزرگ داشتن تعظیم «
« برخوردن ازچیزی، استمتاع «
« عیب منقصت «
« نشان سیما «
« گروه طائفه «
« در رسیدن تدارك «
« زیان خسروان وضیعت «
« خواری مذلت «
« راست کرن مرمت «

بجای اندوه تاسف نویسند

« گزند رسیدن مضرت «

« هم پشتی کردن مظاهرت «

« آرزومند مشتاق «

« سود رفق و ربح «

« درویش فاقت «

« بیداری تنبه «

« پشیمانی ندامت «

« آزمودن ابتلا «

« ناشناختی مجهول «

« زنده حی قائم «

« سبک ساری طیش «

« بد سگال حسود «

« نو افتادن عارض و حادث «

« خرسندی قناعت «

« پذیرفتن قبول «

« باریك دیدن بصارت «

« دراز کردن تطویل «

« بی‌خردی کردن سفاهت «

« زیادت فضیلت «

« ستد و داد اخذ و عطا «

« سپاس داری حمد «

« بی آرام شدن قلق «

« تواند بود امکان «

« استوار کردن ابرام «

بجای حرمت داشتن توقیر نویسند

« فرزند نیك بخت فرزند بد ناخلف «

« آشوب تشویش «

« خویشتن در فگندن اقتحام «

« ناشایستی بزرگ مکابره «

« ناهمتایی کردن مخالفت «

« فریفتن غبن «

« شادی مسرت «

« سبک روحی ظرافت «

« سخن کوتاه کردن ایجاز «

« بکاری خویشتن درافگندن تهور «

« پیراختن فراغ «

« بازداشتن منع «

« شنیدن سماع «

« دشوار داشتن کره «

« دست یافتن ظفر «

« روی شناسی معرفت «

« نرمی کردن رفق «

« تنهایی عزلت «

« ببدیاد کردن طعن «

« تنگدلی جزع «

« دشوار فرمودن اکراه «

« پذیر فتار شدن ضمان «

« تواند کرد تمکین «

« در گردن کسی کردن الزام «

بجای گماشته مسلط نویسند

« آزمایش	تجربت «	
« خجستگی گرفتن	تبرک «	
« یک‌دیگر را یاد کردن	مذاکرت «	
« سیم ستدن و دادن	مضاربت «	
« عتاب کردن	مقابلت «	
« سخن پوشیده شدن	اشکال «	
« شناسا کردن	تعریف «	
« شگفت داشتن	تعجب «	
« نیک زیستن	تنعم «	
« یک‌دیگر را نامه نوشتن	مکاتبه «	
« روی با روی	مشاهدت «	
« نیکی نمودن	احتساب «	
« بیرون آوردن	استخراج «	
« شادی یاد کردن	تهنیت «	
« واگر در حساب باشد	غلت «	
« زیادتی پیدا آوردن	توفیر «	
« بر چیزی فرونهادن	مواضعت «	
« همیشگی	دوام «	
« خجلت	تشویر «	
« برابر آمدن	استقبال «	
« عطا دادن مهتران	صلت «	
« دلتنگی	وحشت «	
« بر خدا اعتماد کردن	توکل «	
« نیمانیم	مناصفت «	

بجای تعریف تحریض نویسند

« سخن از دهن گرفتن	تلطف «	
« باز جست کردن	تفحص «	
« هم بخش کردن	مقاسمت «	
« هم نشینی	منادمت «	
« دشمن کامی	شماتت «	
« آموختن	تعلم «	
« ادب کردن	تعزز «	
« از خویشتن خوبی نمودن	تجمل «	
« سخن با روی گفتن	مخاطبه «	
« برداشت کردن	مرافعه «	
« نان و نمک خوردن	ممالحت «	
« پس نگریستن	التفات «	
« پذیره شدن	تلقی «	
« عطا دادن امیران	جائزه «	
« رامش	نزهت «	
« گمان بردن	توهم «	
« ارزانی	استیجاب «	
« واقف شدن	احاطت «	
« شکوهیدن	احتشام «	
« مصیبت رسیدن	تعزیت «	
« ناصواب	غلط «	
« پارسایی	ورع «	
« روی در روی کردن	مواجهت «	
« در کاری شدن	شروع وخوض «	

بجای تعلیم ریاضت نویسند

« یک ازدیگر جدا شدن فرق «

« بی‌روی با روی گفتن غیبت «

« گردن نهادن اطاعت وانقیاد «

« اندیشه کشیدن عنایت «

« فراموشی سهو «

« عمل دادن تولیت «

« پرهیز کردن احتما «

« پارسایی عفاف «

« کارراست ایستادن استقامت «

« گردن کشیدن طغیان «

« سخن باز گردانیدن حکایت سخن «

« تنهایی خلوت «

« دشمن‌دادگی کردن معادات «

« سخن از کسی یاد گرفتن روایت «

« ستهیدن لجاجت «

« ناخشنود شدن انکار «

« خستو شدن اقرار «

« بیزار شدن تبرا «

بجای گردانیدن تحویل نویسند

« گشتن از جای بجای تحول «

« فایده دادن افادت «

« سخن بیهوده هذیان وطغیان «

« خواندن دعوت «

« دیدن لقا «

« حق جستن تقاضا «

« نیرومند کردن تقویت «

« کم و بیش آمدن تفاوت «

« فایده ستدن استفادت «

« سایه گرفتن حمایت «

« بازی لهو «

« پایندگی بقا . «

« هم دیدار شدن التقا «

« برچیزی خداوندشدن مستولی «

« تازه رویی هشاشه و بشاشه «

« آرامیدن استقرار «

« منت نهادن امتنان «

*

* *

صلاح الدین خلیل بن ایبك صفدی در کتاب الوافی بالوفیات (۱) ترجمهٔ مختصری ازابوالفضل بیهقی‌دارد که‌پیداست از تاریخ بیهق گرفته‌وبدین گونه‌است:

۱- چاپ دمشق ج۳ص۲۰

«محمد بن حسین بیهقی ابوالفضل کاتب، کاتب انشاء در دولت سلطان محمود بن سبکتگین و نایب ابونصر مشکان بود و سپس متولی انشای محمد بن محمود و پس از و مسعود بن محمود و سپس مودود و پس از ان سلطان فرخزاد شد و چون دولت او بسر رسید خانه نشین شد تا آنکه در سال ٤٧٠ در گذشت و از وست کتاب «زینة الکتاب» و تاریخ ناصر الدین محمود ابن سبکتگین بنام «ناصری» از آغاز دولت محمود را روز بروز تا پایان روزگار او آورده و آن در چند مجلدست ...

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۸	الالبات	الالباب
۱۱	۲۵ (آخر)	بگیرد	بگیرد و
۲۰	۱۴	میگوید	نمی گوید
۲۰	۱۸	پادشان	پادشاهان
۲۲	۷	دارد	داد
۲۷	۱۸	با	تا
۳۸	۹	زبی	دبی
۳۹	۱۱	محمد	محمود
۴۱	۱۸	وپسر	دبیر
۴۶	۷	عزنین	غزنین
۵۰	۱۱	آل	آن
۵۵	۲۱	نخستن	نخستین
۵۶	۸	سحن	سخن
۶۳	۷	بهیج	بهیچ
۶۴	۱۳	مینمایند	ننمایند
۷۹	۱۰	کرو	کردو
۷۹	۱۳	درلت	دولت
۸۰	۴	التولتاش	التونتاش
۸۰	۱۲	ایهاالامیر	ایهاالامیر
۸۰	۲۴ (آخر)	وآلتون باش	وآلتوناباش
۹۵	۶	محمودی	مسعودی
۱۰۰	۲	علی	عالی
۱۰۲	۹	بدان‌ومحل	بدان محل‌و
۱۰۳	۴	یابد	باید
۱۰۴	۱۱	سحطها	سخطها
۱۱۱	۹	شارهم	شاورهم
۱۱۲	۱۴	بفزمان	بفرمان
۱۱۷	۱۷	نشود	نشنود
۱۱۹	۱	عمناك	غمناك

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۲۵	۱۱	ع	مع
۱۲۸	۹	یکی	یك
۱۳۹	۷	فاىق	فایق
۱۵۵	۲۲	بمعرقت	بمعرفت
۱۵۶	۹	بنیاد ر	بنیاد و
۱۵۷	۱۵	زادامالله	زادالله
۱۶۸	۱۱	تقضی	تقصی
۱۷۳	۱۹	ناریخ	تاریخ
۱۷۹	۱۸	داشنی	داشتی
۱۸٤	۸	سر گردان	سر گران
۱۹۹	۲۳	پنچ	پنج
۲۰۷	۱	خویش	خوش
۲۱٤	۱۵	ییش	پیش
۲۱۵	٤	سبردند	سپردند
۲۱۷	۲۳	یعقوب	ابو یعقوب یوسف
۲۳۶	۱۱	مناى	منادی
۲٤۱	۶	روری	روزی
۲٤۲	۱۲	سپاه	سیاه
۲٤۸	۱۵	قبله	قبله
۲٤۹	۲۵ (آخر)	اذ	از
۲۶۵	۲۳	ار	از
۲۶۵	۲٤	پاتبوز	پایتوز
۲۶۶	۱۵	قازورات	قاذورات
۲۶۶	۱۶	،	،
۲۷۲	۹	قنوج،را	قنوج را،
۲۹۵	۱۵	بسر	پسر
۳۰۰	۱٤	جانگیر	جهانگیر
۳۰۱	۱۳	پاسبانان	پاسبان
۳۱۲	۲٤	مسعو	مسعود
۲۱۳	۱۷	مسود	مسعود
۳۱٤	۲	سلطن	سلطان
۳۱۶	۱	الالاف	اسلاف
۳٤۲	۲۶ (آخر)	نیر	نیز
۳٤۸	۲۲	کنبزان	کنیزان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۵۶	۱۴	جح	حج
۳۵۷	۲۵(آخر)	تبازی	بتازی
۳۶۰	۱۴	فنح	فتح
۳۶۰	۱۷	یزرك	بزرگ
۳۷۴	۹	تازیامه	تازیانه
۳۸۳	۱۱	کم	که
۳۸۸	۱	کربم	کریم
۳۹۲	۲۳	الاجنار	الاخبار
۳۹۴	۲۲	دنینال	دنیال
۳۹۶	۷	چراخود	چراخور
۴۰۳	۸	پنجات	پنجاب
۴۰۴	۲۲	رجوح	رجوع
۴۰۵	۹	فزدار	قزدار
۴۱۳	۵	قلعه! یست	قلعه‌ایست
۴۱۳	۱۴	مشغوف	مشعوف
۴۱۹	۱۷	نور	غور
۴۲۳	۱۸	خسروشا	خسروشاه
۴۴۱	۱۲	برقی	برفی
۴۴۱	۱۴	کرما	گرما
۴۴۴	۲۰	نهضت	نهفت
۴۴۸	۲۳	منصورر	منصور
۴۶۶	۶	یمین! لدوله	یمین‌الدوله
۴۷۹	۱۱	رقتن	رفتن
۴۸۶	۲۳	جمعی	جمعی
۴۹۱	۱۴	حرب و	حرب
۴۹۶	۲۳	یسران	پسران
۴۹۸	۲۴(آخر)	بیارداشت	بیادداشت
۵۰۹	۸	محوری	معموری
۵۰۹	۱۰	آنحا	آنجا
۵۱۰	۱۹	اتفانا	اتفاقا
۵۲۶	۶	بحاصرهٔ	بمحاصرهٔ
۵۲۸	۱۰	عوزی	غوری،
۵۳۸	۴	سطان	سلطان
۵۴۵	۹	الحلق	الخلق

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٥٤٥	١٨	نماز بست	نماز یست
٥٥٥	١٠	سبس	سپس
٥٦١	٢١	بیاو یحتند	بیاو یختند
٥٦٦	١٤	نحواهد	نخواهد
٥٧٣	٢٤	بودده	بوده
٥٧٤	٨	علم	علی
٥٨٣	٦	گشیده	کشیده
٥٨٤	١٧	عزنین	غزنین
٦٠٧	٩	باقبحی	باقبجی
٦٠٩	١	راز	واز
٦٢٠	١٤	راخت	راحت
٦٢٥	١٩	ییت	بیت
٦٢٨	٢٥(آخر)	مازگردانند	بازگردانند
٦٥٤	١٥	بعایت	بغایت
٦٦٥	٧	صنیعفی	ضعیفی
٦٧٢	٢٤	دکانی	دکانی بخفت
٦٩٧	٢	خوارم	خوارزم
٧٠٦	٥	ناش	نامش
٧١٤	٢٤(آخر)	ندکردار	بدکردار
٧٦٩	١٩	امم	اصم
٧٧٩	٢١	قران	اقران
٧٨٣	١٣	ملع	ملك
٧٩١	٢٢	ذی	زی
٨١٣	٧	اعین ا	اعیان
٨٤٣	١٦	هرار	هزار
٨٤٤	٢١	فبول	قبول
٨٥١	١٠	غبرازبن	غیر ازین
٨٥١	١١	ابن	این
٨٦٢	٨	زیردبستان	زیردستان
٨٧٣	٢٣	عزا	غزا
٨٧٨	٢١	وتعالی	تعالی
٨٨٠	٨	فلاع	فلاع
٨٨٦	١٤	متقبل	متقبل

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۸۸۸	٤	تفرق	متفرق
۸۹۱	۲۲	پبغام	پیغام
۸۹۳	۱	سلجوٗقیان	سلجوقیان
۸۹۵	۹	متنفی	متنفسی
۹۰۳	۱۳	در بن	درین
۹۰۶	۱۵	نقض	نقص
۹۰۷	۱۰	پبغام	پیغام
۹۱۵	۱۲	سحاوت	سخاوت
۹۵۳	۲٤	بزادر	برادر
۹۵۶	۱	مردم ر	مردم‌را
۹۵۷	۸	پیکانها	پیکانها بیك
۹۵۹	۲	المملحکة	المملکة
۹۶۱	۱۱	پادشان	پادشاهان
۹۶۶	۱۵	آهمك	آهنگ
۹۷۱	۸	پیروز	پیروز
۹۹۹	۱۷	خنفیان	حنفیان

55356

12w
18w1

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

فهرست نامهای کسان و نسبتها

آ

آبله (بیماری) :۹۷۸

آتش پرستان :۱۵۶

آدم : ۵۸، ۱۷۷، ۲۳۷، ۶۳۷، ۶۷۹

آدم (نبی): ۶۷۹

آرامش : ۵۵

آزادچهر بن ابراهیم : ۲۲۵

آزاد مهر بن ابراهیم :۲۲۴–۲۲۵

آزر بت تراش ۱۶۳، ۹۳۵

آصف : ۱۶۷–۱۶۸

آصف خان (میرزا قوام الدین جعفر بیك): ۷۷۲

آفتاب (بت) :۲۵۲

آل افراسیاب :۳۰۳، ۶۶۵

آل باوند: ۵۷۵، ۵۹۰–۵۹۱، ۵۹۳–۵۹۴

آل بویه : ۱۷۸، ۱۸۶، ۳۷۲، ۴۷۶، ۵۶۴، ۵۸۵، ۶۵۵

آل بیت نبی: ۸۳۸

آل پیغمبر :۷۳۸

آلتونتاش : ۷۹–۸۰

آل حیدر :۷۵۶

آل رسول: ۷۵۰

آل سامان: ۵۳، ۱۰۰، ۱۴۶، ۳۷۳، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۸۱، ۶۳۵، ۶۴۵، ۷۶۰، ۷۷۶

آل سبکتگین: ۵، ۷، ۱۰، ۱۵، ۵۰۵، ۵۲۸، ۶۶۰، ۹۲۴، ۱۰۰۳

آل سلجوق : ۴۹، ۸۳–۸۴، ۲۲۲، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳–۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۶۳۶، ۹۹۱، ۹۹۳

آل سلطان محمود :۵۷

آل سیمجور :۴۱۴

آل صاعد :۵۸۶

آل عمرو : ۶۰۴

آل محمود: ۵، ۸۵، ۲۲۹، ۴۲۴، ۹۹۶–۹۹۷، ۱۰۰۳

آل محمود سبکتگین: ۸۵، ۵۶۰، ۹۹۶–۹۹۷

آل مروان :۳۱۵

آل میکال : ۱۳۰، ۱۴۱، ۶۰۰

آل ناصر : ۶۳۵

آل ناصرالدین سبکتگین : ۲۳۰، ۲۴۸

آل نبی : ۷۴۸

آل یاسین : ۴۴۵، ۶۷۸، ۸۱۴

آمدلیك : ۲۶۱

آنندپال : ۲۵۳–۲۵۴

آهنین حاکم :۲۸۷، ۴۰۵

ا

اباحت (مذهب) :۵۶۳

ابا کالنجار :۳۹۲

اباکالیجار: ۳۹۲

ابانصر : ۱۰۹

اپ باشانیر :۳۴۰، ۳۴۲

ابرارملك بن مسعود :۲۲۷

ابراهیم (سلطان رضی) :۲۳۴–۲۳۵

ابراهیم (شاهك) :۵۳۹

ابراهیم (غزنوی): ۱۸۱، ۴۰۹، ۶۸۴، ۹۹۴

ابراهیم بن اسمعیل بن وهسودان بن محمد ابن مسافر دیلمی (سلار) :۴۷۷، ۸۵۴

ابراهیم بن خسروشاه :۵۳۰

ابراهیم بن سلطان محمود غزنوی: ۴۱۱
ابراهیم بن عبدالخالق جوزجانی: ۲۲۶
ابراهیم بن محمد اسفراینی (امام ابواسحق): ۵۸۶
ابراهیم بن محمد بن الازهر صریفینی: ۸۶۷
ابراهیم بن محمد باحلیم: ۲۵۷
ابراهیم بن محمود: ۲۱۷
ابراهیم بن محمود بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین: ۹۸۲
ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان ابن محمد بن مسافر الدیلمی: ۸۵۳
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (ظهیرالدوله): ۵-۷، ۸۴-۸۵، ۱۳۸، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۲، ۲۱۶، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۳۴- ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۸۹، ۳۱۱-۳۱۲، ۴۱۱-۴۱۵، ۴۲۴، ۵۰۷-۵۱۱، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۷۲، ۶۶۰-۶۶۱، ۶۷۳، ۶۸۴، ۷۲۱، ۷۶۴، ۹۲۶-۹۳۱، ۹۴۰-۹۴۱، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۹۴، ۹۹۷، ۱۰۰۳
ابراهیم بیک سلجوقی: ۹۰۲-۹۰۴
ابراهیم سامانی: ۸۷۴
ابراهیم سرهندی (حاج): ۷۷۳
ابراهیم غزنوی: ۹۹۷
ابراهیم منتصر السامانی: ۱۴۶
ابراهیمی: ۵۷۰
ابراهیم ینال: ۱۶
اب سار: ۳۴۳
اب سارا: ۳۴۲-۳۴۳
ابلیس: ۴۰۱
ابن ابی الطیب: ۵۳۳، ۷۰۳
ابن ابی الوفا: ۵۸۷، ۹۹۹
ابن اثیر جزری: ۴۶۷، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۱۳- ۵۱۴، ۸۴۴، ۸۶۰، ۸۶۴، ۹۱۵، ۹۴۵-۹۴۷، ۹۵۲
ابن ارسلان: ۳۰۰
ابن اسفندیار: ۵۹۳
ابن الاثیر: ۲۲، ۴۷، ۲۲۲، ۲۷۹، ۵۴۵، ۹۷۰
ابن الاکفانی (قاضی ابومحمد): ۹۶۰
ابن الجوزی: ۹۶۷
ابن السکین: ۵۴۸
ابن السمعانی: ۵۵۱، ۵۵۵، ۶۹۶
ابن الشحنه: ۵۸۸
ابن العبری: ۷۰۸
ابن المظفر: ۷۶۹
ابن المقفع: ۴۱۸
ابن المقنع: ۴۱۷
ابن المنتاب (ابوالطیب): ۷۷۱
ابن الهیضم: ۹۹۷
ابن بهیج اعرابی: ۹۷۸
ابن جوزی: ۶۵۷
ابن حاجب النعمان (ابوالحسن): ۹۵۹
ابن حبابه: ۷۷۱
ابن خلکان: ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۸۵، ۵۸۷
ابن سیمجور: ۹۵۵، ۹۵۷
ابن سینا: ۵۷۹، ۵۸۱، ۶۰۰- ۶۰۱، ۶۵۷ - ۶۵۸، ۶۹۱، ۸۸۹
ابن شاهین: ۵۵۴
ابن طلابة: ۶۹۸
ابن عباس: ۷۵۹
ابن عساکر (حافظ): ۵۵۶
ابن عفان: ۹۷۳
ابن فناسی: ۷۶۹
ابن فندق: ۵۲۹
ابن فورک: ۹۷۷
ابن کاکویه: ۷۱۸
ابن کثیر شامی: ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۶۹، ۸۷-۹۶۹

ابن ینالتگین : ۸۶۹
ابوابراهیم منتصر : ۷۹۱
ابواحمد (حاکم) : ۷۶۸
ابواحمد بن عبدالواحد بن محمد مروزی: ۵۴۰
ابواحمد عبدی : ۷۶۷
ابواحمد غطریفی : ۵۴۰
ابواسحاق بن الپتگین: ۲۶۵ ، ۳۱۹، ۵۴۱
ابواسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی (امام): ۵۸۶
ابواسحق بن الپتگین : ۲۹۲ ، ۵۱۸ ، ۹۶۹
ابواسحق طبری : ۷۷۱
ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری : ۵۵۶
ابوالبرکات علوی جوری (سید): ۸
ابوالحارث سامانی : ۱۷۴-۱۷۵
ابوالحارث منصور بن نوح : ۴۲۹ - ۴۳۱ ، ۷۸۵ - ۷۸۷
ابوالحرب ارسلان : ۲۷۶ ، ۳۷۱
ابوالحرث ارسلان : ۳۷۱
ابوالحرث ارسلان الجاذب : ۸۳۸
ابوالحرث ارسلان الحاذب: ۲۷۶
ابوالحرث سامانی : ۶۷۵ - ۶۷۶
ابوالحرث منصور بن نوح : ۵۵۹،۶۳۵، ۷۸۴
ابوالحسن : ۷۷۲
ابوالحسن ابن حاجب النعمان : ۹۵۹
ابوالحسن احمد بن محمد البیهقی (امیرک دبیر) : ۵۳۷
ابوالحسن العزیزی (حاکم) : ۵۳۱
ابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی : ۷۰۴
ابوالحسن بیهقی: ۵ -۷، ۹ ، ۱۳۸ ، ۵۶۸
ابوالحسن حربی : ۷۷۱
ابوالحسن حموی : ۳۳۰ ، ۳۳۴
ابوالحسن حمویی: ۴۲۸، ۴۳۰، ۷۸۵
ابوالحسن حنانی واعظ (امام): ۵۳۴
ابوالحسن خرزی (قاضی) : ۹۶۰
ابوالحسن خرقانی : ۳۶۲ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۹۸۷ ، ۹۸۹ - ۹۹۰
ابوالحسن سیمجور : ۱۴ ، ۱۶۶، ۵۸۳، ۷۷۴- ۷۷۵
ابوالحسن سیاری : ۷۴ ، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۲
ابوالحسن طاق : ۷۹۷
ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بن حسین فارسی خاورانی (مجدالدین): ۷۶۶
ابوالحسن عقیلی : ۷۴ ، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۵ ، ۱۴۲، ۱۷۰
ابولحسن علی : ۶ ، ۸۳ ، ۱۰۰۳
ابوالحسن علی بن احمد خرقانی: ۹۸۹
ابوالحسن علی بن حسن میمندی : ۳۷۳
ابوالحسن علی بن زید بیهقی (امام): ۵۲۹، ۱۰۰۵
ابوالحسن علی بن عبدالله : ۲۷۷
ابوالحسن علی بن محمد بن حسن خبازی بنیلی : ۷۶۸
ابوالحسن علی بن محمد بن علی کیاهراسی طبری: ۹۸۲
ابوالحسن علی بن مسعود : ۴۰۷
ابوالحسن علی علوی (الظاهر) :۴۶۳ ، ۵۸۹
ابوالحسن کاشنی : ۶۰۶-۶۰۷
ابوالحسن کرخی : ۱۱۷ - ۱۱۸
ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری : ۳۱۹
ابوالحسین احمد بن محمد السهلی : ۵۷۹
ابوالحسین السهلی : ۵۸۱
ابوالحسین حموی : ۲۳۰

ابوالحسين حمویی : ١٤٦ ، ٧٨٦ - ٧٨٧
ابوالحسين زعيم مرورودی : ٤٥٠ ، ٨٢٠
ابوالحسين عقيلی : ١٣٣
ابوالحسين علی بن ميمندی : ٨٥٦ - ٨٥٧
ابوالحسين علی ميمندی : ٤٨١ ، ٨٥٦-٨٥٧
ابوالحسين كثير : ٧٨٠ - ٧٨١
ابوالحسين هلال بن المحسن بن ابراهيم صابی كاتب : ٩٥٥
ابوالحسين يحيی بن حسين ملطی : ٧٧١
ابوالحصين : ٥٥٦
ابوالخير خمار : ٥٧٩-٥٨٠ ، ٦٥٧ - ٦٥٨
ابوالخير عبدالله بن عمر بيضاوی (يا ابوسعيد ناصرالدين يا نصيرالدين) : ٣٠١
ابوالرشيد عبدالجليل بن ابوالحسين بن ابوالفضل قزوينی رازی (نصيرالدين): ٥٦٧ ، ٥٨٤ - ٥٨٥
ابوالريحان بيرونی خوارزمی : ٣٩٩، ٤٩٨ ، ٥٧٧ ، ٥٩٩ ، ٧٠٤ ، ١٠٠٤
ابوالطيب ابن المنتاب : ٧٧١
ابوالطيب سهل بن سليمان صعلوكی، ٤٣٥ - ٤٣٦ ، ٨٠٣
ابوالطيب صعلوكی : ٤٤٦ - ٤٤٧: ٨١٥ - ٨١٦
ابوالعباس احمد اسفراينی : ١٤٦
ابوالعباس احمد بن عيسی مالكی: ٩٥٩- ٩٦٠
ابوالعباس اسفراينی : ٣٨، ٥٣ - ٥٤، ١٣٤ - ١٣٦، ١٤٠، ١٦٨ ، ٣٨٠ ، ٥٨٦، ٦٢٣- ٦٢٥
ابوالعباس اسمعيل : ٦٠٠
ابوالعباس اسمعيل بن علی بن الطيب بن محمد بن علی العنبری : ٥٣٣
ابوالعباس بن مأمون : ٢٨ ، ٢٧٠ - ٢٧١ ، ٢٩٦ ، ٤٣١ ، ٧٩٠
ابوالعباس خليلی (خواجه) : ٦٠٩
ابوالعباس طوسی : ٧٠٠
ابوالعباس فصيل بن احمد اسفراينی: ٣٧٩
ابوالعباس فضل بن احمد بن محمد اسفراينی: ١٣٩ ، ١٤٥ ، ١٦٦ - ١٦٧ ، ١٧٩، ٣٢٧ ، ٣٧٩ ، ٤٣٨ ، ٤٨١ ، ٥٨٢، ٥٨٦ ، ٦٣٨، ٦٤٤ - ٦٤٥ ، ٦٨١، ٧١٨ ، ٨٠٥ ، ٨٥٧
ابوالعباس مالكی: ٩٥٩ - ٩٦٠
ابوالعباس مأمون بن مأمون: ٤٥٤-٤٥٥، ٧٠٨، ٧١٤
ابوالعباس مأمون خوارزمشاه : ٢٩٦ ، ٣٥١ ، ٥٧٩ ، ٧٠٨
ابوالعساكر : ٣٨٩ ، ٤٨٧-٤٨٨، ٨٦١
ابوالعسكر : ٢٧٩
ابوالعلا صاعد (قاضی امام): ٥٨٦
ابوالعلا صاعد بن ابوسعيد محمد بن احمد: ٥٣١
ابوالعلا محمد بن علی واسطی: ٥٤٠
ابوالعلا محمد بن علی بن حسول وزير: ٥٣١
ابوالفتح احمد بن محمد بن يوسف كاتب : ٩٨٤
ابوالفتح بستی (عامل نسا) : ٦١٩- ٦٢٠
ابوالفتح بستی كاتب: ٢٨-٢٩ ، ١٦٥ ، ٣٢١ ، ٣٢٩، ٥٤٢، ٥٤٩، ٩٨٣
ابوالفتح بن ابونصر مشكان: ١٤٩، ١٠٠٠
ابوالفتح خاصه: ٥٣٨
ابوالفتح دادو بن نصر بن شيخ حميد: ٣٣٩
ابوالفتح داود بن نصير بن شيخ حميد: ٣٣٩
ابوالفتح سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهيم بن مسعود بن محمود بن سبكتكين :٦٨٥

ابوالفتح شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سبکتگین : ۶۸۳
ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی (خواجه امام) : ۲۸۶ ، ۳۰۹ ، ۴۰۴
ابوالفتح علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین : ۶۸۵
ابوالفتح علی بن محمد کاتب بستی : ۵۴۲، ۹۸۳ - ۹۸۴
ابوالفتح قرا ارسلان بوری بن معز الدوله: ۶۱۷
ابوالفتح قطب المله شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی : ۳۹۹
ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بن سام (غیاث الدین) : ۱۸۳ ، ۳۱۷ ، ۶۸۶ ، ۹۹۶
ابوالفتح مودود بن مسعود (شهاب الدوله وقطب المله) ، ۲۸۵ ، ۵۰۱ ، ۷۰۴ ، ۷۲۰ ، ۷۶۴ ، ۹۲۰
ابوالفتح والی مولتان: ۴۳۷ ، ۸۰۴
ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر (عمادالدین): ۹۶۹
ابوالفرج اصفهانی : ۷۰۲
ابوالفرج الرونی : ۱۴۵
ابوالفرج ببغاء : ۹۵۸ - ۹۵۹
ابوالفرج بن اهرون طبیب ملطی (غریغوریوس) : ۷۰۷ - ۷۰۸
ابوالفرج بن جوزی : ۵۶۲
ابوالفرج خازن (شریف) : ۲۳۵ ، ۲۳۷
ابوالفرج رونی : ۱۳۸ ، ۱۷۳ ، ۴۱۴ - ۴۱۵ ، ۱۰۰۱
ابوالفرج روئی : ۳۱۲
ابوالفرج سگزی : ۴۱۴
ابوالفرج سیستانی : ۴۱۴ - ۴۱۵
ابوالفرج عبدالواحد بن محمد الببغاء : ۹۰۸-۹۵۹
ابوالفرج نصر بن محمد بن عبدالله وکیل: ۷۷۲
ابوالفضل : ۷۹۶
ابوالفضل (بادار) : ۶۰۶
ابوالفضل (خواجه) : ۴۰۸
ابوالفضل احمد بن احمد بن محمد ابن احمد بن عبدالرحمن بن عبادا بیوردی قاضی: ۷۶۹
ابوالفضل احمد بن علی خوارزمی شارعی: ۷۶۸
ابوالفضل احمد بن شارعی خوارزمی: ۷۶۹
ابوالفضل احمد بن محمد بن عبدالله بن محمد ابن هارون بن محمد بن هارون الرشید بن مهدی رشیدی : ۵۴۰
ابوالفضل البیهقی : ۱۵۰ ، ۱۷۵
ابوالفضل بن مبارک علامی : ۹۶۶
ابوالفضل بیهقی : ۱۴۸ ، ۱۷۳ ، ۱۸۴، ۲۱۷ ، ۵۳۹ ، ۶۶۸ ، ۶۷۶، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵-۱۰۰۶، ۱۰۱۳
ابوالفضل بیهقی (شاعر): ۹
ابوالفضل پسر قادر بالله (امیر): ۹۵۹
ابوالفضل تمیمی فقیه : ۹۵۸
ابوالفضل جمال الدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین : ۶۸۴
ابوالفضل درنگی : ۲۸۶، ۳۰۹
ابوالفضل زنگی : ۲۸۶ ، ۳۰۹ ، ۴۰۴
ابوالفضل زیاد بن احمد بن مسلم زیادی : ۵۳۱-۵۳۲
ابوالفضل سوری بن المعتز: ۱۷۶ ، ۲۸۶، ۳۰۹، ۴۰۴، ۵۳۳
ابوالفضل شیبانی : ۷۷۱

ابوالفضل فامی : ۹۲۲
ابوالفضل فراتی (رئیس) : ۷۶۹
ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی : ۳، ۵-۱۰، ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰، ۳۵-۳۶، ۵۵، ۷۶، ۸۵، ۹۳-۹۴، ۹۶، ۱۲۳-۱۵۰، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۳۲، ۱۰۰۲، ۱۰۱۴
ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی : ۶۶۵
ابوالفضل ملک سیستان : ۴۱۶، ۵۰۳
ابوالفضل نصر بن احمد : ۶۱۰-۶۱۷
ابوالفضل والی سیستان : ۹۳۲-۹۳۳
ابوالفضل ورنگی : ۴۰۴
ابوالفوارس بن بهاءالدوله : ۲۶۹
ابوالفوارس پسر بهاءالدولهٔ دیلمی : ۶۰۹، ۸۳۹-۸۴۰
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : ۵۵۹
ابوالفوارس قتلغمش : ۸۷۶
ابوالقاسم (سالار) : ۹۰۳-۹۰۴، ۹۰۷
ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی : ۳۷۳، ۶۳۷-۶۳۸، ۶۸۱
ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی فردوسی : ۶۸۸
ابوالقاسم امین الدوله : ۶۷۶
ابوالقاسم بن ابوجعفر العنبری : ۵۳۹
ابوالقاسم بن محمد بن ابو نصر بن ابو جعفر عنبری (جمال الدین سد ید خراسان) : ۵۳۹
ابوالقاسم بن محمد بن جعفر عنبری (جمال الدین) : ۵۳۹
ابوالقاسم بن ناصر الدین ابو منصور (محمود) : ۷۷۱
ابوالقاسم حاتمک (خواجه) : ۵۳۱
ابوالقاسم حسن بن علی طوسی فردوسی : ۶۷۳
ابوالقاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم سهمی گرگانی حافظ : ۵۳۹، ۷۷۰
ابوالقاسم دبیر (جمال الدین) : ۵۳۹
ابوالقاسم دبیر (خواجه) : ۵۳۸ - ۵۳۹
ابوالقاسم زاهر نوقانی (فقیه) : ۷۶۹
ابوالقاسم سیف الدولة بن امیر ناصرالدوله ابومنصور : ۵۴۷، ۱۰۰۰
ابوالقاسم سیمجور (امیر) : ۵۳۲، ۷۷۷، ۷۸۹-۷۹۰، ۷۹۳-۷۹۴
ابوالقاسم صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی : ۴۷۳
ابوالقاسم عارض : ۱۷۰
ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف (امام) : ۵۳۴
ابوالقاسم عبدالله بن علی بن عبدالله صوفی گرگانی معروف بکرکان : ۵۹۹، ۷۷۰
ابوالقاسم عبدالملک : ۲۳۸
ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی (حاکم) : ۷۶۷
ابوالقاسم علاءالدین حسن : ۵۵۸
ابوالقاسم علی بن ابوالحسین محمد (سید) : ۵۳۰
ابوالقاسم علی بن احمد بلخی : ۲۸
ابوالقاسم علی بن حاتم : ۵۳۱
ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی : ۶۰۰
ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی (قاضی) : ۹۵۸ - ۹۶۰
ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو : ۵۳۳-۵۳۴، ۷۰۳
ابوالقاسم عمادی (امام محمد علی) : ۲۱۷
ابوالقاسم فردوسی طوسی : ۱۵۱، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۹۶، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۷، ۷۴۳
ابوالقاسم فقیه : ۴۴۸، ۸۱۹
ابوالقاسم کثیر : ۷۴، ۱۳۲، ۱۴۲
ابوالقاسم گرگانی : ۱۵۶، ۵۹۸، ۷۵۶
ابوالقاسم محمد بن محمد بن جبیر سگزی : ۹۸۴

ابوالقاسم محمود : ۱۳۹، ۶۳۵، ۷۷۱
ابوالقاسم محمود بن سبکتگین : ۲۱۷ ، ۶۰۵، ۷۳٤، ۷۶۸، ۷۷۲، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۶۱، ۹۶۷، ۹۷۵، ۱۰۰۰
ابوالقاسم محمود بن محمد سلجوقی (مغیث الدین): ۹۳۵
ابوالقاسم محمود بن مودود : ۲۸۷، ۵۲۶
ابوالقاسم محمود بن ناصر الدوله ابومنصور سبکتگین: ٥٤١
ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود : ۳۱۲
ابوالقاسم موسی بن عیسی سراج : ۷۷۱
ابوالقاسم نقیب النقبا (سید): ٥۳۰
ابوالقاسم نوح بن منصور: ۶۳۵
ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح بن نصر ابن احمد بن اسمعیل: ۹۷۰
ابوالقاسم نوح بن نوح : ۷۷٥
ابوالمجاهد بن مسعود: ۳۰۳
ابوالمجد بن مسعود: ٥۲٥، ۹۶٤
ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی (سنایی) : ٤۲۱
ابوالمجدود: ۳۹٤
ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد بن علی: ٥٤۰
ابوالمحمد: ۲۸۱، ۳۰۳
ابوالمظفر (شهاب الدین) : ۳۱۷
ابوالمظفر ابراهیم ن مسعود بن سلطان محمود: ۷۲۱
ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی: ۳۸٥
ابوالمظفر برادر زادهٔ سلطان محمود غزنوی: ۳۸٥
ابوالمظفر بن ارسلان شرف الدوله: ۸۳۲
ابوالمظفر بن خاقان شرف الدوله: ۹۷۲
ابوالمظفر بهرامشاه بن محمود: ۸٤
ابوالمظفر سبکتگین (ناصر الدین) : ۶۳٥
ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی : ٥۸۶
ابوالمظفر ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین: ۶۸٤
ابوالمظفر محمود بن سام بن حسین بن سام (شهاب الدین) : ۹۹۶
ابوالمظفر نصر بن سبکتگین : ٥٤۳، ۷۷۲
ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین ابومنصور سبکتگین : ۷۷۲
ابوالمظفر یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود ابن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین : ۶۸٥
ابوالملوک ارسلان بن مسعود: ۲۲۷
ابوالمنصور وزنگی: ٤۰٤
ابوالمؤید (خواجه امام): ۲٥۹-۲۶۰
ابوالمؤید کوی منکریان (شیخ): ۹۰، ۹۲
ابوالنجم امیر ایاز بن اسحق : ۳۸۶
ابوالنجم ایاز بن اویماق : ۱٥۰، ۳۸۶
ابوالنصر بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود سبکتگین : ۶۸۳
ابوالنصر عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان حافظ فامی : ٥٥۶
ابوالنصر عتبی: ۶۳۸
ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی: ٥٤٥، ٥٤۷، ۶۳۶
ابوالنضر محمد بن عبدالجبار عتبی: ۹۸٤
ابوالوزیر : ۷۷۲
ابوالهیثم (قاضی القضاة): ٥۳۹
ابوبکر: ۷٥٥، ۷٥۸
ابوبکر (امام): ۷۶۹
ابوبکر احمد بن علی خطیب: ٥٤۰
ابوبکر اسحق گرامی: ۱٥٤- ۱٥٥ ، ٥۷۷، ٥۸۶، ٥۹۶
ابوبکر اسمعیلی: ۷۶۷ ، ۷۷۰
ابوبکر بن ابوزکریا سختونی : ۷۶۷

ابو بکر بن ابو صالح : ۱۳۸، ۱۴۴
ابو بکر بن اسحق : ۵۹۷
ابو بکر بن اسحق (محمشاذ بن احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ) : ۷۷۲
ابو بکر بن السباك : ۵۴۱
ابو بکر بن صالح : ۴۱۱
ابو بکر بن فورك : ۹۷۷
ابو بکر بن مقسم : ۷۶۹
ابو بکر بوصالح : ۲۴۶
ابو بکر حصیری : ۱۰۴، ۱۲۱
ابو بکر خطیب شالیخی (قاضی): ۷۶۷
ابو بکر صابونی (امام) : ۷۶۸
ابو بکر صالح: ۱۵۰، ۱۷۲
ابو بکر عدسی : ۵۴۱
ابو بکر علی بن حسن قهستانی: ۷۰۲
ابو بکر قفال صغیر: ۹۷۷
ابو بکر قهستانی : ۲۷۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۶۱۹، ۷۰۲
ابو بکر محمد بن ابوزکریا سختونی: ۷۶۷
ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد گرامی: ۵۸۶، ۵۹۷، ۷۶۷، ۷۶۹
ابو بکر محمد بن زکریا رازی طبیب: ۵۴۱
ابو بکر محمد بن مفید جرجانی: ۵۴۰
ابو بکر محمد بن یوسف بن فضل شالیخی گرگانی قاضی خطیب مفتی گرگان: ۷۶۷
ابو تمام : ۲۲۱
ابوجعفر احمد بن منصور بن احمد: ۶۱۵
ابوجعفر بن کاکویه (علاءالدوله): ۷۱۸
ابوجعفر بن محمد العنبری : ۵۳۹
ابوجعفر خواهرزاده: ۷۹۶
ابوجعفر دیلمی : ۷۸۰
ابوجعفر زیادی (امیر): ۵۳۱
ابوجعفر سمنانی (قاضی): ۹۶۰
ابوجعفر کاکویه : ۸۱۱
أبوجعفر محمد بن ابوعلی محمد (سید): ۵۲۹
ابوجعفر مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی : ۴۰۶
ابوجهل : ۳۷۷
ابوحامد اسفراینی: ۹۶۰، ۹۸۵
ابوحفص بن خلف بن احمد : ۱۴۶
ابوحفص کتانی : ۷۷۱
ابوحکیم دارمی : ۷۷۱
ابوحنیفه : ۳۹۹، ۵۴۵-۵۴۶، ۵۴۸، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۷۱-۶۷۲، ۱۰۰۰
ابوحنیفه بو یابادی نیشابوری: ۵۳۴
ابوداود سجستانی: ۷۶۹
ابودلف: ۵۷۴، ۷۳۷، ۷۵۰
ابودلف بن مجدالدوله : ۴۷۲، ۷۵۷، ۸۴۸
ابوروح هروی : ۵۵۶
ابوریحان بیرونی خوارزمی : ۳۹۹، ۵۷۷، ۵۷۹-۵۸۰، ۶۵۷-۶۵۹، ۹۱۵
ابوزرجمهر : ۴۱۷
ابوسعد ابن السمعانی: ۵۵۶، ۶۹۶-۶۹۷
ابوسعد اسماعیلی : ۵۴۰
ابوسعد بن السمعانی : ۵۵۶، ۶۹۶-۶۹۷
ابوسعد بن امام ابوبکر اسمعیلی : ۷۶۷
ابوسعد جولکی (رئیس) : ۷۶۷
ابوسعد حسن بن ابوالحسن عزیزی : ۵۳۱
ابوسعد حسن بیهقی: ۵۳۹
ابوسعد خرگوشی (امام) : ۸
ابوسعد عبدالله بن عبدالکریم قشیری: ۷۷۱
ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز : ۸۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۹۰
ابوسعد کرامة: ۵۳۴
ابوسعد محمد بن شاهك ابراهیم: ۵۳۹
ابوسعد محمد بن شاهك بن ابراهیم بن محمد ابن علی العنبری: ۵۳۹

ابوسعدمحمد بن منصور : ۵۴۱
ابوسعدمحمد بن منصور جولکی : ۷۶۷
ابوسعد مودود بن ناصرلدین‌الله مسعود (شهاب‌الدوله) : ۲۲۲
ابوسعید : ۷۶۹
ابوسعیدابوالخیر: ۱۴۹، ۵۸۶، ۵۹۷، ۹۹۰–۹۹۱
ابوسعید بن حسین : ۲۳۸
ابوسعید بن ناصر: ۷۶۹
ابوسعیدسیمجور (امیر): ۵۳۲
ابوسعیدطایی : ۱۷۷ ، ۸۴۰
ابوسعیدعبدالله بن عمر بیضاوی (یاابوالخیر ناصرالدین یا نصیرالدین) : ۳۰۱
ابوسعیدعبدالواحد بن عبدالکریم قشیری: ۷۷۱
ابوسعیدعبدوس بن عبدالعزیز: ۸۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۹۰
ابوسعیدفاریابی بیهقی : ۵۳۵–۵۳۶
ابوسعید مسعود بن یمین‌الدوله سلطان محمودغزنوی: ۲۷۸، ۵۴۶، ۶۳۵
ابوسعیدموصلی : ۲۳۱
ابوسفیان : ۳۷۷
ابو سلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی (فخرالدین) : ۲۹۰
ابوسلیمان فندق بن ایوب بن حسن (امام): ۵۳۱
ابوسهل احمد بن الحسن حمدانی: ۳۸۶
ابوسهل احمد بن حسن حمدوی : ۲۷۷، ۳۸۶، ۴۹۳
ابوسهل جنیدی : ۱۵۰
ابوسهل حمدوی : ۷۱۸، ۸۸۹–۸۹۱، ۸۹۳، ۹۰۲
ابوسهل خجندی : ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۷۳، ۴۱۴
ابوسهل زوزنی : ۱۰۰۲
ابوسهل محمد بن حسین زوزنی : ۸۹، ۹۳، ۱۲۴، ۱۳۶، ۲۷۱، ۳۵۱
ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی: ۲۷۸
ابوسهل مسیحی : ۵۷۹–۵۸۱، ۶۵۷–۶۵۸
ابوسهیل احمد بن حسن حمدوی : ۲۷۷
ابوسهیل محمد بن حسین زوزنی: ۲۷۱
ابوسهیل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی: ۲۷۸
ابوشجاع ظهیرالدین خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین: ۶۸۶
ابوشجاع محمدبن حسین روذ آوری (ظهیرالدین): ۹۵۵
ابوصالح : ۷۹۱
ابوصالح حافظ : ۷۶۷
ابوصالح منصور : ۷۷۳
ابوطالب (بازرگان) : ۷۰۲
ابوطالب (مجدالدوله): ۵۳۰
ابوطالب رستم (مجدالدوله) : ۲۷۹
ابوطالب رستم بن فخرالدوله ابوالحسن (شهنشاه مجدالدوله): ۵۵۹، ۷۵۷، ۹۶۸
ابوطالب طغرل بک محمد بن میکاییل بن سلجوق (رکن‌الدوله) : ۹۷۹
ابوطاهر (جلال‌الدوله): ۸۳۹
ابوطاهر بن محمد مستوفی: ۲۸۶
ابوطاهر حسین علی (خواجه): ۹۳
ابوطاهر سامانی : ۳۷۳، ۴۸۱، ۶۷۹، ۸۵۷
ابوطیب سهل بن سلیمان صعلوکی (امام): ۳۳۵–۳۳۶
ابوطیب سهل بن محمود صعلوکی: ۶۶۷

ابوعامر ازدی : ۵۵۶
ابوعبدالرحمن طاهر بن محمد شجامی : ۷۶۸
ابوعبدالرحمن محمد بن حمدان : ۷۶۷
ابوعبدالله : ۷۶۷ ، ۷۷۴
ابوعبدالله (حاکم) : ۶۹۵
ابوعبدالله (فقیه رئیس) : ۵۳۶
ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ: ۷۶۹
ابوعبدالله حافظ (حاکم) : ۷۷۲
ابوعبدالله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی: ۶۰۰
ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال: ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۹۲، ۵۸۰، ۶۰۰
ابوعبدالله حسین بن منصور بستی : ۷۶۹
ابوعبدالله خوارزمشاه : ۷۸۱
ابوعبدالله طایی : ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۳۹ - ۴۴۰، ۴۵۲-۴۵۳، ۸۰۶-۸۰۷، ۸۲۲-۸۲۳، ۹۸۶
ابوعبدالله عمیری : ۵۵۶
ابوعبدالله فارسی : ۷۷۰، ۱۰۰۰
ابوعبدالله محمد بن ابراهیم طایی : ۹۸۶
ابوعبدالله محمد بن حامد خوارزمی شاعر: ۹۸۳
ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن حسن مقری خبازی بغیلی (امام): ۷۶۸
ابوعبدالله محمد بن علی عمری : ۵۵۶
ابوعطا عبدالاعلی بن عبدالواحد ملیحی: ۵۵۶
ابوعلی (ابن سینا) : ۶۹۱
ابوعلی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن عباس : ۵۳۳
ابوعلی الحسن بن العباس مروزی : ۵۳۳
ابوعلی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین (علاءالدنیاوالدین) : ۵۷۰
ابوعلی انوک : ۱۴
ابوعلی تگین : ۴۹
ابوعلی تنوخی (قاضی): ۹۵۸-۹۵۹
ابوعلی حسن بن احمد بن عباس بن میکال معروف بحسنک : ۱۰۱
ابوعلی حسن بن محمد بن عباس بن ابو العباس اسمعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال : ۱۴۱-۱۴۲، ۱۶۹، ۵۸۹، ۷۷۲
ابوعلی حسن کوتوال غزنین: ۳۰۹-۳۱۰
ابوعلی حسین بن محمد العباس : ۱۴۸
ابوعلی رودباری : ۷۶۹
ابوعلی سیمجوری : ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۹، ۲۶۸، ۲۹۵، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۴۰، ۳۸۱-۳۸۲، ۴۱۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۸۱-۴۸۲، ۵۳۲، ۶۵۶-۶۵۷، ۷۶۶، ۷۷۶-۷۸۲، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۵۷-۸۵۸، ۹۸۴
ابوعلی سینا: ۵۸۰-۵۸۱، ۷۱۹
ابوعلی غوری: ۲۸۷، ۴۰۵، ۵۲۶
ابوعلی کوتوال غزنین :۲۸۶-۲۸۷ ، ۴۰۴-۴۰۶
ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی : ۳۸۵
ابوعلی محمد بن الیاس : ۱۸۶
ابوعلی مسکویه : ۵۶۲
ابوعلی منصور (حاکم) : ۵۸۹
ابوعمر بسطامی : ۹۰۳، ۹۶۷
ابوعمرو بن یحیی : ۷۶۸
ابوغالب (فخر الملک) : ۹۶۷
ابومحمد (شار) : ۸۱۹
ابومحمد ابن الاکفانی (قاضی) : ۹۶۰
ابومحمد ارزنی : ۵۴۱
ابومحمد بن شار ابونصر : ۴۴۸، ۸۱۹
ابومحمد حافظ (حاکم) : ۱۰۰۰
ابومحمد حسن بن محمد حلال: ۵۴۰
ابومحمد حسین بن علی بن قطان : ۷۶۷

ابومحمدخوارزمی(مظهرالدین) : ۶۹۶
ابومحمد عبدالله بن الحسین الناصحی (قاضی) : ۳۵۶-۳۵۷،۳۹۹ ، ۴۶۳، ۹۹۹،۵۸۸
ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف سعدی شیرازی(مصلح الدین): ۹۹۱
ابومحمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدرالافاضل): ۹۸۶
ابومحمد محمود بن عباس بن ارسلان عباسی خوارزمی(مظهرالدین): ۶۹۶
ابومحمد ناصحی(قاضی): ۳۵۶-۳۵۷ ، ۹۹۹، ۹۷۳،۸۳۴،۵۸۸،۴۶۳،۳۹۹
ابومسلم : ۶۱۸
ابومعشر : ۵۷۹
ابومنصور(سبکتگین): ۱۰۰۰،۷۷۱
ابومنصور (کاکویه): ۴۹۰ - ۴۹۱ ، ۸۶۵-۸۶۶
ابومنصور بن مشکان : ۵۵
ابومنصور درنگی: ۳۰۹،۲۸۶
ابومنصور زنگی: ۳۰۹،۲۸۶
ابومنصور زید بن خلیفة بن السلیل بن محمد ابن السلیل بن سعد بن عبدالودود شریف عمری قرشی عدوی حرانی قاری : ۷۷۰
ابومنصور سبکتگین: ۵۴۰، ۵۴۷، ۷۷۱، ۹۸۴-۹۸۳،۹۶۷
ابومنصور سفکین: ۷۵۳
ابومنصور عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین (مجدالدوله) : ۱۸۱
ابومنصور عبدالرشید بن یمین الدوله : ۲۸۵
ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری : ۹۸۳
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله ابن فرخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ طوس : ۵۸۳
ابومنصور محمد بن محمد الازدی (قاضی): ۵۵۱
ابومنصور مشکان: ۱۰۰۶
ابومنصور منوچهر بن قابوس : ۵۴۱،۴۷۱
ابومودود مسعود : ۲۲۰
ابونصر : ۷۹۶
ابونصر(شار) : ۴۴۸-۴۵۰،۴۵۲،۷۱۳- ۸۲۱-۸۱۹،۷۱۴
ابونصر احمد بن ابوالقاسم علی مطوعی : ۶۰۰
ابونصر احمد بن عبدالصمد: ۸۶۹،۷۲۰
ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی: ۱۴۹-۱۵۰
ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد : ۴۹۴،۴۰۰-۳۹۹،۳۹۱،۳۰۸،۲۷۹، ۹۱۷،۹۱۴،۴۹۹،۴۹۶
ابونصر احمد بن محمود الحاجب: ۵۳۳
ابونصر احمد بن منصور: ۳۸۳
ابونصر اسمعیلی : ۵۴۱
ابونصر العتبی: ۹۹۴،۸
ابونصر المشکان: ۱۴۸
ابونصر المشکان الزوزنی: ۱۵۰
ابونصر بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
ابونصر بن بویه (بهاءالدوله): ۹۶۷
ابونصر بن مشکان : ۷
ابونصر پارسی : ۵۷۳
ابونصر جهیر (فخرالدوله): ۹۳۰
ابونصر حاجب : ۷۹۶
ابونصر دبیر (خواجه): ۵۳۵،۵۳۷-۵۳۸
ابونصر زوزنی : ۳۴۹
ابونصر شار : ۱۷۷،۳۴۸؛۴۴۸،۶۵۳، ۶۷۹
ابونصر عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عثمان بن منصور بن عثمان المعدل هروی: ۵۵۶

ابو نصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی (تاج الدین): ۵۴۷
ابو نصر عتبی: ۵۵۱
ابو نصر عتبی وزیر: ۹۸۴
ابو نصر عراق: ۵۷۹-۵۸۰، ۶۰۰، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۹۶-۶۹۸
ابو نصر علی بن احمد بن منصور اسدی: ۳۸۳
ابو نصر فارسی: ۳۲۴، ۷۷۶
ابو نصر فامی: ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۶
ابو نصر فریغون: ۳۴۱
ابو نصر فریغونی: ۴۴۰، ۸۰۷
ابو نصر محمد: ۳۰۸
ابو نصر محمد بن احمد: ۲۸۵، ۴۰۰
ابو نصر مشکاتی: ۳۸۸
ابو نصر مشکان: ۶۶، ۷۵ - ۷۸، ۸۱، ۸۸-۸۹، ۹۴-۹۶، ۹۸-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۱، ۵۳۸، ۶۶۸- ۶۶۹، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۴
ابو نصر مشکان الزوزنی الخوافی: ۱۴۶-۱۴۹، ۳۴۹، ۱۰۰۱
ابو نصر مشکانی: ۱۱۶، ۳۳۲، ۳۸۸، ۶۷۶
ابو نصر مشکانی الزوزنی الخوافی: ۱۴۷
ابو نصر منصور بن رامش بن عبدالله بن زید رئیس سالار غازی نیشابوری: ۷۷۰
ابو نصر منصور بن علی بن عراق جعدی: ۶۹۷-۶۹۸
ابو نصر منصور بن مشکان: ۱۰۰۰
ابو نور: ۵۴۲
ابو یحیی زکریا بن محمد بن محمود مکمونی قزوینی (عمادالدین): ۶۸۹
ابو یعقوب: ۷۹۱
ابو یعقوب اسحق بن محمشاد زاهد گرامی: ۵۹۷
ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین: ۲۱۷، ۲۷۷
ابو یعلی البیهقی الحنیفی (شیخ): ۵۳۵
ابی سهل حمدوی: ۴۹۳، ۸۶۸، ۸۸۹-۸۹۱
ابی کالیجار قوهی: ۴۸۰، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۸۹، ۸۵۵-۸۵۶، ۸۸۸ (۱)
اتراک: ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۳۰، ۷۸۳، ۸۵۴، ۸۷۱، ۸۸۹، ۹۳۹
اتراک غز: ۴۷۸، ۸۵۴
اتسز (امیر): ۹۳۱-۹۳۳
اثنی عشریه (امامیه): ۷۵۹
اجیپال: ۱۴
احرار: ۲۳۰
احمد (امیر): ۶۰۷
احمد ابن خلکان (قاضی): ۵۴۱
احمد الغزالی: ۹۹۵
احمد بن ابوالحسن عزیزی: ۵۳۱
احمد بن ابوالقاسم علی مطوعی (ابو نصر): ۶۰۰
احمد بن ابو نصر بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
احمد بن احمد بن محمد بن احمد بن عبدالرحمن بن عباد ابیوردی قاضی (ابوالفضل): ۷۶۹
احمد بن اسمعیل: ۲۰، ۲۰۷، ۴۲۶، ۶۴۲
احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن عباس (ابوعلی): ۵۳۳
احمد بن الحسن حمدانی (ابوسهل): ۳۸۶
احمد بن المقتدر: ۲۲۶
احمد بن جلال الدین محمد بن نصیر الدین یحیی خوافی (فصیح الدین): ۱۴۵
احمد بن حسن حمدوی (ابوسهل): ۲۷۷، ۳۸۶

(۱) رجوع کنید بکنیه‌های حرف ب

احمد بن حسن میمندی (ابوالقاسم): ۴۷، ۵۴، ۷۴، ۷۷-۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۶-۱۱۰، ۱۱۵-۱۲۳، ۱۲۸-۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۳۸، ۲۷۹، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۷۳، ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۵۲، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۵-۵۹۶، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۴۰-۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۸۱، ۷۱۸-۷۱۹، ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۶۹، ۹۹۳

احمد بن طاروق: ۶۹۶

احمد بن طاهر: ۶۱۱

احمد بن عبدالجلیل: ۵۷۹

احمد بن عبدالصمد شیرازی کاتب (ابونصر): ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۷۰-۱۷۱، ۲۸۶، ۳۹۵، ۴۹۳-۴۹۴، ۷۲۰، ۸۶۸-۸۶۹

احمد بن عبدالواحد فارسی: ۶۹۸

احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی (ابونصر): ۱۴۹-۱۵۰

احمد بن علی بن عمر منیفی: ۹۸۴

احمد بن علی حافظ اصفهانی: ۷۷۱

احمد بن علی خطیب (ابوبکر): ۵۴۰

احمد بن علی خوارزمی شارعی (ابوالفضل): ۷۶۸

احمد بن علی شارعی خوارزمی (ابوالفضل): ۷۶۹

احمد بن علی قرخاقان: ۹۶۰

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی: ۵۶۹

احمد بن عیسی مالکی (ابوالعباس): ۹۵۹

احمد بن قراتگین: ۵۸۳

احمد بن محمد: ۲۸۵، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۹۶، ۴۹۸، ۷۰۹، ۷۱۹، ۷۶۳، ۹۱۴-۹۱۵، ۹۸۰-۹۸۱

احمد بن محمد بن اسحق بن محمشاذ (ابوعبدالله): ۷۶۹

احمد بن محمد البیهقی امیرک دبیر (ابوالحسن): ۵۳۷

احمد بن محمد السهلی (ابوالحسین): ۵۷۹

احمد بن محمد بن عبدالصمد (ابونصر): ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۲۵، ۷۱۹، ۹۱۴، ۹۱۷

احمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن هارون ابن محمد بن هارون الرشید بن مهدی رشیدی (ابوالفضل): ۵۴۰

احمد بن محمد بن محمد کلامی اصفهانی (لطیف الدین): ۵۹۴

احمد بن محمد بن یوسف کاتب (ابوالفتح): ۹۸۴

احمد بن محمد چغانی (ابوالمظفر): ۳۸۵

احمد بن محمد غفاری کاشانی (قاضی): ۴۷۶، ۶۳۹

احمد بن محمد مقیم هروی (خواجه نظام الدین): ۲۶۴، ۳۱۷، ۷۷۳

احمد بن محمد ناصحی: ۱۰۰۰

احمد بن محمود الحاجب (ابونصر): ۵۳۳

احمد بن منصور (ابونصر): ۳۸۳

احمد بن منصور بن احمد (ابو جعفر): ۶۰۵
احمد بن نصر الله دیبلی تتوی (ملا): ۷۷۲
احمد بن نیالتگین: ۲۷۹-۲۸۱، ۳۸۸
احمد بن نیالتگین خازن: ۲۷۹-۲۸۱، ۳۸۸
احمد بن ینالتگین خازن: ۲۷۹-۲۸۱، ۳۸۸، ۵۲۹
احمد بوالحسن کاشنی (امیر): ۶۰۷
احمد بهمنیار: ۵۲۹
احمد پیلبان: ۲۳۹
احمد حسین بن میکال: ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۷
احمد خیاط (امام): ۲۵۹-۲۶۰
احمد رفوگر: ۶۷۰
احمد طاهر: ۶۱۲-۶۱۳
احمد طاهر (ابوالفضل): ۶۱۲
احمد طاهر حذیفه (طاهر بو محمد): ۶۰۹
احمد عبدالصمد: ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲-۱۴۳، ۲۸۶
احمد علی پوشنگی آخرسالار: ۲۳۹، ۲۶۲
احمد غفاری (قاضی): ۶۶۹
احمد کوتوال (امیر): ۶۱۳، ۶۱۵
احمد محمد حاجب بزرگ: ۲۴۶
احمد میمندی (خواجه): ۳۷۹
احمد نبالتگین: ۳۹۳
احمد نجار: ۶۴۰
احمد نیالتگین (امیر): ۳۰۲
احمد ینالتگین: ۲۸۰، ۳۰۲، ۳۹۳، ۴۹۳-۴۹۴، ۴۹۶، ۸۶۸، ۸۷۰، ۸۸۸

اختیار امیر المؤمنین (علاء الدنیا والدین ابوعلی الحسین بن الحسین): ۵۷۰
ادوارد براون: ۵۹۲
ادولف یوشکیفیتش: ۶۹۸
ادیرا: ۲۵۴
ارباق: ۷۸
ارتاش: ۶۱۲-۶۱۵
ارتگین: ۲۸۴
ارتگین حاجب: ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۹۷، ۴۰۳-۴۰۴
اردی بهشتی: ۳۵۲
ارسطاطالیس: ۵۷۹
ارسلان (ابوالحرب): ۲۷۶
ارسلان (ابوالحرث): ۳۷۱
ارسلان الحاذب (ابوالحرث): ۲۷۶
ارسلان ایلک ۵۵۹
ارسلان ایلیک بن علی بن تولکا خان حریق شهید (نصر): ۶۶۶
ارسلان بارو: ۷۹۳-۷۹۴
ارسلان بالوی حاجب: ۷۹۱-۷۹۲
ارسلان بن ستوق بغراخان (بای تاش): ۶۶۶
ارسلان بن سلجوق: ۴۷۸، ۷۰۸، ۸۵۴، ۸۷۴، ۹۷۹
ارسلان بن مسعود (ملک): ۵۶۱
ارسلان بیغو: ۸۷۴، ۸۸۸
ارسلان جاذب: ۵۵-۵۶، ۶۱، ۷۳، ۷۵-۷۶، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۷۵، ۲۷۶، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۸، ۴۳۸-۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۷۹، ۵۸۲، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۷۶، ۷۱۲-۷۱۳، ۸۰۵-۸۰۷، ۸۲۰-۸۲۲، ۸۳۸،

٨٥٥،٨٧٩،٨٨٣،٩٨٤
ارسلان حاجب : ٥٥٠، ٧٩٢، ٧٩٨
ارسلان زنگی : ٦٠٧
ارسلانشاه بن ابراهیم بن مسعود: ٢٢٥، ٧٢٢، ٩٣١
ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (سلطان‌الدوله): ٨٤، ١٧٣، ١٨٢-١٨٣، ٢٢٧، ٢٤٤، ٢٦٥، ٢٠٩، ٣١٣-٣١٤، ٤١٥-٤١٦، ٤١٨، ٥١٢، ٥٢٧-٥٢٨، ٥٣٠، ٦٦٠، ٦٨٥، ٧٦٥، ٩٣١-٩٣٤، ٩٦٤، ٩٩٥-٩٩٦
ارسلان ملک بن سلطان ملک : ٢٢٧
اریارق : ٧٧-٧٩
ازتکین : ٢٨٤
ازرقی هروی : ٥٧٥، ٥٩٠، ٧٣٩
اسپهبدان : ٥٩١
استادالفالی : ٧٦٩
اسحق بن ابراهیم : ٢٢٤
اسحق بن الپتگین : ١٤، ٢٤-٢٥، ٣٥، ٧٦٠
اسحق بن محمشاد (ابوبکر) : ٥٩٧
اسحق بن محمشاد زاهد گرامی (ابو‌یعقوب) : ٥٩٧
اسحق سامانی : ٧٥٩
اسحق گرامی (ابوبکر): ١٥٤-١٥٥، ٥٧٧، ٥٩٦
اسدالله الغالب (امیرالمؤمنین): ٤٤٥
اسدی طوسی (استاد): ٣٨٢-٣٨٣، ٧٥١
اسرائیل بن سلجوق بن لقمان : ١٤٨، ٨٣٨، ٨٧٤، ٨٧٦-٨٨٠
اسعد بن مسعود بن علی بن محمد العتبی: ٩٩٤
اسفتکین : ٧٥
اسفتگین : ٧٥-٧٦
اسفندیار : ٧٣٣، ٨٨٧
اسفیکین : ٧٥
اسفیگین : ٧٥
اسماعیل غزنوی : ١٨١، ٦٨٤
اسمعیل (ابوالعباس): ٦٠٠
اسمعیل اصفهانی (کمال‌الدین): ١٥١، ٣٠٧
اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل الدیوانی (بدرالدین اصیل خراسان): ٥٣٩
اسمعیل بن احمد : ٢٠
اسمعیل بن احمد بیهقی : ٦٩٦
اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین: ٣٢٩
اسمعیل بن سبکتگین : ٢٨، ٣٥-٣٧، ٣٩، ١٧٤، ٢١٧، ٢٦٧، ٢٩٣، ٣٢٩-٣٣١، ٤٢٨-٤٣٠، ٤٧٦، ٥٢٠، ٥٢٤، ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٤٢-٥٤٣، ٥٤٩، ٦٧٥، ٧٠٨، ٧١٠-٧١١، ٧١٧، ٧٨٤-٧٨٦، ٨٥٢-٨٥٣، ٩٦١، ١٠٠٠
اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی العنبری (ابوالعباس): ٥٣٣
اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر (عمادالدین ابوالفدا): ٩٦٩
اسمعیل دیوانی : ٥٣٩
اسمعیل وراق : ٥٧٥، ٥٩٠، ٧٣٩
اشتقگین : ٧٥
اشعری: ٥٨٥
اصحاب الفیل: ١٥٥، ٣٥٠
اصحاب الکرامیه : ٥٩٧
اصحاب رای : ٥٨٦

اصفهانی : ۱۸۸
اصفهبد رستم بن شهریار بن شروین : ۵۹۲
اصم : ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۲
اصنام : ۴۱۳، ۴۵۸، ۴۶۶، ۵۰۹، ۶۸۰، ۸۲۹، ۸۴۳، ۹۲۸
اصولی : ۵۸۶
اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل الدیوانی (بدرالدین) : ۵۳۹
اعاجم : ۷۰۶
اعتزال : ۵۶۳، ۵۷٤
اعجوبة الزمان (سراج الدین) : ۲۲۶
اعراب : ۳۵۶-۳۵۷، ٤۶۲ - ٤۶۳، ۵۳۲، ۸۳٤
افراسیاب : ۱۵۵، ۱۷۶، ۲۹۰، ٤۱۳، ۵۰۹، ۵۷۶، ۶۷۷، ۷۳۵، ۷٤۳، ۸۹۱، ۹۲۸، ۹۶٤
افراسیاب (آل) : ۳۰۳، ۶۶۵
افراسیابی (خانان) : ۱۵
افریدون : ۱۹
افغان : ۲۵٤، ۳۲٤، ۳۳۷، ۳٤٤، ٤۱۸، ٤۳۵، ٤٤۰، ۵۱٤، ۸۰۷
افغانان : ۲۸٤، ۳۰۶، ۳٤۱، ۳۹۷، ٤۰۷، ٤۱۶، ٤۱۹، ۵۱٤، ۸۲۰، ۹۳٤، ۹٤۶
افغانیان : ۱۷۸، ۶۸۰
افلاطون : ۶۵۹
اقبال (دکتر محمد) : ۲۳۱
اقبال (میس) : ۲۳۱
اقبال آشتیانی (عباس) : ۷، ۵۵، ۱۸٤، ۵۹۳، ۱۰۰۵
اکبر (جلال الدین) : ۷۷۲
اکراد : ٤۸۹، ۸۶٤
البقرای نرانی : ۸۸۲-۸۸۳
الپ ارسلان : ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۱، ٤۱۰، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۷-۵۶۲، ۷۲۰-۷۲۱، ۸۸۲، ۹۱۹، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۸۱
الپ ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق : ۹۱۹
الپتگین : ۱۳، ۲۰-۲٤، ۲۶، ۳۱، ۳۵، ۱۷۳-۱۷٤، ۲۰٤-۲۱۶، ۲۶۵، ۲۹۲-۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ٤۲۶-٤۲۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵٤۸، ۶۲۵-۶۲۶، ۶٤۲-۶٤۳، ۶۷۵، ۷۱۰، ۷۵۹-۷۶۰، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۷۶
الپتگین بخاری : ۲۷۱، ۳۵۱
الپتگین حاجب : ۶۳۱
الپتگین سپهسالار خوارزمیان : ۱۱٤-۱۱۵
التون باش : ۵۵ : ۷۹ - ۸۰
التونتاش : ۱۵، ۵۵-۵۶، ۷۹-۸۱، ۹۸-۹۹، ۱۰٤، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱٤۱-۱٤۳، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳٤۱، ۳٤۸، ۳۵۱، ۳۸۰، ۳۹۰-۳۹۱، ٤٤۰، ٤۵۰، ٤۵۲، ٤۵۶، ٤۸۶، ٤۹۱-٤۹۳، ۶۲۶-۶۲۹، ۶٤۶-۶٤۸، ۶۵۳، ۷۱۳-۷۱٤، ۷۱۹، ۷۹۳، ۸۰۷، ۸۲۰-۸۲۲، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۵۹، ۸۶۶، ۸۶۸
الخانیان : ۶۶۹
الغ بیغو حسن بن علی (نظام الدین یا حسام الدین یا عزالدین ملکشاه) : ۳۰۳
الغ تکین : ۳۷
القان : ۵۵۳

الیاس(ابوعلی):۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲
الیک :۵۵۹
اماکالیخا : ۲۸۰
امام(سیدکاظم):۵۵۷
امام‌اعظم : ۵۸
امام‌الحرمین‌عبدالملک‌جوینی: ۵۴۵-۵۴۶،۵۴۸،۵۸۵،۹۷۷
امامی‌الهروی : ۱۵۱
امامیهٔ‌اثنی‌عشریه : ۷۵۹
ام‌حبیبه : ۷۵۸
امویان : ۹۵۶
امیر(حضرت) : ۷۵۵
امیرالمؤمنین(حضرت) : ۷۵۵،۷۵۸
امیر بن‌محمد بن‌ابو نصر بن‌ابوجعفر عنبری: ۵۳۹
امیر بیک‌طوسی : ۷۸۰
امیرحاج : ۳۵۶،۴۶۳،۸۳۴
امیرحج : ۹۷۳
امیرخان : ۲۵۸،۲۶۰
امیرک(شیخ‌الاسلام) : ۵۳۶
امیرک‌دبیر بیهقی : ۵۳۱،۵۳۵،۵۳۷-۵۳۹
امیر کنک:۶۱۳،۶۱۵
امین‌احمدرازی:۹۶۱
امین‌الدوله(لقب‌محمود):۱۷۵، ۲۶۷، ۶۷۶-۶۷۷
امین‌الدوله(ابوالقاسم):۶۷۶
امین‌المله‌ویمین‌الدوله : ۲۰۲،۲۶۷، ۲۹۳،۳۳۱،۳۳۵،۵۲۱،۷۱۳-۷۱۴، ۷۱۷-۷۱۸
امیه(بنی):۸۸،۲۴۸،۳۴۶،۴۴۵،۶۷۸، ۸۱۴
اندپال بن‌جیپال : ۹۶۲،۹۸۶
انگلیسی : ۵۹۲،۱۰۰۲
انندپال بن‌جیپال : ۴۰ ، ۲۵۲،۲۶۸-۲۶۹،۲۹۴-۲۹۵،۳۳۷،۳۳۹،۳۴۳-۳۴۴،۳۴۶-۳۴۷،۳۵۰،۵۲۱
انوری(اوحدالدین): ۱۵۱،۷۲۹،۹۹۸
انوستکین : ۷۰۹
انوشتگین‌خصی بلخی : ۷۰۹
انوشروان : ۹۱
انوشیروان : ۹۱،۱۰۰،۴۱۷،۷۳۹
انوک(امیر) : ۱۳-۱۴
اوبارق : ۷۸
اوحدالدین‌انوری : ۱۵۱
اویماق : ۸۷۹ ، ۸۸۶
اهل‌البیت : ۵۶۷
اهل‌بدعت : ۷۰۲
اهل‌بیت : ۵۷۵،۷۳۸،۷۵۸
اهل‌سنت:۵۶۶،۵۸۶،۵۹۰،۷۵۲،۷۵۹
اهین: ۴۰۵
ایارق: ۷۸
ایاز:۶۳،۶۷،۹۹-۱۰۱،۱۵۰،۱۵۴، ۱۶۳،۲۷۷-۲۷۸،۳۰۰-۳۰۱،۳۷۶، ۳۸۴،۵۲۴،۵۷۱،۶۲۰،۷۲۴-۷۲۸، ۷۳۶-۷۳۷،۷۴۲-۷۴۳،۷۴۵-۷۴۷، ۷۵۰-۷۵۱،۹۸۷-۹۸۸،۹۹۴
ایازبن اسحق(ابوالنجم‌امیر): ۳۸۶
ایازبن‌اویماق(ابوالنجم): ۱۵۰،۲۷۸، ۳۸۶
ایازبن‌ایماق : ۲۷۸
ایازترک : ۵۷۱
ایازخاص : ۳۹۴،۴۰۰-۴۰۱،۷۳۷
ایاس : ۷۲۸
ایرانشاه : ۱۸۱،۶۸۴
ایران‌ملک‌بن‌ابراهیم : ۲۲۵

ایران‌ملك بن‌فرخزاد : ۲۲۷
ایرانی : ۱۰۰۲
ایرانیان : ۴۰۷
ایزد شاه بن مسعود : ۴۰۷
ایزدیار (امیر) : ۳۹۷،۲۸۴
ایلخانان مغول : ۵۹۱
ایلك الخان : ۹۷۶،۵۳۳
ایلك‌خان : ۴۰-۴۱،۱۷۶-۱۷۷،۲۶۷، ۲۹۴،۳۳۵-۳۳۶،۳۴۰-۳۴۲،۴۳۵- ۴۴۱،۴۴۳،۵۵۹،۶۶۷-۶۶۸،۶۷۷، ۶۷۹،۷۱۱-۷۱۲،۷۴۳،۷۸۱،۷۸۳- ۷۸۴،۷۹۰-۷۹۲،۷۹۵،۷۹۷-۷۹۸، ۸۰۲-۸۰۳،۸۰۵،۸۰۷،۸۰۸،۸۱۲، ۸۱۶-۸۱۸،۸۷۴-۸۷۵،۸۸۰-۸۸۲، ۸۸۴،۸۸۶،۹۷۶
ایلك‌خانی : ۷۹۵
ایلنگو : ۷۸۱-۷۸۲
ایلیك : ۶۶۶-۶۶۷
ایلیك بن‌علی بن تولكاخان حریق شهید (نصر ارسلان) : ۶۶۶
اینال تگین : ۱۷۹
اینانج بیك بن سلجوق : ۸۹۵-۸۹۷

ب

بابا بن آدم : ۱۴۵
باتگین : ۲۸۷، ۴۰۵،۳۰۹
بابری : ۷۷۲
باتاجر بر شنکلیان : ۶۱۲
باجعفر باسهل زرنجی : ۶۰۴
باجعفر حمدان درقی : ۶۱۲
باجعفر صابر : ۶۱۵
باحاتم بن ستکان جوینی : ۶۱۳
باحفص بن‌محمد بن باحفص کلانه : ۶۰۸
باحفص، کلانه : ۶۰۸
باحلیم : ۷۶۵
بادارا بوالفضل : ۶۰۶
بادار بوجعفر قوسی : ۶۰۹
بادار مظفر : ۶۰۶
بادوسپانان : ۵۹۱-۵۹۲
بارتگین حاجب بزرگ : ۳۰۹
بارتولد (و.) : ۹،۶۶۵،۶۶۸،۱۰۰۵
باستکین : ۴۰۵،۴۰۷
باسحق عروه : ۶۰۶
باسعید : ۲۳۸
باسعید پسر قاضی بوالحسن (قاضی) : ۶۱۵
باسعید حسین : ۶۰۳،۶۰۷-۶۰۸
باسعید محمد بن عبدالله : ۶۱۳
باسهل زرنجی : ۶۰۴
باطنی : ۱۳۴،۱۴۳،۱۸۷،۲۹۵،۲۹۹، ۳۸۲،۵۶۰
باطنیان : ۵۵۱، ۵۶۰،۵۶۲- ۵۶۴، ۵۸۶،۵۹۷،۹۷۴
باطنیه : ۱۴،۶۷۹
باعمر بالیث : ۶۱۲-۶۱۳
باقبجی (بوعلی بوالحسن) : ۶۰۷
باقرحی : ۷۶۹
باکالنجار : ۲۸۰
باکالیجار : ۲۸۰،۳۰۲
بال بن انندبال : ۷۱۳
بالیث (باعمر) : ۶۱۲-۶۱۳
بالیث باجعفر باسهل زرنجی : ۶۰۴
بالیث بانصر (بوعمر) : ۶۱۳
بالیث یوزی : ۶۱۶

بانتهه بن‌محمدعلی: ۲۸۰-۲۸۱، ۳۹۳

بانصر: ۱۰۳، ۶۰۲

بانصر (امیر): ۶۱۲، ۶۱۴-۶۱۵

بانصر (بوعمر بالیث): ۶۱۳

بانصر بوالعباس: ۶۰۶

بانصرمنصور (امیر): ۶۰۶-۶۱۵

بانوا: ۵۵۳

بانهة بن‌محمدبن‌علی: ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۲

بانهه بن‌محمد بن‌علی: ۲۸۰، ۳۹۳

باوند (آل): ۵۷۵، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۴

باوندیان: ۵۹۱

بای‌تاش ارسلان بن‌ستوق بغراخان: ۶۶۶

بایتگین حاجب: ۲۸۷، ۴۰۵، ۴۰۷

بایتگین حاجب بزرگ (امیر): ۲۸۷، ۴۰۵

بایتور: ۹۸۳

بایتوز: ۲۶۵، ۳۲۰-۳۲۱، ۵۴۲، ۵۵۳، ۶۰۲، ۹۸۳

بایزید: ۳۱۵، ۳۷۷، ۹۸۸

بایسنغر شاهزادهٔ تیموری: ۱۵۶، ۷۲۸

بایوتوز: ۵۴۲

بت: ۱۱-۱۲، ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶-۴۶۷، ۵۴۴، ۵۴۹-۵۵۱، ۵۵۳، ۵۷۲، ۶۴۸، ۶۸۰، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۲۷، ۸۴۰-۸۴۴، ۹۳۵، ۹۶۲-۹۶۳، ۹۶۸، ۹۷۰-۹۷۶، ۹۸۳

بت پرست: ۱۶۳، ۱۷۷، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۶۴، ۵۵۰، ۵۵۳، ۶۷۹، ۷۱۵، ۸۴۱، ۹۷۶

بت شکن: ۳۶۳، ۹۷۴

بت فروش: ۳۶۳

بتکاتکین: ۵۵

بتول: ۷۵۴

بته: ۲۵۴-۲۵۵

بتهیان: ۲۵۳-۲۵۵

بجکم برس خوان: ۲۹

بجنك میکال: ۳۸۰

بجیرا: ۸۰۴

بجیراو: ۳۳۷-۳۳۸

بحتیان: ۳۰

بحکم: ۲۹

بحیرا: ۲۶۸، ۳۳۷-۳۳۸، ۴۳۶-۴۳۷

بحیرام: ۵۲۱

بحیراو: ۳۳۷-۳۳۸

بخاری: ۷۹۱

بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم بن‌اسمعیل الدیوانی: ۵۳۹

بدربن حسنویه: ۸۱۰

بدعت (اهل): ۷۰۲

بدگان: ۲۵۵

بدهان: ۲۵۵

بدهگان: ۲۵۵

بدیع همدانی: ۹۸۵

براون (ادوارد): ۵۹۲

براهمه: ۲۷۴-۲۷۵، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۲۱، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۰۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۶۳۲، ۶۴۹،

٧١٥، ٨٤١، ٨٤٣، ٨٤٥
بربری: ٨٣٧
بردعی: ٣٧٢، ٤٨١، ٨٣٧، ٨٥٦
برسخان: ٢٩
برسنجان: ٢٩
برشنکلیان (باتاجر): ٦١٢
برکیارق (سلطان): ٩٣٢، ٩٨٢
برنقش هریوه (امیراسپهسالار): ٩٩٧
بروجیپال: ٢٦٩
برهمن: ٤٢، ٣٢٣، ٣٤٣، ٣٦٤، ٤٠٢،
٤٦٧، ٥١٨، ٨٤٣
برهمنان: ٢٥٣، ٢٦٢، ٣٦٤، ٤٦٧-
٤٦٨، ٥٤٤، ٥٤٩، ٥٥٥، ٦٨٩، ٨٤٣،
٨٤٥، ٩٦٨
بزرجمهر: ٤١٧
بزرگ الحسین بن مسعود: ٢٢٦-٢٢٧
بساسیری: ٧٥٧-٧٥٨
بستهان: ٢٥٣
بشر بن احمد اسفراینی: ١٠٠٠
بطلمیوس: ٥٧٩
بطلیموس: ٥٧٩
بغاق: ٩٧٩
بغراجق: ٣٤، ٣٩، ١٧٥، ٣٣٠، ٤٢٩،
٥٢٠، ٥٤٣، ٦٧٦، ٧١٠، ٧٨٥
بغراجوگ: ٦٠٣
بغراخاقان: ٩٥٨، ٩٦٠، ٩٨٤
بغراخان: ١٤، ٧٨١، ٨٨٤-٨٨٦
بقراط: ٥٧٩
بکتغدی (حاجب): ١٦، ١١١، ١٣٣،
١٤٨، ٢٨٠، ٢٨٤، ٣٠٢-٣٠٣، ٣٠٦،
٣٩٢-٣٩٣، ٣٩٧، ٥٣٧، ٦١١، ٨٩٤
بکتور: ٣٩
بکتوزن: ٣٣٤-٣٣٥
بکتوزون: ٣٩، ١٧٤ - ١٧٥، ٢٩٣،
٣٣٤-٣٣٥، ٤٣٠-٤٣١، ٦٧٥-٦٧٦،
٧٨٤، ٧٨٦- ٧٩١، ٩٥٥، ٩٥٧
بکوره: ٢٧١، ٣٥٢
بلتکین: ٥٤١
بلقیس: ٥٦٧
بلکاتگین: ١٤، ٢٥، ٣٥، ٥٥-٥٦، ١١١،
١٣٣، ٢١٧، ٧٦٠، ٨٣٨
بلوچ: ١٧٨، ١٨٦-١٨٩، ١٩١-١٩٢،
٤٧٦
بناکتی: ٢٩٠
بندبال: ٤٠
بنرت: ٢٥٢
بنی آدم: ٦٧٩
بنی اللیث: ٩٨٥
بنی امیه: ٨٨، ٢٤٨، ٣٤٦، ٤٤٥، ٦٧٨،
٨١٤
بنی بویه: ٤٢٦، ٧٧٦
بنی خلف: ٣٨٥
بنی سامان: ١٧٥، ٥٤٣، ٦٢٥، ٦٤٥
بنی سلجوق: ٥٤٦
بنی عباس: ٨٨، ١٣٢، ٢٤٨
بنی هاشم: ٤٦٤
بواحمد بن محمد باحفص کلافه: ٦٠٨
بواطنه: ١٧٧، ١٨٧، ٥٥٩
بوالحسن (قاضی): ٦١٥
بوالحسن باقبجی (بوعلی): ٦٠٧
بوالحسن بوعلی باقبجی: ٦٠٧
بوالحسن جراش: ٢٤٧
بوالحسن حاجب: ٦٠٦-٦٠٨
بوالحسن کاشتی: ٦٠٦-٦٠٧
بوالحسن کرخی: ١١٧

بوالحسن کهتر: ۶۰۷-۶۰۸
بوالعباس (با نصر): ۶۰۶
بوالعباس درهی (میر): ۶۱۵
بوالعباس‌طاهر (امیر): ۶۰۹
بوالفرج (شریف): ۲۳۷
بوالفضل: ۶۰۲
بوالفضل احمدطاهر: ۶۱۲
بوالفضل حسن (پیر): ۹۹۱
بوالفضل نصر بن احمد: ۶۱۰-۶۱۷
بوالقسم (امیر): ۶۰۲
بوالقسم بن‌محمد باحفص کلانه: ۶۰۸
بوالقسم فردوسی: ۶۰۲
بوالقصر ملک (بولیث): ۶۰۹
بوالمظفر فوشنجی: ۶۱۱
بوبکر: ۷۵٤
بوبکر بوصالح: ۲٤۷
بوبکر حصیری: ۱۰۵، ۱۲۲
بوبکر عبدالله: ۶۰۶-۶۰۸
بوبکر نیهی (فقیه): ۶۰۵
بوجعفر: ۲۱٤
بوجعفر دیلمی: ۱۳۲
بوجعفر قوسی (بادار): ۶۰۹
بوجهل: ۹۸۸
بوحنیفه: ۶۵
بودا: ۲۵٤-۲۵۵
بوداسف: ۲۵۵
بودایان: ۲۵٤-۲۵۵
بودپال هرنامه: ۵۰۰-۵۰۱
بودلف: ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۵۷٤، ۵۸۲، ۷۵۱
بوده: ۲۵٤
بودهی: ۲۵٤
بودهیه: ۲۵٤
بوری بن معزالدوله (ابوالفتح قراارسلان): ۶۱۷
بوری تگین: ۲۸۲
بوریحان: ۵۷۷-۵۷۹
بوریس روزنفیلد: ۶۹۸
بوسعد جیمرت: ۶۱۱
بوسعد جیمرتی: ۶۱۱، ۶۱۳-۶۱٤
بوسعد قهستانی: ۶۱۱
بوسعید: ۲۳۸
بوسعید آبی: ۵۶۰
بوسعید سموری (امیر): ۶۱۶
بوسهل زوزنی: ۷۳، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۱۲۳-۱۲٤
بوعلی (امیر): ۶۰۳، ۷۶۰
بوعلی (امیرطاهر): ۶۱۵
بوعلی (ابن‌سینا): ۶۵۹
بوعلی الیاس: ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲
بوعلی باقبجی (بوالحسن): ۶۰۷
بوعلی بوالحسن باقبجی: ۶۰۷
بوعلی سیمجور: ۱۳۰-۱۳۱
بوعلی سینا: ۵۷۸
بوعلی‌شاد: ۶۰۵
بوعمر بالیث بانصر: ۶۱۳
بوقه: ۱۵
بولهب: ۹۸۸
بولیث بوالقصر ملک: ۶۰۹
بومحمد احمدطاهر حذیفه (طاهر): ۶۰۹
بومحمد عسکر: ۶۱۶
بومحمد منصور: ۶۱۶
بومسلم صاحب‌دولت‌عباسیان: ۲٤۸
بومنصور بن‌ستکان جوینی: ۶۱۳
بومنصور خوافی (خواجه): ۶۰۹-۶۱۰
بومنصور کوشمال: ۶۰۲

بو نصر بن محمد باحفص کلانه: ۶۰۸
بو نصر خوافی (خواجه): ۶۰۸
بو نصر کولکی: ۶۱۲
بو نصر مشکان: ۶، ۱۰، ۵۵-۵۶، ۶۶،
۷۳-۷۵، ۷۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۶-
۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۴، ۶۱۹
بو نصر مشکان الزوزنی: ۱۴۸
بو نصری: ۶۱۳
بویه: ۷۵۷
بویه (آل): ۱۷۸، ۱۸۶، ۳۷۲، ۴۷۶،
۵۶۴، ۵۸۵، ۶۵۵
بویه (بنی): ۴۲۶، ۷۷۶
بوییان: ۵۵۸، ۵۶۰
بهاءالدوله: ۶۰۹، ۸۳۸
بهاءالدوله ابو نصر بن بویه: ۹۶۷
بهاءالدوله سلطانشاه: ۲۲۸
بهاءالدوله عبدالرشید بن محمود: ۲۲۳
بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن
سبکتگین (ابو النصر): ۱۸۱، ۶۸۳
بهاءالدوله علی بن مودود: ۷۶۴
بهاءالدین بن مسعود: ۲۲۷
بهاءالدین سرداد بن مسعود: ۲۲۷
بهار (ملك الشعراء): ۵۵۸، ۶۰۱
بهت: ۲۵۴
بهتست: ۲۵۴
بهتیان: ۲۵۴
بهرام: ۳۸۰
بهرام روز: ۲۸
بهرام سال: ۲۸۷، ۴۰۵
بهرامشاه: ۴۱۴-۴۱۶، ۴۴۵، ۸۱۴،
۹۳۲-۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۳-۹۴۴، ۹۴۶-
۹۴۷، ۹۶۴-۹۶۵، ۹۹۵، ۹۹۷
بهرامشاه بن ابراهیم: ۲۲۵، ۵۱۳، ۹۴۵
بهرامشاه بن خسرو ملك: ۲۲۹-۲۳۰
بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوچك
(ملك فخرالدین): ۴۱۷
بهرامشاه بن محمود: ۸۴-۸۵، ۸۹
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
(معزالدوله): ۱۷۳، ۲۹۰-۲۹۱،
۳۱۳-۳۱۵، ۴۱۷-۴۲۲، ۴۲۴، ۵۱۲-
۵۱۵، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۰، ۵۵۷، ۵۶۱-
۵۶۲، ۵۷۰، ۶۳۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۸،
۶۸۵-۶۸۶، ۷۲۲، ۷۶۵-۷۶۶،
۹۳۱-۹۳۲، ۹۶۶، ۹۸۲
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود
ابن محمود سبکتگین: ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۸۲-
۱۸۳، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۹-
۲۵۰، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۵، ۳۱۳-۳۱۶،
۵۵۷، ۹۹۶
بهرامشاه سبکتگینی: ۹۸۲
بهرامشه: ۳۱۴
بهرام گور: ۱۰۰-۱۰۱، ۵۸۹، ۹۶۶
بهرام ینال: ۴۰۵
بهشتی (حاجب): ۶۰۸
بهمن بن اباکالیجار: ۳۹۲
بهمن بن باکالیجار: ۲۸۰
بهمنیار (احمد): ۵۲۹
بهیم: ۲۶۹، ۲۹۵، ۳۴۴-۳۴۵، ۴۴۲-
۴۴۳، ۵۲۱، ۶۵۵، ۸۱۱، ۸۴۴
بیان الحق محمود نیشابوری (امام): ۶۳۸
بیجی رای: ۲۹۴
بیدا: ۴۵
بیرم دیو: ۲۹۹، ۵۲۱

بیضاوی (قاضی): ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷- ۳۱۸
بیغر: ۵۰
بیغو: ۶۱۲-۶۱۷، ۷۰۸
بیغو (سلجوقی) : ۱۶، ۵۰-۵۲، ۲۲۳، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۹۶، ۵۰۳، ۵۳۶، ۸۷۴، ۸۸۰-۸۸۱، ۹۲۲
بیغوارسلان: ۸۸۸
بیغو ترکمان: ۳۰۳
بیغو حسن بن‌علی (نظام‌الدین یاحسام الدین یاعزالدین ملشکاه الغ) : ۳۰۳
بیغوملك : ۳۰۳-۳۰۴
بیغوملك خزز: ۸۷۱-۸۷۲
بیغوملکشه : ۳۰۴
بیگ‌تغدی : ۳۰۶
بیلکاتکین : ۲۵
بیلکاتگین : ۵۵
بیوراسب (ضحاك) : ۴۴۵ ، ۸۱۴
بیهقی : ۵، ۱۳، ۵۵، ۹۵، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴
بیهقیان (خاندان) : ۵۳۹

پ

پاتور : ۳۲۰-۳۲۱
پارس‌خوان : ۲۹
پارسی : ۷، ۹، ۱۴۱، ۲۰۰ ، ۲۴۷ - ۲۵۴، ۲۵۵، ۵۱۵، ۵۸۲، ۶۳۶، ۶۳۸
پارسیان : ۲۸
پال‌أندپال : ۴۴۲
پال‌بن‌اندپال : ۸۱۱، ۸۳۳
پال‌بن‌انندپال : ۴۶۲
پاوه‌دوکورتی : ۴۳
پایتور : ۲۶۵-۲۶۶
پایتوز : ۲۶۵
پتن : ۲۷۵، ۲۹۹
پرم‌دیو : ۲۷۵، ۳۶۱-۳۶۲ ، ۳۶۵- ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۷
پری : ۶۵۷، ۸۹۸، ۹۰۰
پسر باعمر بالیث : ۶۱۲
پسر بهاءالدوله : ۶۰۹
پسر داود : ۲۴۶
پسر داود ترکمان : ۲۸۶
پسر سرخك‌سامانی : ۷۹۸
پسر سیمجور : ۵۵۹
پسر علمدار : ۷۹۷
پسر علی‌خویشاوند : ۳۹۸، ۴۰۰
پسر فقیه : ۷۹۴
پسر کاکوی : ۶۰۵
پشن : ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۱، ۷۳۶
پورتکین : ۲۸۲
پورتگین‌ترکمان: ۲۸۲، ۵۲۵
پهلوانی : ۷۵۳
پهلوی : ۴۰۷-۴۱۸، ۷۵۳
پیامبر : ۵۷۵
پیران‌ویسه : ۷۳۵
پیر محمد بن قوام الدین محمد بن مجدالدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجدالدین محمد بن نجیب الدین احمد بن زین الدین حاجی‌خوافی نیاز آبادی (علاءالدین) : ۱۰۰۱
پیری (امیر): ۱۴، ۲۵-۲۶
پیشدادیان : ۴۲۶
پیغامبر : ۹۸۸
پیغمبر : ۶۳، ۶۷، ۱۱۱، ۱۶۱، ۳۰۸، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۷۷، ۵۲۰، ۶۴۱، ۷۳۸ ، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۵، ۹۰۵

پیمبر : ۵۷۵

ت

تاب‌مالرای : ۹۲۰
تاب‌مالری : ۵۰۱
تاج‌الافاضل‌شاه‌العنبری (عمید) : ۵۳۹
تاج‌الافاضل‌عمید شاه بن محمدالعنبری : ۵۳۹
تاج‌الدوله خسروملك : ۲۲۹، ۷۶۶
تاج‌الدین ابونصرعبدالوهاب بن تقی الدین‌سبکی : ۵۴۷، ۵۸۵
تاج‌الدین سبکی : ۵۵۶، ۶۹۵
تاجیك : ۳۱، ۵۱، ۲۲۲، ۲۳۸، ۷۸۳
تاجیکان : ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۷
تازی: ۹، ۶۰، ۷۴، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۴۷، ۲۵۴-۲۵۵، ۳۵۷، ۳۷۲، ۴۸۱، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۹۴، ۷۹۲، ۸۵۶، ۹۰۲، ۹۷۳، ۹۸۶، ۱۰۰۵
تازیك : ۲۱۳
تازی‌نژاد : ۸۱۷
تاش (حسام‌الدوله): ۷۷۹
تاش‌فراش (امیر) : ۷۳، ۲۷۹، ۳۸۹، ۴۸۸-۴۹۱، ۴۹۳، ۸۶۴ - ۸۶۶، ۸۶۸
تاکالنجار : ۳۰۲
تاهرتی : ۱۷۷، ۵۵۱، ۵۸۹، ۶۷۹
تخسی : ۳۰
تخسیان : ۳۰
تراکمه: ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۸۱، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۹۷، ۴۰۶، ۸۷۵، ۸۸۲-۸۸۳، ۸۸۷، ۹۰۸ - ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۳
تراکمهٔ خلجی : ۲۵
تراکمهٔ سلجوقی : ۳۹۷
ترسا: ۲۳۱-۲۳۲، ۵۴۶، ۶۰۸، ۶۸۸، ۷۴۷
ترسایی : ۲۳۲
ترك : ۱۴، ۲۰ - ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۹ - ۴۱، ۴۳، ۴۶-۴۸، ۵۱، ۵۴-۵۶، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۵-۷۹، ۸۳، ۹۸-۹۹، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۹۲، ۳۱۹ - ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۵۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۷۱، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۵۱، ۶۶۱، ۷۰۰، ۷۲۴، ۷۴۳، ۷۹۷، ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۷۲، ۹۳۳، ۹۵۲، ۹۷۱، ۱۰۰۲
ترکان : ۱۳-۱۴، ۲۴-۲۶، ۲۹-۳۰، ۴۰-۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۳، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۹، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۵۳، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۳۵، ۷۱۳، ۷۶۰، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۳۲، ۸۶۷، ۹۵۱، ۹۶۸-۹۶۹، ۹۷۲، ۹۷۹
ترکان سلجوقی : ۴۰۶
ترکان‌سنجری : ۹۵۱
ترکان‌غز : ۷۰۸، ۷۹۶-۷۹۷
ترکان‌غزان : ۴۲۳
ترکان مشرق : ۸۳۲
ترك‌ایمان : ۹۷۹
ترك بچگان : ۲۴۱
ترك‌زاده : ۱۹۷

ترکمان: ۵۲، ۸۱، ۱۸۳، ۴۰۳، ۵۲۵،
۵۳۶، ۶۱۱-۶۱۳، ۹۱۲، ۹۷۹
ترکمانان: ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۸۱، ۲۰۵،
۲۷۶، ۲۷۹ - ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶-
۲۸۷، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۰۹،
۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۰۳-
۴۰۵، ۵۰۱، ۵۲۵، ۶۱۴، ۶۸۶، ۷۹۵،
۸۳۸، ۸۷۳، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۹۶-۸۹۷،
۹۰۱-۹۰۳، ۹۱۰-۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۰،
۹۴۹
ترکمانان سلجوقی: ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۲-
۳۹۳، ۴۰۴
ترکمانان غز: ۷۹۵، ۹۲۰، ۹۴۹
ترکمانی: ۵۰
ترک نژاد: ۳۱۹، ۵۱۸
ترکی: ۱۳، ۴۳، ۵۰، ۵۵-۵۶، ۲۴۸-
۲۴۹، ۸۳۷
ترکیت: ۸۵۵
ترکی جغتایی: ۶۲۵
ترمه شیرین: ۶۸۸
تسنن: ۹۶۹
تشیع: ۵۶۳، ۶۴۱
تصوف: ۳۸۱، ۶۹۶، ۷۲۳
تغانشاه بن ابراهیم: ۲۲۵
تغدی بیگ حسین: ۳۰۲-۳۰۳
تکمران: ۲۴۷، ۲۵۶
تگین: ۷۹۱
تگین خازن: ۳۴۳
تگین خان: ۷۹۲
تلخک: ۳۲۲
تلک بن جهلن: ۲۸۱، ۳۹۳
تلک بن حسین: ۲۸۱
تمر بالیغ: ۸۷۱
تناسخ: ۵۴۴، ۶۸۹
تنوخی (ابوعلی): ۹۵۸-۹۵۹
توجیپال: ۲۶۱
توران بن مسعود: ۲۲۶
توران ملک بن ابراهیم: ۲۲۵
توران ملک بن سلطان ملک: ۲۲۷
توز بکین: ۵۲۵
توزون: ۹۵۵
توشتکین: ۴۰۰
تولک بن حسین: ۳۹۳
تومان: ۹۲-۹۴
تهارتی: ۳۶۹، ۵۸۹
تهنرت: ۲۵۲-۲۵۳
تیمور: ۱۰۰۱
تیموری: ۷۲۳، ۷۲۸

ث

ثعالبی: ۹۸۳
ثقة الدین ابونصر عبدالرحمن بن عبد-
الرحمن بن عثمان بن منصور بن عثمان معدل
هروی: ۵۵۶
ثقة الملک طاهر بن علی بن مشکان: ۵۷۳،
۱۰۰۰
ثنایی: ۲۹۱

ج

جابر: ۷۶۷
جالینوس: ۵۷۹
جامی: ۳۰۰، ۴۲۱، ۶۶۰، ۶۲۳- ۷۲۴
جبری (قاضی): ۷۷۰
جبرییل: ۳۱۵، ۵۷۰، ۷۳۵
جت: ۲۴۷
جتان: ۲۴۷، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۹۹، ۳۷۱
جدری (بیماری): ۳۹۲، ۸۶۸، ۹۳۸
جراحی: ۷۶۹

جرجانیان : ۸۰۶،۴۳۹
جرجیز : ۷۲۱
جرخیر : ۹۲۳
جزخیر : ۵۰۴
جعفر العنبری : ۵۳۹
جعفر بك : ۹۷۹
جعفر بن ابو نصر بن ابوجعفر العنبری : ۵۳۹
جعفر بن محمد : ۷۶۹
جعفر بن محمد جعفری حسینی یزدی : ۶۷۳
جعفر بیك : ۴۰۷
جعفر بیك داود سلجوقی : ۴۱۰،۳۹۵
جعفر بیك سلجوقی : ۴۰۱
جعفر بیك ملقب بآصف خان (میرزا قوام ـ الدین) : ۷۷۲
جعفر تگین : ۴۳۸،۳۴۱-۳۴۰ ، ۷۹۱
جعفر ذوالقرنین : ۷۷۷،۳۲۵
جعکی : ۱۲۳
جغانتای (امیر) : ۸۳۵
جغرالیك : ۸۱
جغر بیك داود سلجوقی : ۴۰۱،۳۹۵،۱۸۱ ، ۸۸۱-۸۷۴،۷۶۴،۶۸۳،۴۱۰،۴۰۷ ، ۶۰۷،۹۰۱-۸۹۹،۸۹۷-۸۹۴،۸۸۷ - ۹۷۹،۹۱۸-۹۱۷،۹۱۳
جغر تگین : ۴۴۰،۴۳۸،۳۴۱-۳۴۰ ، ۸۰۷-۸۰۵،۷۱۲
جغری (امیر) : ۶۱۵
جغری بیك : ۹۹۳-۹۹۲،۱۸۰،۸۱
جغری تگین : ۶۶
جك سوم : ۳۴۷-۳۴۶
جگرسوم : ۳۴۷-۳۴۶،۲۶۹
جلال الدوله : ۸۵۶-۸۵۵،۴۸۰
جلال الدوله ابوطاهر : ۸۳۹
جلال الدوله دولتشاه : ۲۲۸
جلال الدوله محمد بن محمود : ۲۲۰ ، ۷۶۲،۳۰۰-۲۹۹،۲۷۷
جلال الدوله مسعود بن ابراهیم : ۵۱۱ , ۹۳۱،۵۳۰
جلال الدوله و جمال الملة : ۳۷۱ , ۲۷۵
جلال الدین اکبر : ۷۷۲
جلال الدین حسینی ارموی محدث (میر) : ۵۶۷ , ۱۳۸ , ۹۶
جلال الدین طهرانی (سید) : ۴۷۳
جلال الدین مسعود بن ابراهیم : ۲۹۰
جلال الدین و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی : ۳۸۶
جم : ۷۳۰
جماز بن عدی : ۹۷۳
جمال الدوله فرخزاد : ۱۵۰
جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود : ۷۶۴ , ۴۰۹
جمال الدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین : ۶۸۴ , ۱۸۲
جمال الدین ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر العنبری : ۵۳۹
جمال الدین الامشی : ۶۶۷
جمال الدین سد یدخراسان ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری : ۵۳۹
جمال الدین علی بن ظافر ازدی مصری : ۴۷
جمال قرشی (ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد) : ۶۶۵
جمشید : ۶۶۴
جمشید ملك بن مسعود : ۲۲۷
جموی : ۳۳۴ , ۳۳۰
جمیلهٔ قندهاری : ۶۲۸-۶۲۷ , ۶۴۶-

جنك‌میکاییل (میر): ٢٧٩
جنگی: ٣٨٠
جنیان: ٥٥٥
جوق: ١٣
جوق بجکم: ٢٩
جولکی (رئیس): ٧٦٧، ٧٧٠
جوهر (مهتر): ٢٣٢-٢٣٣
جوهر خادم: ٩٣٦-٩٣٧
جهانسوز (علاءالدین): ٤٢٣، ٦٦٢، ٩٩٦
جهانشاه بن ابراهیم: ٢٢٥
جهانشاه بن خسرو ملك: ٢٢٩
جهمیه: ٩٧٧
جهود: ٦٨٨، ٧٤٧
جهودان: ٦٦٩
جهیر (فخرالدوله ابونصر): ٩٣٠
جیبال: ٢٧، ٣٩، ٧١١، ٩٨٦
جیپال: ٣٩-٤٠، ٤٣-٤٥، ٢١٨، ٢٥١-٢٥٦، ٢٦١، ٢٦٦-٢٦٨، ٢٩٢، ٢٩٤-٢٩٥، ٢٩٧، ٣٢٢-٣٢٣، ٣٣٦-٣٣٧، ٣٥٠، ٣٥٧، ٣٥٩، ٤٣١-٤٣٥، ٤٣٧، ٤٤٢، ٤٥٩، ٥١٨-٥١٩، ٥٢١، ٥٥٣، ٦٧٥، ٦٧٧، ٧٩٩-٨٠٢، ٨٠٤، ٨١١، ٨٢٩، ٩٦١-٩٦٢، ٩٧٠-٩٧١، ٩٧٦، ٩٨٦
جیپال بن اشتپال: ٣٢١
جیپال پسر جیپال: ٢٩٥
جیپال ثانی: ٢٩٦
جیپالیان: ٤٣٥، ٨٠٢
جیمرتی (بوسعد): ٦١١
جیندرت: ٢٥٣-٢٥٤
جیونداس: ٥١٧

چ

چاریار: ٣٧٧
چچ بن بهند: ٢٥٢، ٢٥٤
چغر بیك داود: ٢٤٤
چغر بیك داود بن میکائیل: ٥٣٦
چغر بیك سلجوقی: ٣١٠
چغری: ٥٣٦-٥٣٧
چکرسوم: ٢٩٥
چندپال: ٣٥٤-٣٥٥، ٤٦٠، ٨٣٠
چندرای: ٢٧٢، ٣٥٥، ٤٦٠-٤٦١، ٨٣٠-٨٣١، ٩٦٢
چنگی: ١٢٣
چنگیزخان: ٢٢
چوپان چوپانی (امیر): ٦٨٨
چهار یار: ٩٨٨
چیپال: ٣٩
چیپال هیتال: ١٧٤، ١٧٦
چینی: ٦٧٨، ٨٠٣، ٨٣٧، ٩٧٢

ح

حاتمك (خواجه ابوالقاسم): ٥٣١
حاتمیان (خانوادهٔ): ٥٣١
حاجب بزرگ: ٢٢٦، ٣٠٦
حاجب بهشتی: ٦٠٨
حاجب پاکروب: ٥٣٦
حاجب غازی: ٧٣
حاجب کبیر آلتونتاش: ٤٥٦
حاج خلیفه: ٥، ٥٨٧
حاجی بن نظام عقیلی (سیف الدین): ٩٥
حافظ ابرو: ٤٦٧، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٩٤، ٦٦٨، ٨٤٤، ٨٥٦، ٨٥٨، ٨٧٠، ٨٧٤-٨٧٥، ٨٨٠، ٨٩٣-٨٩٤، ٩٠٣، ١٠٠٤-١٠٠٥

حاکم ابوالحسن العزیزی: ۵۳۱
حاکم ابوعلی منصور: ۵۸۹
حاکم فرمانفرمای مصر: ۹۷۲
حاکمیان (خاندان): ۵۳۱
حامد بن مجد الدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجد الدین محمد بن نجیب الدین احمد بن حاجی نیازآبادی خوافی (صدرالدین): ۱۰۰۱
حبیبی (عبدالحی): ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۷
حجاج بن ابه العباس فضل اسفراینی: ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۶۷
حجاج یوسف: ۲۴۸
حدیف: ۶۰۹
حذیفه (طاهر بومحمد احمد طاهر): ۶۰۹
حرامیان: ۹۹۷
حرجانی: ۳۳۳
حرحر: ۲۸۹، ۳۱۱
حرحیز: ۷۲۱
حرم نو: ۶۲۷
حروه: ۲۸
حریری: ۵۴۷
حسام الدوله تاش: ۷۷۹
حسام الدوله شهریار بن قارن: ۵۹۱
حسام الدین ملکشاه الغ بیغو حسن بن علی (یا نظام الدین یا عزالدین): ۳۰۳
حسکانی: ۷۶۸-۷۶۹
حسن (ابوالقاسم علاءالدین): ۵۵۸
حسن (امیر): ۳۰۳
حسن (پیرا بوالفضل): ۹۹۱
حسن (حسنک): ۵۷، ۶۰، ۷۰-۷۱
حسن (سرهنگ): ۲۲۵
حسن (سید): ۲۲۷
حسن (علاءالدین): ۶۶۲
حسن (مرزبان): ۴۷۷
حسن باحسین (علاءالدین): ۳۱۷
حسن بن ابوالحسن عزیزی (ابوسعد): ۵۳۱
حسن بن ابونصر بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
حسن بن احمد بن عباس بن میکال معروف بحسنک (ابوعلی): ۱۰۱، ۱۰۳
حسن بن اسحق بن شرفشاه فردوسی: ۷۲۹
حسن بن العباس مروزی (ابوعلی): ۵۳۳
حسن ین امیر چوپان: ۶۸۸
حسن بن تاج الدین امیرعلی بن امیر معز بن فخرالدین حسن بن عمادالدین ابو سعید بن رکن الدین محمود بن شمس الدین محمد بن عزیز بن فخرالدین امیرک ابوالفضل بن عماد الملک بن فخرالملک بن نظام الملک طوسی (فخرالدوله): ۶۲۲
حسن بن حسین بن حسن غوری: ۹۴۳
حسن بن حسین بن سام بن سوری: ۹۴۳
حسن بن حسین بن محمد بن الحسین بن عمرو: ۵۳۴
حسن بن حسین حسن: ۹۴۳
حسن بن حسین سوری (علاءالدین): ۳۱۶، ۹۴۱
حسن بن سبکتگین: ۱۱، ۲۸
حسن بن سلطان ملک: ۲۲۷
حسن بن علی (نظام الدین یا حسام الدین یا عزالدین ملکشاه الغ بیغو): ۳۰۳

حسن بن علی طوسی فردوسی (ابوالقاسم): ۶۸۸،۶۷۳
حسن بن ماجد قزوینی : ۷۶۷
حسن بن محمد المیکالی : ۲۷۹
حسن بن محمد بن عباس بن ابو العباس اسمعیل ابن عبدالله بن محمد بن میکال (ابوعلی) : ۱۴۱،۱۴، ۱۶۹، ۳۸۱-۳۸۲، ۵۸۹، ۷۷۲
حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنک میکال : ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۷
حسن بن محمد حلال (ابومحمد): ۵۴۰
حسن بن محمد سوری : ۴۴۶، ۵۵۷، ۸۱۵
حسن بن مهران : ۴۱۱
حسن بن نصر : ۴۳۸، ۸۰۵
حسن عبدالله قاری : ۶۰۴
حسن علی : ۱۰۵
حسن غزنوی (سید) : ۲۹۱، ۳۱۴، ۴۱۷، ۵۱۵، ۵۲۸، ۶۸۵، ۷۲۲، ۹۴۷، ۹۶۵
حسنک : ۷۱، ۷۳-۷۴، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۷۰، ۲۷۹، ۳۸۰، ۵۸۹-۵۹۰، ۶۰۰، ۶۲۷-۶۳۱، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۷
حسنک میکال: ۱۰۴، ۱۶۹-۱۷۱، ۳۸۰، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۷، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۵۶، ۷۱۸، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰
حسنک نشابوری : ۶۰۹
حسن کوتوال غزنین (ابوعلی) : ۲۸۶-۲۸۸
حسن مؤدب : ۱۴۹، ۹۹۲
حسن مهریان : ۱۵۰
حسن میکال (امیر): ۳۸۷
حسن میمندی : ۵۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۳۸۰، ۵۲۵، ۶۷۴، ۶۸۱، ۷۳۷، ۷۴۱-۷۴۶، ۷۵۱، ۸۳۹، ۹۹۳-۹۹۴
حسن نقیب نیشابور (سید) : ۵۳۰
حسن وکیل (میرک) : ۲۸۸
حسین (غزنوی) : ۱۸۱، ۶۸۴
حسین (باسعید) : ۶۰۳
حسین (وزیر) : ۷۰
حسین الغوری (علاءالدین) : ۸۴-۸۵، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۱۶
حسین بایقرا (سلطان) : ۷۲۳
حسین بن ابراهیم علوی (سالار) : ۴۱۹، ۵۱۳، ۹۳۸
حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی (ابو عبدالله) : ۶۰۰
حسین بن الحسین اختیار امیرالمؤمنین (علاءالدنیا والدین ابوعلی) : ۵۷۰
حسین بن الغور (علاءالدین): ۹۸۳
حسین بن حسن (علاءالدین) : ۹۸۳
حسین بن حسین بن سام الغوری (علاءالدین): ۹۹۶-۹۹۷
حسین بن حسین حسن : ۶۶۲، ۹۴۳
حسین بن حسین سوری (علاءالدین): ۳۱۶، ۶۶۲، ۶۷۳
حسین بن حسین غوری (علاءالدین) : ۱۸۳، ۳۱۶-۳۱۷، ۶۸۶
حسین بن خرمیل غوری : ۹۵۴
حسین بن سام (علاءالدین): ۵۵۸، ۶۷۲-۶۷۳، ۹۴۰-۹۴۱، ۹۴۴، ۹۹۵-۹۹۷
حسین بن سبکتگین : ۱۱، ۲۸

حسین بن شهاب الدین طبسی گازر
گاهی‌هروی (کمال‌الدین): ۷۲۳
حسین بن‌طاهر بن‌حسین: ۶۰۲
حسین بن‌علی: ۷۵۸
حسین بن علی بن‌قطان (ابومحمد): ۷۶۷
حسین بن‌علی بن‌میکاییل: ۲۸۰
حسین بن‌علی میکال (ابوعبدالله): ۳۰۲–۳۰۳،۳۹۲،۵۸۰،۶۰۰
حسین بن مسعود بغوی: ۶۹۶
حسین بن معدان (امیر): ۲۷۹
حسین بن‌منصور بستی (ابوعبدالله): ۷۶۹
حسین بن منصور حلاج: ۵۴
حسین بن مهران: ۱۳۷،۱۴۴،۱۷۲
حسین بیهقی (اجل‌شهید): ۵۳۷
حسین پسرسام: ۶۶۱
حسین جهانسوز غوری (علاءالدین): ۷۶۵
حسین علی (خواجه‌ابوطاهر): ۹۳–۹۴
حسین علی میکال: ۵۸۰
حسین‌غوری (علاءالدین): ۷۲۲،۹۳۹، ۹۶۵–۹۶۶
حسین‌قتیب: ۱۵۳،۷۳۷،۷۵۰–۷۵۲
حسین قطب: ۱۵۶
حسین قطیب: ۱۵۶
حسین کاشفی (ملا): ۴۱۸
حسین مهران: ۱۴۴
حسین میرزا (سلطان): ۴۱۸
حسین میکال (امیر): ۳۸۷،۵۸۰
حصیری: ۱۲۲
حصیری (دانشمند): ۱۲۰
حکمت (علی‌اصغر): ۱۰۰۵
حماد بن علی: ۳۵۶–۳۵۷،۴۶۳،۸۳۴
حمدالله مستوفی: ۱۷۳،۳۱۹،۴۱۰، ۶۸۶
حمدان درقی (باجعفر): ۶۱۲
حمدوی: ۸۶۸
حمزة بن‌یوسف بن‌ابراهیم‌سهمی گرگانی حافظ (ابوالقاسم): ۵۳۹،۷۷۰
حمزة بن یوسف‌سهمی‌حافظ: ۷۶۷
حمزهٔ مقراضی‌متکلم: ۵۳۴
حمویی: ۳۳۰
حمید بن مسعود: ۵۳۰
حمید بن مهدی: ۵۳۲
حمیدلودهی (شیخ): ۳۳۸
حنفی: ۱۸۷، ۵۴۸،۵۸۵،۵۸۷– ۵۹۰، ۷۵۹،۹۷۷
حنفیان: ۵۳۴،۵۴۶،۵۸۶،۵۸۸،۹۹۹
حور: ۳۶۶، ۶۳۶،۸۹۸
حورا: ۷۳۰
حیان: ۵۵۳
حیدر: ۵۷۵،۶۴۱،۷۳۸،۷۴۸،۷۵۶
حیدر (آل): ۷۵۶
حیدر بن‌علی حسینی‌رازی (میر): ۴۲۵
حیرجیر: ۲۸۹
حیبی قتیبه: ۵۷۴

خ

خاتون: ۱۹۸-۲۰۱،۶۱۴،۶۴۷،۶۵۴، ۸۲۱–۸۲۲،۸۷۲
خاتون (زن‌ملکشاه): ۹۳۰
خاتون ختلی: ۱۴۱

خاتون‌مهدعراق :۷
خارجیان :۱۱۵
خاقان:۱۹۶-۲۰۲، ۶۶۶
خاقان بزرك :۹۷۱
خاقانی حقایقی :۱۵۱، ۷۲۹
خال‌المؤمنین :۷۵۸
خالد (غزنوی) :۱۸۱، ۶۸۱
خالد (فخرالدین):۹۹۸
خان : ۴۴۸، ۵۵۳، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۸۳، ۸۱۹، ۸۳۶، ۸۸۵
خان‌اعظم :۹۸۱
خانان :۱۲۹، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۹
خانان افراسیابی :۱۵
خان اوزکند :۱۹۸
خان‌بزرگ :۵۵۳
خان ترکستان :۶۲۷، ۶۴۶
خاندان :۴۴۵، ۶۷۸، ۸۱۴
خاندان‌پیغمبر :۷۴۰
خاندان رسالت :۵۸۴
خان‌کاشغر :۱۹۸-۱۹۹
خانگیان : ۱۰۵
خانیان : ۱۶۲، ۲۳۸ - ۲۳۹، ۲۵۱، ۳۰۳، ۶۶۵، ۹۸۴
خانیه:۹۵۸
خبرخیر: ۵۰۴-۵۰۷
ختایی :۴۳۶، ۸۰۳، ۸۳۷
ختری :۵۱۷
ختلی :۵۱۹، ۵۲۸
ختم‌الملوك‌خسرو ملك بن خسرو شاه غزنوی : ۴۲۴
ختمی‌پناه (حضرت):۳۶
ختنی :۳۳۶، ۳۸۴
خداداد :۲۷۲، ۲۹۷، ۳۵۵، ۹۶۲
خدای آورد: ۸۳۱
خدای آورده :۴۶۱
خراسانی:۱۹۶، ۹۶۰
خراسانیان : ۲۹۰، ۳۱۱، ۴۱۳، ۴۸۹، ۵۰۹، ۵۳۷، ۰۲۸، ۹۶۴
خراسانیه :۹۵۲
خرخر :۵۰۴، ۵۲۶-۵۲۷
خرخیر :۵۰۴، ۷۶۴، ۹۲۳-۹۲۶
خرخیز :۵۰۴
خرفیل :۹۴۳-۹۴۴
خرمیل :۴۲۰-۴۲۱
خرمیل بزرگ :۴۲۱
خرمیل کوچك :۴۲۱
خرنگ غوری :۹۵۱
خروش غوری:۹۴۸
خسرو بن بهرامشاه :۹۸۲
خسروشاه (معزالدوله): ۲۲۸، ۲۶۰
خسروشاه بن ابراهیم :۲۲۵
خسروشاه بن‌بهرامشاه(ظهیرالدوله): ۸۵، ۲۵۰، ۲۶۲، ۴۲۲، ۴۲۴، ۵۱۴ - ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۶۰، ۷۲۳، ۷۶۶
خسرو شاه بن بهرامشاه بن‌مسعود بن ابراهیم : ۲۲۸ - ۲۲۹، ۲۶۵، ۲۹۱، ۳۱۷-۳۱۸، ۹۴۶-۹۴۷، ۹۴۹-۹۵۱، ۹۶۵-۹۶۶، ۹۹۶
خسروشاه بن‌بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود بن‌سبکتگین (ظهیرالدوله): ۱۸۳، ۳۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۶۸۶
خسرو شاه بن‌خسروملك: ۲۲۹، ۲۵۰
خسروشاه بن‌ملکشاه بن بهرامشاه بن‌مسعود ابن‌ابراهیم بن‌محمود بن‌سبکتگین: ۹۸۳

خسروشه : ۳۱۷
خسرو ملک بن خسروشاه بن بهرامشاه: ۲۲۹-۲۳۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۹۱-۲۹۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۴۲۴-۴۲۵، ۵۲۸-۵۲۹، ۷۲۳، ۷۶۶، ۹۶۵
خصاف : ۱۰۰۰
خضر : ۵۶۵، ۶۶۸
خضر (خواجه) : ۳۸۲
خطابی: ۷۶۹
خطایی : ۳۳۶
خطران بن مسعود : ۲۲۷
خطیب بغدادی : ۵۴۰، ۹۹۹
خطیب علی : ۸۱۰
خطیب کوف : ۹۳-۹۴
خلج : ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۳۵، ۴۴۰، ۸۰۲، ۸۰۷، ۹۴۹، ۹۵۴
خلجی (تراکمهٔ): ۲۵
خلجیه : ۹۵۲
خلخ : ۲۰۵
خلف (بنی): ۳۸۵
خلفای ثلثه: ۷۵۲-۷۵۴
خلفای راشدین: ۶۴
خلف بن احمد: ۳۹، ۱۴۶، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۳۹، ۲۶۷-۲۶۸-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۸۵، ۵۶۱، ۶۰۲ - ۶۰۶، ۶۵۴، ۶۷۶ - ۶۷۷، ۷۱۱، ۷۶۹، ۷۷۴-، ۷۷۵، ۹۵۷، ۹۸۴-۹۸۵
خلفی (امیر) : ۶۰۶
خلیف بن احمد : ۳۳۵، ۳۳۷
خلیفهٔ مصر : ۳۸۲، ۳۸۷
خلیل بن ایبک صفدی (صلاح الدین) : ۱۰۱۳
خلیلی (خواجه ابوالعباس) : ۶۰۹
خمارتاش : ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۵۱
خنگ مبارک (اسب): ۴۱
خواجه ابوالفضل بیهقی : ۵۵
خوارج : ۱۷۷، ۲۰۸، ۷۴۴، ۷۶۳
خوارزمشاه : ۷۹، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۵۱، ۴۵۵، ۶۳۷، ۷۰۸، ۷۶۸، ۷۸۱-۷۸۲، ۷۹۶، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۸۳، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۸۳
خوارزمشاه مامون: ۴۵۶، ۵۷۹-۵۸۱
خوارزمشاهی: ۹۸، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۵۱
خوارزمشاهیان : ۱۱۶
خوارزمشاهیه : ۸۲۵
خوارزمیان: ۱۱۴، ۲۷۰، ۳۵۱، ۴۵۵، ۴۹۲، ۸۶۷، ۹۱۸
خوارزمیه : ۹۱۸
خوب چهر بن ابراهیم : ۲۲۴
خورشید بن مسعود : ۲۲۶
خورشید ملک بن ابراهیم : ۲۲۴
خورشید ملک بن جمشید ملک : ۲۲۷
خورشید ملک بن مسعود : ۲۲۶
خوندمیر : ۱۶۶، ۷۰۹
خیام (عمر) : ۶۹۸
خیر حیر : ۲۸۹، ۵۰۴، ۵۰۸

د

دابشلیم : ۳۶۲، ۳۶۷-- ۳۶۹، ۳۷۷، ۴۶۹-۴۷۱، ۶۳۱-۶۳۴، ۶۴۹-۶۵۰، ۷۱۵-۷۱۷، ۸۴۵-۸۴۷
دابشلیمان : ۸۴۵
دابشلیم مرتاض : ۳۶۷-۳۷۰، ۴۶۹-۴۷۱، ۶۳۲-۶۳۳، ۶۴۹-۶۵۱، ۷۱۵-

۷۰۷،۸۴۵-۸۴۸
دابشلیمیان : ۳۶۷،۴۶۸-۴۶۹،۷۱۵
دارا : ۳۰۴،۷۹۲
دارابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر : ۷۷۷-۷۷۸،۷۹۲-۷۹۳،۸۳۹
دارای بن شمس المعالی : ۳۲۵
دارای بن قابوس : ۳۲۶
دارای بن منوچهر بن قابوس : ۴۹۵-۴۹۶،۸۸۸
دارقطنی : ۷۷۱
داعیان باطنیان : ۵۶۴
دامغانی : ۳۸۳
دانشمند حصیری : ۱۲۰،۶۳۵
دانشمند صابونی : ۱۲۰
دانشمندی فقیر : ۶۳۵
داود : ۱۶،۲۲۳
داود (پسر) : ۲۴۶
داود (چغر بیك) : ۲۴۴،۷۰۸،۹۷۹-۹۸۰
داود بن ابوالفضل محمد بناکتی (فخر الدین ابوسلیمان) : ۲۹۰
داود بن مهلب : ۲۴۸
داود بن میکائیل (چغر بیك) : ۵۳۶
داود بن نصر : ۲۶۸-۲۶۹،۲۹۴-۲۹۵
داود بن نصر بن شیخ حمید (ابوالفتح) : ۳۳۹،۳۴۶
داود بن نصیر بن شیخ حمید (ابوالفتح) : ۳۳۹،۳۴۶
داود ترکمان : ۲۸۰،۲۸۲،۲۸۶، ۳۰۳،۳۰۸،۴۰۳
داود سلجوقی : ۵۲۷،۸۷۴،۹۲۲
داود سلجوقی (جغر بیك) : ۲۲۵،۳۹۵، ۴۰۹-۴۱۰،۵۰۳،۵۰۶،۸۷۴،۹۲۵
داود شاه (علاءالدوله) : ۲۲۸
داودی (زره) : ۸۱۷
دبیرسیاقی : ۳۳۰
درنگی (ابوالفضل) : ۲۸۶،۳۰۹
درنگی (ابومنصور) : ۲۸۶،۳۰۹
درویش آهوپوش : ۴۸۲،۸۵۷
دری : ۷۳۶
دستان : ۶۰۱
دقاق : ۸۷۱-۸۷۲
دقیقی : ۳۸۵،۶۸۷،۷۵۴
دلچك : ۳۴۲
دلخك : ۳۴۲، ۴۴۱،۸۰۸-۸۰۹
دلدل : ۷۵۶
دلقك : ۳۴۲،۴۴۱-۴۴۲
دمنه : ۱۰۴
دینال : ۳۰۲
دنیال هرنام : ۲۸۱،۳۹۴
دوپال هرنار : ۵۰۰
دوپال هرنامه : ۹۱۹-۹۲۰
دولتشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
دولتشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸،۴۲۱، ۵۳۰،۹۴۴
دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی : ۵۹۸
دولتشاه سمرقندی : ۷۵۶
دهاقین : ۳۸۵،۵۳۳،۵۷۳،۷۳۷
دهقان : ۱۰۰،۳۸۵،۶۹۱،۷۰۱،۷۰۳
دیالم : ۶۱
دیالمه : ۵۸،۳۷۲،۴۸۸-۴۸۹،۵۳۲، ۵۶۸،۷۳۹،۷۵۷،۷۶۲،۷۸۹،۷۹۳، ۸۳۹،۸۸۹،۹۲۱
دیبال هریانه : ۲۸۱،۳۹۴
دیپال : ۳۰۲

دیپال‌هری : ۳۹۴
دیلم : ۷۱۸
دیلم (ملوك) : ۸۵۳،۵۶۰،۴۷۷
دیلمان : ۱۸۰، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۲۱، ۵۵۹
دیلمی : ۷۷۷،۶۸۱،۱۹۶
دیلمیان : ۶۸۲،۵۶۴-۵۶۳
دینال‌هرنام : ۳۰۲،۲۸۱
دیو : ۴۷
دیوبند : ۵۹۲
دیوپال هرنامه : ۵۰۰-۵۰۱، ۹۲۰

ذ

ذبیح‌الله صفا (دکتر) : ۹۹۰
ذوالخمار : ۷۵۵
ذوالقرنین : ۵۶۸
ذهبی : ۵۵۶،۵۶۲،۶۹۶، ۱۰۰۰
ذی القرنین (جعفر) : ۳۲۵
ذی‌النورین : ۳۲۵

ر

راب‌شاه : ۴۴۲
راجپوت : ۳۲۲
راجه : ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۲،۲۷۵،۲۹۴، ۲۹۷،۲۹۹،۳۲۳،۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲،۳۴۴،۳۵۲-۳۵۴،۳۵۹،۳۶۵- ۳۶۶،۴۰۱،۴۰۳،۴۶۶-۴۶۷،۴۹۵، ۵۰۰-۵۰۱،۵۱۷-۵۱۸،۵۲۱،۵۲۶، ۸۴۲-۸۴۴،۸۷۰،۹۱۹-۹۲۰،۹۵۱- ۹۵۴،۹۶۲
راجه جیپال : ۵۱۸،۵۲۱
راجیپال : ۲۶۲
راچبال : ۹۸۶
رافضه : ۷۴۶
رافضی : ۶۱،۵۶۰،۵۷۴،۵۷۷،۶۷۳، ۷۳۸
رافضیان : ۵۶۸،۵۸۶ ، ۷۵۸،۷۶۸، ۹۷۴
رافضی‌گری : ۷۵۷
رافع هرثمه : ۲۴۸
رام : ۲۸۱،۳۰۳،۳۹۴
رانگان : ۲۴۷،۲۵۶
راورتی : ۲۹
راهب : ۲۶۱
رای : ۱۱،۲۶۱-۲۶۲،۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۷،۳۴۷،۳۵۹،۳۶۱-۳۶۲،۴۰۱ - ۴۰۲،۴۱۷،۴۴۸،۴۵۲-۴۵۳،۵۲۱، ۷۱۳،۸۱۹،۸۲۲-۸۲۳،۸۲۷، ۹۲۰
رای (اصحاب) : ۵۸۶
رایان : ۲۴۷،۲۵۱،۳۲۳،۳۴۳،۳۶۲، ۴۰۳،۵۲۶،۷۱۴
رای بسنت‌رای : ۵۱۷
رجحی : ۴۱۴
رخش : ۷۷۶
رسالت (حضرت) : ۷۵۵
رسالت (خاندان) : ۵۸۴
رسالت پناه (حضرت) : ۳۳۸،۴۱۱، ۷۲۳
رسالت پناه‌محمدی (حضرت) : ۴۱۱
رسالت‌پناهی (حضرت) : ۹۳۰
رستم : ۳۰۴،۳۸۸،۵۶۱،۶۰۲،۷۳۳، ۸۸۷
رستم بن شهریار بن شروین (اصفهبد) : ۵۹۲
رستم بن‌علی دیلمی : ۵۶۰،۵۶۳-۵۶۴، ۹۷۴

رستم بن فخرالدوله ابوالحسن (شهنشاه مجد الدوله ابوطالب) :۷۵۷،۵۵۹ ، ۹۶۸
رستم دستان :۶۰۲
رستم زال :۷۳
رستم مجدالدوله (ابوطالب) :۲۷۹
رستم مجدالدوله (شهنشاه):۵۵۸-۵۵۹
رسول:۱۲،۳۲،۵۸،۱۸۶–۱۸۷،۲۰۰، ۲۱۰،۳۷۶،۷۰۳-۷۰۴،۷۵۴–۷۵۵، ۷۵۸–۷۵۹،۷۷۳،۹۵۵،۹۸۷
رسول (آل) :۷۵۰
رشید (مهتر) :۲۳۹–۲۴۵
رشیدالدین فضل‌الله همدانی :۲۹۰
رشیدبن التونتاش :۴۰۸
رشیدبن الزبیر :۷۰۰
رشیدی:۵۴۰
رضازاده شفق :۷،۱۰۰۵
رضی (سلطان) : ۲۳۴،۶۳۵،۶۷۹
رضی ابراهیم (علاء الدوله مسعود): ۲۳۴
رضی‌الدین ابراهیم بن‌مسعود (سلطان ظهیرالدوله‌ونصیرالمله):۲۲۵
رفض :۳۱۴،۵۶۳،۵۶۷،۵۷۴،۷۳۸
رکن الدوله ابوطالب طغرل بیک‌محمد ابن میکائیل بن‌سلجوق :۹۷۹
رکن الدین‌محمود :۶۰۱
رکن‌الدین محمودبن مجدالدین‌محمد ابن نجیب‌الدین احمدبن زین الدین حاجی نیازآبادی خوافی :۱۰۰۱
رکنی (دینار) :۷۳۹
روافض :۵۶۰،۵۶۳–۵۶۴،۷۰۲
روپال :۴۱۳،۵۰۸،۹۲۷
رودابه :۵۷۳
رودکی :۱۵۲،۲۴۹
روز نفیلد(بوریس) :۶۹۸
روسی :۶۶۵
رومی :۶۷۸،۸۱۷–۷۱۸
رویی :۱۴،۳۲۷
ریحان خادم :۹۰
رئیس‌الرؤسا:۶۰۰
رییس جولکی :۷۶۷،۷۷۰

ز

زاب شاه :۸۰۹
زابلی:۳۳۳
زال : ۵۷۳
زاولشاه بن بهرامشاه :۲۲۸
زاولشاه بن‌خسروشاه : ۵۳۰
زاولی : ۱۷۵،۶۷۶
زاولیان :۱۷۶،۶۷۷
زاهدآهوپوش:۱۶۹،۳۸۱،۴۸۱-۴۸۲، ۶۵۶،۸۵۷–۸۵۸، ۹۹۰
زاهربن طاهر:۶۹۶
زاهر نوقانی(فقیه‌ابوالقاسم):۷۶۹
زباره (خاندان) :۵۲۹–۵۳۰
زرین کمران :۶۱۴
زط :۲۴۷
زعیم مرورودی (ابوالحسین): ۴۵۰
زکریا :۷۹۱
زکریا بن محمد بن محمود کمونی قزوینی(عمادالدین ابویحیی) :۶۸۹، ۶۹۴
زنادقه :۵۷،۱۸۷
زندیق :۶۰۲
زنگانه :۲۴۷

زنگی : ۱۶۲، ۶۷۴
زنگی (ابوالفضل) : ۲۸۶، ۳۰۹
زنگی (ابومنصور) : ۲۸۶، ۳۰۹
زیاد بن احمد بن مسلم زیادی (ابوالفضل):
۵۳۱-۵۳۳
زیادیان (خاندان) : ۵۳۱-۵۳۲
زیاری: ۶۱۷
زید بن خلیفة بن السلیل بن محمد بن السلیل
ابن سعد بن عبدالودود شریف عمری قرشی
عدوی حرانی قاری (ابومنصور): ۷۷۰
زید بن علی : ۷۵۸
زیدیان : ۵۳۴
زین العابدین تمکین شروانی (حاج): ۷۵۹
زین الملة سلطان عبدالرشید: ۴۰۷
زینب زابلی : ۶۷۶

س

سادات: ۱۴۸، ۲۲۵، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۶۱،
۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۴، ۵۶۸، ۸۳۱، ۹۹۳،
۹۴۵
سادات بیهق : ۵۲۹
سارغ: ۱۱۷-۱۲۰
سارغ کوتوال: ۲۷۰
ساروق شرابدار: ۱۰۶
ساریغ : ۲۹۶
ساسانی : ۲۹، ۵۸۳
سالار ابراهیم : ۴۷۷-۴۷۸، ۸۵۳
سالار ابوالقاسم : ۹۰۲-۹۰۴، ۹۰۷
سالار حسین بن ابراهیم علوی : ۴۱۹
سالار نیشابور: ۵۳۵
سام (پهلوان) : ۱۹، ۵۶۱، ۶۰۱
سام : ۵۵۷-۵۵۸، ۶۷۲
سام (سیف الدوله) : ۱۸۳
سام (سیف الدین) : ۶۸۶
سامان (آل) : ۵۳، ۱۰۰، ۱۴۶، ۳۲۴،
۳۳۴-۳۳۵، ۳۷۳، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۸۱،
۶۳۵، ۶۴۵، ۷۶۰، ۷۷۶، ۷۸۶، ۷۹۱،
۷۹۵-۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۱۹، ۸۳۹،
۸۵۷، ۹۶۷، ۹۸۵
سامان (اولاد) : ۳۱۹، ۴۲۶
سامان (بنی): ۱۷۵، ۵۴۳، ۶۲۵، ۶۴۵
سامانی : ۱۶۶ ، ۱۸۶ ، ۳۷۹، ۴۲۸،
۵۴۱، ۵۴۹، ۷۵۹، ۹۸۴
سامانی (ابوطاهر): ۳۷۳
سامانیان: ۱۳-۱۴، ۲۸، ۳۱، ۳۵ ،
۳۷، ۳۹-۴۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۳،
۲۰۴، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۸، ۴۳۰،
۴۴۸، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۵۹،
۵۸۳، ۶۲۵، ۶۷۵-۶۷۶، ۶۷۹، ۶۹۱،
۷۸۷، ۸۱۹، ۹۵۵، ۹۶۷، ۹۶۹-۹۷۰،
۹۷۶
سامانیه : ۱۴۶، ۳۱۹، ۴۱۴، ۴۲۶ ،
۴۲۸، ۵۱۸، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۷۶، ۷۸۴،
۷۹۱
سام بن حسین : ۵۱۲، ۶۶۰-۶۶۱، ۹۳۸،
۹۴۰
سام غوری: ۶۷۲، ۹۴۳، ۹۹۷
سام نریمان : ۵۷۳
سام نیرم : ۵۷۴
سباشی (سلجوق) : ۸۷۲، ۹۷۹
سباشی (حاجب بزرگ) : ۱۶، ۲۸۴،
۳۹۷، ۵۳۶، ۸۹۷-۹۰۲، ۹۰۷-۹۰۸
سباشی تگین : ۳۴۰، ۴۳۸ - ۴۳۹ ،
۷۱۲ ، ۸۰۵-۸۰۷
سبط ابن الجوزی: ۴۷

سبکتگین : ٥-٧، ١٠-١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٤-٢٩، ٣٤-٣٥، ٣٩، ٥٤، ٨٥، ١٠١، ١٣٤، ١٣٦-١٤٠، ١٤٥، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٣-١٧٤، ١٧٩، ١٨٥، ٢٠٤-٢٠٦، ٢١١-٢١٢، ٢١٤-٢١٨، ٢٤٨، ٢٥٥، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٩٣، ٣١٨-٣٢١، ٣٢٣-٣٢٩، ٣٣٢-٣٣٣، ٣٣٧-٣٣٨، ٣٤٣، ٣٧٣، ٣٧٩-٣٨١، ٤٠٩، ٤٢٣، ٤٢٦-٤٢٨، ٤٣٢-٤٣٣، ٥١٢، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٢٨-٥٣٠، ٥٤١-٥٤٢، ٥٤٦، ٥٤٨-٥٤٩، ٥٥٩، ٥٦٢، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٩٧، ٦٠٢-٦٠٣، ٦٢٧، ٦٤٣، ٦٤٦، ٦٥٥، ٦٦٤، ٦٧٥، ٦٨١-٦٨٢، ٦٩١، ٧٠٨-٧١٠، ٧٢٣، ٧٦٠، ٧٧٤، ٧٧٦-٧٧٩، ٧٨٢، ٧٨٤، ٧٩٩، ٨٢٤، ٩٣٨، ٩٤٥، ٩٦٥، ٩٦٧، ٩٦٩-٩٧٠، ٩٨٢، ٩٨٤، ٩٨٦، ١٠٠٠، ١٠٠٣

سبکتگین (از سپاهیان ابوعلی سیمجور): ٧٨٠

سبکتگین (آل): ٥، ٧، ١٠، ٥٠٥، ٥٢٨، ٦٦٠، ٩٢٤، ١٠٠٣

سبکتگین (اولاد) : ٥٢٨

سبکتگین (بنی) : ٩٨٣

سبکتگین بن جوقان بن قرا بحکم بن قزل ارسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم : ٣٢٠

سبکتگین بن جوق قرا بجکم بن قرا ارسلان ابن قراملت بن قرایغمان بن فیروز بن یزدجرد بن شهریار الفارسی ملک العجم: ٢١٧

سبکتگین بن قرا بجکم بن قرا ارسلان بن قراملت بن قرا یغمان بن فیروز بن بم سنجان یا برسنجان بن یزدگرد : ٢٩

سبکتگین بن قراحق بن قرا ارسلان بن قرانغمان بن باری جان بن فیروز بن یزدجرد شهریار: ٧٦٠

سبکتگین حاجب ترک: ٤٢٦، ٧٧٦، ٩٦٩

سبکتگینی : ٨٢

سبکتگینیان : ٥٥٩

سبکی : ٥٥٦

سپهبد شهریار : ٥٧٥

سپهبد شیرزاد : ٥٢٤

ستکان جوینی : ٦١٣

سجزی : ٦١٦

سجستانیان : ٦٠٦

سحاق کارش : ٦١١-٦١٢

سحاق کاژبن : ٦١١

سحبان العجم : ٧٢٨

سحق کارش : ٦١٢

سدیدالدین محمد عوفی : ١٠

سدید خراسان ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری (جمال الدین): ٥٣٩

سراج (موسی بن عیسی) : ٧٧١

سراج الدین اعجوبة الزمان : ٢٢٦

سراد بن مسعود : ٢٢٧

سرخک سامانی (پسر): ٧٩٨

سرخ کلاه : ٢٨٧، ٣٠٩، ٤٠٤

سرداد بن مسعود (بهاءالدین) : ٢٢٧

سروش : ١٥٢

سعد بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد ابن علی (ابوالمحاسن): ٥٤٠

سعد بن معاذ : ٩٨٢

سعد جیهرتی : ٦١٣

سعد سلمان : ٣١٣، ٥٧٢، ٩٩٤

سعدی: ٥٤، ١٦٢، ٢٣٨، ٤٦٤، ٧٣٠، ٩٩١، ٩٩٣

سعید نفیسی : ٣، ١٦٦، ٢٥٥، ٣٠٤،
٤١٧، ٥٨٧، ٥٩٧، ٦٠٠، ٦١٧، ٦٣٥،
٦٦٥، ٩٩١، ١٠٠٥
سفراینی : ٣٢٧
سقلابی: ٥٨٣
سکهپال : ٣٤٠
سکروال : ٢٥١
سلاجقه : ٣٠٧، ٣١١، ٤٩٦، ٥١٢،
٦٨٣، ٧٦٣-٧٦٤، ٨٧١، ٨٩٢، ٨٩٦،
سلار : ٨٥٣
سلار ابراهیم : ٤٧٧-٤٧٨، ٨٥٣-
٨٥٤
سلار حسین بن ابراهیم علوی : ٥١٣، ٩٣٨
سلجوق : ١٥، ٥٠، ٢١٩، ٨٧١-٨٧٥،
٨٨٠، ٨٩١، ٨٩٦-٨٩٧، ٩٠٠-٩٠١،
٩٧٩
سلجوق (آل) : ٤٩، ٨٣-٨٤، ٢٢٢،
٤٩٦، ٥٠٠، ٥٠٣-٥٠٤، ٥٠٦، ٥٠٨،
٥١٠، ٦٣٦، ٨٧٥، ٨٨٠-٨٨٥،
٨٨٨، ٨٩١، ٨٩٤-٩٠١، ٩٠٩، ٩١٢،
٩١٤، ٩١٩، ٩٢٢-٩٢٣، ٩٢٥، ٩٢٧،
٩٢٩، ٩٩١، ٩٩٣
سلجوق (بنی) : ٥٤٦
سلجوقی : ١٨٢، ٣٧١، ٣٨٩، ٣٩٢-
٣٩٣، ٣٩٧، ٤٠٤، ٦٠٦، ٤٨٤، ٩٨١
سلجوقیان : ١٥-١٧، ٢٠، ٥١-٥٢،
٨٢، ١٧١-١٧٢، ١٨٠، ٢٢١، ٢٢٣،
٢٨٩، ٣١١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٤٠١، ٤٠٦،
٤١٠-٤١١، ٥٠٧-٥٠٨، ٥٢٧، ٥٣٦-
٥٣٧، ٥٨٩، ٦٠٠، ٦٤٢، ٦٨٢، ٦٨٥،
٧٠٨، ٧١٩-٧٢١، ٨٧١، ٨٧٩، ٨٩٢-
٨٩٣، ٩٠٨، ٩١٨، ٩٢٦-٩٢٧، ٩٦٤،
٩٦٦، ٩٧٩-٩٨١
سلجوقیه : ٤١٠، ٤١٢، ٤٩٦، ٥٠٠،
٥٠٢، ٥٠٦-٥٠٨، ٥١٠، ٥٢٧، ٨٨١-
٨٨٣، ٨٨٥، ٨٩١-٨٩٨، ٩٠١، ٩٠٣.
٩٠٧-٩٠٩، ٩١١-٩١٢، ٩١٤، ٩١٧،
٩١٨، ٩٢١-٩٢٢، ٩٢٥-٩٢٧، ٩٢٩
سلجوقی : ٤٠٦
سلطان (خواهر علاءالدوله) : ٨٩٠
سلطان الدولة بن بهاءالدوله: ٨٣٨-٨٤٠
سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین :
١٨٢، ٤١٥، ٦٨٥، ٩٩٥-٩٩٦
سلطان حلیم خسروشاه : ٢٥٠
سلطان حلیم معزالدوله خسروشاه :
٢٦٠، ٢٦٢
سلطان رضی ابراهیم : ٢٣٤، ٢٣٩،
٢٤٢، ٢٤٩
سلطان سعید شهید بهرامشاه : ٢٥٨
سلطانشاه (بهاءالدوله) : ٢٢٨، ٢٣٠،
سلطانشاه بن ابراهیم : ٢٢٥
سلطان کریم ابراهیم بن مسعود بن
محمود : ٥٣٧
سلطان کریم علاءالدوله مسعود رضی
ابراهیم : ٢٣٤، ٢٣٧
سلطان ملك بن مسعود : ٢٢٧
سلیطی (فقیه) : ٢٤٦-٢٤٧
سلیمان : ١٦٨، ٥٦٦-٥٦٧، ٧٠٧
سلیمان (سلطان) : ٦٥٥
سلیمان بن محمود : ٦٥٥
سلیمان بن یوسف بن سبکتگین : ٣٩٨،
٤٠٠
سلیمان صافی : ٧٩٨
سماءالدوله مسعود شاه : ٢٢٨
سمجور : ٤١٤
سمجوری : ٣١٩، ٣٢٥-٣٢٧، ٣٤٠،
٣٨١-٣٨٢، ٤١٤
سمرقندی (زبان) : ٣١
سمعانی : ٣٧، ٥٤٠، ٥٥٦، ٥٩٧، ٩٨٩،

سنایی غزنوی: ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۶۵، ۴۲۱-۴۲۲، ۵۱۰، ۵۲۸، ۶۶۲، ۶۹۳، ۷۶۶، ۹۶۵-۹۶۶، ۹۹۵، ۱۰۰۱
سنبل خرد: ۸۹-۹۰، ۹۲
سنت (اهل): ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۹۰، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۸، ۷۷۲
سنجر بن ملکشاه: ۸۴، ۱۸۲، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۷، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۴، ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۸، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۶۳۹، ۶۶۲، ۶۸۴-۶۸۵، ۷۲۲، ۷۶۵-۷۶۶، ۹۳۱-۹۳۷، ۹۳۹-۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۶۴، ۹۸۲، ۹۹۵-۹۹۸
سنجری: ۵۶۱، ۹۵۱
سندبال: ۲۴۷
سندپال: ۲۵۱
سنسکریت: ۲۵۵
سنگه ناد: ۲۵۳
سنی: ۱۷، ۱۸۸، ۵۶۷، ۵۸۴، ۷۵۹
سنیان: ۷۵۸
سوباشی (امیرحاجب): ۸۹۱-۸۹۴
سوبه ناتهه: ۲۹۹
سور: ۱۹
سوری (امیر): ۸۹۶
سوری (سیف الدین): ۳۱۶، ۴۱۹، ۴۲۳، ۵۱۴، ۵۲۸، ۹۴۶
سوری (قطب الدین محمد): ۴۱۹
سوری بن المعتز: ۴۰۴
سوری بن المعتز (ابوالفضل): ۱۷۶، ۲۸۶-۳۰۹، ۴۰۴، ۵۳۳
سوری بن حسین: ۵۱۳، ۷۶۵، ۹۳۸-۹۴۰، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۸۲، ۹۹۷
سوری بن معتز: ۷۲۹
سوری خان: ۶۶۲
سوری صاحب دیوان نیشابور: ۸۹۱، ۸۹۳، ۹۰۲، ۹۹۳
سوری ملک غور: ۶۶۰، ۶۷۲، ۶۷۷، ۷۲۲، ۹۴۵، ۹۹۵، ۹۹۷
سوسی: ۶۷۸
سوکپال: ۲۶۸
سوکهپال: ۲۹۵
سولی بن حسین: ۹۸۲
سوم: ۳۶۴
سومه ناتهه: ۲۹۹
سوندهرای هندو: ۲۷۷، ۳۸۶
سوندهی رای: ۳۰۰-۳۰۱
سوندیرای: ۲۷۷، ۳۰۰
سونیدرای: ۳۸۶
سهراب: ۷۳۳
سهل بن سلیمان صعلوکی (امام ابوطیب): ۳۳۵-۳۳۶، ۴۳۵-۴۳۶، ۸۰۳
سهل بن محمود صعلوکی (ابوطیب): ۶۶۷
سهیلی: ۵۷۹، ۵۸۱
سیاری (ابوالحسن): ۷۴
سیاوش تگین: ۳۴۰
سیداجل بلخ: ۵۶۸
سیدالدوله فرخشاه: ۲۲۸
سیدالسلاطین: ۳۱۱، ۷۶۵
سیدالملوک والسلاطین: ۳۹۹، ۴۹۸، ۹۱۶، ۹۸۰
سیدان غزنوی: ۹۴۵
سیدبشر: ۷۷۹، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۳-۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۱-۸۱۳، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۳۲-۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۸، ۸۵۵، ۸۶۸-۸۶۹، ۸۸۹، ۸۹۲، ۹۰۹-۹۱۰، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۳۰-۹۳۱، ۹۳۵، ۹۳۸-۹۴۰

سیدسلاطین العرب والعجم : ٥٣٧
سیدکاینات : ٦٧،٦٤
سیدمجدالدین وزیر : ٤٢٠ ، ٤٢٣ ، ٩٤٥
سیده : ٦٢ ، ٤٧٢ ، ٥٣٠ ، ٥٦٠ ، ٦١٧ ، ٦٦٣-٦٦٤ ، ٧٥٧ ، ٧٨٩-٧٩٠ ، ٨٠٩ ، ٨١١ ، ٨٤٨-٨٤٩ ، ٨٥٥
سیده ام الملوك : ٥٦٠
سیستانی : ٤١٤
سیف الدوله (لقب محمود) : ١٤، ١٧٤- ١٧٥ ، ٣٢٦-٣٢٧ ، ٣٢٩ ، ٣٣١، ٤٢٨- ٤٣١ ، ٥٤١ ، ٥٤٧، ٥٥٩ ، ٧٦١ ، ٧٧٨- ٧٨٠ ، ٧٨٣، ٧٨٥-٧٩٠
سیف الدوله امیرمحمود : ٥٧٢-٥٧٣
سیف الدوله سام : ١٨٣
سیف الدوله عبدالرشید بن محمود : ٧٦٤
سیف الدوله محمود : ٦٧٥ - ٦٧٧ ، ٧١٠-٧١١ ، ٧٧٩ ، ٧٨٤ ، ٩٩٤ ، ١٠٠٠
سیف الدین بن حسین سام : ٩٩٦
سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی : ٩٥-٩٦ ، ١٠١ ، ١٣٠ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٣٨-١٣٩ ، ١٥٧ ، ١٠٠٤-١٠٠٥
سیف الدین سام : ٦٨٦
سیف الدین سوری : ٣١٦ ، ٤١٩-٤٢٠ ، ٤٢٢-٤٢٣ ، ٥١٤ ، ٩٤٦
سیف الدین عقیلی : ٩٥-٩٦ ، ١٠١ ، ١٣٠ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٣٨-١٣٩ ، ١٥٧ ، ١٠٠٤-١٠٠٥
سیف الدین غوری : ٨٥٠ ، ٩٨٢
سیمجور : ٥٥٩
سیمجور (آل) : ٤١٤
سیمجور (پسر) : ٥٥٩
سیمجوریان : ١٤٧ ، ١٦٥
سیوروریان : ٢٥٧

ش

شاد (بوعلی) : ٦٠٥
شار : ١٧٧ ، ٢٦٩ ، ٣٤٨-٣٤٩ ، ٤٤٨ ، ٦٥٤ ، ٦٧٩ ، ٧١٣-٤١٤ ، ٨١٩
شار (شاه) : ٣٤٨-٣٤٩ ، ٤٤٩-451
شارابومحمد : ٤٤٨ ، ٨١٩
شارابونصر : ٤٤٨ - ٤٥٠ ، ٤٥٢ ، ٦٥٣ ، ٨١٩-821
شاران : ٤٤٨-٤٤٩ ، ٧١٣ - ٧١٤ ، ٨١٩
شارغرجه : ٦٧٩
شارل شفر : ٥٩٢
شاعی : ٥٨٥
شافعی (امام) : ٥٤٥ -٥٤٦ ، ٥٤٨ ، ٥٦٨ ، ٥٨٧ ، ٦٧١-٦٧٢
شافعی (طریقهٔ) : ١٨٧، ٥٨٥ ، ٥٨٧ ، ٥٨٩ ، ٦٧٢ ، ٩٧٧ ، ٩٨٢
شافعیان : ٥٣٤ ، ٥٨٥ ، ٥٨٨
شالیخی (قاضی) : ٧٧٠
شاه : ١٥
شاه بانو : ٥٥٩
شاه بن ابوسعد محمد بن شاهك ابراهیم عنبری (عمیدتاج الافاضل) : ٥٣٩
شاه بن محمدالعنبری (تاج الافاضل عمید) : ٥٣٩
شاهجانی (دستار) : ٩٦٠
شاهرخ تیموری : ٦٧٤
شاه سار : ٣٤٨ -٣٤٩
شاه شار : ٣٤٨-٣٤٣ ، ٤٤٩ - ٤٥١ ، ٦٥٣ ، ٧١٣-٧١٤ ، ٨٢٠- ٨٢٢
شاه شارابونصر : ٨٢٠
شاهفوربن طاهر بن محمد اسفراینی (ابوالمظفر) : ٥٨٦
شاهك ابراهیم : ٥٣٩
شاه ملك : ٨٨٣ ، ٩١٣ ، ٩١٧- ٩١٨

شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله : ۵۶۰
شاهی(درم): ۶۷۸
شباشی : ۹۷۹
شبانکاره‌ای (محمدبن علی بن‌محمد) : ۷۲،۲۰، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
شبدیز : ۵۲۱
شبلی : ۳۱۵
شجاع : ۱۸۱ , ۶۸۴،۴۰۹
شرف الدوله ابوالمظفر بن ارسلان : ۸۳۲
شرف الدوله ابوالمظفر بن خاقان: ۹۷۲
شرف الدین فضل الله بن عبدالله قزوینی : ۷۰۵
شرف المعالی نوشیروان بن فلک المعالی منوچهر: ۸۹۱
شروین بن سرخاب : ۲۸۰
ششتری : ۸۳۶
شغاد : ۵۶۱
شفر(شارل) : ۵۹۲
شفق (رضازاده) : ۷ ، ۱۰۰۵
شمس الدوله بن فخرالدوله: ۸۱۱،۷۵۷، ۸۴۰
شمس الدین طبس : ۱۵۴
شمس الدین طبسی : ۱۵۵
شمس الدین محمد بن مسعود : ۹۹۷
شمس الکفاة: ۵۳۱،۱۸۵،۱۷۹،۱۴۰، ۶۸۱
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر: ۴۳۹، ۸۰۶،۷۹۲،۵۹۳-۵۹۲،۵۳۲
شمس الملک بن ابراهیم : ۲۲۵
شنسب: ۶۷۸
شنسبانی : ۲۳۰،۱۷
شنکلیان: ۶۱۱-۶۱۳
شهاب الدوله (مسعود) : ۷۳
شهاب الدوله ابوالفتح مودود : ۷۰۴
شهاب الدوله ابوسعد مودود بن ناصر لدین‌الله مسعود : ۲۲۲
شهاب الدوله ابوسعید مسعود : ۲۷۷
شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود ابن محمود غزنوی (ابوالفتح قطب الملة): ۳۹۹
شهاب الدوله قطب الملة ابوالفتح مودود ابن مسعود : ۲۸۵
شهاب الدوله مسعود بن محمود: ۳۰۰-۳۰۱، ۳۹۸-۳۹۹
شهاب الدوله منصورشاه : ۲۲۸
شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین: ۲۵۶،۲۴۶،۲۲۲،۱۸۰، ۷۶۴،۶۸۳،۲۵۸
شهاب الدوله وجمال الملة: ۲۹۹،۲۷۵، ۳۷۱
شهاب الدین ابوالمظفر: ۳۱۷
شهاب الدین ابوالمظفر محمود بن سام بن حسین بن سام. ۹۹۶
شهاب الدین غوری: ۳۱۸،۸۵، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۲۸- ۹۶۶،۷۶۶،۷۲۳،۵۲۹
شهاب الدین محمد غوری: ۴۲۴ ،۴۲۵، ۹۵۴-۹۴۸،۹۴۵
شهاب دین‌الله مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۵۳۷،۵۳۰
شهردار بن شیرویه : ۶۹۷
شهرزاد : ۵۹۳
شهروبن سرخاب: ۳۹۲،۲۸۰
شهریار(سپهبد): ۵۹۰،۵۷۶-۵۷۵
شهریار بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن گیل: ۵۹۱-۵۹۲

شهریار بن بادوسپان بن فریدون بن قارن
ابن‌شهریار: ۵۹۲
شهریار بن جمشید بن دیو بند: ۵۹۲
شهریار بن دارا بن رستم بن‌شروین: ۵۹۱، ۷۴۰-۷۳۹،۵۹۳
شهریار بن‌شروین بن رستم بن سرخاب
ابن‌قارن بن‌شهریار بن‌شروین بن‌سرخاب
ابن‌مهرمردان بن‌سهراب: ۵۹۱-۵۹۳
شهریار بن‌شروین بن سرخاب بن مهر
مردان بن‌سرخاب بن باو: ۵۹۱-۵۹۳
شهریار بن قارن(حسام‌الدوله): ۵۹۱
شهریار بن کیخسرو(ناصرالدین): ۵۹۲
شهریار بن یزدگرد(ناصرالدوله): ۵۹۱
شهریارشهید: ۵۷۰
شهزاد بن‌ابراهیم: ۲۲۴
شهزاد بن‌فرخزاد: ۲۲۷
شهنشاه(معین‌الدوله): ۲۲۸
شهنشاه بن‌بهرامشاه: ۲۲۸
شهنشاه رستم مجدالدوله: ۵۵۸-۵۵۹
شهنشاه‌فخرالدوله: ۵۵۹
شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن
فخرالدوله: ۵۵۹
شیبانی (حاجب): ۳۹۷
شیخ‌الاسلام (عبدالله‌انصاری): ۹۸۶
شیخ‌الخطیرحسنک: ۱۴۷-۱۴۸
شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا: ۸۸۹،۷۱۹-۸۹۱
شیخ جلیل: ۶۸۱،۱۷۹
شیر باریک: ۶۰۲،۲۱۳
شیربچه: ۴۰۵،۲۸۷
شیرداد: ۳۱۳
شیرزاد (سپهبد): ۵۹۳،۵۲۴
شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن‌مسعود
ابن‌محمود بن‌سبکتگین(کمال‌الدوله):
۱۸۲، ۲۲۷، ۳۱۳، ۶۶۰،۴۱۵، ۶۸۴-۹۹۵،۶۸۵
شیرملك بن‌ابراهیم: ۲۲۵
شیرویه بن سرخاب: ۳۹۲
شیرویه بن مرزبان: ۷۵۷
شیطان: ۸۷۲،۷۰۷
شیطانی: ۷۱۳،۲۲۶
شیعه: ۵۶۸،۵۶۶،۶۸، ۵۸۹،۵۸۵- ۵۹۰، ۷۴۰-۷۳۹، ۷۵۷،۷۴۴
شیعهٔ‌امامیه: ۷۵۶
شیعی: ۵۶۷، ۵۷۵، ۷۵۷

ص

صابر (ادیب): ۹۹۷
صابر (باجعفر): ۶۱۵
صابر کمری (یوسف‌یعقوب): ۶۱۵
صابونی(دانشمند): ۱۲۰
صابی: ۶۳۷
صاحب برید: ۳۴، ۵۳۱،۹۸، ۵۳۵، ۷۶۹،۵۷۷
صاحب بن‌عباد: ۷۰۲،۵۶۸،۵۴۷
صاحب جیوش‌المسلمین: ۵۳۶
صاحب‌خبر: ۵۳۶
صاحب دیوان: ۹۳-۹۴
صاحب دیوان انشا: ۳۸۰
صاحب دیوان انشاورسالت: ۳۸۰
صاحب دیوان‌خراسان: ۵۳۳
صاحب‌دیوان‌رسالت: ۹۳-۹۴، ۱۰۲، ۱۰۰۴،۱۰۰۲
صاحب دیوان‌رسایل: ۶۳۷
صاحب‌عباد: ۷۷۸-۷۷۷،۶۳۷،۳۲۵
صادع بالحق (عبدالله بن‌عثمان بن عبد-
الرحیم بن‌ابراهیم بن واثـق معروف
بواثقی): ۹۵۸
صاعد(آل): ۵۸۶

صاعد (قاضی القضاة): ۵۳۹
صاعد (قاضی امام ابو العلا): ۵۸۶، ۹۰۲-۹۰۵، ۹۰۷
صاعد اندلسی: ۴۷۳، ۸۴۹
صاعد بن ابو سعید محمد بن احمد (ابو العلا): ۵۳۱
صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی (ابو القاسم): ۴۷۳
صاعدیان: ۵۸۶
صالح (ابو بکر): ۱۵۰
صالح بن احمد همدانی حافظ: ۷۶۷
صحابه: ۱۸۷، ۳۱۵، ۳۵۶، ۳۷۷، ۵۶۳، ۷۵۸، ۹۸۸
صدر الافاضل ابو محمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی: ۹۸۶
صدر الدین حامد بن مجد الدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجد الدین محمد ابن نجیب الدین احمد بن زین الدین حاجی نیاز آبادی خوافی: ۱۰۰۱
صدقة بن علی بن مؤمل: ۹۵۸
صدیق: ۳۱۵
صعلوکی (ابو طیب سهل بن سلیمان): ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۶-۴۴۷، ۸۰۳، ۸۱۵-۸۱۶
صفا (دکتر ذبیح الله): ۹۹۰
صفاهانیان: ۴۸۶، ۸۵۹
صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی: ۱۰۱۳
صلاح الدین یوسف بن ایوب (سلطان): ۵۴۸
صنم: ۴۵۸، ۶۷۸، ۶۸۰، ۷۱۵، ۸۲۹، ۹۷۵
صنم اعظم: ۴۴۳، ۸۱۱
صوفی: ۶۹۶
صوفیان: ۲۳۴
صوفیانه: ۹۹۹
صوفیه: ۱۶۹، ۳۸۱، ۴۸۲، ۶۵۶، ۷۲۳، ۷۷۰، ۸۵۷
صینال: ۹۷۶

ض

ضحاک: ۲۹، ۴۴۵، ۵۲۳، ۶۷۸، ۷۳۰
ضحاک بیوراسب: ۴۴۵، ۸۱۴
ضیاء الدین بن خواجه جلال الدین مسعود خجندی معروف بپارسی یا فارسی (خواجه): ۳۰۳
ضیای فارسی: ۳۰۳

ط

طاهر (احمد): ۶۱۲
طاهر (ابو الفضل احمد): ۶۱۲
طاهر (امیر ابو العباس): ۶۰۹
طاهر بن حسین: ۷۷۴-۷۷۵
طاهر بن خلف بن احمد: ۱۷۶، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۷۷
طاهر بن محمد شجامی (ابو عبد الرحمن): ۷۶۸
طاهر بن محمد مستوفی: ۲۸۶، ۳۰۹، ۴۰۰
طاهر بو علی (امیر): ۶۱۵
طاهر بو محمد احمد طاهر حذیفه: ۶۰۹
طاهر حذیفه (طاهر بو محمد احمد): ۶۰۹
طاهر خازن: ۹۳۳
طاهر زینب: ۶۰۴-۶۰۵
طاهر علی مشکان (ثقة الملک): ۵۷۳
طاهر محمد سجزی (سرهنگ): ۶۱۳
طاهر مستوفی: ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۱
طاهر وزیر (خواجه): ۴۰۴
طاهریان: ۲۴۸
طایع: ۵۵۹
طائع لله: ۹۵۵

طغا: ۳۲۰-۳۲۱
طغاتگین (حاجب): ۴۱۵،۲۲۶
طغاخان: ۸۱۲، ۸۱۶-۸۱۸، ۸۳۲
طغاخان (ازامرای الپتگین): ۲۱۱-۲۱۲
طغان(حاکم بست): ۲۷، ۲۶۵-۲۶۶، ۳۲۰-۳۲۱
طغانجق: ۶۶۷، ۷۹۸
طغانخان: ۴۴۳-۶۷۹، ۹۷۲
طغرل (سلجوقی): ۱۶، ۸۱، ۵۳۶، ۷۵۸
طغرل(غلام): ۱۸۱، ۲۲۳، ۵۶۲، ۶۸۳
طغرل الملعون: ۲۲۳-۲۲۴، ۶۱۶
طغرل برار: ۹، ۸۳، ۱۰۰۲
طغرل بک سلجوقی(سلطان): ۵۴۶، ۷۰۸، ۹۹۲-۹۹۳
طغرل بک محمد بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدوله ابوطالب): ۹۷۹
طغرل بیک سلجوقی: ۳۹۴-۳۹۶، ۴۹۶، ۵۰۶، ۶۰۰، ۸۷۴، ۸۸۱-۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۴-۸۹۷، ۹۰۰-۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۷-۹۱۸، ۹۲۵، ۹۷۹
طغرل ترکمان: ۲۸۳، ۳۰۶
طغرل حاجب: ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۹-۳۱۰، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۰۲-۵۰۵، ۵۲۶-۵۲۷، ۶۱۴، ۶۱۶، ۹۲۲-۹۲۴
طغرل حرام نمک: ۵۰۴-۵۰۵، ۹۲۳-۹۲۴
طغرلشاه بن ابراهیم: ۲۲۵
طغرل طاغی: ۹۴
طغرل کافر نعمت: ۱۸۱-۱۸۲، ۴۰۸-۴۰۹، ۵۰۴-۵۰۵، ۶۸۳-۶۸۴، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۶۴، ۹۲۳
طغرل محمد بن میکال: ۶۱۷
طغرل ملعون: ۲۲۳-۲۲۴، ۶۱۶
طغرل نمک بحرام: ۷۶۴
طغرلیک: ۸۱
طغلشاه بن ابراهیم: ۲۲۵
طلخک: ۳۴۲
طوس: ۷۳۵
طوسی: ۵۸۵، ۵۹۹
طوغانخان: ۱۷۷
طهرانی (سید جلال الدین): ۴۷۳

ظ

ظاهر ابوالحسن علی علوی فاطمی: ۴۶۳، ۵۸۹
ظهیر: ۱۵۱
ظهیر الدوله: ۱۹۶
ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین (ابوالمظفر): ۱۵۰، ۱۸۲، ۶۸۴، ۷۶۴، ۹۹۴
ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرامشاه ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۳، ۴۲۲
ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی: ۴۱۱
ظهیر الدوله و مجیر المله ابو سعید مسعود بن محمود: ۶۳۵
ظهیر الدوله و نصیر المله رضی الدین ابراهیم بن مسعود: ۲۲۵
ظهیر الدین ابوشجاع محمد بن حسین روذآوری: ۹۵۵
ظهیر الدین خسرو شاه بن بهرامشاه ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (ابوشجاع): ۶۸۶

ع

عادل بهرام: ۴۸۸-۴۸۹
عارض (خواجهٔ): ۱۱۱
عارض لشکر: ۸۷، ۱۰۲

عارض ملک : ۶۳۸
عالم بن علاء حنفی : ۵۸۷
عامل البرید : ۶۲۴
عایشه : ۷۵۸
عایشهٔ صدیقه: ۱۸۶
عبادبن زیاد : ۷۶۹
عباس (بنی) : ۸۸، ۱۳۲، ۲۴۸
عباس اقبال آشتیانی : ۷، ۵۵، ۱۸۴، ۵۹۳، ۱۰۰۵
عباس بن ارسلان : ۶۹۶
عباسی (خلفای) : ۵۹، ۲۰۲، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۸۸، ۵۶۲، ۵۸۹، ۷۵۸، ۸۰۲، ۸۲۴، ۸۳۲
عباسیان : ۲۴۸، ۹۵۶
عباسیه : ۴۶۲، ۸۳۴
عبدالاعلی بن عبدالواحد ملیحی (ابو-عطا): ۵۵۶
عبدالجبار اکاف (شیخ) : ۵۶۸
عبدالجبار بن احمد بن علی بن عبدالصمد: ۱۴۹
عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی (نصیرالدین ابوالرشید): ۵۶۷، ۵۸۴-۵۸۵، ۷۵۷
عبدالحسین نوایی (دکتر) : ۱۷۳
عبدالحمید : ۱۱۷-۱۱۹
عبدالحمید ابراهیم بن مسعود : ۸۴
عبدالحمید احمد بن عبدالصمد : ۴۱۴
عبدالحمید احمد عبدالصمد : ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۳
عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد: ۱۳۸، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۷۳، ۴۱۴
عبدالحمید بن احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی : ۱۵۰، ۴۱۴
عبدالحمید بن احمد بن محمد وزیر (صاحب) : ۷۷۰
عبدالحمید بن فاخر : ۶۱۳، ۶۱۵
عبدالحی حبیبی : ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۷
عبدالخالق جوزجانی (امام): ۲۲۵
عبدالرحمن (غزنوی) : ۶۸۴، ۷۱۹
عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان حافظ فامی (ابوالنصر): ۵۵۶
عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عثمان بن منصور بن عثمان المعدل هروی (ابونصر): ۵۵۶
عبدالرحمن بن محمد : ۱۸۱، ۴۰۰، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۳۰، ۷۱۹، ۷۶۳، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۸۱
عبدالرحمن جامی (نورالدین): ۳۰۰، ۴۲۱، ۶۶۰، ۷۲۳- ۷۲۴
عبدالرحمن فقیه : ۷۸۰
عبدالرحیم (پسر دختر ابومحمد ناصحی): ۱۰۰۰
عبدالرحیم (غزنوی): ۱۸۱، ۶۸۴، ۷۱۹
عبرالرحیم الاهوج : ۵۳۰ .
عبدالرحیم بن محمد : ۱۸۱ ، ۴۰۰، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۳۰، ۷۱۹-۷۲۰، ۹۱۴، ۹۱۶-۹۱۷
عبدالزراق (امیر): ۱۲۰ ، ۵۷۶
عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی (ابوالفتح): ۹۳، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۹-۳۱۰، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷، ۵۰۲، ۵۲۶، ۶۱۵، ۶۲۲، ۷۲۰، ۷۶۴، ۹۲۱
عبدالرزاق بن حسن المیمندی : ۶۲۲
عبدالرشید بن محمود: ۶، ۹، ۸۳، ۸۵، ۹۲-۹۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۸۵، ۲۸۸-۲۸۹، ۳۱۰-۳۱۱، ۴۰۷-۴۰۹، ۶۱۶، ۶۶۰، ۷۰۹، ۷۲۰، ۷۶۴، ۹۲۱-۹۲۵
عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین

(مجدالدوله ابومنصور): ۱۸۱، ۵۲۶،
۶۸۳- ۶۸۴، ۹۸۱
عبدالرشید بن مسعود: ۱۷۲، ۲۶۵،
۲۸۸، ۳۱۰-۳۱۱، ۵۰۲-۵۰۶، ۵۳۰،
۵۳۸، ۵۶۱-۵۶۲، ۹۶۴
عبدالرشید بن یمین الدوله (ابومنصور):
۲۸۵
عبدالرئیس بن عبدالعزیز (ابوسعد):
۳۹۰
عبدالسلام بن فاخر: ۶۱۳، ۶۱۵
عبدالعزیز بن یوسف (امام ابوالقاسم):
۵۳۴
عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن
محمد بن حسین فارسی خاورانی (مجد-
الدین ابوالحسن): ۷۶۶
عبدالقادر بن ملوکشاه بن حامد بداونی
قادری: ۲۹۲، ۷۷۳
عبدالکافی زوزنی: ۱۶۴
عبدالکریم قشیری: ۷۷۱
عبدالله (ابوبکر): ۶۰۶
عبدالله انصاری: ۲۶۴، ۴۲۷، ۵۵۶،
۶۶۴، ۷۲۳، ۹۸۶
عبدالله بن حسین ناصحی (قاضی ابومحمد):
۳۵۶-۳۵۷، ۳۹۹، ۴۶۳، ۵۸۸، ۹۹۹
عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن
ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق و
معروف بواثقی: ۹۵۸-۹۶۰
عبدالله بن علی بن عبدالله طوسی
گرگانی معروف بکرکان (ابوالقاسم):
۵۹۹، ۷۷۰
عبدالله بن عمر بیضاوی (قاضی ناصر-
الدین یا نصیرالدین ابوالخیر یا ابوسعید):
۳۰۱
عبدالله بن محمد انصاری (ابواسمعیل):
۵۵۶
عبدالله بن محمد بن میکال: ۶۰۰
عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف سعدی
شیرازی (مصلح الدین ابومحمد): ۹۹۱
عبدالله دبیر: ۳۷، ۴۱
عبدالله عزیر: ۷۸۳
عبدالله کاتب‌سر: ۱۵۲
عبدالله ملول: ۶۰۴
عبدالمجید احمد بن عبدالصمد: ۴۱۴
عبدالملک (ابوالقاسم): ۲۳۸
عبدالملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی
نیشابوری (ابومنصور): ۹۸۳
عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی
(ابوالفوارس): ۱۳، ۱۷۵، ۲۹۳، ۳۱۹،
۳۳۴-۳۳۵، ۴۲۶، ۵۱۸، ۵۵۹، ۶۴۲،
۶۷۶، ۷۵۹-۸۶۰، ۷۷۳، ۷۸۷-۷۹۱،
۹۵۵-۹۵۷، ۹۷۰
عبدالملک جوینی (امام الحرمین):
۵۴۵-۵۴۶
عبدالواحد بن محمد الببغا (ابوالفرج):
۹۵۸-۹۵۹
عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی (تاج الدین
ابونصر): ۵۴۷، ۵۸۵
عبدوس بن عبدالعزیز (ابوسعد): ۸۱،
۲۷۹، ۳۹۰، ۸۹۶
عبیدالله بن عبدالله حسکانی (حاکم
ابوالقاسم): ۷۶۷
عبیدالله خان اوزبک: ۷۵۶
عبید بن جناد: ۷۶۷
عتبی: ۴۴۹، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۸۲، ۷۱۳،
۸۱۹، ۹۸۵
عثمان: ۲۱۷، ۳۲۰، ۷۵۴
عثمان بن ابراهیم (منهاج الدین): ۲۲۶
عثمان بن جغربیک: ۵۱۱
عجز: ۲۴۷
عجم: ۳۹، ۴۳، ۶۵، ۸۸، ۹۰، ۱۰۰،

٢١٧، ٢١٩، ٣٢٠، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٨٣،
٤١٨، ٥٣٧، ٥٧٤، ٦٣١، ٦٧٤، ٧٣٠-
٧٣٥
عدلی (درم) : ٢٦١
عدلیان : ٥٣٤
عذرا : ٣٠٤
عراق (بونصر) : ٥٧٩
عراقی : ١٨٧, ٢٤٥
عراقیان : ٥٨
عرب: ٤٤, ٥٢, ٨٨, ١١٤، ١٣٤, ١٣٩،
١٦٧, ١٩٦, ٢٢١, ٢٩٨, ٣٤٤, ٣٥٦ ,
٣٥٩, ٣٧٩, ٣٨٣, ٤١٨, ٤٣٩, ٤٥٣،
٤٦٣, ٤٧٣, ٥٣٧, ٥٧٤, ٧٩٩، ٨٠٧ ،
٨٢٣, ٨٣٤، ٨٥٠, ٩٧٣, ٩٨٦
عربی : ١٣٤, ١٤١, ١٦٧, ٣٧٩, ٤١٧-
٤١٨, ٤٥٦, ٦٦٥, ٧٠٤, ٨٢٧, ٩٨٦
عربیت : ١٤١، ٢٢٠
عرفه (روز) : ٤٢٨, ٦٦٥, ٩٨٦
عروه (باسحق) : ٦٠٦
عزالدوله محمدشاه : ٢٢٨
عزالدین ملکشاه الغ بیغو حسن بن علی
(حسام الدین یا نظام الدین یا عزالدین) :
٣٠٣
عزمی زاده (مولی) : ٥٨٨
عزیز بن شاهین : ٧٧١
عزیز بن محمد الفوشنجی : ٦٠٩-٦١١
عزیز فوشنجه : ٦٠٩-٦١١
عزیز محمد فوشنجی : ٦٠٩-٦١١
عزیز مصر : ٢٦٩ ، ٢٩٥
عسجدی مروزی : ٢١٨, ٢٩٤, ٣٨٤ ,
٦٨٧, ٦٩٢, ٧٣١
عسکر (بومحمد) : ٦١٦
عضدالدوله (امیر) : ٢٢٦ , ٢٢٨ ,
٢٩٩, ٩٥٩
عضدالدوله فناخسرو : ٦٠٩
عضدالدوله ومؤیدالملة : ٢٧٥, ٣٧١
عطار (فریدالدین) : ٣٦٥ , ٤٦٤ ,
٥٩٨-٥٩٩, ٧١٥, ٨٤٠, ٩٨٧
عقیلی (ابوالحسن) : ٧٤
عقیلی (سیف الدین حاجی بن نظام :)
٩٥-٩٦, ١٠١،١٣٠, ١٣٤ , ١٣٦ ,
١٣٨-١٣٩, ١٥٧, ١٠٠٤- ١٠٠٥
علاءالدنیا والدین ابوعلی الحسین بن
الحسین اختیار امیرالمؤمنین : ٥٧٠
علاءالدوله: ٣٨٩، ٥١٣, ٨٥٤-٨٥٦،
٨٦٤-٨٦٦, ٨٦٨
علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه: ٧١٨-
٧١٩
علاءالدوله بن کاکویه : ٤٧٨-٤٨٠ ,
٤٨٩-٤٩١, ٤٩٣، ٤٩٦, ٧١٨-٧١٩,
٨٥٥، ٨٨٨
علاءالدوله بهرامشاه بن مسعود : ٥١٢
علاءالدوله داودشاه: ٢٢٨
علاءالدولة کاکویه: ٨٨٨-٨٩٠
علاءالدوله محمد بن محمود سبکتگین:
١٨٠، ٦٨٣
علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود
ابن محمود بن سبکتگین : ١٨٢، ٣١٣،
٤١٥ ، ٦٨٥، ٩٩٥
علاءالدوله مسعود رضی ابراهیم : ٢٣٤
علاءالدین بن حسین غوری : ٥٢٨
علاءالدین بهرامشاه بن مسعود: ٥٣٠ ،
٧٢٢
علاءالدین پیر محمد بن قوام الدین
محمد بن مجدالدین محمد بن جلال-
الدین محمد بن مجدالدین محمد بن
نجیب الدین احمد بن زین الدین حاجی
خوافی نیازآبادی : ١٠٠١
علاءالدین جهانسوز: ٤٢٣، ٥١٤-٥١٥،
٧٦٦، ٩٤٣-٩٤٩، ٩٦٦

علاءالدین حسن: ۶۶۲
علاءالدین حسن (ابوالقاسم): ۵۵۸
علاءالدین حسن باحسین: ۳۱۷
علاءالدین حسن بن حسین غوری: ۳۱۶، ۹۴۱
علاءالدین حسین بن الغور: ۹۸۳
علاءالدین حسین بن حسن: ۹۸۲
علاءالدین حسین بن حسین بن سام غوری: ۹۹۶- ۹۹۷
علاءالدین حسین بن حسین سوری: ۳۱۶
علاءالدین حسین بن حسین غوری: ۸۴-۸۵، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۱۶- ۳۱۷، ۶۶۲، ۶۸۶
علاءالدین حسین بن سام غوری: ۹۹۶
علاءالدین حسین جهانسوز غوری: ۷۶۵- ۷۶۶
علاءالدین حسین غوری: ۷۲۲-۷۲۳، ۹۶۵-۹۶۶، ۹۹۸
علاءالدین سوری: ۴۱۹-۴۲۳، ۵۱۳
علاءالدین غوری جهانسوز: ۲۶۲-۲۶۴، ۴۲۳- ۴۲۴، ۹۴۱-۹۴۳
علاءالدین مسعود الکریم بن ابراهیم: ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۴
علاءالدین مسعود بن ابراهیم: ۳۱۳
علاءالدین مسعود بن محمود: ۸۷
علاء دنیا: ۳۱۲
علویان: ۱۴۸
علوی خباز: ۶۰۸
علوی نابینا (شاعر): ۶۸
علی (ابوالحسن): ۸۳،۶، ۱۰۰۳
علی (امیرالمؤمنین): ۲۲۰، ۳۱۵، ۵۷۵، ۶۴۱، ۷۳۸، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۴ - ۷۵۶، ۷۵۸
علی (حکیم): ۷۷۳
علی (خطیب): ۸۱۰
علی اصغر حکمت: ۱۰۰۵
علی الرضا (امام): ۴۰۴
علی ایل ارسلان: ۱۱۱
علی بن ابراهیم ۲۲۴
علی بن ابوالحسین محمد (سیدابوالقاسم): ۵۳۰
علی بن ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری (فخرالدین): ۵۳۹
علی بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
علی بن ابی الطیب (امام): ۵۳۴
علی بن ابی طالب: ۳۴۶، ۴۴۵، ۴۷۴، ۶۷۸، ۷۵۸، ۸۱۴، ۸۵۰
علی بن احمد بلخی (ابوالقاسم): ۲۸
علی بن احمد بن منصور اسدی (ابونصر): ۳۸۳
علی بن احمد خرقانی (ابوالحسن): ۹۷۹
علی بن ارسلان جاذب: ۳۵۸
علی بن التارسلان: ۲۷۳
علی بن ایل ارسلان قریب (امیرحاجب): ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۵۸، ۳۸۶
علی بن بویه (فخرالدوله): ۵۳۲
علی بن حاتم (ابوالقاسم): ۵۳۱
علی بن حسن میمندی (ابوالحسن): ۳۷۳
علی بن خادم ربیع: ۴۰۴
علی بن ربیع خادم: ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۹-۳۱۰، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۸، ۵۲۶، ۶۲۲
علی بن زید بیهقی (امام ابوالحسن): ۵۲۹، ۱۰۰۵
علی بن ظافر ازدی مصری (جمال الدین): ۴۷
علی بن عبدالله (ابوالحسن): ۲۷۷
علی بن عبدالله بن احمد النیشابوری معروف با بن ابی الطیب: ۵۳۳، ۷۰۳

علی بن عبدالله جوینی (ابوالقاسم): ۶۰۰
علی بن عمر : ۸۶۴– ۸۶۶
علی بن عمران : ۴۸۹-۴۹۱
علی بن عیسی : ۱۳۲
علی بن فرخزاد : ۲۲۷
علی بن قدرجوق : ۲۷۳، ۳۵۸
علی بن قدر راجوق: ۲۷۳
علی بن مامون خوارزمشاه: ۲۸، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۵۴، ۷۰۸، ۷۹۰، ۸۰۶، ۸۲۴ – ۸۲۵
علی بن محسن تنوخی (قاضی ابوالقاسم): ۹۵۸-۹۶۰
علی بن محمد کاتب بستی (ابوالفتح) : ۵۴۱، ۹۸۳
علی بن محمد بن الحسین بن عمرو (ابوالقاسم) : ۵۳۳-۵۳۴، ۷۰۳
علی بن محمد بن حسن خبازی بنیلی (ابوالحسن) : ۷۶۸
علی بن محمد بن علی کیاهراسی طبری (ابوالحسن) : ۹۸۲
علی بن مسعود بن محمود (ابوالحسن): ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۸۸، ۳۱۰، ۴۰۷-۴۰۸، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۶۱، ۶۶۰، ۶۸۳، ۷۲۰، ۹۲۱، ۹۶۶، ۹۸۱
علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (بهاءالدوله) : ۸۳، ۱۷۲، ۱۸۱
علی بن مودود (بهاءالدوله) : ۷۶۴
علی بن میمندی (ابوالحسین) : ۸۵۶ – ۸۵۷
علی پارسی : ۱۰۵
علی تقندری: ۳۹۵
علی تکین : ۳۹۰
علی تکین: ۱۵، ۴۹-۵۰، ۲۷۴، ۲۹۷، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۹۰، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۲۱، ۷۱۹، ۸۳۵، ۸۳۷–۸۳۸، ۸۶۶–۸۶۷، ۹۰۲–۹۰۳
علی جبری: ۶۶۲
علی چتری : ۹۹۷
علی حاجب : ۲۷۸، ۳۸۴
علی حاجب خویشاوند : ۱۴۱–۱۴۲
علی خاص : ۵۷۲
علی خویشاوند (امیر) : ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۸، ۱۶۸، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۸۷، ۴۹۸-۴۹۹، ۶۲۳-۶۲۵، ۶۳۱، ۶۴۴-۶۴۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۸۶۰، ۹۱۵، ۹۱۶
علی دایه : ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۸۶، ۳۹۷
علی دیلم (امیر) : ۱۵۳، ۱۵۵–۱۵۶، ۵۷۴، ۷۵۰– ۷۵۱
علی دیلمی : ۷۳۷
علیشاه (فخرالدوله) : ۲۲۸
علیشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
علی علوی (الظاهر ابوالحسن) : ۴۶۳، ۵۸۹
علی قریب (حاجب) : ۶۲، ۶۹- ۷۰، ۷۲-۷۳، ۹۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۲-۱۲۳، ۲۲۰، ۵۷۲
علی قندری: ۲۸۲
علی قهندزی: ۲۸۲، ۳۹۵
علی کژنابادی (خواجه): ۲۶۲
علی کوبك (امیر) : ۲۳
علی مرتضا : ۵۶۶، ۷۶۱
علی میمندی (ابوالحسین) : ۴۸۱، ۸۵۶- ۸۵۷
علی نوشتگین : ۱۸۴- ۱۸۵
عماد (خواجه): ۱۰۳، ۱۰۵– ۱۰۶، ۱۱۶–۱۱۹
عمادالدوله : ۸۳۹

عمادالدوله قیماج : ۹۹۵
عمادالدوله مسعود بن ابراهیم : ۷۶۵
عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر : ۹۶۹
عمادالدین ابویحیی زکریا بن محمود مکمونی قزوینی : ۶۸۹
عمادی امام محمدعلی (ابوالقاسم) : ۲۱۷
عمادی محمود بن الامام السجزی الغزنوی : ۵۶۱
عماره : ۶۸-۶۹
عمر : ۷۵۴-۷۵۵، ۷۵۸-۷۵۹
عمر بن الخطاب : ۷۷۰
عمر بن عبدالعزیز : ۵۴۷
عمر بن لیث صفار : ۳۷۴
عمرخطاب : ۴۷۴، ۸۵۰
عمرخیام : ۶۹۸
عمرو (آل) : ۶۰۴
عمرو (امیر) : ۶۰۲
عمرو بن لیث صفار : ۳۹، ۳۷۴، ۴۸۸، ۶۰۶، ۸۶۱
عمرو عاص : ۴۷۳ - ۴۷۴، ۸۴۹-۸۵۱
عمرو لیث : ۲۴۸
عمیدالدوله فایق : ۱۳۴، ۱۳۹، ۶۲۴
عمید تاج الافاضل شاه العنبری : ۵۳۹
عمید خراسان : ۷۲۹
عمیدشاه بن محمد العنبری (تاج الافاضل) : ۵۳۹
عنبری : ۵۳۸
عنبریان (خاندان) : ۵۳۳
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار : ۶۱۷
عنصری : ۶۷، ۱۵۲، ۲۱۸، ۳۲۹، ۳۸۳-۳۸۵، ۴۱۴، ۵۲۳، ۵۷۰، ۵۷۲،
۶۸۷ - ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۳۱-۷۳۳، ۷۳۶
عودی (پیراهن) : ۹۸۸
عوفی : ۱۳، ۱۷، ۳۲۷، ۴۲۷، ۶۴۳، ۶۴۸، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
عیار : ۲۸۲، ۳۹۵، ۴۴۷، ۶۰۸، ۸۱۶
عیاران : ۲۳۸، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰-۶۱۲، ۶۱۶
عیداضحی : ۵۰۰، ۹۱۷
عیدقربان : ۴۰۱، ۴۲۸، ۶۶۵
عید گوسپندکشان ۶۰۷
عیدوس (بوسعید) : ۲۷۹
عیسی : ۷۴۸
عیسی (پسر والی کیج مکران) : ۳۸۹، ۴۸۷-۴۸۸، ۸۶۱
عیسی بن حسین بن معدان : ۲۷۹
عیسی بن عبدالله غزنوی عارض : ۷۷۰

غ

غازی (لقب محمود) : ۳۳۶
غازیان : ۲۵۶، ۲۹۴، ۲۹۷، ۶۵۹
غازیان ماوراءالنهر : ۲۵۲
غالب بالله : ۷۰۰
غالیان : ۵۶۳
غربال بند : ۲۴۷
غرجه : ۲۸، ۱۷۷، ۶۷۹
غرس النعمه : ۷۰۲
غرشمال : ۲۴۷
غریغوریوس ابوالفرج بن اهرون طبیب ملطی : ۷۰۷-۷۰۸
غز : ۲۲۹، ۴۷۸، ۷۰۸، ۷۹۵- ۷۹۷، ۸۰۷، ۸۵۴، ۹۲۰، ۹۴۹
غزالی : ۵۸۵، ۶۹۳
غزان : ۱۵۵، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۹۱، ۳۱۷، ۴۲۳، ۴۷۹، ۵۱۵، ۵۶۸، ۷۰۸، ۷۹۵،

٨٥٥، ٩٤١، ٩٤٧، ٩٤٩

غزنوی: ١٧٣، ٢٤٥، ٢٦٤، ٤١٤-٤١٥، ٥٠٦، ٥١٤، ٥٢٦، ٦١٦، ٦٨٢، ٦٩٨، ٧٣١، ٧٦٧، ٨٩٥، ٨٩٧، ٩٠٤، ٩٣٩، ٩٤٦، ٩٦٦، ١٠٠٢

غزنویان: ٥، ٧٢، ٩٥، ١٣٦، ١٣٨-١٣٩، ١٤٥، ١٧٣، ١٨٠-١٨١، ١٨٣-١٨٤، ٢١٧، ٢٣٠-٢٣١، ٢٦٥، ٢٨٩، ٢٩٢، ٣١٧-٣١٨، ٣٣٠، ٣٥١، ٣٩٥، ٤١٠، ٤١٦، ٤١٩-٤٢٢، ٤٢٥-٤٢٦، ٤٤٦، ٥٠٦-٥٠٧، ٥١٧، ٥٢٣، ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٤٠، ٥٥٧-٥٥٨، ٥٦٨، ٥٨٩، ٦٠١، ٦٠٣، ٦١٧، ٦٢٢، ٦٣٥، ٦٣٩، ٦٦٥، ٦٦٨-٦٦٩، ٦٧٣-٦٧٥، ٦٨٣، ٦٨٦، ٦٨٨، ٦٩٤، ٧٠٠، ٧٠٢، ٧٠٨-٧٠٩، ٧٢١، ٧٥٩، ٧٦٦، ٧٧٢-٧٧٣، ٨١٥، ٩٢٥-٩٢٦، ٩٦١، ٩٦٥، ٩٦٩، ٩٨٤، ٩٩٤، ١٠٠٣، ١٠٠٥

غزنویه: ٢٠، ٢٣١، ٢٩٢، ٣١٤، ٣١٧-٣١٨، ٣٨٢، ٤٠١-٤٠٢، ٤٠٤، ٤١٠، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٩٧، ٥٠٤-٥٠٧، ٥١١-٥١٣، ٥١٧-٥١٨، ٥٢٦-٥٢٧، ٦٦٠، ٦٦٢، ٦٧٤، ٧٥٩، ٧٦٤-٧٦٦، ٨٩٤-٨٩٥، ٨٩٧، ٨٩٩-٩٠٠، ٩٠٢، ٩٠٩، ٩١١، ٩١٣-٩١٤، ٩٢٣-٩٢٦، ٩٣١، ٩٣٣-٩٣٤، ٩٣٨، ٩٤٤-٩٤٦، ٩٥١

غزنیچی: ٢٤٥

غضایری رازی: ٣٨٢

غطریفی: ٥٤٠

غلاة: ٥٦٤

غلاغوش: ٦٠٤

غنی: ١٠٠٥

غوری: ١٧، ١٩٦، ٩٤٤

غوریان: ٨٦، ١٧٦، ١٨٣، ٢٢٨، ٣٤٥، ٤١٩-٤٢٠، ٤٢٣، ٤٤٤، ٤٤٦، ٥١٤-٥١٥، ٥٢٨، ٥٥٧، ٦٦٠، ٦٧٧، ٦٨٦، ٧٢٣، ٨١٣، ٨١٥، ٩٤٤، ٩٤٦-٩٤٧، ٩٤٩، ٩٥٢-٩٥٣

غوریه: ٣١٧-٣١٨، ٤٢٠، ٤٢٥، ٥١٣، ٥٢٩، ٧٦٦، ٩٣٩، ٩٤٩، ٩٥٢

غول: ٢٥١

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بن سام: ١٨٣، ٢٣٠، ٣١٧-٣١٨، ٦٨٦، ٩٩٦

غیاث‌الدین بن همام‌الدین هروی خوندمیر: ١٦٦، ٧٠٩

غیاث‌الدین سام: ٩٦٦

غیاث‌الدین غوری: ٨٥، ٥١٦-٥١٧، ٥٢٨، ٧٢٣

غیاث‌الدین محمد سام: ٤٢٣، ٩٤٥، ٩٤٨-٩٥١، ٩٥٣، ٩٩٦

ف

فاخر بن معاذ (امام): ٦١٠، ٦١٣

فارسی: ٤٠، ٥٥، ٢١٧، ٢٥٥، ٢٨٥، ٣٧٩، ٤١٧-٤١٩، ٤٧٣، ٥١٧، ٥٤٥، ٥٨٢، ٥٨٨، ٦٠١، ٦٦٥، ٦٧٢، ٦٧٤، ٦٩٤، ٧٠٥، ٧٢٣، ٩٤٧، ٩٨٩، ١٠٠٢-١٠٠٥

فارسیان: ٥٨٥

فارسی خراسانی (زبان): ٩٦٠

فاروق: ٣١٥، ٤٧٣-٤٧٤، ٨٥٠-٨٥١

فاطمی: ١٧٧، ٥٨٩، ٦٧٩

فاطمیان: ٥٨٩، ٩٧٦

فایق (خاقان بزرگ): ٩٧١

فائق (عمیدالدوله): ١٣٤، ١٣٩، ١٤٥، ١٦٦، ١٧٥، ٢٩٣، ٣٢٤-٣٢٧، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٧٩، ٥٥٩، ٦٢٤، ٦٧٦، ٧٧٦-٧٨٤، ٧٨٧-٧٩٠، ٩٥٥، ٩٥٧

فایق الخاصه: ٥٥٩

فتح‌الله(شاه): ۷۷۳
فخرالدوله ابونصر جهیر: ۹۳۰
فخرالدوله حسن بن تاج‌الدین امیر علی ابن امیر معز بن فخرالدین حسن بن عماد- الدین ابوسعید بن رکن‌الدین محمود بن شمس‌الدین محمد بن عزیز بن فخرالدین ابن امیرکا ابوالفضل بن عمادالملک بن فخر الملک بن نظام‌الملک طوسی: ۶۲۲
فخرالدوله دیلمی : ۶۲، ۳۲۵-۳۲۶، ۶۱۷، ۶۶۳، ۷۳۹، ۷۵۷، ۷۷۷-۷۷۸، ۷۸۹، ۷۹۲، ۸۰۹-۸۱۰
فخرالدوله علی بن بویه : ۵۳۲
فخرالدوله علیشاه : ۲۲۸
فخرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی : ۲۹۰
فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق ابن منگوچك(ملك): ۴۱۷
فخرالدین خالد : ۹۹۸
فخرالدین علی بن ابوالقاسم بن محمد بن ابونصر بن ابوجعفر عنبری: ۵۳۹
فخرالدین مبارکشاه بن محمد بن حسن ابن محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج ابن خلیل بن احمد بن ابونصر بن خلف ابن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق مرورودی معروف بفخرمدبر : ۲۳۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۶۷۷-۶۷۸، ۸۱۴
فخرالدین مبارکشاه مرورودی: ۲۳۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۶۷۷-۶۷۸، ۸۱۴
فخرالدین محمد بن محمود بن احمد نیشابوری : ۶۳۸-۶۳۹
فخرالدین محمود یمین‌المستوفی: ۱۵۲
فخرالدین وزیر (سید) : ۱۰۰۱
فخرالملك ابوغالب: ۹۶۷
فخرمدبر: ۲۳۰-۲۳۱، ۳۴۵
فرانسوی : ۵۹۲، ۶۰۱
فرانسه(زبان): ۱۰۰۲
فرخ (محمود): ۱۴۵، ۱۵۱
فرخزاد: ۱۸۱، ۴۰۹، ۶۸۴، ۱۰۱۴
فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین (جمال‌الدوله): ۱۸۲، ۴۱۰- ۴۱۱، ۶۶۰
فرخزاد بن مسعود بن محمود: ۶-۷، ۱۳۷- ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۱۱، ۴۰۹-۴۱۱، ۵۰۵-۵۰۷، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۶۱-- ۵۶۲، ۷۲۱، ۷۶۴، ۹۲۴-۹۲۶، ۹۶۴، ۹۶۶، ۱۰۰۳
فرخشاه (سیدالدوله) : ۲۲۸
فرخشاه بن ابراهیم : ۲۲۵
فرخشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
فرخ نژاد بن مسعود : ۲۶۵
فرخی : ۳۸۵، ۵۱۸، ۵۶۴، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۱
فرخیز : ۳۱۱
فردوسی طوسی : ۶۷-۶۸، ۱۵۱-۱۵۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵، ۵۲۲-۵۲۴، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۷، ۵۸۱-۵۸۶، ۵۹۰-۵۹۹، ۶۰۲، ۶۳۶، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۴، ۶۷۳-۶۷۴، ۶۸۶- ۶۸۸، ۶۹۱- ۶۹۳، ۷۲۸- ۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۶
فرس : ۶۷۳، ۷۰۶، ۷۲۸
فرس قدیم: ۴۱۷
فرسی: ۱۵۱-۱۵۲، ۶۴۱
فرشتگان : ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۶۳
فرشته : ۱۵۶، ۵۹۹
فرشته(محمدقاسم هندوشاه استرابادی):

۳۱۸
فرعون: ۱۸، ۱۶۶، ۴۵۷، ۸۲۸
فرغانی بیک: ۷۸۰
فرنگی (خود): ۸۱۷
فرود: ۷۳۵
فروردین: ۳۵۲
فرهاد بن مرداویج: ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۶، ۸۶۴-۸۶۶، ۸۸۸
فریدالدین شکر گنج (شیخ): ۴۱۳، ۵۲۷
فریدالدین عطار: ۳۶۴، ۴۶۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۷۱۵، ۸۴۰، ۹۸۷
فریدون: ۵۲۳
فریغون بن محمد: ۷۹۸
فصیح الدین احمد بن جلال الدین محمد ابن نصیر الدین یحیی خوافی: ۱۴۵
فصیح خوافی: ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۰۰۲
فصیحی: ۱۴۵، ۱۵۴
فصیحی خوافی: ۹۶، ۱۴۵، ۵۹۷
فصیل بن احمد اسفراینی (ابوالعباس): ۳۷۹
فضل الله بن عبدالله قزوینی (شرف الدین): ۷۰۵
فضل بن ابی فره: ۷۶۹
فضل بن احمد بن محمد اسفراینی، (ابوالعباس): ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۹، ۳۲۷، ۳۷۹، ۴۳۸، ۴۸۱، ۵۸۲، ۵۸۶، ۶۴۴، ۶۸۱، ۷۱۸، ۸۰۵، ۸۵۷
فغفور: ۶۳، ۷۴
فقیه سلیطی: ۲۴۶-۲۴۷
فلاسفه: ۵۸، ۵۶۰، ۵۶۴
فلسفه: ۵۶۰
فلسفی (نصرالله): ۵۰۲
فلک المعالی منوچهر: ۸۹۱
فناخسرو (عضدالدوله): ۶۰۹
فندق بن ایوب بن حسن (امام ابوسلیمان): ۵۳۱
فندقیان (خاندان): ۵۳۱
فیاض: ۱۰۰۵
فیاض عربی: ۵۳۲
فیروزشاه بن ابراهیم: ۲۲۵
فیلونبوس (یحیی): ۴۷۳، ۸۵۰

ق

قابوس بن وشمگیر: ۳۲۵، ۴۳۹، ۴۹۳، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۶۰، ۵۸۱، ۵۹۱-۵۹۳، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۵۸، ۷۹۲-۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۶، ۸۳۹، ۸۶۸، ۹۱۸-۹۱۹
قادر بالله: ۴۲، ۴۶، ۵۸، ۶۲، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۷۱، ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۷۲، ۵۲۱، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶، ۹۴۹، ۵۵۵، ۵۵۸-۵۶۰، ۵۶۲، ۵۸۶، ۶۱۱، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۷۶، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۰-۷۰۱، ۷۱۱، ۷۲۴، ۸۰۲، ۸۲۴، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۴۹، ۹۵۵، ۹۶۷-۹۶۸، ۹۷۶، ۹۸۵، ۱۰۰۰
قارون: ۷۵، ۷۶۲
قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدر الافاضل ابومحمد): ۹۸۶
قاسم فقیه: ۴۴۸، ۸۱۹
قاضی بیضاوی: ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۸
قاضی یحیی قزوینی: ۳۱۸
قائم بامرالله: ۶۱۱
قباد: ۱۰۰
قبجی حاجب: ۶۰۴-۶۰۶، ۶۰۸
قتلغ شاه بن ابراهیم: ۲۲۵
قتلغمش (ابوالفوارس): ۸۷۶
قتیبهٔ مسلم: ۲۴۸

قحطبه : ۲۴۸
قدرجق : ۳۴
قدرجور : ۲۴۷
قدرخان : ۴۸ ـ ۴۹، ۵۱، ۶۲، ۶۶، ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۸۲، ۳۴۰ ـ ۳۴۱، ۴۳۹ ـ ۴۴۱، ۷۱۲، ۸۰۷ ـ ۸۰۸، ۸۳۶ ـ ۸۳۷، ۸۸۰ ـ ۸۸۱
قدرسلجوقی : ۳۵۸
قدورخان : ۶۷۷
قراارسلان بوری بن معزالدوله (ابوالفتح) : ۶۱۷
قرابجکم : ۱۳
قراتگین (دانشمند) : ۲۵۲
قراخاقان (احمد بن علی) : ۹۶۰
قرامطه : ۱۷، ۵۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۲۴۶، ۲۶۹ ـ ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۷۲ ـ ۳۷۳، ۴۶۲، ۴۷۵، ۷۴۶، ۸۳۴، ۸۵۱
قرامطی : ۳۷۳
قرقیز : ۵۰۴
قرمطی : ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۴۸، ۳۷۳، ۳۸۲، ۴۷۵، ۵۸۹، ۷۴۶، ۸۵۱
قرمطی باطنی : ۳۸۲
قرمطیان : ۲۴۶، ۵۶۵
قزل : ۱۵
قزوینی (محمد) : ۵۹۲ ـ ۵۹۳
قشور (شیخ الاسلام) : ۲۵۹ ـ ۲۶۰
قطب الدین (شیخ) : ۶۹۳
قطب الدین محمد (ملک الجبال) : ۹۴۵
قطب الدین محمد غوری سوری : ۴۱۹
قطب الملّه شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی (ابوالفتح) : ۳۹۹
قفال صغیر (ابوبکر) : ۹۷۷
قفال مروزی : ۵۴۵ ـ ۵۴۶، ۵۴۸، ۶۷۲
قماج (امیر) : ۹۴۱
قوام الدین جعفر بیک ملقب بآصف خان (میرزا) : ۷۷۲
قوام الدین محمد بن صدرالدین حامد بن خواجه مجدالدین خوافی نیازآبادی : ۱۰۰۱
قوام الدین محمد بن مجدالدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجدالدین محمد بن نجیب الدین احمد بن حاجی نیازآبادی خوافی : ۱۰۰۱
قوام الدین نظام الملک خوافی : ۱۳۸
قودورخان : ۱۷۶
قیصر : ۷۴
قیماج (عمادالدوله) : ۹۹۵
قیماس الحاجب : ۶۱۳ ـ ۶۱۴

ك

کاتب انشاء : ۱۰۱۴
کارش : ۶۰۹، ۶۱۱
کاژین : ۶۰۹، ۶۱۱
کاشغری : ۵۵
کاشنی (بوالحسن) : ۶۰۶
کاشی : ۲۴۶
کاکوی (پسر) : ۶۰۵
کاکویه : ۷۱۸
کالنجار : ۱۲۳، ۱۴۲ ـ ۱۴۳
کثیر (ابوالحسین) : ۷۸۰ ـ ۷۸۱
کثیر (ابوالقاسم) : ۷۴
کرامة (ابوسعد) : ۵۳۴
کرجی : ۴۰۸
کرخی : ۴۰۸
کرد : ۱۱۴، ۱۲۱، ۸۳۸
کردان : ۴۸۹
کردان هذبانیه : ۷۰۸

کرزبن وبره : ۷۷۰
کرشن : ۳۶۱
کرشن باسدیو : ۳۵۳
کرمانی : ۹۸۵
کسری : ۲۸٤،۲۲۲
کشمیریان : ۲۹٦،۲۷۰
کشن : ۳٦۱،۲۹۹،۲۷۵
کشن بن باسدیو : ۳۵۳،۲۹۷،۲۷۱، ۹٦۲
کلامی اصفهانی (لطیف الدین احمد بن محمد بن محمد) : ۵۹٤
کلانیان : ٦۰۸
کلچند : ۳۵۳،٤۵۷-٤۵۸، ۵۲۱، ۸۲۸،۵۵٤
کلچندر : ۳۵۳،۲۹٦،۲۷۱
کلسارق : ٤۱۰،۵۰٦-۵۰۷، ۷۲۱، ۹۲۵-۹۲٦
کلنجد : ۵۵٤
کلیسارق : ٤۱۰
کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم ابن مسعود بن محمود سبکتگین : ۱۸۲، ٤۱۵، ٦۸٤-٦۸۵،۹۹۵
کمال الدین اسمعیل اصفهانی : ۱۵۱، ۳۰۷
کمال الدین حسین بن شهاب الدین طبسی گازرگاهی هروی : ۷۲۳
کمال الدین مظفری : ٦٦٦
کمال الدین نصرالله بن عبدالحمید: ٦۸۵
کمشتگین ملک عابد (امیر) : ۵۱۱
کنارنگ طوس : ۵۸۳
کنك (امیر) : ٦۱۵،٦۱۳
کوچ وبلوچ: ۱۷۸،۱۸٦-۱۸۹،۱۹۱-۱۹۲،٦۵۵،٦۸۰
کوچی : ۲٤۷
کوره : ۲۷۱،۲۹٦،۳۵۲،۳۵۷،۵۲۱
کوشانیان : ۲۳
کوشمال (بومنصور) : ٦۰۲
کولکی (بونصر) : ٦۱۲
کولی : ۲٤۷
کوکتاش : ۱۵
کهتریان : ۳۲۳
کهف الدولة والاسلام : ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۷۱
کهکر : ۳٤۳-۳٤٤
کهکران : ٤۲٤
کیاهراسی : ۹۸۲
کیخسرو : ۷۳۵
کیخسروشاه بن خسروشاه : ۲۲۹
کیقباد : ۷۳۹
کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ابن زیار (عنصرالمعالی) :٦۱۷
کیومرث : ٦۹۲
کیی : ۷۵٤

گ

گبر : ٤۵۸،۵۹۸،٦۱٤،٦۸۸،۷٤۷، ۸۲۸
گبران : ۱۵٦
گبرکان : ۵۹۸
گرامی : ٦۰۲
گرامیان : ٦۱،۱۳۰-۱۳۱، ۵۳٤، ۵۸۵-۵۸٦،۷٦۸،۹۷۷
گرامی مذهب : ۳۸۱
گرشاسب: ۵٦۱
گشتاسب : ۳۵۲،٤۵۷،٦۸۷،۸۲۷
گلستان :٦۳٦
گوبند چند : ۲۹۷
گیلانشاه : ٦۱۷
گیو : ٦۸۷،٦۹۲،۷۳۱،۷۳٦

گیهانشاه بن ابراهیم: ۲۲۵

ل

لات: ۱۶۳، ۷۱۵,۲۶۴، ۸۴۰
لاهوری: ۳۱۹
لای خوار: ۴۲۱-۴۲۲
لبسپتگین: ۳۵۱
لجنتان: ۳۰
لطف‌الله بن عبدالله‌هروی حافظابرو (نورالدین): ۶۷۸
لطیف‌الدین احمد بن محمد بن‌محمد کلامی اصفهانی: ۵۹۴
لمغانیان: ۵۶۹-۵۷۰
لوری: ۲۴۷
لوط: ۴۵۱
لولی: ۲۴۷
لویک: ۲۱۳،۲۳
لویل: ۲۳
لیث (بنی): ۹۸۵

م

ماتریدی: ۵۸۶
ماتهه: ۳۹۳
مالك: ۷۵۹
مالکی (ابوالعباس احمد بن‌عیسی): ۹۵۹-۹۶۰
مامون خوارزمشاه (ابوالعباس): ۲۸، ۲۷۰-۲۷۱،۲۹۶،۳۵۱،۴۵۴،۵۷۹، ۸۲۴،۸۲۷
مامون بن‌مامون (خوارزمشاه ابوالعباس): ۴۵۴-۴۵۵،۷۰۸،۷۱۴،۸۲۵،۸۲۷
مامون بن محمد: ۴۳۱،۷۰۸،۷۸۰- ۷۸۲،۷۹۰
مامون خوارزمشاه و خوارزمشاهی: ۴۵۶- ۴۵۸
مامون فریغونی: ۱۷۹,۶۸۱
ماهروی: ۱۴۶، ۷۹۸-۷۹۹
ماهك: ۷۳۲-۷۳۴
مبارك ابراهیمی: ۹۳
مبارکشاه محمد بن‌حسن بن‌محمد بن منصور بن سعید بن‌ابوالفرج بن خلیل ابن احمد بن‌ابونصر بن‌خلف بن‌احمد ابن شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق مرو رودی معروف بفخرمدبر یا فخرالدین
مبارکشاه: ۲۳۰-۲۳۱،۳۴۵
مبارکشاه مرورودی (فخرالدین): ۸۱۴
مبتدعان: ۵۸
مبتدعه: ۵۶۳
متصوفه: ۹۹۲
متطوعه: ۵۵۰، ۸۲۷،۸۴۱،۹۷۴
مجدالدولة بن فخرالدوله: ۶۲،۴۷۲- ۴۷۳،۸۴۸-۸۴۹
مجدالدوله (شهنشاه رستم): ۵۵۹، ۶۱۷،۷۵۷-۷۵۹,۷۸۹
مجدالدوله ابوطالب: ۵۳۰
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله (شهنشاه): ۵۵۹،۷۵۷
مجد الدوله بن فخرالدوله: ۵۶۰، ۷۱۸
مجدالدولة دیلمی: ۱۸۷،۲۷۹،۳۸۸، ۵۳۱،۵۶۲،۶۶۳-۶۶۴,۸۰۹-۸۱۱
مجدالدوله عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۱،۵۲۶،۶۸۳
مجدالدین ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بن حسین فارسی خاورانی: ۷۶۶
مجدالدین محمد بن صدرالدین حامد ابن مجدالدین محمد خوافی نیازآبادی:

۱۰۰۱
مجدالدین وزیر (سید): ۴۲۰، ۴۲۳، ۹۴۵
مجد خوافی: ۱۶۲
مجدود بن آدم غزنوی سنایی (ابوالمجد): ۴۲۱، ۶۹۳، ۹۹۵
مجدود بن مسعود: ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۹۹-۵۰۰، ۹۱۷
مجدود سنایی (شیخ): ۳۱۴
مجوس: ۵۵۴، ۶۹۳، ۷۵۶
محتشم (ناصرلك): ۷۴۰-۷۴۲
محدث (سید جلال الدین حسینی ارموی): ۹۶، ۱۳۸، ۵۶۷
محسن بن رای: ۴۳۹
محسن بن طاق: ۸۰۶
محمد: ۱۶۵، ۳۱۴، ۳۵۰، ۳۶۵، ۴۵۷، ۶۱۹، ۶۴۱، ۷۳۸، ۷۵۰، ۸۲۸
محمد (ابونصر): ۳۰۸
محمد (سلطان): ۷۵۸، ۹۳۵
محمد (شهاب الدین): ۹۴۵
محمد (غیاث الدین): ۴۲۳
محمد (معزالدین): ۹۴۵
محمد (ملك الجبال قطب الدین): ۹۴۵
محمد اعرابی: ۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۵
محمد العنبری: ۵۳۹
محمد المسمول: ۵۳۰
محمد باحفص کلانه: ۶۰۸
محمد باحلیم: ۲۵۶-۲۵۸، ۴۱۸
محمد باهلیم: ۲۲۸، ۴۱۸
محمد بن ابراهیم سیمجوری (ابوالحسن): ۳۱۹
محمد بن ابراهیم غزنوی: ۷۲۲
محمد بن ابوزکریا سختونی (ابوبکر): ۷۶۷
محمد بن ابوعلی محمد (سیدابوجعفر): ۵۲۹
محمد بن ابونصر شار: ۷۱۳
محمد بن ابونصر بن ابوجعفر العنبری: ۵۳۹
محمد بن ابی بکر: ۷۵۸
محمد بن احمد (ابونصر): ۲۸۵، ۴۰۰
محمد بن احمد دقیقی بلخی (ابوعلی): ۳۸۵
محمد بن اسحق بن محمشاد گرامی (ابوبکر): ۵۸۶، ۵۹۷
محمد بن اسمعیل: ۷۶۸
محمد بن الحسن رئیس بلخ: ۶۲۳
محمد بن الهیضم: ۹۷۷
محمد بن الیاس (ابوعلی): ۱۸۶
محمد بن امیرك (خواجه): ۵۳۸
محمد بن بحر بن ابراهیم: ۷۶۸
محمد بن بختیار: ۹۵۴
محمد بن بدرجاجرمی: ۵۹۴
محمد بن حامد خوارزمی شاعر (ابوعبدالله): ۹۸۳
محمد بن حسن بن محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن خلیل بن احمد ابن ابونصر بن خلف بن احمد بن شعیب ابن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن ابوبکر الصدیق مرورودی معروف بفخر مدبر یا فخرالدین مبارکشاه (فخرالدین مبارکشاه): ۲۳۰، ۳۴۵
محمدبن حسین الکاتب البیهقی (شیخ ابوالفضل): ۹۰۷
محمد بن حسین روذآوری (ظهیرالدین

ابوشجاع) : ۹۵۵
محمد بن حسین زوزنی (ابوسهل) : ۲۷۱، ۳۵۱
محمد بن حسین ملک غور : ۹۳۸،۵۱۲
محمد بن حمدان (بو عبدالرحمن) : ۷۶۷
محمد بن زکریا رازی طبیب (ابوبکر) : ۵۴۱
محمد بن سام (غیاث الدین ابوالفتح) : ۱۸۳، ۲۲۹-۲۳۰، ۳۱۷، ۶۸۶
محمد بن سام (معزالدین) : ۱۷، ۱۹، ۲۵۱، ۲۹۱-۲۹۲
محمد بن سام بن حسین بن سام (غیاث الدین ابوالفتح) : ۹۹۶
محمد بن سوری : ۳۴۵، ۴۴۴، ۷۱۳، ۸۱۳
محمد بن شاهک ابراهیم (ابو سعد) : ۵۳۹
محمد بن شاهک بن ابراهیم بن محمد ابن علی العنبری (ابوسعد) : ۵۳۹
محمد بن صدرالدین حامد بن خواجه مجدالدین خوافی نیازآبادی (قوام ـ الدین) : ۱۰۰۱
محمد بن صدرالدین حامد بن مجدالدین محمد خوافی نیازآبادی (مجدالدین) : ۱۰۰۱
محمد بن عبدالجبار عتبی (ابونصر) : ۵۴۵، ۵۴۷، ۶۳۶
محمد بن عبدالجبار عتبی (ابوالنضر) : ۹۸۴
محمد بن عبدالرحیم رجایی سیستانی : ۵۴۰
محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان ابن کنارنگ طوس (ابومنصور) : ۵۸۳
محمد بن عبدالله (باسعید) : ۶۱۳
محمد بن عبدالله حفصوی : ۶۹۶
محمد بن عثمان عبسی : ۷۶۹
محمد بن علی بن محمد بن حسن مقری خبازی بنیلی (امام ابو عبدالله) : ۷۶۸
محمد بن علی بن حسول (وزیر ابوالعلا) : ۵۳۱
محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای : ۲۰، ۷۲، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
محمد بن علی عمری (ابوعبدالله) : ۵۵۶
محمد بن علی مطهری : ۶۹۶
محمد بن علی واسطی (ابوالعلا) : ۵۴۰
محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی (ابوالفضل) : ۶۶۵
محمد بن فضل‌الله موسوی : ۶۷۴
محمد بن مامون : ۷۸۱
محمد بن مجدالدین محمد بن جلال الدین محمد بن مجدالدین محمد بن نجیب‌الدین احمد بن زین‌الدین حاجی نیازآباد خوافی (قوام الدین) : ۱۰۰۱
محمد بن محمد الازدی (قاضی ابو منصور) : ۵۵۱
محمد بن محمد بن جبیر سگزی (ابوالقاسم) : ۹۸۴
محمد بن محمود : ۷، ۴۳، ۵۷، ۵۹-۶۳، ۶۹-۷۳، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۹-۳۰۱، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۵۲، ۳۷۱، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۹۷-۴۹۹، ۵۲۲، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۵،

۵۴۶،۵۵۰،۵۶۲،۶۱۰،۶۳۰–۶۳۱،
۶۴۲،۶۶۰،۶۸۲–۶۸۳،۷۰۲،۷۰۸–
۷۰۹،۷۱۷–۷۱۸،۷۲۰،۷۶۲–۷۶۳،
۸۵۱–۸۵۲،۸۵۹–۸۶۰،۸۷۹،۹۱۴–
۹۱۶،۹۶۳–۹۶۴،۹۷۵،۹۷۸،۹۸۰–
۹۸۱،۱۰۱۴

محمد بن محمود بن احمد نیشابوری (فخرالدین): ۶۳۸–۶۳۹

محمد بن مسعود: ۲۲۷،۳۰۶

محمد بن مسعود (شمس الدین): ۹۹۷

محمد بن مفید جرجرایی (ابوبکر): ۵۴۰

محمد بن ملکشاه: ۴۱۶،۶۳۷،۹۳۱–۹۳۲

محمد بن منصور (ابوسعد): ۵۴۱

محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی طاهر ابن ابی سعیده یهنی: ۹۹۰

محمد بن منصور جولکی (ابوسعد): ۷۶۷

محمد بن مودود: ۲۲۳،۲۶۵، ۲۸۸، ۵۲۶

محمد بن میکال: ۴۱۷، ۶۰۰

محمد بن یحیی الفقیه النیسابوری: ۵۶۸

محمد بن یوسف بن فضل شالیخی گرگانی قاضی خطیب مفتی گرگان (ابومحمد): ۷۶۷

محمد خدای بنده بن شاه طهماسب (شاه سلطان): ۹۱۵

محمد خوافی (شیخ): ۱۰۰۱

محمد رسول الله: ۴۵۷

محمد زمجی نامی اسفزاری (معین الدین): ۵۵۶–۵۵۷

محمد سام (غیاث الدین): ۴۲۳،۹۴۵

محمدسام (معزالدین): ۳۱۷–۳۱۸، ۹۶۵

محمدسلطان بن ملکشاه: ۴۱۶

محمدسوری: ۴۴۵–۴۴۶،۵۵۷،۸۱۴–۸۱۵

محمدشاد: ۵۹۷

محمدشاه (عزالدوله): ۲۲۸

محمدشاه بن بهرامشاه: ۲۲۸

محمدشفیع (پرفسر): ۲۳۱

محمدشگرف: ۴۲۷،۶۶۴،۹۸۶

محمدطایی: ۳۵۱

محمدعربی: ۱۸۴

محمد علی ابوالقاسم عمادی (امام): ۲۱۷

محمدعوفی (سدیدالدین): ۱۰،۲۳، ۲۸،۸۵،۹۵–۹۶،۳۰۰،۳۰۴،۳۷۰، ۳۷۸،۴۱۱،۶۳۵،۱۰۰۴–۱۰۰۵

محمدغوری (شهاب الدین): ۴۲۴

محمد غوری سوری (قطب الدین): ۴۱۹

محمدقاسم هندوشاه استرابادی متخلص بفرشته: ۳۱۸،۳۳۲

محمدقزوینی: ۵۹۲–۵۹۳

محمدقندهاری (حاجی): ۳۴۷

محمدکارش (ناصر): ۶۰۹

محمدکاظم امام: ۵۵۷

محمدکیلمی: ۲۴۶–۲۴۷

محمدمصطفی: ۳۱۵

محمدمعین: ۵۶۹

محمدمکحول: ۳۰۷–۳۰۸،۳۹۷، ۳۹۹–۴۰۰،۴۹۶–۴۹۷،۴۹۹،۶۸۲، ۷۱۹،۷۶۳–۷۶۴،۹۱۴–۹۱۶

محمدموی دوز: ۹۰،۹۲

محمدی: ۳۵۸،۸۷۳،۹۰۰

محمشاد: ۵۹۷

محمشاذ بن احمد بن محمد بن اسحق بـن
محمشاذ (امام ابوبکر بن اسحق) :
۷۷۲
محمود : ۶-۷, ۱۴, ۴۶-۴۸, ۵۰-
۵۵,۵۷-۶۰,۶۲,۶۴-۶۵,۶۸-۷۳ ,
۷۵,۷۷,۸۰,۸۲-۸۳,۸۵,۸۸,۹۵ -
۹۶,۹۸-۹۹,۱۰۱,۱۰۳,۱۰۵-۱۰۶,
۱۰۸,۱۱۰,۱۲۲,۱۳۰-۱۳۱,۱۳۳ -
۱۳۷,۱۳۹-۱۴۰,۱۴۲-۱۴۴,۱۴۶-
۱۵۰,۱۵۲-۱۵۴,۱۵۷,۱۶۲-۱۶۵،
۱۶۷-۱۶۹,۱۷۱- ۱۸۰,۱۸۴-۱۸۶،
۱۸۸-۱۹۰,۱۹۲-۱۹۷,۲۰۱- ۲۰۴,
۲۱۶-۲۱۸,۲۲۰-۲۲۳,۲۲۶,۲۳۸-
۲۳۹ , ۲۴۸ , ۲۵۱ - ۲۵۲ , ۲۵۴ ,
۲۶۱, ۲۶۵- ۲۷۲ , ۲۷۶ - ۲۷۹,
۲۸۴,۲۸۷,۲۸۹,۲۹۳-۲۹۴,۲۹۶,
۳۰۰-۳۰۱,۳۰۸,۳۱۰,۳۱۸ ,۳۲۱-
۳۲۳,۳۲۵-۳۳۸,۳۴۰-۳۴۳,۳۴۵--
۳۴۷,۳۴۹,۳۵۱-۳۵۷,۳۶۰,۳۶۲ -
۳۶۷,۳۶۹,۳۷۱,۳۸۶,۳۸۸-۳۹۰ ,
۳۹۷, ۴۰۰ ,۴۰۲-۴۰۳,۴۰۵,۴۰۷-
۴۰۹,۴۱۵,۴۲۱-۴۲۲,۴۲۴, ۴۲۶-
۴۳۳,۴۳۵-۴۴۹,۴۵۱-۴۵۹,۴۶۱ -
۴۶۲,۴۶۴-۴۶۶,۴۶۸,۴۷۰- ۴۷۶,
۴۸۰-۴۸۸,۴۹۱-۴۹۵,۵۰۴-۵۰۵ ,
۵۱۸,۵۲۰-۵۲۱,۵۲۳-۵۲۴، ۵۲۶,
۵۲۹-۵۳۵,۵۳۸,۵۴۰-۵۴۷,۵۴۹ -
۵۵۴,۵۵۷-۵۶۲,۵۶۴,۵۶۷-۵۷۱ ,
۵۷۴-۵۸۰,۵۸۲- ۵۹۰,۵۹۲-۵۹۷,
۶۰۰-۶۰۲,۶۰۴-۶۱۰,۶۱۷-۶۲۰,
۶۲۳,۶۲۶-۶۲۷,۶۲۹-۶۳۱,۶۳۴-
۶۳۵,۶۳۷,۶۳۹-,۶۴۴,۶۴۶,۶۴۸,
۶۵۱-۶۵۳,۶۵۵,۶۵۷,۶۵۹-۶۶۰,
۶۶۳-۶۶۴,۶۶۶-۶۷۷,۶۷۹,۶۸۱-
۶۸۲,۶۸۴،۶۸۶-۶۸۸,۶۹۰-۶۹۱,
۶۹۳ - ۶۹۶ , ۶۹۸, ۷۰۰ -۷۰۳,
۷۰۵-۷۰۸,۷۱۰-۷۱۵,۷۱۷-۷۱۸,
۷۲۳,۷۲۵,۷۲۷-۷۲۹,۷۳۱-۷۳۲,
۷۳۴,۷۳۷-۷۴۰,۷۴۳-۷۴۴,۷۴۸,
۷۵۰-۷۵۲,۷۵۴,۷۵۶-۷۵۹,۷۶۱ -
۷۶۴,۷۶۷-۷۶۹,۷۷۱,۷۷۴,۷۷۶,
۷۷۸-۷۷۹,۷۸۳-۷۸۸,۷۹۰,۷۹۲ -
۷۹۶,۷۹۸-۸۲۰,۸۲۲-۸۲۶,۸۲۹ -
۸۳۰,۸۳۲-۸۴۱,۸۴۳- ۸۴۴,۸۴۶-
۸۴۹,۸۵۱-۸۵۲,۸۵۶-۸۶۳،۸۶۶,
۸۶۸-۸۷۰,۸۷۵-۸۸۳,۸۸۷,۸۹۲,
۹۰۲,۹۲۳-۹۲۴,۹۳۵,۹۴۰,۹۴۵,
۹۵۵،۹۵۷,۹۶۱,۹۶۶-۹۸۱،۹۸۴-
۹۹۱,۹۹۳-۹۹۴,۹۹۹,۱۰۰۰,۱۰۰۲-
۱۰۰۳,۱۰۰۶,۱۰۱۴
محمود (آل) : ۵,۸۵,۲۲۹, ۴۲۴ ,
۹۹۶-۹۹۷,۱۰۰۳
محمود (رکن الدین) : ۶۰۱
محمود بن ابراهیم (سیف الدوله): ۲۲۴،
۵۵۸,۵۷۲,۹۹۴
محمود بـن الامام السجزی الغزنوی
(امیرعمادی) : ۵۶۱
محمودٌ بن زنگی شهید (نورالدین) :
۵۴۸
محمود بن سام بن حسین بن سام (شهاب
الدین ابوالمظفر) : ۹۹۶
محمود بن سبکتگین : ۷, ۱۰-۱۱,۱۳,
۱۵,۲۷,۲۹,۳۵-۴۴,۴۲۸،۴۸۰,۵۳۰و
۵۸۷,۶۰۳,۶۰۵,۶۱۷,۶۳۶,۷۶۹-
۷۷۱,۷۸۴
محمود بن مجدالدین محمد بن نجیب
الدین احمد بن زین الدین حاجی نیاز
آبادی خوافی (رکن الدین) : ۱۰۰۱
محمود بن محمد بن عباس بن ارسلان عباسی
خوارزمی (مظهرالدین ابومحمد): ۶۹۶

محمود بن محمد سلجوقی (مغیث الدین ابوالقاسم) : ۹۳۵
محمود بن مسعود : ۶۴۲،۳۰۶،۲۲۶
محمود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۹۸۱
محمود بن مودود (ابوالقاسم): ۲۸۷،۸۳، ۵۲۶،۴۰۵،۳۰۹
محمود بن ناصر الدین : ۵۳۰
محمود ثانی : ۸۴
محمود زابلی : ۷۰۵،۳۳۳،۲۹۳
محمود زاولی : ۷۴۷،۲۱۶،۱۵۴
محمود سبکتگین : ۹۹۱،۲۶۷
محمود سبکتگین (آل): ۵۶۰،۸۵
محمود سلجوقی (سلطان): ۴۴۲
محمود شاه بن خسروشاه : ۲۲۹
محمود شاه بن خسروملك: ۲۲۹
محمود غازی : ۵۱۸
محمود فرخ : ۱۵۱،۱۴۵
محمود گندمك : ۶۱۶
محمود نیشابوری (امام بیان الحق): ۶۳۸
محمود وراق : ۱۰۰۴
محمودی: ۸۷،۱۸۱،۲۲۰-۲۲۲،۲۲۵-۲۲۶،۳۰۱،۳۰۶،۴۰۹،۴۴۴،۴۷۱، ۵۷۰،۶۰۷،۶۱۶،۶۳۱،۶۸۴،۶۸۶، ۷۶۳،۸۱۳،۸۴۸،۹۸۱
محمودیان: ۹،۸۰،۱۸۰،۱۸۳،۵۳۰، ۵۳۷،۵۳۹،۵۵۹،۶۸۲،۶۸۶
محمود یمین المستوفی (امیر فخر الدین): ۱۵۲
مختاری غزنوی : ۱۰۰۱
مردانشاه بن مسعود : ۴۰۷
مرداویج بن زیار : ۸۳۹
مرزبان بن حسن : ۸۵۳
مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب ابن باو بن شاپور بن کاوس : ۵۹۲
مرزبان حسن : ۴۷۷
مرسل بن منصور بن افلح گردیزی (ابوسهل): ۲۷۸
مروان (آل) : ۳۱۵
مروان حمار : ۲۴۸
مرورودی : ۵۴۰
مروزی : ۵۳۳
مروی : ۳۰۴
مزدکیان : ۵۶۳
مستظهر بالله : ۲۲۶
مسعود الکریم بن ابراهیم (علاء الدین): ۲۲۶،۲۳۷،۲۴۹
مسعود بن ابراهیم (جلال الدوله): ۵۱۱، ۵۳۰،۹۳۱،۹۴۱،۹۶۶،۱۰۰۰
مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (علاء الدوله): ۸۴،۱۳۸،۱۴۵، ۱۸۲،۲۲۵،۲۲۷،۲۳۷،۲۶۵،۲۹۰، ۳۱۲-۳۱۳،۴۱۱،۴۱۵،۵۱۱،۵۲۷، ۵۳۰،۵۵۸،۵۶۱،۵۷۲،۶۶۰-۶۶۱، ۶۷۳،۷۶۵،۹۳۲،۹۴۱،۹۶۴،۹۹۴- ۹۹۵،۹۹۷،۱۰۰۰
مسعود بن بهرامشاه: ۶۶۰
مسعود بن شیبه بن حسین بن السندی (امام عماد الدین) : ۵۸۷،۱۰۰۰
مسعود بن محمد نسفی (امیر) : ۷۷۱
مسعود بن محمود (ابوسعید): ۶-۷،۱۰،۱،

۱۵-۱۶،۴۳،۵۵،۵۷‘۵۹-۶۲-۶۹،-
۷۳،۷۷،۷۹-۸۹،۱۰۴،۱۲۳،۱۲۸-
۱۳۰،۱۳۴،۱۳۶-۱۳۷،۱۴۳-۱۴۴،
۱۴۸-۱۵۰ ، ۱۵۷،۱۶۱-۱۶۲،۱۶۸،
۱۷۰-۱۷۳،۱۷۵،۱۷۷-۱۷۸،۱۸۰ ،
۲۰۳-۲۰۴‘۲۱۷،۲۲۰-۲۲۲,۲۴۶،
۲۴۸،۲۵۷،۲۶۵،۲۷۱،۲۷۵-۲۸۵،
۲۸۹،۲۹۹-۳۰۳،۳۰۶-۳۰۸،۳۱۰،
۳۳۴،۳۵۱‘۳۶۶،۳۷۱-۳۷۲،۳۸۰،
۳۸۲،۳۸۶-۴۰۰،۴۰۷-۴۱۰،۴۲۲،
۴۷۵ - ۴۸۰ ، ۴۸۳،۴۸۵ - ۴۸۹,
۴۹۱ - ۴۹۲ ، ۵۰۴ - ۵۰۵،۵۲۲،
۵۲۴-۵۲۵,۵۲۷،۵۳۰-۵۳۱،۵۳۵-
۵۳۸،۵۴۶‘۵۶۱-۵۶۲،۵۸۶،۵۸۸ -
۵۸۹،۶۰۰،۶۱۰،۶۱۲-۶۱۳،۶۲۰-
۶۲۱،۶۲۹-۶۳۱،۶۳۵،۶۴۲،۶۵۴-
۶۵۵،۶۶۰،۶۸۲-۶۸۳،۷۰۴،۷۰۸-
۷۰۹،۷۱۷-۷۲۱،۷۶۲-۷۶۳،۸۵۱-
۸۵۶,۸۵۹-۸۶۱-۸۶۴،۸۶۶-۸۷۰،
۸۷۹-۸۸۰،۸۸۳-۸۸۴،۸۸۸-۸۹۸،
۹۰۰،۹۰۲،۹۰۴-۹۰۵،۹۰۸-۹۱۲،
۹۱۴،-۹۱۷،۹۲۳-۹۲۴،۹۶۳،۹۶۹،
۹۷۵‘ ۹۷۸، ۹۸۱ ، ۹۹۱ - ۹۹۳,
۱۰۰۲-۱۰۰۳،۱۰۱۴

مسعود بن ملک مؤید بن ابراهیم بن مسعود
ابن محمود بن سبکگتین : ۹۸۱

مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود
سبکتگین (ابوجعفر) : ۱۸۰-۱۸۱،۳۱۰،
۴۰۶-۴۰۷,۶۶۰,۶۸۳,۷۲۰,۹۶۶,
۹۸۱

مسعود بن ناصر رکاب (حافظ) : ۷۶۸

مسعود بن ناصر سجستانی : ۵۴۰

مسعود دوم : ۶,۱۰۰۳

مسعود رازی : ۳۹۴

مسعود رخجی (خواجه) : ۴۱۴

مسعود رضی ابراهیم سلطان کریم
(علاءالدوله) : ۲۳۴,۲۴۴

مسعود سعد سلمان : ۳۱۲-۳۱۳-۳۱۶,
۵۷۲-۵۷۳,۹۹۴,۱۰۰۱

مسعودشاه (سماءالدوله) : ۲۲۸

مسعودشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸,۵۳۰

مسعود شاه بن خسروملک : ۲۲۹

مسعودشهید : ۲۴۸,۲۵۷,۶۳۵

مسعود کریم : ۲۲۶-۲۲۷،۲۴۹

مسعودی : ۸۳,۲۲۲,۲۲۴,۴۸۸,۴۹۳
۵۷۰,۸۶۹

مسعودیان : ۶۳۱

مسلم : ۷۶۹

مشرف مملکت : ۵۳۱

مشکاتی : ۳۳۲

مصری : ۶۰۴

مصریان : ۱۳۴,۱۴۲-۱۴۳

مصطفوی: ۴۶۲,۸۳۳,۹۰۰,۹۰۴

مصطفی: ۹۰,۹۲,۱۷۹،۳۱۵,۳۷۳,
۳۷۷,۵۳۴,۵۶۶,۶۸۲‘۷۵۰،۷۵۸,
۹۸۸

مصلح الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف بن
مصلح بن مشرف سعدی شیرازی : ۹۹۱

مطوعه : ۳۵۲,۳۶۰،۴۶۴

مطیع : ۵۵۹

مظفر (ابادار) : ۶۰۶

مظفر بزغشی (وزیر) : ۵۳۹

مظفر حصین : ۶۱۲

مظهر الدین ابومحمد خوارزمی: ۶۹۶

معاذبن‌معاویه : ۷۶۸
معتزله : ۵۶۳-۵۶۴
معتزلی : ۵۷۴
معتصم بن‌محمد باحلیم : ۲۵۶
معتمدبن عباد : ۵۴۶-۵۴۷
معرماطبنوس : ۴۷۳
معزالحق : ۳۳۰
معزالدوله : ۹۶۹
معزالدوله (محمود) : ۳۶
معزالدوله بهرامشاه بن‌مسعود بن‌ابراهیم : ۲۲۸، ۴۱۷، ۷۶۵
معزالدوله‌خسروشاه : ۲۲۸، ۲۶۰
معزالدین بهرامشاه : ۵۱۴، ۹۴۷
معزالدین محمد بن‌سام : ۱۷، ۱۹، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۹۱-۲۹۲، ۹۴۵
معزالدین محمدسام : ۳۱۷ - ۳۱۸، ۹۶۵
معزی (امیر) : ۵۷۶، ۵۹۵
معصومه دختر رکن‌الدین محمود بن مجدالدین محمد بن نجیب‌الدین احمد ابن زین‌الدین حاجی نیازآبادی خوافی : ۱۰۰۱
معلوکی : ۳۳۵
معویه : ۷۵۸
معین (محمد) : ۵۶۹
معین‌الدوله بهرامشاه : ۲۲۷
معین‌الدوله‌شهنشاه : ۲۲۸
معین‌الدین محمد زمجی نامی اسفزاری : ۵۵۶-۵۵۷
معین‌خلیفة‌الله : ۱۹۶
مغل : ۲۰، ۳۰۳
معول : ۵۹۱
مغولی : ۴۵۲، ۵۱۹
مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود بن‌محمد سلجوقی : ۹۳۵
مفید : ۵۴۰
مقتدر بالله : ۱۳۲، ۷۵۷-۷۵۸
مقتدی بامرالله : ۹۳۰
مکتعدی : ۲۸۴
مکحول بن‌سلطان محمود : ۹۶۶
ملاحده : ۵۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۹۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۷۳، ۴۷۵، ۵۸۹، ۷۵۷، ۸۵۱، ۹۶۲
ملتانیان : ۲۴۶
ملحد : ۳۷۳، ۴۷۵، ۵۵۱، ۵۶۳، ۸۵۱
ملک‌ارسلان : ۲۴۴، ۲۴۹
ملک‌ارسلان بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد : ۹۴۵
ملک‌الشرق والصین : ۱۹۶
ملک‌الشعرا بهار : ۵۵۸، ۶۰۱
ملک‌الشعرایی : ۳۸۴
ملک‌العجم : ۲۱۷
ملک‌الملوک چغری : ۵۳۷
ملک بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌چهر بن‌ابراهیم : ۲۲۵
ملک‌چهر بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌حمید : ۵۷۰
ملکزاد بن‌ابراهیم : ۲۲۵
ملکزاد بن‌مسعود : ۲۲۷
ملک‌سوری : ۹۴۵
ملکشاه الغ بیغوحسن بن‌علی (نظام‌الدین یا حسام‌الدین یاعزالدین) : ۳۰۳، ۳۰۵
ملکشاه بن‌ابراهیم : ۲۲۵
ملکشاه بن خسروشاه : ۵۳۰، ۹۸۳

ملکشاه بن خسروملك : ۲۲۹ ، ۴۲۴ - ۵۲۹،۴۲۵
ملکشاه سلجوقی: ۱۷-۲۰،۲۳۴،۲۳۶، ۲۳۹- ۴۱۱،۲۴۶-۴۱۲،۵۱۰-۵۱۲، ۵۲۷،۵۷۲،۹۲۹- ۹۳۱،۹۳۴،۹۹۴
ملکشه : ۳۱۳،۵۷۲،۹۹۴
ملکشیر بن ابراهیم : ۲۲۵
ملکی (جبهٔ) : ۵۷۸
ملوك الجبال : ۵۹۱
ممشاد : ۵۹۷
منتصر : ۷۹۱-۷۹۹
منتصر بن نوح : ۷۹۱
منصور (امیر با نصر) : ۶۱۵-۶۱۶
منصور (غزنوی) : ۱۸۱ ، ۶۸۴
منصور (بومحمد) : ۶۱۶
منصور (حاکم ابوعلی) : ۵۸۹
منصور (امیرسید) : ۳۰۸
منصور بن رامش بن عبدالله بن زید رئیس سالار غازی نیشابوری (ابونصر) : ۷۷۰
منصور بن عبدالملك (ابوصالح) : ۱۷۳، ۳۱۹،۳۳۴،۵۱۸،۶۴۲،۶۷۵،۷۵۹ - ۷۶۰،۷۷۳-۷۷۴
منصور بن علی بن عراق جعدی (ابونصر): ۶۹۷
منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی : ۷۲۹
منصور بن محمد حاکم مروزی : ۵۴۰
منصور بن مشکان (ابونصر) : ۵۵
منصور بن مودود : ۲۸۷،۳۰۹،۴۰۵، ۵۲۶
منصور بن نوح سامانی (ابوالحارث) : ۱۴۶، ۲۰۷-۲۰۸،۲۱۰،۲۶۵،۲۹۲-۲۹۳ ، ۴۲۶،۴۲۹-۴۳۱،۵۵۹،۶۳۵، ۷۷۳- ۷۷۵، ۷۸۳ - ۷۸۸ ، ۷۹۱ ،۹۵۶، ۹۶۷
منصور حلاج : ۵۴
منصور سامانی : ۶۲۵،۷۷۵
منصورشاه (شهاب الدوله) : ۲۲۸
منصورشاه بن بهرامشاه : ۲۲۸
منصور نوح : ۱۴،۲۰۷،۵۶۱
منصوری (قطع) : ۶۰۹
منوچهر : : ۶۱۲،۷۳۵
منوچهر بن قابوس (ابومنصور) : ۴۷۱، ۵۴۱،۵۶۰،۷۶۷،۷۷۰،۷۹۲-۷۹۳، ۸۴۸
منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر : ۵۶۰
منوچهری بلخی : ۳۸۳
منوچهری دامغانی : ۳۰۸،۳۸۳
منهاج الدین بن سراج جوزجانی : ۱۰۰۴-۱۰۰۵
منهاج الدین عثمان بن ابراهیم : ۲۲۶
منهاج الدین عثمان بن سراج الدین ابراهیم جوزجانی (ابوعمر) : ۱۰،۱۳،۱۷،۲۰، ۲۹
منهاج السراج جرجانی: ۳۲۰
منهاج السراج جوزجانی : ۲۲۶ ، ۳۳۳
منهاج سراج جوزجانی : ۲۱۷،۲۲۵، ۳۲۰
مودود بن مسعود بن محمود غزنوی (ابوالفتح:) ۶-۷،۱۶،۸۲،۱۳۷،۱۴۳-۱۴۴،۱۵۰، ۱۷۱-۱۷۲،۱۸۰-۱۸۱،۲۲۰،۲۲۲ -

٢٢٣، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٦، ٢٦٥، ٢٨١ ،
٢٨٤ - ٢٨٨, ٣٠٢ ، ٣٠٦ ، ٣٠٨ -
٣١٠، ٣٨٧، ٣٩٣، ٣٩٥، ٣٩٧، ٣٩٩-
٤٠١، ٤٠٣-٤٠٨، ٤٩٦–٥٠٠، ٥٠٢-
٥٠٣، ٥٢٤-٥٢٦، ٥٣٠، ٥٣٨، ٥٦١-
٦٥٢، ٦١٣-٦١٤، ٦١٧، ٦٢١، ٦٤٢،
٦٦٠، ٦٨٣، ٧٠٤، ٧٠٩، ٧١٩-٧٢٠،
٧٦٣-٧٦٤، ٨٩٨، ٩١٣-٩٢٢، ٩٦٤،
٩٦٦، ٩٨٠-٩٨١ ١٠٠٣، ١٠١٤
مودودی : ٥٠٠، ٦١٣-٦١٤، ٩١٩
مودودی (پیکان) : ٢٤٦، ٢٤٨
مؤذن : ٧٦٩
مورله (و.): ١٠٠٥
موسی بن سلجوق : ٨٧٤، ٩٧٩
موسی بن عیسی سراج (ابوالقاسم): ٧٧١
موسی بیغو : ٨٨٠
موفق : ٢٤٨
موفق بسطامی : ٩٠٤
مولی امیرالمؤمنین: ٦١٠, ٦١٥-٦١٧
مؤیدشاه بن ابراهیم : ٢٢٥
مؤیدمن السماء (ابوعلی سیمجور): ١٣٠
مهارتی : ٢٦٩
مهترجوهر : ٢٣٢–٢٣٣
مهتررشید : ٢٣٩–٢٤٥
مهدچگل : ٦٢٧–٦٢٩, ٦٤٦– ٦٤٨
مهدعراق (خاتون) : ٢٢٦– ٢٢٧ ,
٤١٥–٤١٦، ١٠٠٤
مهرال : ٦٧٧
میرانشاه بن ابراهیم : ٢٢٥
میرك بن حسن وکیل : ٣٠٩ –٣١٠
میرك بن حسین وکیل : ٤٠٦
میرك حسن وکیل : ٢٨٨، ٣٠٩–٣١٠،
٤٠٦
میرکد : ٧٦٠
میرك وکیل : ٤٠٧
میرنوك بن سلطان ملك : ٢٢٧
میکال : ٥٨٩
میکال (آل) : ١٣٠، ١٤١، ٦٠٠
میکالیان (خاندان) : ٦٠٠
میکاییل : ٣١٥
میکاییل بن سلجوق بن تقاق یا بغاق :
١٦، ٥٠، ٨١، ٧٠٨، ٨٧٤–٨٧٥، ٩٧٩
میمندی : ٧٤٤، ٧٤٦
مینوچهر : ٣٨٣

ن

نات : ٣٦٤
ناتهه : ٣٩٣
ناصبی : ٧٥٩
ناصحی (ابومحمد) : ٣٥٦– ٣٥٧ ،
٣٩٩، ٥٨٨
ناصر (آل) : ٦٣٥
ناصرالدوله (سبکتگین) : ٦٧١، ٧٧٨
ناصرالدوله ابومنصور سبکتگین : ٥٤١،
٥٤٧، ٥٥٩, ٩٨٣، ١٠٠٠
ناصرالدوله شهریار بن یزدگرد : ٥٩١
ناصرالدین (سبکتگین): ٣٢٦, ٥٨٢،
٧٧٧–٧٨٠، ٧٨٣، ٧٨٥
ناصرالدین (محمود) : ٢١٦
ناصرالدین ابوالمظفر سبکتگین: ٦٣٥
ناصرالدین ابومنصور سبکتگین : ٧٧١
ناصرالدین بن عمدة الملك منتجب الدین
منشی یزدی کرمانی : ١٣٨
ناصرالدین سبکتگین : ١٠، ١٢، ٤٢,
١٦٦-١٦٨, ٢٥٥، ٢٦٥–٢٦٧، ٢٩٢،
٣١٨، ٣٢١–٣٢٩، ٣٣٢–٣٣٣، ٣٣٧-

٣٣٨,٣٤٣،٣٧٣،٣٧٩ـ٣٨١،٤٠٩،
٤٢٧-٤٢٨،٤٣٢-٤٣٥،٤٤٨،٤٥٤،
٥١٨،٥٢٩ـ٥٣٠،٦٤٣،٧٠٩-٧١٠،
٧٨٠،٧٨٢،٧٨٤،٧٩٩ـ٨٠٢،٨١٩،
٨٢٥، ٩٦١،٩٦٦
ناصرالدين سبكتگين (آل) : ٢٣٠ ، ٢٤٨
ناصرالدين شهريار بن كيخسرو : ٥٩٢
ناصرالدين گرامی (امام) : ٦٢٦
ناصرالدين محتشم : ١٥٢ـ١٥٣
ناصرالدين مسعود بن يمين الدوله محمود : ٧١٨
ناصرالدين والدوله : ٥٤٢
ناصرالدين يا نصيرالدين ابوالخير يا ابوسعيد عبدالله بن عمر بيضاوی : ٣٠١
ناصر كارش : ٦٠٩،٦١١
ناصر لدين الله (سبكتگين) : ١٤ ، ٢٨
ناصر لدين الله مسعود : ٢٢٠،٥٤٦
ناصر لك : ٧٤٠ـ٧٤١
ناصر محمد كارش : ٦٠٩
ناصر ميكالی : ٦٣٤
ناصريه : ٩٥٧
نامی بن محمد بن محمود: ٢٨٧ ، ٣٠٨، ٣٩٩ـ٤٠٠
نامی محمد بن محمود : ٣٠٨
ناهر : ٣٠٢
نبوی: ٣٤٤
نبی : ١٤٧ـ١٤٨،٥٧٥,٦٤١,٧٣٨، ٧٤٨,٧٥٠،٧٥٢
نبيرهٔ جيپال : ٣٥٠،٣٥٧،٣٥٩
نجيب الدين معبر (شيخ) : ٧٢٩
نجيب بن ميمون واسطی : ٥٥٦
نحيبان : ٣٠
نرو جيپال : ٢٦٩ـ٢٧٠،٢٧٢،٩٦٢
نريمان : ٦٠١
نشابوری (دينار) : ١٩٢، ٢٤٤
نصر (غزنوی) : ١٨١، ٦٨٤
نصر ارسلان ايليك بن علی بن تولكا خان حريق شهيد : ٦٦٦
نصرالله بن عبدالحميد كاتب (نظام الدين يا كمال الدين) : ١٨٣، ٦٨٥
نصرالله فلسفی : ٥٣
نصرالله مستوفی : ٩٦٦
نصرانی : ٦٧٢
نصر ايليك : ٦٦٦
نصر بن ابراهيم : ٢٢٤
نصر بن احمد : ٢٠٧
نصر بن احمد مولی امير المؤمنين (امير): ٦١٠
نصر بن الحسن بن فيروزان : ٥٣٢ـ٥٣٣
نصر بن سبكتگين (ابوالمظفر) : ٢٨، ١٤٦، ١٧٥، ٣٣٠، ٤٤٠، ٤٥٢، ٥٢٠، ٥٣٠، ٥٤٣، ٥٤٩، ٥٥٩، ٥٨٢، ٦٠٨-٦٠٩، ٦٧٦، ٧١٠ـ٧١١، ٧٩٣-٧٩٤، ٧٩٨، ٨٠٧، ٧٢٢، ١٠٠٠
نصر بن محمد بن عبدالله وكيل (ابوالفرج): ٧٧٢
نصر بن ناصرالدين سبكتگين : ٣٧، ٤١، ١١١ـ١١٢، ٢١٧، ٣٣٠، ٣٤١، ٤٢٩، ٥٨٢، ٧٧٢، ٧٨٥، ٧٩٢، ٧٩٤، ٧٩٨، ٩٥٦
نصرة الدين : ٦٠١
نصر چاچی : ١٣، ٣٠ـ٣١، ٣٢٠

نصر جاجی : ۳۰
نصر حاچی : ۳۲۰
نصر سیار : ۲۴۸
نصیر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتگین : ۷۶۳،۶۸۲،۱۸۰
نصیرالدین : ۳۳۰
نصیرالدین (امیر) : ۳۴۱
نصیرالدین (ملک) : ۶۰۱
نصیرالدین ابوالخیر یا ابوسعید عبدالله ابن‌عمر بیضاوی (یا ناصرالدین) : ۳۰۱
نصیرالدین ابو الرشید عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی : ۵۶۷، ۵۸۴-۵۸۵
نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود (سلطان ظهیرالدوله) : ۲۲۵
نظام الدین (لقب محمود) : ۲۱۷، ۵۳۰
نظام الدین احمد بن محمدمقیم هروی (خواجه) : ۲۶۴، ۳۱۷، ۷۷۳
نظام الدین ناصرالحق (محمود) : ۹۶۷
نظام الدین نصرالله بن عبدالحمید کاتب : ۱۸۳
نظام الدین یا حسام الدین یا عزالدین ملکشاه الغ بیغو حسن بن علی : ۳۰۳-۳۰۵
نظام الدین یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود : ۵۳۰
نظام الملک : ۱۷ - ۲۰ ، ۳۵ - ۳۶، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۴۵، ۵۴۷، ۵۸۵، ۶۲۲-۶۲۳، ۹۳۰
نظام الملک خوافی (قوام الدین) : ۱۳۸
نظامی (شیخ) : ۴۱۷، ۹۴۷
نظامی عروضی سمرقندی : ۳۲۹، ۵۲۳، ۵۶۸، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۳-۶۰۰، ۷۳۱،
۷۳۷، ۷۴۳، ۷۵۱
نعیم بن عبدالملک بن محمد بن عدی : ۷۶۷
نفیسی (سعید) : ۳، ۱۶۶، ۲۵۵، ۳۰۴، ۴۱۷، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۵، ۹۹۱، ۱۰۰۵
نقیب خان : ۷۷۳
نندا : ۴۵، ۴۷، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۵۷، ۳۵۹، ۵۲۱، ۹۶۲-۹۶۳
نندپال : ۴۰
نواشه (؟) : ۱۷۶
نوایی (دکتر عبدالحسین) : ۱۷۳
نوح بن منصور : ۲۹۲، ۴۴۸، ۴۸۱، ۵۴۱، ۵۵۹، ۷۸۱، ۷۸۴
نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل (ابوالقاسم) : ۹۷۰
نوح بن منصور سامانی (ابوالقاسم) : ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۶۷، ۶۳۵، ۷۱۳، ۷۸۴، ۸۱۹، ۸۵۷، ۹۶۱
نوح بن نصر سامانی : ۲۰۶-۲۰۷، ۵۴۸
نوح بن نوح (ابوالقاسم) : ۷۷۵
نوح سامانی : ۳۲۴-۳۲۶، ۳۷۳، ۴۸۱، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۶۱، ۷۷۳، ۷۷۶-۷۸۰، ۷۸۲-۷۸۴، ۸۵۷
نوح منصور : ۶۷۵
نوذر منوچهر : ۷۳۵
نورالدین عبدالرحمن جامی : ۴۲۱
نورالدین لطف‌الله بن عبدالله هروی حافظ ابرو : ۶۶۸
نورالدین محمود بن زنگی شهید : ۵۴۸
نورالله شوشتری (قاضی) : ۷۲۸
نوروز : ۱۱۴، ۵۲۷
نوروز سلطانی : ۴۰۹

نوشتگین: ۹، ۱۷٤، ٤۹۷، ٦۲۰-٦۲۱، ٦۷٥، ۷۱۹-۷۲۰، ۷۸۰، ۹۱٤
نوشتگین بلخی: ٤۰۰، ٤۹۹، ۹۱٦
نوشتگین حاجب کرخی: ٤۰۸-٤۰۹
نوشتگین سلاحدار: ۲۲٤
نوشتگین شرابی: ۱۸۱، ٦۸٤
نوشتگین کرخی: ٤۰۹-٤۱۰
نوشروان عادل: ۳۰۸
نوشیروان: ۹۰-۹۲
نوشیروان بن فلك المعالی منوچهر (شرف المعالی): ۸۹۱
نوشین (پیل): ٤۱
نویان: ۱۰۰۲
نیالتکین: ۲۷۹
نیالتگین: ۲۷۹
نیسابوری (دینار): ۲٤۰

و

واثق بالله: ۹٥۸
واثقی (عبدالله بن عثمان بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن واثق ملقب بصادع بالحق): ۹٥۸-۹٦۰
واثق: ۳۰٤
وشمکر: ۳۲٥
وشمگیر زیاری: ٥۸۳
وصی: ٦٤۱، ۷۳۸
ولچك: ۳٤۲
ولدهچی غوری: ٤۰٥
ولی: ٥۷٥، ۷۳۷، ۷٤۸
وهسودان: ٤۷۹، ۸٥٥

ه

هارون الرشید: ٤۱۸، ٥٤۰
هارون بن التونتاش: ۱٥، ۳۹۱، ٤۹۳-٤۹٤
هارون بن ایلك بغراخاقان: ۹٥۸
هاشم (بنی): ٤٦٤
هجرای: ۲۸۷، ٤۰٥
هجری تیك: ٤۰٥
هدایت الله: ٦٦۹
هذبانیه (کردان): ۷۰۸
هرسکهه رای: ٥۱۷
هرون بن ابوسعید التونتاش: ۱٤۹، ۱۷۱
هرون بن التونتاش: ۷۱۹، ۸٦۸-۸٦۹
هریوه: ۹۹۷
هلال بن المحسن بن ابراهیم صابی کاتب (ابوالحسین): ۹٥٥
هلال بن یحیی: ۱۰۰۰
هلال درقی: ٦۱٦
هلال صابی: ٥٦۲
همام (غزنوی): ۱۸۱، ٦۸٤
همام (حکیم): ۷۷۳
هندو: ۱۱، ٤٥، ٦۰، ٦۹، ۱۷٤، ۱۷٦، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲٥۱، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۳٦، ۳٥۸، ۳٦۹، ۳۸٦، ٥۱۷، ٦۲۰، ۹۸۹
هندوان: ۲٦، ٤٥، ٦۰، ۱۰۹، ۲۱٤-۲۱٦، ۲۷۷، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹٥، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۸، ۳٥۳، ۳٦۱-۳٦۲، ۳۸٦، ۳۹۳، ٤۰٥، ٤٤۸، ٤٥۳، ٤٦٥، ٥۰۸، ٥٤۱، ٥٤٤، ٥٤۸، ٥٥۳، ٦۰٦، ٦۲۰، ٦۷٥، ٦۷۷، ٦۸۹-٦۹۰، ٦۹٥، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۳، ۷۲٤، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸٤۲، ۹۲۷، ۹۳٥، ۹۷۱-۹۷۲، ۹۷٤-۹۷٥

هندوستان(زبان) : ۲۶۷
هندوستانی : ۴۶-۴۷,۴۰۱
هندوشاه استرابادی متخلص بفرشته (محمدقاسم) : ۳۱۸
هندوی : ۴۷
هندی : ۴۳،۱۹۶,۲۵۵,۳۶۴,۷۰۰, ۸۳۷
هندی(زبان): ۲۷۴,۲۹۸-۲۹۹,۳۱۳، ۳۳۷,۳۴۶،۳۵۴،۳۵۹,۳۶۴,۹۶۳, ۹۸۶
هندی(شاره) : ۴۶
هندی(شمشیر): ۴۶،۸۱۷،۸۹۵
هندیان : ۶۷۸,۶۸۰,۶۹۰
هنود : ۲۹۴،۳۵۴،۳۵۸،۴۹۵،۸۷۰، ۹۶۲
هیتال : ۱۷۴،۶۷۵

ی

یاسین(آل): ۴۴۵،۶۷۸،۸۱۴
یاقوت الرومی : ۷۰۲
یاقوت حموی: ۲۷۸،۲۸۴،۴۱۹،۵۶۸، ۷۰۲
یحیی(فیلونبوس) : ۴۷۳-۴۷۴،۸۵۰- ۸۵۱
یحیی بن حسین ملطی(ابوالحسین) : ۷۷۱
یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب (حکیم) : ۵۳۷
یحیی بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی (امیر) : ۳۰۱
یحیی قزوینی(قاضی): ۳۱۸
یزدجرد بن شهریار : ۲۱۷،۳۲۰، ۵۲۴،۶۹۲،۷۶۰
یزدجرد شهریار : ۶۳۱
یزدگرد سوم : ۲۹،۵۸۳
یزدگرد شهریار : ۵۷۵،۵۹۰
یزید : ۷۵۸
یزید مهلب : ۲۴۸
یسوری بن ایمغور : ۳۰۹
یعقوب بن یوسف : ۲۷۷
یعقوب صابر کمری(یوسف) : ۶۱۵
یعقوب لیث : ۲۴۸،۶۰۶
یغمر : ۱۵-۱۶
یکتعدی : ۲۸۰
یمنی : ۳۴۵
یمین الدولة والدین خسروشاه : ۲۲۹
یمین الدولة والدین محمود : ۲۴۸
یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین: ۶۰۵
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم- ابن مسعود بن محمود بن سبکتگین: ۱۸۳، ۲۳۱،۲۵۶-۲۵۷،۶۸۵،۹۹۶
یمین الدوله سلطان محمود: ۴۳۷،۴۴۰، ۴۴۱،۴۴۳،۴۴۷،۴۵۰-۴۵۲,۴۵۴- ۴۶۸,۴۷۰-۴۷۱,۴۷۳،۴۷۶-۴۸۰، ۴۸۳،۴۸۵-۴۸۷,۵۴۷-۵۴۸،۵۵۱- ۵۵۲،۵۵۷،۶۳۵،۷۶۸,۸۰۰،۸۰۴، ۸۰۷-۸۰۸،۸۱۲-۸۱۳،۸۱۵-۸۱۶، ۸۱۸-۸۱۹،۸۲۱-۸۳۶،۸۳۸-۸۴۹، ۸۵۲-۸۵۶،۸۵۹-۸۶۱،۸۶۳،۹۲۲، ۹۴۵،۹۵۵،۹۵۷،۹۶۱
یمین الدوله محمود : ۳۶,۴۲،۱۴۶- ۱۴۹،۱۶۷،۱۷۵-۱۷۶,۱۹۶،۲۳۸- ۲۳۹،۲۴۸،۲۵۱-۲۵۲،۲۵۴،۲۶۱،

۲۶۵، ۲۹۳، ۳۳۲، ۳۴۲، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸-۴۴۹، ۴۵۳-۴۵۴، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۱-۵۵۲، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۷۹-۵۸۱، ۵۹۳، ۶۳۷، ۶۶۶، ۶۹۰، ۷۰۸، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۲۱، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳-۸۲۴، ۸۶۱، ۹۷۱-۹۷۳، ۹۷۵، ۹۸۳

یمین الدوله وامین المله ابوالقاسم محمود (نظام الدین): ۵۳۰، ۶۳۵، ۷۶۸، ۷۷۱-۷۷۲، ۹۷۶

یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتگین: ۱۳۹، ۱۴۸، ۲۱۷، ۴۳۵، ۵۴۱، ۶۳۶، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۶۱، ۷۷۱-۷۷۲، ۷۹۹، ۸۰۲، ۹۶۷، ۹۷۶، ۹۸۵

یمین الدوله وامین المله نظام الدین کهف الاسلام: ۴۲، ۹۸-۹۹

یمین الملک: ۶۷۶

یمینی: ۲۳۲، ۲۳۵، ۶۷۶

ینالتگین: ۴۵۵-۴۵۶، ۶۸۱، ۷۱۴، ۸۲۵-۸۲۷

ینالیان: ۱۵

یوحنای یهودی: ۵۸۳

یوزی (بالیث): ۶۱۶

یوسف: ۵۲۲

یوسف بن ابراهیم: ۲۲۴

یوسف بن ایوب (سلطان صلاح الدین): ۵۴۸

یوسف بن سبکتگین: ۲۸، ۴۷، ۷۳، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۹۹، ۳۷۱، ۳۸۶-۳۸۷، ۴۸۶-۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۳۰، ۷۱۸-۷۱۹، ۸۶۰، ۸۶۸، ۹۱۵، ۹۸۰

یوسف بن سلجوق: ۸۷۴

یوسف بن محمد بن منکدر: ۷۶۷

یوسف بن مخلد: ۶۹۶

یوسف بن موسی سلجوق: ۸۸۲

یوسف سبکتگین (امیر): ۳۸۶، ۷۱۸

یوسف سجاوندی (امام): ۴۱۱

یوسف سلجوق: ۸۸۲

یوسف قدرخان: ۲۷۴، ۲۹۸، ۳۶۰، ۵۲۱، ۸۳۶

یوسف یعقوب صابر کمری: ۶۱۵

یوشکیفیتش (ادولف): ۶۹۸

یونس بن سلجوق: ۸۷۴

یهودی: ۵۸۳

فهرست نامهای جاها

آ

آب آمویه : ۴۹۳،۶۴۲

آب جیحون : ۴۳۸-۴۴۰

آب حیات : ۱۵۱

آب زمزم : ۶۴

آب سند: ۲۶۸،۳۳۸،۳۹۳،۳۹۸،۴۰۰، ۴۹۷،۵۲۵

آب گرم: ۲۶۲

آب گنگ: ۴۴،۵۷،۴۱۵،۴۵۹،۴۶۶

آب لاهور : ۴۲۵

آب نیلاب : ۳۱۸-۳۱۹

آب هند: ۴۵،۴۶۲

آتشکده : ۷۶۱

آذربایجان : ۳۸۳،۴۷۹،۷۰۸،۸۵۵

آردوالی: ۴۳۲

آرور: ۲۳۵

آمل: ۲۸۰،۳۰۲،۳۹۲،۵۹۱

آمل شط: ۷۸۰،۷۹۲،۷۹۵

آموی : ۱۱۴

آمویه : ۱۱۴،۲۰۷،۳۷۱،۳۹۰،۴۲۶، ۴۹۳،۶۲۵،۶۴۲،۸۶۷،۸۷۹

آورکند : ۳۳۶

ا

ابوعلی (حصار): ۲۸۷

ابوعلی غوری (حصار): ۲۸۲،۴۰۵

ابهر: ۴۷۷،۸۵۳

ابیورد: ۳۷۱،۴۳۹،۶۵۸،۷۱۹،۷۸۰-۷۸۲،۷۹۲،۷۹۴،۷۹۶،۸۰۶،۸۷۹، ۸۸۳،۸۹۴

اجمیر: ۳۲۳،۳۴۳،۳۵۹،۳۶۱،۳۶۹، ۴۶۵،۸۴۱

اجودهن: ۴۱۳،۵۲۷،۹۲۷

اجه: ۹۵۳

اچه: ۲۳۵

احد: ۱۴۸

ارجان: ۸۳۸

ارزنجان: ۴۱۷

ارگ سیستان (قلعهٔ): ۶۰۶-۶۰۷،۶۱۱-۶۱۳،۶۱۵

ارگنج: ۲۷۱

ارم: ۳۴۹،۳۷۲،۴۵۱،۴۸۰،۵۰۲، ۷۳۵،۷۶۱،۸۵۸،۹۲۲

ارمن: ۲۸۶،۴۰۳

ارمنیهٔ روم: ۸۸۷

ازبندنه: ۴۳

اسپهبد (کوه): ۶۰۳

استانبول: ۵۸۷

استیفای ممالك: ۳۸۰

اسفاکند: ۹۶۰

اسفراین: ۱۰۰،۲۸۸،۳۱۰،۴۰۷، ۵۱۰،۷۹۲،۷۹۶،۸۷۹،۹۲۹

اسفریس (محلهٔ): ۵۳۳-۵۳۴،۷۰۳

اسفزار: ۳۱۰
اسکندریه : ۴۷۳–۴۷۴، ۸۵۰–۸۵۱
اصفهان: ۶۲، ۷۲-۸۳، ۸۶، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۸–۱۸۹، ۱۹۶، ۲۷۶، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۷۲، ۳۹۱، ۴۷۷–۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۹۰–۴۹۱، ۴۹۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۹۴، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۵۵، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۶۲، ۸۱۱، ۸۵۴– ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۵-۸۶۶، ۸۶۸، ۸۸۹–۸۹۱، ۹۳۰- ۹۳۱، ۹۳۵، ۹۶۳، ۹۷۸
افریقا: ۴۲۶
افشنه: ۶۹۱
افغانستان: ۲۴۷، ۴۲۴، ۶۰۱، ۹۴۹
اقالیم سبعه: ۷۱
الامش: ۶۶۷
امرویی: ۲۵۲
امویه: ۳۹۰
امیرکندی: ۲۵۶
اندلس: ۴۲۶
انوع: ۲۴۱
انوغ: ۲۴۱
اوبه: ۹۶۷
اوجه: ۹۵۱، ۹۵۴
اوجین: ۳۴۳
اورکند: ۳۵۱
اورگنج: ۱۱۳
اوزجند: ۶۶۶–۶۶۷
اوزکند: ۱۴۶، ۱۹۸، ۳۳۶، ۳۵۱، ۴۳۶، ۷۹۱، ۷۹۸، ۸۰۳، ۸۱۷
اوق: ۶۰۷
اوقیانوس هند: ۳۶۰
اوک: ۷۷۵
ایران: ۴۰، ۵۴، ۹۶، ۱۷۷، ۲۳۰، ۴۲۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۷۵، ۶۹۱-۶۹۲، ۷۳۷، ۸۸۰–۸۸۱، ۹۶۳–۹۶۴، ۹۸۱
ایران‌زمین: ۲۹، ۴۲، ۴۶، ۵۸
ایزی: ۵۳۶
ایمن‌آباد: ۲۲۵، ۳۱۱

ب

باب نو: ۴۶۳
باخرز: ۱۰۴، ۱۴۷
باخرزیان : ۱۰۴، ۱۰۹–۱۱۰
بادآورد : ۳۹۰، ۳۹۶
بادغیس: ۹۵۱
بادنه: ۹۹۲
بادیه : ۸۳۴
بارمل مادردی: ۳۲۷
باریکله: ۲۸۴–۲۸۵
بازار عطاران و جواهریان هانسی: ۸۷۰–۸۷۱، ۹۷۵
باژ: ۵۷۳، ۶۴۱، ۷۳۷
باغ پیروزی: ۶۹، ۲۳۳، ۶۲۰
باغ شادیاخ غزنوی: ۸۰۴
باغ فیروزی: ۱۴۸
باغورك: ۹۷۰
باغ هزار درخت: ۵۷۷
باکره: ۲۷۳
باکز: ۲۵۶
بالتان (کوه): ۳۵۰
بالناتهه: ۲۷۰، ۲۹۵
بامیان، ۱۴، ۲۲، ۲۴–۲۵، ۲۷، ۲۱۳، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۲۷، ۴۱۶، ۴۳۸، ۵۲۸، ۸۰۵، ۹۳۴، ۹۹۷
بامیه : ۴۰۶
باورد: ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۹۰، ۳۹۶، ۸۳۸، ۹۹۲
بتخانه : ۱۱-۱۲، ۴۴، ۵۲-۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۶–۲۱۸، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۱-

۲۷۲،۲۷۵،۲۸۱،۲۹۵،۲۹۷،۳۳۳،
۳۳۸،۳۴۴،۳۴۶-۳۴۷،۳۵۳ - ۳۵۴،
۳۵۷-۳۵۸،۳۶۱-۳۶۵،۳۶۷،۳۷۰،
۳۹۴،۴۰۲-۴۰۳،۴۳۴،۴۵۳-۴۵۴،
۴۵۸-۴۵۹،۴۶۴-۴۶۷،۴۶۹، ۵۲۱،
۵۴۶،۵۵۰،۵۵۵،۶۳۶،۶۴۸، ۶۶۰ ،
۶۸۰،۷۰۲،۷۱۰،۷۱۵،۷۲۳،۷۶۱،
۸۰۱،۸۲۴-۸۲۹-۸۳۰،۸۴۱-۸۴۵،
۹۶۲-۹۶۳
بتکده : ۱۷۷،۳۴۷، ۶۷۸ ، ۶۸۹-
۶۹۰،۹۷۲
بتکینا باد: ۲۸۷
بتنی گرام: ۲۵۴
بتهنستده: ۳۲۱
بج: ۳۰۱
بحر محیط: ۳۳۷،۴۳۶،۸۰۴،۹۹۸
بحیرستان: ۳۰۱
بخارا : ۱۳-۱۵،۲۱-۲۲،۲۴-۲۵،
۲۷،۳۱،۳۴-۳۵،۳۷،۳۹-۴۰،۴۹،
۲۰۱،۲۰۶،۲۰۸،۲۱۰،۲۶۵،۳۱۹-
۳۲۰،۳۲۵-۳۲۶،۳۳۴-۳۳۵،۳۹۰،
۴۲۷،۴۳۰-۴۳۱،۴۷۸،۴۹۲،۵۳۲،
۵۴۱،۵۴۸،۵۵۹،۶۲۵-۶۲۶، ۶۴۳،
۶۹۱،۶۹۶،۷۰۲،۷۶۰،۷۷۳-۷۷۵،
۷۷۷-۷۸۰،۷۸۲-۷۸۴،۷۸۶- ۷۸۷،
۷۸۹-۷۹۲،۷۹۷-۷۹۸،۸۵۴،۸۶۷،
۸۷۴-۸۷۵،۸۷۹،۸۸۷،۹۵۶،۹۸۴،
۹۹۱،۹۹۹
بدهه: ۲۵۴-۲۵۵
بربل‌مدوری: ۳۲۷
برسر: ۵۲۹
برسور: ۳۹
برسی: ۲۸۳،۳۹۶
برشاور: ۹۳-۹۴، ۴۹۸، ۵۳۰،۹۱۶
برشور : ۲۸۷،۴۰۵
برصابور : ۲۱۴
برعند ۲۸۴
برغند : ۲۲۴-۲۲۵، ۲۸۴،۳۰۷
برلین : ۲۷۰،۳۳۹
برمل مدوری : ۳۲۷
برمه : ۳۶۷
برن : ۵۲۱
برنه : ۲۷۱،۲۹۶،۳۵۲
بروجرد : ۴۸۹-۴۹۱،۸۶۴-۸۶۶
بروت : ۲۹۶
برونج: ۶۱۱
بریان(در): ۶۱۱
بزغند : ۳۰۷
بست(bast) : ۵۳۱
بست : ۲۴-۲۵،۲۷-۲۸،۷۳ ، ۸۲،
۱۳۲،۱۴۰،۱۷۲،۱۷۴،۲۰۳، ۲۲۳،
۲۲۹،۲۳۴-۲۳۵،۲۶۵-۲۶۶،۲۷۷-
۲۷۸،۲۸۶-۲۸۸،۲۹۲،۳۰۰-۳۰۱،
۳۰۹-۳۱۰،۳۲۰-۳۲۱،۳۵۲،۳۸۰.
۳۸۶،۴۰۴-۴۰۵،۴۰۷،۴۱۶،۴۵۷،
۵۰۱-۵۰۲،۵۴۰،۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۹،
۶۰۱-۶۰۲،۶۰۵-۶۰۶،۶۱۲، ۶۱۴،
۷۱۰،۷۶۴،۷۶۶،۸۲۷،۹۲۰-۹۲۱،
۹۳۲،۹۶۱،۹۸۳
بست(در) : ۶۱۲
بسطام : ۵۳۱،۷۹۸
بسکرد : ۶۱۱
بصره : ۲۰۴، ۷۴۴ ، ۸۳۹، ۹۶۰-
۹۶۱
بعلبک : ۳۶۴
بغداد: ۵۷،۶۲-۶۳،۱۲۱،۱۵۵،۲۰۲،
۲۱۶،۲۶۷،۲۹۳،۳۱۴،۳۳۵،۳۴۹،
۳۵۵-۳۵۶،۳۹۲،۴۰۸،۴۳۵،۴۶۱-

٤٦٣، ٥٤٠-٥٤٤، ٥٥٦، ٥٨٥-٥٨٩،
٦١١، ٦١٨-٦١٩، ٦٤٢، ٦٥٧، ٦٨٧،
٦٩٦، ٧٣٤، ٧٥٨، ٧٦٩، ٨٠٢، ٨٣٢-
٨٣٣، ٨٣٥، ٨٤٠، ٨٦٨، ٩٥٨، ٩٦٠،
٩٧٨، ٩٩٩
بغشور : ٩٥١
بکر : ٢٣٥، ٤٩٧-٤٩٨، ٩١٥
بگرام: ٢٥٥
بلادمغرب: ٦٣٨
بلاساغون: ٤١، ٤٨
بلاسغون: ٤٨
بلاغوسان: ٤١
بلخ ١٤، ٢٢، ٣٥-٣٧، ٣٩-٤٠، ٤٣،
٤٨، ٥٣، ٦١، ٧٢، ٨٢، ١١٣-١١٤،
١٢٣، ١٧٥-١٧٦، ٢٠٠-٢٠١، ٢١٠،
٢١٢، ٢١٤، ٢١٨، ٢٥١، ٢٦٧، ٢٧٠-
٢٧١، ٢٧٤-٢٧٥، ٢٧٧-٢٧٩، ٢٨١-
٢٨٢، ٢٨٤-٢٨٦، ٢٩٣-٢٩٤، ٢٩٦،
٢٩٨، ٣٠٠-٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٢٥،
٣٢٧، ٣٢٩-٣٣١، ٣٣٤-٣٣٥، ٣٤٠،
٣٥١، ٣٥٩، ٣٧١-٣٧٢، ٣٨٢-٣٨٣،
٣٨٧، ٣٨٩-٣٩٠، ٣٩٣-٣٩٥، ٣٩٧،
٣٩٩، ٤٠٣، ٤٢٦، ٤٢٨-٤٣٠، ٤٣٨،
٤٤٠، ٤٩٢، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥١١، ٥٢٠،
٥٢٥-٥٢٦، ٥٤٢-٥٤٣، ٥٤٩، ٥٦٨،
٥٨٠، ٥٨٤، ٥٨٩، ٦٢٣، ٦٢٥، ٦٣٥،
٦٤٢، ٦٦٨-٦٦٩، ٦٧٦، ٧٠٨، ٧١٠-
٧١٢، ٧١٩-٧٢٠، ٧٦١، ٧٧٤، ٧٧٧،
٧٨٢، ٧٨٥-٧٨٦، ٨٠٥-٨٠٧، ٨٣٥،
٨٣٧-٨٣٨، ٨٦٦، ٩٠٢-٩٠٣، ٩٠٧-
٩٠٨، ٩١٢-٩١٤، ٩١٦، ٩٤١، ٩٦٧،
٩٨٣
بلخان: ٨٨٣
بلروان: ٢٣٠
بلغارستان : ١٤٥
بمبئی : ٣١٨، ٦٢٢، ٦٢٧، ٦٢٩،
٦٣٩
بندعایشهٔ فرخ : ١٥٥، ٧٤٤
بند کندك: ٦١٢
بنو : ٢٣٥-٢٣٦
بوزجان : ١٣٠، ٧٩٣
بوزجانان : ١٧٦
بوسین: ٤١
بولاق : ٥٤١
بهاتیه : ٤٣، ٢٦٨، ٢٩٤، ٥٢١
بهاطنه : ٣٣٧، ٣٣٩
بهاطیه: ٤٢، ١٧٦، ٢٣٥، ٣٣٧، ٣٣٩،
٤٣٦-٤٣٧، ٤٦٨، ٦٧٧، ٧١٢، ٨٠٣-
٨٠٤، ٨٤٤
بهامنه : ٣٤٤
بهپان: ٢٨٥
بهت : ٢٥٤
بهت(آب) : ٣٩٧
بهتمه : ٤٢
بهتیه : ٤٢
بهروج : ٢٣٥
بهسان : ٢٨٥
بهستان : ٢٨٥
بهشت: ٢٧، ٤٤، ٥٣، ١٥٦، ٢١٠، ٤٢١،
٥٧١، ٧١٨، ٧٤٨، ٧٥٠، ٨١٨، ٩٣٦
بهشت‌عدن: ٧٥٦
بهند : ٢٦٨
بهیبان : ٢٨٥
بهیم (قلعهٔ) : ٣٤٤، ٤٤٢-٤٤٣، ٦٧٨
بهیم نغرا : ٧١٣
بهیم‌نگر : ١٧٧، ٢٦٩، ٢٩٥، ٥٢١
بیاه(آب) : ٢٥٢-٢٥٣
بیت‌الحرام: ٣٥٦، ٤٦٢-٤٦٣، ٨٣٤،
٩٧٣
بیت‌الله : ١٣٠

بیت‌الله‌الحرام : ۱۴۱ ، ۸۳۴
بیت‌المال : ۱۸، ۳۲، ۶۷، ۱۶۰
بیت‌المقدس : ۵۴۸
بیروت: ۴۷۳، ۶۸۹، ۷۰۸
بیره: ۲۲۸
بیهق: ۵۲۹-۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۳۹، ۱۰۰۲

پ

پارس : ۶۰۳
پارس(در) : ۶۰۷، ۶۱۰
پاکستان : ۲۳۱، ۲۵۵، ۳۹۳
پاکیز : ۲۷۳
پانی‌پت: ۹۶۴
پای‌ناحیت : ۹
پتن: ۲۷۵، ۲۹۹
پتن‌شیخ فریدالدین‌شکرگنج : ۴۱۳، ۵۲۷
پتن گجرات : ۳۶۱
پتهنده : ۳۳۹-۳۴۰
پرشاور : ۲۱۸، ۲۶۷، ۵۱۶، ۹۵۰
پرشور : ۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۵، ۳۰۹
پرن : ۲۷۱، ۳۵۲
پرنه : ۹۶۲
پریم : ۵۹۲
پشاور : ۲۹۴
پگو : ۳۶۷
پل‌با احمد: ۲۵۱
پل‌راغول : ۷۸۸، ۷۹۸
پلور: ۲۵۳
پنجاب : ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۷-۳۵۹، ۴۰۳
پنج‌دیه : ۹۵۱
پنجهیر: ۴۰۴
پنجهر: ۴۰۴
پوشنج: ۱۷۵، ۶۰۳
پهنده : ۳۳۷
پیروزی(باغ): ۶۹، ۲۳۳
پیشاور : ۳۲۴، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۳، ۳۹۹، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۲۴، ۵۲۱، ۵۲۶، ۹۶۱
پیش‌زره : ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۲
پیکو : ۳۶۷

ت و ث

تاجیکستان : ۳۸۵
تاکیشر: ۲۵۲، ۲۷۳
تاکیشه: ۲۴۷
تانیسر : ۷۱۳
تبرهنده : ۲۹۴
تته : ۳۹۳
تخارستان: ۲۱۰، ۵۱۱
تراز : ۶۴۸، ۷۲۵
ترغند : ۲۸۴
ترک(دیار): ۴۳۶، ۷۶۱، ۸۰۳، ۸۱۸
ترک (زمین) : ۵۷، ۹۶۱
ترکستان: ۱۳، ۲۷-۲۹، ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸-۴۹، ۶۲، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۲۱، ۵۶۱، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۴۶، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۸۴، ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۱۲، ۸۱۶-۸۱۷، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۶-۸۳۷، ۸۴۱، ۸۶۶، ۸۷۴-۸۷۵، ۸۷۷، ۸۸۰-۸۸۱، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۲۹
ترمذ: ۱۱۴، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۱۰، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۳۰، ۴۳۸، ۵۳۷، ۷۸۶، ۸۰۶

ترن : ٢٨٣، ٣٩٦
ترنه : ٢٧١
تکاب : ٥٣٦
تکناباد : ٤٢٤
تکیاباد : ٣٨٧، ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٢٣- ٤٢٤
تگناباد: ٩٩٦
تگیناباد : ١٤٨، ٢٢٠، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٦٢-٢٦٤، ٢٧٨، ٢٨٧، ٣٠١، ٣٠٩، ٣٨٧، ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٢٣، ٤٨٦، ٦٣٩، ٧١٨، ٧٦٣، ٨٦٠، ٩٩٦
تنگ آباد : ٦٣٤
توثه : ٩٦١
توده : ٢٩٢
توران: ٢١٩، ٥٠٩، ٧٣٥، ٧٣٧، ٨٨٠- ٨٨١، ٩٢٨، ٩٦٣
تون : ١٥٢
تهانهٔ بهیم : ٢٩٥
تهانیسر : ٢٦٩، ٢٩٥، ٣٤٦-٣٤٧، ٤٠٠- ٤٠١، ٥٢١، ٥٢٦
تهته : ٣٩٣
تهران: ٩٦، ١٣٨، ٢٥٥، ٥٥٧، ٦٠٠، ٦٣٩، ٧٠٥، ٩٦١، ٩٩٠ - ٩٩١، ١٠٠٤- ١٠٠٥
تهنپور : ٢٥٢
تیز : ٢٣٥
تیکیناباد: ٢٧٨
ثغور : ٩٨٢

ج

جالندر: ٢٥٢، ٢٥٤
جام : ١٣٠، ١٥٤-١٥٥
جامع غزنه : ٤٦٦، ٨٤٣
جامع غزنین : ٤٦٦، ٨٤٣
جانی : ٢٥٥
جبال: ٥٨، ٦١-٦٢، ٣٨٦، ٤٨٦، ٤٩٣، ٨٥٩، ٨٦٨
جبال غور: ٩٩٧
جبل: ٣٨٩، ٤٨٨، ٩٧٨
جربادقان: ٤٩٠، ٨٦٥
جرجان : ٣٢٥-٣٢٦، ٣٣١، ٣٤١، ٤٣٩، ٤٧٩، ٤٩٣، ٤٩٥، ٥٣٢، ٥٣٩-٥٤٠، ٦٥٧-٦٥٨، ٦٧٧، ٧٧٧- ٧٧٩، ٧٩٣-٧٩٤، ٨٠٦، ٨٥٥، ٨٦٨، ٨٨٨، ٨٩١، ٩١٨-٩١٩
جرجانیه: ١٧٩، ٦٨١، ٦٩٨، ٧٨٠-٧٨٢، ٧٩٢
جرجستان: ٣٩٢
جعفربند : ٢٧٠، ٣٥١
جلین : ٥٣٦
جنان : ١٧٠، ٦٣٦
جنت: ٣٢٨، ٩٨٢
جند: ١٥، ٨٧٣، ٨٧٥
جود (کوه) : ٣٧١
جودی (کوه): ٣٧١
جوزجان: ١٣٤، ٢٢٥، ٣٣١، ٣٤٠، ٧١١، ٨٠٧، ٨١٢، ٨٥٣، ٨٩٩- ٩٠٠
جوزجانان: ١٤٦، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٧٦، ٧١٧، ٩٥٧
جوزقان: ٤٨٩، ٨٦٤
جوزگانان: ١٤٣
جوهند : ٥٣٢- ٥٣٣
جون (آب) : ٢٦١، ٢٧١-٢٧٢، ٢٩٦- ٢٩٧، ٣٥٣، ٣٥٧، ٩٦٢
جوین : ٩٨٤
جهنم : ٥٠٥، ٩٢٤
جیحون: ١٥، ٤٠-٤١، ٤٤، ٤٨، ٥١، ٥٦، ٦١، ٢٠١، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٩، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٢، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٤٠-٣٤١،

٣٥٩، ٣٩٥، ٤٣٨-٤٤٠، ٤٥٦، ٦٦٦،
٦٩٤، ٧١٢، ٧١٩، ٧٩٥، ٧٩٧، ٨٠٦-
٨٠٧، ٨٢٦، ٨٣٥-٨٣٦، ٨٧٥، ٨٨١،
٨٨٣، ٨٩٧، ٩١٣، ٩٦٨، ٩٧٦
جیلم : ١٨٠، ٢٥٢، ٢٩٧، ٦٨٢
جیلم (آب): ٣٩٧

چ

چاچ : ٣٠
چار بازار غزنین: ١٤١
چاهه (رباط) : ٥٧٧، ٥٩٦، ٥٩٨
چرخ : ١٤
چغانیان : ٣٨٥
چناب (آب): ٣٣٩
چندراهه: ٢٥٢-٢٥٣، ٢٥٦-٢٥٧
چندی : ٢٥٤
چندیر : ٢٦٢
چهار بازار غزنین: ١٣٠
چین: ٤٥-٤٦، ٥٧، ٦٣، ٨١، ١٧٦-
١٧٧، ١٩٨، ٢٠٤، ٣٤٠، ٤٣٦،
٤٣٩، ٦٧٧، ٦٧٩، ٧٢٥، ٧٣٤، ٩٥٤
چیندرتپور : ٢٥٣

ح

حارثاباد : ٧، ١٠٠٢
حج: ٥٧، ٦٢، ١٤١، ١٧٦، ٣٥٦-٣٥٧،
٤٢٨، ٤٦٢-٤٦٣، ٥٥١، ٥٨٦، ٥٨٩،
٦٦٥، ٦٧٧، ٦٨٠، ٧٧١، ٨٣٤-٨٣٥،
٩٧٣، ٩٨٦-٩٨٧، ٩٩٩
حجاز : ٧٧١، ٧٧٤
حج گاه: ٥٢-٥٣
حران: ٢٣٠
حرزآباد : ٢٢٥
حرمین : ١٤١، ٤٦٣، ٧٧٤، ٨٣٤
حصار (در) : ٦٠٧
حصار ابوعلی : ٢٨٧، ٤٠٥
حصربند : ٢٧٠، ٣٥١
حلواگران (در) : ٦٠٨
حماة : ٥٤٨
حنین : ١٤٧
حیدرآباد دکن: ٥٣٩، ٥٦٢، ٥٨٧،
٩٩٩
حیدرآباد سند: ٣٩٣
حیره: ٧٦٨

خ

خافقین : ٧٠٤
خان : ٦٠٢
خانقاه: ٨٣، ١٥٥، ٢٤٧، ٣٧٦، ٧٦١،
٧٧٠
خانقاه ابوالحسن خرقانی: ٩٨٧
خانقاه ابوالقاسم گرگانی: ٧٧٠
خانقاه سنگ بست : ٩٨٤
ختا: ١٩٨، ٢٠٤
ختل : ٥١٩
ختلان : ٢١٠، ٥١٩
ختن: ١٩٨-١٩٩، ٢٠٤، ٤٤٠، ٧١٢،
٨٠٧
خراسان: ٨، ١٣-١٦، ١٨، ٢٨، ٣٥-
٤٣، ٥٦-٥٧، ٦٠-٦٣، ٦٧، ٦٩، ٧٢-
٧٣، ٨٢، ٨٤، ١٠٢، ١٤٠، ١٤٥، ١٥٦،
١٦٦، ١٦٨-١٧٠، ١٧٣-١٧٥، ١٨٠-
١٨١، ١٨٧، ١٩٦، ٢٠٤، ٢٠٦-٢١٤،
٢١٦، ٢١٨-٢١٩، ٢٢١-٢٢٣، ٢٢٥،
٢٢٧، ٢٢٩-٢٣٠، ٢٣٩، ٢٤٨، ٢٥١،
٢٥٤، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٩-
٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٩، ٣١٠-٣١١،
٣١٧، ٣١٩، ٣٢٥-٣٢٦، ٣٣٠،
٣٣٤-٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٩،
٣٥٢، ٣٦٧، ٣٧١، ٣٧٦، ٣٧٨،

٣٨٠، ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٨٩–٣٩١، ٣٩٤،
٤٠٦، ٤١٠، ٤١٣، ٤١٦، ٤٢٦، ٤٢٨،
٤٣١، ٤٣٥–٤٣٦، ٤٣٨، ٤٤٦، ٤٤٨،
٤٥٤، ٤٦٨، ٤٧٥، ٤٧٨–٤٨١، ٤٨٦،
٤٩٣، ٤٩٦، ٥٠٠، ٥٠٢–٥٠٤، ٥٠٦–
٥٠٧، ٥٠٩–٥١٠، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٣٠،
٥٣٢–٥٣٣، ٥٣٥–٥٣٦، ٥٣٩، ٥٤٢–
٥٤٣، ٥٤٦، ٥٤٩، ٥٥١– ٥٥٣، ٥٥٩–
٥٦٠، ٥٦٢، ٥٦٤، ٥٦٨، ٥٨٠، ٥٨٣،
٥٨٦، ٥٨٩، ٥٩٧، ٦٠٥، ٦١٣–٦١٤،
٦٢٣ – ٦٢٤، ٦٣٢–٦٣٣، ٦٣٥–
٦٣٧، ٦٤٢، ٦٤٨، ٦٥٨، ٦٦٦، ٦٧٥–
٦٧٦، ٦٨٢ – ٦٨٣، ٦٨٨، ٦٩١؛
٦٩٨ – ٦٩٩، ٧٠١ – ٧٠٢، ٧٠٨–
٧١٢، ٧١٨، ٧٢٠ – ٧٢١، ٧٢٣،
٧٢٨ – ٧٢٩، ٧٣٥، ٧٤٣، ٧٥٢،
٧٥٧، ٧٥٩، ٧٦١، ٧٦٤، ٧٦٧، ٧٧٠–
٧٧١، ٧٧٣، ٧٧٥–٧٧٩، ٧٨٣– ٧٨٧،
٧٨٩–٧٩١، ٧٩٨، ٨٠٢–٨٠٣، ٨٠٥،
٨١٥، ٨١٩، ٨٢٤، ٨٣٨، ٨٤٥، ٨٥٢،
٨٥٤–٨٥٦، ٨٥٩، ٨٦٨، ٨٧١؛ ٨٧٦،
٨٧٨–٨٧٩، ٨٨١، ٨٨٣، ٨٨٨،
٨٩١–٨٩٥، ٨٩٧ – ٨٩٩، ٩٠١–
٩٠٣، ٩٠٧، ٩١٠–٩١١، ٩١٣–
٩١٤، ٩١٧، ٩١٩، ٩٢١–٩٢٣،
٩٢٥–٩٢٦، ٩٢٨–٩٢٩، ٩٣١،
٩٣٤–٩٣٥، ٩٣٧، ٩٤١، ٩٤٩،
٩٥١، ٩٥٥–٩٦١، ٩٦٤، ٩٦٧،
٩٦٩–٩٧٠، ٩٧٨–٩٨٠، ٩٨٣ –
٩٨٤، ٩٨٦، ٩٩١–٩٩٣، ٩٩٥،
١٠٠٢
خرديز : ١٤٦
خرقان : ٣٧٦
خزر (دشت) : ٨٧١
خصربند : ٣٥١
خلج (قلعهٔ) : ٣٨٧
خلد : ٥٧٥ ، ٧٥٠
خلد برين : ١٦٧
خلفاباد : ٦٠٧
خلم : ٢١٠ ، ٢١٣–٢١٤
خليجات هند : ٥٠٩
خمار : ٢٢٣ ، ٢٤١
خوارزم : ١٥ ، ٥٧ ، ٦٨ ، ٧٩ –
٨١ ، ٩٨ ، ١٠٨ – ١١٠ ، ١١٢ –
١١٥ ، ١٣٧ ، ١٤٢–١٤٣ ، ١٧٠–
١٧١ ، ١٨٠ ، ١٩٦ ، ٢٠٣ ، ٢٠٨–
٢٠٩ ، ٢١٩ ، ٢٣٩ ، ٢٥٤ ، ٢٧٠–
٢٧١ ، ٢٧٥ ، ٢٧٩ ، ٢٩٦ ، ٢٩٩ ،
٣٥١–٣٥٢ ، ٣٧١ ، ٣٩٠–٣٩١ ،
٤٣١ ، ٤٥٤–٤٥٧ ، ٤٧٩ ، ٤٩١–
٤٩٤ ، ٥١١–٥١٢ ، ٥٢١ ، ٥٤٧ ،
٦٠٠ ، ٦٢٦–٦٢٧ ، ٦٥٧ ، ٦٨١–
٦٨٢ ، ٦٩٤ ، ٦٩٦–٦٩٨ ، ٧٠٨ ،
٧١٤ ، ٧١٩ ، ٧٦١ ، ٧٨١–٧٨٢ ،
٧٩٠–٧٩١ ، ٨٢٤–٨٢٧ ، ٨٥٥ ،
٨٦٦ ، ٨٦٨ – ٨٦٩ ، ٨٨٣ ، ٩١٣ ،
٩١٧–٩١٨ ، ٩٦١ ، ٩٦٤ ، ١٠٠٤
خواف : ١٤٩ : ١٠٠١–١٠٠٢
خوانق : ٣٥٥
خوج : ٦٠٦
خوزستان: ٤٨٠ ، ٧٠٢ ، ٨١٠ ، ٨٤٠ ،
٨٥٥
خيبر : ٧٥٦
خيرآباد : ٢٢٥ ، ٣١١

د

دارالخلافه : ٢٨ ، ٤٢ ، ٤٦ ، ٥٨ ،
١٧٥ ، ٢١٧–٢١٩ ، ٢٢١ ، ٣٤٩،

٥٤٠ ، ٦١٨-٦١٩، ٧٦١، ٩٦٧
دارالخلد : ٦٧١
دارالدوله : ٦٠٦
دارالرضی (دروازهٔ) : ٧٦٨
دارالقضا : ٧٥٠
دارالملك : ٧٨٢
دارالمملکه : ٩٥٩
دارالوقف : ٦٩٨
داشن : ٦٠٤ ، ٦١٢ ، ٦١٧
دامغان : ٦١ ، ١٢٣ ، ٥٣١ ، ٥٦٣،
٧٩٣
دانشگاه طهران : ١٣٨
دانشگاه لاهور : ٢٣١
داور (زمین) : ١٤ , ٢٢٩
دربست : ٦١٢
دربند خوزستان : ٨١٠
دربندنو : ٧٩٧
در پارس : ٦٠٧ , ٦١١
در حصار : ٦٠٧
در حلواگردن : ٦٠٨
در طعام : ٦٠٣-٦٠٤ , ٦٠٧-٦٠٨,
٦١٢
درغان : ١٥
در فارس : ٦٠٧
در کرکوی : ٦٠٧, ٦١٢, ٦١٤
در نوایست : ٦٠٧ , ٦١٣
در نیشك : ٦٠٢
دروازهٔ دارالرضی : ٧٦٨
دروازهٔ بصره : ٩٦٠
دروازهٔ رزان : ٥٧٦ , ٥٩٦
دروازهٔ رودبار : ٥٧٦ , ٥٩٦
دروازهٔ نوردی : ٩٤
دره : ٤١٣
دره بوره : ٩٢٨
درهٔهند قانان : ٦١٤
دریای عمان : ٣٦٠ , ٣٦٢, ٤٦٤ ,
٤٦٦
دریای کوه جودی : ٣٧١
دریای محیط : ٢٣٥, ٢٧٤, ٢٩٨ ,
٥٠٨، ٩٢٧
دشت خزر : ٨٧١-٨٧٢
دشت کترال : ٤١
دکن : ٥٣٩، ٥٦٢ ، ٥٨٧ , ٩٩٩
دمشق : ٩٨٣, ١٠١٨
دنتور : ٢٨٥ , ٣٠٨, ٤٠٠
دندانقان : ٢٨٠, ٢٨٣, ٣٠٦, ٣٩٦,
٥٨٩, ٦٣٦, ٦٤٢, ٩١٠
دندی رو : ٤٠٨
دندی روبند : ٤٠٨
دوا : ٢٣٥
دوزخ : ٢٢ , ٢٧ ' ١٧٦ , ٢١٩ ,
٢٤٧, ٢٩٦, ٤٤٣ , ٦٧٧ , ٧١٠ ,
٨١١
دهستان : ١٦ , ٤٣٩ , ٨٠٦, ٩٠٠-
٩٠١, ٩١٨
دهك : ١٨١ ، ٦٨٤
دهلی : ٢٠ ، ٢٩٢ ، ٣٢٣ ' ٣٤٣،
٣٤٧-٣٤٨ ، ٣٥٣-٣٥٤ ، ٤٠٠ -
٤٠٢ ، ٥٢٦ ، ٥٥٧ ، ٦٧٢، ٧٤٣،
٧٦٥ ، ٩٥٤ ، ٩٩٧
دیار مغرب : ٤٢٦
دیپور : ٣٠٨، ٤٠٠
دیدانقان : ٢٨٣ , ٣٠٦
دیر عاقول : ٦٥٧
دیر گچین : ١٨٦-١٨٧ ، ١٩٠

دیره دام : ۲۸۱
دینور : ۲۸۵ ، ۴۰۰
دیو (بندر) : ۳۶۰
دیوان انشا : ۵۵ ، ۳۸۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸
دیوان انشا و رسالت : ۳۸۰
دیوان رسالت : ۱۰۰۲
دیوان رسایل : ۶۱۹ ، ۹۸۴
دیوان عرض لشکر : ۷۴
دیوان عزیز : ۵۴۴

ذ

ذبح : ۲۷۸ ، ۳۰۱ ، ۳۸۷
ذمدانقان : ۳۹۶

ر

رابل : ۳۳۳
رابلستان : ۳۳۳
راجو جیهان : ۲۵۵
رادکان : ۸۱
راغول (پل) : ۷۸۸ ، ۷۹۸
رام (درهٔ) : ۳۰۳ ، ۳۹۴
رباط : ۳۰۹
رباط امیر : ۲۸۶ ، ۴۰۴
رباط جام : ۱۵۵ ، ۲۲۰
رباط چاهه : ۵۷۷ ، ۵۹۶ ، ۵۹۸
رباط فراوه : ۶۲۱
رباط ماشه : ۱۵
رزان (دروازهٔ) : ۵۷۶ ، ۵۹۶
رستمدار : ۳۸۲ ، ۵۹۱–۵۹۲
رنگون : ۳۶۷
رودبار (دروازهٔ) : ۵۷۶ ، ۵۹۶
رودبار طوس : ۱۵۴ ، ۵۷۶
روضهٔ رضویه : ۷۶۱
روضهٔ سلطان یمین الدوله محمود غزنوی : ۲۳۹
روضهٔ شیخ الاسلام قشور : ۲۵۹
روم : ۵۷ ، ۳۵۶ ، ۵۸۳ ، ۸۸۶–۸۸۷
رویان : ۵۹۱–۵۹۲
روین : ۳۱۲
ری : ۱۵ ، ۵۸ ، ۶۱–۶۲ ، ۱۲۱ ، ۱۸۷–۱۸۸ ، ۱۹۶ ، ۲۲۱ ، ۲۴۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۹۹–۳۰۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۲ ، ۳۸۹ ، ۴۷۲ ، ۴۷۴–۴۷۷ ، ۴۸۰ ، ۴۸۸–۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۵۲۲ ، ۵۳۰–۵۳۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۲–۵۶۶ ، ۵۶۸ ، ۵۸۵ ، ۶۱۷–۶۱۸ ، ۶۶۴ ، ۷۰۲ ، ۷۱۷–۷۱۸ ، ۷۵۶–۷۵۸ ، ۷۶۲ ، ۷۸۹ ، ۷۹۲–۷۹۴ ، ۸۱۰ ، ۸۴۸–۸۴۹ ، ۸۵۱–۸۵۳ ، ۸۵۵ ، ۸۶۴–۸۶۶ ، ۸۶۸ ، ۸۸۷ ، ۸۹۱ ، ۹۱۹ ، ۹۳۶ ، ۹۶۳ ، ۹۷۴ ، ۹۷۸ ، ۹۸۴
ریاض جنان : ۱۷۰
ریاض رضوان : ۱۷۲ ، ۷۱۷
ریخ : ۲۷۸

ز

زابل : ۳۹ ، ۴۲ ، ۶۰ ، ۷۰ ، ۸۲ ، ۲۹۳ ، ۷۶۳
زابلستان : ۳۳۳ ، ۳۶۸ ، ۴۶۹ ، ۵۱۸ ، ۶۳۳ ، ۸۴۶ ، ۹۲۰
زادگان : ۸۱
زاول : ۱۷۵ ، ۶۸۸
زاولستان : ۱۳ ، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ، ۲۲۴ ،

۲۲۶، ۳۱۱، ۷۸۳
زره : ۶۰۶–۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۲
زمزم (آب) : ۶۴
زمین داور : ۱۴، ۲۲۹
زنجان : ۴۷۷، ۸۵۳
زنگبار : ۱۶۲
زوزن : ۱۴۹
زیرقان : ۳۰۶

س

ساباط لوش هون : ۵۳۷
سابزوار : ۷۰۳
ساری : ۲۸۰، ۳۰۲، ۳۹۲
سالکوت : ۴۲۴
ساموتله : ۲۵۳
سامه کوره رای : ۲۵۴
سانکوت : ۴۰۶
سانکوه : ۲۸۸، ۳۰۹، ۴۰۶
سبا : ۵۶۶
سبزوار : ۵۳۰، ۵۳۳–۵۳۴، ۱۰۰۲
سپاهان : ۱۲۷، ۲۲۱، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۰۰–۳۰۱
سپندانقان : ۲۸۰، ۳۹۲
سجاوند : ۴۰۶
سجستان : ۵۴۰، ۶۱۰، ۶۱۷
سدره (آب) : ۲۱۸
سرانديب : ۳۶۲، ۳۶۷
سرای شیخ ابوسعید ابوالخیر : ۹۹۰
سربند محمودی : ۲۲۶
سرخس: ۷، ۱۶، ۱۱۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۹۰، ۳۹۵–۳۹۶، ۴۳۱، ۴۳۹، ۷۶۸، ۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۰۶، ۸۳۸، ۸۹۳، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۹۳، ۱۰۰۴
سرستی: ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۲۵، ۵۲۹، ۸۶۹–۸۷۰، ۹۶۴، ۹۷۵
سرکن : ۹۸۶
سرمستانه : ۵۳۱
سرندیب : ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۳۷، ۴۶۸، ۶۳۲، ۶۴۸، ۸۰۴، ۸۴۵
سرهند : ۵۱۸
سغد : ۲۴۳، ۷۹۷، ۸۷۵
سکلکند : ۵۱۱
سمرقند : ۴۸–۴۹، ۵۴–۵۵، ۱۳۲، ۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰–۲۰۱، ۲۰۸، ۳۴۹، ۳۹۰، ۴۹۲–۴۹۳، ۶۹۶، ۷۱۹، ۷۸۳–۷۸۴، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۳۶، ۷۶۷، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۸۰–۸۸۱، ۸۸۶، ۹۶۷–۹۶۸، ۹۷۳، ۹۷۶، ۱۰۰۱
سمنگان : ۳۲۷
سنابو : ۲۵۴
سنام : ۲۵۲
سنبر : ۲۶۱
سن پترزبورگ: ۶۶۵
سنجبست : ۹۸۴–۹۸۵
سنجه : ۹۴۸
سند : ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۶۹، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۶–۴۰۷، ۴۲۴، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۸۳، ۷۲۰، ۷۶۱، ۸۶۹، ۹۱۶، ۹۲۷–۹۲۸، ۹۴۶

سند (آب) : ۲۶۸، ۳۳۸، ۳۹۳ ،
۳۹۸، ۴۰۰ ، ۴۹۷، ۵۲۵ ، ۷۱۹ ،
۷۶۳، ۸۳۳ ، ۹۱۴-۹۱۵ ، ۹۴۹
سند (دریای) : ۸۵۳
سنده : ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۳۰۲
سنده(آب) : ۲۸۱
سنکا (پل) : ۴۱
سنگ بست (رباط) : ۸۷۹ ، ۹۸۴-
۹۸۵
سوالك : ۲۲۸ ، ۳۹۳ ، ۴۱۸
سودره : ۳۳۹
سودره (آب) : ۳۳۳
سوریه : ۵۸۹
سوفیا : ۱۴۵
سوم (بت خانهٔ) : ۳۶۴
سومنات : ۵۲-۵۳ ، ۱۱۱ ، ۱۳۶ ،
۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۷۸ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ،
۱۹۶ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۷۴ - ۲۷۶ ،
۲۹۴ ، ۲۹۸ - ۲۹۹ ، ۳۶۰ - ۳۶۷ ،
۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۷ ، ۳۸۴ ، ۴۶۴ -
۴۷۰ , ۵۲۱ , ۵۴۴ , ۵۴۹ , ۶۳۱ -
۶۳۴, ۶۴۸, ۶۸۰, ۶۸۹ - ۶۹۰ ,
۷۱۴-۷۱۶, ۸۴۰-۸۴۵, ۸۴۷, ۹۶۳ ,
۹۶۸, ۹۷۳, ۹۷۶, ۹۸۹
سومنان : ۹۷۶
سون پت : ۳۰۲، ۳۹۴، ۵۲۵
سونی پت : ۲۸۱, ۳۰۲
سیالکوت : ۳۰۹, ۴۰۶, ۴۲۴
سیحون : ۲۷۶, ۵۵۴, ۹۸۰
سیستان : ۲۵, ۲۸, ۳۹, ۴۲-۴۳, ۵۵,
۵۹, ۷۳, ۱۴۶, ۱۵۴, ۱۷۲, ۱۷۵-
۱۷۶ , ۲۰۳ , ۲۲۳ , ۲۳۸-۲۳۹ ,
۲۶۷-۲۶۸, ۲۸۶, ۲۸۸ -۲۸۹, ۲۹۴,
۳۱۰ , ۳۳۴-۳۳۵ , ۳۳۷ , ۳۶۷ ,
۳۸۵ , ۴۰۴ , ۴۰۶ , ۴۰۸-۴۰۹ ,
۴۱۶ , ۴۳۶ , ۵۰۱-۵۰۳ , ۵۲۰ ,
۵۲۶ , ۵۴۳ , ۵۶۱ , ۵۸۳ , ۶۰۱,
۶۰۳ - ۶۱۶ , ۶۵۴ , ۶۸۶ - ۶۷۷ ,
۷۱۱, ۷۲۰ , ۷۶۴ , ۷۷۴-۷۷۵,
۸۰۳ , ۸۳۵ , ۸۷۹ , ۹۲۱ - ۹۲۳,
۹۳۲-۹۳۳ , ۹۵۸ ، ۹۶۷ , ۹۷۱,
۹۸۵
سیفرود : ۲۳۰
سیمره : ۴۸۹ , ۴۹۱ , ۸۶۴ ، ۸۶۶
سیوار : ۵۳۱
سیواری : ۲۳۵
سیوستان : ۲۳۵

ش

شابهار : ۳۷
شاپور خواست : ۴۸۹ ، ۸۶۴
شادراه (محلهٔ) : ۵۳۴
شادیاخ : ۵۳۶ ، ۹۰۴
شارستان سیستان : ۶۰۲ ، ۶۰۴ ، ۶۰۶ ،
۶۱۲ ، ۶۱۴- ۶۱۵
شام : ۲۷-۲۸ ، ۵۷-۵۹ ، ۶۳ ، ۱۲۶ ،
۳۵۶ , ۵۶۸ ، ۵۸۹
شانمهار : ۳۷
شاه بهار : ۲۴۱
شبید الفاق : ۳۹۲
شرق (سرزمین) : ۹۷۲, ۹۷۵
شط الوادی : ۷۶۹
شط وادی : ۷۶۸
شنید انفاق : ۲۸۰
شوران : ۹۴۹
شهرزور : ۴۷۷ ، ۸۵۳

شهریار کوه: ۵۹۲
شیراز: ۱۴۹، ۸۳۸–۸۴۰

ص

صحرا کندی: ۲۵۶
(صعلوکان قعلهٔ): ۴۴
صفا: ۵۶۵
صفاهان: ۶۳، ۳۸۶، ۳۸۹، ۸۸۹
صومعه: ۳۷۶، ۸۵۷-۸۵۸
صومعهٔ ابوالحسن خرقانی: ۹۸۷–۹۸۸
صومعهٔ ابوسعید ابوالخیر: ۹۹۱
صین: ۱۹۶

ط

طابران: ۵۷۳، ۵۷۶–۵۷۷، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۴۱، ۷۳۷
طارم: ۶۲، ۲۲۱
طاق: ۱۷۶، ۵۰۳، ۶۰۴–۶۰۵، ۶۱۶، ۶۵۴، ۶۷۷، ۷۱۱، ۷۷۵، ۹۲۲
طالقان: ۲۲۲، ۳۸۲
طاهرآباد: ۲۲۵
طبران: ۵۷۳، ۵۷۶–۵۷۷، ۵۹۶، ۶۴۱
طبرستان: ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵–۴۹۶، ۵۲۴، ۵۷۵، ۵۹۰-۵۹۲، ۷۳۹، ۸۵۹، ۸۶۸، ۸۸۸
طبرک: ۷۸۹، ۸۱۰
طبس: ۶۱۵
طجرستان: ۲۸۶
طحارستان: ۵۵۰
طخارستان: ۱۳–۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۵۱، ۴۰۳، ۴۴۰، ۵۵۰، ۶۳۵، ۸۰۷
طعام (در): ۶۰۳–۶۰۴، ۶۰۷–۶۰۸، ۶۱۲
طلیطله: ۴۷۳
طوس: ۶۱–۶۲، ۸۱، ۱۵۳–۱۵۶، ۲۵۱، ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۷۹، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۷۳–۵۷۷، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۴۱، ۶۷۳–۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۷–۶۸۸، ۶۹۱، ۷۳۰–۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۳–۷۴۴، ۷۵۱–۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۷۹، ۷۹۸، ۸۳۳، ۸۵۵، ۸۷۹، ۸۸۷، ۹۱۱، ۹۸۴–۹۸۵
طهران: ۳، ۷، ۱۲–۱۳، ۳۵، ۷۵، ۷۹، ۹۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۴، ۳۰۴، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۷۶، ۵۲۹، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۷–۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۵، ۶۹۴، ۷۵۹، ۱۰۰۵
طیفند: ۶۹۰

ع

عایشهٔ فرخ (بند): ۱۵۵، ۷۴۴
عبد (قلعهٔ): ۶۸۴
عبید (قلعهٔ): ۱۸۱-۱۸۲، ۶۸۴
عجز بیله: ۲۳۵
عدن: ۲۰۴، ۲۳۵
عراق: ۷–۸، ۱۵، ۲۷–۲۸، ۵۷–۵۸، ۶۰–۶۳، ۶۹–۷۰، ۷۳، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵–۱۸۷،

١٩٢،١٩٦،٢٠٤،٢١٩–٢٢١،٢٣١ ،
٢٣٩،٢٤٤–٢٤٦،٢٤٨،٢٥٤،٣١١ ،
٣٧٢،٣٨٦،٤٢٠،٤٧٥–٤٧٦،٤٩٣ ،
٥٣٠،٥٥١،٥٦٨،٥٧٢،٥٨٠،٥٨٦ ،
٦١٠،٦٣٥، ٦٥٥،٦٥٧،٦٨٠،٦٨٢ ،
٧١٨–٧١٩,٧٦١–٧٦٢,٧٧٠-٧٧١,
٨٤٠,٨٥١-٨٥٢,٨٦٨,٩٠٢,٩١٥ ,
٩١٩,٩٦٣-٩٦٤,٩٨٦,٩٩٢-٩٩٣ ,
٩٩٧

عراق‌عجم: ٣٨٦,٤٧١-٤٧٢, ٤٧٤ ,
٤٧٨,٤٨٦,٧١٧,٨٤٨-٨٤٩,٨٥١ ,
٨٥٤, ٨٥٩

عراق‌عرب: ٥٧,٤٦٢,٨٣٤ , ٨٣٩--
٨٤٠

عربستان: ٣٤٩

عرصات: ١٦٣

عرفات: ٤٢٨,٦٦٥

عروس‌فلك (مسجد): ٨٣٢

علی‌موسی‌رضا (مشهد): ٦١

عمان (دریای): ٣٦٠,٣٦٢,٤٦٤,٤٦٩،
٨٤٠,٨٤٢

عین‌غزنه: ٦٩٤

عیوق: ٦٥٨

غ

غرجستان: ١٧٧,٢٢٢, ٢٣٠, ٢٦٩,
٢٩٥ , ٣٤٨ , ٤٤٨ - ٤٥٠, ٤٥٢,
٦٥٣ , ٦٧٩ , ٧٠٢ , ٧١٣, ٨١٩-
٨٢٠

غزنبن: ٣٧٨

غزنه: ١٧٤–١٧٥,١٧٧,١٨٠ ٣٠١,
٣٠٧-٣٠٨,٣١٦,٤١٩,٤٢٧,٤٣٧ ,
٤٥٠-٤٥١,٤٦٦,٤٨٣,٤٨٥,٤٨٧ -
٤٨٨,٤٩٣,٤٩٦,٥٠٧,٥١١-٥١٤ ,
٥٤٠-٥٤٣,٥٤٦،٥٤٩–٥٥٠،٥٥٣–
٥٥٤،٥٨٧-٥٨٨،٦٢٦،٦٢٨،٦٣٢،
٦٧٥–٦٧٦،٦٧٨–٦٨٠،٦٨٢،٦٩٣-
٦٩٤،٧٠٠،٧٠٨–٧٠٩،٧٦٨،٧٧٠،
٧٧٢،٧٧٥،٨٠٥،٨٢٢،٨٤٢،٨٥٩-
٨٦١،٨٦٨–٨٦٩،٨٨٨،٨٩٢،٨٩٤-
٨٩٥،٩٠٧،٩٢٦،٩٣٠-٩٤١،٩٤٦،
٩٤٩،٩٥١–٩٥٣،٩٦٨-٩٧٢،٩٧٥-
٩٧٦،٩٧٨-٩٧٨،٩٨١–٩٨٤،٩٩٥،
١٠٠٠

غزنی : ٩،١٤٨- ١٤٩،١٥٢-١٥٣ ،
٥٣٠،٥٣٥–٥٣٨،٦٢٢،٦٨٥،٧٣١-
٧٣٢،٧٤١،٧٤٧،٧٥٠،٧٦٧،٨٥٢،
٩٩٤–٩٩٦

غزنین: ١٢–١٤،١٧،١٩،٢١،٢٣-٢٥،
٢٧–٢٨،٣٥–٣٩،٤٣،٤٥–٤٧،٥١،٥٣-
٥٤،٦٠،٦٢-٧١،٧٣،٨١–٨٧،٩٢،٩٤،
٩٩،١٠٦، ١٠٨،١١١،١٢٣،١٣٠ ،
١٣٤،١٣٩،١٤١،١٦٨،١٧١–١٧٢،
١٧٨،١٨٠–١٨٣،١٩٢،١٩٨،٢٠٠-
٢٠١،٢٠٣–٢٠٤،٢١٣-٢١٤،٢١٦،
٢١٨–٢٣٠،٢٣٤-٢٣٧،٢٣٩،٢٤١.
٢٤٤–٢٤٧،٢٥٥-٢٥٦،٢٥٨،٢٦٣-
٢٦٥،٢٦٧–٢٧٠،٢٧٢-٢٩١،٢٩٣-
٣٠٣،٣٠٦،٣٠٨–٣١١،٣١٣-٣١٤،
٣١٦–٣٢١،٣٢٤-٣٢٨،٣٣٠-٣٣١،
٣٣٥–٣٣٨،٣٤٠،٣٤٣،٣٤٥-٣٥٣،
٣٥٥،٣٥٨–٣٦٠،٣٦٣،٣٦٨–٣٦٩،
٣٧١–٣٧٢،٣٧٤،٣٧٦،٣٧٨-٣٧٩،
٣٨٢،٣٨٦–٣٨٧،٣٨٩–٣٩٠،٣٩٢-
٣٩٥،٣٩٧،٣٩٩–٤٠٢،٤٠٤،٤٠٤-٤١١-

٤١٤–٤١٦ ، ٤١٨ – ٤٢٦، ٤٢٩–٤٣٠ ، ٤٣٤ ، ٤٣٨ – ٤٣٩، ٤٤٣–٤٤٤ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ – ٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٦ – ٤٥٨ ، ٤٦١ – ٤٦٣، ٤٦٦، ٤٦٨ ، ٤٧٠ – ٤٧٣ ، ٤٧٥-٤٧٧، ٤٧٩ ، ٤٨٦ – ٤٨٧ ، ٤٩١، ٤٩٥–٤٩٦ ، ٤٩٩ ، ٥٠٢ – ٥٠٦، ٥١٠–٥١٢ – ٥١٥ ، ٥١٨ ، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٣٠ ، ٥٣٥ ، ٥٤٣ ، ٥٥٧-٥٥٨، ٥٦٠ – ٥٦٢ ، ٥٦٤ ، ٥٦٨-٥٧٠، ٥٧٤ – ٥٧٨ ، ٥٨٢ ، ٥٨٤، ٥٩٠، ٥٩٥ ، ٦٠٠ ، ٦٠٦ – ٦٠٧، ٦١٠، ٦١٣ – ٦١٤، ٦١٦–٦٢١ ، ٦٢٦–٦٢٨ ، ٦٣٠ ، ٦٣٣–٦٣٤ ، ٦٣٩–٦٤٣ ، ٦٤٦ ، ٦٥١، ٦٥٤ ، ٦٦٠–٦٦٢ ، ٦٦٤ ، ٦٦٩، ٦٧٣ ، ٦٨٠–٦٨٢ – ٦٨٨ ، ٧١٠–٧١٢ ، ٧١٤، ٧١٦ – ٧٢٤ ، ٧٣٧، ٧٣٩– ٧٤٠، ٧٤٢ – ٧٤٣ ، ٧٥١–٧٥٢ ، ٧٦٠–٧٦١ ، ٧٦٣ ، ٧٦٥–٧٦٦ ، ٧٧٣–٧٧٤ ، ٧٧٧ – ٧٧٩ ، ٧٨٣، ٧٨٥–٧٨٦ ، ٧٩٤ – ٧٩٨ ، ٨٠١، ٨٠٥–٨٠٧ ، ٨١٢ – ٨١٣ ، ٨١٥، ٨١٧، ٨١٩ ، ٨٢٢ ، ٨٢٤ ، ٨٢٧، ٨٢٩، ٨٣١ ، ٨٣٣ – ٨٣٥ ، ٨٣٨، ٨٤٢، ٨٤٤ – ٨٤٦ ، ٨٤٨ – ٨٤٩، ٨٥٢–٨٥٤ ، ٨٦٠ ، ٨٦٦ ، ٨٦٨، ٨٨٠–٨٨١ ، ٨٨٨ ، ٨٩٣ ، ٩٠٨-٩٠٩، ٩١١ ، ٩١٤ ، ٩١٦ – ٩١٨، ٩٢١–٩٢٥ ، ٩٢٩ ، ٩٤٠ ، ٩٤٣–٩٤٧–٩٤٩ ، ٩٥٣ ، ٩٦٢ – ٩٦٦، ٩٦٩، ٩٨٧ ، ٩٩٦ – ٩٩٨، ١٠٠٢

غور: ١٩ – ٢٠ ، ٢٨ ، ٨٦ - ٨٧، ١٧٦ ، ٢١٩ ، ٢٢٨ - ٢٣٠، ٢٥١، ٢٥٨، ٢٦٤ ، ٢٨٤، ٢٨٧، ٣٠٦، ٣١٦ ، ٣٤٥ – ٣٤٦ ، ٣٩٧ ، ٤٠٥، ٤١٩ ، ٤٢١ ، ٤٢٣ - ٤٢٤ ، ٤٤٤، ٤٤٦ ، ٥١٢ – ٥١٧ ، ٥٢٨ ، ٥٥٧–٥٥٨ ، ٦٠٩ ، ٦٦٠ -٦٦١ ، ٦٦٣، ٦٧٢ - ٦٧٣ ، ٦٧٧- ٦٧٨ ، ٧١٣، ٨١٣ - ٨١٥ ، ٩٣٨، ٩٤٠ – ٩٥١، ٩٨٢ – ٩٨٣ ، ٩٩٤ – ٩٩٦

غورك : ٢٦٩

غورى (قلعهٔ) ٢٩٥

ف

فارس : ٢٧ ، ٥٧ ، ٢١٩ ، ٤٨٩ ، ٨٤٠ ، ٩٦١

فارس (در) : ٦٠٧

فتح آباد : ٢٥٦ ، ٢٨٥، ٣٠٨، ٤٠٠، ٤٩٩ ، ٥٢٦ ، ٩١٧ ، ٩٨١

فتراط : ٤٦

فتوج : ٤٣

فتوح : ٤٣، ٥٥٤–٥٥٥

فراوه : ١٦ ، ٦٢١

فراه : ٦٠٧ ، ٦١١

فردجان : ٤٨٩ ، ٨٦٤

فردوس : ١٥١ ، ١٥٦، ٥٩٩، ٧٢٩

فردوس (چهار باغ) : ٧٢٩

فرغانه : ١٣٢، ٩٦٧، ٩٨٢

فرنگ : ٣٦٠

فروار : ٩٥١

فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی : ٦٦٥

فریم : ٥٩٢

فشلنگ : ٦٠٩

فوشنج : ٥٥٦ ، ٦٧٦ ، ٩٥١

فید : ٣٥٦، ٤٦٣، ٨٣٤، ٩٧٣

فیروز کوه: ٢٣٠ ، ٣١٨، ٤٢٣، ٥١٦، ٩٤٢، ٩٤٥، ٩٤٩- ٩٥١

فیروزه (قصر): ۳۷۲
فیروزه کوه: ۴۲۳
فیروزی (باغ): ۱۴۸
فیروزی (قصر): ۳۷۲

ق

قاهره: ۵۴۷، ۵۸۶، ۵۹۴، ۹۵۵
قاین: ۶۰۲، ۹۹۸
قبة الاسلام بلخ: ۳۲۹
قبر اولاد سبکتگین: ۹۴۵
قبر فرودسی: ۶۹۳
قبر ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری: ۹۴۵
قبر یمین الدوله سلطان محمود: ۹۴۵
قبله: ۲۴۸، ۳۱۵، ۵۴۵، ۶۷۲، ۷۲۵، ۷۲۹
قرماشیر: ۲۳۵
قزدار: ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۸۷، ۴۰۵
قزوین: ۲۲۱، ۴۷۷، ۸۵۳
قشمیر: ۵۵۴
قشور (شیخ الاسلام): ۲۵۹–۲۶۰
قصدار: ۱۴، ۱۷۴، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۲۱، ۷۱۰، ۷۹۹، ۹۶۱
قصر غزنویه: ۹۴۴
قصر فرعون: ۱۸
قصر فیروزه: ۳۷۲، ۶۶۰، ۸۵۹
قصر فیروزی: ۳۷۲، ۴۸۳
قصر یعقوبی: ۶۱۴
قلعهٔ ارگ: ۶۰۶
قلعهٔ صعلوکان: ۴۴
قلعهٔ عبد: ۶۸۴
قلعهٔ عبید: ۱۸۱-۱۸۲، ۶۸۴
قلعهٔ فیروزکوه: ۹۴۵
قلعهٔ کلاب: ۷۸۰
قلعهٔ لوهور: ۲۶۲
قم: ۸۹۱
قندهار: ۲۹۳، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۲۳، ۵۱۸، ۵۲۶
قنطرهٔ کوچك: ۷۹۲
قنوج: ۴۳–۴۵، ۱۷۷–۱۷۸، ۲۶۲، ۲۷۱–۲۷۲، ۲۹۶–۲۹۷، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۲۱، ۵۵۴–۵۵۵، ۵۸۳، ۶۷۹–۶۸۰، ۷۱۴، ۸۲۷، ۸۲۹–۸۳۰، ۹۶۲
قوشیج: ۵۵۶
قومس: ۵۳۲
قهستان: ۱۸، ۱۴۶–۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۶، ۵۹۴، ۶۱۷، ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۸۹–۷۹۰، ۷۹۸
قید: ۳۵۶
قیرات: ۲۷۳، ۳۵۸

ك

کابل: ۱۳–۱۴, ۲۳–۲۵, ۳۹,۴۲–۴۳, ۵۷, ۶۰, ۸۲, ۲۱۳, ۲۴۷, ۲۸۸, ۳۰۹, ۴۰۴, ۴۰۶, ۴۲۶, ۵۲۶, ۵۳۲, ۵۷۳, ۶۲۷, ۶۴۶, ۹۵۱, ۹۸۶, ۱۰۰۴
کابلستان: ۳۶۸، ۴۶۹، ۶۲۵، ۶۳۳، ۸۴۶
کارش: ۶۰۹، ۶۱۱
کاروانسرای بیاع: ۹۹۲
کاژین: ۶۰۹، ۶۱۱
کاشان: ۲۴۶
کاشان (ماوراءالنهر): ۳۰۳
کاشغر: ۱۴، ۴۱، ۱۹۸-۱۹۹، ۳۳۵، ۶۶۶، ۷۰۹، ۸۳۶، ۸۸۱
کاشن: ۶۱۴
کاطیاوار: ۳۶۰
کالنجار: ۱۲۳، ۱۴۲–۱۴۳
کالنجر: ۴۶، ۱۴۸، ۲۷۴، ۲۹۷ -

۲۹۸، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۵۲۱، ۸۷۷، ۹۶۳
کالیجر: ۴۶
کامبی (خلیج): ۳۶۰
کاول: ۶۸۸
کبری: ۹۸۰
کبیری: ۳۰۷
کتابخانهٔ حضرت رسالت پناه محمدی: ۴۱۱، ۵۱۱، ۹۳۰
کتابخانهٔ ری: ۵۶۸
کتابخانهٔ سلطانیهٔ قاهره: ۵۹۴
کتابخانهٔ صاحب بن عباد: ۵۶۸، ۷۰۲
کتابخانهٔ مجدالدوله: ۸۴۹
کتابخانهٔ مسجد منیفی: ۹۸۵
کتابخانهٔ ملک: ۱۰۰۵
کتابخانهٔ ملی سوفیا: ۱۴۵
کتابخانهٔ موزهٔ آسیایی: ۶۶۵
کتابخانهٔ مهد عراق: ۷، ۱۰۰۴
کتب خانهٔ سرخس: ۷
کتب خانهٔ مدرسهٔ خاتون مهد عراق: ۷
کترال (دشت): ۴۱
کجور: ۵۹۱-۵۹۲
کچ: ۳۸۹
کراچی (خلیج): ۳۶۰
کراشی: ۹۷۱
کربلا: ۱۴۸
کرج: ۴۰۸
کرخ: ۴۰۸، ۹۶۰
کرکنگ: ۶۰۵-۶۰۶
کرکوی (در): ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۴
کرماچ: ۳۲۱
کرمان: ۲۷، ۵۷، ۸۵، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۶ - ۱۸۹، ۴۱۹، ۴۸۸-۴۸۹، ۵۱۳، ۶۰۲-۶۰۳، ۶۰۹، ۶۸۱-۶۸۲، ۷۰۸، ۸۳۹-۸۴۰، ۹۴۶، ۹۶۱
کرمان (افغانستان): ۴۱۹، ۵۱۳، ۹۴۶، ۹۴۹
کرور: ۲۳۵
کری: ۷۱۹، ۷۹۰، ۹۸۰
کریوهٔ هندو کش: ۴۲۶
کسب: ۴۸۹، ۸۶۴
کش: ۶۰۴، ۷۸۳
کشمیر: ۴۲، ۵۷، ۱۲۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۳۷، ۴۵۷، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۵۴، ۵۸۴، ۶۷۷، ۶۷۹، ۷۳۴، ۸۰۴، ۸۲۷، ۸۷۷، ۹۶۴
کشمیهن: ۷۶۸
کعبه: ۵۲، ۵۸، ۲۷۵، ۳۶۰، ۳۶۵، ۹۷۳
کلاب (قلعهٔ): ۷۸۰
کلات: ۳۲۷، ۷۳۵
کلکته: ۱۲-۱۳، ۷۵، ۷۹، ۹۵، ۲۹۲، ۴۲۱، ۱۰۰۴-۱۰۰۵
کلنجر: ۲۷۴، ۲۷۸
کلیسیای سیستان: ۶۰۸
کمبریج: ۱۵۵
کنبایت: ۲۳۵
کندک (بند): ۶۱۲
کندمه: ۸۴۴
کندمی: ۴۶۷
کندمیه: ۴۶۸
کندوی نهنگ: ۲۳۶
کنک: ۶۱۳

کوالیار: ۳۴۳، ۵۲۱
کودبن: ۲۵
کورکان: ۲۷۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵
کوشك سلطنت غزنین: ۳۶۳
کوشکك: ۹۹۸
کوشك نو: ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۹۳
کوفه: ۷۷۱
کوه پایهای غور: ۱۹
کوه پایهٔ غزنین: ۲۸۴، ۳۹۷
کوه جود: ۲۹۲
کوه جودی: ۳۷۱
کوه کنان: ۶۹
کویت: ۷۰۰
کوی زرین کمران: ۲۳۶
کوی معاذبن معاویه: ۷۶۸
کوی منکریان: ۹۰
کوی میار: ۶۰۶
کوین: ۲۵
کوی هشام: ۷۶۹
کهندهه: ۳۶۶، ۴۶۷-۴۶۸
کیچ: ۳۸۹، ۴۸۷، ۸۶۰
کیرا: ۲۲۲
کیری: ۲۲۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۷، ۷۱۹
کیکی: ۲۲۲
کیکیور: ۲۵۶
کیلی، ۲۲۲

گ

گجرات: ۲۱۸، ۲۹۹، ۳۶۱، ۳۶۶-۳۶۸
گرجستان: ۳۹۲، ۶۵۳
گردیز: ۲۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۹، ۷۶۰
گرگان: ۱۶، ۶۱-۶۲، ۲۲۵، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۶۳، ۵۸۰، ۶۰۱، ۷۶۷، ۷۷۰، ۹۷۸
گرمسیر: ۲۲۷، ۲۸۶، ۳۰۹، ۴۰۴
گرمسیر قندهار: ۴۰۴
گری: ۲۲۲، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۰۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۷
گنبد امام علی الرضا: ۴۰۴
گنگ: ۴۴، ۵۷، ۲۲۶، ۲۶۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۴۱۵، ۴۵۹، ۴۶۶-۴۶۶، ۸۳۰، ۸۴۳
گوالیا: ۲۷۳
گوالیار: ۲۹۸، ۳۵۹، ۵۸۴، ۹۶۳
گورستان سلاطین: ۶۸۴
گورگان: ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۳
گور محمود غزنوی: ۶۸۸
گوزگانان: ۶۲، ۶۹-۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۳۹۵، ۵۲۲
گیری: ۲۲۲

ل

لاهور: ۱۳، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۸۸، ۶۴۲، ۷۷۲، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۴۷، ۹۴۹-۹۵۱، ۹۶۴-۹۶۵، ۱۰۰۴
لشکری بازار: ۶۰۱
لمغان: ۲۴۰-۲۴۱، ۲۶۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۵۱۸، ۵۶۹

لمغانات: ۲۶۷، ۲۹۲، ۵۱۹، ۹۶۱
لندن: ۷
لنین گراد: ۱۵۱، ۱۵۴، ۶۶۵
لوش‌هون: ۵۳۷
لوگر: ۴۰۶
لوهاوور: ۵۳۰
لوهر کوت: ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۵۸
لوهر کوث: ۲۹۶
لوه کوث: ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۵۰، ۳۵۸
لوهور: ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۱-۲۶۲
لهاور: ۱۸۲، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۶۱، ۶۸۵-۶۸۶، ۷۲۳، ۹۱۹، ۹۲۷، ۹۴۶
لهو کرده: ۴۰۶
لیدن: ۲۲، ۵۹۸، ۹۸۷

م

ماتوره: ۲۷۱، ۳۵۳
ماچین: ۵۷
مادردموی: ۳۲۷
ماربکله: ۵۶۱
ماردین: ۱۷۷، ۶۷۹، ۷۱۴
مارکله: ۳۹۷-۳۹۹
مارمل: ۳۲۷
ماریکله: ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۹۷-۳۹۹، ۵۲۵، ۵۶۱
مازندران: ۲۲۱، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۹۵، ۵۷۳، ۵۹۱-۵۹۲، ۷۵۷، ۸۴۸، ۸۸۸، ۸۹۱
مال: ۵۰۸
ماوراء النهر: ۱۵، ۳۰، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۶، ۶۱، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۹۱-۴۹۲، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۳۳، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۸۴، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۳۶، ۶۶۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۹۱، ۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۹، ۷۴۳، ۷۶۱، ۷۷۵-۷۷۶، ۷۸۳-۷۸۴، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۶-۸۰۷، ۸۱۷، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۵-۸۳۸، ۸۶۶، ۸۸۱، ۸۸۸، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۳۰، ۹۵۹، ۹۶۸-۹۷۲، ۹۸۱
ماهتیله: ۴۰۵
ماهیة: ۲۸۷، ۴۰۵
ماهیتله: ۴۰۵
متوره: ۲۷۱، ۳۵۳، ۹۶۲
متهرا: ۵۲۱
متهره: ۲۹۷، ۳۵۳، ۵۵۴
متهوره: ۷۰۲
مجبرستان: ۳۰۱
محلهٔ عرب لاهور: ۲۵۲
محمدین: ۶۹۶
محمودی (سربند): ۲۲۶
مخزن الاصنام: ۳۴۴
مدر: ۳۲۷
مدردی: ۳۲۷
مدرسهٔ اصفهان: ۹۳۵
مدرسهٔ امیرک: ۵۳۸
مدرسهٔ حسین بیهقی: ۵۳۷
مدرسهٔ خاتون مهد عراق: ۷
مدرسهٔ سبزوار: ۵۳۳-۵۳۵، ۷۰۳
مدرسهٔ سعیدیه: ۷۷۲
مدرسهٔ صابونی: ۹۸۵

مدرسهٔ غزنین: ۳۵۵، ۴۶۱، ۸۳۲
مدرورویی: ۳۲۷
مدریوی: ۳۲۷
مدینه: ۲۱۸, ۳۶۳, ۴۱۱ ، ۴۷۴ ، ۵۱۱ ، ۵۸۹, ۸۵۰ ، ۹۳۰
مراغه: ۷۰۸
مرغاب: ۳۳۴, ۴۳۲, ۷۸۷' ۹۵۱
مرغینان: ۳۰۳
مرقد فردوسی: ۷۵۶
مرمل: ۳۲۷
مرمل‌مدر: ۱۴
مدمل مدرورویی: ۳۲۷
مرو: ۱۵–۱۶, ۶۸، ۸۱، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۱۷' ۲۲۱, ۲۵۱، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۲۰ ، ۳۳۵ ، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۳۸–۴۳۹ ، ۵۳۶ ، ۵۴۰، ۵۷۷، ۵۹۶، ۵۹۸ ، ۶۴۲ ، ۶۹۶، ۷۶۰، ۷۸۰، ۷۸۲ ، ۷۸۸ ، ۷۹۶، ۸۰۶–۸۰۷، ۸۸۷ ، ۸۹۱ ، ۸۹۶–۸۹۷، ۸۹۹–۹۰۱ ، ۹۰۷–۹۱۱، ۹۵۵–۹۵۶، ۹۹۳
مرو الرود: ۴۳۱ ، ۵۳۵ ، ۷۸۷ , ۹۵۱
مرو رود: ۸۲۰
مزینان: ۵۳۲–۵۳۳
مستنگ: ۲۳۵، ۲۶۴
مسجد آدینهٔ چندیر: ۲۶۲
مسجد آدینهٔ سیستان: ۶۰۸
مسجد ابوالحسن خرقانی: ۹۸۹
مسجد تازهٔ رافضیان: ۷۶۸
مسجد جامع سنگ بست: ۹۸۴
مسجد جامع سیستان: ۶۰۷
مسجد جامع طوس: ۶۸۲
مسجد جامع غزنه: ۶۸۰، ۸۴۲
مسجد جامع غزنی: ۷۴۷
مسجد جامع غزنین: ۱۲۰ ، ۲۷۵ ، ۲۹۹، ۳۵۵، ۳۶۶ ، ۴۶۱ ، ۸۳۱-۸۳۲، ۸۴۲' ۹۶۳
مسجد جامع مراغه: ۷۰۸
مسجد جامع نصیبین: ۹۵۸
مسجد جامع نیشابور: ۹۰۴
مسجد حبشی لاهور: ۲۵۲
مسجد در نیشك: ۶۰۲
مسجد کوی معاذبن معاویه: ۷۶۸
مسجد منیفی: ۹۸۵
مشرق (حد): ۵۹, ۸۳۲
مشکین: ۱۴۹
مشهد: ۱۴۵
مشهد ابوسعید ابوالخیر: ۹۹۲
مشهد ارسلان جاذب: ۹۸۴
مشهد طوس: ۵۲۹
مشهد علی موسی رضا: ۶۱
مصر: ۱۷–۱۸ ، ۲۳، ۲۷ ، ۵۷ – ۵۹، ۱۳۰ ، ۱۴۱ ، ۱۷۷ . ۲۰۴ ، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۹۵ ؛ ۳۸۲، ۴۶۳ ، ۴۷۴، ۵۱۸، ۵۴۸ ، ۵۵۱' ۵۸۹ ، ۵۹۳، ۶۷۹، ۸۵۰ – ۸۵۱، ۹۷۲ ، ۹۷۶
مصر جامع: ۲۳، ۲۷
مصریه (دیار): ۸۵۰
مغرب (بلاد): ۶۳۸
مغرب (حد): ۶۰
مغرب (دیار): ۴۲۶
مغرب (زمین): ۲۷، ۵۸، ۶۳
مقبرهٔ سلطان محمود بن محمد: ۹۳۵
مکران: ۲۳۵، ۲۷۹، ۳۸۹، ۶۱۵، ۸۶۰
مکه: ۵۷, ۲۱۹ ، ۲۱۸, ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۱۴, ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۸۲، ۳۸۷' ۴۱۱, ۵۱۱، ۷۶۵' ۷۷۱, ۹۳۰
ملتان: ۱۵، ۴۰، ۵۲، ۲۲۸' ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸–۲۶۹،

٢٧٥ـ ٢٧٦، ٢٨٤، ٢٩١، ٢٩٤ـ
٢٩٥، ٢٩٩، ٣٠٦، ٣١٦، ٣٢١،
٣٣٧ـ ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٦١،
٣٦٩، ٣٧١، ٣٩٧، ٣٩٩ـ٤٠٠،
٤٠٧، ٤١٨، ٤٢٤، ٤٣٤، ٤٣٦ـ
٤٣٨، ٤٦٤، ٤٩٩، ٥١٥، ٥١٨،
٥٦١، ٦٦٩، ٦٧٧، ٧٢٣، ٨٠١، ٨٠٣ـ
٨٠٦، ٨٤١، ٨٧٧، ٩١٧، ٩٤٧، ٩٥١،
٩٥٤، ٩٦٢، ٩٦٥
منا: ٥٦٥
منات: ١٦٣، ٢١٨ـ٢١٩، ٢٧٥، ٢٩٨ـ
٢٩٩، ٤٦٤، ٥٦١، ٩٦٣
منارۀ قلعۀ لوهور: ٢٦٢
منج: ٣٥٤، ٤٥٩، ٨٣٠
مندهير: ٥٢
منديش: ١٩
منصوره: ٢١٨، ٢٤٦، ٢٨١، ٣٠٢،
٣٩٣
منصوره (خوارزم): ٦٩٦ـ٦٩٨
منصوره بمحمدين: ٦٩٦
مودهرا: ٥٢
موزۀ بريتانيا: ٥٩٣
م.بسكو: ٦٩٨
موصل: ٣٩٢، ٨٦٨، ٩٧٨
مولتان: ٥٢، ١٧٦، ٢٤٦، ٢٥٦،
٤٣٦ـ ٤٣٨، ٦٧٧، ٧١٢، ٨٠٥ـ
٨٠٦
مهابن: ٥٢١
مهاون: ٢٧١، ٢٩٦، ٣٥٣، ٩٦٢
مهتره: ٣٥٣
مهته: ٣٩٦
مهرة: ٥٥٤
مهره: ٤٤، ٥٥٤
مهنه: ٣٠٦، ٣٩٦
ميار (كوى): ٦٠٦
ميدان سبز: ٤٨١، ٨٥٦
ميرت: ٢٧١
ميهنه: ١٤٨ـ ١٤٩، ٢٨٣، ٩٩٠،
٩٩٢ـ٩٩٣

ن

ناردين: ٤٣، ٣٥٨
ناگور: ٢٢٨، ٤١٨
ناى (قلعۀ): ٢٢٥، ٢٣٥، ٤٠٧، ٥٧٢،
٩٩٤
نائى: ٤٠٧
نخشب: ٣٠ـ ٣١
نردرى: ٢٥٤
نرسى: ٩٧٥
نرماشير: ٢٣٥، ٤٨٨
نزن: ٢٨٣، ٣٩٦
نسا: ١٥ـ١٦، ٣٧١، ٦١٩ـ ٦٢٠،
٦٩١، ٧١٩، ٧٨١ـ ٧٨٢، ٧٩٦،
٧٩٨، ٨٣٨، ٨٧٩، ٨٨٣، ٨٩٤،
٨٩٩
نسف: ٢٧٨، ٥٤٠، ٧٨٣
نشابور: ١٦، ٦٣، ٧١، ١٧٤ـ١٧٥،
١٩٢، ٢٠٦، ٢٠٨، ٣٢٦، ٤٣٠،
٥٣١، ٥٧٦ـ٥٧٧، ٥٩٦، ٥٩٨،
٦١٠، ٧٦٢، ٧٦٦، ٧٨٧، ٧٨٩،
٧٩٢ـ٧٩٣، ٨٠٦
نشاپور: ١٦
نصيبين: ٩٥٨ـ٩٥٩
نظاميه: ٦٩٦
نعمانيه: ٦٥٧
نغر: ٢٨٤
نفوط: ٣٤٩
نگركوت: ٣٤٤، ٣٤٧، ٤٠١، ٤٠٣،
٤٠٨؛ ٥٢٦
نندنه: ٤٣، ٢٥٢، ٢٧٠، ٢٩٥
نندونه: ٣٥٠
ننگرهار: ٢٢٢

نوایست (در): ۶۰۷، ۶۱۳
نور (بخارا): ۱۵، ۹۹۱
نور (مازندران): ۵۹۱-۵۹۲
نور (درهٔ): ۲۷۳
نوردی (دروازهٔ): ۹۴
نوقاریز: ۵۳۶
نوقان: ۵۷۳
نوکوی (محلهٔ): ۵۳۴
نه: ۱۷۸، ۴۷۶-۴۷۷
نهاوند: ۱۹
نه بندان: ۴۷۶-۴۷۷
نه در بندان: ۶۵۵
نهرواله: ۵۲، ۲۱۸، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۶۵-۳۶۶، ۳۶۸، ۴۶۷، ۵۲۱، ۵۲۹
نهروالهٔ پتن: ۲۷۵، ۳۶۱
نیازآباد: ۱۴۹، ۱۰۰۱-۱۰۰۲
نیسابور: ۷
نیشابور: ۸، ۱۲، ۳۹، ۴۳، ۵۷، ۷۱، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۶-۳۳۰، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۷۳، ۳۸۶، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۴۶، ۴۷۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۳، ۰۶۲، ۵۳۰-۵۳۳، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۹، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۰، ۶۷۵، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۶۷-۷۷۲، ۷۷۸-۷۷۹، ۷۸۳-۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۲-۷۹۴، ۸۰۵-۸۰۶، ۸۱۵، ۸۵۱، ۸۶۰، ۸۶۸، ۸۹۱-۸۹۵، ۹۰۰، ۹۰۲-۹۰۴، ۹۰۷، ۹۰۹-۹۱۰، ۹۷۹، ۹۸۵، ۱۰۰۲
نیشك (در): ۶۰۲
نیل: ۱۸، ۵۷۰، ۷۳۵، ۷۴۸
نیلاب (آب): ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۴، ۹۳۴، ۹۴۹
نیمروز: ۱۹۶، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۷۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۶۰۶، ۹۲۲، ۹۲۳

و

وادی القری: ۵۸۹
والشتان: ۵۳۱
وایوه: ۲۴۶
وجیرستان: ۵۷۲، ۹۹۴
ولج: ۳۸۷
ولح: ۲۷۸، ۳۸۷
ونج: ۲۷۸
ویهند: ۲۱۸

ه

هانسی: ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۹۵، ۵۲۵-۵۲۶، ۸۷۰، ۹۶۴
هبان: ۲۸۵
هرات: ۳۹، ۴۳، ۵۹، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۶-۵۵۷، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۶۴، ۶۸۶، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۳۹، ۷۷۷-۷۷۸، ۷۸۵-۷۸۶، ۷۹۲-۷۹۳، ۸۰۵-۸۰۶، ۸۲۱، ۸۶۰، ۸۹۴، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۵۱،

٩٥٤، ٩٩٧
هردت: ٢٧١، ٣٥٢، ٥٢١، ٥٥٤
هروت: ٣٥٢
هرهراز: ٢٤٧
هری: ٣٤، ١٨٣، ٣٠١، ٤٢٧،
٥٧٥، ٥٩٠، ٦١٥–٦١٧، ٦٦٢،
٩٨٦
هزار اسب: ٢٧٠، ٣٥١، ٧٨١
هزارگون: ٤٥
هشام (کوی): ٧٦٩
هفت کشور: ٧٦١
همدان: ١٩٦، ٢٢١، ٣٨٦، ٣٨٩،
٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٨–٤٩٠، ٧٠٨،
٧١٨، ٧٥٧، ٧٦٢–٧٦٣، ٨١١، ٨٤٠،
٨٥٥، ٨٥٩، ٨٦٤–٨٦٥
هند: ١١، ١٤، ٢٧–٢٨، ٣٥، ٣٩،
٤٢، ٤٤–٤٦، ٥٧، ٦٠، ١٣٨، ١٤٠،
١٤٤، ١٥٠، ١٧٢، ١٨٠، ١٨٣،
١٨٧، ١٩٨، ٢١٤–٢١٦، ٢١٨،
٢٥٤، ٢٥٧، ٢٦٤، ٢٦٦–٢٦٩،
٢٧٤، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٨٦–٢٨٨،
٢٩١–٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٨–
٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١١–
٣١٢، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢١–٣٢٢،
٣٣٥–٣٣٦، ٣٣٩–٣٤٠، ٣٤٤،
٣٥٩–٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٧–
٣٦٨، ٣٨٩–٣٩٠، ٣٩٧–
٣٩٨، ٤٠٢–٤٠٣، ٤٠٥، ٤١٣،
٤١٧–٤١٩، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٢٥،
٤٣٢–٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٢٢–
٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥٢–٤٥٤،
٤٥٧–٤٦٠، ٤٦٢، ٤٦٤–٤٦٧،
٤٦٩، ٤٨١، ٤٩٢–٤٩٦، ٤٩٩،
٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٨–٥١١، ٥١٤–
٥١٨، ٥٢٦–٥٢٩، ٥٤١، ٥٤٣–
٥٤٥، ٥٤٨–٥٥٠، ٥٥٣–٥٥٥،
٥٥٧، ٥٨٣–٥٨٤، ٥٩٥، ٦٢٤–
٦٢٥، ٦٣٠–٦٣٤، ٦٣٦، ٦٤٢،
٦٤٥، ٦٤٨، ٦٥٥، ٦٧٠، ٦٨٠،
٦٨٢، ٦٨٦، ٦٨٩–٦٩٠، ٦٩٥،
٧٠١، ٧١٠–٧١٥، ٧١٩، ٧٢١–
٧٢٣، ٧٦١، ٧٦٣، ٧٦٥–٧٦٦،
٧٧٠، ٧٧٢، ٧٩٩–٨٠٥–٨٠٩،
٨١١، ٨١٣، ٨١٨، ٨٢٠، ٨٢٢–
٨٢٤، ٨٢٨–٨٣١، ٨٣٣، ٨٤٠–
٨٤٣، ٨٤٥، ٨٥٤، ٨٦٧–٨٧٠،
٨٧٧، ٨٨١، ٨٨٦، ٨٩٢، ٩١٩،
٩٢٠، ٩٢٣، ٩٢٨–٩٣٠، ٩٣٥،
٩٤٠ ٩٤٦–٩٤٧، ٩٥٠–٩٥٤،
٩٦٣–٩٦٧، ٩٦٩–٩٧٣، ٩٧٥–
٩٧٦، ٩٧٨، ٩٨٠–٩٨٣
هند (آب): ٤٥، ٤٦٢
هندقانان (درهٔ): ٦١٤
هندوستان: ١١، ١٦، ٢١، ٢٣، ٢٥
٢٧–٢٨، ٣٩–٤٠، ٤٢–٤٦، ٥٠،
٥٢، ٥٧، ٦٥، ٦٧، ٧٧–٧٨، ٨٤،
٩٣–٩٤، ١٢٣، ١٣٦–١٣٧، ١٣٩،
١٤٢–١٤٣، ١٤٧، ١٦٣، ١٦٧–
١٦٨، ١٧٧–١٧٨، ١٨٠، ١٨٥–
١٨٦، ١٩٢، ١٩٦، ٢١٠، ٢١٣–
٢١٦، ٢١٨، ٢٢١–٢٢٢، ٢٢٦–
٢٣٠، ٢٤٦–٢٤٧، ٢٥١، ٢٥٥–
٢٥٨، ٢٦١، ٢٦٤–٢٦٦–٢٦٩،
٢٧٢، ٢٧٤–٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨١،

٢٨٤، ٢٨٧، ٢٨٩- ٢٩٥ ، ٢٩٧ -
٢٩٩، ٣٠٢، ٣١١- ٣١٣ – ٣١٤ -
٣١٧، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٣٥ – ٣٣٧ ،
٣٤٢- ٣٤٣، ٣٤٦- ٣٤٨ ، ٣٥١ ،
٣٥٥- ٣٥٨ , ٣٦٠- ٣٦١ ، ٣٦٤ -
٣٦٦، ٣٧١ , ٣٧٦، ٣٧٩ ، ٣٨٨ ،
٣٩١، ٣٩٣ , ٣٩٧، ٤٠٠ – ٤٠٣ ،
٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٢– ٤١٣ ، ٤١٥ –
٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٣١ – ٤٣٧ ,
٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩ ، ٤٥٢ ,
٤٥٤، ٤٥٧- ٤٥٨، ٤٦١ – ٤٦٤ ،
٤٦٧ ، ٤٧٥, ٤٧٧- ٤٧٨ ، ٤٩٣ -
٤٩٦، ٤٩٩- ٥٠٠، ٥٠٨ ، ٥١٢ -
٥١٥، ٥١٧- ٥١٨، ٥٢١ ، ٥٢٥ -
٥٢٦، ٥٢٩، ٥٥٣، ٥٥٧ ، ٥٦١ ،
٥٧٦، ٥٨٠، ٦٠٦ - ٦٠٧، ٦١٧ ،
٦٣٤، ٦٤٠، ٦٤٢ ، ٦٤٥، ٦٥٠ ،
٦٥٥ ، ٦٦٠ ، ٦٧٠ ، ٦٧٢، ٦٨٠،
٦٨٢ ، ٦٩٠ ، ٦٩٩ ، ٧١٣ ، ٧١٧،
٧١٩ ، ٧٢١ ، ٧٢٣، ٧٤٣ ، ٧٦٢،
٧٦٤ ، ٧٧٦، ٧٩٩ – ٨٠٤ ، ٨١١،
٨١٣ ، ٨١٨ ، ٨٢٠ ، ٨٢٢، ٨٢٤،
٨٢٧ ، ٨٢٩ ، ٨٣١–٨٣٥ ، ٨٣٨ ،
٨٤١ ، ٨٤٣ ، ٨٥٢ ، ٨٦٨-٨٦٩،
٨٧١ ، ٨٧٥ - ٨٧٦ ، ٨٧٨ ، ٨٨٠،
٨٨٨ ، ٨٩٢ ، ٨٩٥ ، ٩٠٢، ٩١٤،
٩١٧ ، ٩٢٦-٩٢٧ ، ٩٣٢–٩٣٣
٩٣٥ ، ٩٣٨، ٩٤٠ ، ٩٤٣ ، ٩٤٦-
٩٤٧ ، ٩٥٢، ٩٥٤ ، ٩٦١– ٩٦٦،
٩٧٠، ٩٧٩ ، ٩٩٧ ، ١٠٠٥
هندوكش (كريوة) : ٤٢٦, ٦٤٣
هوروزه : ٢٥
هيبان : ٢٥ ، ٢٨٦
هيسون : ٢٥

ى

يزد : ١٨٨
يعقوبى (قصر): ٦١٤
يمناباد : ٧٦٩
يمينى (صفة) : ٢٢٥
يهواره : ٨٤٤

فهرست کتابها و رساله‌ها

آثار البلاد و اخبار العباد : ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۴
آثار الوزرای عقیلی : ۹۵-۹۶، ۱۰۱، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۵۷ ، ۱۰۰۴
آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی : ۱ ، ۱۰۰۵
آداب الحرب والشجاعه : ۲۳۰ - ۲۳۱
آیین اکبری : ۹۶۶
ابصار : ۷۶۸
احوال و اشعار رودکی: ۲۴۹
اخبار الدول المنقطعه : ۴۷
اختیارات شاهنامه : ۵۹۴
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب: ۷۰۲
ارمغان (مجلهٔ) : ۷ , ۱۰۰۵
استیعاب : ۷۵۹
اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید: ۵۸۶ , ۹۹۰-۹۹۱
اسرار نامه : ۵۹۸
اقتباسات از کتاب آداب الحرب و الشجاعه تالیف مبارکشاه معروف بفخر مدبر- حکایات راجعه بخانوادهٔ غزنویه: ۲۳۱
التبعیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین : ۵۸۶
الحمد : ۲۴۴
السیرة المسعودیه : ۵۳۵
الفی : ۳۳۹
الفیه : ۹۸۵
انصاف : ۸۹۰
انوار سهیلی : ۴۱۸
اورینتل کالج میگزین : ۲۳۱
اوقاف گیب : ۵۵۶ , ۵۹۲- ۵۹۳ , ۷۰۲
بدایه والنهایه: ۹۶۹
برهان قاطع : ۶۳-۶۴
بصایر یمینی : ۶۳۹
بعض فضایح الروافض : ۵۶۶
بعض مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافض : ۵۶۷ , ۵۸۵
بوداسف و بلوهر : ۲۵۵
بوستان : ۷۳۰
برهان قاطع : ۶۳-۶۴
بیبلیو تکاایندیکا : ۱۰۰۵
پارسی نغز : ۱۰۰۵
پند نامهٔ سبکتگین : ۲۹
پیام نو (مجلهٔ) : ۱۵۷,۵۹۵
تاتار خانیه فی الفتاوی : ۵۸۷
تاج المآثر : ۳۶۵
تاریخ آل سبکتگین : ۵- ۷, ۱۰، ۳۶، ۱۵۰، ۱۷۳ ۱۰۰۳

تاریخ آل محمود : ٥ ، ٧ ١٠٠٣
تاریخ ابن اثیر جزری :٤٦٧, ٤٨٧,
٤٨٩ ، ٤٩٨ , ٥١٣ ، ٨٤٤ ، ٨٦٠،
٨٦٤ , ٩١٥ , ٩٤٥ , ٩٤٧ ،٩٥٢
تاریخ ابن الاثیر : ٥٤٥ , ٥٩٣
تاریخ ابن کثیر شامی : ٤٣٧ ، ٤٤٢ ،
٤٩٤ ، ٨٠٥ ، ٨١١ , ٨٦٩
تاریخ ابن هیضم نابی : ٢٠
تاریخ ابوالحسین هلال بن المحسن بن
ابراهیم صابی کاتب : ٩٥٥
تاریخ الاسلام : ٥٦٢
تاریخ الفی : ٣٣٩ ، ٣٥٤ ، ٧٧٢-
٧٧٣، ٨٢٢، ٨٣٧
تاریخ امام ابوسعد خرگوشی: ٨
تاریخ بغداد : ٥٤٠ , ٩٩٩
تاریخ بناکتی : ٣٧٦
تاریخ بنای کیتی : ٣٧٦
تاریخ بیهق : ٥ ، ٧ ، ٩ ، ٥٢٩ ،
٧٠٤ ، ١٠٠٤ – ١٠٠٥ ، ١٠١٣
تاریخ بیهقی : ٣ ، ٥ ، ٢٠ ، ٧٢ ،
٧٥ ، ٧٩ ، ٨٥ ، ١٣٦ ، ٢٦٥ ،
١٠٠٣–١٠٠٥
تاریخ جرجان : ٥٣٩
تاریخ حافظ ابرو : ٤٦٧ ، ٤٨٠ ،
٤٨٣ , ٤٩٤ , ٨٤٤ ، ٨٥٦ ، ٨٥٨،
٨٧٠ ، ٨٧٥ ، ٨٨٠ ، ٨٩٣–٨٩٤،
٩٠٣
تاریخ حیدری : ٤٢٥
تاریخ خوارزم : ٦٩٦ – ٦٩٧، ١٠٠٤
تاریخ خیرات : ٦٧٤
تاریخ سلاطین عجم : ٧٣١
تاریخ سلاطین غور : ٨١٤
تاریخ سلطان محمود : ٦٦٨
تاریخ سیستان : ٢٥ ، ٦٠١
تاریخ شاهان ایران : ٦٩١
تاریخ طبرستان : ٥٩٣
تاریخ طبری : ٤٧٢ , ٨٤٩
تاریخ عتبی : ٧١٣
تاریخ فرشته : ٣١٨ ، ٥٠٨
تاریخ قاضی بیضاوی : ٣١٧
تاریخ کبیر : ٦٧٣
تاریخ گزیده : ١٧٣ ، ٣٧٣ , ٣٩٨،
٤١٥ , ٤٢٢ ، ٦٣٧ ، ٦٨٦ ، ٨٩١
تاریخ مجدول: ٢١٧
تاریخ محمودیان : ٥٣٩
تاریخ مختصر الدول : ٧٠٧
تاریخ مسعودی: ٥ - ٦ ، ١٠ ، ١٢-
١٣ ، ١٧ ، ٣٦ ، ٧٢ , ٨٥ ، ٩٥-
٩٦ ، ١٣٦ ، ٢٧٩ ، ٢٨١ - ٢٨٥،
٣٩٤- ٣٩٥ ، ١٠٠٣ - ١٠٠٥
تاریخ مسعوری با تصحیحات و حواشی س.
نفیسی : ١٠٠٥
تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی:
٢٥٥ ، ٣٠٣، ٣٩٤ - ٣٩٥ , ٥٨٧،
٥٩٠ ، ٥٩٧ ، ٦٠٠، ٦٦٥، ١٠٠٥
تاریخ ملوك عجم : ٧٣٢ - ٧٣٥
تاریخ منهاج السراج: ٣٢٠
تاریخ میر حیدر رازی : ٢٩٩، ٤٢٥
تاریخ ناصرالدین محمود بن سبکتکین:
١٠١٤
تاریخ ناصری : ٥ ، ٧ ، ١٠ - ١٣,
١٥ -١٧ ، ٢٠ , ٣٥–٣٦ ، ٨٧ ، ٩٢،
٢٦٤ ، ١٠٠٣ - ١٠٠٤
تاریخ نظامی : ٣١٧ – ٣١٨

تاریخ نگارستان : ۴۷۶، ۵۲۲، ۶۳۹
تاریخ وزیران : ۱۰۰۴
تاریخ هرات : ۵۵۱، ۵۵۶
تاریخ هلال صابی : ۵۶۲
تاریخ یمینی: ۳۶،۵، ۳۴۲، ۳۴۵، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۹، ۵۸۲، ۵۹۳، ۸۱۴، ۸۱۹، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
تتمهٔ صوان الحکمه : ۱۳۸، ۵۶۸
تجارب الامم : ۵۶۲
تذکرة الاولیا : ۹۸۷، ۹۹۰
تذکرة الشعرا : ۵۹۸
تذکرهٔ دولتشاهی : ۷۳۰، ۷۵۶
تذکرهٔ محمدعوفی : ۳۰۰
تذکرهٔ هفت اقلیم : ۵۱۸
ترجمهٔ طبقات ناصری : ۲۹
ترجمهٔ یمینی : ۳۲۹، ۶۵۳
ترکستان پیش از دورهٔ استیلای مغول: ۶۶۵
تفرید : ۵۸۸، ۱۰۰۰
تفریدالفروع : ۵۸۸
تفرید فی الفروع : ۵۸۷-۵۸۸
تفرید للفروع : ۵۸۷-۵۸۸
تفسیر اوسط : ۷۰۳
تفسیر خلف بن احمد :۹۸۵
تفسیر صغیر : ۵۳۴، ۷۰۳
تفسیر کبیر : ۵۳۴، ۷۰۳
تفسیروسیط : ۵۳۴
جامع التواریخ : ۵-۶، ۸۵، ۹۴، ۱۷۳، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
جامع التواریخ رشیدی : ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۹۰، ۳۳۰، ۴۴۸
جامع الحکایات: ۳۲۷، ۳۷۰، ۳۷۸، ۴۱۱، ۴۲۷، ۵۱۹، ۶۴۳، ۶۴۸
جامع فی تاریخ سبکتگین : ۵، ۸۵، ۹۴، ۱۰۰۳
جوامع الحکایات ولوامع الروایات : ۱۰، ۲۳، ۲۸، ۸۵، ۹۵-۹۶، ۳۲۷، ۳۷۰، ۳۷۸، ۴۱۱، ۴۲۷، ۵۱۹، ۶۴۳، ۶۴۸، ۱۰۰۴
جواهر : ۵۸۸
جواهرالمضیئه فی طبقات الحنفیه: ۵۸۷-۵۸۸، ۵۹۹
جیب السیر : ۳۷۹
چند سخن دربارهٔ فردوسی: ۱۵۷، ۵۹۵
چهار مقاله : ۵۲۳، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۳-۵۹۶، ۵۹۹-۶۰۰، ۶۴۱، ۷۳۱
حبیب السیر : ۲۸۹، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۷۹، ۴۱۰، ۵۲۴، ۶۴۰، ۷۰۹
حدیقة الحقیقه وشریعة الطریقه : ۳۱۴-۳۱۵، ۴۲۲، ۹۹۵
حدیقه : ۴۲۲، ۵۱۵، ۹۶۵-۹۶۶
حواشی چهار مقاله : ۵۹۳
خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار: ۷۰۹
دایرة المعارف اسلام : ۹، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵
درة الاخبار ولمعة الانوار :۱۳۸
دستور : ۷۰۴
دستور الوزرا : ۱۶۶
دستور الوزرای نظام الملکی :۶۲۲
دیوان ابوالفرج رونی :۳۱۲
دیوان اسدی طوسی : ۳۸۲

دیوان اشعار عربی حجاج : ۱۳۴، ۱۳۹
دیوان سنایی : ۶۹۳ ، ۹۹۵
دیوان شمس الدین طبسی : ۱۵۵
دیوان عربی مسعود سعد سلمان: ۳۱۳
دیوان عسجدی : ۳۸٤
دیوان فارسی مسعود سعدسلمان : ۳۱۳
دیوان‌قصاید وغزلیات نظامی گنجوی: ٤۱۷
دیوان لغات الترک : ۳۰ ، ۵۵
دیوان هندی مسعود سعد سلمان: ۳۱۳
ذخایر والتحف : ۷۰۰
ذیل : ۵۵٦
ذیل تجارب الامم : ۹۵۵
ذیل صراح‌اللغه : ٦٦۵
رای‌آرای : ٦۳۹
رتبة الکتاب : ۱۰۰٤
رسایل عمر خیام : ٦۹۸
رستم و اسفندیار : ۷۳۳-۷۳٤,۷۳۹
رستم و سهراب : ۷۳۳
روضات الجنات‌فی‌اوصاف‌مدینة‌هرات: ۵۵٦ - ۵۵۷
روضة الصفا : ۵ ، ۱٦۹ ، ۳۱۷ ، ۳۷۸ , ۳۹۹ ، ٤۱۰ ، ٤۳۵، ٤٤۸، ٤٦۸ ، ٤۷۵ ، ٤۸۱ - ٤۸۲ ، ٤۹۸، ۵۰۲ ، ۵۰۵ ، ۵۰۹، ۵۱۱ ، ۵۱۵، ٦۵۳ , ۷۱۵ ، ۷۱۸ ۷۲۳ , ۷۵۸، ۷٦۱ ، ۷٦۳ ، ۷۸۱ ، ۸۰۲، ۸۱۷، ۸۱۹ ، ۸٤٤ ، ۸۵۲ ۸۵۷ - ۸۵۸، ۸۷۱ , ۸۷٤ ، ۸۸۰ , ۸۸۳ ، ۹۱۱, ۹۱٦ - ۹۱۷، ۹۲۱ - ۹۲۲، ۹۲٤, ۹۲۸ ، ۹۳۰ ، ۹۳۵، ۹٤۲ ، ۹٤۵، ۹٤۷-۹٤۸
روضة اولی الالباب فی‌تواریخ الاکابر والانساب : ۲۹۰
روضة خلد : ۱٦۲ ، ۱٦٦
ریاض السیاحه : ۷۵۹
زبدة‌التواریخ : ٤۲۵
زندگی وکار و اندیشه و روزگار پور سینا : ۵٦٤ ، ۵۷۹ ، ٦۰۰ -٦۰۱
زین‌الاخبار: ۲۲۲، ۲٦۵، ۲٦۹-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷٦, ۲۷۸-۲۸۵، ۳۳۹-۳٤۰، ۳٤٦، ۳۵۱-۳۵۳، ۳۵۷-۳۵۸، ۳٦۵، ۳۸۷، ۳۹۲-۳۹٤، ۳۹٦، ٤۰۰، ۸۳۷
زین‌المآثر: ۳٦۵
زینة الکتاب :٦-۷، ۱۰۰٤، ۱۰۱٤
زینة المجالس: ۲۳
سرالاسرار فی حقیقة التیسیر وکیفیة الاستدار: ۲۸
سمط‌العلی : ۱۳۸
سنن ابوداودسجستانی :۷٦۹
سورة آل‌عمران :۷۱۷
سورة‌الاعراف : ۳۷۷، ۹۸۸
سورة‌الانعام : ۹۰۵
سورة التوبه : ۷٦۲
سورة الحج : ۷۵۸
سورة الحدید : ۳۹۱
سورة الرحمن : ۵٤۷
سورة الشعراء : ۷٦۲ ، ۹۱٦، ۹۸۰،
سورة‌التوبه : ۱٦۲
سورة‌الحج: ۷۵۸
سورة‌الفجر : ٦۳۷
سورة الفیل : ۳۵۰ , ٦۱۹ ، ٦٤۱ ، ٦۸۷
سورة الم نشرح : ۹۱٤
سورة‌النساء : ۳۷٦ , ۹۲۰ , ۹۸۷

سورة النمل : ۳۸ ، ۵۶۷ ، ۷۰۵
سورة فصلت : ۴۰۰
سیاست نامه : ۲۳ ، ۳۵ - ۳۶ ، ۱۸۴ ، ۲۰۲ ، ۲۱۶
سیاق لتاریخ نیسابور : ۷۶۶
سیر الملوک : ۷۳۲ ، ۷۳۶
سیرة المسعودیه : ۵۳۵
شاهنامه : ۶۷ ، ۱۵۱ – ۱۵۳ ، ۱۵۶ ، ۳۳۳ ، ۳۸۲ - ۳۸۳ ، ۴۷۲ ، ۵۲۳ - ۵۲۴ ، ۵۷۰ ، ۵۷۳ - ۵۷۵ ، ۵۸۱ - ۵۸۴ ، ۵۹۰ - ۵۹۶ ، ۵۹۸ ، ۶۰۱ - ۶۰۲ ، ۶۳۶ ، ۶۴۱ ، ۶۷۳ - ۶۷۴ ، ۶۸۷ – ۶۸۸ ، ۷۲۸ - ۷۳۰ ، ۷۳۷ ، ۷۳۹ - ۷۴۱ ، ۷۴۴ - ۷۴۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ - ۷۵۴ ، ۸۴۹
شاهنامهٔ دقیقی : ۳۸۵ ، ۶۸۷
شرح تاریخ یمینی : ۵۹۳
شرح گلشن راز : ۵۲۵
شرح منازل السایرین : ۷۲۳
شهنامه : ۱۵۱ – ۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۵۸۵ ، ۶۴۴ ، ۶۶۴ ، ۶۷۴ ، ۶۸۷ ، ۷۴۹
صحیح مسلم : ۷۶۹
صحیفة الاقبال : ۶۳۹
صراح اللغه : ۶۶۵
طبقات اکبر شاهی : ۲۶۴
طبقات اکبری : ۲۶۴ ، ۳۰۰ – ۳۰۳ ، ۳۰۶ - ۳۱۱ ، ۳۱۷ - ۳۱۸ ، ۳۳۷ ، ۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۷ ، ۳۶۱ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ - ۳۹۴ ، ۴۰۰ ، ۴۰۴ - ۴۰۶ ، ۷۷۳
طبقات الادباء : ۷۰۲
طبقات الامم : ۴۷۳ ، ۸۴۹
طبقات الشافعیة الکبری : ۵۲۳ ، ۵۴۷ ، ۵۵۶ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ ، ۶۹۵
طبقات الصوفیه : ۹۸۶
طبقات ناصری : ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۲۹ ، ۲۱۷ ، ۳۴۵ ، ۳۷۳ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۴۰۹ ، ۴۱۶ ، ۴۴۵ ، ۶۷۷ - ۶۷۸ ، ۸۱۴ ، ۱۰۰۴
عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات : ۶۹۴
غرروسیر : ۶۳۹
غریب الحدیث خطابی : ۷۶۹
فتاوی قفال : ۵۴۸
فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی : ۹۸۴
فتح نامه : ۴۶۱ - ۴۶۲ ، ۵۵۹ - ۵۶۰ ، ۸۳۲ - ۸۳۳ ، ۹۰۲ ، ۹۸۴
فرهنگ ایران زمین : ۶۷۳
فرهنگ ترکی شرقی : ۴۳
فهرست کتابخانهٔ صاحب بن عباد : ۷۰۲
قابوس نامه : ۶۱۷
قانون : ۶۵۹
قانون مسعودی : ۳۹۹ ، ۷۰۴ ، ۹۱۶
قرآن : ۱۱۰ ، ۲۰۰ ، ۲۳۴ - ۲۳۵ ، ۲۴۲ ، ۳۵۰ ، ۳۶۶ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۶۱۹ ، ۶۹۹ ، ۷۰۳ - ۷۰۴ ، ۷۶۸ ، ۸۵۰ ، ۸۵۲ ، ۸۷۳ ، ۹۰۴
قل هو الله : ۲۴۲
قوالی الصحاح و الغرایب : ۷۷۱
کافی : ۶۹۶ - ۶۹۸
کامل التواریخ : ۲۲۲ ، ۲۷۹ ، ۴۹۴ ، ۸۷۰ ، ۸۷۵ ، ۹۴۹ ، ۹۷۰
کتاب الانساب : ۳۷ ، ۵۴۰ ، ۵۵۶ ، ۵۹۷ ، ۹۸۹
کتاب التحفة فی النصایح و التواریخ : ۷۰۵

کتاب التفرید : ۵۸۸
کتاب الفرج بعدالترح : ۵۳۳
کتاب النقض : ۵۶۷ ، ۵۸۵
کتاب فی لوازم الحرکتین : ۷۰۴
کتاب منهاج السراج : ۳۳۳
کتاب یمینی : ۸
کشف الظنون : ۵ , ۵۸۷ -۵۸۸
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون: ۵۸۷
کلام الله : ۹۵۲
کلیله ودمنه: ۸۴ , ۱۸۳، ۲۹۱ ، ۳۱۴، ۴۱۷ - ۴۱۸ , ۵۱۵، ۵۲۸ , ۶۸۵، ۷۲۲ ، ۹۴۷ ، ۹۶۵ - ۹۶۶، ۹۹۶
گاهنامه : ۴۷۳
گرشاسب نامه: ۳۸۳ , ۷۵۱
گزیده : ۳۹۸ ، ۷۶۴
گلستان : ۵۴ ، ۱۶۲ , ۹۹۱، ۹۹۳
گلشن ابراهیمی : ۳۱۸
گلشن راز : ۵۲۵
گیب (اوقاف) :۵۵۶, ۵۹۲ - ۵۹۳, ۷۰۲
لباب الالباب : ۱۰ , ۳۴ ، ۶۳۵ ، ۶۳۷
لب التواریخ : ۳۰۱ ، ۳۱۰-۳۱۱ ، ۳۱۸
ماثر الملوک :۳۲۸
مجالس العشاق :۷۲۳
مجالس المؤمنین : ۷۲۸، ۷۵۶
مجلدات ابوالفضل البیهقی : ۱۷۵، ۶۷۶
مجلهٔ ارمغان :۷ ،،۱۰۰۵
مجلهٔ اصول تعلیم : ۵۵
مجلهٔ پیام نو : ۱۵۷ , ۵۹۵
مجلهٔ مهر : ۳ , ۵۲
مجمع الاخبار : ۵۰۴ , ۵۱۷
مجمع الانساب : ۲۰ ، ۳۵ -۳۶، ۷۲، ۱۰۰۴
مجمع التواریخ :۴۲۵، ۶۷۸
مجمل التواریخ والقصص : ۵۵۸، ۵۶۲
مجمل فصیحی : ۹۶ ، ۱۴۵ ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ - ۱۵۷ ، ۵۹۷ ، ۹۹۴، ۱۰۰۱
مجموع التواریخ : ۶۸۲
مجموعهٔ بوسعید آبی : ۵۶۰
مجموعهٔ سلطانی : ۵۸۸
مختصر الدول :۷۰۷
مختصر صاعدی : ۵۸۶
مختصر فی الوقوف : ۱۰۰۰
مخزن الاسرار : ۴۱۷ , ۹۴۷
مرآة الزمان : ۴۷
مرزبان نامه : ۵۹۲
مزامیر : ۲۳۴
مزید التاریخ : ۵۳۳
مسامره فی اخبار خوارزم :۱۰۰۴
مسعودی : ۳۹۹ ، ۵۸۸
مشارب التجارب :۵۳۱
مصاحف : ۵۳۶ ، ۶۸۸
مصحف : ۲۸۹ , ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۷۶۵ , ۹۳۰
معجم الادباء : ۵۶۸ , ۷۰۲
معجم البلدان : ۲۷۸ , ۲۸۴ , ۴۱۹
مغیث الخلق فی اختیار الاحق : ۵۴۵
مفهم لصحیح مسلم : ۷۶۶–۷۶۷
مقامات: ۹۴ - ۹۶
مقامات ابو نصر مشکان : ۶ ، ۱۰ ،

۹۴-۹۶، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۳،
۱۳۰، ۱۳۶ - ۱۳۷، ۱۷۳، ۱۷۵،
۱۰۰۴ - ۱۰۰۵
مقامات ابونصر مشکانی: ۳۳۲، ۶۷۶
مقامات العمید ابونصر: ۱۵۰
مقامات حریری: ۵۴۷
مقامات خواجه بونصر: ۱۰۸
مقامات عمید ابونصر: ۱۴۸
مقامات محمودی: ۵، ۹۴ - ۹۶،
۱۰۰۳
مقدمهٔ بایسنغری: ۱۵۶، ۷۲۸
مقدمهٔ شاهنامه: ۱۵۶، ۷۲۸
ملحقات صراح اللغه: ۶۶۵
ملک نامه: ۸۷۱، ۹۱۲
منازل السایرین: ۷۲۳
منتخبات شاهنامه: ۵۹۴
منتخبات فارسی: ۵۹۲
منتخب التواریخ: ۲۹۲، ۴۰۶، ۷۷۳
منتخب تاریخ ناصری: ۱۷-۱۸، ۲۰
منتخب کتاب السیاق لتاریخ نیسابور:
۷۶۷
منتخب ناصری: ۱۷، ۱۹-۲۰
منتظم فی تاریخ الملوک والامم: ۵۶۲،
۹۶۷
منظومهٔ فخرالدین مبارکشاه مرورودی:
۶۷۷
مونس الاحرار فی دقایق الاشعار: ۵۹۴-
۵۹۵
ناصری: ۱۰۱۴
نامهٔ خسروانی: ۷۵۳
نسایم الاسحار من لطایم الاخبار: ۱۳۸-
۱۳۹، ۱۴۵
نسخهٔ نظامی: ۳۰۷
نصایح صاعدیه: ۹۰۵-۹۰۶
نصیحت نامه: ۶۱۷
نظام التواریخ: ۳۰۱، ۳۱۱
نفایس اخبار: ۶۶۹
نفایس الاخبار: ۶۶۹
نفحات: ۴۲۱
نفحات الانس من حضرات القدس: ۴۲۱
نگارستان: ۶۳۹، ۶۶۹-۶۷۰
نوروزنامه: ۶۹۸
وافی بالوفیات: ۱۰۱۳
واقعات بابری: ۵۱۸
وشاح الدمیه: ۷۰۴
وصایای خواجه نظام الملک: ۶۲۲
وصایای نظام الملک: ۶۴۴، ۶۴۶
وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان:
۵۴۱، ۵۸۵، ۵۸۷
هجونامه: ۵۹۴-۵۹۵، ۷۴۷
هدایه: ۷۵۹
هفت اقلیم: ۵۱۸، ۹۶۱
یتیمة الدهر: ۶۳۸، ۹۸۳
یمینی: ۱۶۴، ۱۷۵، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۱،
۵۵۵، ۵۶۱، ۶۳۶، ۶۳۸، ۹۸۵-۹۸۶

ASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
cc No ...164412
ated ...21.12.81

L 795

DATE LABEL

799
23/1/67
22/12/66

Call No.........
Date......................

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

55356

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

چاپ دوم

۱۳۵۲

ب [illegible] ال

تلفن ۳۱۵۴۱۵